



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۳۵۳۳

رده‌بندی دیویی: ۱۲۶۰ ح ۳۲۶ ن ۲۹۷/۷۴۲ مرجع ☐

سرشناسه: نجفی کاظمی، محمدعلی بن موسی، قرن ۱۳ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: حزن المومنین

شرح پدیدآور:

کاتب: محمدرضا طالقانی تاریخ کتابت:

محل نشر: بمبئی ناشر: فضل الدین شیخ علی تاریخ نشر: ۱۲۶۰ ق

صفحه شمار: ا ج. (بدون شماره اوراق) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۴ × ۱۷ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

واقف: خریداری

تاریخ ثبت: شهریور ۱۳۷۲

یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: حزن المومنین فی مراثی آل ختم المرسلین و مصائب آل طه و یاسین

موضوع(ها):

۱. روضه خوانی

شناسه(های) افزوده: الف. طالقانی، محمدرضا، کاتب. ب. عنوان.

فهرستنگار: اسفندیاره تاریخ فهرستنگاری: مرداد ۸۸



فهرست کتاب

فهرست کتاب

الشهدا

فهرست کتاب

فهرست کتاب

کردن

دیباچهٔ کتاب

حزن یعقوب برابر حزنش شاد نیست غلامی نمودن یوسف در جنب کنیزی خواستن دخترش
از اذیت نمرود اگر آن مرتبه بود تب و تاب نمی‌گفت لن ترانی نمی‌شنید عیسی را اگر آن تسلیم بود رفتن از
دار را با آسمان نمی‌کرد بند از آن تیر که طلب فراق بر لب ذبحانش نشست دل پیغمبر شکست و از تیر ابو الحتوف
که پیشانیش را شکافت فرق حیدر شکست از نیزهٔ صالح بن وهب که بپهلویش رسید پهلوی جناب
فاطمه خورد کرد دیده پیکانی که سینه اش را درید از دل امام حسن خون چکید فالبکاء علیه تقربا الی
الله والی النبی السعید در زائره کمن زار الله فی عرشه المجید چه شود از قطره اشکی شخص بدن یا متصل
دار کامیکرد و طلبش بر زار زادهم و غم منفصل کرده کما قال الامام من زار الحسین وهو مغموم اذهب الله
غمه واذا کان مهموما صرف عنه همه و این فیض عظمی را کسی در دنیا بد مکر آنکه اول بفرات قرب الهی
شسته شود نمایند نک حب دنیا را که راس کل خطیئة فرموده اند بصیقل قطع تعلقات زداید
اگرچه ائمهٔ معصومین سرو یک باغ و ضوء یک چراغ‌اند زانست که خواطرها متعلق بسوی همه ایشانست
اما امام حسین را در قلوب شیعیان محبتی پنهانست چه نیکو فرموده جوهر شمشیر را نشودی به لجه
طوفان البکاء المخلص بجوهری جوهری این تعلق از تعلقها جداست حب محبوب خدا حب حسینست
فاما بعد چنین گوید اقل الذاکرین فرزند خیر المرسلین العاصی المبتلی و من الخطا ممتلی الذی مالم
غیر محمد علی العبد محمد علی بن المرحوم الشیخ موسی بن الشیخ جعفر بن الشیخ محمود بن الشیخ غلام علی النجفی
الاصل والکاظمی المسکن و ان شاء الله فیه سیدفن که بجز وسیله نجات لاجهة دارین بهتر از ذکر
مصیبت جناب امام حسین نیست همین باعث اجر جمیل و ثواب جزیلست بنا کردن خوشنودی
بخشیدن دودمان خلیل و سرور قلب ساقی کوثر و سلسبیل است لهذا این داعی حقیر و فقیر سراپا تقصیر را
بخاطر رسید که کتابی تالیف نموده بعون علام الغیوب عاری از عیوب مبرا از زیاد و نقصان و معرا از
سهو و نسیان بقدر قوة و امکان در مصیبت فرزند پیغمبر آخر الزمان علیه صلوة الملک المنان هرچند که در
میان علمای امامیه و فقهای اثنا عشریه کثر الله امثالهم و بلغهم منتهی آمالهم مشهور چنین است که در احکام
مستحبه و مکروهه و مواعظ و قصص باخبار ضعیفه میتوان عمل کرد و کذلک هرگاه خبر ضعیفی در
احوال و قصص امم ماضیه رسیده باشد جایز است که خطبا و بلغا و ناقلین و ذاکرین بیان نمایند در
باب اخبار صحیحه از ائمهٔ راشدین صلوات الله علیهم اجمعین رسیده است و لهذا جایز است که
اخبار ضعیفه و غیر معتبره که در سوانح حضرت پیغمبر و اهل بیت او رسیده باشد ذکر نماید و هر
کسی این اخبار ضعیفه بگرید همان ثواب را دارد و لان الاعمال بالنیات و این است که محدثین دین
غفر الله لهم اجمعین آنچه از اخبار صحیحه و روایات ضعیفه رسیده است همه را ضبط نموده اند
مضایقه از نقل او نداشته اند با وصف آن این داعی بی بضاعت بقدر قوت و استطاعت سعی در تصحیح

دیباچهٔ کتاب

نموده انچه را دیده نوشته وانچه را نوشته فهمیده وسنجیده وبچو ارباب کمال دران نگرند خواهند
فهمیده وهرگاه عقال بملاحظه اش پردازند خواهند سنجید علی الخصوص سلسلهٔ ذاکرین حفظهم
الله اجمعین بنابر اکثر بروفق طبع روشن ایشان قلمی وبنیا شده وتمامی کتاب مشتمل بر هشت وصل و
خاتمه است که عبارت از هشتاد وشش مجلس باشد بموجب تفصیلیکه در ذکر ظاهر است وهر مجلسی را
خطبهٔ وقصیدهٔ ومعجزهٔ ومرثیهٔ از عربی وعجمی بنوعی مذکور است که نخوانده منزجر ونه شنونده
متنفر گردد وبا وصف این اختصار هر صفحهٔ ان محرق قلوب شیعیان وهر ورقش جلاء عیون باکیان
هر مجلس روضه اش روضه ایست چون روضة الشهدا وبین خیابان سطورش ریاضی است چون
ریاض الشهادهٔ شهدا سعدا ومعجزاتش حیات قلوب مرده دلان نظم ونثرش مفتاح ابواب الجنان
قصایدش نور حدیقهٔ حدیقة المؤمنین ومراثیش ینابیع لسان الذاکرین وفق الله السامعین و
الباکین بقرائة کتاب المسمی **مخزن المؤمنین** بمحمد واله الطاهرین شعر هٰذا کتاب خاق فی
اقرانه یسبی العقول بکشفه وبیانه سفر جلیل عبقری فاخر سحر حلال جاء من سحبانه
اوراقه اشجار روض زاهر قد تجتنی الثمرات من افنانه لله در مؤلف فاق الوری بفرائد
فغدا فرید زمانه فجزاء رب العالمین بلطفه طبقات عز فی فسیح جنانه **راجی** ز تصنیفش
اصنا روح ملک هم کشته تضعیف خوان در فلک چکویم ز تصنیفش تالیفش که ما لوف
دلها است تالیفش هر تالیفش فا منه هر الف علم شد بمدح شه لو کشف راش دستکاری
زهر خوف و بیم رموز مسیحا وسر کلیم زهر عین او کوثری آشکار زهر عین او عین رحمت هزار
نهانست در نقطهٔ قاف او عیانست از مدة تای او زهر فاء او کفر از دل فکار فاتو اتما مثله
اشکار نهان قرب پروردگارش ز قاف عیان رحمت کردگارش ز کاف زهر میم او کشته در
روزگار بهر یک دم عیسوی آشکار گرفته هر صفحهٔ او مقام خضر از کف انهر نوشنده جامه
زهر مصرع ار بجنه در بیست بهر بیت فردوس را زیوریست زخطش خطا بیشه گان دستکار
نسطرش وما یسطرون آشکار کسیکه در نقطه باشد خلل شود از سماعش ملول کسل واین
مخفه حزن واندوه که در معنی شادیست وسرمایهٔ شکوه که در حقیقت عین ازادیست باسم قدر
ارفع مطلع خورشید فیروزی سعادت منور گردانیده وبدرگاه جهان پناه شاه جم جاهی گذرانیده
گره کره جبین قهرش عقده کشای گرهها کار بستگان کشاد کف احسانش سحاب مزارع امالها
پژمردگان گلدستهٔ چمن باغ عناصر وارکان منتخب مجموعهٔ مشکوة کون ومکان خورشید پروانه
فانوس خیالش سپهر نمونهٔ بزم جلالش بذکر بخششش دها قلم در افشان و بوصف عطای انتها
پیوسته دریا تر زبان شعر هو البحر من ای جهة تته فلججته المعروف والجود ساحله

وَلَوْ لَمْ یَکُنْ فِی کَفِّهٖ غَیْرُ نَفْسِهٖ لَجَادَ بِهَا فَلْیَتَّقِ اللّٰهَ سَائِلُهٗ کشت ذارا مال همگنان ازجناب دل
انامل سخایش سیر نب وازصفیر عندلیب خوش الحان خامهٔ مرحمت نگارش غم درخواطرها یابت دافع
رایات شوکت وجلالت وجهانداری ساطع آیات نصفت ومعدلت وحشمت وبختیاری پادشاه
فریدون فرجم افتدار خسرو فلک قدر گردون مدار دارا دارایت کسری شعار سکندر طالع جمشید سریر کیکاوس
کفایت کیخسرو نظیر والا قدر ثریا مقام مینو بزم منوچهر احتشام مظهر آثار دولت ابدی ومظهر
آثار دولت ابدی ومظهر انوار سعادت سرمدی بدر آسمان فتوت وکامکاری مهر فلک شهامت وشهریاری
طراوت بخش بوستان عزت وجهانبانی افزای تخت وکلاه زینت افزای افسر وکلاه عارج معارج جاه و
جلال وصاعد مصاعد کامرانی واجلال ابوالفتح معین الدین ظل سلطان خلیفة الرحمانی سلطان
عادل باذل سلیمان جاه امجد علی شاه پادشاه غازی خلد الله ظلال جلاله العالی علی مفارق الادانی
والاعالی امیدکه تا مسند دیبای سپهر بوجوه مربع نشین مهر مزین وتا ساحت عرصهٔ غبرا از فروغ
انوار ماه ساطع الضیاء وروشن است پیوسته نیر شوکت ودولت واقبال واختر عظمت وحشمت
واجلال این پادشاه ملایک سپاه از مطلع افاضات الهی طالع وازمشارق عنایات نامتناهی لامع و
انوار انظار عواطف سبحانی برچهرهٔ آمال وامانیش متواتر واوطار امطار فیوضات ربانی برعهد
اقبال واجلال جاه وذاتش لاینقطع متواصل ومتقاطر باد چونکه مشتمل برذکر مصائب اهل بیت
طاهرین وشهادت شهدا سعدا سلام الله علیهم اجمعین است ستدعا وصو بمنتهای در رجع عز
وقبول دارد وعلی الله الاتکال فی جمیع الاحوال

فصل اول

مجلس اول در ذبح اسماعیل ع بحکم الملک الجلیل لمولفه الذلیل

دل دوی که فرو ریند انده وعین
آن به که خون نثار شود در ره حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ فَاطِرِ النُّجُوْمِ وَفَارِجِ الْهُمُوْمِ وَمُنْشِئِ السَّحَابِ فِی الْغُیُوْمِ اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ
مُقَدِّرُ سَاعَاتِ اللَّیْلِ وَالْیَوْمِ وَرَازِقُ الْعِبَادِ مِنْ کُلِّ قَوْمٍ وَشَارِعُ الصَّلٰوةِ وَالزَّکٰوةِ وَالصَّوْمِ
لَا تَاْخُذُهٗ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ عَالِمُ کُلِّ الْاُمُوْرِ وَالْبَعْضِ وَمُضَاعِفُ حَسَنَاتِ مَنْ یُوَفَّقُ لِلْقَرْضِ
غَافِرُ الذَّنْبِ بِلُطْفِهٖ یَوْمَ الْعَرْضِ لَهٗ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ یُعَامِلُ الرَّاجِیَ الْجَمِیْلَ بِحُسْنِ ظَنِّهٖ
وَیُبَدِّلُ السَّیِّئَاتِ بِالْحَسَنَاتِ مِنْ فَضْلِهٖ وَمَنِّهٖ وَیُجِیْرُ الْخَائِفَ مِنَ الْفَزَعِ الْاَکْبَرِ بِاَمْنِهٖ مَنْ ذَا الَّذِیْ
یَشْفَعُ عِنْدَهٗ اِلَّا بِاِذْنِهٖ فَرَّقَ اَقْوَاتَ الْخَلَائِقِ وَرِزْقَهُمْ وَفَرَّقَ آجَالَ الْعِبَادِ وَحَتْفَهُمْ وَیَعْلَمُ
سِرَّهُمْ وَنَجْوٰیهُمْ وَجَهْرَهُمْ یَعْلَمُ مَا بَیْنَ اَیْدِیْهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ اَلْعَلَّامُ الَّذِیْ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ وَعَلِمَ
اَثَرَ الذَّرِّ فِیْ لَیْلَةِ الظَّلْمَاءِ وَلَا یَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ وَلَا یُحِیْطُوْنَ

مجلس اوّل

بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلّا بِما شاءَ لا یُمْکِنُ مَنْعُ حُکْمِهِ بِالنَّقْضِ وَلا یُعْرَفُ کُنْهُ ذاتِهِ وَلَوْ بِالفَرْضِ وَلا یُحَدُّ
سِعَةُ مُلْکِهِ بِالطُّولِ وَالعَرْضِ وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰواتِ وَالاَرْضَ فَسُبْحانَ ذِی العَرْشِ الکَرِیمِ وَ
مُحْیِی العِظامِ فِی الحَشْرِ وَهِیَ رَمِیمٌ الَّذِی فَطَرَ السَّمٰواتِ وَالاَرْضَ بِاَمْرِهِ القَوِیمِ وَلا یَؤُدُهُ حِفْظُهُما وَ
هُوَ العَلِیُّ العَظِیمُ وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ ما دامَتِ السَّمٰواتُ دائِرَةً وَالنُّجُومُ سائِرَةً
وَالشُّمُوسُ طالِعَةً وَالبُدُورُ لامِعَةً وَعَلی ابْنِ عَمِّهِ وَزَوْجِ ابْنَتِهِ قاتِلِ المُشْرِکِینَ وَیَعْسُوبِ الدِّینِ
اَمِیرِ المُؤْمِنِینَ عَلِیِّ بْنِ اَبِیطالِبٍ وَعَلَی الصِّدِّیقَةِ الطّاهِرَةِ المَظْلُومَةِ المَعْصُومَةِ اُمِّ الاَئِمَّةِ
النُّقَباءِ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ وَعَلَی الشَّهِیدَیْنِ السَّعِیدَیْنِ المَظْلُومَیْنِ المَقْتُولَیْنِ الحَسَنِ وَالحُسَیْنِ اه ثم
اه **لمولفه** نشاید بست دل بر همنه بر ده هر دون پرور نشان دجا ساس کین سپهر سفله
خودسر بناید گشت مغرور از فریب چرخ دولابی که بی اصل است بدفعل است کج رفتار و افسونگر
نه اوزدا از وفا بوئی ونه غیر از جفا خوئی نه از مهرش کسی گؤردی دغا کار ستم گستر چه خنک خو
شرر دتا خند دبیکا این عالم چه برنج کؤردی دنیا یه قدم اینه عرصه شد بنای ظلم چون انکیخت
دراین بی سکون نامن محنت ریخت طرح دشمنی با انبیا یکسر ز آدم تا بخاتم جمله انبیا اولدی
کرجور کین او بو داسته تا بخاصان حق یکسر جناب بو البشر شد از ستیزش مبتلا با غم زهجر جنت
جاوید دوگاز بر هم سر دو جوان دید بجای ساختن انفرط برجی که شد هابیل مقتول از کف
قابیل نابکوهر قتیل ان دستا برهیم اسمعیل الغوا کید که بر دخون دل اندیده غمدیده هاجر
خلیل از وصل اسمعیل که خوشنود شد اما زهجر یوسف کور شد یعقوب پیغمبر بسی رنج
ایوب دیدان جور بیدادش جدا بنمود یحیی را سر از پیکر بطشت زر دوسر در طشت زر اما لیکن
سر یحیی نبود حدیث از هر دو سر هر دم نند بر دیکان نشتر یکی را هدیه بر فرستد بر میشوم بیدین
یکی را زینت بزم شراب کافر ابتر لب یحیی نکرد با اشنا با چوب کین و شد قرین با خیزران لعل لب
فرزند پیغمبر دو خواهر از فراق دو برادر دوالدر شیدا دو نادر ندر عزای دو بیر عزیزه و مضطر
یکی دینا یکی زینب یکی را حیل سیك زهرا زهجر یوسف ویعقوب هجر یوسف حید بقید بندگی
وسجن ونبد قبطیان یوسف حسین بینواد رنیتوا مظلوم بی یاور کرا وبا فرقت احبا چمن ز بست
ترزندان حسین در کربلا کردید بی عباس بی اکبر در آخر شد عزیز مصر یوسف با دوصد تمکین
ولی شمر لعین ببرید این یکرا سرازپیکر توان و تاب کو طاقت کجا تا سر بسر گویم حدیث کربلا و کوده ان
قوم بداختر خلیل از آتش نمرود از این یا خر بیدند قدم اندر یکی خلنه بر فراز خرمن اخگر وز آن هر
رضا حق فدا میخواست فرزندش کشید از دیگر غبت ساعتی بر حنجرش خنجر ولی آتش گلستان
دید منشور قبول آمد بصد تعظیم زبا ذبح عظیم از حضرت داور که اسماعیل از عهد الستش باخبر بود

در ذبح اسماعیل ع

دگر در روز میثاق آمدی نامش در این دفتر نگشتی انقدا خوشدل نرفتی از منی خرم بشوق خویش
بگزیدی میان خاک و خون بستی بلی این دولت سرمد بنام خسرو دین آمد که بودش مال و جان اندر نظر ذره
کمتر قبول قرب او باید که بزم شوق پیماید شهادت را شهی شاید که او را عشق شد رهبر همان به
بکذرم اینده ازین افسانه و ادم برای شیعیان مرتضی افسانهٔ دیکر در روضة الصفا از مناقب
الطالبین منقولست که چون جناب ابرهیم علیه التحیّة والتّسلیم در خواب دید که باید اسمعیل را
قربان نماید با پسر گفت یَا بُنَیَّ اِنِّی اَرٰی فِی الْمَنَامِ اَنِّی اَذْبَحُكَ یعنی ای پسر من بدرستیکه در خواب دیدم
انکه باید ترا ذبح نمایم هان اگر بایدت در راه دین قربان کنم کار دشواری ز تو آسان کنم در ره حق
چشم پوشم از پسر تا رحمت حق ما را رسد فضل دیگر قَالَ یَا اَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِی اِنْ شَاءَ اللّٰهُ
مِنَ الصَّابِرِینَ یعنی اسمعیل گفت بکن ای پدر انچه مامور که زود باشد مرا از صبر کنندگان خواهی یافت
وله مثل این نقل صحیح بی کزاف یك حدیثی وار ارجیجلاون بیکحدیثی دارم اندر خاقنین
از ذبیح عظیم فرزند حسین انس افزا زیکه در کوی وفا تشنه لب جان داد در راه خدا مرویستکه
چون جناب علی اکبر خبر شهادت از پدر شنید عرض کرد چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم و شهادتی
که در راه رضا خداست بر من گوارا است ای خوشا انکس که در کوی وفا جان او کرد در راه حق فدا
در منا عشق حق قربان شود انچه اندر فهم نادان شود پس ابرهیم هاجر را امر نمود تا اسمعیل را
جامهٔ پاك پوشد و سرمه بچشم او کشد و زلفین وی را عطر نماید هر چه تواند او را ارایش از ان پس
اسمعیل هاجر از ابرهیم پرسید که فرزند را کجا میبری گفت بضیافت دوست وله او را بضیافت
بکوی دوست برم اندر چمنی که سخت نیکوست برم او سالك مقصدش بود کعبهٔ قرب مردی که
مقصود او است برم شیطان رجیم بصورت مرد پیری پیش هاجر شد و گفت کشتن فرزند مقصود
او است هاجر گفت کدام پدر پسر را میکشد و انکه پیغمبر خدا شیطان گفت میگوید خدا فرمان این
کار دشوار فرموده هاجر گفت وله گر حکم خدا است صبر در کار بود اسان بود انچه سخت دشوار بود
ما بنده و خواجه حق چه بتوان کردن ترك فرمان ز بندگان عار بود شیطان از هاجر نومید
شد با اسماعیل اغاز وسوسه نمود فائده نداد پس ابرهیم کارد و ریسمان طلبید هاجر گفت تو
بضیافت دوست میبری کارد و ریسمان را چه میکنی ابرهیم فرمود شاید گوسفندی اورند که باید ذبح نمود
هاجر دیگر سخن نگفت اما چیزی در دلش اثر نمود فرزند را در اغوش کشید و او را بوسید و گفت
لمؤلفه بوی هجری بمشام دل من می اید یارب این هجر تو اما بکنار رسد پس ابرهیم دست اسماعیل را
گرفت با قلب سلیم و همت عظیم زبان ذاکر و دل صابر روانهٔ منی گردیدند اما هاجر نگاهی از عقب
فرزند کرد و گفت جوهری مادر را بوته هجران گداختی رفتی و کار من ز غم هجر ساختی چون

میشود شهید ستم فخر عالمین نیبکذار خاتم پیغمبران حسین من نیستم عزیز تر از دختر رسول
در رتبه نیستی تو بابا رزاده بتول ای من کمینه خادمهٔ خواهر حسین کردم ترا فدا علی اکبر حسین
الغرض چون پدر و پسر بر سر کوی دوتار رسیدند پدر را دلی پر خون پسر را خاطری محزون پسر در خواب
هجران مادر پدر در فکر جدائی پسر عقل دقیق باب مقربان بارگاه صمدیت در این اشاره بارباب
کرامت میرفت هاکر این پدر و این پسر را مود هر دو بخوبی سر اهل هنر مطلب ایزهر دو روز دمتی
تا چکند انکه شه کربلاست انکه پسر را بصف کربلا در ره حق کرد فدا از وفا اه اه در اندم
چه حالی داشت امام امم که فرزند دار و انه قتلگاه نمود و بام لیلا فرمود که یکبار دیگر تماشا قد رعنای
علی اکبر نما ان بیچاره از وطن اواره حج نبود دید جوان گلعذارش اکبر خلف بزرگوارش قامة
بلباس حرب اراسته وخصه زنپد بگرفت و برخواست گفتا ای پسر عزیز مادر بنشین دمی ای
علی اکبر تا تماشا نکنم بکاکل تو شوییم بگلاب سنبل تو جانا نظری بما در انداز تا بار دیگر
بسرمه ناز چشمت که نهان بود نکاهش چون طالع خود کنم سیاهش نازوینکه شیر خواره بودی
زینت ده کاهواره بودی تا حال که اول جوانیست هنگام نشاط و کامرانیست شب تا بسحر
بیدار میکردی دریا تو رنجها کشیدم کام تو بدستگیری من گردی تو عصای پیری من خلاصه چون
ابرهیم و اسمعیل وارد منی کردیدند پدر بر فرزند مینگریست و میگریست پسر میگریست و برو
پدر مینگریست ان بلیاهش تا بفلک این ایا اشکش بملک پس ابرهیم فرمود ای فرزند دل پدر بر سیر
دیدنت بند است اما چکنم حکم خداوند است ایمان پدر خسته و رسته را قربانی خواسته که ما اسحاق
نمائید در نهار حمت بر دی ماکتاب کار ما صبر است که صابر مستحق اجر است اسمعیل عرض
نمود ای پدر جوهری من نیستم انکه از وفا سر زدهم چیزی که عز است چون یکسر زدهم حق
بر سر من نهد اکر افسر ترب کفر است که سر ترا افسر دهم اما ای پدر وصیتم را بشنو اول انکه
سلام مرا بمادرم برسانید دوم انکه رفقا مرا سلام بگوئید بگو که هر وقت بتماشا کوه و صحرا بروید
از من دور افتاده یاد اورید سیم انکه پدر دل بمهر فرزند بسیار است هنگام سر بریدنم مبادا
چیزی بخاطرت برسد که منافی طریقهٔ صابران باشد یا ابة اشدد رباطی حتی لا اضطرب یعنی دست
و پایم محکم ببند تا اضطراب نکنم واغضض ابصارک واکفف ثیابک حتی لا ینضح علیها دمی
فینقص اجری فتراه امی جوهر برنبند دست و پای مرا محکم ای پدر تا از جزع نیفکنمت دامن
ای پدر ترسم که دامن تو چو از خون شود نگار از دوست منفعل شوم و از تو شرمسار دامان
خویش جمع کن ای باب ممتحن کالوده دامن تو نگردد بخون من تیر تیغ خویش تیز کن بر سرم
بگذار بی مضایقه خنجر بحنجرم ای پدر جامهٔ خود را بمن بپوشان تا جان کنندنم

نتوانی امشب دین ححابان شاید ادرم از من فراموش نماید او لغمه شبیر است این داستان
زداستان بحال علی اکبر بخوان درانده که میرفت با اشک واه سوی رزمگه روبروی ستیا دُر
اشک از هر دیده بسفت پس اکبر نزد بابا در بگفت که ای ام لیلا بی یار من بدر مصیبت گرفتار
من بسوی مدینه چه رکشتی نزدان سلام بخیل عیقان رسان بگو از من مهجور شهید دور با
نمائید نادرش نیز بموجب وصیّت فرزند معمول داشته راندی که خارج شهر مدینه رسید دید نقاب
علی اکبر دسته بالباس فاخر و کفهما خضاب بکتر باستقبال علی اکبر امده اند بی اختیار اشک ریخت
وگفت لهم جوانان نوجوانم در زمین کربلا گم شد علی اکبر هم در عرصه کربلا گم شد عزیزان
یوسفم ازجنگ کرکان رفت اندیستم دخیل نگار روان سالار کاروان دست ما گم شد حسین
یعقوب و اکبر یوسفه کرب بلا کنعان پیاده افتاد انده قتلکه و ندیدها گم شد دوای دیده یعقوب
شد پیراهن یوسف چه شام انکه نور انده ... گم شد دوا دیده ام نبود بجز
کلیمی فرزندم که نوک نیزها رفت ... گم شد القصه جناب ابرهیم وصایای فرزند را قبول
نمود و خون دل از دیده کشود انگاه دست و پای فرزند را محکم بست و بعزم ریختن خون او نشست
و خواند اِنّی وَجَّهتُ وَجهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ وَالاَرضَ حَنیفاً وَما اَنَا مِنَ المُشرِکین نظم دردا
. نه خلیل و هاجر کردند ان کار که ... کرد ... چون ابرهیم دامن میان زند
استین بالا کرد دران وقت ملائکه گریستند ... گریستند تعجب دکاران بزرگواران نموده
که خاتمه امر ایشان بکجا میرسد هاکی انکا یا عزیزان از منی است صورتش این معنی شرد
کربلا است ذکر صورت کردم وگشتم فگار تا بذکر معنی الی ذکر چکار انچه گویم از منی باشد مجاز
چشم خود را در حقیقت کن تو باز این حقیقت ذکر منا کربلا است راستگویم خامس العبا است
انکه ابرهیم وار ان ارجمند دوستر بگذاشت سر اند کمند کر خلیل از وفا اموختی خویش را
در اتش او سوختی کر با سمعیل میگشتی دلیل بر نمیگشت از منی او با خلیل بلی انکه از منای وفا بر
نگشت فرزند امام حسین بود و گر برگشت همان اخر وداع بود که گفت یا ابه العطش قتلنی وثقل الحدید
اجهدنی جو هم ای بابا العطش علی اکبر کباب شد از انقلاب نور دو چشم تو اب شد
تشنگی حالتم مده ای نور هر دو عین چو لعل تو کبود شده خو لب حسین بگذاشت بین بار خود
نما وی تسکین نیافت تشنگی نوجوان وی انگاه فرزند دلبند نالجالی روانه میدان گردید
نتوان نمود نظم داستان کربلا اینجا بر است یک سخن بر درد سرای گرکس است
برهیم دست فرزند را گرفت وصورتش را بر خاک نهاد و کارد بر داشت دیده برهم نهاد بقوت
تمام ... بقربان نمودن فرزند را اکشاد که از ... همه ... فولاد شد که اهرمی ...

مجلس دوم

خلیل مکن کرا او را همین قدر ... صبر است بر هیم هر چند قوة نمود کارد نبرید بلکه دم او بر گردید کارد را
بر زمین زد بسنگی بر آمد و این صدا از او بگوش هوش آنجناب رسید که الخلیل یا امر نی دار الجلیل نهانی
جو شهری کمو بقتل پسر نیک بسته امرود چنانچه بر همه زیادت جزای فرزند را خلیل امر کند یعنی
کرد کار جلیل کنم اطاعت حق یا خلیل دادار را همین بر است که بر رو فا است در بایش نه
کشته است کسی مرغ رشته در پا را مبادا از این عبارات کسی بدگمان رحجت خیال کند که العیاذ
بالله بر بینا چه تقصیر جناب نیست که او فاعل مختار بود میتوانست اطاعت امام حسین ع بنماید و ذکر
این فقرات در مجلس عالم بند مفصل گفتگو خواهد شد مدعا مختصر جبرئیل ع از جانب رب جلیل در رسید
گفت ای خلیل فرمان حق شده که فرزند را رها کن و این گوسفند را قربان کن زیرا که امتحان تو و فرزند
زیاده نشاید اسمعیل در کجها پاینده باید چون ابرهیم دید گوسفندی بود که چرا کاه جنان چریده و در
گلشن ایمان پروریده و از چشمه رسالت کوثر آب خورده و شبنام غزار بهشت او را او رده دست و پای بسته
کشوده و از وصول گوسفند خوشنود بود **نظم** مکن بیا علاج مسیح دم نزند چرا که درخور او
نیست این مرض دانی عزیز من پسر خلیل خدا اگر دوباره کند قوچ چرخ قربانی چرا که کر
کرمی داشته هر فرزندش میگرفت فدا از جناب بابا رو بضعیف ولی نعمتی که فرزندش
بکربلا بره دوست کرده قربانی بفدای اعظم میکه پسر و برادر را در کربلا قربان نمود و جانخود
نیز ایثار فرمود و منحصر بود بانجناب بلکه تمامی احبا و اصحاب بشهادت خود و فرزندان او راضی
بودند چنانچه بادر وهب بشهادت فرزند خورسند بود و میگفت **نظم** من چه پدر شاید
کرمکو برگردد پسر زنده وحق را نشود قربانی وجناب علی اکبر در عرصه نینوا باد صبا را بیغام
ساخته بود و میفرمود **نظم** ای صبا از من با اسمعیل قربانی بگو زنده بر گشتن نکوی دوست
شرط عشق نیست خلاصه ابرهیم دست فرزند را گرفت و بسوی خانه رفت ای شیعه حق
ذبح اسمعیل را بنگر که چه خود دلخواه شد گوسفندی کشته گشت و ذبیح الله شد اهل زا بهر
اسمعیل حق دلگرم کرد کز بریدن باز ماند از زدن بالش شرم کرد آه آه از خنجر خونریز دشت
کربلا داد داد از جور شمر و سرکش دشت کربلا شمر ... ان خنجر بشاه نشانید بر گلو
تشنه سلطان مظلوم ما حسین رحم ... نا مظلومی با و نکرد شرم از پیغمبر نکرد حیا از خدا

مجلس دوم حکایه بیان ... اکلیم حضرت مر با

چون چرخ کینه جو بنیر ترک جفا کند ... انبیا کند اول جفا ب... با آدم صفی کند از کینه ناخوشی
قابیل را بقتل برادر رضا کند ... نداسیر در بستر ش نشاند و قطع دوا کند ایوب را بمحنت
پاره دو زکریای پیر را از تیغ کین ... سر تا بپا کند یعقوب را ز فرقت یوسف کند حزین

حکایه ایوب

حیا طفل ان بند سر جدا کند   دندان شهسوار عرب را دهد شکست   وانکه زکینه خنده دندان نما کند
تیغ انکه کشیده در رحا سجود   تا که حوالۀ بر سر شیر خدا کند   الماس سوده سادۀ فرزند از کند
سوراخ بر دل حسن مجتبی کند   خنجر بدست شمر دهد از سر غضب   جایش بسینه خلف مرتضی کند

بلی البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاوصیاء ثم بالامثل فالامثل نظم   ما بلا را بکس عطا نکنیم
تا که نامش ز انبیا نکنیم   مرویستکه جناب ایوب را در زمان خود از دولت و ثروت عدیل و نظیر نبود از مال و منال دنیوی چندان داشت که مزید بران متصور نیست اسبان بسیار و گوسفندان بیشمار و باغات مملو از اصناف پانصد جفت گاو کشتش بود و بر هر جفتی غلامی موکل و پانصد غلام شبانان و ساربانان داشت و بر هر غلامی زن و فرزندان با تجمل بسیار از شتر و اسب و گوسفند این زوجۀ ایوب رحیمه بنت ابرهیم بن یوسف بود و از او هفت پسر و هفت دختر و بروایتی دوازده پسر داشت و هفت دختر و مدت هشتاد سال بفراخی نعمت بسر برد و ابلیس لعین هر قدر خواست که بوسوسه خلل در وظایف عبادت او بهم رساند نتوانست بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کرد که گمان من انستکه عبادت و طاعت بسبب وفور نعمت اکر دولتش بفقر و راحتش برنج مبدل شود طریق کفران نعمت پیش آورد حق تعالی از برای انکه بر ابلیس و تمام ملائکه ظاهر شود که ایوب از خواص مقربانست جبرئیل بسوی او فرستاد که حال نوبت شدت و بلا است ایوب رضا بقضا داده نظم   بر جفا اگر دوست جفا میخواهد
گر بر تن من رنج و عنا میخواهد   شام بلا اگر دهد عمر   پیوسته قرین صد بلا میخواهد

نقل است نماز بامداد گذارده و پشت بمحراب عبادت داده مشغول موعظه میفرمود که ناگاه از در مسجد فریاد بلند شد مهتر شبانان در آمد و گفت یا نبی الله سیلی عظیم از کوه بر آمد و تمامی رمه را بدریا برد در این حکایت بودند که ساربان فریاد کشید که سموم بوزید و تمامی شتران را بسوخت باغبان آمد که صاعقه پدید گردید درختان را قطع نمود و اتش بر مزروع افتاد ایوب را تغییری حاصل نشد همچنان شکر گذار بود که ناگاه مربی فرزندانش جامه دران و نوحه خوان بمسجد در آمد و گفت یا نبی الله دوازده پسر و دختران بسر مهین مهمان بودند سقف خانه بر سر ایشان فرود آمد و غبار وفات بر چهرۀ حیات تمامی نشست ایوب خود را از گریه منع نمود و بسجده در آمد و گفت چون تو دارم همه دارم ایوب ور از نظرش سقف سرا بر سر فرزندانش فرود آمد اما خدا داند که حال دل سید الشهدا که بدست خود کفن بگردن علی اکبر انداخت و بچشم خود دید که منقذ عبدی فرقش را شکافت و بگوش خود شنید نظم   بلند گفت که جانا بهر امتحان کردم   پدر فدای تو گردم برس بفریادم

خلاصه اعظم مصائب جناب ایوب ان بود که چهار هزار کرم بر بدن مطهرش افتاد و مدت هفت سال در کناسۀ بنی اسرائیل افتاده بود و تمام مردم از خویش و بیگانه بجهة عفونت ترک او کرده

بودند

بودند مگر زوجه او رحیمه که او را پرستاری می‌نمود تا آنکه هفت سال منقضی شد روزی جبرئیل آمد
که مدت محنت سر آمد دعا کن تا شفا یابی ایوب دست دعا برداشت و گفت رَبِّ اَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ
اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ تیر دعایش بهدف اجابت مقرون شد که فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَکَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ یعنی اجابت
کردیم دعای او را و رنج او را زایل نمودیم منقولست که چون شفا نو جراحاش او را بجهت قضای حاجت بموضع
معهود برده بود و خود در انتظار بگوشه نشسته و او را عادت چنان بود که رحیمه او را آن میداد و
او را بخوابگاه می‌برد که حق تعالی وحی فرمود بایوب اُرْکُضْ بِرِجْلِکَ هٰذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ
چون پای بر زمین زد چشمه‌ای ظاهر شد از آن آشامید امراض باطنی او دفع شد و او را قوه و قدرة
جوانی و رنگ و جمال کلی باز آمد پس جبرئیل حله از بهشت بجهت حضرت ایوب آورد و او را پوشانید
و بر تلیکه قریب بآن موضع بود نشست اما چون وقت آوردن دادن ایوب بطول انجامید رحیمه
بآن موضع آمد او را ندید بر بلندی آمد جوانی دید با صباحت و ملاحت تمام از او پرسید که این مرد
بیمار رفت ایوب گفت منم شوهر تو که حق تعالی بر من منت نهاده و امراض مرا زایل نموده پس رحیمه و ایوب
چون آدم و حوا دست در آغوش یکدیگر کردند از فرح میگریستند که خداوند اموال
ایشان را مضاعف کردانید و فرزندان ایشان را زنده فرمود آه آه **والهفاه** یادم آمد با این مکان

داستانی سر بسر شور و فغان — قصه از کربلا بوی فزون — غصه گر او شود دل پر ز خون بیش
قصهٔ جانسوز فخر عالمین — زادهٔ خیر النساء یعنی حسین — گرچه شد ایوب زار مبتلا — دوستان
دوستانش راندند بلا — دید ایوب انقضا فرد بود — شاه دین را صد هزاران درد بود
یکطرف عباس و هم اکبر شهید — یکطرف اصغر نماد نا امید — یکطرف قاسم ز خون بسته حنا
شاد بین در کربلا گشته عزا — یکطرف کلثوم زینب دستگیر — دخترانش جملگی خوار و اسیر

ایوب را داد ز زنده پسر غایب از نظر سقف خانه بر سر آمد و صبر نمود تا نام او بطغرای اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا
رسید سرور مظلومان هفده نفر از پسر و برادر و خویش و تبار را برابرش شهید کردند که هر یک در
مرتبه و شان برابری با پیغمبری داشتند و باز شکر بر زبان آورد تا مصداق کریمه وَسَنَجْزِی الشَّاکِرِینَ گردید
بلی برادران درد یاران زیاده از هر غمی دل را میکاهد **شعر** یَقُولُونَ اِنَّ الْمَوْتَ صَعْبٌ عَلَی الْفَتٰی
مُفَارِقَةُ الْاَحْبَابِ بِاللّٰهِ اَصْعَبُ اصحاب معرفت مفارقت دوستان را از مرگ خویشان افزون دیده‌اند
چنانچه از برای حضرت سلیمان آب حیوة ممکن شد و ننوشید بعلت آنکه نتوانست لباس صبر بتحمل از مرگ
احباب بپوشد پس باید ملاحظه نمود که شاه شهیدان را در عرصه کربلا چه حال بود با این همه غم و مصیبت
و حزن و الم که بر آن سید امم رو نمود چگونه شیعیان از اشک شوق مضایقه دارند و خون دل از دیدگان
نمی‌بارند حال آنکه خلق اولین و آخرین بر آن امام مبین گریستند و در آتش غم زیستند چنانچه مرویست که

روزی شبانی وادی ایمن کلیم حضرت ذوالمنن موسی بن عمران با پروردگار منّان در راز و نیاز بود ناگاه ندائی
از مسند جلال خداوندی صادر شد که ای کلیم حضرت کریم ما بنده ایست مطیع و چندیست که در ابداع نوع هم
و نقصانهم رسیده و در فلان کوه منزل دارد برو نزد آن بیابانی و بان جرئتی با نیکه در الهیات ما وارد است
را اصلاح کن چو جوهری   سایه افکن شو ز رحمت بر سرش   تنگ همچون جان بگیر اندر برش
از رخ زردش غبار غم بشوی   عذرخواه از زند تا آنکه بگوی   گر دلت در عشق بازی صادقست
کار معشوقی نه شغل عاشقست   گر تو بیرون در نزاع افراشتی   نیست ما را با تو عذر آراستی
گر ز حرف سختا و کردی الیم   زینها را او را مرنجان ای کلیم   چون بفرموده رب کریم موسی کلیم بسوی
وادی مقصود شتافت و آن کوهی بود محل انزوای آن بیابانی رفعت وادی ایمن یافت جوانی دید ملبس
بلباس عریانی از خویش وارسته تماشا کرد صولتش درهم شکسته در جوانی از کثرت اندوه پیر و در پیری
از حسرت جوانی دلگیر حضرت موسی باحترام تمام بر او سلام کرد آن مرد بیابانی پس از جواب سلام گفت تو
کیستی که سلام میکنی بر کسیکه از شاه راه عقل بیرون و در رتبهٔ جهالت مجنونست ولله جواب
داد کلیم الله اش که ای دیوانه کیش مرا حضرت تو خوانده کلیم حضرت خویش   منم که مشعله افروز وادی طورم
منم که موسی عمران ابهر مشهورم   پی مصالحه با اشک آه آمده ام   ز نزد حضرت حق عذرخواه آمده ام
ز راه صلح ابا از چه امتناع چرا   بنده بی سببای بیخرد نزاع چرا   نزاع بنده بخالق کمال بوالعجبی است
ملول گر نشوی منتهای بی ادبی است   چون نام کرام حضرت جانان گوش زد آن گم گشته وادی حرمان گردید
چون مرغ نیم بسمل دلش طپید و طایر هوش از سرش پرواز کرد بعد از زمانیکه بهوش آمد گریست
و بجانب موسی نگریست و گفت ای آنکه تو رشک وادی طور   وی شمع دل تو کشته ناسور
و هم تو نزاع را سبب چیست   از دون خلق بوالعجب نیست   گر کافر گر خدا پرستم
من دانم و مذهبی که هستم   ای آنکه خدای را کلیمی   در محفل قرب او ندیمی   ما را بحکیم گفتگو
نیست   اما دو رخ کمال او نیست   زین شیوه ترا اگر امتناعست   خوش باش که اول نزاعست
گر نام خدا ما رحیم است   ابلیس چرا ز وی رجیم است   غفار کسی ندیده قهار   فرشته ز نور
محض تا نار   ای در کرم بزن بر آتش   یا اسم رحیم را قلم کش   جناب موسی چون عبارات گستاخانه
و حرکات بی ادبانه از او استماع نمود چون طرهٔ بخت بیابانی برآشفت و گفت ای بی ادب بحال خود باش
و بهرزه گوئی جبین طاقت مخراش در فضای این پهن دشت غبار توهم برخیزد و سیمرغ خیال پر و
بال ریزد مرا اگر حضرت کریم کلیم خود خوانده مرتبه ما از کلیم خود کشیده رب ارنی گفتم و لن ترانی
شنیدم بندهٔ ضعیف را چه قدرت که در کار حکیم چون و چرا نماید از مکالمات عتاب آمیز موسی چون
بیابانی گریست ناگاه خطاب رسید که یا موسی تو را فرمان دادم که بندهٔ ما را بسوی ما طلب نمائی نه رمیده

که بسیاری غضبش ادب فرمائی گفتم که زنک غبار از دلش بزدائی له گفتم از تن بیرون تاب و تبش
نه که از خشم نمائی ادبش مصلح الابرار که نکو است نرا شما خبر رویدبدست نند نخوری تو نبود معقول
کلم الناس علی قدر عقول نام چون ایجوان اسم رحیم را شنوا از خلق بجحیم نمیداند نفهمد تا خبر از نکار
ومستحضر از احوال نیست بنا بر این صحرای کربلا را باو بنما پس جناب موسی فرمود ایجوان بیا ودر میان
دو انگشت من نظر نما چون نگاه کرد صحرا پر غوغا بلکه محشر عظمائی بنظرش امد که دید صحرائی بغایت
هولناک نوجوانان خفته در خاک هلاک ان یکی لعلش کبود از غم آب دیگری بر ادست و پا از
خون بخضاب عون بن عبدالله جعفر بیکطرف قاسم عباس اکبر بیکطرف هر یکی کشته بیده از تیغ و سنین
تشنه لبئ بابی کو حسین بیکطرف با آه و افغان جنیان بیکطرف خیل ملک بر سر زنان
بیکطرف روح الامین با اشک و آه ایستاده در کنار قتلگاه دیده کریان ان امام ممتحن
تکیه داده بر سنان خویشتن دختران هر یک بکرد اسب وی چون بنات النعش بر کرد جدی
بیابانی دید که انجناب یکطفل شیرخواره را بر روی دست گرفته و لشکر مخالف او را احاطه نموده اند
تیرها مانند باران بر بدن شریفش میزنند چون لحظه گذشت در بیابانی بطرف دشت نگاه کرد مرد
درویشی را دید که کشکولی پر آب نموده و با انجناب عرض میکند که دیشب در این صحرا بودم و آواز العطش
العطش چندان بگوشم رسید که طرفة العینی نغنودم حال انکه یکی و حمیری دیگر فراهم نمودم که این
خیام از شما است و لهذا این آب را آوردم که بطفلان خود دهید امام برایشان سر انور و کعب نیزه را بر زمین فرو برد
چشمه آبی کوارا ظاهر شد فرمود ای مرد ما از احتیاج باب نیستیم که میبینید ان درویش عازم زیارت نجف بود حضرت
فرمود چون بنجف رسیدی سلام مرا بقبر علی برسان و بگو یا علی المولی فرزندانت را جمعند تو دیدی بکربلا
با صد هزار غصه و غم کشته مبتلا نه یاوری و نه دیگر برادری جز خیل غم نداشت بصحرای نینوا
تا کی بدیدی جناب بقا اسوده در نجف یکدم برو بخرام نظر کن بحال ما حاصل کلام جوان بیابانی بیتاب
شده پرسید که ای کلیم این بزرگوار کیست و تقصیرش چیست جناب موسی فرمود بجو هری
آنکه دو صد بار مرا زیر تیغ و سنین است باعث ایجاد کائنات حسین است جد کبارش بود جناب محمد
مادر او فاطمه است دختر احمد اینهمه لشکر که در اذیت او یند امت جد وی رعیت او یند ایجوان
بدانکه او را بحیله چند با نیصحرا میطلبند و بکشتن میدهند با جوانان و برادران و احباب و اصحاب
شهیدش مینمایند و عیالش را اسیر در غل و زنجیر میکشند و شهر بشهر میکردانند و جسدش را
برهنه سر روز بر آفتاب می افکنند مرد بیابانی چندان گریست بیهوش شد چون بهوش امد با زبان
عذر خواه به درگاه حضرت الله عرض نمود که پروردگارا له هزار مرتبه گریه شوق نار جهنم شوی زکرده این
قوم شرمسار جهنم برای سوختن اینگروه روز قیامت کشند شعله سوزان زهر کنار جهنم

کشند

کشتند چون ستم زاده پیغمبر خود را کو است بهر چنین امتی هزار جهنم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس سیم در بیان بعثت خواجه کائنات صلی الله علیه و آله

الحمد لله الذی جعلنا من امة سید الامم المبعوث علی العرب والعجم مصباح الظلم وخیر من ولد فی الحرم من بنی آدم المشرف بتشریف لولاک لما خلقت الافلاک صاحب المقام المحمود وغایة ایجاد کل موجود واکرم مولود رباه واجب الوجود فی حجر عالم الشهود الذی بنوره استضائت الانوار واستنارت الشموس والنجوم والاقمار وبظهوره تجلت الاسرار عن جلابیب الاستار مشکوة الضیاء فخر البطحاء وسند الاصفیاء نبی العربی الهاشمی الابطحی المکی المدنی ابی القاسم محمد بن عبد الله سید الاولین والآخرین وشفیع المذنبین وحبیب رب العالمین اللهم صل علیه وعلی ذریته الطیبین وعترته السادة الانجبین کما جاهدوا فی سبیلک حق الجهاد حتی اتیهم الیقین وتحملوا الاذی فی مجاهدة الکفار والمنافقین ولبسوا ثوب البلوی فی ترویج الدین المبین وهدایة الضالین لا سیما قرة عین رسول الثقلین ابی عبد الله الحسین شعرا

مصاب شهید الطف جسمی انحلا وکدر من دهری وعیشی قد خلا فما هل شهر العیش الا تجددت بقلبی احزان توسد فی البلا واذکر مولای الحسین وما جری علیه من الارجاس فی طف کربلا فوالله لا انساه بالطف قائلا لعترته الغر الکرام ومن بلا الا فانزلوا فی هذه الارض واعلموا بانی امسی صریعا مجدلا واسقی بها کاس المنون علی الظما ویصبح جسمی بالدماء مغسلا فمال علیهم القوم من کل جانب والقوه من ظهر الجواد مجدلا نظم

یا رب بنای عالم ازین پس خراب باد افلاک را درنگ و زمین را شتاب باد تا روز دادخواهی آن نبی شود از پیش چشم مرتفع این نه حجاب باد آلوده شد زمین همه از لوث این گناه دامان خاک شسته ز طوفان آب باد بر کام اهل بیت نگشتند یک زمان در مهد چرخ چشم کواکب بخواب باد بر نوک نیزه تا نگرد سر آفتاب دین در عقده کسوف نهان آفتاب باد

ابن حجر در کتاب صواعق از فخر رازی نقل مینماید که اهل بیت پیغمبر در پنج چیز مساویند با آنسرور یکی در سلام که مالک علام فرموده السلام علیک ایها النبی و فرموده سلام علی آل یس دوم صلوات در تشهد است چنانکه گفته اند شعرا یا اهل بیت رسول الله حبکم من الله فی القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة له سیم در طهارة که فرموده طه یعنی ای طاهر و در شان آل او فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا چهارم در تحریم صدقه که بر پیغمبر و آل او حرامست پنجم فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگو ای پیغمبر که اگر خدا را دوست میدارید متابعت من نمائید خدا شما را دوست میدارد در باره اهل بیت فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو مزدی در رسالت

از شما نمیخواهم مگر محبت اهل بیتم عجب مزد رسالت را دادند و وصیت بجا آوردند هنوز کفن پیغمبر ص
تر بود بازوی فاطمه را شکستند حملش را سقط نمودند و ریسمان بگردن حبل المتین دین افکندند
و فرقش را شکافتند حسنش را زهر خورانیدند و حسینش را تشنه با آنها دیدند از مدینه بکوفه اش
طلبیدند و کردند آنچه کردند الغرض مراد از بنای این فقرات فضیلت صلوات و ذکر بعثت اشرف
موجودات است از امام محمد تقی ع مرویست که فرمود که در ماه رجب شبی است بهتر است از برای مردم از
آنچه آفتاب بر آن میتابد و آن شب بیست و هفتم است که در صبح آن جناب پیغمبر ص مبعوث گردید
اعمال این شب را ثواب شصت سال مینویسند و همچنین روزه آنرا و از حضرت امام جعفر صادق ع عرض
کردند که آیا غیر از عیدها عیدی هست فرمود بلی شریفترین و فاضلترین عیدها روز مبعث خاتم
انبیا است که بایست روزه بدارند و صلوات بر جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله بسیار بفرستند که بهتر از هر عملی
و اما کیفیت بعثت آنحضرت باین نهج است که تا مدت شش ماه وحی در خواب میدید و اکثر از اوقات
عزلت از خلق میجست و بکوه حرا میرفت ز جمع ز بطحا بهانه نمودی برون آمدی سوی غار حرا روان آمدی
در آن غار هر روز بردی بسر پرستنده داور دادگر رسیدی ز جانان آفرینش پیام شنیدی ز هر سو
درود و سلام ز سر جهان جمله آگاه شد فراز سرش اختر ماه شد یکی بود در غار حرا یکتا

نشسته سر بر کشته تنها همی دید در قدرت کردگار بر او فتنه گردیده کار آشکار
دل از کار کونین پرداخته بکون و مکان آفرین ساخته بر او هستی و نیستی گشته پست
نمودار گشته بر او هر چه هست دل آزاد کرده ز هر گونه چند بعرش برین برفکنده کمند
خداوند خوان خداوند جوی خداوند سوی و روی و بود اگر سنگ خارا ش بد تکیه گاه
ولی سوی سنگ آفرینش نگاه دلش خلوت دار جان آفرین در او گشته جا جهان آفرین
فرو شسته جان را ز ما و من تهی کرده از خویشتن خویشتن بهر سو که جوینده یار بود
بهر ره طلبکار دلدار بود زهر سو که بادی بر او میوزید از او بوی باد آفرین می شنید
دمادم زهر سو رسیدش بگوش بیا جان جهان آفرین بی سروش اگر چند در پرده راز بود
ولی پرده از پیکر او باز بود در آن غار محو خداوند کار همه رازهای نهان آشکار
بپیام او ر جان بجانان رسید ز جانان باو مژده جان رسید عیان شد بر او آنچه بودش خیال
بدید یکی صورتی بیمثال تن او همه هوش ادراک بود ز آلایش آب و گل پاک بود
تو گفتی برافکنده از رخ نقاب نگارین پرده احتجاب پیمبر چنان محو دیدار شد
چنان محو از دیدن یار شد دلش شد ندید او بزرد از که این پرده دار است یا پرده ساز
ولی گفت با خود که ای یار نیست گران روی برها پدیدار نیست یکی نقد دیدش منزه ز عیب

در بعثت پیغمبر

لبش درج گوهر از پرده غیب   لبش پرده از آب کوثر نشان   بزیر لبش گشته کوثر نهان
بنفشه سبزه‌اش بر لب جویبار   ازار سبزه جویباران بیار   عیان گشته اندر سر سرو ما
نهان کرده مرز ابر بر کلاه   مرصع بر وصاعد سیم تن   چه خوبان طناز سیمین بدن
بشیرین زبانی زبان برگشاد   زدرج گهر عقد گوهر گشاد   نوای حجاز عرب ساز کرد
ماوان عشاق آواز کرد   که یا احمد از کرد کارت سلام   که بر وی دو کارت رساند پیام
که گر تو نبودی جهان نبود   نشان از زمان و مکان نبود   ندارد چه تو بنده کردگار
تو بر بندگان خداوندگار   پرستندگان تو میکال و روح   ندیکیا تو قطره طوفان نوح
منم محرم راز جان آفرین   بود نام من جبرئیل امین   بفرموده داور داوران
کنون هر چه خوانم تو واو بخوان   پیمبر فرمانده نیک او   همین دیده همواره بر سوی او
چنین پاسخ آورد دانای راز   که از سر خواندن نما گوی باز   دیگر باره جبرئیل لب برگشود
نخستین بخوان خدا را شنو   بگفتا بخوان نام دانای فرد   که از خاک آدم پدیدار کرد
چه در خلقت خلق گیرد سبق   کند خلقت آدمی از علق   پیمبر همه آنچه او بود خواند
که خواننده از خواندنش خیره ماند   وزان پس بگو نه همین پاسخ   بحکم خداوند رب ودود
چه کوثر یکی چشمه شد آشکار   روان شد یکی چشمه نوش‌گوار   از آن آب جبرئیل کردش وضو
تمام وضو کرد تعلیم او **لمؤلفه** ندا آمد اخست جبرئیل بحکم خداوند پاک جلیل بگریه بنالد
در صف کارزار نه بنمود ظاهر یکی چشمه سار برای حسین تا نماید وضو کند سوی داد بیچون رو
وضو ساخته گویا ز خون جبین که داور فرا خواسته این چنین چه خوش در کرد سرکرده آزادنشوی
در اقلیم آزادی سروری بمانند که از خون ندارد وضو ندارد بر کربلا کاری آبرو
پس انگه نزاری برآورد دست بسوی خداوند بالا و پست که یا رب تو آگاهی از حال من
تو نیستی و نشنیده الرحمن بعهدی که کردم نمودم وفا کشیدم ستم زامت مصطفی
بکشتند عباس و هم اکبرم نمودند بی عون و بی جعفرم عروسی قاسم عزا ساختند
بر اعضا او اسب کین تاختند گلوی علی اصغرم کشت لیجا نکوا ره جا کرد در مهد خاک
علیم علیل است بی یاور است سقیم است افتاده در بستر است زنان حرم جمله بی مونسند
عزیزان زهرا همه بیکسند خدایا دل از جمله برداشتم بدل تخم حب ترا کاشتم
کنون جسم او کرد از کین فکار که ببوسد آن رسول کبار تنی را بخون بیکنه در کشند
که بر دوش زهرا و حیدر کشند چه کردم بمیثاق خود من وفا بپیمان خود کن وفا ای خدا
ببخشا گناه محبان من کرم کن برایشان تو ای ذوالمنن شهنشه چه بربست لب از راز

مجلس سیم در نعت

ندا آمد از داور بی نیاز که ای باختر برج فرمان ما که ایکو جان را بقربان ما نمودیم دعای ترا مستجاب
شود عاصیان را ز تو فتح باب چو شاه شهید این شنید این ندا بایثار آن کرد جان را فدا
مطول مکن شیخ این قصه را بکن مختصر شرح این غصه را ز بطحا زمین باز کن گفتگو
بیان کن ز جبریل و گفتار او چنین گفت داوی که روح الامین بپائید در خدشه جبین
راجی پس آنگه ادا کرد با او ثنا بفرمان داننده بی نیاز تعلیم او یافت تعلیم کرد که او از معلم بود بیشتر
چنان شد بر آموزکار استکار که دانا تر او هست در آموزکار معلم یکی نغز استاد دید که تعلیم خود جمله بر باد دید
نبی گشت حیران ازو نیاز بروح الامین دیده را کرد باز که ناگاه شد قامتش بلند بلند بلندیش بگذشت
از نه چرخ و چند دو بالش کشیده ز هر سو بپا بمشرق یکی یک بمغرب فراز نهاده نه هر دو پا بر زمین
یک از باختر یک بخاور زمین میان دو بالش بخط جلی شده نقش نام نبی و علی ز سیمای رویش دل
آفتاب شد شد از هوش بیهوش در خواب شد بهوش آمد و هر سوی بنگرید بهر سو نگه کرد او را ندید
روان شد بسوی خانهٔ خویشتن همی ماند یکبار از جان و تن بهر سنگ و خاکی که بنهاد پای
بخواندند او را رسول خدای چو در خانهٔ خویش آمد روان از او شد شگفتی مه بانوان
چو بانو نبی را بر آشفته دید برازمهر او سخن گستریده که ای از تو آشفتگیها درست
بر آشفته هر چیز رخسار تست ندیدار که این چنین تفتهٔ ندانم چه دیدی که آشفتهٔ
شهنشه ببانو همه راز گفت همه آنچه بگذشته بد باز گفت دل بانوی بانوان شاد شد
ز اندیشه و رنج آزاد شد پیمبر زده تکیه بر خوابگاه ز نور رخش یافته نور ماه
بسوی خداوند بگشاده گوش که بار دیگر سویش آمد سروش که ای مر ترا بخت فیروز یار
ببخت تو فیروز گر روزگار بمردم کنون بانگ تکبیر گوی جهان را ازین کفر و این شرک شوی
همه خلق را سوی من رهنما ز لات و ز عزا ببر دل از جای چو جبریل و گفت پیمبر شنید
پیمبر بدو رفت از او هر چه دید بسوی خداوند افراخت روی سوی دعوت خلق شد چاره جوی
ز صوتش تزلزل بکفر او فتاد جهان کرد از رسم اسلام یاد بطعنش گشادند کفار لب
که او گشته شیدا کار عجب فتادند در شورش و قیل و قال که شعر است این یا که سحر حلال
یکی گفت ما را که او کاهن است یکی گفت افسوس سحرش فن است یکی گفت در کار افسونگری
گرو برده از موسی و سامری بلیغان عدنان ز گفتش خجل فصاحت ز گفتار او منفعل
همه قوم و خویشان او پر ستیز پی کشتنش کرده شمشیر تیز سر نامداران بد بولهب
نگار نبی بد دلش پر ز تب بجوش دوال کمر کرده سخت بر آورده بر دوش شاخ درخت
زنش نیز با او ز دوی نهان نه هر خدایان خود دم ساز کنون داستان دیگر سر کنم

حکایت

حکایتی زکار شهنشه کنم که او با نبی در سخن باز بود نبی را ازو کرم باز بود زآسیب و
شیر اندهراس نرخشاند خلق یزدان شناس کنی عم او با نبی در نماز همی گفت با راز
پاک راز نبی را بهر بزم همراه بود بهر کار با او هواخواه بود نبی دل بدرخسار او شاد داشت
زرویش خداوند را یاد داشت هرآنکه لقا خدا خواستی زدیدار او دل بیاراستی **لمؤلفه**
در اینجا یکی نکته ام یاد هست که از گفتنش گردد افلاک پست نبی کرد چون شوق دیدار فرزند
نظاره برخسار حیدر بکرد در او دید اسرار حق چون نهان از آن شد بدیدار او شادمان
حسین هم چه شوق پیمبر نمود نظر بر علی اکبرش بر گشود ندانم چه رو داد بر آن شهید
در آندم که اکبر بخون ار رسید شبیه پیمبر چه در خون نشست حسین را کمر زین مصیبت شکست
بر آورد از سینه افغان و آه بتابید رخ جانب خیمه گاه که ای دختر کنی ادرکنی ای نام ور
که رفت از کفت نوجوان پدر علی اکبر افتاد از صدر زین قدش سرنگون شد بروی زمین
نشسته بپهلوش تیر و سنین بدادش بر این زمان یا حسین بر آمد چه آواز او شد در گوش شاه
خروشان بسوی او به پیمود راه چه پر خشم و کین ناله ها مد نجای بگیتی عیان گشت قهر خدای
عیانا کین گشت چون جلوه گر عیان گشت سیما خیر البشر ایشیعه با رجو انکه امام ع دانا است
و بر هر شیء عالم است فراق فرزند چندان آنجناب را بیتاب نموده بود که چندین مرتبه فریاد کرد که یا علی کجائی
و اطراف میدان را میگردید تا آنکه اسب علی اکبر را دید از عقب اسب او رفت تا بر سر نعش پسر رسید بی اختیار
هردو پا را یکمرتبه از رکاب کشید خود را بر زمین انداخت و دست بر سر علی اکبر گذارد و فرمود علی
الدنیا بعدک العفی پس از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا ای جوان کشته را تنگ در بر گرفت
بنی دو دستان افسر از سر گرفت برویش چه مالید از مهر روی زخون گشته عارض برین سرخ روی
حسرت فزو نور دیده چه می‌بینی عرض کرد جدم دو شربت آب آورد یکی را بمن میدهد من میگویم بسیار
تشنه ام آن یکی را هم بده میفرماید او را از جهة پدرت حسین است ای باب بزرگوار الحمد مرا آنچه بود از دنیا یافتم
چه گویم که سوی که بشتافتم یکی آنکه دیگر هست و بس که او بر نیارد بغیر از تو کس ازین بزم کر زود
بیرون برم مبادا که خون بر سرم دیگر باره بیند مرا مادرم پریشان کند موی خود بر سرم بگفت
این و جان را بجانان سپرد بجانان زدل ان دل گفته بمرد برخ بر نهادش رخ خویش شاه سوی
آسمان کرد گریان نگاه ندای چه از فرش بشنید پیاپی خروشی بگوشش رسید ندو کاد آنده نشانش
ندائی که صبر الک یا حسین **مجلس چهارم در بیان عروسی رفتن بتول عذرا فاطمه**
زهرا سلام الله علیها جوهری باز و کفر دین بعیش و ماتمند عیش و ماتم باز
تو ام با همند کشته از سوی عیان شور دیگر سور اسرافیل سور دیگر حوریان از چشم مهجور است باز

چشم جنت باز در این سور باز مقصد گردون گرد زین سور چیست ز اجتماع کفر و دین مقصود چیست
کرده در سور بپا سامان عیش روزگار انبهر کفار قریش در عروسی خوانده زنهای عرب
غرق زیور گشته و گرم طرب نی همین عشرت برای سور بود عشرت دیگر از آن منظور بود
زنده جمله قطام مرشکل بولهب باز نان گفت ای بزرگان عرب مصطفی را دعوی پیغمبریست
دخترش را ادعای برتریست گرد در این مجلس هند یا فاطمه میشود البته رسوا فاطمه
جامه ما جامه گنجینه است در بر او جامه پشمینه است ما بر زر آیینه دل برده زنگ
او ندارد جز بلای رشته تنگ تا رود بود جامه ها زرنگار رخت او از لیف خرما وصله دار
قصد ما چون خفت خیر النسا است خواستن و زاد در این مجلس بجا است میکشد ای اهل دانش غیرتم
ای مسلمانان سراپا حیرتم دختری چون دختر خیر البشر مادری زاد است محنت کش دیگر
تا سحر شبها پریشان حال او روزها بی آب و نان اطفال او بلی چه محنتها که جناب فاطمه کشید
و چه ستمها که از دشمنان دین بایشان رسید اول مصیبت او مرگ مادر بود که در کوچکی یتیم گردید
ایشیه بخاطر اورده که چون خدیجه کبری داعی عقبی را لبیک گفت سفارش جناب زهرا به پیغمبر خدا عرض کرد یا
رسول الله دل یتیم نازکست مبادا گرد ملالی بر چهره نور دیده ام بنشیند ای حبیب خدا در باره فاطمه
ام مشوشم زیرا که از شما شنیده ام ستم بسیار خواهد دید خصوصا از سامری امت و کافر بطلنگ پهلو
و بازوی ویرا میشکنند و طفلش را سقط مینماید یا رسول الله نظم در ظلمه اباد لحد من چون کنم بالخصم
بد وقتیکه او در میزند بر پهلوی زهرای من خلاصه کلام کیفیت اندوه و محنت جناب فاطمه صلع
چندانست که بطی تحریر توان در اورد یا بر منابر ذکر کرد جوهری دیده با این رنج و محنت بارها
از زن و فرد عرب آزارها گربها سوی ما راستند خجلت خیر النسا میخواستند مرویست که روزی
برگزیده ملک علام حضرت خیر الانام در مسجد پشت بدیوار کعبه داده و دیده حق بین بتماشای
صورت عالم معنی کشاده که جماعتی از زنان قریش ملبس بلباس عشرت و عیش خندان و خرم بنزد
ان مفخر اولاد ادم امدند و عرض کردند نظم گرچه ما از دین و ائین از شما بیگانه ایم در حقیقت با
تو خویشیم و نزدیک اشنا ایم دل نهادن بر سخنهای بد ایشان چرا قطع خویشی کردن ای پیغمبر از
خویشان چرا بزم سوری چیده ایم اما دلی مسرور نیست زانکه بیجا تو محشر بزم ما را نور نیست
معدن الطاف در این بزم هنگام سخا از تو سایل هرچه میخواهد نگوئی نه لا آن برگزیده خدا
معبود بعد از اندک تاملی لب گوهر بار گشود و فرمود که بروید من از ان الم رسیده عمدیده را بزم سور شما
خواهم فرستاد چون حبیب خدا بنزد بتول عذرا امد فرمود که ای دختر حمیده من وی طفل
الم رسیده من گر ظلم بما کنند اعراب با ترک وفا کنند اعراب در دهر من ای یگانه فرزند

ما موربصبر از خداوند ای فاطمه خواتین قریش بزم عیشی دارند ظاهرا مرحله پیمای اتحاد و یکانکی
کردیده اند و ترا در محفل زفاف خویش طلبیده اند اکرچه از باطن ایشان مطلعم اما چون ما موربظاهر
دعوت ایشانرا اجابت کردم که ترا بعروسی ایشان فرستم چه میکوئی در این باب اشک از دیدهای فاطمه جاری
کردید و عرضکرد له چه سان از رفتن این بزم هیچه نی نخروشم که سوسنم مزد باده زبان چه غنچه خموشم
دماغ صحبت اینفرقه حسود ندارم که برده کینه این قوم و صبر طاقت هوشم مرا زنجا و زن بولهب
کرد رکه و بیکه اذیتی که ترا کرده حلقه ایست بکوشم چسان برهنه در ایم بمجلس شاهی نه زیور بکیا
ببندم نه جامه که بپوشم ای پدر شما لاف و کزاف دختران عرب را نیکو میشناسید خصوص دختر
شیبه و زن عتبه و خواهر بوجهل و حماله الحطب زن دست بریده ابولهب که خاک در راه تو می انداخت
و زن ابو سفیان که بغیر از غیبت بکاری نمی پردازند در این مجلس حاضرند بر ضمیر منیر شما روشن است
که همه این زنان با جاه و بشوکت استانه خوانه مادرم را میر شدند و چون کنیزان و پرستاران دعا
و ثنای او میکفتند امروز با دیبای رومی و خز مصری و برد یمانی و حله عراقی تاجهای مکلل بجواهر بر سر نشسته
و بر بالش زر تکیه زاده باشند من با چادری که چند جا او را بلیف خرما وصله کرده ام و با جامه که چندین
رقعه بر استین و کریبان او دوخته ام در انمجلس در ایم اندوه اسمهرا بر من نکرند له یکی کوید که این دختر
یتیم است یکی کوید بدوزان دل دو نیم است یکی کوید با خویش است زهرا یکی کوید که دل ریش است
زهرا یکی کوید غم از دل برده تابش یکی کوید تهی دست است بابش یکی کوید بسر معجر ندارد یکی
کوید بلی چادر ندارد یکی کوید ز عریانی غمین است یکی کوید بلی فقرا همچنین است پدر جان هر یک از
بیکانه و خویش زنند از حرف سر کی بر دلم نیش با فاطمه با چادر و معجر وصله دار بیزم انقوم نابکار
نرفتن بهتر کجا بودی که بلاحظه نمائی دختر انتر ابیچادر و معجر بسته قوم ستم کرد یا بد نیار میکردانیدند
الم لقمه کرسنه برهنه اسیر ظالم نکرب بلاد کنید تا بشام خصوص از مانیکه در بزم عام
بر دند العلی را تمام یکی کفت اینها چه خوش منظرند یکی کفت اری پری پیکرند یکی کفت بی یار
و بیکسند یکی کفت بیچارکان نو رسند یکی کفت کویا ز روم امدند یکی کفت از زان مرز و بوم امدند
یکی کفت هستند کویا فرنک که بی پرده بردند شان بیدرنک یکی دست خود سوی طفلان نمود
همی جوز خرما تصدق نمود یکی جامه او زد بهر زنان یکی بر زنان بود طعنه زنان کجا
بودی ای فاطمه از زمان که خون جکر ریختی از دیدکان فراموش کردی ترا بزم عیش نخواطر دهی طعن
قوم قریش بیا شیخ بکذار اینقصه را بدل کن بشادی می غصه را کنون اینک ورود فاطمه با طرب
سوی بزم عیش زنان عرب القصه فاطمه کفت ای پدر بزرکوار کاش مادرم در حیوة بود تا رفع شماتت
دشمنان را مینمود انحضرت در خدمت انحضرت در شکایت بود و سیلاب اشکها از دیده میکشود که در انحال

جبرئیل از جانب قادر متعال نازل شد و عرض کرد یا رسول الله فرمان حضرت ایزد منان کسوه بانوی جهان
چنانست جوهری که این جنبه ما موسم الم دور است خوردن غم این همه ایام درد و غم دور است
بود طفیل وجود زنان خوش سرشت کمینه خادمه حوریان هشت بهشت مرخصی که بزم طرب بیارائی
قدم برفتن آن بزم رنجه فرمائی که با نهادن خیر النسا بمجلس عیش ظهور امر عجیبی است بر زنان قریش
برو بمحفل اینقوم پادشاهی کن بصد بزم بیاراسته هر چه خواهی کن چون حضرت خیر الانام پیغام
ملک علام را بفاطمه رسانید فاطمه عرض کرد ای پدر تامل کردن من در این باب نه از راه نافرمانی
است بلکه از این راه هست که محنت سرای عالم دنیا فانیست و عروسی رفتن ماتمداران در این دور ناپایدار کی عقده
از دل میگشاید شادی ما گرفتار بلای ناگهان را چون خنده نمک بر زخم دل انیشته مینماید اما چون ما مامور
معذوریم و بحکم خدا و رسول نشستن جا بر نیست از جا برخواست لکن گردید چون فاطمه با سینه ریش
عزم آن بزم دلی پر تشویش حلیه حله زیب بدنش گشت امداد از خلد برین پیش از پیش بیش بی نوش
نباشد بجهان نیست که نوش بعالم بی نیش چون تن خویش بزیور آراست تا رشد دیده بیگانه
و خویش صف غلمان چه غلامان از پی حوریان مجمره گردان از پیش پر شد از شور زمین قدش
بزم آن طایفه کافر کیش آری آری نبود بی شورش رفتن شه به سرای درویش زنان قریش در
اندیشه که الحال دختر خیر البشر با کهنه معجری و مندرس چادری داخل خواهد شد اما از شرم سر به
پیش افکنده و شرمنده از بزم خواهد رفت که ناگاه آواز طرقوا طرقوا بلند شد که راه دهید اینک
دختر خاتم انبیا جناب فاطمه زهرا می آید دوستان ماه لقب طرقوا گفتند بهر بنت پیغمبر دو بار
بار اول خنده بر لب بار دوم اشکبار جبرئیل از پیش و میکائیل از عقب او روزگار کز بطحا حوریان
با شادی و عیش طرب داشتند اطراف زهرا از یمین و یسار لیک در کربلا کیسو پریشان بود کنار
نه بسر هوش و نه در دل طاقت و صبر قرار هر یکی با صد نوا در نینوا بهر حسین میسرائید
این مضامین بدل میزد شرار کی حسین تشنه لب کو اکبر و کو اصغر حضرت عباس کو کو قاسم
بسته نگار جعفر و عبدالله و یحیی و عون توجه شد مسلم و عمر و ابوبکر کجا آید نگار
نالها و افغان کشیدند از سوختن فاطمه ند شرر بر خرمن گردون ز آه شعله بار کی عزیز مادر
خواهر زینب کجا است ام کلثوم چه شد کو شهربانو نگار جانثار در خیمه و اصحاب
اسباب تو کو عاقبت این بود مرحبا اندر روزگار سر به نیزه تن بمیدان بیکفن در خاک و خون
نه برادر نه پدر داری بهر اینشهریار شیخ ذاکر چون مطول هست ذکر کربلا اینزمان ناچار میکن
این سخن را مختصر تا نماند ناتمام این قصه عیش قریش داستان رفتن زهرا به آن مجلس بیار
الغرض چون حور انسیه داخل بدانخانه شد بقاعده اسلام سلام کرد جوهری زنان

چه سطوتشان بانوی حرم دیدند زرشک فاطمه بر خود چو مار پیچیدند زنی نماند که مبهوت آن جمال نشد زنی نماند که نطقش ز غصه لال نشد اما فاطمه زاد دیدند که حله از حلّهای بهشت در بر و تاج مرصع بر سر مروارید از اطراف جامه اش ریخته کنیزان پاکیزه سرشت در قدمش دوان و حوران بهشت کو نما چادر مطهرش را در دست گرفته که از غبار زمین گرد آلوده نگردد یکی برای چشم زخم سپند میسوخت یکی عنبر بها فروخت بمحض ورود انسیه زنان و مخدومه دو جهان زنان عرب چون بیجان والد و حیران شدند که آیا این دختر حرم کدام سلطان و زیورها و جواهر کدام خاقانست که ذکر سیهها زد جستند هر یک کمر زنبنگی بستند هر یک چه دانستند از این شوی که بر خواست که این خورشید عالمتاب نه هر است لباس خجلی کاول بر بدند سزاوار و جو خویش دیدند بعضی حمل بسحر نمودند تاب نیاوردند و از مجلس رفتند برخی لب بعذر گناه گشودند که خواتون کدام شربت در خوان گذاریم و چه طعام پیش آوریم جناب فاطمه فرمود که خوشنودی دختر پیغمبر آخر الزمان نه بشربت و طعام است بلکه بقبول کردن اسلام است جمعی سخن آن معصومه را شنیدند بشرف اسلام فایز گردیدند که از این کمها از خیر النساء دلشاد شدند برون شد از مهما دیگر دلش لبریز مجروح چه مهمان حسین تشنه در کاشانه خولی چه مهمان شد نوری بود مهمانخانهٔ خولی بخاکستر نهان اینهمه از مادر تو شنیدی کمانش آنکه کرد نور حق پنهان بخاکستر چه داخل شد زان محنت سراپا جوربان زهرا در آوار از تنور آنسر عظیم خونفشان زهرا لبش بر لب نهاد و گفت ای نور دو عین من چه احوالست این ای شاه بی لشکر حسین من جدا شد از تنت سر بیگناه از خنجر شمر بقربانت سرت گردم تنت کو ای سر بی تن ای عجبا اگر انسیه زنان از بزم عیش و راحت خوشدل و خرم بیرون رفت اما از خوانهٔ خولی با چشم خونبار او دل بغم مبتلا رفت

مجلس بیست و دوم در بیان تزویج بتول عذرا فاطمه زهرا با علی مرتضی

مصائب لآل الله باق الی الحشر وتجری علیهم مستمر الی النشر وترداد اشجانی بهم متذکرا
مصائب اودت براسهم الکفر لقد جرعته بالطفوف امیة کؤس المنایا من صوادمها البتر
ولم ترع بالله حرمة احمد ولا حرمة الکرار والبضعة الطهر ولم ترع ما اوصی الاله به
تلک آیة الانذار من سورة الحجر فقالوا حسین خارجی بغی علی یزید فاسقیناه کاسا من المر
وما علموا ان الامارة قد سمت بذکر ابیه قامع الکفر والفجر کانی بهم یوم المعاد وقد بدت
لهم فاطم الزهراء ناشرة الشعر تبیح الی العدل الحکیم شکاتها واحشائها تجری بها لهب الجمر
ایا عدل والطغاة الی امیة تقطع اوداج الحسین من النحر ایا عدل هذا ثوبه من دمائه
علی لونه ولحم من شدة السمر ولم یکفهم حتی اباحوا حریمه وساقوهم سوق الاماء من الاسر
فلیت ابیه ذلک الیوم حاضر لقد صرحت الهم جانب الستر شهی که بیشت سپهر از مصیبتش خم شد

بنای او فنا تم او ابنا عالم شد نه صبح و شام بود که آسمان بر تعزیتش بجیب چاک زد و در لباس ماتم شد
شهی که محکم از او شد بنای دین افسوس که از شهادت او بیخ کفر محکم شد شهی که چشمه از خلق او کشود ز تیغ
که باغ اشک از او تا بحشر خرم شد چنانکه ملک شهادت از او قرار گرفت بارث آدم بگدم بر او مسلم شد
بتن گرفت هزاران سنان و خنجر و تیغ که تا جراحت بدن و حسین مرهم شد شهی که بو البشر از کربلای او بگذشت
دمی بتعزیه اش نوحه کرد تا آدم شد بیک دو قطره که کرد تا تمش گریست خلیل پسر نکشته فدا دید فارغ از غم شد
ز سر گذشت که بر کائنات سرور شد امین سر خدا و بخلق رهبر شد اگر چه این شیعه ذکر مصیبت و غم
و محنت خامس آل عبا دشوار است چند کلمه از شادی و عشرت و عیش بتول عذرا فاطمه زهرا ذکر نمایم بود
ضمن یک خون از چشم موالیان کشایم جوهری روایتست که چون اختر سپهر عفاف
چراغ انجمن افروز آل عبد مناف صحیفه بغل شهسوار ابد و خمیر بها گلشن ناموس مادر حسنین
چهر العفیفه زهرا جرکبنز مریم قد براسما جلالت هلال و شد بدر زد دست پرورش قدرت ان حمیده خصال
رسیده سرو برازنده اش مجد و کمال اکابر و اشراف قریش پا از گلیم خویش کشیده خواستگاری دختر احمد
مختار گردیدند اما هر یک از ایشان که لب بخواستگاری میگشودند حبیب خدا اظهار کراهت میفرمود
و یکفر زا نفرقه زهرا الطلب بعکر بقا ادمی کز روز ازل تا سر بکر بود مصطفی فرمود هر یکی اگر اینخواهش
خطا است دختر پیغمبر اسنا بر دخت امرش با خدا است بعد از آن عمر خطبه نمود حضرت همان جواب
فرمود تا آنکه روزی امین وحی سبحان الذی اسری و مرحله پیما منهاج قاب قوسین او ادنی حبیب رب العزة حضرت
رسالت در خلوت نشسته بود ناگاه ملکی بر آنجناب نازل شد که بیست و چهار صورت داشت حضرت فرمود ای جبرئیل
هرگز ترا بدین صورت ندیده بودم عرض کرد که نیم جبرئیل محمود نام از ای پیغمبر نامی رسول آمد احمد دارم از محمود
پیغامی ای احمد مختار از جانب پروردگار مامورم که چون خلقت مرا بین فرمائی و نور زهرا با نور تزویج نمائی
حضرت فرمود که زهرا که عرض کرد علی و فاطمه را آنگاه پیغمبر نظر فرمود دید که در میان دو کتف او نقش است که
لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله پرسید که چند مدتست این خط میان کتفین تو نقش شده است عرض
کرد قبل از خلقت آدم بمدت بیست و چهار هزار سال پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله که سر تزویج
پسر عم تو با خیر نسا در شب جمعه با صحابه هویدا گردد زهره در خوانه هر کس که کند از چرخ نزول
صاحبش مشتری زهره زهرا گردد پس حبیب خدا پیغام جبرئیل را با صحابه فرمود هر یک بطمع خام بر بام
خوانه خویش بر آمده چون نیم شب شد دیدند که ستاره زهره بر بام خوانه امیر مومنان نزول کرده
سلام کرد و مبارکباد گفته عروج نمود خلاصه بعد از این کیفیت امیر المؤمنین ع بنزد حضرت ختم المرسلین
برای اظهار این مطلب رفت آن بزرگوار حمید بکرار را نشانید و ملاطفت فرمود که ای ابوالحسن چنان
می بینم که عقب کاری آمده هر چه میخواهی بخواه که حاجتهای تو بر آورده است شیر خدا از فرط حیا سر

بزیر افکنده عرض نمود که مرا ای پدرم ابوطالب و مادرم فاطمه کرفتی و در زمانی که کودك بودم از غذای خویش
مرا غذا دادی و بادب خود تادیب نمودی چون از پدر و مادر بمن مهربانتر بودی مستدعی آنم که خوانده و زوجه داشته
باشم امیدوارم که ابواب مرحمت بروی من بکشائی و فاطمه را بمن تزویج فرمائی لهٰ چون استماع نمود این سخن رسول مجید
کشود لب بتبسم بروی او خندید که ای تو سرو برومند کلشن ایجاد هزاران جان مقدس فدای جان تو باد
تو در سراچه اسلام شمع انجمنی عزیز حضرت معبودی و حبیب منی ترا از جان کرامی عزیزتر دارم همین بود
که تو دامادی بسر ببر دارم ترا زمال جهان چیستای برادر من برای شیربهای یکانه دختر من حضرت
امیر عرض کرد ایمحرم رازهای نهان وای امین وحی سبحان بخدا سوکند که بر شما عیانست لهٰ از جهان حاصل
اکر از جان جهان میکردم از نثار قدم فاطمه ان میکردم نیست پنهان ز تو اسرار ضمیر هر کس نه زهی و شتری
دارم و شمشیری و بس حبیب خدا فرمود ای برتر و بزرکتر از همه خلق در حسب و نسب وای کشنده ابطال
عرب شمشیر ترا ضرور است برای جهاد قوم ضلال و شتر در کار است برای آبکشی نخلستان و اهل عیال
اما فاطمه را تزویج میکنم بتو بان زره و از تو راضیم ای بوتراب میخواهم بشارت دهم ترا عرض کرد بلی فرمود
لهٰ که ای مقرب بکاه حضرت باری چنین ز خانه تقدیر حکم شد جاری که عرش را ملك العرش زیب و زینت
بست بعرش عقد بتول از برای حیدر بست درهمین ساعت مرا بشارت دادند که حضرت معبود تزویج
علی و فاطمه را در عرش فرمود و خمس دنیا و ثلث بهشت با چهار نهر که فرات و نیل و نهروان و نهر بلخ
باشد در عوض مهر او مقرر کشت لهٰ ای مسلمانان بجفا اهل ایمان بنکرید چشم بکشائید و انصاف
مسلمان بنکرید انفراتیرا که مهر دختر پیغمبر است انفراتیرا که وارث خمر و بیلشکر است کی روا باشد
زجور فرقه بی نفعال هر شاهد بی حرام و هر دیو دد حلال آه آه از تشنکی آل عبا فریاد از مظلومی
سید الشهدا از فغان فراق دیده در مصیبت جوانان در خون طپیده و اطفال بیکس معصوم نهال
همه مخالف همه و منتهی جوانان کرم جان بازی کوفیان مشغول ترك تازی اهل بیت کریان و در زاری
حضرت بر یاران عزیز از اشك ریزان کنیزان بکو بید لرزان تشنکان در بحر ابی فرات موج زن کوفیان
در بجاجت شامیان در شماتت امام امم دل ریش با کردن کج تکیه بر نیزه خویش داشت لهٰ زینب
نبی اعدا حسنا میطلبید از انکروه بعد غراب میطلبید نکردند شرم کس از اشك همچو بارانش
ندین کذشته نمودند تیرباران هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری خورد بزیر تیغ لب تشنه جان خویش
سپرد خلاصه جناب پیغمبر حکایت وصلت با حضرت حیدر را کوش زد فاطمه اطهر نمود آن معصومه ساکت
ماند و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت نوبت جان خود را امر کرد که فاطمه را زینت نمایند و او را خوشبو کردانند
و حجره برای او فرش نمایند آنکاه متوجه ولیمه اصحاب کردید بنیاد دادند چهار هزار کس طعام خوردند بیرون
رفتند اما لهٰ چون آمد شب سو خیر النسا ندا آمد از حضرت کبریا بجبرئیل که یا ملك الرسول بیا کن بنات بتول

بگو با ملایک بوضع نکو شوید به بیت معمور اندرو بچرخ چهارم ستائی کنند ندا تا که هر ذره شادی کنند
براحیل گو همچه مدحت سرا پی خطبه خوانی بمنبر برا بگو از پی سور شاه نجف بچرخ چهارم ملک صف بصف
همه کرد عیشی که در دور زمین کنند اجتماع از پی آن و این بگو حوران بگو همچه یک دل اغلام بده بزم عیش ملک را نظام
بهرام گو خنجر از کف گذار بیا باش چون نوکر چوبدار برجیس گو خطبه آغاز کن بمدحت زبان نکته پرداز کن
بناهید گو بهر دف کر زند بجمر پی از ثریا سپند بگو شام تا صبح محشر پرین دهند از ضیا خویش را زیب و زین
بگو تیر ناوک دلیران کنند بچشم بداندیش تیر افکنند ندا فلک را بیکم و کاستی چه زینت نمودی واراستی
کنند کن سوی جنة بیفصور جنان را بیارا چو روی حور بشو زلف حوران امشاطگان بهر حلقه افکن و تعبیه تار
بنه غازه بر روی اهل جنان بکش سرمه بر چشم سیمین تنان برقصند غلمان بقانون نشو بنوشند حوران شراب طهور
بخندند گلها بطرف چمن بخوانند مرغان در آن انجمن که بس عیش منظور داریم ما سر و کار این سور داریم ما
شبی کز خدا کدخدا از زمین علی مرشد جبرئیل امین خو این سور عزیز من است بلی این غلام این کنیز من است
لمؤلفه بیا شیعه بشنو سخن دلکشی که زهرا دل زخم ترشی که آن نور خون اخوار اشتند
پی عشرت و عیش برخاستند ولی ما پی ماتم قتل حسین که در غم نشستند تا شور حشر سینه بر و دست بر سر زنان
الهی مهکنان کاه مویکنان حسین چو گذشت از جهان تشنه لب گذشتند از عیش بزم و طرب نه سرمه نکردند چشمان سیاه
ز زینب زینب از دل برآورد آه نبستند دان پر نگاری بکف که رشتی شد سست عباد و را ز کف برینبا نمودند موها خون
چه شد سینه قاسم از نیزه ریش سراسر بپشتیان بکرد کباب چه افتاد اکبر ز اسب عقاب الغرض جناب ختمی مآب

در مجمع اصحاب فاطمه را بابو تراب تزویج فرموده و قباء زرد را پیراهنی خریده بهفتصد درهم و مقنعه بچهار درهم با بعضی از ضروریات و در شب زفاف دختران عبد المطلب همراه فاطمه رفتند و پیغمبر اغخدره را بر اسب اشهب خود سوار کرده سلمان مهار شتر را گرفت جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ با هفتاد هزار ملک از عقب و هفتاد هزار حور تهیه او را در میان گرفته پس حضرت رسول و عقیل و حمزه و جعفر با سایر اهل بیت با شمشیرهای برهنه از پی میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره سعادت عزت نیکبختی بر سیر زند **نظم** بخانه علی آمد چه دختر احمد تو تا گفت که خورشید شد ببرج اسد و در بعضی از کتب منقولست که چون فاطمه را بخانه اسد الله میبرند ضعیفه سائله عرض کرده که ای بانوی حریم نبوت و ولایت و ای آفتاب برج عصمت و طهارت تو فارغ از نوائب بخانه علی بن ابیطالب ع میروی که معدن فیض و بخشش است و من از پریشانی عریانم و از عریانی پریشان بتول عذرا پیراهنی که برای زفاف پوشیده بود باو داد و کهنه پیراهن خود را پوشید ای شیعیان **لمؤلفه** فریاد و فغان از فلک کج رفتار
و زکینه بیداد بر آن نسل مکار که جامه نو فاطمه بخشید بسائل از کهنه لباس شنو واشک فرو بار
اینجامه که امشب همانست که در شام او را زده کی شیعه بر عابد بیمار اما چه بجز کرنشی اشک بباری

از دیدهٔ خونبار بر صفحهٔ رخسار مرویست که فرمود با و سید سجاد کی شیعهٔ خاص و علی احمد مختار در خوانه اگر هست ترا کهنه لباسی باری تو بپوشان تن طفلان کرفتار اور دعبا و قبا ردائی بپوشید تن نازک انشاه دل افکار بپرداپیرهنک زخم جامهٔ از مهر کز حد خورشید بپوشند بتن زار یا فاطمه بحال زن سائله ترحم نمودی پس کجا بودی در آن ساعت که زینب خواتون وارد مجلس ابن زیاد کردید و در کوشهٔ مجلس نشست و کنیزان معجر وار دور آن دل افکار را کرفته بودند و تا اهل و عیال ترا از بی ساتری استین حفظ صورت مینمودند پس عبید زیاد شروع نمود بشماتت کردن که ای خواهر حسین چه دیدی چسان شدند بنی هاشمی حقیر مردان شدند کشته تیغ زنان اسیر میکاشتم فتنه را فرد برادرت میکرد ادعا خلافت برادرت منت خدا را که بخواهش شهید شد دنیا بکام ابن زیاد و یزید شد دیدی چگونه علی خدا جلیل کرد دیدی چگونه آل علی را ذلیل کرد زینب خواتون فرمود منت خدا را که پیغمبر خود را گرامی داشت و از شرک و شک و گناه پاک کردانید رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمی کوید مگر بدکردار ابن زیاد گفت دیدی خدا چکرد با برادرت فرمود بخدا قسم ندیدم مگر نیکی ایشان را که بسعادت شهادت فایز کردیدند ای پیغمبر مختار اگر بدانی متحمل چه امر شدی اصل فرع شجرهٔ گلشن رسالت را قطع کردند بنشست نار به دریهٔ پیمبر را برای خواطر دیدهٔ زنا کشتی جواب چیست ترا گر پیمبر کند سوال که این ماه پاره را کشتی جز خیر نکیا بدیدهٔ انصاف ببین چه تازه جوانان بکربلا کشتی

مجلس ششم نزول جام صهبا بر پیغمبر ص

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی شَرَّفَ نَبِیَّنَا مُحَمَّدً ص عَلٰی سَایِرِ الْاَنْبِیَاءِ وَوَصِیَّهُ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلٰی سَایِرِ الْاَوْصِیَاءِ وَابْنَتَهُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءَ عَلٰی جَمِیعِ النِّسَاءِ وَسِبْطَیْهِ الْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ سَیِّدَیْ شَبَابِ اَهْلِ الْجِنَانِ صَلَوَاتُ الْمَلِکِ الْمَنَّانِ ایها الاخوان اگرچه فضایل امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین ع چندانست که بطی بحر و برد اید مکر اینکه اول هر مجلسی از مجالس فضیلتی از فضایل تیمنا و تبرکا ذکر میشود که زینت کتاب حزن المؤمنین و باعث زیادتی رغبة سامعین کردد در کتاب اربعین او محمد بن خالد اسحق روایت از عبد الملک بن سکینا مرویست که گفت در ذخیرهٔ حوارییّن حضرت عیسی ع بر کاغذ بقلم سریانی نوشته بود که از توریة نقل شده حکایت ملاقات جناب موسی ع با خضر ع و قصهٔ سوراخ نمودن کشتی و کشتن غلام و تعمیر دیوار و مراجعت موسی ع و ذکر نمودن برادرش هرون و قصهٔ عجایبات دریا ایخبر دیده بود مرجمله اینکه من و خضر روزی در کنار دریا میکذشتیم پس دیدیم مرغی فرود آمد و قطرهٔ از آب دریا برداشت با منقار و بجانب مشرق انداخت و قطرهٔ بجانب مغرب و قطرهٔ بطرف آسمان و قطرهٔ در دریا افکند من و خضر هر دو متحیر شدیم من از خضر سوال نمودم گفتم نمیدانم صیاد رسید تحیر ما را که دید سبب کیفیت باز گفتیم گفت سبحان الله من صیادم و میدانم شما هر دو پیغمبرید و نمیدانید گفتیم ما نمیدانیم

مگر اینجهت را که خدا بما تعلیم نماید گفت بدانید این مرغزار نام مسلمست بعلت آنکه مسلم صدا میکند و
ابن ابی کبشه مقدار باطراف میبرند میگویند که پیغمبر خواهد امروز را خدا الزمان کرد علم اهل مغرب و مشرق و آسمان و زمین
در جنب علم او مثل این قطره ایست که بدریا پیوسته میشود و آن علم میراث میرسد به پسر عمش و وصی آنجناب علی
بن ابیطالب در تحف وارد شده است که روزی جبرئیل رطبی از بهشت بجهت پیغمبر آورد آنجناب فرمود بسم الله
الرحمن الرحیم و دانه بدندان امام حسین علیه السلام نهاد و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا حسین پس دانه دیگر بدندان امام حسن علیه السلام
نهاد و فرمود هنیئاً مریئاً لک یا حسن آمد در دفعه سیم **رباعی** یکی دانه خرما دیگر گرفت
دو گیتی از آن لؤلؤ تر گرفت بشکر خرمای تر آب داد رعنا بیاقوت تر آب داد پس آن دانه را بدندان سیده زنان
نهاد که چه خرما شرف یافت از آن دهان شرف یافت خرماستان جهان چه شیرین شدن لب خرمای تر
عیان شد لب ان شهد و شکر برون کرد سر از جنان و قصور ز هر گوشه غلمان ز هر غرفه حور بذکر هنیئاً
گشاده زبان سوی دختر سید انس و جان پیمبر چو آن کار آن را ز کرد باواز آواز ز کرد چه ای پاره
تن رسول من ببین ذات دیدش چه خویشتن بروی سر علی بنگرید سوی یزدان دانه ده دید
ببستی که مه شد از آن دست شق از آن دست خرما گرفت از طبق همه دانه کوشد دست رس
همه زلف را زاشک افسوس چه شد راست بستر سو همه دانها اند را مد نجا چه در درج گوهر براو
دست بشارت خورشید از جا بجست نهادش چه اندر اندر دهان بر آمد ز جا سرور انس و جان
باواز گفتا بصوت جلی هنیئاً مریئاً لک یا علی مرویست که چون جناب پیغمبر دانه از رطب بدندان امیر عرب
نهاد شکر و تعظیم الهی نمود و بتحقیق انیز نمودند فرمودند که اول چون رطب بدندان حسین گذاردم میکائیل
و اسرافیل گفتند هنیئاً مریئاً لک یا حسین ما هم موافقت نمودیم و چون بدندان حسن رطب نهادم جبرئیل
و عزرائیل گفتند من نیز گفتم و چون بدندان فاطمه گذاردم حوریان نغمه نمودند بفردوس که نوش من هم
گفتم اما چون رطب بدندان شهسوار عرب نهادم ندائی از عالم بالا رسید که هنیئاً مریئاً لک یا علی من
بتواضع الهی برخواستم و سجده شکر کردم آنگاه ندا رسید که بعزت جلال خودم قسم که تا قیامت رطب در
دهان علی مینهادی هر آینه بعوض هر دانه چنین میگفتم در مسند احمد حنبل و صحیح مسلم و غیره مسطور است
که روزی جناب پیغمبر در حجره ام سلمه تشریف داشت که جناب امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین داخل شدند
و نشستند پیغمبر استراحت فرموده بود برخواست و حسنین را بر دو زانوی خود نشانید و جناب علی و فاطمه را
و بهم جود نشانید و ایشان را بعبای پوشانید که آن عبا را از خیبر مبارک گذاشت و دست بدعا برداشت و گفت
اللهم لکل نبی اهل بیت و هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا یعنی بار خدایا از برای
هر پیغمبری اهل بیتی بوده و اینها اهل بیت منند و دور گردان از ایشان نجاستها و پاک گردان ایشان را در حال
جبرئیل نازل گردید و آیه تطهیر را آورد و خبر بنی امر خالق یکتا بر عباد را آمد خداوند دانا چنین داد در

که جبرئیل آید بر کسا براو نور یزدان ز دارنده تافت . بر آن کسا بنی تا یافت در آنجا چو یک زمان ارمید
زبانش کوثر که گوید چه دید زبان را ما بر انها یار نیست دران داستان راه گفتار نیست ز دل انجا یکی رازم
آمد بیاد که زان راز دیده ام خون گشاد که چون اهل اسلام تیغ آختند که بر خداوند خون تاختند آمد
که در زان کسا داشت جا که بد پنجمین جز آن کسا جز اینها در آن دشت بی یار ماند . بر آن قوم ایات تطهیر خواند
که مائیم ز اهل کسا رسول نموده است این آیه بر ما نزول منم پنجمین جز آن کسا ببالای من شد تمام رسا
ازان پنج تن مر مرا گوهر است یکی مادر و یک پدر مادر است یکی به برادر یکی باب من درانجا نه بد غیر آن پنج تن
که بد زیر کسا غیر آن پنج تن پدر مادر و دو باب من منم پنجمی کشته ششم جبرئیل شد از حکم رای خدای جلیل
بگفتا نبی باشیت خشم روی شده ملک یثرب بنی مین گر بدی گو چنین گفت کریا بنی خیر البشر کر از خاک برخیز بر من نگر
از آن قوم کفار نشنید کس بفریاد رس که رسیده داد رس خاصل کلام ام سلمه گوید من در گوشه بعبادت مشغول
بودم عرض کردم الست من اهل بیتکم یعنی آیا از اهل شما نیستم حضرت فرمود انک علی خیر و انما هؤلاء بیتی یعنی
عاقبت تو بخیر است اما اینها اهل بیت منند غرض فضایل این پیشوایان دین مبین از حد و حصر بیرون
و از شماره فزونست اما اینزمان عنان سخن را بجانبی منعطف نمایم که در عین انبساط و سرور دل خوانندگان
سامعین گشایم از ثقات ماثور است که روزی جناب ختمی مآب با بعضی از اصحاب در مسجد تشریف داشته و
شکر نعمای الهی میگذاشت که غمامه از اوج بیضا آمده جام طلائی ازان جدا شده بدست حضرت رسید و سلام
کرد و جواب شنید حضار تعجب نمودند و بزبان آمده گفت یا رسول الله صلعم من ز میخانه تقدیس بکام امده ام
تشنه لعل تو ای فخر انام امده ام جام صهبا نشاطم من در مجلس انس جانب بزم تو با شوق تمام امده ام
ای پیر میخانه حقیقت وای پیشوای اهل طریقت لبم را زمن بنوش باده که مست لب تو ام ای انکه باده
تو بر از آب کوثر است چون آنجناب نوشید باز بتکلم آمده و عرض نمود که من مخصوص تو و خاصان
مرا بساقی کوثر عطا فرما که انکه در دور تو انسلسلها افزونست عارض او زمی عشق خدا گلگونست
لبم از حسرت لعل لب بیتاب است دلم از ذوق شهد شکرش پر خونست چون بکام ساقی کوثر رسید صدا
از دلش بر آمد که یا علی لک نزد ارباب خرد ای سرور ما الانام باده مهر تو انیست دیگر چون جام
غیرت ساغر خورشید توان گفتم اگر زهره چرخ عفافم برسان بر کام مرا بکام بضعه طاهره انام برسان
که حکم فیض قرین فیاض است ساقی کوثر ساغر را بزهرا انور رسانید امعصومنا و ازهد لک زهره
از ساغر مهر کردمی مهر چه نوش حوران نغمه نمودند بفردوس که نوش شد چه مدهوش می جام حقیقت
زهرا دور سبطین شد شعار دام بجوش آن جام در کف سیده انام بسخن آمد و گفت لک جوی تسنیم
جنان بودم و اکنون جامم بهوای حسن امروز نمرد فامم مرا با و بخش که شوقش بشراب شهادت افزاید
فاطمه زهرا جام را بحسن مجتبی داد نوشید و سرمست صهباء سعادت و جویای پیمانه شهادت نامد لک

مجلس ششم

چنان زان می غمزه امست شد که دامانش از دست شد بکامش ز کوثر بسی خوبتر زهر بادهٔ بو محبوبتر
مگر آنکه پیموش آخر قضا زمینها اندوه و جام بلا مگر آنکه کردید اعدادین بپیمانه‌اش از ده جوکین
مگر جام زهر یکه چون نوش کرد ز غمهای دنیا فراموش کرد بلی اینجا میکه از ستم جعده نوشید دکامش بهر از جام
طهور نمود زیرا که وصول مرتبه شهادت بان پیمانه بود القصه انجام در دست امام حسن سخن اغاز کرد و گفت
له و جو بیا چه دلکش شیرین کامم زان بر اهل نظر جمله نمردفامم باید گشت چه یاقوت لب ابن لعلک
کهربا ز شوقش همه بی آرامم جام گفت تشنه لعل لب میگون حسینم مرا به لب برور تشنه لبان له
من فرات لعل او را تشنه ام کرچه هستم تشنه کامان را فرات از لبش یابم حیوة جاودان تا فراوان
خضر را بخشم حیوه جناب امام حسن جام را بدست برادر داد انحضرت نوش نمود و با بدست پیغمبر عود نمود
ملمع لمنه ایشیعه بخاطر رسد قصه دیکر کر گوش دهی مهر و دل هوش ز سر رد اماده اندوه شو
و خون ز بصر ریز اینک بترا همد تو کشته پیمبر انجام همانست که در دست نبی بود اندم که بیفتاد ز مرز
علی اکبر بر خاک بغلطید چه با پیکر صد چاک خوابید بخون تا تن مجروح بخنجر دلخون پدیان د
عمین خواطر محزون دل خسته و لب تشنه و بیچاره و مضطر در حالت نزع امد و یکجام بدو داد
ساقی رحیا ختم رسل هادی و رهبر نوشید علی اکبر و باکریه بگفتا لب تشنه‌ام امجد بدهم شربه دیگر
فرمود که انجام بتو قسمت ثابت کاینک بسلو تشنه لب بکس تا بود حاصل کلام انجام بدست رسول
ملك علام برگشت له اندران سلسله میزانست تسلسل کرد دور را جاکه بیگانه بدید اران امد
طمع خام نکرکش عمر بطفه حرام خمر انخود که از انجام خریدار امد عمر گفت یا رسول الله از بن جام کر عطیه
ملك علام است باهل بیت نوشانید چرا اصحابا نمیکه فرمود این شراب طهور است و هر کس لایق شامیدن
ان نیست له و باده فیض ازل در خور ارباب فنا ست جو شایسته ما نجل سزاوار شما است عمر
مبالغه نمود دست طلب بسوی جام کشود از شامتران شوم جام باسما بلند شد و بعد از ساعتی برگشت
گفت یا رسول الله خداوند مرا مقرر داشته که در دنیا باشم باختیار شما تا صبح قیامت و در وقت نزع
روان بهر یك از شیعیان خود که خواهید بنوشانید منافقان نامحرمها از او محرمند له و علی الخصوص
کسانیکه نور چشم تو را شهید کنند نمایند در زمین بلا ز نقطاب یدل نار کش کباب شود بجوید اب
نیابد نغصه اب شود عیال او همگی تشنه از صغیر و کبیر ز العطش رود افغان تا بچرخ اثیر
ایمرالی دیگر تمامرزان تا کسیکه اب فرات را بروی امام حسین بست و دلش را خست چگونه تمنای کوثر
و سلسبیل از ان مخبه دود یا خلیل یا رندا اه اه بخاطر اورد از تا نیکه یکه و تنها ماند مراجی
زیاران کسی نه برجا ندید بجز خود کسی را در انجا ندید پسر را بمیدان کین کشته دید برادر بخون خود
اغشته دید فتاده بدریا خون غوطه ور بیکسو برادر بیکسو پسر جدا از خویش پیوند کسر اندید

زخویش و زپیوند دلرا برید خروشان بپرده سرا آن روان ز نه پردهٔ چرخ بر شد فغان خروشان افغان از
ان نه حجاب فرو ریخت جبریل از دیده آب بپرده سرا شد شهنشاه دین طلبکرد خفتان شمشیر کین
بپوشید خفتان خیر البشر ببند کمر بست تیغ پدر چو زینب بسیما او بنگرید علی و جلال علی را بدید
غم کشتکانش فراموش شد بگریید با او هم اغوش شد خروشان برآورد اه از جگر کرد دید یکبار دیگر پدر
چه خود دال اندیشه ترک شاد وزان پس باهل حرم مژده داد که در رزمگاه عدو جوید ببستی مرا این تیغ ابر کمر
بهر بیکار دشمن ظفر یافتی بغیر جوی از رزم رو تافتی کنون بست با او برادر میان امید که بر او نیاید زیان
شهنشه چه بشنید بگریست زار ز دیده ببارید خون در کنار آنگاه زنان حرم و دختران محترم کرد از امام امم
حلقهٔ ماتم زدند و له یکی سر بزانوش بر میگذاشت بپایش یکی چشم تر میگذاشت بسم سمندش یکی روی سود
یکی داشت. بابا کفت شنو یکی از نشه تشنه لب بنجواست یکی ازدل چو خونابه خواست شهنشه چه کفتار او شنید
زچشمش برخ اشک غلطیدن کرفت برا ایشان یکایک تسلی نمود برخسار هر یکی دست سود کر اینک در سوسید آئین
تو انچه نخواهد بجا آفرین پس زینب خواتون را طلب نمود و فرمود ای خواهر این وداع اخرین و دیدار پسین است
چو بهر انقدر وقت باقی نمانده کز دفتر عمر نام شوحک در دامن خاک رعنا جوانان در پیش
چشمم خفته هریک شد تو بر من در نخون طپید مرگ تو تو باد مبارک حال چه دردم کرد دم شق
جسم جهان زیر کرد مشبک جز تو نداند پشت و پناه زنها بیکس اطفال کوچک چو پدر با بش کرید
سکینه در دلش را مشما اندک مناجت کر راه یقین را ازمرگ بابش افتد چه در شک چو کودکانم
کردند بیتاب ز انیشان مباشید بیکلحظه منفلک چو آنجناب خواست سوار شود سکینه امد و دامنش را کرفت
وعرض کرد له و هو اکیست پدر جان بکو بسر داری شنیده ام که سر عالم دیکر داری زداغ مرگ عم نوجوان برادر من
تسلیم نتواند نمود مادر من تو بیچه جانب میل سفر ابر هنرا وکر نه من چکنم با دل پر از غم آه نمیتوانم اگر بهر تو
زنم شمشیر نتوانم انکه کنم خویشرا نشانهٔ تیر نشاید که نتو دفع ظلم ناس کنم ولی بشم توانم که التماس کنم
مجلس ضیافت خلفا پیغمبر خدا را **قطعه** ای در غرور نفس بسر برده روزکار برخیز کار کن که کنون نیست
وقت کار ایدوست تا روزه رسید و تو خفته اخر زخواب غفلت دیرینه سر برار تا دل ز ازبو ائد هوای نفس
تا ه خدا را شود دست از همه بدار پنداشتی که چو نخوری روزه روزهٔ بسیار چیز هست جز این شرط روزه دار
هر عضورا بدانکه بتحقیق روزه ایست تا روزهٔ تو روزه بود نزد کردکار اول نکاه دار نظر از رخ چه کل
تا نفکند بچشم تو از عشق خویش خوار دیگر ببند کوش ز هر نا شنودنی کز کفتکوی هرزه شود عقل تار و تار
دیگر چه روزه را بکشای تو حرام زیرا اکر کو خوری تو از آن به هزار بار دیگر مخور تو هم کس که سیر خورد
اعضاش جمله کو سنه کردند بیقرار دیگر بو مخسب که در تنگنای کور چندان خواب هست که او نیست در شمار
دیگو نفکر ایینهٔ دل چنان مکن کز غیر ذکر حق بنشیند برا و غبار اینست شرط روزه اکر مرد روزه

گرچه زدی عقل یکی گفتم از هزار دی حقیقت روزه دار حقیقی قاتل مشرکین و مقتول شمشیر کین یا ندست
ابن ملجم بیک جناب امیر المؤمنین و در این باب چند حدیث از برای شیعیان ابو تراب بیان میشود تا مرتبه مولای متقیان
پیش از پیش بدانند مخفی نماند که صاحب کشاف و قاضی بیضاوی و فخر الدین و علامه نیشابوری و صاحب کشف الغمه با
جمیع مفسرین امامیه ذکر کرده اند که وقتی جناب حسنین علیهما السلام بیمار شدند و جناب علی علیه السلام و فاطمه و فضه خادمه ایشان
نذر کردند که خداوند ایشان را صحت عطا فرماید سه روز متوالی روزه بدارند چون شفا یافتند خواستند
که بنذر خود وفا نمایند چیزی در خانه نبود جهة افطار حضرت امیر علیه السلام یکمن پشم از مرد یهودی قرض نمود و بخانه برد
را بجی چه او رد آن پشم را شاه هند رشتن بپرداخت پشم افزین چه آن چرخ را نه سزد گردش نمود
ز گردش فرو ماند چرخ کبود چه از چرخ او ریسمان خورد تاب بر آن چرخ شد ریسمان آفتاب
چه آن رشته از چرخ او تاب جست نه هر تابه چرخ سررشته جست چه آن چرخ شد محرم شصت او
نیک تیر او نه فلک شد چه گو کی آن چرخ را میتوان ستود که هر پا و بال جبریل بود نه هر تار کی
دستش آمد بلند نساج قدرتش کی تار بند نتا روز بود یکه آن چرخ یافت جهان آفرین رخت آن چرخ بافت
فروزان نه هر رشته کان چرخ رشت طراز سپهر و فراز بهشت نه در دهر نخی که نیکو بود کسی زان نکو
خوبتر بود مرا وصف از ریسمان نیست تاب که از دست خیر النسا خورده تاب المؤلفه
کنون سرکنشتم آمد بیاد کز آن میرود عقل و هوشم بباد از آن دست آن چرخ بار دیگر یکی پیرهن رشت
هر پسر همان پیرهن کش بکرب و بلا زره شد مشبک شد از جفا همان پیرهن کش بروز مصاف
دو صد پاره از تیغ شد بی گزاف همان پیرهن کش بخون خشک بود در او پیکر مود رستی نبود
چه آن شه جدا شد سر از پیکرش برون کرد بیننده از پیکرش همان پیرهن کش به بزم یزید بدوزید عبا
چو بنگرید نه دل برق آهش بکیوان گذشت نه دیده سرشکش ز دامان گذشت بگفتا یزید این چه پیراهن است
کز و داغها بر دل بر تنست جوابش چنین داد زین العبا که ای بدتر از قوم شداد و عاد ببین جامه سبط پیغمبر است
که صد پاره از نیزه و خنجر است ببین جامه پور خیر النسا است ز بر جا یکدار دو کوئی قبا است ببین جا بجا شیر حق
که چون گل بجسمش زخم سرا پا بیاد حدیث حسین شیخ اینجا بر است سخن یک بر است بجا نکر است کرت چرخ
یارا است و هم آسمان سخن کو از آن چرخ و از ریسمان مرویست که دختر با مروختر رسول حضرت پروردگار
از ریسمان را ببازار آورد چه آن ریسمان سوی بازار شد دل اهل بازار از کار شد نمودی پدیدار اهل تمیز
زهر رشته اش صد هزاران عزیز نه هر رشته اش رشته جان پدید نه هر رشته اش روی جانان بدید دو صد
یوسف از هر نخی در خروش هزاران مسیحا بتاری خموش چه در سوق از ریسمان رخ گشاد از او گشت بازار
یوسف گشاد نه هر تار او نور افروختی کز آن نار سینا دم افروختی خدا شد خریدار هر تار او چه گویم که کی
شد خریدار او آورده اند که جمعی یهود بواسطه آن ریسمان مسلمان شدند و زنان از سیده زنان بفقرا تقسیم نمود

ویکصاع جو بجهة افطار شیر پروردکار ابتیاع نمود و روایة دیگر انجناب سه صاع جو از یهودی قرض نمود
ویکحصه از آن جناب بتول بدست مبارك دستاس کرد و پنج قرص نان پخت بعد از نماز که بر سر خوان افطار
نشستند یکی آواز داد که منم مسکینی از مساکین مدینه مرا طعام دهید خدا شما را موائد بهشت بخوراند حضرت
نان خود را عطا فرمود حسنین و فاطمه و فضه نیز تاسی جستند و نانهای خود را دادند و باب افطار کردند روز
دیگر بطریق روز قبل پنج نان طبخ کردند هنگام افطار یکی آواز داد منم یتیمی از ایتام مدینه مرا طعام دهید بدان
شب که گذشته نانهای خود را دادند و باب افطار نمودند روز سیم نیز حصه دیگر را نان طبخ نمودند محل افطار
نیز سائلی آواز داد که منم اسیری از اسرا مدینه مرا طعام نمائید همگی نان خود را دادند و باب افطار نمودند
لله نگه کن تو ای هوش و ای جان برا تو ای عقل یکباره از یاد برا ببین کار مردان ایزد شناس کجا کار مردان برآید
زناس خداوندی بندگان را نگر سر سروران دهر این انگر امیری که چون دست افراشته نگارند افلاك بنگاشته
خدائی که چون روز مهر آشنا کرد درِ بزم را بر جهان باز کرد چه رزم دست خدا برگشا چه در بزم بگشاد دست
سخا بود از سنا سنا از آن ملك و امکان نیز جاودانا الغرض گویند که سائل هر سه شب جبرئیل بود یا
ملکی که او را خداوند از جهة امتحان فرستاده بود و الآنان ایشان هر چند از در خور بود روز چهارم جناب
پیغمبر داخل حجره فاطمه گردید بدید شکمش به پشت چسبیده و چشمهایش فرو رفته حسنین مانند دو جوجه
از گرسنگی میلرزیدند حضرت فرمود واغوثاه اَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ يَمُوتُونَ جُوعًا يعنی اهل بیت از گرسنگی می
میرند و بروایة دیگر خود را بر اهل بیت انداخت و گریست و فرمود سه روز است که شما گرسنه اید و نتوانید
و من از شما غافل بوده ام آنگاه دست بدعا برداشت و عرض کرد رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ در
آن حال نازل شد این آیه را آورد وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا و سوره هل اتی در شان
علی مرتضی آمده و من جمله آیات سوره مذکوره اینست لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا مراد از بهشت است
که نه در او آفتاب است و نه سرما در حدیث است که اهل بهشت گویند خدایا وعده فرمودی که آفتاب در بهشت
نخواهد بود این چیست که می بینیم ندا رسد این نور دو نهال علی و فاطمه است که خندیدند یا موالیان
امام حسین نور دو چشم این بزرگوار است که در کنار فرات نیز بر لب‌ها معجزه‌ها انتشار و دندانش را
پر از خون نمودند حاصل کلام پیغمبر با علی و فاطمه و حسنین داخل حجره شدند و در آنجا کاسه یافتند
مکلل بجواهر که بوی مشك میداد پر از ترید و گوشت پخته تا بالای آن بود و تا مدت هفت روز چاشت و شام
ایشان بود بعد از آن نیز و جل الله که خالق عالم بدایشان مباهات می نماید نظم بفرمود یزدان که الواح
کنند تازه آئین عرش برین همه قدسیان جشنی از سر کنند همه کرسی عرش زیور کنند بر این
روزه داران بیم امید بعرش برین جمله سازند عید بروحانیان گشت جشن دیگر
همه مژده دادند بریکدیگر بکرسی بعرش علی علا بشان علی سوره هل اتی فرو آمد عرش پر نور گشت

بر عرش از ان زبور افسر کرفت نه قول علی عالی قدسیان بمدح علی جلکی مدح خوان تو هم رو ثنا او بنا
فراوان شنو بیا وصف یزدان ز یزدان شنو اگر او بمدحت سخن کستر است اگر لب ببندیم تا بهتر است
ز یزدان او صنا او ذاکرش ز نجا سقیهم شرابی بنوش ز زهد و ز طاعات اهل ولا نکر کن بقول ابی
اتانا بخاف بمدحش نمایم مدحت سزا ندانند کسی مدحتش جز خدا و من جملة الآیات که در شان شاه مردان
و شیر یزدان نامده اینست میفرمایند و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة مجمل ان اینست که شبی در
مسجد پیغمبر مردی سؤال کرد که غریبم و فاقه دارم چیزی نیستم مرا طعام دهید حضرت فرمودند که غریب مهمانی کرام
اند و هکذین مهمانی فرمودند غربا چهار نفر نزدیکی مسجد که در او نماز نکذارند و یکی مصحف کرد در خانه باشد
و کسی تفقد او ننماید و عالمیکه از او مسائل دینی نپرسند و اسیری از اسلام که در کفار باشد انگاه فرمودند
که کیست مؤنه این مرد را کفایة کند تا در فردوس از علی او را جا دهند خانسالار موائد و فوائد امیر
المؤمنین (ع) او را بحجره طاهره برد و بفاطمه فرمود که در امر این مهمان فکری نما عرض کرد یا ابن عم در خوانه طعام
اندکیست و شما روزه و حسنین کرسنه این طعام بیش نیست فرمود بیاور او را بعد از ان در پیش
مهمان کذارد و خود خیال نمود اگر بخورم مهمان را کافی نباشد و اگر نخورم خجل کردد پس از راه شیوه
دلجوئی و فروزنده چراغ کرم روی دست بچراغ دراز کرد و بهانه اصلاح ان را فرو نشانید و امر در تاخیر
افروختن نمود تا مهمان طعام بخورد و خود لبها مبارک بهم میزد تا گمان کند که طعام میل مینماید بعد از
فراغ چون چراغ رسید ان جناب طعام را بر جا دید فرمود چرا طعام نخوردی گفت کفایة نمود پس از ان اهل بیت
و همسایکان همه خوردند و باز بجا بود روز دیگر حضرت خیر البشر (ص) قصه شب را بمرد عرب فرمود که جبرئیل از خبر داد
این ایه را اورد و یؤثرون علی انفسهم الایة القصه در کتاب جامع المعجزات است که روزی ابی بکر حضرت
رسول را با هفتاد و دو نفر از اصحاب که برکزیده ایشان جناب علایه ماب بود وعده افطار خواست و عرض نمود
جبار بخانه ان میزبان مکار تشریف فرما شد بعد از انقضا مجلس ابی بکر هفتاد بنده ازاد کرد و ابن طلبی
جمعی بر کمال قرب و تقرب خود قرار داد بعد از ان عمر تاسی نمود و عثمان نیز بدین منوال تقرب جست و هر سه
شب سرور عرب و عجم تشریف داشت شب چهارم وقایع ضیافت را جهت انیسه حورا فاطمه زهرا بیان
فرمود فاطمه عرض نمود یا ابن عم کاش ما را ثروتی بود تا بدیدم با اصحاب را دعوت می نمودیم شاه ولایة فرمود
دلخوش دار که فردا شب پیغمبر مهمان ما خواهد بود فاطمه گفت یا ابن عم هادی اساس دولت ما با علی
چه مردم نیست تمام مکنت ما دانه ز کندم نیست ظروف ما همه یک کاسه سفال چوبین است
بخانه دیکران کاسهای زرین است بساط خوانه ما بوریای پوسیده است طراز حجره ما چشم کریه الود است
ز فرش نیست در این خانه غیر سطح زمین شود بمنزل ما زینب خاک عرش نشین حضرت فرمودای
فاطمه ملول مباش که اگر ابو بکر و یار و انش زاد دنیا ما لست علی عمر از اکرم ذو الجلال دلخوش ساک که مطبخ

جناب پیغمبر را

مطبخ بی نیان مخصوص نیازمندان و مائدهٔ خوان احسانش مختص مقربانست شاهنشهی که خوان نعمتش بید
همجا کشیده و نعم زخان احسانش همه جا رسیده که بر سر سفره اش ما بهره مندند از مؤمن و پارسا از اکجا محروم میکذارد دلها
بپشتگرمی جودش ضعیفتر موری بخان خود طلبد لشکر سلیمان را ابر هرا ز هر زهره ان نیست که بحر نوا
نست در محفل سرایید بر جبین را یارای ان نه که بغیر از نهد بهر درود و سلام تحفهٔ بصومعهٔ اقبال مرادمن
امیر نایم که ماه را بجوانم کرده نان اید و مهر افتابه کردی اما باید اعتمادم بجناب است این بکفت و بحضور اشرف کائنات
امده نشست عرض کرد له ایکه در کرم سخا بود چه تو در دهر کس حضرت روح الامین بر خوان جودت طفیلی کس
برد عیسی را بکرد و مهر را ایثار زنهین بود موسی راه روینده را نوادی قبس بزم بیگانه که نرا از فروغ شمع رخت
غیرت محفل اسمان فرمودی منزل اشنا یان را از نور جمال با کمالت رشک فزای بهشت برین نمای تا از فروغ
خورشید دو پنجاه ا سا اقتباس نمائیم زیرا که نه را اکر نه ره خادمانه او استاره تو انستکه فردا شب وقت افطار
بخانه اینجا جب بنا برت خرامی له کلبهٔ ما را از نور روی خود روشن نما ایکه روی افتاب از روی مهر افزون تست
مجمع اهل یقین روشن ز روی و راه او است کافتابش از فروغ روی ضو اندوزست حضرت ولایت دعوة
شاه ولایت مآب با برج شرف افتاب فرمودند و له اصحاب خیر و بنی هم چو افتاب بود اسمان جاه اسرا بیت
جناب فاطمه در مصلی متوجه ذکر و تعقیب نماز مغرب بود که از مشرق ولایت مهر رسالت طلوع نمود شاه ولایت
حضرت رسالت را با اصحاب در امکان که بجا یش پی پرتو نشانیده از نظر غایب شد حضرت فاطمه حیران ماند
که قوت یکسفره در سرا نیست با اطعام این همه اصحاب چه خواهد شد شوریده حال در تفحص احوال ولی ذو
الجلال بر امد حضرت را در زاویهٔ تنها دید که دست نیاز به کمال نیاز بر داشته میکوید له
ایکه خلق دو جهان بنده احسان تواند پادشاها همه خو خوان تواند انکه سر تو کر کسترده تو سفرهٔ تو
کرکن پیمانه همه مهمان تواند ایخدای احمد محمد را که حبیب تو است بخاطر جمعی احسان تو مهمان نمودم
مرا شرمنده مساز دعا جناب حیدر با امین حضرت پیغمبر پیوند نمود فورا جابر رسید از کارخانهٔ غیب
مطبخ جو لا ریب سفرهٔ پیچیده که در ان طبقی بود از طعام بهشت که مکرر بجهت بضعهٔ سید انام با مراسلات
علام می اورده بنزد حضرت ظاهر کردید و له سفره پیچیده در ان طعام از خوان خلیل خاصل انسفرهٔ
امین بود جبرئیل در سپهر چامه مشتاق انکه مسیح در بهشت جاودان محتاج ان قلب خلیل
[illegible] لایت از جا خوان خواسته و سفره را برداشته داخل انجمن حضرت پیغمبر کردید حضار از بوی نکوی
[illegible] و ان نقلش با کثرت اصحاب متحیر شدند حیرت ایشان افزود وقتیکه انسفره خوانجو کشوده شد
بعد اصحاب حاضر بر غیب بما سند پیدا شد که نه در مجلس خاقان چین ما نندش بود و نه در محفل سلطان بسیط
زمین هرایت ثانی قدح غذای مرغ و کاسه بوقلون جام حضرت رسالت هم که ما حضر را لقمه نهادند هم
یک از صحابه بر داد ند هر چند میخوردند زیاد میشد حضرت فرمود که این طعام را از کارخانهٔ غیب شهر انکار

مجلس در غزوه

کاه لا ریب وارده اند تا توانید از آن بخورید جهت عیال خود ببرید که مایه برکت و پیرایه ثروت است حضار خوردند و آنچه توانستند برداشتند که ناگاه سفره با ظروف باسمان بلند شد آنگاه حضرت رسول فرمود که اینک جبرئیل میگوید که خداوند میفرماید یا محمد علی وصی تو است و صاحب مقام تقرب چون تو و اصحاب ترا بضیافت طلبیده بود و در خوانه ایشان یگانه طعامی نبود ما از مطبخ خود مطبوخی فرستادیم و آیه چند ظاهر ساختیم که بر ولایت او حجت و بر خلافت او مستند و بعوض بنده که دیگران آزاد کرده اند هی صد هزار عاصی امت ترا بجایزه این ضیافت بعلی بخشید که در روز شمار بی حساب داخل بهشت شوند آه آه از امت بیرحم که خوب غایت حال اولادش نمودند بخصوص امام حسین را که در کربلا بمهمانی طلبیدند

محتشم
از آب هم مضایقه کردند کوفیان | خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد | فریاد العطش ز بیابان کربلا

خلاصه خلاق عالم بستان سید الشهدا و پدر و مادر و برادرش فرمودند وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ یعنی آنانیکه میدهند از صدقه و خیرات در راه خدا در حالتیکه دلهای ایشان ترسانست که مبادا آنچه میدهند مقبول درگاه اله نباشد و باز مؤاخذه کردند تا آنکه پروردگار خود باز کرد نسیم چنانچه جناب امیر و فاطمه و حسنین سه روز را صدقه دادند و باب خالی تمام و سحر را گذرانیدند در مورد إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا امروز بینکه در کربلا چون جسد سرور شهیدان را عریان انداختند چنانچه

صبا مصباح انجمن ذاکرین
عریان حسین بنا را ج داد چرخ | پیراهنیکه فاطمه اش رشته بود تار

و انجسم تا زمین سر روزند از زمین افتاده بود تا آنکه طایفه بنی اسد بدفن آن امام مبین آمدند علامه چون پینه بر کتف آنجناب دیدند چون واضح شد اثر بار طعامی بود که شبها بخانه فقرا بر دوش مبارک میبرد مینالم چرا عیال چنین بزرگوار گرسنه و برهنه در بدر آواره شهرها باشند

مؤلفه
مرا حدیث حسین میکشد بگوی باز | چسان حدیث کنم شیعیان اهل ولا
ندانم آه که چون ذکر این حدیث کنم | چگونه شرح بلا سید الشهدا
مصیبتی است که هر قدر بیشتر گویم | خرد بگریه بگوید که بیشتر فرما

مجلس در بیان زهر خیبر در رکاب پیغمبر صلعم

صَلِّ یا رَبِّ علی شمس الضحی | احمد المختار نور الثقلین
وعلی نجم العلی بدر الدجی | من علیه الشمس ردت مرتین
وبسیفین و رمحین غزا | وله الفتح ببدر و حنین
وعلی الزهراء مشکوة الضیا | کوکب العصمة ام الحسنین
والسعیدا الشهیدین هما | للرسول المصطفی قرة عین
وعلی مصباح محراب الدعا | آدم الآل علی بن الحسین
وعلی الباقر مقباس الهدی | وعلی الصادق حقا دو مبین
وعلی الکاظم موسی والرضا | شمس طوس و ضیاء الخافقین
وابی جعفر الثانی التقی | مطلع الجود سراج الحرمین
وعلی الهادی علی والزکی | وعلی المهدی ختم الاصطفا
نور حق یمتد عیسی به | عجل الله طلوع النیرین

بهر کتاب بصف تراب بحر کافی نیست که ترکنند سر انگشت

خیبر نصرتی بو تراب

صحیح شمارند انّا بمضمون ما لا یدرک کلّه لا یترک کلّه این رزم بیمقدار را نیز که نه بیا بل عشری از اعشار
بعرض قابلیان جیلکرا میرسانم و در ضمن مطلب خون از دیده سامعین میکشایم مراد در نظر آمد ایدستان
یکی ز انشا ارشه راستان حدیثی بیاستان از بو تراب کز وغا صیا شود فتح و باب حدیث ز بازوی خیبر کشا
ندکشید الله نوز دغا بتر زبان بازوی دست شکست کز خوی بر تر از دست غالب نشست بلی دست حق بر تر از دستها
نه قول منست این کلام خداست بیا شعر کلخانه شو زار اگر هوش شنیدن کوثر زار در مسند احمد حنبل
و صحیح بخاری و صحاح سته و فصول المهمه نور الدین علی مالکی مذکور است که چون حصن خیبر معتو جلع قلاع
خیبر شدند انسفر مسلمانان از تشنگی و گرسنگی و طول محاصره شکوه نمودند انسرور ابو بکر را سردار فرمود
رایت پیمبر بهر سو لیبی نبکرید بتو ابو بکر صدیق دید خدنگیکه بعد از نبی بشمن بجا سینها شو نکند
عبا از برد یمانی ببر حمایل بدست عمامه بسر زبان بره اندر جواد شکوفه ناک زحول زرقوه دلش بود پاک
بس انکه درسش مکابید لوا را بدو داد گفتا ای عید برو سوی این رزم باهوش باش سر تا ز دشمن نکرد ا باش
چه برشنید صدیق لب کشا ثنا بنی را بسی کرد دعا بدست عصا بست لوا ابو بکر در رزم گه کرد جا
بدنبال او بعد فراوان سپاه همه کینه جو همه کینه خواه بپوشید خفتان سلاح نبرد بسو هم اوردا هنگ کرد
خروشید کی بیر بر کشته روز لوا را کفن بر تن خویش دوز که بینند بخاری تراگر درست برم نزد مرحب یکی بت پرست
بگفت این و سوی ابو بکر تاخت ابو بکر از تاختن نعره باخت شد از بیم خائف تنش متمند بلرزید و مهمیز زد بر سمند
ند هشت عصا را داد الغرض لجام فرس را سپس رند داشت خروشان لرزان از آن رزمگاه بیامد بسوی نبی بی سپاه
تو گوئی روانش بر آمد ز تن ندانست بوده کوی کفن بعد از انکه جمعی از مسلمانان کشته شدند خونریز فرار
نموده روانه دیگر حضرت ختمی مآب عمر خطاب را با مرد کوی مامور فرمود و له سحر که چه زرین طارم نیلگون
عیان گشت خورشید چون طشت خون پیمبر بسوی یکی بنگرید سر انسپه را یکایک بدید خدیو هنرمند بر خاتم خبر
سر افراز اصحاب بطحا عمر امیری که ز انجا دلگا جنگ چه میگشت بر لشکر کار تنگ نشستی بر انو نکرده تبا
گرفته کمانی و تیری بدست نه زه کرد چون تیر گشتی رها نشستی چنان بر پا با جیگاه ز انجا نیامد ازان زمان
ز ما جگراف کشته بودنان لوا را با او داد خیر البشر که اگاه بود از خیر و شر سپاهی فراوان پس و پیش اوی
تو گوئی بود در مثال او روان گشت تا زان سوی رزمگاه تو گفتی چرا و نیست گر رزمخواه با بره چه مرحب او بنگرید
ز اهن یکی اهنین باره دید ز لشکر بر سپاه مرد کینه کند ورا آواز خواهد گویست سوی مرحب امد یکی نو
گر انحال ازکبر اگاه بود نه میزار بوسیله بر کشاد بسی کرد انکار فاروق یاد کنا دیده این گنبد ابنوس
کسی بچه او در فسو فسوس مناهیل را پرستند بود بلات و عزا پرستنده بود و لیکن کنون با نبی ساخته
و لحقدا این بایه نشناخته گر از بت بیسی کشیده دست از او بعد از آن دست بشکست بت به ز هو مرحب بجار شکم زود
بر او و از این ناکس خیره دو چه حرف بسوی عمر گشته تنک ز بیم از رخ اهرمن رفته رنگ قوی کشته با شیر کوک دژم

قرین کرد و بنهاد کیوان بهم   بدشنام بگشاد خاقان زبان   چنین گفت کای شیر بدگمان   چنانت بگویم بگو با لشکر
که بو بکر کرد بتو مو بمو   همیدون ابتا زید مانند بو   بسوی عمر تاخت دل پر ز بو   یکی را بدو نام یکی باشتاب
یکی با کتاب یکی بی کتاب   بسی عاشقان بود از یکدیگر   عمر ابیهو و لیهو از عمر   ولی بو فاروق را ننگ و عار
که با او عیان کند کارزار   که ناگاه خاتون بانگ زد   خروشید تا پیلان مست   بسوی عمر شد عمو ی شست
عمر هم بدید بر پیمود پشت   لوا را گرفته بسوی جنگ   برون رفت تا زان میدان جنگ   خنک هنر هند فیروز کر
بیامد بنزدیک خیر البشر   بسوی پیمبر زبان برگشاد   بسی کرد از کار بیکار یاد   که آمد بر لشکر ما شکست
ولی من ندادم لوا را ز دست   القصد در صحیح بخاری مسطور است که فرجع ایضا منهزما یعنی انهم که تیران شد
اما روز سیم که نور نصرت از جبینش لایح و ضوء ظفر از ناصیهٔ مبینش واضح بود و شب آن روز بر زبان رسول
ملک منان گذشت که فردا علم را بدست کسی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست
دارند و کرار غیر فرار باشد که فردا کند او بکارزار که او هست قسمت کن خلد و نار   ندشتی بخصم اندکی شکست
که از دست شد بستر عهد السبت   در این جنگ تیغ شو آخته   که او را جهان آفرین ساخته   شو بر سر خصم دستی بلند
که باشد چه دست خدا ارجمند   جهاد از این رو بجولان کنان   که در عرش هم را پیغمبر است   بفرمود کامروز باید زنند
که هر دو با بو با جهاد از جنگ   دو لشکر بفرمان او باز گشت   یکی سوی کوه یکی سوی دشت   چو خورشید تابنده در صحن
ابر نام کردون کردان علم   زخم کرد اخاور بر او و دو سر   زخاور بیا راست تا باختر   بیامد لیر که بد سعد نام
بنا ورد دشمن بسی دیده کا   بجنگ آمدی رو بپوشیده تن   تو گفتی مصلی شده اهرمن   بسوی رسول خدا کرده رو
چنین کرد او بانبی گفتگو   که من زن زد امروز ما با تیغ   لوا را بمن ده اگر لا نتقم   پیمبر چه بر گفتا او را شنید
سرشک ز مژگان برخ بر چکید   تو گفتی عیان دید در نینوا   شه کربلا شد بیاد غا   بفرزند پاک انس و من نبی
چرا باید از آنجا بفرزند کی   چه شد نینوا نینت امام   روا گشت خوان نبی بر خلام   چنان کر بلا شد گره در گلو
چنان زد دل شعله از جا سوکه   از اشکم هفتم زمین گشته پر   که فرزند پاک این بد نشان   بسبط نبی راست کرد سنان
بسوی امام زمان تاخته   برویش خدنگ ندا انداخته   صف لشکرش را بهم بر زده   که زان غم ملک دست بر سر زده
که تا آفرینش بپا خواسته   چه از صف صغیر بپا راسته   مقیمان سکان عرش جلیل   کلیم و مسیحا و نوح و خلیل
بهم سوی تا حشر بنشسته صف   که بودیم کاش از مقیمان صف   ز گفتار سعد وقاص پلید   پیمبر دو ابرو بهم برکشید
پر از خشم پاسخ چنین داد باز   که بر دم شما را ندارم نیاز   دی روز پیش آمدی از کار جنگ   بقوم عرب هست تا حشر ننگ
پر از آن روان شد بسوی بو تراب   سو خرگه ماه شد آفتاب   سخن راند بسیار از کار جنگ   که باید از این جنگ بر دو زنگ
زدودن زمان ننگ این کار رفته است   که امروز مرد سزاوار تست   چو خیر البشر گفت این گونه راز   غضنفر چنین پاسخ آورد باز
که من کی زد دشمن کناره کنم   چو چشمم نباشد چه چاره کنم   تو گفتی که پیغمبر از میل ناز   بچشم علی کرد کحل البصر
پس آنگاه خندید رسول مجید   زبان را بچشم علی درکشید   ز آنجا پیغمبر راست آن   مداوا بچشم شد در زمان

غضنفر بخفتان بپوشید تن بیفکند بر دوش خفتان کفن زره بر تن شاه چون گشت راست زهر حلقه اش صوت داود خواست
چه زان تن زره کسب انوار کرد زهر حلقه داودی ایجاد کرد زره وانچه اندر زره می نمود سموات نور السموات بود
برآمد چه ران آفتاب از حجاب نجلت شد اندر نقاب آفتاب بمیدان چه تابید نور رخش بچرخ برین ماند لشکر رخش
تعالی الله آن بمیدان چه شیر آمدند که برندگان چون دلیر آمدند هر یک جا موی کشده شرزه شیر بهر گوشه زالی چه رستم دلیر
شد از نوک پیکان سما چلچلاک سنان اندر آمد برمح السماک ز بس نوک تیغ و سنان خونفشان ز بس کشته ها ماند اندر آسمان
نبی سوی خلد برین بنگرید علی را بچشم خدا بین بدید مکمل نشسته بپشت ستور از او یافته هفت افلاک نور
کمانی ببازو کمندی بزین فکنده بقوسین حبل المتین بدیدی فروزان تن بو تراب چه نور خداوند اندر حجاب
چه درعی که از دامن آستین عیان گشته دستی جهان آفرین ز قوسین هر حلقه دید آشکار رسول خدا آیه کردگار
ز درعی حدیثی بخاطر رسید که مرغ دلش چون بسمل طپید حدیثی که کرده نبی خون جگر فشاند علی خون ز چشمان تر
حدیثی که زهرا خراشید عذار حدیثی که کرده حسن بیقرار همان درع را دید ضمن نینوا برافراشت شاهنشه نینوا
حدیثیست از نور چشم بشر که چون خاتمی شد از نظر زبس تیر و نیزه در آنجا نمود ز تن وز زره هیچ پیدا نبود
حدیث دیگر بازم آمد بیاد عقابش بر پور زین العبا در آندم که از رزمگه رفته سوی خیمه نور چشمش شتافت
ببالین فرزند چون در رسید بیفتاد بیهوش او را بدید سرش را بزانو نهاد و گریست زمانی بحسرت بر او بنگریست
بدو گفت کای نور چشمان من بجانت تو باد افدا جان من بشهزاده شیر کشتی روان سلام بقبر پیمبر رسان
نظر کرد زین العبا چون بباب بچشمش نمودار شد آفتاب ز بس بر تنش تیر بنشسته بود تو گفتی که جبریل شهپر گشود
بسوی حسین داری ای شیخ رو نکو پیر دانا بند از این گفتگو کنون از علی گوی از رزم او بر آن زان از بهر چه خواهی بگو
غرض چون علی شد بمیدان اکبر ببالای بالا بلند از زمین وجودش چه شد غیب روی زمین بغیر از وجودش وجودی نبود
تو گفتی که ظل خدا شد جهان فکند از زمین سایه بر آسمان علی فرع علم نبی اهل شهود خداوند ظل خداوند بود
در آن سرزمین بود یکپاره کوه که بود آسمان از شکوهش ستوه چه بالا بلندش سر کوه سفت از آن سر بلندی بدان کوه گفت
که پا کرد دید جان و تنم که شد عرش پیرای پیرامنم ز شوقش همه کوه پر شور شد خروشان چه در دشت طور شد
رسید از وی و صد گر خروش دو صد بانگ انی انا الله بگوش غرض آنکه حارث چه شیر ژیان بغرید کای نامی مردمان
از این نامداران مردان مرد کسی نیست همتا مرد نبرد مگر نامداری که کند از نهاد دلیر است و داماد پیغمبر است
دمادم در آن رزمگه آن همو چه سوی طلبکار دیدار بود که نور رخ شه بیکبار گشت پدیدار دیدار دیدار گشت
تو گفتی چه او خودنمائی نمود لن از لب لن ترانی ربود ز سیما افروخته گیتی ز نور سراسر همه سوی سینا طور
چه حارث بسیما او بنگرید ز وحشت سراپا بتن بر پرید باهستگی گفت کی نامدار سزد گر بگویم ترا کردگار
گرانی بشان سوی خارا بخوانیم غیر از تو ما کدخدا ستایش نشاید جز از تو نما بخوانم بغیر از تو کس را عزیز
چه با شاه حارث چنین باز گفت شهنشه بپاسخ چنین باز گفت که گفتار خوش سودمند آیدت اگر گفته من پسند آیدت

که کینه

کہ ریکو بنی این دین نبی | در آئید بدین کزین نبی | چو بشنید عمار آشفت سخت | بر آشفت چنین گفت کای نیک بخت
بکن نهی مکن دعوتم زینهار | که باشد ابوبکرش امو کار | براهی بخوانم ایا نامور | که رهبر در آن راه باشد عمر
چنین دل چه خواهی براز کین من | که خواهی ابو حفص همدین من | کران پیر اسلام را رهبر است | ز اسلام او کفر بس بهتر است
مرا سوی پیغمبر نیست کار | که خواند ابوبکر را یار غار | بگفت این سوی علی تیغ آخت | ولی خود از آن آختن نرد باخت
شهنشاه خندید بر او دو تیغ | چه از برق او شاه کشتند بمیغ | عیان شد ز نو نور حیدر کری | علامات انگشت پیغمبری
دیگر پاره انگشت خیر البشر | ز دست علی کرده شق القمر | چو غلطید بر خاک عمار زند | بتکبیر صوت علی شد بلند
چو مرحب بدید آن چنین کشته دید | سیه شد زاهی روز بر گشته دید | بپوشید خفتان رومی قبا | دو جوشن بزیر قبا داد جا
بفولاد آهن بیارا ستن | فلک بر تنش دوخت گوئی کفن | چه از کوه شد سوی میدان گریز | تو گفتی روان شد که آهنین
بیامد بنزدیک شاه زمن | بنزدیک یزدان دو سیاه اهرمن | بگفتا بشه باز گو نام خود | بمن گو تو ز آغاز انجام خود
بگو نام خود تا بدانم درست | که شمشیر من تیغ جوی کرسست | فقال علیه السلام شعراً | انا الذی سمتنی امی حیدره
ضرغام آجام و لیث قسوره | **میرزا رفیعا** | بگفتا منم خصم جانی هود | که مادر مرا نام حیدر نمود
منم شیر یزدان که شمشیر دین | منم بازوی سید المرسلین | شیخ طوسی در امالی ذکر کرده که چون مرحب روی

بکریز نهاد شیطان بصورت یکی از رهبانان آمده پرسید که چرا میگریزی گفت مادر در خواب دیده که شیری بر تو خواهد حمله نمود و دیگری نیز گفته از کسیکه نامش شیر باشد و خصلت شیر داشته باشد احتراز نما شیطان گفت در دنیا کسی با تو نتواند برآید تو بر سخن زن اعتماد منما عار را بر خود میپسند حمیة جاهلیة امر کرد شاه در بر سخن شیطان اعتماد نمود که گفته بر گردم من شجاعانرا از عقبت مغرسم آن بیچاره دست جلادت از آستین حقارت براورده

راجی | بنا چار شمشیر زهر آبدار | فرو آخت بر مظهر کردگار | سوی سرور دین بنا یکدست
بزد بر سر خود بر هم شکست | شهنشاه از کار او شد بخشم | لبوش نگه کرد بر خشم چشم | چو نابید دست حیدر افشرد پا
زغیرت عیان کشت دست خدا | بر افراشت آن شاه چون ذوالفقار | بگو نیزن شد ستخیز آشکار | ندا افلاک شد بانگ نقش ای سکو
دو گیتی غرض بد نیک جوهرش | ز برقش هوا شد سیه چون کسل | بپیچید برهم چو طی السجل | ز برقیکه از تیغش افروخته
دم نار سینا ازو سوخته | چو آن تیغ با دست شد جلوه گر | شد انکار دست قضا و قدر | بهم ریخت نقش وجود و عدم
تو گفتی حوادث نبد جز قدم | چه او رد شمشیر بانو فرود | جهان آفرین داد او را درود | زمین آب گردید از اضطراب
میرزا رفیعا | نمانا شد از بیم او زهره آب | فلک را دریده زمین را برید | چنین تا ببال الملایک رسید
چو مرحب بدستش بر آمد بنا | قضا گفت هلاکت مرحبا | دو زانو امن کون جا کرد تو | کل آدمی شد نه خون بهو
راجی | ز قوم یهودی سواری نماند | شهنشه پر از کین سوی قلعه راند | چو از نامداران سواری نماند | خروش آمد از بارۀ آهنین
زن و مرد آن یار بر خشم و کین | ز بام و در آتش بر انگیختند | بسی تیر و شمشیر زهر آبدار | ببایید بر روی بام حصار
چنان آتش از برق افروختی | که بهرام بر جبین ازو سوختی | **ملوع القصه** | کنون یاد دم عجب قصه

مرحب خیبری

چه قصه سراسر همه غصه چگویم چه‌ها شد بآل ابا چه زود ادبر مسلم عقیل درآمد که کوفی دغا ابر بد

حجاب وفا و حیا را دریدند بفرمان ابن زیاد لعین گرفتند گرد شهنشاه دین چه مسلم بدید آن گروه لئام

بزد دست و افراخت تیغ از نیام بیفکند در دشمنان ولوله چه شیری که افتد میان گله بیک حمله یکصد و چهل تن بکشت

ز خون خشک کردید آن تیغ و مشت ولیکن چه عاجز شدند آن گروه از مصاف نمودند شمشیر کین در غلاف ز بام و در آتش برافروختند

وزان قلب کروبیان سوختند ز هر سو بسی آتش انگیختند چه نی شعله بر فرق شه ریختند شکستند دندانش چون عهد

سر پاش همچو دلش کشته ریش از این داستان اشتیاق لب ابکند که این رشته را بن بسر بلبند از آنجا کشند سوی شط فرات

نمایند تا شاه بر آب ممات چرا شاه حیران و محزون بود همانا دهانش پر از خون بود از آن دم که شد تشنه شب بدوی

فراتی نجات نکردید صاف چه لعل لب شاه شد پر ز خون بجوی از چه نوشت از کاو حسین کشته شد تشنه نزدیک

چراب عالم مکیشی سراب چه لا لست نظم ذکر کند بتابم عنان سوی شاه خیبر ز خیبر کشا داستان سر کنم

در آن داستان فتح خیبر کنم **راجی** بر آنند یکی حلقه بد استوار چه در گوش عرش برین گوشوار

چه دست علی زیب آن حلقه گشت زند حلقه چرخ گردون گشت در آن حلقه چون دست رسید شد آن حلقه کفر ایمان

بلرزید بر هم زمان و زمین فرو ریخت سوی زمین خاک چین چه زان بتاختن شد زمین بر ثریا شد آشفته پرچین

بطاق مداین بر آمد شکست همه نقشها زند کردید پست در علم در آن درد کفر کند پس آنکه سوی آسمانش فکند

در آهنین را شنیده نامند بتاب الافکنده گرفتش آن از جابر بن عبد الله منقولست که چون مسلمانان خواستند

داخل قلعه شوند خندق وسیعی بود حایل آنحضرت در میان خندق دست در زیر پل ساختند و عرض انگشت چهل

بود در کفاف ننمود پس آنحضرت در دز بر پای مردم گردانید و بطرف زمین وصل نمود تا تمامی لشکر عبور کردند

جناب ختمی مآب از آن حکایت در حیرت ماندند جبرئیل عرض نمود یا رسول الله نه خندق را نگر حضرت و نه بر پای اصلا

بسیار یست تا کف پای آنجناب بر حیرتش افزود جبرئیل عرض کرد تعجب مفرما که ملائکه زیر پای آنحضرت بال‌ها خود را

بر روی هم گرفته اند و از آن شاه حضرت پیغمبر پا بر دند ناگه ندائی بگوشش رسید که ای حبیب چه داری شگفتی

در اینجا که چه بگذشتی امروز از ما سوا بنگر کن ترا در کجا مسکن است ترا پایه بالای بس مت منتست

بلندا ست معراجت از ما سلف که دارد ترا دست من بر کتف کسی را که دست من آمد بلند بلندیش بگذشته از چون و چند

پیمبر چه آمد بر این سو ذکر برامد ابوبکر بر روی و کز که ناگاه از راه باریک شد ابوبکر را روز تاریک شد

شد آن راه از موی باریکتر ز شب روز کردید تاریکتر بخندید بشد دوزخی اشکار که در دوزخ از او بود زینهار

در آنجا در افتاد ابوبکر زار بر آن آتش تیز بیچاره زار بر آورد از آن سو آتش نفیر که ای دستگیر همه دستم بگیر

غضنفر نقلدت بر آورد دست ببالا بر آوردش از آنجایگه چه بگذشت بو بکر از آن مهلکه بدید آنچه در دیده بد سر بسر

ابوبکر از کار رفت اوز هوش که ناگاه آن صوتش آمد بگوش که گر بگذرد آن عطا علی بجز حق نیابد صراط علی

دهد خوبرا جو بر نوشت بود او نسیم جهیم بهشت القصه ابوبکر گوید که چون حضرت امیر را از خیبر کند جناب

ختمی با برادیم که گریست و خندید سبب پرسید فرمود خندیدم بعلت ظفر بود و گریه‌ام بجهت آنکه پسرانست
علی روزه است و باب افطار مهیا نباشد با شکم گرسنه در ازخیبر کنند یا رسول الله اگرچه علی روزه بود اما ظفر را به
بجهت افطارش مهیا بود آه از دل امام حسین که با لب تشنه و شکم گرسنه روزه بجا نمود و از آن گذشته
چون نوجوانش از او آب طلبید از خجالت لب گردید یا علی چرا ملاحظه نفرمودی که رفتار فرزند تر المؤلفه
کجا بودی ای شیر پروردگار بکرب و بلا در صف کارزار که بینی علی اکبرت غرقه خون در زمین کشته‌اند نوجوان اسیر
به بینی چه بشکافت پیشانیش بچون خون شکسته کنون زانیش چنان پیرهن چاک زد مادرش چنان
عمه بنشسته اندر برش ببوی گرامی بود دست و تیغ ببوسد سر جوانی بیدریغ خلاصه جناب پیغمبر
جبلت صفت ما در برکشید صورت مبارکش را بوسید جوهری بفرمود پیغمبر ای شیر سوار خدا
عذر خواهستم من شرمسار ستودش پیغمبر بسی انجناب که دستم بزادای بو تراب کشیدش
بر چون دو جهان ذرتی و یا چون دو پیکر بهم برادهنی بدو داد خیر البشر کرد پاک ز رخسار دید همی کرد نالان
که در کربلا شاه لب تشنگان ز دست علی اکبر نوجوان چه برگشت شهزاده از رزمگاه براز خاک و خون گیسوان با
دهان پر ز خون لب باب خشک دو لعلش چه ما یاب خشک عقابش بر او رده بر چون عقاب
لبش خوشک و دل ریش چشمش پر آب کشیده ز جگر ناله دردناک که با با علی اکبرت شد هلاک چرا
بکشته شد داده نه بر ما چه کردیم خود چیست تقصیر ما بیا خامه شد عرش محزون برآست
فتاده ز چشم ملک خون براست بیا خامه کن رو بجنبر دلبر اسیر یهود ان خیبر بگیر مروی که صفیه
بنت حی بن اخطب بوجاهت مشهور بود و چون در سلک اسرا منظوم گردید پیغمبر او را خرید ملاحظه
فرمود رنگ ارغوانیش مبدل بزعفرانی گردیده جناب ختمی مآب باعث انقلاب را پرسید عرض کرد در راه
کشتگان خود را دیدم بر خاک و خون پیشتر نیک حضرت فرمود الجماعة لله صفیه خواهر زنی بیش نیست چسان
بنگرد کشته مردان خویش پیمبر که راضی نبود از کرم برآن زمان بود این ستم کجا بودی اندم که شمر شریر
عیال حسین کرد یکسر اسیر چه بردند شان از ره قتلگاه زامد نان سوخته کاماه رخسارها از نیا
ویمین فتادند چون برگ گل بر زمین یکی نعش اکبر بر دز خروش یکی بهر قاسم فتاده ز هوش یکی بهر
عباس دستش و شین یکی نوحه کرد در غم حسین در انحال زینب بچشم پر آب بنعش برادر نمود این خطاب
که ما را اسیرای برادر ببین سر از خاک بردار محشر ببین سوی کوفه ما را ابر برادر زدند و انم چادر بهجر بر تاب
بر زنان مرا طاقت از غصه گردید طاق نه روی وداع و نه تاب فراق در انسرزمین اهل بیت حسین
بنوعی فشاندند خوناب ز دو عین که شد آتش غیرت انجم کباب ملک خون ز نصر کای آب

فصل دوم در مجلس اول وقایع وفات اشرف موجودات علیه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی من علی عباده بارسال

السفراء المقربین ونجاهم من الغباوة بارسال الانبیاء المکرمین ثم فضلنا علی الامم الماضیة
القرون الخالیة بان جعلنا من امة سید المرسلین وفخر الاولین والاخرین عظم الله اجورنا
بمصیبة سید الکونین ونور العالمین وضیاء الخافقین وقبلة الحرمین فخر البطحاء والحرم
وحجة الله علی العرب والعجم اشرف ولد آدم والقمر الطالع من صفا وزمزم المؤید من عند الله ابی
القاسم محمد بن عبد الله الذی جد فی تبلیغ الاوامر والنواهی وسعی فی تبلیغ الاحکام کما هی فتحمل من الامة
الغویة ما تحمل من المصائب والفتن ونال من العصابة الردیة ما نال من النوائب والمحن مخفی نماناد
کربلا موکل از باب بلا است وجفا لازم اصحاب اجتبی تعب ومحنت باندازه کرامت واصطفا است ومعاف
بودن از رنج وعنا علامات بدبختی وشقا است هر محنه مصیبتی که تو تیر است بجانب انبیا فرستاده
وهر دردیکه صعبتر است بر گزیده اولیا گشوده اند نظم هرکه در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش
میدهند این بود که اعظم الم وغم روی نمود بفرزند بهترین بنی آدم یعنی خامس آل عبا در زمین
کربلا یا ثار الله وابن ثاره والوتر الموتور یا لیتنی کنت معک فافوز فوزا عظیما هاکی کاش
در ان عرصه پر انقلاب کز غمت افکنده کلاه آفتاب من چه غلامان تو از روی مهر میشدم از خون
خود سرخ چهر هرکه بر این ماتم تو زنده است از نبی وحیدر تو شرمنده است یعنی انشا یستر ناجی
لولاک وا زنده که هر صد خاک از صاحب رتبه هر نبی از زینت منبر سلونی از آفتاب فلک هذا ایتر
سپهر ولایت المخصوص محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار والمخصوص لا فتی الا علی لا
سیف الا ذو الفقار قایل کلام خجسته فرجام انا خاتم النبیین واین صاحب مقام هو اول المسلمین
از مبلغ آیات زوج بتول این مبین معجزات حضرت رسول آن قائل وحی الهی واین حافظ کلام سبحانی بیتاب
اسم همایون انجیب بحق وبر نام اشرف این یمین مطلق یعنی محمد المبعوث من اشرف جرائم الانام وعلی
خیر الائمة الاعلام وارمة الاسلام له محمد مسطر از بسط کمال علی مظهر قدرت ذو الجلال فروزنده شمع
بزم یقین فرازنده رایت اهل دین ایمحبان رسول عالمیان فرموده ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی هیچ پیغمبری چون من آزار
ندید ونکشید حقیقت چنین است چنانکه در حینیکه در شکم مادر بود پدرش رحلت نمود چون بسن شش سالگی
رسید مادرش فوت گردید بسن هشت که رسید جدش عبد المطلب که کفیل مهمات او بود بعالم جاوید انتقال
نمود وتا بیست وپنج سالگی اشتباه میفرمود با وجود بیکسی طالع مولود بعوث شد انگاه مردم کمر عداوتش را بمیان بستند
ودر چندین مقام سر وصورتش را شکستند بعضی او را ساحر وبرخی کاهن وجمعی کاذبش خواندند وغیر از
علی بن ابیطالب وخدیجه دیگر کسی با انجناب نگروید وسخنش را نشنید هر جا بیج وتعب نسید عرب وعجم بجنا نسبت
کرنوان بیان کرد یا بطی بجرید راورد الغرض چون در سال دهم هجرت جبرئیل سوره فتح را آورد رسول ملک
متعال از ان مضمون استشمام رائحه انتقال کرد بالای منبر رفت بعد از حمد الهی فرمود ایها الناس فرت منا

مجلس اول

از شما میپرسند که محمد در میان شما چگونه زندگی کرد جواب چه خواهید گفت گفتند که خواهیم گفت ادای رسالت و امانت نمود پس حضرت با انگشت سبابه بجانب آسمان اشاره فرمود و دو مرتبه عرض نمود اللهم اشهد و در همان سال حج وداع کرد و در مراجعت تب شدید عارض شد و بر بستر بیماری خوابید و چند روز از روزها فرمود حبیبه من فاطمه را بخوانید چون بتول عذرا بخدمت آنسرور رسید حضرت فرمود ای بنته پس او را پهلوی خود نشانید و آهسته سخنی گفت فاطمه گریست باز سخن دیگر فرمود شاد گردید عایشه با غم و شادی او پرسید گفت در اول پدرم فرمود شوق لقای پروردگار دارم این دو سه روزه از من دوری کن تا هنگام وداع گشتن من گریستم پس فرمود غم مخور اول کسیکه از اهل بیت بمن ملحق شود تو خواهی بود از این خبر خوشنود و شادم حاصل چون بیماری سید انام شدت نمود مهاجر و انصار سراسیمه گردیدند و بزرگان دیگر آه و ناله میکردند چون حضرت مطلع شد عمامه بر سر مبارک بست و تکیه فرمود بر کتف امیر المؤمنین و فضل بن عباس و بمسجد تشریف برد بر پایه اول منبر قرار گرفت بعد از حمد الهی فرمود ای جماعت میبینم که از مردن شما میترسید مرا فراموش نمائید آیا چگونه پیغمبر بود برای شما از حیرت رهانیدم شما را از کفر و غلو رجس و مناة و عزی و هبل بود دیدید بر من در کینه باز بجور بر من دست بر کرده دراز زنسیلی رخم کرد بیچند چون کعبی نیکو نگا کلنا کون ندانم که با اهل من چه خواهید کنید با اولاد و اهلم چرا افسوس کنید که ایشان سزاوار ترحم مند همه اهل خاص کشته مند نه مبدر که اغیر این بیخ تن من هر سه فرزند شد اما دین دو چیز گرامی میان شما است که آن اهل بیت و کتاب خدا است مرا زندگانی بکیتی نماند جهان افرینم بر خویش خواند بگفت این سخنها و لختی خاموش شد دمی گشت خاموش و از هوش شد بعد از آن مردم چون بر او رو ندکه نعم الرسول انت یعنی نیکو پیغمبری هستی پس آنجناب فرمود ترکت فیکم الثقلین یعنی دو چیز گران میان شما میگذارم و مراد آنحضرت قرآن و اهل بیت بود بکر فرمود اینها از هم جدا نمیشوند تا در لب کوثر بمن برسند و بعضی گفته که جناب پیغمبر همه امت را بحوض کوثر وعده میفرمودند نمیدانم چرا حسین را تشنه کنار فرات شهید کردند آه آه شعرا

ایقتل ظمآنا حسین بکربلا ... وفی کل عضو من اناملہ بحر

یعنی آیا کشته میشود امام حسین با لب تشنه در کربلا و حال آنکه در هر عضو او از انگشتان او دریا ایست

فوالہف نفسی للحسین وما جری ... علیه غداة الطف فی حربة الشمر

وا ویلا از این خبر بر حسین رو داد از تیغ شمر بیحیا در زمین نینوا

سنان سنان خارق منه فی الحشا ... وصارم شمر لیه فی الودجین شمر

نیزه سنان اعضاش را پاره کرد و تیغ شمر حلقومش را درید

تجر علیه العاصفات ذیولها ... ومن نسج ایدی الصافنات له طمر

بادها بر جسدش دامن کشان میکنند و از سم ستوران بر بدنش جامه بافته شده است

فیالک مقتولا بکته السماء دما ... فغبر وجه الارض بالدم محمر

ای کشته که در مصیبتت آسمان خون گریسته و روی زمین از خونت سرخ گردیده

ملابسه فی الحرب حمر من الدما ... وهن غداة الحشر من سندس خضر

لباس او

در معرکه از خونش سرخ شده بود و حال آنکه در قیامت هم از سندس سبز است لؤلؤ القمه شیخ بکذار این
پیش خند دیکر است حضرت ختم رسل بر منبر است دارد آهنگ وداع آن شاه دین با گروه مؤمنین و مشرکین
خلاصه آنحضرت فرموده که از ظلم ظالمی نکذرد من شما را قسم میدهم که هر که را من آزرده ام بر خیزد و قصاص
کند چون مبالغه فرمود سواد بن قیس برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چون مبالغه فرمودی ترسید
که اگر اظهار نکنم عاصی باشم در هنگام رجوع از طایف من نیز در میان مردم باستقبال شما آمده بودم و شما
بر ناقه عضبا سوار بودید چون خواستید عصا بر ناقه عضبا زنید بر شکم من آمد اکنون قصاص میطلبم بشنید
گفتار او را رسول دعا کرد و شد شاد و گردش قبول که عمدا نیاورده ام من بجا همانا که باشد نبی خطا ولی
گرچه هست این خطا از خطا نباشد صواب از نسیان اما که فرموده یاد کرد او را است کند حق ادا گرچه پیغمبر است
پس رسول عالمیان بسلمان امر نمود که عصای ممشوق در نزد فاطمه است بیار سلمان بفرموده آنجناب بخانه بتول علیها
مشرف شد عصا را طلبید حضرت فاطمه فرمودید پدرم بیمار است و تاب سواری ندارد و عصا را چه میکند سلمان
گذارش را بعرض آنمخدره رسانید فاطمه خروش از دل بر کشید و آنگاه بگریه بناله چنین گفت کای نیک مرد
بحق خداوند دادار فرد حسین و حسن را بهمراه بر بشخص نبی بر ز من این خبر چنین گوی آنکه گوید بتول
که زینسان بگیرد قصاص از رسول طلب کرد آندم حسین و حسن چنین گفت ای مردم بهر من بهمراه سلمان بمسجد روید
بنزد رسول خدا بگروید که تا زانکه قصد تو کرد او بتن رنج او را کنید التجا بهمراه سلمان بحکم بتول
بمسجد رسیدند نزد رسول پسندد پیغمبر ذو المنن در انجا عرض حسین و حسن فرمود نور دیدگان این قصاص
بر شما جایز نیست آنگاه فرمود ای سواده پیش بیا و قصاص نما سواده عرض نمود یا رسول الله که ز نور رخت مهر را لباس
ببندگان تو چرخ را التماس بپای تو سر سوده عرش برین کمین بنده ات جبرئیل امین برهنه تن آسمانها بد بنظار
ز نور تو اش جامه شد زرنگار نگشتی اگر نور تو آشکار برهنه بدی تا ابد روزگار همه هر چه هستند در زیر بر
ز نور تو پوشیده رخت حریر نکردی اگر نزد تو التماس زمین را شدی آسمانها کی لباس برهنه تن از آن تو ای یار
تن من برهنه بدانروزگار رنگی چو نی با زانه بر دوش من برهنه بدانکه مرا دوش من نبی گشت اندر آزار زار
بگون و مکان آندمی هراس لب آن خنده بربست از شرم دهر بگون و مکان آسمانها شد بقهر ز غم دیده دهر و اگر گریست
همه چشم چرخ بر من خون گریست سواده بر شانه شاه دید بگریید بر سوی او بنگرید بیفکند تازانه و رفت پیش
بر آن شانه بنهاد او روی خویش دهان را بمهر نبوت نهاد ز دو دیده اش بر فلک خون گشاد و گفت دست سواده
بریده باد اگر قصاص کند مقصود بوسیدن مهر نبوت بود زیرا که از زبان شما شنیدیم که فرمودید من مس جلدی
لم تمسه النار یعنی هر که پوست بدنم را مس نماید آتش او را مس ننماید پیغمبر او را دعا فرمود و از منبر فرود آمد
بخوابگاه بیمای تکیه نمود کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثین خاصه و عامه باسانید
معتبره از امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع و غیر ایشان روایت کرده اند که چون

مریض پیغمبر شده بود جناب امیرالمؤمنین و عبّاس عم خود را طلب فرمود و در آن روز خوانده از حضرت
بر از اصحاب و مهاجر و انصار بود سر مبارک را در دامن علی گذارد و عبّاس پیش روی حضرت ایستاده بود و با دست
خود مکرر آن روی مبارکش بوسه مینمود پس آنجناب دیده گشود و فرمود ایعم المؤلفه در این ایام شاید مصطفی
راه عدم گیرد ره ملک عدم بیگفتگوئی هم و غم گیرد از این دنیای فانی رو فقد بر گلشن باقی جهان
جاودانرا سرسبزی کیف و کم گیرد رسول الله ز دنیا میرود امروز یا فردا مکان قدّ چه سروش بر لب جوی
ارم گیرد قبول ارث من کن ایعم و ان غم مرا بر نها عمو باید برادرزاده را ز هم و غم گیرد بپاسخ گفت عباس ای
پیمبر کو توانائی که این کاهیده تن بر گرد زاین کوه الم گیرد چه من پیری نه بین گیری قرین و حزن دلگیری
چسان این بار عظمی را توان بر پشت خم گیرد سزد شاهنشهی فرزانه همچون جناب تو کند دربانیش دارا
کف در جا جم گیرد محمد را سزاوار است که یک جانشین باشد وصی مصطفی باید و صد من چون
خدم گیرد غرض اعراض کرد از این سخن عبّاس و گفتا ایعم نبی باید وصی محترم هم محتشم گیرد بلی شیعه
شنیدی نقل عبّاس پیمبر را ز عبّاس علی بشنو که چون سر در قدم گیرد نه هر عبّاس گردد بنده منقاد
راه حق مگو لب تشنه سقائی که دستش را قلم گیرد بیاد دم ... روی که چون شب و نشد تیره چه
انجم وداع آمد که زاه حرم گیرد بگفتا زینب و کلثوم میترسم من غمگین که داور دو برادر را مبادا او زهم گیرد
زدامن بگذرد اشکم چه بینم سرو قدّش را همی گویم اجل شاید که بر قتلش رقم گیرد فغان زاندم که میناء لیلا
عبّاس و بلی میگفت حسین کو تا که بر دندان سر انگشت ندم گیرد ز پا افتاد عبّاس علی بیدست در میدان
کجا دستی که زین بس بر سر ابتر علم گیرد حسین هم اندر آن آید زپی پس کو عزادار ندانم از غمش کی
آستین بر چشم تر گیرد دل بیتاب مصطفی کو شیخ ابیطالب اساس نیست نتواند بیاد این بیاد کر
قلم گیرد بگفتا احمد بیاور ای بلال اسبابم را که تا در قبضهٔ خود منبع جود و کرم گیرد بلی باید علی باشد
وصی و جانشین من شهنشاه امم باید وزیری ذی همم گیرد حقیقت را ادا سازد حقوق و دین مردم را
که عالم را سراسر در نظر از روز کم گیرد بلال آورد آنگه ذو الفقار و ذو الجناح اشتر چه مرکب که زروش سبقت
زآهوی حرم گیرد ز دشت کربلا آید حسین را برد در جنت چگونه زین ستم ترسم که آتش در قلم گیرد
بعد از آن حاضر نمود خود آنجناب ابراکید و الجبین میگفتند و ذره‌ای را که ذات الفضول مینامیدند و عمامه‌ای را
که مسمّی بسحاب بود ایموالی این عمامه و زره است که سیّد الشهدا در کربلا پوشیده بود امّا عمامه‌اش از
خون جبین رنگین گشت و چندان تیر در آن زره جا گرفته بود که گویا از بهر او ناوک ... بر او ورده بود
الغرض دو پیراهن آورد که یکی در شب معراج و یکی در روز احد در بر داشت و دو استر آورد که یکی دلدل و دیگری شهبا
نام داشت و دو ناقه که یکی غضبا و دیگری صهبا میخواندند و درازگوشی که یعفور نام داشت با سه کلاه که یکی را
آنجناب در سفر و یکی را در عیدها و یکی را چون میان اصحاب مینشست بر سر میگذاشت همه را آنجناب شاه ولایت مآب

بقبضهٔ تصرف در آورد بعد از آن پیغمبر انگشتر خود را که آن انگشت سلیمان ملک و لا یتر بود از انگشت خود برآورد
و بجناب بپوشانید نظم چه گشت خاتم دولت طراز انگشتش گرفت قبضهٔ قدرت قرار در دستش چه خاتمی
انکه سلیمان در آرزویش بود کف کلیم کرده جستجوش بود نبود در خور انگشت هیچ پیغمبر بغیر ختم رسل پادشاه جن و بشر
چه شد طراز کف حضرت ید اللهی فروغ بخش جهان شد کار ماه تا ماهی ز سلسبیل نگینش نخست شد پرآب کز آن
تشنه جگر ابکر بلا دهد آب ای شیعه این همان انگشتر است که در کربلا علی اکبر از شدت عطش بمکید تا تسکین بیابد
کرد بالغرض جناب فاطمه میفرماید چون مرض بر پیغمبر شدت نمود از در خانه آوازی بلند شد که السلام علیک یا اهل بیت النبوة
و رحمة الله و برکاته مرد غریبم و از راه دور آمده‌ام مرا در خانه راه دهید گفتم حال وقت دیدن پیغمبر نیست بعد از ساعتی همان سخن را
تکرار نمود گفتم پدرم بیمار است باز ایستاد چنان صیحه کشید که تمام خانه لرزید پدرم بهوش آمد فرمود ای فاطمه مانع
او مشو یا بنیه هذا قاطع اللذات و مفرق الجماعات نظم این بود کشندهٔ ما نیست این قابض روح انس و جان است
در خانهٔ هر که پا گذارد آواز عزا از آن برآید فاطمه صیحه کشید که وا ویلاه مدینه خراب شد بعد از نواهی
خلاصه چون عزرائیل داخل شد حضرت فرمود بچه کار آمده یا بقبض روح من عرض کرد که خدا مرا با اختیار تو مقرر
فرموده از دنیا سیر شده چندان تامل نما تا برادرم جبرئیل بیاید زان آنا جبرئیل نازل شد بجناب فرمود برادر
در چنین حالتی چرا تنها میگذاری عرض نمود یا رسول الله بهشت را بقدمت تو مژده میدادم نسیم را بر ریاض تو
میفرستادم غبار را از قصور تو دور میکردم قصور خلد تو را بر تو میکردم فرمود ای برادر مژده بده که گرد از
این خواطرم برخیزد عرض کرد فردای قیامت اول کسیکه تاج شفاعت بر سر نهد تو باشی فرمود ای سفیر حی لا یموت مرا
که من همیشه در غم امتم بوده‌ام جبرئیل گفت و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی چندان بتو عطا کند که راضی شوی بجناب
فرمود برادر عزرائیل مشغول شو بانچه مامور بدان شدی در آن وقت جبرئیل و میکائیل از چپ و راست حضرت نشستند و سر
مبارکش در دامن حضرت امیر بود میگویند که در آن دم بجناب فرمود ای برادر عزرائیل ای جان امتم را بانچه سوالی خواهی در آن وقت ع
گرفت عرض کرد نسبة بتو خلافی نکرده‌ام حضرت فرمود نظم هر زخمی که در دم رفتن بر امتست آن را بمن نه که من
عین رحمتست انگاه دست مبارک را بالا گرفت فرمود بالرفیع الاعلی و دست مقدسش میل نمود فرزندان من بعالم وصال
انتقال نمود راجی پیمبر چه زاین خاکدان برگذشت جهان فزین از جهان درگذشت ندائی برآمد ز عرش برین
که لرزید از او آسمان و زمین که هین زنده شانه دهر مرد سپانند جان بتن جا سپرد بجز او که یکتا و بی منتهاست
که بوده است و هست و همیشه بجااست کسی را بتا ابد پا نیست بجز ذات او در اسره کار نیست انا لله و انا الیه راجعون

مجلس دوم در بیان طلب نمودن حضرت رسول جناب امیر را

نحمدک یا ولی الکریم و نشکرک یا علی العظیم ندعوک عند نزول البلاء و نستعیذ بک من کید الاعداء انت
وکیلنا فی جمیع الاحوال و وکیلنا فی کل الحال و نصلی علی حبیبک یا حبیب المحبین و علی وصیه امیر المؤمنین
حبیبک یا حبیبنا صاحب المعجزات و ولیک یا ولینا فی جمیع الاحوال الکاشف للمعضلات یا حبیب حبیبک

خبرا

خیر المجتبین ناولیاء ولیک محمد العارفین ان مخصوص نحن نزلنا علیک القران تنزیلا این مخصوص یا علی انت
بمنزلة هرون من موسی اینا ورند فرمان این تلک قران ان خاتم انبیا این اول اوصیا ان مخاطب با مران کنتم
تحبون الله فاتبعونی این قائل کلام سلونی قبل ان تفقدونی ان محمد مختار این علی عالی مقدار علیهما
وآلهما صلوات ازو نشد اسیر ستم عترت نبی کالوذکرد جانبی یا اجنبی روز بکدا فتاب نبوت کسوف یافت
شد فزون عالمی سیه ان تیر کوکبی مانند ند بکفا نستم فرد تا بزن کشتند پایمال غم از شیخ ناصبی بهلو
شکسته فرق بناحق شکافته الماس خورده کشته بهمه عجب یا رب چرا حمایت اولاد خود نکرد باز روی مرحبا
شنوان قتل مرحبی یا رب چرا بجز من کرد و شرنجیب ان نالها العطش عترت نبی ان بانک خواهر اخوتان
وا اخی ان اه کودکا پریشان وا ابی اذکر بلا بنام بر فتند خوار زار سادات نازپرور مکی یثربی راه کربشان
کرهم بوید عنا کشند وانکس کر طی کند با شیر چها کشند مخفی نماند که مفسرین متفقند که ایه من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله در شان شیر خدا نازل شده وان چنین است که چون پیغمبر از مشرکان مکه بر نج امد
در سال سیزدهم ان بعثت اراده رفتن بمدینه نمود قریش واهمه کردند که مبادا کار انحضرت بالا گیرد قرار
دادند که از هر قبیله دلاوری جمع نمایند حضرت را بقتل رسانند زیرا که بنو عبدمناف تاب مقاومت ندارند با کل
قبایل و بدیه راضی خواهند شد جبرئیل فرمان ملک جلیل را اورد که یا رسول الله هنگام شب امیر عرب را بر فراش
خود بخوابان مراجعی علی زانوی خوابگه جاده کم کس نیست در خوابشین تو به علی ندیم جا نشین مراست
ترا جان جا علی در تن ماست علی را شناس و علی را ستا که او هست بر سوی ما رهنما حضرت رسول زوج بتول را اکاه
فرمود جناب امیر عرض نمود که ایا در این صورت حیات مبارک شما نجات خواهد یافت فرمودند انحضرت تبسم فرمود
و سجده شکر نمود و ان اول سجده بود که در شکر کذارده شد لهذا علی خود بجا نبی جا کرد بار یا کرد بید اد ارفر
چه بیا سازان تیره شب بگذشت شب هنگ کردند شب تیره گشت بفرمود داور دادگر روان شد بسوی غار
خیر البشر بر امدند پاشنه ها و همه فرو ریخت در بودند از چهار سو برنکان بطحا همه پر ز طیش ز بیم عدو
ز قوم قریش بجون ریختن برنده استین بجوز محمد همه پر ز کین همه تیغها برهنه بکف در انجا نه جوئی
او هر طرف ازان ها و هوی و دنک ندرا خروشان غضنفر برامد زجا خروشید کی مردم نابکار شمار اراده این
تیره شب چیست کار چه بر سر انقوم بد کیش دید همه عم و خال همه خویش دید شهنشه شده انکار شان
در شکفت بود دست و شمشیر کین بر کرفت چه در خواب کاه شیر فرو تاختند چه او را بدیدند بشناختند
همه کشته از کار خود منفعل ز کردار خود شرمسار خجل که بر کوی یارا تو این راز راست که اکنون در این محمد
کجا است چه بشنید حیدر بغرید سخت بغرید کی مرد تیره بخت که هر یک چه بر کار فرمانید بجون نبی
جا ره شان امدید سر هر کشتا اندازم بخاک بخنجر کنم سینه چرخ چاک چه دیدند ان شیر زاده غضب
کریزان شدند وبنها عرب غزالی در کتاب احیا العلوم ذکر کرده که چون ملک موت خواست خلیل الرحمن را قبض

روح نماید آنجناب فرمود هل رایت خلیلًا یمیت خلیله آیا دیده که دوستی دوست خود را بمیراند جواب شنید هل رایت
حبیبًا یکره لقائه حبیبه آیا دیده که دوستی کراهت داشته باشد لقاء دوست خود را پس عزرائیل قبض
روحش نمود و شما اولیای ابی طالب تقاضا مهیا ایثار روح گشته انتظار ملاقات دوست میکشید چنانکه
مکرر میفرمود والله لابن ابیطالب آنس بالموت من الطفل بالثدی یعنی بخدا قسم پسر ابوطالب برای مانوس
تر است از طفل به پستان مادر مرویست که چون جناب حیدر در بستر پیغمبر خوابید وحی بجبرئیل و میکائیل
فرمود که میان شما … برادری بستم و عمر شما را زیاده از یکدیگر کردم کدام یک بزیادتی عمر برادر خود راضی
هستید هیچ … عمر خود راضی نشدند وحی رسید که چرا نیستید مثل علی که عقد برادری میانه او
و حبیب … در بر فراش محمد خفته و جان خود را فدا نموده بشتابید هر دو بزمین و او را محافظت نمائید پس
جبرئیل بالای سر و میکائیل پائین پا ایستادند و گفتند بخ بخ من مثلک یا ابن ابیطالب خدا بتو
… ید نظم کر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب تا ابد هوا ستر و بن بودی وآدم عزب بلی مرتبه
مردان در نزد حضرت یزدان زیاده بر آنستکه توان ذکر نمود مرویستکه آنجناب در سفری مظفر گشته
… نمود سلمان بجهة مژدگانی رو براه نهاده بسلمان پناه نبی امیر مومنان فرمود ای سلمان آیا چه مژدگانی خواهی
… عرض کرد باختیار شما فرمود یکی از آن اسرار نهانی را که در شب معراج خالق اکبر با جناب پیغمبر در میان
گذارده طلب نما الغرض سلمان بخدمت پیغمبر مشرف شد و مژده وصول زوج بتول را داد حضرت فرمود که آیا چه
مژدگانی میخواهی عرض کرد از آن اسرار نهانی که خدا با تو میگفت فرمود حضرت باری مرا امر باخفا آن نموده در آن اثنا جبرئیل
رسید و گفت یا رسول الله بگو السلمان منا اهل البیت و او را خبر نما پیغمبر فرمود ای سلمان بدانکه اگر دانه عدس را
نصف کنی و نصف را نصف که ربع شود و همچنین تقسیم نمود تا ثمن نماند بقدر آن هشت یک دانه عدس محبت
علی در دل هر بنده مومنی که باشد بهشت بر او واجب میشود دلیل بر این حکایتست که مامون الرشید گفته
که روزی زبیده مرا نزد پدرم متهم نمود و او قسم یاد فرمود که از رو نه هر گاه مرا به بیند بقتل رساند لهذا فرار نموده و در
غسالخانه پنهان شدم چون پاسی از شب گذشته جنازه را آوردند و غسل دادند و کفن نمودند و بتابوت
نهادند و رفتند که صبح آمده دفن نمایند پس از آن همهمه عجیبی شد و کرسی شاهانه برسر آن تابوت نهادند
و شخص خوش سیمائی که تمام آن مکان از نور رویش منور گردید آمد بر کرسی قرار گرفت دو نفر مرد مهیب با عمودهای
آتشین اند طرف جنازه ایستاده اند که بر من مستولی شد که شاید مرده ام و اینعالم آخرتست که مردی بهم
در آن اثنا از آن میت سوال کردند که من ربک آن مرد نورانی فرمود با وی مدارا نمائید که هنوز تلخی جان کندن
در مذاق او باقیست البته خواهد گفت الله ربی جواب داد الله ربی پرسیدند من نبیک باز آن مرد فرمود که هنوز
هیبت عزرائیل را در نظر دارد و عذاب غسل کشیده است والا خواهد گفت محمد نبی پس او چنین گفت
چون گفتند من امامک آن بزرگوار برخواست و از میت جواب نیامد آنگاه یکی از آن دو نفر عمود را بلند

کرد که بر سر او فرود آورد آن یك کفت اندکی مکث نما که مرا نشانه ایست پس پیش آمد میت ابوسعید با رفیق
خود کفت تو هم بجو مهر علیرا از کوشه قلب استشمام نمودن چو او هم بوئید کفت هنیئا لك نم نومة العروس
یعنی خوشا حال تو بخواب چون خفتن عروسان خوش در استراحت وجناب امیر المؤمنین ع در مولا مشعیا درحق او
الفدا نیز فرموده یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعنی ای حارث همدان هر که بمیرد مرا خواهد
دید از مؤمن و منافق و اینست که انجناب محبت خود را در می یابد چنانکه کذشت و عن عایشة انها قالت سمعت
من النبی ص قال حب علی ایمان وبغضه کفر یعنی از عایشه مرویست که کفت از پیغمبر ص شنیدم که فرمود محبت علی ایمان
المؤلف شنیدی هزاران بیان از منقبت ز اوصاف آن شاه ذی مرتبت کنون قصه دیگری کوش دار دمی کوش
دمانندکی هوش دار که بعد از پیمبر چه شد با علی چه آمد بر آن مفخر هر ولی مرویست که بعد از رحلت پیغمبر ص جمعی
از امت بدسیر بنا کوساله پرستی را تجدید نمودند و وارث منصب هرونی علی را بعد از احتجاج بسیار انهدایر داد فوا
قوم منحوس مایوس کردیده در زاویه عزلت قرار کرفت همانکه جانشین حضرت خیر البشر مردمانرا چون یا
بشر کرداند کوشه عزلت وطن بسته در بر رخ خاص و عام زن متحد کردید آن شاه وحید با کلام الله قران
با ابو بکر کفتند علی را ببیعت طلب نما زیرا که او اشجع ناس است پس او کس فرستاد و انجناب را ببیعت طلبید
حضرت فرمود قسم یاد نمودم که از خانه بیرون نیایم تا قران را جمع نکنم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق قرانرا برداشت
و بمسجد آمد در میان مردم نهاد که ای کروه بعد از رحلت خواجه کاینات ص تا حال متوجه ترتیب قران بودم بنایه
که هیچ آیه از آیات قران از آسمان نازل نشده مکر آنکه پیغمبر بر من خوانده و تاویل او را بمن تعلیم فرموده چون عمر دید آن
قران خلافت شیر یزدان صریح ذکر شده است زان قران و از امیر مؤمنان اکره و تابع رسول ملک منان بودند انکار نمود
آن فخر افلاك خشمناك شد و بخانه مراجعت فرمودند بعد از آن عمر با جمعی بدخواه از آن قدوه اهل ایمان و ایقان
رفتند که انحضرترا بجهة بیعت بیرون اورند لهذا خلیلرا بر ندش سوی نمرود کلیمی را بر فرعون مردود حبیبی را بر بو
جهل نادر ولی را سوی بو بکر ابتر چون انجماعه بساحت عزت و جلالت رسیدند و مصداق بل کنتم قوم عادون
کردیدند سرخیل اجماع تهوی انفسهم و هم کافرون سرهنك ارباب اولئك هم الخاسرون پیشرو معتدین پیشوای
ظالمین فریاد کرد یا علی ازخانه بیرون آی و الا آتش بخانه ات میزنم جناب حیدر بنابر وصیت پیغمبر صبر مینمود
فاطمه زهراء ع بیتاب شده و عقب در آمده عمرا مخاطب نموده فرمود ای شقی که از اندیشه جکر انبیا کباب از تو تمام خانه
ارباب دین خراب از تو نمیدانستم که ای بلا چه میخواهی از اهل بیت رسول خدا چه میخواهی دیکه کرده برای جبرئیل
در بام چه واقع است که میخواهیش بسوزانی پس در را سوختند ولکن نزدند در اندرین هنکام جناب فاطمه
امید فرزندش سقط کردید آن معصومه فریاد کرد یا ابتاه یا رسول الله شعر صبت علی مصائب لو انها صبت علی
الایام صرن لیالیا یعنی مصیبتی که بر من ریخته شد اکر ریخته میشد بروزها شب میشدند پس انجماعه با
شمشیرها بخانه داخل شده انجناب را کشیدند پس شیعیان اکر آنها داخل خانه پیغمبر ص شدند تا پیروان ایشان در

ودر به پهلوی صدیقهٔ طاهره زدن

شهر شام بهمین هیئت داخل خرابهٔ خدا شدند و آن مسجد خرابه بود که حرم امام حسین ع را در آنجا مقام داده
بودند هادی هیئتیکه کشته تیغ جفاکین جلاد بصورتیکه رفت در سوء صید نخود صیاد بدان نهج که فلان شد
بخانهٔ زهرا بدان صفت که یهود ابن ملعون یکی با نوی بیمار کربلا را چسبید یکی بر زینب و کلثوم حمله ور گردید
یکی سکینه مظلومه را کشید بخواب یکی بفاطمه روکرد با عتاب خطاب خلاصه چگونه کرد زبان را قوهٔ تقریر نه
قلم را قدرت تحریر که آتش ظلم از آن افروخت که در خانهٔ پیغمبر سوخت شعله آتش دم بدم افزون گردید تا صحرای
کربلا برسید گویا شعلهٔ همان آتش بود که خیمه‌های حرم امام امم را سوختند و طفلهای آنجناب چادر و معجر سر و پا
برهنه سر بصحرا نهادند القصه سلمان و مقداد و ابی ذر و بریدهٔ اسلمی شمشیرها کشیدند نزدیک شد فتنه شود
حضرت فرمود ما مأموریم بصبر که اکنون بایست صبر نمود پس آنجفا کیشان دست امیر مؤمنان را بستند و ریسمان بگردن شریف
انداختند **نظم** ستم نگر که سگی چند شیر گیر شدند ببند بستن شیر خدا دلیر شدند آنگاه قنفذ ابن عدوی
شیر خدا چسبید و گفت نمیگذارم پسر عمم را باین هیئت بمسجد برند **نقی** بمن بگو که کجا میبرند توحید را
چنین رسن بگلو نائب پیمبر را نه این جناب مقدس که دستگیر شما است انیس و مونس و ابن عم رسول خدا است
و امصیبتا بضرب تازیانه بازوی مخدره را شکستند اگرچه فاطمه را بضرب تازیانه از علی ع دور کردند آه آن
قتلگاه که سکینه را هم بضرب تازیانه از نعش پدر جدا کردند ایشیعه بازوئیرا شکستند که پیغمبر در بارهٔ او فرمود
فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله یعنی فاطمه پارهٔ تن من است هر که او را بیازارد مرا
آزرده و هر که مرا آزرده خدا را آزرده **نظم** ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت کرد و بر الله زد پس آنجناب را
با دست بسته و دل خسته بمسجد بردند و با شمشیر برهنه بر سر ایشان ایستادند که بیعت کن و الا گردنت را میزنیم
حسنین خود را بپدر چسبانیده و میگریستند آه چه شبیه است این وقتیکه در شام یزید پلید بجام امر بقتل
امام زین العابدین نمود جلاد با شمشیر برهنه بر سر آنجناب ایستاد بود زنان حرم و طفلان محترم دور او را گرفته
بودند و میگریستند و بچوب بید بر خود میلرزیدند و حضار مجلس از یهود و نصارا شفیع می‌طلبیدند امام بیمار باز
ایشان را تسلی میداد **هادی** در اسیری شد تسلی بخش اطفال حزین چون وصی مصطفی یعنی امیر المؤمنین
الغرض چون اراده قتل آنسرور را نمودند رو بقبر پیغمبر فرمود و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی یعنی ای فرزند مادر من قوم مرا ضعیف شمردند و قصد قتل من نمودند در آنوقت دستی از قبر در آمد
همه شناختند دست پیغمبر است و صدائی که دانستند از آنسرور است فرمود یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب
ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی کافر شدی بخدائیکه تو را خلق نمود از خاک پس از نطفه تو را مرد گردانید تا کار
فاطمه با پهلوی شکسته داخل مسجد شد لهوف روان سیل ابلش از دامن لهوف نالان ها شیر پای او فرمود که
دست از پسر عمم بدار و الا بعزة الله که دست بدامن کبریائی زنم **نظم** بکرد بر سر قلزم قهار ریش بجوش آمد با آتش
غضبش شعله در خروش آمد زبان شکوه گشایم بنزد قهاری بیکنفس نگذارد زخاک و دیاری سلمان گوید

دید ستونهای مسجد بحرکت آمده و نزدیک است که از بیخ بکنند اگر خواستند از زیر آنها میتوانستند عبور نمایند من
بخدمت امیر المؤمنین رفتم و عرض نمودم که بی‌بی دو عالم رحمة للعالمین بود بر مردم ترحم فرما پس آنحضرت مظلومه بخانه مراجعت
فرمود المؤلفه بر آنست قول مه شیخ ما جرا از این بیش مناسب نیست حضار از این زیاده توریش کنون
بلبل بدبخت بنا شرح ختم را مجلس دیگر اول عزای فاطمه را

مجلس سیم در بیان رحلت فاطمه زهراء سلام الله علیها

نحمدك یا من عظم اعزائنا النبیین وافاخم المرسلین
یا عظم الاحزان والبلاء وکرم کبراء المتقین وعظماء الصالحین باشد الاشجان والعناء والصلوة
علی اشرف اهل الابتداء وباعث ایجاد الاشیاء ابی القاسم محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله لاسیما ابن
عمه وخلیفته الطاعن بالرمحین والضارب بالسیفین یعسوب الدین امیر المؤمنین وعلی زوجته
بتول العذراء بنت سید الانبیاء المکروبة العلیلة فی المدة القلیلة المظلومة المغصوبة المعصومة
ام الائمة النقباء فاطمة الزهراء شد وقت آنکه قصه پرغصه سر کنم شرح حدیث دختر خیر البشر کنم
بنیاد دهر را کنم از ذکر غم خراب بنیاد صبر را همه زیر و زبر کنم از آه آتشین دهم افلاک را بباد ای روی دیده ریزه و
خاکی بسر کنم چندانکه گریه در غم مهر سپهر کرد اندر عزای فاطمه من بیشتر کنم ابتدا شمه از فضل و شیم
وشفیعه محشر ذکر نمایم و بعد از آن نزا بذکر مصیبت کشانیم در تحفة المجالس باسانید معتبره از مفضل بن
عمر روایت کرده که گفت روزی بخدمت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع رسیدم حضرت فرمود ای مفضل دوست میداری
که خبر دهم ترا از ولادت ثمره شجره طاهره جناب فاطمه گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود چون تزویج خدیجه کبری بسید انبیا
شد زنان قریش بالتمام از خدیجه رمیدند و با او سخن نگفتند و با او موافقت نکردند بجهت آنکه راضی نبودند بتزویج وی
از آنها عیان بود تا آنکه بجناب فاطمه حامله گردید و آن گوهر یکتا در صدف رحم مونس تنهائی خدیجه بود و خدیجه این راز
پنهان میداشت تا روزی جناب رسول تشریف آوردند و شنید با کسی سخن میگوید آنجناب تحقیق فرمود خدیجه عرض نمود
که این طفل با من تکلم مینماید حضرت فرمود که جبرئیل مرا بشارت داده که از این طفل اولادی بهم رسد که حق تعالی ایشانرا
امنای دین و خلفای روی زمین سازد خدیجه خوشنود شد و او را گوید که چون زمان ولادت فاطمه رسید از انجا که
زنان قریش از خدیجه رمیده بودند خدیجه متحیر ماند که ناگاه ساره زوجه ابرهیم و آسیه زن فرعون و مریم دختر
عمران و حوا مادر دنیا متوجه خدیجه گردیدند تا فاطمه طاهره مطهره متولد گردید چه از روی او گشت روشن
زمین جهان دیده که جهان آفرین چنان نخل امید امید بار بر امید از آن نخل شد در نگار چه پنهان بر آن جا نمایان
نمایش کف خاک شد عرش سا شب قدر یکتا گیسوش بود دم صبح عکسی از روش بود شد از نور رویش همه جا جلی
از او یافته وصل هاجر خلیل نخستین بتوحید لب باز کرد بنام خداوند آغاز کرد با آهنگ تازی صوت حجاز
در راز توحید او کرده باز آنگاه دو حور نازل شدند در دست هر یکی طشتی و ابریقی از آب حوض کوثر
فاطمه را شستند و دو خرقه از شیر سفیدتر و از عنبر خوشبوتر پیچیدند و خرقه دیگر مقنعه اش نمودند و بعد از آن

داخل بهشت شود پس تو با شیعیانت و شوهرت علی و شیعیانش و فرزندانت و دوستان و شیعیانت همه داخل بهشت شوند
و حور العین بنازنینهای نو رسیده و زمام ناقهها همه مروارید تر و در دست هر یک حریر بلورین و جهاز ناقهها یاقوت احمر
شما را استقبال نمایند و بقدوم شما با هم بشارت دهند آورده اند که روزی یکی از منافقین امیر المؤمنین را
سرزنش نمود که یا علی تو از شجاعان عرب بودی چرا دختر کسی را خواستی که چاشتش بشام نمیرسد آنجناب فرمود اینکار
بدست تقدیر است نه بتدبیر و تقدیر را بسر انگشت تدبیر نتوان گشود این فرمود و روانه گردید پس در عرض راه هاتفی او را ندا
کرد یا علی سر بالا کن و جهاز دختر پیغمبر را ببین حضرت نظر فرمود دید میدانیست که زیر عرش بغایت وسیع
و شتران بسیار دید بلا ابتدا و انتها بارشان یاقوت احمر و پالانشان مروارید تر و سر بار هر یک کنیزی چون مهر
درخشان زمامش در دست غلامی چون ماه تابان همه باواز بلند میگفتند هذا جهیز فاطمة بنت محمد ص یعنی
اینست جهاز فاطمه دختر پیغمبر ص حضرت شکر الهی بجا آورد و روانه حجرهٔ فاطمه گردید چون نظر فاطمه بجناب علی
افتاد گریست و عرض کرد یا ابن عم من گویم یا شما میگوئید میدانم درباره من چه ملامتها که از منافقان شنیدی
اما الحمد لله که جهازم را بعین بصیرت دیدی اگرچه علی را فضیلت از سیدهٔ زنان و مخدرهٔ دو جهان بعرض
شیعیان امیر مؤمنان رسید اما شرح مصیبتش بدین نهج است مرویست که فاطمه زهرا با علی در خانهٔ علی آمد و هیجده سال
از دنیا گذشت هرگز شکم مبارکش از نان جوین سیر نشد چندان دستاس نمود که دست مبارکش مجروح شد
چنانچه سلمان گوید روزی بخانهٔ فاطمه رفتم دیدم جو آرد مینمود و خود ستون دستاس را بخون آلوده کرده بود و فضه
در گوشه نشسته بود و امام حسین کودک بود و میگریست و از گرسنگی بخود میپیچید گفتم ای دختر پیغمبر دست
تو مجروح است چرا دستاس را بفضه وا نمیگذاری فرمود ای سلمان پدرم قرار داده که خدمت خانه یکروز با من
باشد و یکروز با او و امروز نوبت من است عرض کردم پس خدمت دستاس را بمن واگذار یا مرخص نما تا حسین را
ساکن نمایم فرمود تو جو را خورد نما تا من بتسکین حسین بپردازم پس من قدری جو آرد کردم و بمسجد رفتم بعد از
نماز صورت حال را بولی ذو الجلال عرض نمودم آنجناب بسیار گریست و بخانه رفت بعد از اندکی مسرور برگشت
حضرت پیغمبر وقایع را سؤال نمود جناب حیدر عرض کرد چون بخانه رفتم دیدم فاطمه در خوابست و حسین بر روی
سینه اش بخوابست و آسیا خود در گردش است حضرت فرمودند یا علی خدا را فرشتگانست در زمین که شغل
ایشان خدمت محمد و آل محمد است سلمان گوید که روزی بخانهٔ بتول رفتم دیدم سیدهٔ زنان در نماز و بر مصلای خود خفته
و دستی از زنبیل بدستش و تسبیح میکردند و دستاس خود بخود میگردد و گاهوارهٔ حسنین در حرکتست
پس بتعجیل برگشتم بخدمت پیغمبر و گذارش را عرض نمودم فرمود بدانکه دختر من روزه است با وجود گرسنگی و
تشنگی زحمت آسیا میکشید چون تعب او بنهایت رسید حق تعالی خواب را بر او گماشت که بیاساید و ملکی را امر کرد فرمود که
جو خورد کند تا اطفال او گرسنه نمانند و ملکی دیگر گاهوارهٔ حسین را بجنباند که نگرید و ملکی دیگر نزد دست
او تسبیح بگوید تا ثوابش از فاطمه باشد من عرض کردم که کدامند آن دو سه ملک فرمود جبرئیل دستاس مینماید

میکائیل گاهواره را حرکت میداد اسرافیل تسبیح مینمود پس اینشعر را نیست ولا بوحال اهل ایمان نیست که خون دل
از دیده نبارند و حال اینکه خویش را در سلک شیعیان و محبان میدانند روی ان فاطمة ما زالت بعد ابیها معصبة
الرأس ناحلة الجسم منهدة الرکن باکیة العینین وتقول لولدیها الحسن والحسین این ابوکما الذی کان یکرمکما و
یحملکما مرة بعد مرة این ابوکما الذی کان اشد الناس شفقة علیکما فلا یدعکما تمشیان علی الارض ولا اراه
یفتح هذا الباب ابدا ثم مرضت ومکثت اربعین لیلة راوی گوید که جناب فاطمه بعد از پدر عصابه بر سر
با جسم نزار پهلوی شکسته و تن خسته با حسنین میگفت که کجا است پدر شما که شما را گرامی میداشت و همیشه بر دوش
میکشید کجا است پدر شما شفقت داشت از هر کس بیشتر و نمیگذاشت که بر زمین راه بروید نمی بینم که این در را
بگشاید بعد از ان چهل روز در بستر بیماری بود و هر گاه اطفال پدر را میدید جا جان را میدید و میگفت نظم
بوی حبیب آید از ان خاک مشکبیز آید دلا ز دیده وا دیده خون بریز شد پیکرت بخاک نهان خاک بر سرم
داغت بجان فاطمه تا روز رستخیز چند از وحشت نمود که سکنه مدینه بتنگ آمدند و ان چگونه نرفته بحضور العیا
بالله کسی از اواز او بشنود مگر اینکه چون غم والم بر مردم روی مینمود میدانستند که از اثر گریه دختر سید انام است
بخدمت امیر مؤمنان عرض کردند که سلام ما را بستیه زنان برسان یا شب گریه کن یا روز تا ما هم آسوده باشیم
نظم بگو زگریهٔ تو اهل مدینه بیتابند ز گریه تو بشب تا سحر نمیخوابند اگر ز درد یتیمی دل تو انکار است
بر است گریه بعالم یتیم بسیار است چون امیر مؤمنان سلام ایشان را رسانید شنید و بسیار گفت یا ابو الحسن
نظم ندانم منع من از گریه مطلب چیست مردم را دل اندهگین که بیرون میشود از گریه باز استین از من یا علی بگو بخلق
که زمان گذشت اند دنیا هر روز دیگر هست مهمانی شما چون میدانم که آخر عمر من است میخواهم شب و روز
بگریه گذرانم پس مکانی در بقیع جهت آنحضرت ترتیب دادند که مسمی به بیت الاحزان است هنگام صبح دست حسنین را
میگرفت و با آن مکان میرفت روز را تا شام بگریه ادامه میکرد و شب به حجره بیت الشرف مراجعت مینمود تا اینکه
شب آمد گریستن اختیار نمود گویا این مضمون با زبان خطاب میفرمود نظم تو ای خورشید تو جا نور دیدی نشو
شب محشر بود بهتر از این روز بشب عاشق تواند ناز کردن دگر از رخنه دل باز کردن شبانه دل میتوان افغان
بر آوردن دمار انگشت هجران بر آوردن بشب عاشق کند گریه بیقراری کند شب از محبت پیشه داری بشب دادن
اذن ناله کردن مگر امروز خون من بکردن بروای آفتاب زود بگر شاید من شب گریه من مرحمت نماید خلاصه
حال آن مخدره بر اینمنوال گذرانید تا انکه ایام رحلتش نزدیک گردید روزی امیر المؤمنین داخل خانه شد فاطمه را دید
از خمیر نموده و گل تر ساخته و طشتی پر از آب نموده فرزندان مرا میشوید دو کار دنیا را اختیار نمودی امروز می بینم بامر
مشغول شده عرض نمود در شب گذشته پدرم را در خواب دیدم که بر جای بلندی ایستاده بود نظر باشاره کرد که ای
دختر شکسته دلم در انتظار تو من ایستاده ام بگلم رسیده وقت که دست از جهان بر افشانی تو نیز بگریه من بهلدی سما
جگر احسنین بر تو گریه شوند دو پاره جگر مرا تو بر خدا بسپار یا علی هذا فراق بینی و بینک وانا طعنن نان

در رحلت فاطمه زهرا

بجهت اینکه چون همگی در عزای من قیام نمایند اطفالم گرسنه نمانند و اب برای شستن جامه نور چشمان
من حسنین نیست نظم چه جا حسنینم شود غبار الود کسی بفکر یتیمان من نخواهد بود دل کسی بیتیمان کسی نخواهد بود
کسی دگر پی یک جامه شستنش نبود علی الخصوص یتیمی که مادرش مرده بهانه خیز و همیشه افسرده و این کار
از جهت گیسوان زینب و کلثوم است که میخواهم تا بدیگر گیسوان ایشانرا بشویم زیرا که از پدرم شنیده ام که ایشان در زحمت
بسیار خواهند کشید نظم شنیده ام که حسین میرود بکرب و بلا شنیده ام که شقی میبرد سرش ز قفا
بزهر تیغ حسینرا چه جا بسته لب شنیده ام که در ان وقت دخترم زینب ستاده است و نظاره میکند بروی
حسین که تیغ کینه گذارند بر گلوی حسین یا فاطمه گیسوانی را که شستی و شونه کردی در صحراها غبار الود برند
اشمرها بر افکندند و خونین بود و جامه حسین را که اندست مبارک بود و تارشرا رشتی در کربلا از ضرب تیغ اعداء
سوراخ سوراخ شده بود و با وصف این ستم او را هم از تنش بیرون کردند جسدشرا برهنه انداختند
صبا عریان تن حسین و بتاراج داده چرخ پیراهنی که فاطمه اش رشته بود و تار الغرض بتول عذرا عرض
کرد یا علی نهانی بشبی دفن بکن و سر مزار دردا من بکر بیا فرزندان من نظم نعبد من دل کلثوم را کرانه مکن خدا
نکرده بر زینب صدا بلند مکن و جناب محمد در عزای پدرم صبر نمودی در فراق من هم صبر نما حضرت امیر مؤمنان
با دیده گریان فرمود یا فاطمه نظم بهیچ روشنی دیده بیتو بینا نیست جدا ز روی تو مه شمع محفل ما نیست
اگر بکلبه من زهره را بیاد کردی مرا چه حاصل از انست زهره زهرا نیست حاصل کلام ان برگزیدگان
ملک علام یکدیگر را وداع نمودند و خونابه دل از دیده گشودند انگاه انجناب روانه مسجد گردید و جناب بتول عذرا
بعد از زیارت سبطین رسول با ان ضعف اسما بنت عمیس را طلبید و فرمود اسما نظم عازمم بجان دادن
میروم بقربانگاه میبرم سلام مرا جانب رسول الله ای اسما اب حاضر کن گوید اب حاضر کردم فاطمه غسلی
فرمود که با مروز هیچ کس بدان خوبی غسلی نکرده بود و بحجره تاریکی در امد و فرمود عقب در بنشین بعد از ساعتی
مرا اواز کن اگر جواب ندادم فیها والا بپدرم ملحق شدم اسما گوید چون چنین کردم فاطمه دو رکعت نماز گذارد و سر
بسوی اسمان بلند کرد و بگفت نظم مهیمنا بدل با غم کشیده من بحق محسن در خاک و خون طپیده من
بگردنیکه طناب ستم براو بستند دل امیر و حسنین را ز درد و غم خستند بدختران یتیم و بشوهر و پسرم که
دگر ز سر جرم امتم بگذر بعد از ان سست شد اعضایش و قطع شد صدایش گفتم ایا در سبطین
جواب نیامد گفتم ای بضعه رسول ثقلین جواب نیامد فریاد کردم ای سیده زنان اواز نشنیدم خروش بر
اوردم ای زوجه امیر مؤمنان جواب نشنیدم بی اختیار داخل حجره شدم دیدم معصومه از دنیا رفته است ناگاه
حسنین داخل خانه شدند پرسیدند که چون نشسته مادر ما گفتم بحجره بخواب رفت فرمودند نظم از مهر نظر بر
تن بیمار کن از امر حسن خبردار کن اهسته بگو حسین ترا میطلبد گر رفته بخواب ناز بیدار کن
اسما گوید طعامی بجهت ایشان اوردم فرمودند که دیده بودی با مادر طعام بخوریم من بی اختیار شدم و معجر از سر کشیدم

گفتم بقای عمر شما باد مادر شما از دنیا رحلت نمود و بروایت دیگر اسما گوید همینکه عرض کردم مادر شما جناب امامت
سماء از سر بدر داشتند گفتند مگر ما نمیدانیم که یتیم شده ایم ای اسما چون بحجره رسیدند پدر و مادر داخل و صدای پیغمبر شدیم
آوازی از قبر بر آمد که اینک یتیم شدید فاطمه آمدند پس حسنین تا کوچه ها دویده و عمامه ها افکنده بپدر از مرگ مادر
خبر نمودند حضرت امیرالمؤمنین ع از شنیدن اینکلام بیهوش گردید اصحاب با گلاب شدند آنجناب را بهوش آوردند
چون از مسجد داخل حجره فاطمه اطهر گردیدند دیدند که فاطمه را کشاده رقعه دید که بر بالین او نهاده بود و در او نوشته
بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست وصیت نامه دختر پیغمبر گواهی میدهم بوحدانیت خدا و رسالت سید انبیا
و معاد و بهشت و دوزخ و حساب و کتاب یا علی خدا مرا بتو تزویج فرمود در دنیا و آخرت و چون کسی از تو بمن نزدیکتر
نخواهد بود مرا غسل ده و کفن نما و نماز بگذار و مرا در شب دفن نما پس آنحضرت بموجب آن وصیت عمل نمود
آن مخدره را در شب دفن فرمود زینب خاتون میفرماید که هنگام غسل دادن دیدیم یکطرف پهلو و بازوی مادرم سیاه
بود از پدرم سؤال نمود فرمود این جا تازیانه مشرکین لعین است پس امیرالمؤمنین جناب فاطمه را کفن نمود و
بحسنین فرمود جانان بیائید بار دیگر مادر را وداع نمائید حسنین خود را بر نعش مادر انداختند حضرت امیر فرمود
بخدائیکه جان علی در قبضه قدرت او است بند کفن گسیخته شد دستی بگردن حسن و دستی بگردن حسین
در آورد که ناگاه از بالا ندائی رسید که یا علی حسنین را از سینه اش بردار که ملائکه را بگریه در آوردند کنار کشیدم
آن مظلومه را بخاک سپردند و جناب امیر مؤمنان با دیده گریان روانه گردیدند کتبه الاحقر در عزاخانه الانوار فیها

مجلس چهاردهم در بیان خواب دیدن شیر خدا بتول عذرا را در بهشت

الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بولایة امیر المؤمنین و یعسوب الدین و وارث علم النبیین و حجة الله فی
الارضین لاسیما زوجته المظلومة المکروبة المغمومة التی عاشت بعد رسول الله قلیلا و ماتت کئیبة
ام الائمة النجباء فاطمة النقیة الزهراء ع شکایت ای عزیزان داستان تازه ایست شرح احوال بلند
آوازه ایست گر بخواهی خون ریختن از چشم تر گر نخواهی شد ز غم خونین جگر ورنه تا خون دل جاری کنی
زین داستان گویم از قتل حسین تا که گردد تازه سوز سینه ات یاد دل ایمان بغم دیرینه ات
دجله ها جاری نمائی چون فرات تا نشست خونین بر شه اهل نجات شیخ جعفر طوسی ره در کتاب مصباح
الانوار از انس بن مالک ذکر مینماید که جناب ختمی مآب روزی بعد از نماز با مداد روی مبارک را بطرف ما نمود و
خواهش نمود معنا اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
وحسن اولئک رفیقا حضرت فرمود فاما نبیون منم و صدیقون برادرم علی ع و شهدا عمم حمزه
و صالحون دخترم فاطمه و حسنین ع انس گوید که عباس عم پیغمبر از جا برخاست و برابر پیغمبر نشست
و گفت آیا من و شما و علی و حسنین ع از یک شاخه نیستیم حضرت فرمود بکجهت واقع شده است گفت نعم
ایشان را بعنایت نمودی و مرا هیچ نفرمودی حضرت متبسم شد و فرمود اما اینکه گفتی ما از یک اصلیم است تا خداوند خلق

فرمود مرا و علی و فاطمه و حسنین را قبل از خلقت آدم وقتیکه نه آسمان بود و نه زمین و نه نور و نه ظلمت
و نه بهشت و نه آتش و نه آفتاب و نه ماه هیچ نبود عباس پرسید چگونه بوده است خلقت شما فرمود
خداوند خواست ما را خلق نماید متکلم شد بکلمهٔ که از آن نوری خلق شد و کلمهٔ دیگر که از آن روح خلق
شد پس آن نور و روح را با هم ممزوج فرمود و ما را خلق فرمود تسبیح و تقدیس میکردیم خدا را در زمانیکه نه
تقدیس و نه تسبیح بود و چون خدا خواست اشیا را خلق فرماید نور مرا شکافت و عرش را خلقت نمود و عرش
از نور من است و من بهتر از عرشم پس شکافت نور علی را و خلق کرد ملائکه را و نور علی بهتر از نور ملائکه است
پس شکافت نور فاطمه را و زمین و آسمان را خلق کرد و نور فاطمه به از زمین و آسمان است پس شکافت نور حسن را
و آفتاب و ماه را خلق نمود و نور حسن بهتر از نور آفتاب و ماه است پس شکافت نور حسین را و بهشت و حور
العین را خلق نمود و نور حسین بهتر از نور بهشت و حور العین است پس خدا امر فرمود که ظلمات بکنند برابر
آنگاه آسمانها تاریک شد بر ملائکه که در تسبیح و تقدیس بودند فریاد برآوردند که بارالها از ابتدای خلقت تا بحال
ندیده ایم بحرمت جلال خودت که این تاریکی را از ما دور نما پس خدای تعالی قندیلی چند معلق فرمود در میان
عرش از نور دختر مصطفی فاطمه و آسمانها روشن شد بنابراین نامیده شد زهرا که میگویند پس ملائکه عرض کردند خدایا
این نور کیست که آسمانها را منور ساخت وحی رسید که این نوریست که اختراع نمودم از نور جلال خود از جهت
کنیز که دختر حبیبم فاطمه است شما را گواه میگیرم که ثواب تسبیح شما را گذاردم برای این زن و شیعیان و
دوستان او تا روز قیامت چون عباس اینفقره را شنید بپا ایستاد و پیشانی علی را بوسید و گفت شهادت میدهم
که توئی حجت خدا بر خلق و در تحفه آمده که جناب پیغمبر فرمود که چون حق تعالی آدم و حوا را خلق فرمود تبختر نمودند
آدم گفت که بهتر از ما خدا خلقی نیافریده حق تعالی وحی بجبرئیل فرستاد که بندهٔ مرا بفردوس اعلی ببر چون
داخل فردوس شدند جاریه دیدند که بر یکی از درجهای بهشت نشسته تاجی از نور بر سر دارد و گوشواره از نور
در گوش دارد که بهشت را منور ساخته جبرئیل گفت که این فاطمه دختر پیغمبر است آدم پرسید که این تاج چیست
گفت شوهرش علیست پرسید این دو گوشواره چیست گفت دو فرزندان او حسنین اند پرسید که ایشان قبل
از من خلق شده اند گفت نه ولیکن در علم خداوند گذشته بودند و موجود بودند پیش از خلقت تو بچهار
هزار سال ایشیعه همین فاطمه که شمهٔ از مرتبه اش ذکر شد با کوه کوه مصیبت و الم و انبوه درد و ستم از دار
فنا بدار بقا شتافت امیر مؤمنان یکطرف در عزای پیغمبر آخر الزمان گریان و یکطرف از فراق سیدهٔ زنان
نالان بر سر تربت حضرت ختمی مرتبت میرفت و میگفت یا رسول الله قلّ عن صفیتک صبری یعنی در عزای نور
دیدهٔ تو صبر کم شده و اشعار بسیاری در عزای شفیعهٔ محشر خوانده که بعضی از آن اینست شعر نفسی علی زفراتها
محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات یعنی روح من بسوزش دل محبوس است ایکاش همراه بیکبار
برون می‌آمد لا خیر بعدک فی الحیوة و انما ابکی مخافة ان یطول حیاتی یعنی زیستن من بعد از تو ای فاطمه

خوب نیست وکریهٔ من ترس بران میشد که مبادا حیاتم پس از تو طول بکشد حاصل کلام خواجه نصیر
طوسی در کتاب بوستان الکرام ذکر نموده که چون اختر سپهر حیا زهرهٔ فلک محنت وابتلاء فاطمه زهرا از دار دنیا رحلت
نموده راه قصر جنان را می پیمود سفارش اطفال بیکس ودختران نورس را بحضرت شاه ولایت نموده وگفت یا علی
چون من بنا چار از شرف صحبت دور و از فیض خدمت مهجور میشوم توقع دارم که بزیارت من بیا و بر سر تربتم
تلاوت قران نما **نظم** چه خوش است صوت قران ز تو دلربا شنیدن برخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن
مرویست که جناب حیدر بعد از رحلت دختر پیغمبر هر شام وسحر بر سر فراز جبیبهٔ سیدابرار میرفت وتلاوت قران
مینمود **له** بصبح وشام در آن روضهٔ ریاض جنان بظهر وعصر در آن بوستان خلد نشان بلند گشته بتوصیف
کردگار مجید نوای بلبل گلزار حمد در توحید امیر مؤمنان شبی بعد از تلاوت قران بجانب بهشت در عالم
رؤیا بهشت را دید عبورش بقصر فاطمهٔ افتاد **له** چه قصر و باغ که دیدی عقل حیران بود در آن دیار
سلیمان بر شك دربان بود دل کلیم در آن طور شوق داغش بود خلیل در صفش پروانه چراغش بود
بی مغالطه آفت دل بیمار مسیح از قدح افتاب شربت دار ناگاه نظر حیدر بشاه مردان افتاد چون
غبار غم و ملال بر چهرهٔ خورشید مثالش دیدند عرض کردند **وله** ای بوصف ثنایت زبان ناطقه لال
غلام درگه جاهت عزیز مصر جلال سبب چراست که اشکت بعارض گلنار نوشته آیهٔ جنات تجری الانهار
یا علی اینجا نشاط وانبساط است چرا دیده گریانی ایلك لاله وریاحین را تماشا کن حضرت فرمود که از دیدن
تو یاد دردم از باغ وبهشت چگونه مسرور شوم مرویست که آن قصر را هفت در بود از در اول آن یگانهٔ عالم
بسرعت رفت **له** گذشت از در اول تمام جن وبشر که بات ناند نگارش تمام آن شش در رسید بر در هفتم
بمنزل یارش گشود دیدهٔ حسرت بسیر گلزارش آنجناب بقصر دیدند از یکدانه یاقوت که چشم ز الحیر مینمود
ودختر پیغمبر چو خورشید در پای تختی ایستاده وقدحی در دست چون دیدهٔ عشاق پر از اشك چون چشم او
بصورت جناب علی افتاد صحیفهٔ دیدار از اشك فراق ترجمه داد وچون لاله ملاحظه نمود از آه آتشین داغدار
وچشمی چو غزالان سعادت در سنبلستان گیسو ولایت جریده وهلال ابروی بقطع سخن بدگویان ذوالفقار
کشیده **له** با آن همه خوبی وحسن وجمال بر نگارش داشت بر اندنبال آثار ملال از رخش پیدا بود
آئینهٔ خواطرش غبار افزا بود امخوبیهٔ قدح را پیش گذارند وحضرت را استقبال نمود آنجناب بنظرش بیار از
نظر غایب شده خواب دید که باستراحت خوابیده سر بکیه بعضا دکه دنیا بسته بوده سر بستر باز کرده دیده وبکی
کر از خار بارانده واسایش ندیده برکودق جامهٔ گلگون تکیه زده وگونهٔ بهشت نمایش از آب یا دیدهٔ اشکبار
گل گل شکفته ودستی که از چوب سیاه خون آلوده بود از چشمهٔ عقیق خضاب بسته وپهلو نیکه از جفا شکسته بود
بر دواج زرانده را فراشته پس با دیدهٔ گریان سر شیر ایزد را بر زانو نهاد **له** سرش نهاد بزانو ز مهربان دریش گرفت
حق باز جا بمرکز خویش قطرات مطرات اشك بر چهرهٔ فاطمه فشاندند از خواب بیدار شد چشمش بر وی مبارك

حضرت امیر افتاده خوشا چشمی که بگشائی چه از خواب نبندد دوست کرد کام دل نایاب خوشا خوابی
که خوابی بیابان بود تعبیر آن دیدار جانان چون نظر فاطمه بآن سرور افتاد گویا عرض کرد نظم اگر
در خواب بینمت که بیا ای امید بالینم با استقبال آو اولاد تن جان شیرینم باین امید خوابیم که بینم بلکه روی ترا
بخوابم گر نشد ممکن بیداریت می بینم یا علی چگونه در عزای من و چون نشسته احوال حسینم فاطمه در بهشت بود
اما کل را بنظر چون پایان از فراق حسنین و زینب و کلثوم خاتون و چشمهٔ کوثر زلال بر خیال اشک ای فاطمه بقربان دل بردرد
تو و فرزندانت که یکی را بزهر قهر شهید کردند و یکی را با لب تشنه و شکم گرسنه سر از بدن جدا نمودند و اهل و عیال او را
در بدر و خونین جگر شهر بشهر با اشتران بی جهاز از کربلا تا بشام بردند لمؤلفه الختیام رفتای اهل ولا
چون بیا شام شد کربلا صبح امید سیه شد همچه شام میروم از کربلا و سوی شام تلخ شد دیگر شام بیا
خون کنم جان رحیم شیعیان مرویست که در شهر شام شبی سکینه خاتون بعد از فراغ نماز شام بیاد شهدای کربلا گریست
تا آنکه او را خواب برد در عالم واقعه گذارش بفضای جنان افتاد تفرج کنان میرفت ناگاه نظرش بر آن چند افتاد
از حوری پرسید که این قصرها از کیست و اینها کیانند گفت این قصرها از پدرت حسین است و این مردان یکی آدم صفی و
دیگری نوح و ابراهیم خلیل و موسی کلیم اند گفتم این مرد نورانی کیست که آثار غم و اندوه از چهره اش پیدا و اثر درد و
الم از ناصیهٔ احوالش هویدا است گفت که آنکه دارند احرامش سر بسر آنکه ریزد خون دل از چشم تر
آنکه بینی از همه محزون تر است جد تو حضرت پیغمبر است گفتم میروم نزد جد خود شکوهٔ شامیان بیحیا و
کوفیان دغا را مینمایم چون بجد بزرگوارم رسیدم دامن رحمت او را در بر گرفت گفتم ای جد بزرگوار کجا بودی که ببینی پدرم را با
هفتاد و دو نفر از اصحاب و اقارب و برادران و فرزندان کشتند و در خون خود آغشتند سر شریف بر نیزهٔ جفا از
کربلا تا شام بجهت یزید بد فرجام بردند نظم ای جد بزرگوار از هجران دانی بیداد ظلم و جور اعدا بیداد
شد کشته حسین و ما اسیر ببین چون حرمت تو رفت زیاد صیاد ای جد بزرگوار مگر نالهٔ عمه ام را
نشنیدی در حالتیکه بر سر کشتهٔ پدرم افغان مینمود و او را بجبر سوار مینمودند و او بعلت بیکسی حرم و عدم
محرم نه پای رفتن نه جای ماندن میگفت شعراً اُنادیکَ یا جَدّاهُ یا خَیرَ مُرسَلٍ حُسَینُکَ مَقتولٌ و نَسلُکَ
ضائِعٌ یعنی ترا میخوانم ای جد بزرگوار وای بهترین پیغمبران حسین ترا کشتند و نسل ترا ضایع نمودند سکینه
خاتون میفرماید که جدم چندان گریست که مدهوش شد چون بهوش آمد فرمود که ای پیغمبران خدا ببینید که امت
پیغمبران خدا ببینید که امت من با جگر گوشهام چه کردند پس همه پیغمبران گریستند و آنحضرت دست مرا گرفت گفت
بیا برویم که زنهار دل پیغمبران بدکده میاورد پس من رفتم با قصر دیگری رسیدم که از یک دانه یاقوت سرخ بود گفتم
این از آن کیست آنحضرت گفت این قصر جدهٔ ات جناب فاطمه است چون چند قدم پیش رفتم زنان چندی دیدم
همه ماتم زده آثار غم از بشرهٔ احوال ایشان ظاهر و گرد الم از چهرهٔ آمال ایشان باهر بود پرسیدم اینها که باشند آنحضرت
گفت یکی حوا و دیگری مریم مادر عیسی و جدهٔ ات خدیجهٔ کبری و ساره زوجهٔ ابراهیم و آسیه زن فرعون گفتم

ان یک که چو ماتم زدگان مینماید کیست نقی کفت انکه غش میکرد از داغ پسر انکه دست غم زنده ایم بسر
انکه دارد اضطراب و ناله جده ات باشد جناب فاطمه کفتم والله میروم و احوال خود را بیان میکنم چون
نظر جده ام افتاد فریاد بر کشید کفتم ای جده مکر از حال ما خبر نداری اسیر شدیم بعد کرفتار و خون جکر
حیران و مضطرب لب خشک و دیده تر بعد از پدر غذای ما لخت جکر شراب ما اشک بصر مونس ما کعب نیزه
یاور ما پشت شمشیر دستگیری نداشتیم بجز مصیبتها شبها در خرابه از شدت سرما و روزها در بیابانها
از حرارت کرما تاب و توان از ما رفته بود ملعون لعنه الله خصوص زین العابدین ان اسیر یاد کرد که داشت لعل لب
خو شلک دیده کانی تر همین نه لعل لب خشک و دیدهٔ تر داشت بسینه حسرت ذریهٔ پیمبر داشت زیکطرف
الم بیکسی و بی کسی پس جناب فاطمه نعره کشید که تمام ملائکه و حور العین را بکریه در آورد و فرمود ای نور دیده
وای نفس بریده عمه ات سکینه بیقرینه نقی کجاست منزل ما ان کفتم در خرابهٔ شام که کرد لیکن حال دلت
کفت کفتمش ایام بکو به کفت که زینب چه میکند از غم بکفتمش که دلی دارد و هزار الم خدا از عمه رضا باد
درد بر و بود که پدید بریتیمان نکاه مادر بود اکر نبودی دراین راه عمه همسفرم بلای بی کسی کشد باز حضرت سیده
سکینه خاتون کوید چون صبح شد خواب خود را برای یزید نقل کردم ان پلید کفت زنان کار دنیا و حیجی
کردید ملعون لعنه عبرا است شیخ مکن بیش ذکر شیون و شین عنان خامه نما منعطف بذکر حسین که نوبت
ولی الله باقیست هنوز بکو حکایتها از انشاه قلب شیعه بسوز شود چه نوبت فرزند ساقی کوثر کنم بیان حکایتها
تمام نیوده بر نکریه کون و مکان از اشوب شین ادم چه بر زبان سخن از انشاه دین حسین انهم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس پنجم معجزه نمودن حضرت امیر بهذا الهیبت الرابعه

الحمد لله الذی جعل الدنیا جنة لاعدائه و سجنا لاحبائه ووکل البلاء بانبیائه ثم باولیائه
ونشکره علی ما احل بذرارینا فی تلک المصائب والحزن ونحمده عند نزول البلایا والمحن ونتوکل علیه
بالسراء والضراء ونستعینه فی النعم والالاء ونشهد ان محمدا خاتم الانبیاء وعلی سید الاوصیاء قالع
الباب وجاعله جسرا علی الخندق وصی رسول الله وخلیفته المطلق غالب کل غالب ومطلوب کل طالب
مظهر العجائب ومظهر الغرائب مولینا علی بن ابیطالب ع وارد شده است که روزی ابوجهل با جمعی از
مشرکین بخدمت سید المرسلین ص امدند و عرض کردند یا محمد تو که دعوی برتری بر پیغمبران مینمائی معجزهٔ نوح که عالم را
اب کرفت و ابرهیم که اتش بر او سرد شد و موسی که کوهی بر سر قوم خود بلند نمود و عیسی که مردم را خبر مینمود از
انچه در خانها ذخیره کرده بودند بما بنما حضرت فرمود بانکسیکه معجزهٔ نوح خواسته بود که برو بر سر کوه ابو
قبیس چون اثر هلاک ببینی متمسک شو بانمرد یعنی علی ع و دو کودک که با او هستند و فرمود بان که معجزهٔ
ابرهیم میخواست که برو خارج مکه چون اثر هلاک ببینی زنی را خواهی دید که طرف مقنعهٔ خود را او بچنبر
بر تیغها مقنعه متمسک بجوی و انکه اعجاز موسی خواسته بود فرمود برو بکعبه چون اثر هلاک ببینی شخصی را

مجلس پنجم معجزه نمودن

خواهی دید که نیزه در دست دارد با نه متوسل شو که باعث نجات تست و آنکه اعجاز علی علیه السلام ظاهر کرده
بود باو فرمود که تو با ابوجهل در این مکان باش و آن جماعت هر یک با جمعیت بمکانهای موعود رفتند تا آنکه
معجزه نوح را خواسته بودند دیدند که آب از زیر پای ایشان میجوشد و آب از آسمان نیز فرود می آید بر کوه ابوقبیس
رفتند و آب چندان بلند شد تا بحلق ایشان رسید چون یقین بهلاک نمودند علی را دیدند که در دست دو
کودک در دست دارد فرمود بگیرید دست مرا بعضی دست حضرت و بعضی دست آن دو کودک را گرفتند و نجات
یافتند آنگاه پیغمبر منت پیغمبر شناختند و تصدیق او نمودند حضرت فرمود با بوجهل که شنیدی گفت تا ببینم گروه
دوم چه بگویند پس آنها که معجزه ابرهیم خواسته بودند بخدمت آنجناب آمدند و تصدیق نمودند و گفتند
که ما در خارج شهر رفتیم و تو را استهزا مینمودیم که ناگاه از آسمان قطعه‌های آتش بر ما آمد و آسمان و زمین
یکپارچه آتش شد و بدن ما از حرارت میجوشید و یقین در هلاک نمودیم پس زنی مبارک از آسمان منفجر خویدا
او بخت و هر یک ما بریشه از آن تمسک جستیم تا نجات یافتیم حضرت فرمودند آن فاطمه است دختر من
که روز قیامت جناب فاطمه زهرا چادر افراشته و منادی ندا کند که ای دوستان فاطمه بگیرید ریشهای
چادر او را و داخل بهشت شوید پس بگیرید ریشهای چادر آن معصومه را زیاده از صد هزار هزار فئام معصوم
فرمود فئام صد هزار هزار فئام است القوم بقوم پس قوم سیم آمدند و اعتراف بر رسالت ختمی مرتبت نمودند و عرض کردند
که در سایه کعبه نشسته بودیم ناگاه کعبه از جا بلند شد و بر سر ما ایستاد خواستیم فرار نمائیم گویا
پاهای ما را بسته بودند ناگاه دیدیم که جناب حمزه آمد و نیزه خود را زیر خانه گرفت و فرمود بیرون روید
پس حضرت فرمود ابوجهل چه میگوئی گفت اینها لعب است نمیشنوم باید فرمود تو با رفقایت معجزه حضرت عیسی
خواسته بودید اما تو مرغی در دست داشتی و میخواستی بنصفه رسید بودی که برادرت رسید
او را پنهان نمودی گفت دروغ است فرمود سیصد اشرفی از مال خود و ده هزار مال مردم است که
دفن نموده و میگوئی گفت مال مردم را دزدیدند فرمود تکذیب من و جبرئیل امین مائی بمرغ حکم نمود
آنمرغ آمد و سلام کرد و تصدیق نمود و گفت که یا رسول الله تو سید برادرش از من بخورد مرا زیر دامنها
خود پنهان ساخت حضرت دعا فرمود آنمرغ از مرغان بهشت گردید بعد از آن کیسه‌ها زر حاضر شدند
و تصدیق نمودند که ما مال فلان و فلانیم پس آنجناب فرمود تا صاحبان مال خود را بردند آنگاه فرمود
ابوجهل تصدیق کن تا مال تو را بتو رد نمایم و باندک زمانی عفو کرد گفت ایمان نمی آورم و مال خود را
میبرم حضرت فرمود این مرغ آزاد کن او را پس آن مرغ با چنگال صورتش را مجروح کرد و کیسه زر را منقار گرفته
پرواز نمود مؤلف گوید مانند این حدیث حدیثی کنم بیان از معجزات شهر خدا شاه انس و جان اینجا اگر چه بود ابو
جهل بی دلیل اینجا یکی ستاده چه گوید مالک ذلیل میکرد انکار اگر انکار رسول این کرد اعتراف بر شوهر
بتول بود اعتراف و زنده جاوید او نمود و در نکرد اعتراف نمودی بر نصی بسند صحیح روایت شده که در زمان

حضرت امیر بمذاهب اربعه

خلیفه ثانی هرقل پادشاه روم چهل نفر از علمای ابرهیمی و داودی و موسوی و عیسوی را بمدینه فرستاد تا
امتحان نماید که مدعی خلافت لیاقت دارد یا که چون انگشتر سلیمان ارث نبوت هم بدست اهریمنان افتاده
است القصه چون علمای مذکور بمدینه وارد مجلس عمر بن خطاب شدند هر یک مسئله پرسیدند وان ثانی
مانند تصویر نخواه مهر خاموشی بر لب زده و بعد از ان علما را معاتب نمود و گفت میباید لشکر روم
و خاک انمرز بوم را بباد فنا داد تا هرقل از اینگونه مسئولات تا سر بوط ننماید حضار گفتند که مصلحت در غنا
نیست اگر توانی مسائل ایشان را بصواب جواب بگو والا طریق جدال مپوی گر نتوانی تاب مقاومت بازو بمیان بند
در جواب گفت که من مدت دوازده سال در حفظ نمودن سوره بقره جهد نمودم و نتوانستم در اینصورت
از صحف و انجیل و زبور و توریه چه وقوف دارم نعم اقرار العقلاء علی انفسهم جایز پس صلاح چنان دیدند که
بمجلس حلال المشکلات و کاشف معضلات اخ الرسول و زوج البتول علی ابن ابیطالب برند بدرگاه علی رو کن
کز حاجتت که میبخشد چه مغل گوهر چون بحر لؤلؤ ان در یکتا صلوات زد بدو که رها نتان باران قطره بخشد
علی بلخند میبخشد که هر بیره و برهنا گر بزد باد از اب بمرداب اندازش اگر لطفش ببلبل نظاره ببلبل خالت
زانش را خلاصه زاده خطاب با جمعی از اصحاب بمجلس فیض جناب ابی تراب شرفیاب گردیدند و قضایا بعرض
نمودند حضرت بعالم ابرهیمی فرمودند سوال کن از انچه خواهی سوال کرد ان مرد گفت در صحف ملا مسئله مشکل
باید وصی پیغمبر حل ان نماید فرمود بخوان عمر مستمع بودند چون شروع نمود حضرت بنوعی تلاوت فرمود
که اگر ابرهیم در حیات میبود اعتراف میکرد که شاه نجف صحف ابرهیم را از من بهتر میخواند تا العمر متحیر شد پس ایجاب نمود
که میخواهی معجزه پیغمبر را بتو بنمایم عرض نمود بلی مقرر فرمود تا اتش بسیاری افروختند و ان شیخ برهمان
نمیانه ان شعله شرربار نشست نفس نظر کردند خلق از هر کناری که شد انگو اتش لاله زاری بصد
شرر پوشیده پایش شعله اتش گلستان در هوایش بود اتش شراره گرم بازار قبای خسروی پوشیده
گلنار عرق هم بر رخش ناورده ای کاشرا هم نشد یکسر گلابی برون امد چنان ان شاه از نار که گرهم
از محیط و گل ز گلزار پس ان عالم این اعجاز را تصدیق نمود که اینست وارث علم پیغمبری انگاه انسرور عالم
داودی را طلبید و امر بخواندن زبور نمود چون اغاز کرد حضرت چنان خواند که اواز داود بیش نحش
هیچ بنو دله بشد بروی هجوم خیل مرغان چه مرغان هر یکی هم چون سلیمان هزاران با هزار انغا
زاری گرفته جا بشاخ بیقراری اگر طوطی شنیدان لحن در بار شکر میکرد اثارش بجوار چنان لند
قرائتش لب گشوده که گوئی خود زبور انشا نموده پس انحضرت اهن پاره را بدست مبارک نرم ساخت چنانچه
دران داود کوره حدادی گذاشت ان عالم نیز تصدیق نموده پس عالم موسوی را فرمودند تا از توریه سوال
کرد و انشاه خیبرگیر لهجان توریه را میخواند ز بر که از لفظش تجلی منبر دی س کلیم الله کلامش کرشنید
بگوشش حلقه اذعان کشید بطوری صفحه توریه میخواند بنوعی گوهر الفاظ افشاند که گویا ملائکه

او بود حاجت ید بیضا نموده در مناجات پیر انصاحب تنبه هارونی یعنی علی عمرانی چون پیلوا افکنده
اژدها شد ورو بفرعونیان پیغمبر انسامری بدگو فنهاد حاصل کلام عالم عیسوی شروع کرد مجزات انجیل
حضرت ازدهان او کرفت بنوعی که عیسی از دم او زنده کرد بد نوی در زمینم او زنده کرد بیدهشتبک
گوش مرده کر کلامش ز جان فرزند خود کرد غلامش خلایق حیوان گفتار گشتند باذعان هم زبان
اقرار گشتند که یا علی تو کننده در خیبر و کشنده عمر و عنتر و باب شبیر و شبر قاسم جنة و سقر من یحی العظام و هی رمیم بر سر قبر کهنه آمد و فرمود یا عبد الله قم باذن الله تعالی آن مرده در دم نشست
و بر آنحضرت سلام کرد عمرو را تاب این مشاهده نماند که فلولا علی لهلک عمر ای شیعه مؤلف دو معجز کر
کردم یک ز پیغمبر یک ز حیدر مطابق هر دو در صورت مساوی هر دو در معنی کنون در تعزیت کوییم که خون
از دید کان ریزی کهی بر مصطفی چون سیل که بر مرتضی دریا نبی را در احد دندان شکستند ولی را هم
بسینه تیر کاری آمد از اعدای پر دغا ندای قل فتل آمد چه پیغمبر فتاد از زین صدای قتلوا آمد که مانند شه
حق بجا نوبت زخم شد بلا از تیر و نیزه بر علی آمد که شد خاک از دم پیکان گلوی تشنه والا عزیزان
یادم آمد حلق چاک دیگری اندم بگوییم کی علی اصغر غریب شافع فردا بسینه شد معالجان علی را چون
بهوش آمد بنوشانیدند علاجی چون اجل در دامن بابا اگر زد ابن ملجم صارم کین بر سجده علی اکبر هم از
شمشیر منقذ از پا اگرچه مشهور است که دو خنجر دو حنجر را تیر بپا تا دو شمشیر فرق دو علی را شکافت
یکی فرق امیر مؤمنان از تیغ ابن ملجم بی ایمان در دامن محراب کوفه و یکی فرق علی اکبر در صحرای نینوا از ضرب
شمشیر منقذ عبدی اگر آن علی را دو پسر چون حسنین بر سر بود که خون از چهره اش پاک نمایند و صورت
بکف پایش بمالند اما این علی را یک پدر بود یعنی امام حسین که خود مجال گفتگو با فرزند نداشت نظم
سرش نهاد بزانو لبش نهاد بلب بگریه گفت که بیچاره عمه ات زینب فرمود نور دیده علی الدنیا بعدک العفا
یعنی بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی آن آنگاه علی اکبر را پیش روی خود گرفت یا بر اسب عقاب بست و خود
از ساق پای آن نوجوان میرفت و در حرب بود آنحضرت که چگونه بخیمه رود و اگر بر میگشت و نعش فرزند
بخیمه نمیبرد محمل بود که جناب زینب بجهة فرط محبتی که با برادرزاده داشت بی محابا رو بمیدان میکذاشت
و اگر بخیمه میبرد بچه رو نعش آن شبیه رسول را پیش دختران بتول میبرد پس در این صورت نظم نه روی که آید سوی
خیمه گاه نه راهی که خود باز گردد ز راه بچشم خدا بین سوی عرش دید مگر شیعه را اندم بگوشش رسید
ز درگاه دارنده نشانین ندا شبکه صبراً لک یا حسین آه آه از دل امام حسین ع این بزرگان کسی نمیتوانند بر بیند
خاریرا در کف پای فرزندش نشسته باشد تا چه جای آنکه او را تشنه و در خون آغشته ملاحظه کند و مثال
آنکه فرزندی چون علی اکبر شبیه پیغمبر در شجاعت مانند حیدر صفدر در تکلم مثال حسن و حسین جگر
چنانچه منقولست کسی از بلاد بعیده آوازه جمال عدیم المثال علی اکبر را شنید بعزم زیارتش روانه گردید

چون بمقصد رسید و اثر راد دید بی اختیار نعره کشید و بیخود شد جناب سید الشهدا فرمود معلوم
نور اخوش آمد از این صورت نیکو و شمایل دلجو یا طالبیکه خداوند بتو چنین نوری که اکرامت فرماید رحل
کرد بلی فدایت شوم فرمود یا راضی هستی که خاری بپایت بنشیند عرض کرد راضیم اختیار بچشم من نشیند
فرمود پس حالتی از برای من خواهد بود در آن زمانیکه او را ملاحظه کنم با فرق شکافته پاره پاره مانند
داغ دار عمها بین فکار خواهرش موکنان ام لیلا مویه کنان خلاصه سخن در کجا بود که روی خنجر در
نزد یکی ابرهیم خلیل بود چون حلق اسمعیل باشد با کند کارد فرمان نبرد چنانچه بزبان آمد الجلیل
یا مرنی والجلیل ینهانی نظر تو میکوئی ببر او منع کرده بود زانکه نهان در پشت پرده فاما خنجر دوم
از شمر لعین وخنجر اما مبین بود که هرچه قوت نمود نبرید مظلوم کربلا فرمود ای بیحیا مقبل نموده
است مراعات ابروی ما بمعجر بحما خنجر گلوی مرا دل شمر که خود را باین رضا کردان سر شریف مرا از
قفا جدا کردان وانلعین کرد آنچه کرد نظم کرد نازنین بنیزه سر برآمد آفتاب از شرم او نهفت رخ زرد در حجاب
آه انا تمصیبتکو ناکون تسلی دهنده دل پرخون نیست جز تسکاب شک کلکون وتکرار انا لله وانا
الیه راجعون ای مؤلف مختصر کن مطلب اینشرح وطلب کن از خدا تا که بنماید نور از لطف مقبول الدعا
بار الها حاجت حضار را بنما روا جمله را بنما بجود روزی زیارت کربلا مرحبا آنکه آمد که برا و فرض عین خاک
ما را در نجف کن **مجلس ششم امد مختص بمیر شاه ولایت ع** یا که در صحن حسین
یا لها من مصیبة من قتله عبده فی الصلوة فما احصی علمانا به الا الله الذی صلی فی کل لیلة الف رکعة و
بات علی سید العابدین واختاره علی نفسه المبین ومن کان علی الاعداء عقابا ورحمة للمؤمنین
واتر من الاب علی الایتام والمساکین ومن النبی بمنزلة هارون من موسی وفی حقه انی قل اتی و
من تاب ثلاث لیال بلا عشاء وعشی بالنهار صام لله ثم داحی الباب جاعل جسره علی الخندق یقال
آه المقتول بسیف اشقی الاشرار عبد الرحمن بن ملجم علیه لعنة الملک القهار بهمای اندم بنا شرع
محمد خراب شد کوخون جبین شاه ولایت خضاب شد روزی که رخت ظلمت عصیان نمانده را کان آفتاب برج
کرم در نقاب شد از سینه بشر فلک آه آتشین از دیده ملک بزمین خون ناب شد از هجر وصل آن
سرور سالار اولیا ناکام شد جهان و جهان کام یاب شد خدا رحمت کند دیده را که در عزای لشکر زمین و آسمان
جناب امیر مؤمنان کریان کردد مکرر انکه در اول کلام برخی از فضایل آن وکیل کارخانه ملک علام از
باب تیمن و تبرک ذکر میشود و بعضی از آنها را از کتب عامه نقل مینمایم زیرا که عرب گفته اند الفضل
لمن شهد العدو بفضله یعنی بزرگواری از جهة کسی است که دشمن در بزرگواریش گواه دهد و بعد از آن
بر سر مطلع آئیم صاحب کشف الغمه نقل نموده که یزید بن قعنب گفت با عباس بن عبد المطلب و جمعی از قریش
برابر خانه کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابیطالب طواف مینمود و اثر وضع حمل

او ظاهر شد و مجال بیرون رفتنش نبود روی نیاز بدرگاه بی‌نیاز بر خاک نهاد و گفت ایضا خانه و

ای معبود یگانه من ایمان آورده‌ام بتو و رسولان تو و تابع عقیدهٔ جد خود ابرهیم هستم محبی انتهائی کرده

بر من آسان نما راحتی ستایش نمودی بد او رخدا که تا که بکوشش سبب این ندا که ابر همی کن

مسیحا خدا است تو انم همی کو خداوند است مسیحا تو دم بر همی زند که عیسی هم دم از دم زند

بزودی فراموش نمایان خدا بجان خدا شو خداوند ای اگر جای مولودش اینجا نبود جهان الا نبوت

ما نبود بجان خداوند عیسی که بهر خداوند عیسی کجا خلائق عیسی اگر نار و است بمردم خدا

او بجا است سوی خانه پاک بر زبان درای بر وجانبان روی بزدان نمای ز جان آفرین بر تو باد

نوید که جا آفرین از تو کرد پدید چنان و چو بشنید آنمحترم شتابان روان شد بسوی حرم

شتابان چه شد سوی بیت الحرام بپایش فتادند رکن و مقام بهر جا بکرد دل نکرنگرید بسوی

حرم ره بجاماندید چه امد بنزدیک رکن حطیم بلرزید آن رکن و شد بر دو نیم چه بانو درون حرم

قدم شکاف حطیم اندر امد بهم همی بود آنجا سه روز و سه شب نه بتوان از آن راز بگشاد لب

از آن راز آگاه نه هیچکس خدا هست از راز آگاه و بس که هست سخن شد در این راه کند نی خامه زین

داستان را نماند از آن راز بهتر که بندیم لب که خورشید رخشان نتابد بشب مرد بسکه خصا

قد رسعی نمودند فتح الباب نشد روز چهارم فاطمه از خانه برامد و علی را بر سر دست گرفته بود و فخر

مینمود که من از زنان سابق بهترم در خانه خدا وضع حمل شد و از میوه‌های بهشت تغذیه شد و از هاتف

غیب این ندا شنیدم که مولود را علی نام بنه که نام او را از نام خود اشتقاق فرموده‌ام و در این خانه

بتهارا خواهد شکست و اذان خواهد گفت و دیگر آنکه در تفسیر آیهٔ وَاسْئَلْ مَنْ اَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ

رُسُلِنَا ابن عبد البر و حافظ ابو نعیم و غیرهما از اهل عامه از رسول خدا نقل نموده‌اند که در شب اسری

خالق یکتا جمع فرمود میان من و انبیا و بمن فرمود که یا محمد از ایشان بپرس که بر چه چیز برانگیخته شدند

چون سؤال نمودم گفتند علی شهادة ان لا اله الا الله و اقرار بنبوتک و ولایة علی بن ابیطالب ابن شیرویه

در کتاب فردوس از حذیفه یمانی نقل میکند که جمهور عامه از جناب ختمی نقل مینمایند که فرمود اگر مردم

داننند که در چه وقت علی را بامیر المؤمنین نام نهادند هرآینه هیچکس منکر فضل و کمال آنجناب نمیشد

وقتیکه آدم میان روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسدش نشده بود مراد از این است که قال الله انا

ربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و در نسخهٔ دیگر است که علی امیرکم و این بود که ذریهٔ آدم گفتند بلی

دلیل است آیهٔ الست بربکم قالوا بلی نظیر پیدا نبود از کل آدم نشان هنوز کایزد بعرش نام علی آشکار

احمد حنبل از ابی اوفی نقل کرده که گفت پیغمبر در مسجد تشریف داشت و ما بخدمتش مشرف گردیدیم در

حالتیکه اصحاب با یکدیگر حکایت اخوت در میان داشتند حضرت امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله جان

بایکدیگر قرار اخوت نمودند و من نیز یکشب که روح از بدنم مفارقت کند زیرا که می بینم که بمن التفاتی
نفرمود بعد میترسیم از من ملالی در دل داشته باشید پیغمبر فرمود یا علی بخدا که من ترا بجهة برادری خود
نگاه داشته ام و تو نزد من بمنزلهٔ هرون برای موسی وصی و رفیق و یار من توئی در دنیا و اخرت و این ابیات را
خواند که اخوانا علی سرر متقابلین ای شیعه فرقی همین علی با شکافند و محاسنش را بخون سرش خضاب
سازند جناب پیغمبر فرمود که بهترین اوصیاء پیغمبران در بهترین ماهها شهید خواهد شد حضرت امیر عرض کرد
که بهترین ماهها کدامست فرمود رمضان عرض کرد بهترین اوصیا کیست فرمود امیر مؤمنان عرض نمود که
چنین خواهد شد فرمود بلی بدبخت ترین امت ریشت را بخون سرت خضاب خواهد نمود و کیفیت شهادت
آنحضرت چنین است که گروهی در مکه متعهد شدند که سه نفر را بقتل برسانند اول علی دویم معویه سیم
عمروعاص و عبدالرحمن بن ملجم تعهد قتل علی نمود و متوجه کوفه گردید هاکر شد بیت الله تا بیت
الصنم از برای قتل مولود حرم چون بکوفه رسید روزی در خانهٔ مردی از طایفهٔ تیم الرباب قطامه را
دید و فریفتهٔ او شد نظم ذره ذره کاندرین ارض و سما است جنس خود را همچو کاه و کهربا است آتش
عشق آن نابکار در کانون دل کفر منزلش شعله ور گردید و سر رشته قلوب غلف عن ذکر الله اشغلها
الله بمرض العشق اشکار شد و او را بنکاح خود دعوت نمود چون پدر قطامه را امیر مؤمنان در جنگ
خارج کشته بود گفت مهر ای مرا در تو حاصل شود اگر سه هزار دینار و کنیزی و غلامی بکابین اوری
حیات من موقوف بقتل علی مرتضی است هاکر ابکو وصل تو من بدرد تو دواست سور تو درمانم شبه
خدا است آنگاه گفت زر و غلام و کنیز آماده است تا قتل علی امر بسته شود زیرا که انشاء الله از مزار او
کرارا محبت یقین نموده و خلعت و زر و اسب عطا فرموده خلاصه پس از گفتگوی بسیار و مکرر بشمار
رای آن دو نابکار تعلق گرفت که آنحضرت را در اداء نماز بقتل رسانند لهذا بکفتند از زمان کاندر نماز آن
بدکر پادشاه بی نیاز است کشایم از زمان بر کشتنش دست که رستاز دشمن و با دوست پیوست
یقین در خاطرش غیر از خدا نیست دل حق منزلش با ماسوا نیست چنانچه در غزوه پیکان تیری بر پای
فلک فرسای آنجناب آمد و جراحان عاجز شدند که آن تیر را بیرون آورند از شدت المی که داشت آخر در
نماز آن تیر را کشیدند مطلقا متاثر نگردید نظم که نماز آن بود که کرد آن مرد در جهان هیچکس نماز نکرد
و سر الولد سر ابیه ظاهر شد در کربلا چون سید الشهدا مشغول بنماز وداع گردید از هر طرف تیر کین
بجانب آن برگزیدهٔ رب العالمین می انداختند و خاطر اشرفش هیچوجه پریشان و ملتفت ایشان نمیگردید
لهذا در نماز آن قبلهٔ اهل صفا بود بی پرواز ارباب جفا نزد جانان عاشقانرا یکسان ابغر ران نیست
زجان چون علی شاه سریر انما چون حسین آن قائد اهل وفا از شهنشاه شهید از پدر این خلد آئند
کز نماز ایسر آن پدر زیبای معراج نماز این سپهسالار اصحاب نیاز آن پدر سر کردهٔ اهل یقین این پسر پرورده

خان بقین هر یکی در کشور دین نام ور آن یکی آمد پهلوان یک پسر الغرض امیر مؤمنان بوسه بر سر خبر میداد
خود را بشیعیان میداد برو بست که یکی از علما نقل نموده بخدمت متولی ملک ود و داماد و عرض کرد برو مینی هر
پیغمبر هفت بلیه در چهار هفت بلیه بعد از وفات پیغمبر او بد بیان فرما که این بلا یا بنور و نمود
یا نه شاه مردان یک یک را بیان فرمودند و اصحاب تصدیق نمودند پس از آن گفت که یکی از آنها با فتنست و اشاره
بمحاسن شریف نمود که از خون سر خضاب خواهد شد اما در شب نوزدهم رمضان که پنجاه و سه سال از عمر شریف
گذشته بود در خانه جناب ام حسین تشریف داشتند ام کلثوم گوید که بعد از نماز قدری شیر و نمک با قرص
نان جو بخدمت پدرم بردم فرمود که دیده بودی دو نان خورش در یک طبق خورده باشم من خواستم که نمک را
بردارم فرمود شیر را بردار که لذیذتر است بلی موالیان خوراک مولای متقیان نان جوین خشک بود و
از اهم درا بنانی کرده مهری فرمود زیرا که حسنین یک دفعه نوشتند بر حالت پدر قدری چربی داخل بدان نانها
نموده بودند بخاطرم رسید که روزی اعرابی داخل نخلستان مدینه شد در حالتی که حضرت امیر مؤمنان
مشغول باب یاری بود آنجناب را نشناخت پس از سلام طعام طلبید حضرت اشاره با نیان نان فرمودند مرد
عرب هر قدر سعی نمود نتوانست از آن نان صرف نماید بدو علت ضرورت تا از خشکی و معنا ان نان را هم
دندان در خور نبود خلاصه فرمود که این نان را تو نمیتوانی صرف نمود و او را دلالت کرد بخانه حسن بن علی
چون وارد بدان مکان شد انواع اطعمه و اشربه دید منقولست که هنگام صرف غذا آن اعرابی یکلقمه میخورد و یکی
در آستین نهان میساخت جناب امام حسن فرمود چرا چنین میکنی ما دامیکه در مدینه هستی مهمان ما باش گفت
از جهت خود نمیخواهم فرمود اگر رفیقی داری با خود بیاور عرض کرد چون داخل نخلستان شدم ضعیف شخص
عربی کرد یک نان خشکی بمن داد که فاقد بخا شکل او نبودم دلم بحال او سوخت و این طعام را بجهت او ذخیره مینمایم
حضرت امام حسن فرمود که او از این طعام نمیخورد ایمرد عرب او پدر من علی بن ابیطالب است الغرض جناب ام
کلثوم میگوید چون قریب بصبح شد پدرم تجدید وضو نمود و نظر بسوی آسمان فرمود که گویا آسمانها را در
هم نوردیدند یعنی بخبر شب زد ردوست کشت بر چیده جهان که تخت که قرب میشد دیده نهان ز چشم فلک
نزد طالب از مطلوب رسالها که نکنید بفهم شد مصیبت عیسی مضرع بدیدن تا صدا آه یکی رسیده
بمطلب یکی رسیده براه مرغابی چند برای ما آورده بودند دیدم نمیقارند مانع پدرم را گرفتند پدرم
میفرمود ما اکرم اکرم ما علمتم الاجابة تاغرقوا البحر الهجر باطلوا الدار شما با تم من ناله میکنید که حیف ولی عادتی
یقتلونی بالسیف پس سفارش مرغابی را فرمود که اینها توجه کنند بر مسند آنگاه عازم مسجد گردید ولی
رسید چون بدر خانه خواجه قنبر فتاد بر کمر آنجناب حلقه در نداشت ناطقه یعنی مرو که رفتنا بم بی ثنای تو عمرت پست
حلقه ما بیم چه شد که تو کرده‌ام که از جماداتم ولیک حب تو اغشته است در ذاتم تمام بوسه کوی توایم
قربانی تو ای امام و زبان جماد میگذا پس کمربند آنجناب باز شد و بر زمین افتاد آنگاه او را برداشت و بر کمر

بست

بست فرمود شعر اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک
ولا تغتر بالدهر وان کان یواتیک کما اضحکک الدهر کذاک الدهر یبکیک کمر در ره بندگی
تنگ کن بسر باید رفت آهنگ کن دم وصل جانان بود رو نما کلی زن بفرق و رخ رنگ کن حاصل
کلام ولی ملک علام وارد مسجد گردید نفسی چند بسجد چون بمحراب از پی طاعت نزول کرد بمحراب ایزد رحمت
زشوق قامت محراب چون تنا خم شد بشکر آنکه باو روح و جسم او ضم شد اداء نافله میکرد با خضوع و
خشوع که از افق اثر روز حشر گرد طلوع مر نبشت که در آنشب ابن ملجم لعین با شبث و وردان بنکل
در مسجد بیدار بودند حضرت بعد از آن خفتگان را بیدار مینمود چون بر سر ابن ملجم رسید دید که برو خفته
پشت پائی باو زد که برخیز قصدی که کرده فرستی آسمانها از هم بپاشند پس بجانب نماز ایستاد و سجود را
بسیار طول میداد ابن ملجم لعین فریب بستون که وصل بمحراب بود ایستاد چون حضرت سر از سجده برداشت
قلم بشرح پیش کذاشت نظمای نطق لال شو که زبانت بریده باد مرغ حیات از قفس تن پریده باد
آه آه آن لعین بیحیا شمشیر را فرو آخت و تا پیشانی آن جناب شکافت نظم [illegible] بست که چون ضرب تیغ بر فرق
الود تبارک علی مرتضی نزول نمود بجای ضربت عمرو لعین فرود آمد چنانچه زلزله در در و دیوار وجود
آمد کنبد الهی آنان دردانسپهر جناب فتاد حضرت منبر از محراب فرمود فزت برب الکعبه یعنی رستگار
شدم بخدای کعبه و کفت بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله [illegible] را در کربلا سید الشهدا فرمود
در آن زمان که ابو الحتوف تیر سه پهلوئی بسینه اثر زد و همان زخم باعث ناتوانی آن جناب شد یا از کتاب
نمود لمؤلفه پدر در دامن محراب ز خون غوطه ور اما پسر در کرم کربلا چون بسمل بجان پدر را
نازک از شمشیر کین رنگین ز خون لیکن پسر را سینه پر داغ صد چاک از دم پیکان قضا بر پا ستاده بر سر آن
ملک بکف صمصام قدر بنشسته بر بالین ابن با خنجر آن الغرض جناب ختمی مآب فرمود در شبی که بمعراج رفتم
برادرم علی را دیدم که بر منبری از نور نشسته وقبه از نور بر سر او هست و ملائکه از چپ و راست او با گردن
کج ایستاده اند از جبرئیل پرسیدم مگر علی از من سبقت گرفته با من معراج گفت این علی نیست شبیه او است
زیرا که چند سبب ملاء اعلی شکوه نمودند که ما بملاقات علی آرام نداریم خداوند این ملک را از نور
او از بهر عرش زیب البیت المعمور خلق فرمود و جمیع ملائکه هر شب و روز جمعه هفتاد مرتبه او را زیارت مینمایند
وصلوات بر علی میفرستند و ثواب او را هدیه میدهند بدوستان او و ایضا رسول خدا فرمود با ابا ذر غفاری
که در هر رکن از ارکان عرش هفتاد هزار ملکست که هیچ نوع عبادت از ایشان صادر نمیشود مگر دعا از برای
شیعیان علی اللهم اجعلنی من شیعته مرویست که همان ملک بهمان نسبت بود تا شب نوزدهم ماه رمضان دیدند
که فرق او شکافته و خون بر چهره اش ریخته ملائکه عرض کردند خدایا چه واقع شده است وحی رسید که آن شب
ریش علی از خون سرش خضاب شده در آنحال جبرئیل ندا داد که الا الا قد قتل امیر المؤمنین صلی الله

که چون

که چون جد امام حسین شهید شد جبرئیل آواز داد که الا الا قتل الحسین بکربلا ملائکه نزول نمودند
شبیه و مثال آن حضرت را باسمانها بردند پیوسته آن صورت باز داشتند اکنون هر صبح شاه بزرگوار آن برگزیده
ملک علام میگریند خلاصه چون آواز جبرئیل بگوش هوش خلایق رسید مردم کوفه سراسیمه بجانب مسجد رفتند
خصوصا جناب حسین با سر و پای برهنه خود را بر پدر رسانیدند یکی خون از چهره مبارکش پاک مینمود یکی
صورت بکف پایش میسود چون اندکی آن جناب بهوش آمد فرمود نظم کنون زمین کربلای یکسان بخانه بر بلا برای
کریهه اهل حرم نجابت بین بدوش خویش کشیدند شاه یثرب را امیر کشور دین مظهر العجائب را آه از آن ساعتی که
آن حضرت را داخل خانه نمودند زنان حرم موکنان و مویه کنان بدور آن امام انس و جان جمع شدند لا سیما
زینب و کلثوم که هر یک بنوعی مینالیدند و بر بلای امام ورد نوحه میسرائیدند چون بهوش آمد میگفت زینب که بابا
زینب ببین حال تو چون است از خون تارک روی مبارک همچو بابا گلنار گون است گردی تو از خون رنگین
محاسن ما را دل از غم لبریز خون است ما بیکسان از دو شهر غریب درد غریبی از حد فزون است کلثوم غمناک
با چشم نمناک میگفت باران غم مر نمون است بابی پیامبر ای از دست مارفت دیگر چه جای صبر و سکون است اما
درد مصیبت در شهر غربت از حد واحصا بالله برون است القصه شورشی کردند که ساکنان عالم بالا و ملائک
ملا اعلی را بناله در آوردند المؤلفه ختم عزا کن که نیست تاب شنیدن مجلس دیگر بیای دار تو شیون طول
سخن آورد ملال بدلها مجلس هفتم در بیان احوال امام علی بن موسی الرضا علیه السلام حاجت خود را طلب نمی توانا
عَظَّمَ اللهُ اُجُورَنا بِمُصِیبَةِ اِبْنِ عَمِّ الرَّسُولِ وَالْمُرْتَجِعِ فِی آلِهِ بِفَاطِمَةِ الْبَتُولِ قُرَّةِ عَیْنِ الْاَحْبَابِ وَالْاَهْلِ
التَّابِعِینَ وَالْاَصْحَابِ غُرَّةِ عَیْنِ الْمُهَاجِرِینَ وَ سَفِینَةِ الْهَاشِمِیِّینَ اَعْرَفِ اَوْصِیَاءِ الْاَعْرَافِ وَشَمْسِ الْعَبْدِ
مَنَافِ اِمَامِ الْاَئِمَّةِ وَ سَلْسَبِیلِ النُّبُوَّةِ الْمَخْصُوصِ بِالْاُخُوَّةِ بَدْرِ الدُّجَی عَلَمِ الْهُدَی لَیْثِ الْوَغَی صَاحِبِ اللِّوَاءِ
الْمَقْتُولِ بِسَیْفِ اَشْقَی الْاَشْقِیَاءِ وَالْمَطْرُوحِ عَلَی مِحْرَابِ الصَّلٰوةِ فَوَا عَجَبَاهُ مِنْ مُصِیبَتِهِ وَبَلِیَّتِهِ نظم شاهی که
نهاد تاج زرین بر سر انجم شفاعت آشنه اند در در ماه صیام در شب نوزدهم شد فرق مبارکش
زکین شق قمر آه از این مصیبت وا لهفا واحسرتا از این غصه و اندوه و غم نمیدانم بچه زبان ذکر مصیبت
شاه مردان و شیر یزدان را نمایم و قل یا صاحب الجرح از کمان تو تیری رها نشد کازاده نشان خدا نشد
دور تو بر خلاف مراد است ای دریغ بر کام نا روا شد و کام روا نشد از بو البشر گرفته بگو تا بمصطفی
آن کیست که ز تو خسته تیر بلا نشد آدم نشد جدا ز تو از کاش بهشت یا نوح از تو غرقه بحر بلا نشد عیسی
کشته دار رنج از انگشت یحیی نشد قتیل تیغ جفا نشد دندان مصطفی نشکست از عناد تو یا حمزه از
تو خسته زخم عنا نشد نشکافت از تو تارک حیدر ز تیغ کین یا درد دل حواله خیر النسا نشد ای طشت
واژگون مگر از حباب های تو در طشت پاره جگر مجتبی نشد یا این همه تطاول با این همه خلاف ظلمی بسان واقعه
کربلا نشد کاری نکرده که توان باز گفتنش در باز گو بمنقولی شنفتنش روی عرض رسول اقدس اذا کان

یوم القیمة یجلس علی علی الفردوس و هو جبل قد علا فی الجنة یعنی از جناب ختمی مآب مروی است که چون روز قیامت بشود حضرت جلیل بنشینند بر فردوس و آن کوهیست بالای بهشت بر آمده و جویها از آن منقسم شوند و در حدیث است که در بهشت صد درجه است از هر درجه تا دیگری مانند زمین و آسمان فاصله و برترین درجات فردوس است و بالای آن عرش است و آن مکان مقربان است و بالای علیین است چنانچه فرموده اند کلا ان کتاب الابرار لفی علیین وما ادریك ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون در حدیث است که اگر یکی از اهل علیین در بهشت نگرد نور بهشت زیاده شود و حضرت در فردوس که اعلا علیین است بر کرسی از نور نشسته است و در پیش او تسنیم است و او شراب مقربانست که ایشان خالص دهند و دیگران از مخلوط چنانچه اشاره شده است و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون جناب علی بن ابیطالب با اهل عرصا میگردد دوستان خود را میفرماید تا از صراط رد نمایند و به بهشت در آورند و دشمنان خود را امر بجهنم فرماید چه نیك گفته امام شوافع شعرا علی حبه جنة قسیم النار والجنة وصی المصطفی حقا امام الانس والجنة یعنی محبت آنحضرت سپر بسیت که از آتش حفظ مینماید و او است قاسم دوزخ و بهشت و وصی بر حق پیغمبر و امام انس و جن اکر شمشیرها برای هر قومی بیان دهیم را ه طبع منقا نمودیم من جمله ابن عباس گوید که روزی نماز صبح را عقب جناب پیغمبر بجا آوردیم آنگاه آوازی بلند کرد که گوشها را کر مینمود حضرت بحذیفه گفت بنگر کیست فرمود بنگر کیست پس دیدیم چهل شتر سوار پیدا شدند که در دست هر یکی نیزه بلند و سر نیزه از عقیق سرخ و شده مروارید براو و بجمه و کلاه ایشان مرصع بجواهر و پسری با ایشان است چون ماه درخشان و میخواهد فریاد میکرد الحذر الحذر والنجا منه و بجناب پیغمبر حضرت فرمود برو بدین بجهره کاشف الکروب بندهٔ علام الغیوب حضا سطوت فزوراند که مذکور است در تورت و انجیل و زبور اسد الله الغالب جناب علی بن ابیطالب چون رفتند و عرض راه خدمت آنشاه رسیدند فرمودند آمده مرا خبر دهید از جماعتیکه ایشان میشناسم و خبر دارم از امور ایشان از بدو خلقت ناگاه آن پسر آواز داد ایکم الراهب فی اللیل الظلام ایکم مکسر الاصنام ایکم الضارب بالطعان ایکم مهرم الفرسان ایکم محمد معدن الایمان ووصیه الذی ینصر دینه علی سائر الادیان یعنی کیست آن عبادت کننده در شب تاریک و شکننده بتان و زننده بنیزها و فرار دهنده سوارها کدام است محمد معدن ایمان و وصی او که نصرت دهنده دین او است بر سایر ادیان جناب پیغمبر فرمود یا علی اجب الغلام واقم لحاجته یعنی جواب ده این غلام را یا علی و حاجتش را روا ساز آنگاه حضرت امیر المؤمنین ع فرمود بخواه حاجت خود را تا روا سازم و بهم نمودم از آنم زیرا که منم سفینهٔ نجات و نور هدی و عصای موسی و کلمهٔ کبری و نبا عظیم و صراط مستقیم پسر گفت برادری دارم روزی کاو کوهی شکار نمود و نصف بدنش خشك کردید اکنون تکلم نمیکند مگر باشاره و ما صاحبان زور و شجاعتیم و هفتاد هزار کسیم از بقیهٔ قوم عاد اگر رفع شر از برادرم کنی ایمان آوریم در آن

مجلس هفتم در بیان

اثنی عشر بار در شب سیاه حضرت فرمود خوف منما که دیگر مرضی نداری پس جناب ختمی مآب فرمود که امشب مردم
ببقیع و معجزات علی را مشاهده نمایند حذیفه گوید چون شب شد دو آتش افروختند یکی کم و یکی بیشتر پس جناب امیر
کرار با ذو الفقار بسمت آتش بیشتر رفت بعد از لحظه چنان آواز رعد بلند شد که مردم بر خود لرزیدند و از نجات
مأیوس گردیدند هنگام صبح آتش خاموش شد و آنسرور بیرون آمد و سری در دست داشت که ریش بسیار
بلندی داشت با یازده انگشت و یک چشم در پیشانی مانند سر خرس نزد جناب پیغمبر بزمین افکندند و بخوان صحابه نیز
و همه از تعجب مسلمان شدند حضرت فرمود که این عمرو بن الاخیل بن لاقیس بن ابلیس است که دوازده هزار
قبیله از جن با خود داشت و این جوان را چنین مبتلا کرده بود پس من اسم اعظم را که موسی بر رود نیل خواند
و دوازده قسمت شد خواندم و با ایشان محضاً لله حرب کردم و همه را کشتیم و شما ها پناه بر ملت بخدا آل
و رسول او و اهل بیت که سفینه نجاتند الغرض معجزات آنحضرت نه چندانست که بتوان تقریر نمود یا بطی تحریر
در آورد مگر بر خیر امن باب تیمن و تبرک ذکر مینمائیم سری بیستگه چون قائل قول سلونی قبل ان تفقدونی نعیم
ولی ملک جلیل در شب بیست و یکم رمضان عزم رحیل فرمود اضطراب بسیار میان خاص و عام اصحاب افتاد
صعصعه بن صوحان بخدمت امام متقیان رسید و عرض کرد چون نفرمودید که از من بپرسید قبل از
آنکه مرا نیابید لهذا سؤال مینمایم که تو افضلی یا آدم حضرت فرمود تزکیة المرء نفسه قبیح یعنی چه بسیار عیب
که مرد نفس خود را بستاید اما چون سؤال نمودی جواب باید گفت که حضرت آدم را از گندم بنعمتها منع کردند
و او ممتنع نشد و نعمتهای دنیا بر من حلال بود و ابداً میل ننمودم باز عرض کرد تو افضلی یا نوح فرمود که نوح
بر قوم خود نفرین کرد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیاراً و من با وصف این همه ستم که کشیدم و
رنج و الم که دیدم نفرین نکردم و در اینمقام مناسبست کلام جناب میرزای میرزا کوچک شیرازی رحمه الله
که از زبان زینب خاتون میفرماید در حالتی که رو بنجف کرده بود و میگفت ای صبا تا کی جواز نوح
لب بنوح بگشا یعقوب سا بنال که شد یوسف نکف چون نوح بر گروه چه یعقوب بر پسر نفرین کنان ز
افغان و اسف الغرض حضرت فرمود به صعصعه که پسر نوح کافر بود و پسران من سید جوانان اهل بهشت
اند باز گفت که تو افضلی یا ابرهیم فرمود که ابرهیم بدرگاه رب رحیم عرض نمود رب ارنی کیف تحیی الموتی
خدایا بنما بمن چگونه مرده را زنده مینمائی قال اولم تؤمن خطاب رسید که آیا ایمان نمی‌آوری قال
بلی و لکن لیطمئن قلبی گفت بلی اما میخواهم دلم آرام شود و من بدرگاه رب الارباب عرض نمودم لو کشف
الغطاء ما ازددت یقیناً یعنی هرگاه پرده حجاب برداشته شود یقین من زیاده نخواهد شد باز گفت تو
افضلی یا موسی فرمود خدا موسی را بدعوت فرعون امر فرمود و او عرض کرد میترسم مرا بکشند زیرا که
من از ایشان کشته ام برادرم هارون را با من بفرست و اما جناب رسول خدا مرا امر فرمود که سوره برائت را
بر کعبه برم و بر کفار قریش بخوانم و حال آنکه تمام و عید و صنادید بر کفار عنید بود من رفتم و بر ایشان خواندم

با وجود

رحمه الله علیه مرحمنا

باوجود آنکه صنادید و دلیران ایشانرا کشته بودم دیگر آنکه در کوه طور جناب موسی امر شد که والق عصاک یعنی عصای خود را بیفکن فلما رآها تهتز کانها جآن ولی مدبرا چون دید که آن عصا اژدها شد فرار نمود و من در گهواره اژدر را دریدم باز پرسید یا علی تو افضلی یا عیسی فرمود مریم مادر عیسی هنگام ولادت در بیت المقدس بود آوازی شنید که بیرون رو و این خانه ولادت نیست و مادر من در طواف کعبه بود که آثار وضع حمل بر او ظاهر شد بار خالق عالم دیوار حرم شکافت و او داخل خانه کعبه شد و من آنجا متولد گردیدم بلی نظم میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمانست راوی گوید که چون سخن باینجا رسید ضعف بر آنجناب غالب گردید و شیون از چپ و راست برخواست پس ای شیعه بر ما هم لازم است که خون دل از دیده بریزیم و خاک مصیبت بر فرق خود بریزیم شعر اَلَا یَا عَیْنُ جُودِی وَاسْعِدِینَا اَلَا فَابْکِی اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَا وَابْکِی خَیْرَ مَنْ رَکِبَ الْمَطَایَا وَفَارِسَهَا وَمَنْ رَکِبَ السَّفِینَا وَمَنْ صَامَ الْهَجِیرَ وَقَامَ لَیْلاً وَنَاجَی اللّٰهَ خَیْرَ الْخَاشِعِینَا اَلَا قُلْ لِلْخَوَارِجِ حَیْثُ کَانُوا فَلَا قَرَّتْ عُیُونُ الْحَاسِدِینَا اَلَا فَابْلِغْ مُعَاوِیَةَ بْنَ حَرْبٍ فَلَا قَرَّتْ عُیُونُ الشَّامِتِینَا یعنی ای چشم نیکوئی کن ما را بر گریه و زاری بر علی یاری کن و گریه نما بر بهترین سوار یکه بر اسبان راهوار سوار میشد و بر شتران نیکو رفتار می‌نشست و روزهای گرم روزه داشت و شبها با خدا مناجات کرد آه آه فریاد آنکه از او گشت گل نار خلیل آنکه علم آموخت از او جبرئیل خضر را بنمود در ظلمات نور برد موسی را بسوی کوه طور عیسی هم ز مهرش در جهان شد روان سوی چهارم آسمان آنکه چون یعقوب از او آگاه شد یوسف اندر مصر از او شاه شد در سپهر شرع دین شد آفتاب خواند او را مصطفی فصل الخطاب تاج بخش خسروان اهل راز منزلت افزای معراج نماز تیغ کین بشکافت تا پیشانیش خون روان شد بر رخ نورانیش منکسف گردید جرم آفتاب آفتاب شرع دین شد در حجاب مرویست که در آنوقت رنگ مبارک آنحضرت از زردی بسفیدی مایل گردید و مجتبی فرمود که نور دیدگان بعد از این بر پدر شما غمی نیست اینک پیغمبر و فاطمه و خدیجه و حور را باز می بینم که انتظار مرا دارند القصه ابن ملجم لعین را بهمان اثنا بجناب امام آوردند حضرت مجتبی فرمود که او را کجا یافتید و چگونه گرفتید در این میان یکی عرض نمود که در خانه خود خفته بودم زوجه ام مرا بیدار کرد که تو بخوابی و علی را کشتند گفتم چه میگوئی خدا دهانترا خورد کند مگر نه علی شوهر بیوه زنان و پدر یتیمان است که زهره کشتن او را دارد گفت هاتفی آواز داد چون گوش دادم صدای غلغله از هر طرف شنیدم شمشیر خود را برداشتم و بر آمدم این لعین را دیدم که ناملوم نمایان بود گفتم کار ضروری دارم گفتم وای بر تو چه کار است از این امر ضروری پس در خشم شد و شمشیری حواله او کردیم در این حال بادی وزید و برق شمشیری از زیر عبایش نمایان شد گفتم بلکه تو قاتل علی میباشی خواست انکار کند فرار نمود بعد از آن چند ضرب شمشیر میان من و او رد و بدل شد تا بدستیاری بازو او را بهم و بجدمت آوردم غرض از این باذکر اسیر مؤمنانست که چون کاسه شیری بجهة آنجناب آوردند قلیلی از آن میل فرموده و

نمود تا باقی را بار ملجم بدهند و سفارش او را کرد که این اسیر شما است با او نیکی کنید یا علی سفارش اینها
را نمودی که قاتل تو بود و دلت بحال او رحم آمد پس کجا بودی که اهل و عیال ترا ملاحظه نمائی که از کربلا تا بشام
همه گرسنه و برهنه و سینه خسته و شبها در خرابها و روزها در صحراها بی کس و مضطر بیهوش و با او
بسر میبردند خلاصه مراد این بود که معلوم گردد حضرت امیر را منظور غرض نفسانی نبود و با اعادی دین
هرگز بخواهش دعوی نمود مگر را اتفاق افتاده که دشمنی با آنجناب در مقام مقاتله بر آمده و تا بر آنجناب
بحکم خدا و رسول لازم نمیشد دفع او را نمیفرمود چنانچه در دعوای احزاب که از ضربت عمرو بن عبدود
تارک شاه ولایت شکافت حضرت هفتاد ضربت حواله او فرمود و هیچیک ضایع نشد و آخر او را بدرک
فرستاد و بخدمت پیغمبر آمد و متوج بتاج ضربة علي في يوم الخندق افضل من عبادة الثقلين گردید
سلما عرض نمود یا علی هرگز ندیدم ضربت مبارکت خطا کرده چرا امروز چنین واقع شد فرمود
هرگاه شمشیر فرود می آوردم میترسیدم که مبادا تلافی ضربتها او کرده دلم آرام مینمودم تا آنکه ناسزائی گفت
آنوقت یقینم شد که قتل او خالی از غرض نفسانی و محض رضای حضرت حق است او را بجهنم فرستاد
نظم از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان مطهر از دغل منقولست که عمرو را زره قیمتی بود اصحاب
بخدمت شاه ولایتمآب عرض نمودند که اجازه نما این زره را از تن اینکافر بیرون آریم فرمود دوست ندارم
بدن کشته عریان بماند یا علی کجا بودی در نینوا که بدن حسینت را برهنه بر آفتاب افکندند حتی انگشتر
از دست مبارک او بیرون کردند ثوب آنرا فکندند ببستر تن را اگر احمد بدوش مبارک کشید مکرر
لب تشنه این سر را بریدند که خوردی قسم بر سر او پیمبر فکندند بر خاک آنجسم نازک نمودند تا
شام بر نیزه آنسر سر من فدای سرش باد که این ببزم یزید انسر ناز پرورد بچوب آشنا بود لبهای العطش که
دایم مسکیدش پیمبر چه شکر کنون شنیع بگذار نقل حسین را که خواهید انداد دم نزع حیدر خلاصه حضرت
امیر فرمود با امام حسن تا وصیت نامچه قلمی فرمودند باینمضمون که هان بعد حمد خالق نعت رسول
گفت با فرزند خود زوج بتول شیعیانم را رسان از من سلام جمله را آگاه کن از این پیام بر شما باد ای
گروه مؤمنین متصل یاد خداوند معین هر که باشد در جهان پرهیزکار نبود او غافل ز ذکر کردگار
ذکر حق سرمایه آزادیست در دو عالم موجب دلشادیست بر شما باد ای همه اهل دین هم نماز و روزه و حج
جهاد هر که کاهل هست در بذل زکوة بیگمان او نیست مقبول الصلوة بعد از آن امر نمود که بنویسن برای دوستان
که رعایت کنند در حق ایتام یا علی کجا بودی که گوش یتیم حسین را از جهت گوشواره دریدند لهذا کنند تلک گوش
فاطمه را بهر گوشوار سیلی بروی دختر خیر النسا زدند آنگاه رو بطرف امام حسین نمود و فرمود ابا عبدالله
تو ئی شهید این امت بر تو باد صبر و شکیبائی آنگه چون بگفت این فرا خاموش شد در حدیث کربلا از هوش
شد ذکر غم شد باعث بیهوشیش بود بیهوشی انجاموشیش یاد شاه مدانزمان کاز صلد دین با

هزاران آمدند بر زمین یاد شد آمد عشا بیا بیش تشنه لب جان دادن ولی ابیش کو شامید بد زینب را
اسیر دختران شاید هم تنسکبر چون بهوش آمد فرمود لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین
اتقوا والذین هم محسنون پس عرق بر جبین منیرش نشست و روح شریفش با علی علیین پرواز نمود جیب
گریبان دریدند زینب و کلثوم معجر از سر کشیدند چنان شوری بپا شد که زلزله در ارکان عرش افتاد
المؤلفه شد کوفه چون مدینه زانده خاص و عام مثل دی که رفت ز دنیا شه امام جان جهانیان
فتوت ولی حق شاهی که بود بر همه جن و بشر امام رفت از جهان که جان عدو کاشر رفته بود یا لیت
مجلس شم در نقش امیر دانت و لم سمعت و لا کنت مستلذ از کر و هر و خرابد و پیر زنت
فیا لها من مصیبة بکت السماء بالدماء و تزلزلت لفقده ارضون السفلی و تقطعت بها الاکباد و الاحشاء
و توحشت بها الارواح من الاجساد و تضعضع دین الاسلام فوا اسفی علی المولی التقی العلم الطاهر
المقتول بسیف الکافر الفاجر ذکان الدین مولانا امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام و صال
چرا افسرده دلان همه همید همه بغم نشسته با ناله همید همه چه روی داده که باکریه همه همید تمام
کرد در کنشته کربا ناله تو امید همه چرا چه روی مصیبت سید کان شب و روز سیاه پوش و پریشان
در همید همه حرم زبا نفتاد و جهر دست رفت چرا سر شکسته نشان همچه زمر مید همه کر در کذشته
که کوئی بیجا منسوب است و کرنه از چه ندا انسان رما تمید همه نه هر کی شد اکو شاعر بر ربرد بت کرمه هر کجی
بجا کانه در غمید همه عزیز جمله ببکبار همچون ندست بود اگرچه سر بسر از نسل آدمید همه بیت علی
نشسته است عالمی هرکز مگر بتعزیه فخر عالمید همه نکشته است اگر ابروی علی بخون چهره و افغان
چرا با قد خمید همه مگر که در رمضان کشته کشته با حسین کرد لباس عزا چون محرمید همه دیگر
است که چون عالمی بمرد گویا رکنی از دین سوراخ ملیشود پس در بارهٔ امیر مؤمنان شبر کرد کار جهان چسان
خواهد بود دین مبین و حال انکه رکن رکین و حبل المتین دین فانی است و ایضاً ابن عباس اشمار روز
بر علی خون گریست و تا چهل روز هر سنگیرا که از زمین بر میداشتند خون از زیر او میجوشید و بروایت دیگر
پیغمبر فرمود یا علی از برای قتل تو اسمان تا چهل روز خواهد گریست ابن عباس گوید عرض کردم یا رسول الله
مرا وصیتی بفرما که بکار دین و دنیا بیاید فرمود علیک بمودة علی علیک بمحبة علی بحق انکه مرا براستی پیغمبر
فرستاده که هیچ عمل و تقوائی قبول نمیشود مگر بمحبت علی و جهنم دشمن براست بد دشمن علی تا بکسی که از برای
خدا شریک قرار دهد و بسند معتبر وارد شد که چون حضرت پیغمبر از حجة الوداع فارغ شد و متوجه مدینه
کردید جبرئیل پیغام ملک جلیل را آورد ... ما بلند رسانید که علی را امام خلائق نما و بیعت او را
بر رقبهٔ جمیع مکلفین لازم فرما و بگو که علی وصی و جانشین منست و اطاعتش اطاعت خدا است و
مخالفت او مخالفت خدا است و منکر امامتش کافر است را حجی بکی جشن خرم در این روز کن هر دم در این روز

نوروز کن نبودی که این روز در روزگار کجا نقش کینی شدی آشکار بکن تازه آئین دین بجای نشان جانشین مرا
که روز آفرین تا که روز آفرید چه امروز روزی نیامد پدید همه هر چه بد عهد روز الست بیزدان که از بهر
این روز بست جهان را خبر سار از هست من بکی تازه کن عهد از دست که امروز کامل شود دین من شود تازه
دو کشور آئین من شود نعمتم برده عالم تمام برد فیض لذت نعمتم خاص و عام حاصل کلام رسول ملک علام
در خلوت چون این اسرار حق را با یمین مطلق در میان نهاد عایشه بی پروا در تحقیق آن از بر امله و مبالغه نمود
حضرت فرمود اگر افشا داری خلاف امر من کرده و بدترین مخالفین خواهی بود بعد از آن محمد حفصه را خبر نمود
و ستر کل ستر جاوز الاثنین شاع بظهور رسید و حفصه پدر خود را خبر کرد و او ابو بکر را و ابو عبیده جراح
و عبد الرحمن بن عوف و آخر بکل منافقین رسید و در هلاک پیغمبر شورها نمودند و چون حضرت
مخبر شد عایشه را معاتب فرمود که افشیت سری والله یجازیک بعملک یعنی سر مرا فاش نمودی خدا
جزای تو را بدهد الغرض از آن منزل روانه شدند تا بکراع غمیم رسیدند جبرئیل در آنجا این امر را اهمیت داده
آورد لعلک تارک بعض ما یوحی الیک یعنی پاره از وحی تو میفرستیم و ترک میکنی و پیغمبر نجوا و این بهانه
تاکید و نشد پیدا است بعد از ساعتی بموضع مشهور بغدیر خم رسیدند دیگر باره جبرئیل نازل شد و این
آیه را آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل الآیه با وجود که هیچ جای نزول
نبود آنحضرت بحکم رب العزة فرود آمد و امر نمود که هر که پیش رفته مراجعت نماید و هر که عقب است بنود
خود را برساند آنگه بفرمود تا سروران حجاز یکی منبری ساختند از جهاز بران هفت کون پایه پرداختند
ولی قدر آن پایه نشناختند نکرد قبول خواست بانگ و ندای که ما را بران پایه کی هست جا که ما را بر غم
پایه او سجود نماید ثم ذکر خدای ودود آنگاه آنجناب بر منبر بالا رفت و خطبه طولانی مشتمل بر فواید تمام و بلاغت
ما لا کلام در حمد و ثنای ملک علام ادا فرمود و له تو گفتی که چون خطبه انشا کرد که یزدان کلام
یاد کرد تو گفتی که روح جهان آفرین از آن عرش ز آن عرش برین چنان ذات جان آفرین یاد نمود که ذات
آفرینش ستایش نمود و بعد از آن خلافت جناب امیر را ذکر کرد و فرمود که خدا نصب نمود در میان شما
حبیب الخیار تی را امر دین و دنیا و امامی که طاعت او فرض است بر مهاجر و انصار و حاضر و غایب و عرب و
عجم ترک و دیلم بزرگ و کوچک و سیاه و سفید بنده و آزاد هر که بوحدانیت خدا قائل باشد و اطاعت او
واجب و مخالفت او ملعون و امامت پس از این از نسل من است و از اولاد علی تا روز قیامت و بعد از خطبه دست
آنجناب را گرفت و بمنبر بالا برد بنوعیکه جمیع صفوف مشاهده نمودند لهذا چنان کرد دست خدا را بلند
که از کار شر آمد خدا را پسند بنی دید چون دست او را بدست عیان دید در دست خود هر چه هست پس
آنگه علی را ستایش نمود بنی را نستایش خدا را شنود که این دست در دست من است دست او است دو گیتی از آن
دست پابست او است همه هر چه در عهد روز الست بیزدان که یزدان از این دست بست جهان را از آن

دست جان در تن است خداوند کو بدکه دست منست ولی علی علا ابن علی است علی علا ابن علی را او لیست
نکرد جز از وی کسی بجا من بجز او کسی نیست همتای من بدان خدا ذات او و هم‌تا است همه ذکر او ذکر و
فکر خداست همه ذکر او فکر و ذکر منست منم از علی ولی علی از منست منم انکه مولای او در زمن علی هست
مولای او هم چه من و فرمود ای معشر اسلام اَلَسْتُ اَوْلیٰ بِاَنْفُسِکُمْ قَالُوا بَلیٰ ثُمَّ قَالَ مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِیٌّ
مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ و در انروز جمعیت مردم
یکصد و بیست هزار که روز باد غدیر گفته اند و همه گفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین و لیکن همه هر چه
بودند قوم عرب یکایک بمدحت کشادند لب نخستین ابو بکر امد بجای عهد اند سست شد دل که راه
روانشد بسوی رسول امین چنین گفت که سید المرسلین برامد همه هر چه امال ما ازین عهد فرخ
بود فال ما پس انکه بر اورد سویش دو دست با امید عهدی بر اندست بست چه صدیق نازان شد از ان
عهد خویش پس انگاه فاروق امد به پیش پی عهد بستن بر اورد دست خروشان و جوشان بزد آن بر است
بر اورد بر سوی ان دست دل است که ای خلق از دست توحق پرست ازین دست شد نور حق اشکار عیان شد
ازین دست لیل و نهار زد این دست ادابش نه ورق ازین دست شد هفت افلاک شق پس انکه بان دست
بیعت نمود چه پیمان نمودش مر او را ستود و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین بَخٍّ بَخٍّ لَکَ اَصْبَحْتَ مَوْلَایَ
و مولا کل مؤمن و مؤمنه دران اثنا جبرئیل از جانب رب جلیل از این شهر بغیر اورد اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ
دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وَرَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا الحچه شد عهد پیمان لشکر تمام بشادی بپا
خواست خیر الانام که امروز روز یست کاندر جهان ندید کسی از کهان و مهان نه عید است امروز بر ما سوا
که عید است بر داور داد خواه شب و روز تا گشت گیتی فروز ندید جهان هم چه امروز روز در این روز شد خشت
ادم درست در این روز نادم از اینجا درست همه هر چه پیدا در این روز شد نعانه سراسر جهان نور شد نهان
جهان پر انوار شب طور شد همه کار و بار جهان راست شد خدا جهان هر چه او خواست شد نکرد بد این روز کی
اشکار بجز شب نشد روزی روزگار چون این خبر باطراف عالم رسید حارث بن نعمان که از قبیله معرفی
بود اتش در نهادش افتاد بخدمت پیغمبر امد و عرض کرد که ما را بوحدانیت خدا و پیغمبری خود دعوت نمودی و
تکلیف نمودی قبول کردیم حال میخواهی خلافت را به پسر عمت بدهی ایا این گفته تو است یا از جانب خدا است
حضرت قسم یاد نمود که از جانب خدا مأمور بودم پس حارث از مجلس برخاست و گفت الهی انچه محمد میگوید اگر
هست بفرما تا سنگی از اسمان بر سر من فرود اید که من تاب شنیدن اینحکایت ندارم هنوز سخنش تمام
بود که سنگی از اسمان بسرش فرود امد و جحیم جهیم را چشید مقارن انسوره سال سائل بعذاب واقع نازل گشت
و در انروز ناشعار بسیار و قصاید بیشمار شعرا عرب در تهنیت گفته اند ایشیعه در عزای حسین بن علی اسمان و
زمین جن و ملک و وحش و طیر گریستند چنانچه ابن عباس گوید در روز رحلت انبزرگوار هاتفی شنیدم

زمین با شما میخوانند و کسی که انیس بود این شعر بنفسی و مالی ثم اهلی و اسرتی فداء لمن اضحی قتیل ابن ملجم
علی رقا فوق الخلائق فی الوغا فهدمت لعمرالله ارکان بیت المحرم علی امیرالمؤمنین و من بکت
لقتله البطحاء و اکناف زمزم یکاد الصفا و المشعران کلاهما یهدا و بان النقص فی ماء زمزم یعنی جان
و مال و اهل و عیال من بفدای آنکسی باد که بتیغ ابن ملجم کشته شد و آن علی بن ابیطالب است که در جنگها
بر هر کسی برتری داشت و ارکان کعبه بجهة کشته شدن او متزلزل شد و او علیست که برای او گریسته
حرم و اطراف زمزم و نزدیک بان شد که صفا و مشعر خراب شوند و در آب زمزم نقص پیدا گردید
مرویست که چون حسنین پدر را غسل دادند و در پنج جامه کفن نمودند و عقب تابوت را برداشتند و جبرئیل
و میکائیل پیش تابوت را بلند کردند و در عرض راه بهر چیز که میرسیدند بتعظیم آنجناب خم میشد حتی
مسجد حنانه که حال معروفست و چون بمدفن حضرت رسیدند تابوت فرود آمد و امام حسن نماز کرد
با سایر اولاد و اصحاب بر پدر بزرگوار و در آن روز ملائکه آسمانها و شهدا و صدیقین همه بر امیرالمؤمنین
نماز گذاردند و دلیل بر این در اخبار ائمه طاهرین مذکور است که در وقتی که طایفه از فرنگیان جمعی از
مسلمانان را بامر سلطان خود در روغن زیت جوشانیدند یکنفر از ایشان ادعا نمودند که بولایت خود
خبر دهد اگر گوید در روز بیست و یکم رمضان در عرض راه سوار بسیاری دیدم چون نزدیک شدند نقاب
مقتولین من بودند گفتم شما چگونه زنده شدید گفتند منادی ندا کرد که ای گروه شهدا ابو محمد علی را
شهید کردند شما هابیارید و نماز ان مغفر اهل را حاضر شوید و اکنون ما از نماز آنجناب مراجعت نموده
ایم بمکانهای خود میرویم خلاصه از صادق آل محمد مرویست که چون کشتی نوح نبی بحرم کعبه رسید
هفت شوط طواف نمود حق تعالی بنوح وحی فرمود که جسد آدم را داخل کشتی نماید چون نمود و بمسجد کوفه
رسید بمضمون آیه و استوت علی الجودی قرار گرفت حضرت نوح بامر الهی جسد ابوالبشر را در نجف دفن
ساخت و در پیش روی قبر آدم قبری از برای خود حفر کرد و صندوقی از برای امیرمؤمنان مهیا کرد انگار از
زنده روح روح شد دانا دانکو سینه اش بی کینه است جای سرالله اندر سینه است بعد از فراغت
از دفن آنحضرت جناب حسنین مراجعت بسوی خانه نمودند در ابواب الجنان مسطور است که در عرض راه
عبور آن دو مظلوم بخرابه افتاد و از ضعیفی اشنیدند که یکی از جور و ستم غدار و فلک کج رفتار مینالید چون
داخل بان خرابه شدند غریبی را دیدند که چون دل اهل بیت شکسته و بیمار یکه بنبض سقیمش در روی
شفا بسته و دیده از دیدن اهل جهان دوخته و تنور سینه از آه بیکسان افروخته در آن خرابه سر بالین
نامی نهاده و پهلو بر بستر خاک داده از او سؤال نمودند که تو کیستی و در این ویرانه بهر چیستی هر چند
دیدما از گلزار محبت بوی وفا میشنید گفت ای جوانان کوهم وای زنو فان رحیم من غریب بیمارم و چشم ندارم
از حادثات جهان باین مکان افتاده ام و دل بهوکل بازی تقم نهاده ام در بیماری یاری و نه در بلا غمخواری

نقی با این غریب جوانی زلطف دلجو بود طبیب بستر بیمار هم زغم او بود سه روز شد که طبیبم خبر نمیگیرد
علیل کشته خود را خبر نمیگیرد ای جوانان شما گویسته که شباهتی باین یار آشنا دارید حسنین فرمودند
چیزی از صفات آن شخص بیان کن گفت من که نمی بینم اما چون وارد اینمکان میشد همه خرابه را معطر می‌نمود و لب
همیشه ورد زبانش بیان سلام الدین که ربنا انا مسکین جا السائل المسکین آه آه چون جناب سبطین این
فقرات را شنیدند گریبان صبور پاره کردند و فرمودند وله که نشانیهائیکه تو از بابا ما است و ویلا که
نام او علی مرتضی است و اویلا سه روز گذشته که از ضرب تیغ زهرآلود شهید فی محراب شد بوقت
سجود کنون زدفن او ما گریان می‌آئیم از آن ریاض چه ابر بهاری آئیم آنکور اینگونه سخنان را شنید سر
بسجرخ در آمد و مدهوش شد چون بهوش آمد گفتا ای پرورده دامن رحمت و ای گستکان مجلس غریب
مرا بر سر تربت پدر خود ببرید ای دلیلان مراتب نجات وای هادیان کعبه سعادات او را بر سر تربت پدر خود
بردند و گفتند ای مرد وله چه این ریاض گلستان مرتضی باشد بنال بلبل اگر در دلت نوا باشد شنید
کور و بصد غشه او فتاد از پا باین ترانه ز سوز جگر کشید صدا که ای انیس غم بیکسان سلام علیک
شکوفه چمن باغ جان سلام علیک خبر نکردی و رفتی بجنة المأوی ببوی گلشنت ای مرتضی کنون چه صبا
بگفت این و سری بر فراز خاک نهاد کشید آهی و بر تربت علی جان داد جناب حسنین او را غسل دادند و کفن
نمودند و بخاک سپردند وله آری آری هر که چشم از لذت این دهر ببست بر سر خوان ولای مرتضی آخر نشست
در هوای آل احمد هر که بال افشان شود مهر و ذر چون دسته گل تا بجنت دست دست الغرض جناب امام
حسن و امام حسین روانه بیت الاحزان شدند و هر دو بمراثی و نیاحت بر پدر بزرگوار خود قیام نمودند از
ام کلثوم مرویست که گفت چون بعزای پدر مشغول شدیم پیره زنی داخل خانه شد چندان نوحه و زاری
و گریه و بیقراری نمود که دل حضار را از باده گداخت چون در مقام تحقیق بر آمدیم گفت شوهری داشتم در
رکاب امیر المؤمنین بجهاد رفت و شهید شد دو طفل از او باقی مانده بود بجهت گذران ایشان آب کشی می
نمودم روزی مشک آب بر روی دوش داشتم و از جفای دوران میگریستم و میگفتم وله که رفته است دلم ای علی ای
لم یزلی تو حکم کن زترحم میان من و علی دیدم کسی از عقب من آمد و سؤال نمود که که ایستم کش ایام ای عجب
گرانی چه روی داده چون که چون موی خود پریشان مرد در جواب گفتم وله ای آسوده جوان طاقت بیانم نیست
عبث تو دست علی ناله و فغانم نیست دمی که رفت بسوی جهاد زوج بتول روانه شوهر من همراهش شد و هم
مقتول دو طفل مانده یتیم و صغیر از آن شوهر که بی طعام و لباس اند بی کس و مضطر من شکسته دل هم
نان شان با آب کشی من ضعیف باین محنت و علی غ شی همین که سخن بانجام رسید دیدم از بحرین دیده لولو
اشک فرو ریخت و مشک آب را از من گرفته بدوش کشید تا بخانه رسانید و مراجعت نمود چون فردا شد دیدم
که باز آمد قدری آرد و خرما و گوشت پخته با خود آورده بود و بدست خود لقمه بدهان من میگذاشت اکثر

فرمود که ارد را خمیر نما چون خمیر کردم بار دیگر گفتم که برخیز آتش در تنور بیفکن آتش در تنور افروخت و متوجه
خود را نزدیک باتش برد و گفت هذا جزاء من یضیّع الارامل والیتامی یعنی اینست جزای آنکسی که
از حال بیوه زنان و یتیمان غافل میکردد پس زن گفت چون زنان را در طبخ نان وقوف زیاد است تو نان
طبخ کن و من متوجه اطفال بشوم چون من متوجه نان شدم دیگر حرکات تسلی بخش با اطفال مینمود و
میفرمود که من برای شما ابد طفل دلکرم توقع است که بخشید هر دو تقصیرم اگر بحل نکنید
ز روی لطف شما چسان جواب هم چون کند سؤال خدا در اثنا زنی از همسایه بخانه من آمد چون نظرش
بر آنشخص افتاد هراسان گفت ای زن این کیست که متوجه طفلان تو شده گفتم او را نمیشناسم گفت هذا ابو
الایتام و کفیل الارامل زوج البتول ابن عم الرسول ولیّ بدانکه شوهر او ابن عم نبی است و ولی حضرت
حق نام او جناب علی است پس من خود را بپای فلک فرسایش مقبل افکندم و گفتم التوبه التوبه که بذات خلق
تو کردم ببخش تقصیرم که من ز کردهٔ خود شرمسار و دلگیرم بعد از آن آنجناب گریست و بجانب من نگریست
و فرمود که ز روی لطف علی را ببخش ای ناشاد که من کفیل تو ام تا رسد زمان معاد آنگاه اطفال را در
بر کشید و بوسید فرمود که رضا شد یزد زمن ای طفلان پدر یا نه کنید شکوه ز من نزد داد گر یا نه یا علی
کدام باب بدین گونه میکند یاری تو آن که باب یتیمان بهمه کاری یا علی با اینهمه مهر و رحم و مروت کجا بودی
که عیال الحسین را ملاحظه فرمائی گرسنه و برهنه در خرابها در آفتاب گرم معه ادا داشتند نه یاری و نه مدد
کاری نه مونسی و نه غمخواری جز زینب پریشان انهم اسیر قوم عدوان خلاصه بعد از رحلت امیر مؤمنان
جناب امام حسن ابن ملجم را بهمراه ابیکضر به بسوی نیران فرستاد و در باب قتل آن لعین اختلاف بسیار است
و آنچه کاتب بجهة روشنائی چشم دوستان و کوری کور باطنان بیان میکنم حکایت حسن بن محمد
نقل نموده که روزی در مسجد الحرام حوالی مقام ابرهیم از دحام تمامی دید گفتند راهبی مسلمان شده
چون نزدیک رفتم مرد عظیم الجثه دیدم که جبهٔ پشمینه در بر و کلاه پشمینه بر سر داشت مردم را از سبب اسلام
خود اعلام مینمود گفت که در کنار دریا صومعه داشتم و روی بطرف دریا نظر کردم دیدم مرغی چون
کرکس از هوا فرود آمد و بر سنگی که میان آب بود نشست و یک ربع از جسد آدمیزادی قی نمود آنگاه پرواز کرد
و بعد از آمدگی بر گشت ربع دیگر قی کرد و باز پرواز نمود چون عود کرد ربع دیگری بر گردانید تا دفعه
چهارم آنها وصل شد ند و آدمی شد بر پا ایستاده من متعجب شدم که آن مرغ عود نمود و یک ربع او را جدا ساخته
رفت ثانیا بر گشت و چنان کرد تا چهار دفعه او را تمام کرد من در افسوس و دریغ بودم که چرا چون آنکه نکردم
آنگاه آن مرغ باز آمد و مانند اول حرکت نمود در این دفعه چون او را آدم صحیح یافتم بکنار دریا رفتم
و از او پرسیدم که تو کیستی جواب نداد او را بخدا قسم دادم گفت من عبد الرحمن بن ملجم مرادی قاتل امیر
المؤمنینم که بعلت گناهی که کرده ام خدا آن مرغ را بر من مسلط داشته که تا قیامت مرا عذاب کند

اللهم صل

اللهم صل علی الامام والبدر التمام وحجة ملك العلام علی کافة الانام سبط رسول المصطفی و
قرة عین المرتضی وابن البتول الزهراء وخلیفة الملك الجلیل وقرین الوحی والتنزیل الصابر الحلیم المظلوم
والشهید السعید المسموم الذی فجع فی الجنان ابوه وامه وجده وعمه سید اهل الجنان المنصوص
علیه بالطهارة من الرجس بنص القران الحسن بن علی ع لهفی علی اکباده المقطعة واحشائه المفتتة
القتیل المهموم والشهید المغموم اجل الله عزائنا وعزائکم بمصیبته من بکی علیه فی الاخرة رسول الثقلین
وفارس البدر وحنین وفی الدنیا الشمس بین المشرقین مولانا ابی عبد الله الحسین هاکی ابن ضرغام [?]

که نبی نوحه گر است دست الله علی را بسر است این چه ماتم که دگر فاطمه را زاه جانسوز بگردون شرر است
این چه ماتم که حسین بن علی غمش از خلق جهان بیشتر است غره ماه محرم شده دور لیك نزدیك بسلخ
صفر است مخفی نماناد که از جمله واقعات جانسوز و روایات غم اندوز اهل بیت یکی مصیبت امام دوم
یگانه اهل زمن جناب امام حسن است ما قدری از جلالت قدر آنحضرت ذکر میشود تا که امام مفترض الطاعة
خود را بشناسی وانگاه بر سر مطلب رفته خون دل از دیده فشانی سلمان رضی الله عنه میگوید که روزی در خانه
بتول عذرا جناب فاطمه زهرا رفتم آنمخدره دو دست حسنین را بدست من داد و فرمود این طفلها گرسنه
اند ایشان را نزد پدرم ببر سلمان گوید ایشان را بدوش نشانید و بخدمت پیغمبر صلعم بردم حضرت فرمود نور
دیدگان شما را چه میشود عرض کردند گرسنه ایم آنجناب دست بدعا برداشت و دو دفعه عرض کرد
الهی اطعمهما خدایا ایشان را اطعام ده ناگاه دیدم در دست حضرت به بسیار بزرگی از برف سفید تر واز عنبر خوش
بوتر واز مسکه نرم تر بود وانرا دو پاره فرمود نیمی را بحسن و نیمی را بحسین داد من بسیار نگاه میکردم پیغمبر
فرمود تا شخص از حساب محشر فارغ نشود نمیتواند از میوه بهشت بخورد و بصحت رسیده که جناب امام حسن اشبه
خلق بود به پیغمبر صلعم واز ابو هریره مروی است که گفت بعد از پیغمبر هر وقت امام حسن را میدیدم اشکم جاری میشد
بسبب آنکه دیدم در دامن پیغمبر نشسته بود و دست خود را در محاسن آنجناب داخل مینمود و پیغمبر دهان
مبارك را داخل دهان او مینمود پس سه مرتبه گفت خدایا دوست میدارم با هرکه او را دوست دارد
ایضا وارد شده که هر وقت جناب امام حسن بحج میرفت پای پیاده و گاهی پای برهنه بود و هر گاه قبر ها را یا
نشور را یا صراط را در نزد او ذکر میشد گریه میکرد و هر وقت حکایت عرض اعمال در نزد خداوند متعال مذکور
میشد بیهوش میگردید و چون وضو از جهت نماز میگرفت میلرزید و رنگش زرد میشد و میفرمود که هر که در
برابر خدای عز و جل بایستد باید رنگش زرد شود و اعضایش بلرزد مروی است که روزی امام حسن بر پیغمبر
داخل شد حضرت او را بر زانو نشانید و بسیار گریست اصحاب بخدمت آنجناب عرض کردند که از مشاهده امام حسن چرا
گریستی فرمود بخدا شکر میکنم بر آنکه بخشنده که من و حسن و برادر و مادر و پدرش گرامی ترین خلق خدا هستیم و او
بنده از ما عزیزتر ندارد و حسن فرزند پسندیده و نور دل و دیده منست و او سید اهل جوانان بهشت چون او را

دیده خاطر ما مدتها اینکه بعد از من بر او خواهد شد او را غریب و بی معین میان دشمنان بگذارند و بزهر
شهید نمایند و ملائکه ارض و سماوات و کروبیان ملاء اعلی در عزایش بگریند و مرغ هوا و ماهی دریا و آسمانها
و زمینها همه بر او تعزیت داری کنند هر که در عزایش گریه کند روز قیامت که دیدها نابینا باشد چشمش روشن
کرده و هر که برای او غمین باشد روز قیامت دلش شاد گردد و هر که زیارت کند او را روزی که قدمها بر صراط
بلغزد قدم او ثابت باشد ایضا روایت کرده اند که روزی حسنین علیهما السلام در دامان جد بزرگوار
بودند عروه بارقی که مصاحب حضرت پیغمبر بوده بود میگوید دیدم ایشان را میبوسید و می بوسید و مردم
همه معطل ایستاده بودند من پیش رفتم و گفتم یا رسول الله اینها پسران تو هستند فرمود دختر زاده های
منند و پسرهای برادرم و پسر عمم و آنکسی که او را از همه کس دوست تر دارم و او بمنزله چشم و گوش من است بلکه
خود من است گفتم یا رسول الله تعجب میکنم از شدت این محبت فرمود امری نقل میکنم از برای تو وقتیکه
بمعراج رفتم و داخل بهشت شدم در بهشت درختی دیدم که مرا اسباب خوشحالی مدام بوی بهتر جبرئیل از میوه
او بمن داد هر چند میخوردم سیر نمیشدم تا آنکه بدرخت دیگری سبقت جبرئیل گفت از این هم بخور که مانند
او است چون خوردم این را به از آن دیدم گفتم در بهشت بهتر از این دو درخت ندیدم گفت یا محمد نام این
دو درخت یکی حسن و یکی حسین است چون بزمین روی با خدیجه مقاربت کن فورا بو و طعم این دو درخت
میبرد و آن نطفه که در خدیجه بسته میشود از او دختری پیدا خواهد شد که نام او فاطمه است و او را
بعلی تزویج نما که از او دو پسر خواهد شد یکی را حسن نام بنه و یکی را حسین اینست که چون این اطفال را
می بینم می بویم زیرا که بوی آن دو درخت از ایشان میشنوم بعد از آن فرمود باصحاب که میخواهم عمر خود را بر ایشان
قسمت کنم از غایت محبتی که با ایشان دارم پس ای اهل ایمان ملاحظه نمائید کسانی را که پیغمبر خواست عمر خود را با ایشان بذل
امت بد عاقبت با ایشان چها کردند یکی را بزهر جفا شهید کردند و دیگری را سر از قفا بریدند منتقم از ایشان انتقام کرد
نشانی روز حشر بالنیجل معامله ده هر چون شد الغرض عاقبت چند مرتبه قصد قتل حضرت امام حسن ع
نمودند دفعه اول در راه مداین جراح بن سنان اسدی خنجری بر ران مبارک آنجناب زد و شیعیان او را کشتند
دفعه ثانی هنگام مراجعت از شام در خانه مرد موصلی که خود را در سلک خلاص کیشان از ائمه میشمرد مقام
داشت معاویه او را تطمیع نموده بود سه دفعه آن شربت زهر دادند تا آنکه محبان مخبر شدند و او را بدار البوار
فرستادند بار سیم زهر هلاهل معونه نزد مروان فرستاد و آن لعین زوجه حضرت را بواسطه زن دلاله فریفته
نمود که یزید آوازه حسن تو را شنیده و مفتون تو گردیده با وجود حسن بن علی این امر صورت نمیگیرد باید تسبب هم
که باشد از این زهر باو بخورانی لیس الله نمعون فلدی از آن زهر در عسل کرد و بآنجناب خورانید آن حضرت از اثر
زهر مریض شد و در داخل روضه جد بزرگوار خود شد و گویند بمضمون شکایت مینمود جو که هم شهید ظلم شد
چون جد بزرگوار با جدا ... از دشمنان یکخطر بی آزاد یا جدا نمیدانم چکردم چیست تقصیرم که بموجب مجبور

تشنه باید این فرقت خونخوار باجدا عزیز مصر الطاف تو بودم یوسف خود را بنزد رحمت این گرگان
ادم خوار باجدا که از اسما استم ببینم که از کردون که از امت نبیم این نزار اغیار و نزار یار باجدا لیس ان
برکت تربت آنحضرت خیمی برتبت شفا یافته بود نعش چهارم معجزه تغییر آب هوا بموصل تشریف برد و
مردکور بکه از اعادی بود از شام بموصل امد و اظهار تشیع نمود و عقب آنحضرت اهل دان نماز میکذارد تا
آنکه روزی آنجناب قریب در دکانی نشسته بود و مردم را موعظه میفرمود آن لعین فرصت خود یافت با
بن همراه داده بود بر پشت پای آنسرور زد و چندان قوت نمود که حضرت بیهوش شده در آنجا جراح برد
بود معالجه نمود و برادران برگزیده ناس حضرت عباس آنمرد را چندان با آنها عصا زدند که ران پاشند و شیعیان
او را بجهنم فرستادند نظم کفتم بفلک که کشته مسموم حسن مقتول شده حسین و مسموم حسن مظلوم
نزار حسین کسی دید یکفت مظلوم نزار حسین فیالوحسن فاما دفعه آخر شب بیست و هشتم ماه صفر بود
که جعده مکاره سوده الماس با نسرور خورانید و کیفیتش اینست که آنجناب از جعده ملعونه بد مظنه
بود و بمنزل او تشریف نمیبرد آن بیکس با خود کفت بمنزل آنحضرت میروم اگر کسی مرا دید میکویم مشتاق
ملاقات مولای خودم شدم و اکرنه کار خود را ساخته مراجعت مینمایم پس قدری زهر برداشت و موقعی
بحجره آنجناب شد همه اهل حرم را در خواب دید الهی بر سر هر کس قضا خواهد شبیخون آورد سر هر خواب آلوده آن زن دید
بچشم پاسبان آهسته بیالین آنحضرت رسید کوزه آبی که آنجناب از آن میل میفرمود سر آن ابکه بان بسته
سوده الماس را بر کرباس ریخت و بانکشت سائید تا داخل آب کردید و آنکاه رو بمنزل خود شتافت نظم
تعجیل مکن که کار خود را کردی عهدی که با او بسته بیا آوردی چون اندک زمانی کذشت حضرت بیدار شد
فرمود زینب جد و پدر و مادرم را در خواب دیدم که فرمودند فردا نزد ما خواهی آمد خواهر تشنگی و عطش
بر من غالب گشته پس کوزه را طلبید و آب آشامید آنکاه آهی کشید فرمود نظم چه آبی بود که در زنا کلوی من
نزکلوی خشک مرا پاره کرد تا بجکر چه آبی بود که افکند درد لم تابی کسی ندیده چه من تشنه چنین آبی
از صدای نالهٔ آن امام امم تمامی حرم بیدار شدند حضرت فرمود بروید و برادرم حسین را خبردار کنید تمام
شال عزا بکردن آمد بیالین آنفخر زمن همین که نظر امام حسین بکردن کج قاسم افتاد او را در بر کشید و صورتش
بوسید و بر سینه که چرا کرد ملال بر چهره ات نشسته و زبان حالت چون دسته بسته قاسم عرض نمود
که ابنم بزرکوار از ظلم زبان عرض ندارم فلک یتیم ساخت بشیشه دل من روزکار سنگ انداخت ای شیعیان
در آنجا قاسمی بود که امام حسین را خبر کند از دشت کربلا که علی اکبر نبود امام حسن را مخبر نماید که از مردان
امام زین العابدین عم بود آنهم بیمار و بدرد کرفتار بود و از زنان حرم همه بیکس و دست بسر بجائی نداشتند
کو یا جناب زینب خاتون وقتی که برادر بزرگ بر زیر خنجر شمر دید ملائکه آسمان از این حالت نموده بود و میکفت نظم
چون نیست قاسمکه فرستم سوی نجف بهر خدا شما پدرم را خبر کنید ای غم زدگان هر کاه ذکر کربلا بر زبانم جاری

میشود عنان اختیار از کفم بیرون میرود و سر دو شنه نفیر را کم میکنم اولقه هر چند بشیعیان گفتم دمی
انشاه دین حسین سخنم تا که بزم عزا شود پر زین شوری افتد بشیعیان حسین گرچه آفاق از این محن حزنست
لیکن امروز نوبت حسن است الغرض شهید کربلا با این حسن مجتبی آمد و سر برادر را بزانو گرفت و گفت ای
برادر نور را چه میشود حضرت فرمود آنچه دیده ام از این کوزه است نظم زلب تا دل نموده پاره پاره زده ام
آب بر جانم شراره زراه زندگی چیزی نمانده که این آبم سوی منزل رساند جناب امام حسین خواست
که از آن آب بیاشامد زینب خاتون کوزه را گرفت بر زمین زد زمین از حدت زهر سوراخ سوراخ شد گویا
جناب امام حسن فرمود ای برادر نظم مخور تو آب برادر دمی که آب تو نیست سوم دل تو باب منست باب تو
نیست مخور تو آب که آب تو را بمن دادند تو را نصیب جگر تشنه زنیشتر دادند اگرچه آب بکام من و تو هر دو یکی
است ولیک آب بکربت بلا است اینجا نیست دمی که بر سر کوثر تو رخت خواهی برد ز موج جوهر خنجر تو آب
خواهی خورد پس آنجناب تا صبح بخود می پیچید گاهی میغلطید چون عروس صبح سر از پرده مشکین اخضر آورد
دیگر تاب نیاورد فرمود زینب طشت بیاور (۱) ما در تاب فقط طشت میخواند نالها کرده از طشت را زخون
جگر باغ لاله کرد خونی که خورده بود در همه عمر از گلو بریخت خود را همی زخون دل چند ساله کرد نبود عجب
که خون جگر بریخت در قدح عمر پش به سبز کار همی زدی پیاله کرد نتوان نوشت قصه درد دلش مگر ور نه توان
زغصه هزاران رساله کرد اما ای محبان زینب خاتون از برای برادرش طشت آورد نمیدانم معصومه کجا بود
که از برای امام رضا طشت بیاورد اگرچه امام رضا را غریب میگویند و لکن تمام بزرگان خراسان با سر و پای
برهنه بتشییع جنازه آنشاه بیقرینه حاضر گردیدند پس این غربت چندان اثری ندارد تشییع غریب
موسی بن جعفر بود که در زندان بغداد سندی بن شاهک ملعون آن امام مبین را زهر داد و کسی بر جنازه اش
نیامد لیکن بعد سبیده که سلیمان پسر عم هارون بی ایمان چون دید که آن امام مبین بی یار و معین است
گریبان صبوری درید و خدام خود را سیاه پوشانید و بتشییع جنازه آنجناب حاضر گردید پس در اینصورت
امام موسی هم غریب نبود آه آه غریب الغربا اسیر الکربا المطروح فی ارض کربلا ابی عبد الله ایعزیزان غریب امام حسین
بود که نه تابوتی و نه غسلی نه کفنی از برایش بود الغرض از زینب خاتون مرویست که چون برادرم اهل حرم را و
داع نمود بعد از آن قاسم را در برکشید و او را بسیار بوسید و بوئید من عرض کردم گویا قاسم را زیاده از سایر اهل
بیت دوست میداری فرمود بلی نظم زیرا که نور چشم دل و دلبند من است جان میکند نثار بیا برادرم چون دوست تر ندارم
انجاه از دو عین در کیش دوستی شده قربانی حسین گفتم آیا کسی هست که او را چون قاسم دوست میداری
نظم گفتا بلی کسی که کند گریه بر حسین قاسم چه عین باشد و او هست نور عین اما قاسم با گردن کج و دل شکسته
و سینه خسته گویا بپدر چنین جواب سؤالی مینمود دلم لک غمر بابای مسموم ای شاه مظلوم معصوم بر گو چه سازد درد
تو درمان این آتش از چه بشتابد اندرونی تو این ظلم بر تو کی کرده اینسان سلطان مظلوم گفتا بفرزند کی جان بابا وی نور

چشمان این درد ما را نبود دوائی این سوز ما را نیست کز نیست درمان کفتش غذائی آدم برایت کفتا غذایم
شد خون هجران ایجان بابا این درد ما را نبود طبیبی چند ادن جانا افغان تاکی شد عمر من طی فکری کفن کن
همره بلا جانا پس آنجناب دست مبارک عبد الله را بدست قاسم سپرد کو باید نهضمو وصیتی با یشان میکرد و صدا
کفتا یرو نور دیده خوش باروز کار تان باد ابکر بلا فند محل سنوار تان ببینید چون میان علم و عم خونش را
باری باو کیند که حق باد یار تان عم زادکان غم زده غلطند چون مجنون جانان من مباصبور شعار تان
ببینید چون بدار هودی مسیحا هرکز مباصبر درمان کبر و دار تان پس دست قاسم را کرفت و بدست سید الشهدا
داد و فرمود لمؤلفه جان برادر مبکن حلالم تاچند نالی زین روزودان بعد از وفاتم تو یاوری کن
با کودکانم ایشاه خوبان مخصوص قاسم طفل یتیم قربانی تست نیز این نالان عبد الله زار این طفل خونین
با جسم افکار در رزم عدوان با آه دلدوز با اشک جانسوز بر سینه تو باید هله جان انکاه ودایع
امامت را بانحضرت سپرد و مهیای عقد و وصا کرد بدحجاب امام حسین عرض کرد میخواهم احوال تو را در دم نزع
بدانم امام حسن فرمود که از جدم شنیده ام تا وقتی که روح تا در بدن ما اهل بیت است عقل ما زایل نمیشود
تو دست خود را در کف من بگذار چون قبض ارواح امام اقات کنم دست بود را بفشارم جوهری حسین
دست بدست حسن عبث نکذاشت بدست بعنا و داشت تا جان داشت که ناکهان نظرش سوی سقف خانه
فتاد کشید آهی و بر دست او فشاری داد پس آهسته فرمود که عزرائیل میکوید ملک جلیل از نور افشت و
جدت تو شفیع روز جزاست و پاهای مبارکرا بجانب قبله کشیده و شهادتین بر زبان جاری فرمود و جان بجان
آفرین تسلیم نمود درانذم اواز الوداع الوداع والفراق الفراق بیچرخ دوار رسید و چشم افلاک در ماتمش
خون باریدن بعزیزان از سنن پیغمبر آخر الزمان است بستن چشم اموات چنانچه جناب فاطمه را امر بستن چشم مادر
فرمود و چون خود انسرور رحلت نمود شاید بتول عذرا دیدها مبارکش را بست چون فاطمه از دنیا کذشت زینب
خاتون چشم مادر را بست چون فرق پدرش را شکافتند مرتکب این امر کشت تا روز رحلت امام حسن جناب
زینب دیده برادر را بست آه آه روز عاشورا که هرقدر بشمر شریر التماس نمود که بگذار چشم برادرم را ببندم
کعب نی او را دور میکرد تا انکه حضرت دیده کشود فرمود نظم بر و خواهر حسینت رفت از دست برو زینب
که زهرا چشم من بست خلاصه امام حسین برادر را غسل داد و کفن نمود و بتابوت نهاد و بروضه جناب
پیغمبر کنار دابن عباس کوید ناکاه اواز غریو و غلغله شنیدم چون دیدم عایشه بود و سوار استری همچه اسماء
رستم شراموخته آتش اندر سینه اش افروخته جمله نامحرمان پیراهنش سنک باران اشم برد امنش دلخانها
مردم را تحریص بقتال نمود ابن عباس کوید چون نظرش بر من افتاد کفت شما بر من جرات بهم رسانیده اید و
میخواهید کسی را روضه رسول خدا دفن کنید که من او را دوست نمیدارم بلی اکر عهد و قرار الله و مطلع الفجر رسول
الله بنود اظهار دشمنی با ولی حق و وصی رسول مطلوبی نمود ابن عباس کفت واسوأتاه شعر تجملت تبغلت ولو

عشیت نفلیت لك التسع من الثمن وفی الکل تصرفت یعنی شتر سوار شدی و اگر زنده بمانی بر فیل هم
خواهی نشست و حال آنکه نه یك از هشت میبری و در همه متصرف شدی و میخواهی اطفئنا نور حق بهمان آن
آفتاب دین نمی کردند آن از حجاب ظلم و کین جاهلان گر نداری باور از من اینکلام اینکه بیرانوار قرآن
یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون پس عایشه نزدیك منبر پیغمبر رفت و خود را
از استر انداخت و گفت بخدا نمیگذارم حبل المتین دین را در اینجا دفن نمایند آنگاه جنازه امام حسن را تیر باران
کردند بنحویکه هفتاد چوبه تیر از نعش آن امام کبیر بیرون آوردند بنی هاشم شمشیرها کشیدند امام حسین مانع
گردید و فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که وصیت برادرم را ضایع منمائید زیرا که فرموده است که
خون احدی بر جنازه من ریخته نشود و گرنه این زمان ای آل هاشم نیست وقت رزم ما رزم ما موقوف شد تا
در زمین کربلا بعد از آن جنازه برادر در بقیع دفن نمودند و با دیده گریان بسوی بیت الاحزان مراجعت فرمودند
راجی تو ای چرخ یکباره شو سرنگون نگون شد این گردش وارگون جز از کجروی نیست هیچ کار تو نیست
ره راستی بر مدار تو نیست نه بار استخوان تو همانا شنیدی بدی رخ راستان الا لعنة الله علی القوم الظالمین

حکیم عالم ربانی ... وسیلتیم باب ... مضا ... بشیر حسین تشنه جگر

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدك یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الاحزان والاشجان وسیدنا ولاء عدنا ان
المجاهدون فی سبیل الله و نالت شرائط لا اله الا الله الذی سقط المصیبة الطیر فی الهواء صاحب الحزن والکرب
والبلاء المدفون بارض کربلا غریب الغرباء قرة عین المصطفی ونور حدقة سید الانبیاء والاوصیاء
وفلذة کبد الزهراء الذی رأسه مقطوع وجسمه علی الارض موضوع ومن الفرات ممنوع ورأسه علی القنا
مرفوع القتیل الظمآن والسلیب العریان المقتول بیوم الاثنین مولانا ابی عبد الله الحسین آه از این مصیبت
جانسوز و محنت غم اندوز که بشیعیان امام انس و جان روی نمود و هر دم غم بر غم والم بر الم ایشان افزود
زمین و آسمان در این عزا خون فشان جن و ملك خروشان وحش و طیر نالان بنی نوع انسان جامه دران عجب نیست
است که تا انقراض عالم روز بروز سوز و شورش زیاده و المش زیاده میگردد چنانچه مرحوم سید مهدی طباطبائی
اعلی الله مقامه ونور مضجعه فرموده است الله اکبر ماذا الحادث الجلل فقد تزلزل سهل الارض والجبل
ما هذه الزفرات الصاعدات اسی کانها شعل ترمی بها شعل ما للعیون عیون الدمع جاریة منها الخدود
خدود ذا حین تنهمل ماذا النیاح الذی عظ القلوب وما هذا الضجیج وذا الضوضاء والزجل کان نفخة
صور الحشر قد فجأت والناس سکری ولا سکر ولا ثمل فهل عاشور او غم الهلال به کانما هو مثل
به زحل شهر دهاتغلبها منه داهیة ثقل النبی حسین فیه والثقل قامت قیامة اهل البیت وانکسرت
سفن النجاة وفیها العلم والعمل ولها باز آمد ای فلك پرانده که از غم آتش جانم زد بر دلی جامه عالم

بازآمده‌ای نشتر سوز انکه کشائی از دیده ماتم زدگان خون دمادم باز آمد ای جانثر ماتم زده در بنل
تا در بر آفاق کنی جامه ماتم ای دشنه بنیاد شکن بازنما بان زخم تو هنوز بنمودیم زمرهم اینخنجر خونریز شدی
باز برهنه تا باد من اری دکر از ماه محرم کوئی ندباد شهدا امده باز کاغشته مجنونی وخمیده قد و دل هم
هیچ آگهیت هست ز فرزند پیمبر سر کن سخنی هست ز فرزند پیمبر سر کن سخنی تا نکند اری دل خرم آفاق بر آن
غلغله وشیون شین است اینم زدگان باز مکر قتل حسین است ایشیعیان اول هر ماهی چون مردم
استهلال مینمایند با یکدیگر تهنیت مصافحه میکنند و مبارکباد میگویند اما چون هلال ماه محرم را رویت مینمایند
همه باگردن کج ولباس سیاه مینشینند و تعزیه خانها را سیاهی پوشانند بلکه بعضی از مخالفین دین ما مانند
هنود و یهود که در اطراف هند و سند اند در عشره اول محرم قطع لذات مینمایند با وصف انکه امام
حسین را نمیشناسند مؤلف گوید که در بلاد هند بودم روزی با یکی از برهمنان هنود گفتگو نمودم که
شما ها چرا برسوم عزا قیام مینمائید و حال انکه امام ما را نمیشناسید در جواب گفت که بتحقیق پیوسته است
که بزرگ زاده است قرض ادا میکند مطلب روا میکند مریض را شفا میدهد هر کس براهی و دستاویزی عزا
داری میکند پس واضح شد که این شور و الم در استهلال محرم از جهة قتل فخر مقتول خنجر ستم امام حسین است
اینهم از نفری مسموع شده که گفت در ایام عاشورا در بنارس هند بودم در شب عاشورا شمعهای عزاخانه را دیدم
که قریب صبح اشک سرخ میریخت و حال انکه شمعها سفید کافوری بود و اینهم نقل کرده اند که در بلاد روم
از سنگ صورت شیری در آورده اند چون روز دهم محرم میشود خون از چشم آن شیر جاری میشود و قریه
ایست در ان صفحات که در آنجا درخت عظیمیست و مکرر شنیده شده که روز عاشورا یکشاخه او میشکند
و تا غروب از رگهای آن درخت خون میچکد و سال دیگر باز چنین میگردد و در یکفرسنگی موصل جائیست که
او را مشهد النقطه مینامند چون اسیران را بشام بردند سر امام حسین ع را در آنجا بر سنگی نصب کردند
قطره از خون حنجر آنجناب بر آن سنگ چکید از آن تاریخ هر سال روز عاشورا خون از آن سنگ میجوشید تا زمان
عبد الملک مروان که امر نمود آن سنگ را بردند و بجای او محل مسجدی بنا کردند که شیعیان در آن عزاداری
مینمایند و امثال این حکایات بسیار و مانند این روایات بیشمار است نظر زمین زجن و ملک تا فلک
بشور حسین اند آمارا اینا الی الطیر یجن فی الوکرات با وصف این احادیث و روایات و اخبار و حکایات لایق
حال مسلمان نیست که خود را از عزاداری باز دارد و خون دل از دیده نبارد و حال انکه چنین مصیبتی از ابتدای
خلقت تا حال چشم روزگار ندیده و گوش هیچ آفریده نشنیده چنین ظلمی هیچ ذی روحی حکم روا نداده
و هیچ مسلم بکافری جایز نشمارد و اصل ظلم بر سه قسم است قسم اول بر اهل مثل انکه سلطانی بر رعیت ستم
کند و این چندان اثر ندارد زیرا که پادشاه مالک رقاب است و انچه کرده کرده نوع دوم آنست که دو نفر هم
شان و هم کفو با هم نزاع کنند و یکی بر دیگری فایق بیاید و تعدی نماید البته این تاثیرش زیاده است زیرا که

میگوید چرا نتوانم دفع شر او را از خود نمایم و حال آنکه او هم کفو من است شق ستیم ظلمی است که بیست ترین
بندگان خالق بشود مثل ظلمی که یزید لعین بر جگر گوشه رسول امین کرد و دل فاطمه و علی را بدرد آورد و نیست
مگر از روز ازل مشیت قادر لم یزل قرار گرفته بود بعلت مصلحتی چند که بعضی از آنها اینست و با ملائکه عالم بالا
همین است یکی تعزیه داری بر آنجناب و یکی گریه نمایند و یکی خود را شبیه بگریه کننده داشتن یکی زیارت امام
عالی مقام یکی اثبات دین مبین و جادهٔ شریعت حضرت ختم المرسلین و یکی ظهور کفر منافقین و عمدهٔ مطلب
آمرزش بندگان عاصی تبه روزگار است که هر یک برای الهی و نوعی بفیض و اینفقرا را بجهة اثبات کلام
مجهول ملک علام ذکر مینمایم و در ضمن آن رشک خون از دیدهٔ سامعین میکشایم ستایش و سپاس مخصوص
خداوندیست لاعدیل بجلاله و جماله که قدرت کامله اش در مناظر وجود آدم و شیطان را برابر نشانیده
و توقیع رفیع ایجاد شان را بیک طغرا مزین کردانیده صورت وجود خلیل و نمرود را بقلم قدرت در یک صفحه
نگاشت بر آن آفرینش موسی و فرعون را برابر داشت هی هی احمد مرسل که سر آمد مقربانست و جد آفرید
فرزند او را یکی جرکش ساغر بلا کردانید و یکی را بمعانات بد نواخت هان که یکجا تیغ دارم ای یاران دل بود
و بر اثر آن گنج زر گنج دل را مینمایم آشکار تا نمایم شیعیان را کامکار برده ام اندر جهان بس رنجها تا کرا او دم
بدست این گنجها میکنم اینک در این مجلس بیان کر نگه دارند ش اهل اعتبار داستانی گویم از روز ازل
از حسین و عهد و حق لم یزل داستانی سر بسر حرف و فا عهد که حق بشاه کربلا مخفی نماناد که علامه حلی رح
الله روحه و شیخ احمد احسائی طاب الله ثراه در رسائل و مقالات آورده اند که در روز اول که ذرات
وجود بنی آدم را بموقف تکالیف باز داشتند در برابر هر درجه از درجات بلیه از بلیات بهر یک از ذرات
نمودند و هر کسی بقدر قابلیت و استعداد قبول بلیه نمود که در برابر آن درجه بود که سزاوار آن بود
پس درجه از همه درجات اعلی و بلیه از کل بلیات افزون در نظرها جلوه نمود که از بنی آدم احدی خود را
قابل آن درجه ندید بلکه تن تاب قبول آن بلیه نمی آورد اما آنمرتبه دون مرتبه حضرت ختمی مآب و ارفع از درجات
تمامی موجودات بود درجه درجه که انبیا و اولیا و اصفیا و تمامی مقربین و مخلصین و صدیقین و محبین آرزو
مند او بودند و بلیه بلیه بود که جمهور ذرات قبول آن بلیه نمینمودند تفصیل آن هجرت وطن غلبه دشمن
اسیری عیال تشنگی اطفال دیدن قتل اصحاب و احباب کشیدن بار مصائب اصحاب و احباب دیدن قتل برادران
مشاهدهٔ پریشانی دختران و خواهران اسیری زنان و زوجات و غارت شدن ایشان ملاحظهٔ بیماری فرزند
رفیع مقدار اسیری ستمکاران کفار تن تنها برابر سی هزار دشمن رفتن از کلو تا ناف مورد هزار
صد و پنجاه زخم شدن و روز معرکه قتال بر تکبر داینکه در رکن سجود نماز سر خود را بدوازده ضربت
نثار حق نمودن و تا دم نزع آه نکشیدن و بشهادت مشغوف بودن منادی از بارگاه احدیت و خرگاه صمدیت
ندا در داد که طالب این درجه کیست و راغب این بلیه کدام یک از نبی و ولی است کسی را یارای جواب و لحد مرا

فصل نهم مباحث عالم ذر و برزخ

جبران جواب این خطاب بنود پس ملکی بر آمد که خلعت ایجاد طراز قامت آدم نیامد و کسوت وجود نمود
بعضی اندام حوا نشد زیرا که از بارگاه صمدیت این خطاب آمده بود که چه شود از خلق نمودن خلقی که عصیان
کنند و مستوجب عذاب شوند تا در میان بنی نوع انسان کسی خود را قربان منای عشق ما نخواهد که
عمل او کفاره ذنوب تمام آدمیان شود پس این خلقت ممکن نخواهد شد تمام ملایک و خلایق حیران بودند
که آیا این خلعت زیبا بالای والای کدام و شایسته این دولت آیا چه نام است و که عقل دانا بر سراسر
بنگریست تا بر بندد قابل این کار کیست کیست شایسته این افسر اسرو سالار چه نام
انبیا را دید حیران و خوش اولیا را رفته از سر عقل و هوش یک بیک ترسان و لرزان و حزین سر بسر
گریان و نالان و غمین ناگهان در خیل خلق خافقین سروری بر خواست نام او حسین گفت یارب این
هنر کار منست هر که جز این کار او عار منست در منای عشق حق قربان منم قابل این عهد این پیمان منم
غیر من نبود خریدار بلا من ذبیحم در منای کربلا امداد حق این سر من ای آبکوش کی سرافراز بی ذکر ای یاران هوش
چون تو خود را بهر ما خواهی فدا نیست غیر از ما تورا هم خون بها کما ورد فی حدیث القدسی من طلبنی وجدنی
وَمَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي وَمَنْ عَرَفَنِي عَشَقَنِي وَمَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَمَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيَّ دِيَتُهُ وَ
مَنْ عَلَيَّ دِيَتُهُ فَأَنَا دِيَتُهُ رهی سعادت آن عاشق ارجمند که در منای عشق الهی قربان اند و حق او را خون بها بود
بعد از قبول نمودن جناب امام حسین این منصب عظما را گل آدم را برداشتند و بنای ساختن قالب او را گذاشتند و
انگاه روح در او دمیدند و او را در سلک موجودات کشیدند و این همه را از شیطان رجیم ماجرا دید و قدر
و منزلت خامس آل عبا را فهمید با اتباع خود گفت حسین قول علی نمود که اگر با تمام رساند بنی نوع انسان
کلا از عذاب الهی برهاند و پیوسته انتظار آن روز موعود را میکشید که چگونه ممکن شود تحمل این همه حکم
و اجرا نماید اما چون صبح عاشورا دمید آن امام عالی مقدار بی سر کوی وفا رسید آورده اند که روز
عاشورا داشت و اصحاب سعادت مآب را با ینکار دشوار میگماشت که یک رتبه جلیل حضرت جبرئیل در رسید
و سلام خدا را باو رساند و سلسله کلام را باین نحو جنبانید که ای رونق بازار عشق و ای یوسف مصر محبت
و ابتلا ای خلیل کعبه دولت و ای ذبیح منای محبت و لی که این بود روزیکه حق گفت یا حسین در چنین روزی نور را
با ما وفا است این بود روزیکه گفتند از الست دور موعود وفای تو با ماست این زمان محنت و اندوه است
اینمکان کربت و رنج و بلا است این زمان باشد زمان اضطراب اینمکان صد به نکوتر از منا است ایحبیب
اینست زمان دولت و سعادت و مکان محنت و مشقت و بلیت بخواطر داری عهدی را که با حق بستی و پیمان عهد
بسته با حق ثابت هستی یا چگونه خواهد سر تو در این روز ولی شاه دین گفت آنچه حکم است آن کنم
طاعت حق را تمام از جان کنم ترک کردم آنچه را غیر از خدا ست ترک جان و مال و فرزندان کنم ای جبرئیل
من باینمکان نیامده ام مگر بعهد خداوند آیان گفتند که خدا حرمت را منخواهد غارت شده ببند

اهل حرم خود را بهمراه آورده ام گفتند که خدا میخواهد کودکان و اطفال تورا اسیر و گرفتار مشاهده
نماید کودکان و اطفال خود را در سلک همراهان اهل حرم کرده ام اگر گفتند دیدن قتل هشتاد و دو نفر
اصحاب و اقارب لازم است اینک بشمارند اگر گفتند مشاهده شهادت برادرها و فرزندانت منظور
است همه در قطارند شکمها داریم قابل گرسنگی کامها لایق تشنگی لبها قرین مصائب جانها رهین مفارقت
ای جبرئیل کودکان خود را از متاع عشق الهی زنده بر نگردانم و آنچه خدا خواسته است بر همانم بعد از این
که قطع تعلقات نمایم و جناح مجاهدت گشایم تن را سپر تیر بلا نمایم و روان معرکه جهاد بجانب یکی
ننمایم وله، من که خواهم بر خدا جان فدا نیست بیمی بر دلم غیر از بلا ترسم از آن کاید از حق در مصاف
این بود که حرب با بلا اختلاف هم چه اسمعیل دگو بی منه اید از بهر من نزد حق فدا قابل قربان نباشد جان
من تا شکند در کربلا پیمان من جبرئیل از این سخن مدهوش شد دیده اش گریان شد و خاموش شد
مانند حیران این سر افراز بهما در بلا از حق بمیخواهد امان چون جبرئیل آنحضرت را ثابت قدم دید نعره یا خلیل الله
ارکبوا بر کشید در آنوقت تمامی اقارب و اصحاب از بزرگ و کوچک پیر و جوان که بمتابعت آن امام انس و جان بسته بودند
پیمانه پیمان جز حق را شکستند و در مقام اطاعت امام ایستادند و جناح متابعت گشادند چون صفوف مجاز
آراسته شد هیکل برخصت آن عالیمقام جانثاری نمودند آنسرور عاشقان و مهر واصلان بعد از شهادت
یاوران و مصیبت ایشان اقارب را اذن جهاد داد و هر یکرا بعد بر ترتیب و منزلت بحرب مخالفان فرستاد در مصیبت
عباس برادرش با شکستگی پشت دست شکر انبر او مالید در رزیه علی اکبر فرزندش که کوه کوه از ماجرای او
مجروح شد آنحضرت نمالید میفرمود نظر خدا خوش است اگر کباب شد جگرم فدای امت بیچاره میشود
پسر اگر اعزیز تر از جان بود علی اکبر عزیز تر بود از امت پیغمبر و از شهادت علی اصغر که طفل اشک بمهد
دامانش روان بود بجز ثنای حق بر زبان جاری نساخت و درد یک تشنه کامی اهل بیت آتش غم سینه اش را
نگداخت چون نوبت مجاهدت و شهادت بآنسرور رسید خوش دل و خرم بر ذو الجناح سوار شد و روی بمیدان
نهاد بعد از اتمام حجت که بعبارات شتی نمود هیهی رزمی فرمود که روزگار از مجاهدت حیدر کرار نشان داد
و هر که در ابر آنفرزند اسد الله الغالب مدد او را آماندادی چون لشکر عمر بد گهر تاب مقاومت نیاوردند بگفته
آن نابکار غدار آنجناب را تیر باران نمودند هیهات ازاکه بنای عشق بمجبر بود در دشت وفای او دو دشت شیر
بود از جلوه حسن حق حسین بن علی شیراست بدشت عشق مجبر بود در آنوقت دشمنان خیرگی و روزگار تیرگی
مینمود و آنحضرت روان جهان بر نگردانید در آنحال گرسنگی و تشنگی آنحضرت و خستگی او بحدی بود که تصور
آن در قوه عقل دانا و عشق بینا نبود ملائک حیران خلایق ترسان ارواح انبیا نگران اولیا و اوصیا گویان در
مناظر حیرت و فکرت قرار داشتند اما شیطان رجیم در آن روز چون آنماجرا را دید اتباع خود را طلبید گفت
این سرو دیست که تمامی خلق را بها شهادت خود در روز ازل خریده و اینزمان بسر کوی وفا رسید عنقریب است

که کار او با تمام میرسید و هر دوستی از دوستان او از عذاب الهی میرهید بلکه جمهور خلق عالمیان به بهای منهٔ فیض معرفت سلاطین خواهند شد دریغا که رنجها بیهوده کشیدم و بمقصود نرسیدم ایا شمار اداین باب چه شد اطر
میرسید همه گفتند تو ئی استاد کار و بر هم زنندهٔ اساس اهل عبا آدم را تو از بهشت بیرون آوردی
تلخ ان تدبیر هر کار همه را از انبیا کردی دام وسوسه را بگستران و خود را از قبائل کار حسین بر هان الا لغیر که هیچ نشان
شمار در دل اوره چه شایا بم کر دوست کو بدانم تیر برای من نکو نیست منزلی کو با کاه روی شیطان
سوی انمنزل خطا است اندکی که بجز اسرار شد رو بان کردن بسی دشوار شد پس آن لعین منهٔ زمین
اسما مناجات نمود پروردگار این بلائی که بحسین مقرر است بهای ان مغفرت تمامی عالم نیست زیرا که اگر
بلا فوق طاقت بشر بود و او مستحق حرف بد انشود سزاوار است که مورد چنین کرامت او را تمامی و
دوزخیان را بواسطه شفاعت او بر تو بخشی هنوز سخن در دهانش بود که او اکرم شد بنوعی که اگر ذره از آتش
عطش او را بخلایق قسمت مینمودند احدی را طاقت تحمل نبود و زخمهایش بسوزش آمد بنحوی که اگر الم یک زخم را
بر خلق خافقین میدادند با تمامی آمدند شر هر زخمی چه زخمها در پیش یکسینه و انبوه بدان زیر
سهل است شکاف تیر و خنجر مشکل بود آن دو زخم دیگر یک بر سینه یک بپهلو صد چاک دل حسین را
از او ان داغ بود نه زخم خنجر داغ علی اکبر و برادر مشهور است که یکی از علما شبی جناب سید الشهدا
در خواب دید با بدن پاره پاره و زخمی فزون از شماره شب دیگر نیز همان خواب را دید و بخدمت حضرت سید ا
انجناب را مشاهده نمود با بدن صحیح مگر دو زخم که یکی بر سینه و یکی بر طرف پهلوی آن پشت و پناه عالمیان
باقی مانده بود عرض کرد که آن چه بود و این چیست فرمود که شیعیان مجلس‌ها آراستند و بر من گریستند
و اشک چشم ایشان مرهم زخمهای من شد عرض کرد این دو زخم چرا باقیست فرمود این داغ فرزندم علی اکبر
و برادر ارجمند عباس است حاصل کلام در انساعت شیطان خوشحال شد که هنوز دو ما بجناب مستند هر حرف
بد او از سر کوی وفا میرود اما الن روز پیش از پیش رو بعرصهٔ قتال نمود و جناح شهادت گشود از دشمن پیش
بد ارست و کم بجهت جان نثاری حق نیست شوق رضای دوست بیشتر خرامید و لا جرم تنها زهر بلا را کشید
قسمیکه شیطان از کار خود مایوس گردید و ترک وسوسه نمود در پس زانوی ناکامی نشست که کار انسرور
بنهایت رسید و دست از جها کشید که گرفتم انکه سخن دل پذیر و مرغوبست ولیک مختصر و نافعش مطلوب است

مجلس ولادت با سعادت خامس آل عبا روحنا له الفداء

نَحْمَدُكَ يَا مُوَلِّدَ النُّورِ مِنَ النُّورِ وَنَشْكُرُكَ يَا مُسِرَّ السُّرُورِ وَيَا مُنَوِّرَ السَّمَاءِ بِالْبَيْضَاءِ وَيَا جَاعِلَ الْبَيْضَاءِ
فِي السَّمَاءِ اعْطِنَا وِلَايَةَ إِمَامِ الَّذِي هُوَ كَوْكَبٌ بَيْنَ الْقَمَرَيْنِ وَفِضَّةٌ بَيْنَ الذَّهَبَيْنِ الَّذِي يَأْتِي وَلَا يَدْخُلُ بَيْنَ
الْجِنَانِ وَحِمَى النِّيرَانِ **شاهی** انکه شاهی کشور آگاهی است زینت افزای سر بر شاهی است آنکه پیش از
گردش افلاک بود پیشتر ز ایجاد آب و خاک بود بود پادشاه سریر لامکان پیشتر از بودن کون و مکان

پیش از این بهرام در کویش مدام عقل کردی با سپنجا چون غلام پیش از این کیوان بقصر جاه او محفل
ارا بود حق بی گفتگو پیش از این برجیس با دانشوری شد شهادت ترجمان او مشتری پیش از این خورشید
رویش بیحجاب در سپهر حسن بودی افتاب داشت بهر رزم پیش از این قمر چون هلال ابرو شمشیر و
سپر او استاد کا و کاملی مشیر حسن مطلق شاه عشق او وزیر بود اول او قمر بنی هاشم اخر آمد
کشور آرای حجاز چون باصل خویش بودش اشتیاق از حجاز آمد روان سوی عراق ایمو اکنون سعی کنید در عزای
سید جوانان اهل جنان و سرور هر پیر و جوان و نیکو شید در ماتم سلطان انس و جان و فخر زمین و آسمان
و بدانید که گریه بر امام حسین عقیده صفا بایست و عمده هر کاریست و محبت سلطان مظلومان را باید در دل
قرار داد چون محبت او لا زمان باده و اینست که معصوم فرموده کریستن بر حسین باید چون زن ثکلاء
باشد یعنی زن فرزند مرده و لازمه محبت اینست که قلبا باشد که مانند بر دیگر گذشته اند باب دادن از
ذکر احادیث در اینجا مومنان نمونه نماید صحرا امتزاده را در این باب هیچ اعتباری نیست یعنی دوستی علی و اهل بیتش
نمیشود خلاصه ختم سخن بر این کلام است که از قرآن ملك علام واضح میشود انما یتقبل الله من المتقین
چنانچه بکرات ذکر شده که در هر جا که تقوی و ولایت اهل بیت تو ام اند یعنی از یك شکم متولد شده اند و
هر دو لازم و ملزوم یکدیگر اند پس از آنکه شخص پرهیزکار شد بیک رکعت نماز در شبهای تار مستحق نعیم ابدی
و بهشت سرمدی میگردد چنانکه مولای متقیان امیر مؤمنان میفرماید و له من تبشر جنة الفردوس
یسکنها برکعة فی ظلام اللیل یتلوها یعنی کسیکه بهشت فردوس را بخرد و در آن ساکن شود بیک رکعت
نماز در شب تار بگذارد و کذلك قطره اشکیکه در عزای مظلوم از بحرین دیده جاری نمود هم نشین با ائمه
هدی گردید زیرا که در میان اعمال صالحه کم عملیستکی ثواب آن زیاده از گریستن بر جناب سید الشهدا باشد بس
باید دانست قلبه و مرتبه انجناب را که در روز ولادت باسعادتش چشمها روشن و خواطر اشرف سید کاینات
خورسند گردید هماگر تا نباید گلبن و گل در چمن عطر گل چون اید اندر انجمن مصطفی گلبن بود گل
بوتراب شاه مظلومان بود عطر و گلاب از قرار توفیعیکه حضرت صاحب الامر با بو القاسم علای همدانی
نوشته است در شب جمعه سیم شعبان چهار سال از هجرت گذشته پنجم آل عبا شش ماهه متولد و هفت زمین را
غیرت هشت بهشت را کرد ابیت نعتی شب جمعه چه زد صبح دوم دم عیان شد عیسی از دامان مریم لعلی
کوهر آمد کوارا زخورشید مهی شد اشکارا نهال ثمر میوه امید برداد صدای کرفتا ما که رداد
رخی چون گل هویدا شد ز پرده ولی خون در دل گلنار کرده چه رخ سرلوح دیوان شهادت چه ابرو
شرح سرمشق اطاعت چه صورت باغ جنت را نمونه در آن گلها شکفته گونه گونه لبی خون در دل یاقوت
کرده ولی دانش نهان از شیشه پرده که این لب تشنه کی خواهد کشیدن بکام دل نخواهد آرمیدن زخمش
طوق در گردن غزالان ولی از معنیش هر دیده گریان که این چشم سیه از وی عیانست که در باغ

شبهات دیده بانست دل پر سوز او پیدا از سینه چه شمع سوز اندر آبگینه زده دست غمش بر زلف شاهی
بطفلی مانده در زنجیر خانه در انوقت بفرمان الهی بهشت را رضوان اراست و عذاب از اهل دوزخ برخواست
بهشتیان بعشرت و انبساط نشستند و حوریان بنشاط برخواستند طرب را مشتری مشتری و زهره در محفل زهرا
برامشگری ماه دف نواخت مشعل مهر مشعل افروخت عطارد سر خط ازادی منوشت و بهرام از جنگجویی
گذشت کیوان از ایوان رو بدرگاه حضرت رسالت اورده بخت سعید آورده و روشنی ان طلعت
همایون اطلس تافت ولد پی اکرام ان شایسته فرزند بامر نافذ الحکم خداوند سرای خلد را رضوان
بیاراست عذاب از اهل دوزخ نیز برخواست بجنت حوریان زینت نمودند مبارکباد گویان میسرودند
غزلخوان طایران در شاخساران هزاران نغمه در صوت هزاران تمامی انچه دل میخواست کردند نواهای
حسینی راست کردند از بزه خراعبه مرویست که جناب فاطمه بامام حسن حامله شد جناب رسالتمآب را
سفری پیش آمد بوی فرمود که پسری از تو متولد میشود و یا شیر مده تا من بیایم چون امام حسن متولد شد
سه روز یا بیشتر گذشت که جناب فاطمه را ترحم برحال فرزند امد روز چهارم شیر العبا امام را که
بکائر عالم بود شیر داد چون حضرت مراجعت فرمود بد بکوی از پستان مادر شیر خورده فرمود انچه
خدا خواست شد و چون صدف بحر رسالت بگوهر درج امامت امام حسین علیه التحیة حامله شد باز حضرت
بنوبرا غربت سفری شد بفاطمه سفارش فرمود که جبرئیل مرا خبر داده که پسری دیگر از تو متولد خواهد
شد زنهار ان مهر سپهر عزت را شیر ندهی اگرچه یکماه بکذرد و من بیایم از ابن عباس مرویست که چون
اثر وضع حمل در فاطمه ظاهر شد خداوند عالم وحی فرمود بحور بهشت که نام او لعیا است و او افضل
صاحب حسن و جمال بود و غنج و دلال است که اهل بهشت هرگاه میخواهند بصباحت حسن نظر کنند بلعیا
مینگرند و او را هفتاد هزار حوریه است هر یک در قصری مکلل بجواهر و قصر لعیا از همه این قصور
بلندتر است چون بر بهشت مینماید از نور رویش منور میشود بهمین لعیا وحی شد که بزمین بیاید
و قابله حسین باشد پس لعیا نازل شد و گفت مرحبا یا بنت محمد کیف حالک یعنی مرحبا ای دختر محمد
چونست احوال تو جناب فاطمه منفعل شد زیرا که فرشی در خور لعیا نداشت حوریه فرشی از بهشت اورد
الغرض قریب بطلوع فجر وضع حمل جناب فاطمه شد لعیا ناف حسین را برید و با جامه بهشت خشک
کردانید و چشمانش را بوسید و آب دهانش افکند و گفت بارک الله لک من مولود و بارک لک
فی والدیک وه سحر که از آشیان آسمان سر برزد مثال عارض تابان یوسف شد جهان ارا مسیح
آسا عیان گر شقه پیراهن مریم عیان شد طلعت سبط نبی گردامن زهرا نهانی سرّ سرحق بجای پاک او
مدغم عیان نور شهادت بود از رخسارش پیدا در احادیث معتبره وارد شده که چون امام حسین ع
متولد گردید حقتعالی وحی فرمود بجبرئیل که با هزار هزار ملک بروی زمین و سلام برسول ما برسان

واو را تهنیت و تعزیه بگو اما پیک رب جلیل در حین نزول بر زمین عبورش بر یکی از جزایر دریا افتاد که
دران فطرس بود و آن از جملهٔ ملائکهٔ حملهٔ عرش بود که بجهت اندک مساهلهٔ که در فرمان الهی کرده بود
او را غضب فرموده بالهای او شکسته و دران جزیره افتاد هفتصد سال خدا را در آنجا عبادت کرد و بروایت
شیخ طوسی خداوند او را مخیر ساخت میانه عذاب دنیا و آخرت و او عذاب دنیا را اختیار نمود پس او را بمژه
چشمانش معلق فرمودند در جزیرهٔ که هیچ حیوانی دران تردد نداشت و از زیر آن دود متعفنی بلند
میشد که قطع نمیشد و او چون احساس نمود که ملائکه می آیند پرسید که بکجا میروید جبرئیل گفت که فرزندی
از برای پیغمبر آخر الزمان شده و ما بامر خالق عالم بمبارکباد میرویم فطرس التماس نمود که مرا با خود
ببر شاید دعائی در حق من کند و خداوند از سر تقصیر من درگذرد جبرئیل او را با خود برد و بعد از
تهنیت کیفیت او را عرض نمود حضرت پیغمبر فرمود که بگو خود را بمالد بقنداقهٔ حسین و آن مولود را در قنداقه
پشمینه بسته بودند پس از برکت آن بزرگوار پروردگار او را بخشید و بالها او را باو کرامت فرمود و در
آسمانها مشهور بآزاد کردهٔ حسین است [illegible] اکنون جای مبکی دیگر جگر سوز و
نمک پاش است هم چون ناوک خنجر کجا طاقت که یارای گفتن کو توانائی تو کو که [illegible] هر دم بر
جگر نشتر دو قنداقه مرا یاد آمد اکنون از دو شهزاده یکی قنداقش مولود و آن یک از علی اصغر یکی شد
باعث بهبودی و در دفع غم فطرس یکی شد و [illegible] خلاف بحر و بر دو بخشیدن یک در
فطرس را و لیکن این [illegible] نازنین چاک از خدنگ
کین در آغوش پدر جان داد و شد در دامن مادر بنا شد وقتی مولود بر گوشه از آن والد که
آمد زنظر باز از حسین [illegible] دیگر ابن عباس گوید که جناب پیغمبر فرمود که دردائیل شانزده هزار
بال دارد و فیما بین هر بالی تا بالی دیگر او زمین تا آسمان است و روزی چیزی بخاطرش خطور کرد که منافی
عظمت و جلالت الهی بود پس حق تعالی بالهای او را منتصا کردانید و امر نمود که پرواز نما پانصد سال پرواز
نمود نتوانست یکقائمه عرش را طی نماید آنگاه امر شد که برگردد منم بزرگ و از هر چیز بزرگترم و از من بالا
تری نیست و مکان ندارم پس بر فرعبرت در رسید و بالهایش را سوخت و از صفوف ملائکه اخراج شده
در جزیره افتاد و چون عبور جبرئیل با ملائکه که بر تهنیت ولادت امام حسین میرفتند باین جزیره افتاد
دردائیل از ایشان پرسید که مگر قیامت قیام نموده گفتند نی اما مولودی بجهت جناب پیغمبر شده و خداوند مارا
بر تهنیت فرستاده دردائیل قسم داد که سلام مرا بجناب پیغمبر برسانید و بگوئید بحرمت این مولود که از خدا
درخواه گناهان مرا عفو فرماید مرویست که جبرئیل بعد از تهنیت و تعزیه سلام او را رسانید و مطلبش را
عرض کرد جناب پیغمبر قنداقهٔ حسین را بر روی دست گرفت و بجانب آسمان بلند کرد و گفت اللهم بحرمة هذا المولود
علیک لابل بحقک علیه و علی جده ان کان للحسین بن علی بن فاطمة قدر عندک فارض عن دردائیل و رد علیه

انجمن

اجمعین وردّه فی مقامه یعنی خدایا بحرمت ایشان مولود بر تو باد که محبوب تو بر او و بر اجداد او که اگر حسین فرزند علی
و فاطمه را در نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل و بالهای او را باو کرامت فرما و او را بمکان خود
باز گردان در آسمانها پس خداوند او را بر گردانید و او فخر میکند که من آزاد کرده سبط پیغمبر مایم
نه همین دردائیل فخر میکند بجد منکاری امام حسین و بگاهواره جنبانی فرزند رسول ثقلین چنانچه روایت
کرده اند که شبی فاطمه نزدیک گاهواره حسین بخواب بود چون پاسی از شب گذشت مظلوم کربلا
بیدار شد و نزدیک بود که گریان شود از جانب رب جلیل امر بجبرئیل شد که طفل فاطمه در کار گریه و
زاریست برو بحجره زهرا که وقت غم خوار نیست چو استانه شیر را تو دربانی بکن برای حسینش تو مهد جنبانی
حضرت روح الامین بخانه بنت سید المرسلین نزول نمود و گاهواره حسین را حرکت میداد و میخواند شعر
اِنَّ فِی الجَنَّةِ نَهراً مِن لَبَنٍ لِعَلِیٍّ وَالزَّهرا وَحُسَینٍ وَحَسَن کُلُّ مَن کانَ مُحِبّاً لَهُم یَدخُلُ الجَنَّةَ مِن غَیرِ حَزَن
یعنی نهریست در بهشت مخصوص علی و فاطمه و حسنین و هر که دوست ایشانست بی گفتگو داخل بهشت میشود
پس دفعه ثانی امین وحی ربانی گویا بدین مضمون ذکر جواب نمود نظم خواب کن ای سبب باعث ایجاد جهان
خواب کن ای شه لب تشنه در خون غلطان خواب کن ای شده عالم بعزایت مشغول خواب کن ای گل پژمرده دامان
بتول خواب کن ای شده در کرب و بلا مدفن خواب کن ای شه لب تشنه بی غسل و کفن اگرچه امام جلیل بظاهر
طفل بود اما گاهی بحسب عادت طفولیت منتبه و زمانی گوش بر سخن جبرئیل داشت پیک رب جلیل میگفت
نظم خواب کن خواب که از سطح زمین تا بسما همه از بهر تو گریند بهر صبح و مسا خواب کن کو همه مکن که غم
تو میگریند آدم و جن و ملک حور و جنان عرش خدا لوح و کرسی و قلم بحر و بر و کوه و کمر خضر و الیاس و سلیمان
کلیم و عیسی آدم و نوح و خلیل و زکریا و شعیب یونس و یوشع و داود نبی و یحیی حضرت یوسف و یعقوب
نبی میگریند همه دارند شب و روز برای تو عزا اشک آن لحظه بریزی که سکینه ز عطش روی بخاک افکند و
فریاد کند که بابا کو مرا از بهر علی اکبر و قاسم داری یا شنیدی خبر از واقعه کرب و بلا بر سر دوش ندیدی تو مگر
اصغر را گلوی پاره نبیند العینا دغا اضطراب تو بگهواره برای شیر است یا که یاد آمدت از تشنه لبی شهدا
القصه صفیه بنت عبد المطلب گوید که چون امام حسین متولد شد جناب پیغمبر فرمود بیاور فرزند مرا
گفتم فدای تو گردم او را پاکیزه نمایم فرمود خدا او را طاهر و مطهر خلق فرموده هان که این گلبن باغ
حسن خوبیست این میوه شاخسار طوبیست این فخر دودهٔ خلیل است مخدوم جناب جبرئیل است نوخند
ترین نسل آدم پاکیزه ترین خلق عالم صفیه گوید چون قنداقه امام حسین را بنزد آنجناب بردم او را در دامان
گرفت و زبان مبارک در دهانش نهاده از لعل نوش بخشش شهد جان دار ز شکر شیرش آن روح روان داد
شرابی دادش از سرچشمه نوش که میگفت از خضر میرفت از هوش ای محبان همان لبها را که پیغمبر میبکید در روز
بزید عنید آشنا بچوب خیزران کرد بد محتشم کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی وین خیمه بلند ستون بی ستون

عظم الله اجورنا واجورکم ایها الاخوان الکرام بمصاب سید الانام وقرة عین ولی الملک العلام الذی
اذا ذکر اللبیب مصائبهم فهانت علیه مصائب الایام فوا اسفاه من رزیة من بکت علیه وحوش القفار
وندبته جن السهول والاوعار واخلی من وجهه الدیار وایتم اطفاله الصغار وشکت امه عند ابیها
سید الابرار وزوجها حیدر الکرار البعید عن الاوطان والشهید اللهفان سبطک وسید الکونین ابی
عبد الله الحسین فوا عجباه ممن یدعی الولاء ولا ینوح فی رزیة شبل الزهراء نجل المرتضی قرة عین
المصطفی ابی عبد الله آه آه من محنته وبلیته واویلاه من کربته وغربته ما من عین الا ومنها باکیة وما
من اذن الا ومنها واعیة محتشم تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد با هیچ آفریده جفائی چنین نکرد مصیبت کربلا
چنین مصیبتی سنکر هیچ دیده بدان مصیبت در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوشی در هیچ قرنی هیچ زمانی
نشنیده چنین ماجرائی در بنی آدم هرگز حادث نگردیده ومانند این چشم زخمی باسلام نرسیده دنیا الخوالی المنیر
صبیحا بالبکاء والعویل والانین علی هذه المصیبة العظیمة التی اصیب بها الحسین واولاده واقرباؤه
والمنتسبون الی سید العالمین فیا لها من مصیبة فی الانام تضعضعت لها بلاد الاسلام وتاخمت لاجلها
الوحوش والطیور وخشعت فیها الوجوه وتشرت لاجلها الشعور ولله در من قال من الرجال شعرا
غریبون عن اوطانهم ودیارهم تنوح علیهم فی البراری وحوشها فکیف ولا تبکی العیون لمعشر سیوف
الاعادی فی الفلاء تنوشها بدور تواری نورها فتغیرت محاسنها ترب الفلاء نعوشها ابدو سنا بگریید
بران غریبان از وطن آواره که وحشیان صحرا بجهة ایشان نوحه مینمایند و چگونه گریه نکنند دیده بران گروهی
که تیغهای دشمنان در کربلا بایشان میرسید مانند ماههای شب چهارده که ضوء ایشان تغییر یافته بود و محاسن ایشان
پر از خاک و خون شده بود بادهای جنوب و شمال بعضی از جسد طاهر شانرا بزیر خاک پنهان کرده بود خداوند
اجر شمارا عظیم گرداناد نوحه کنید برعزای غریبان از وطن دوریکه از ظلم مخالفان دین از تربت جد رسول
امین دور و از یار و دیار مهجور گردید بدالمؤلفه جفا در دو حالت شد مصیبت سبط پیغمبر ز ظلم ظالمان بیحیا و
زمره کافر یکی در ریختن خون مصطفی دوم بدشت کین بیافکندند دوری در زمینها آن تن و آن سر فدای آن تنی
کو از جفا آواره در صحرا بغربت سری کش از ستم شد دور از پیکر از آن بیداد بر بد شد تا بارض نینوا تا الان
از آنجا سر ببرندی از نینوا تا کشور دیگر کهی بر نیزه نور و گر بگویم که بشنا از کین زنجا بر درخت و گاه در مجلس بطشت
زر مرویست که پس از معاویه خلافت بیزید منتقل گردید و آن پلید مروان بن الحکم را عزل نمود و پسر عم خود
ولید بن عتبه را نصب کرد و نامه باو نوشت که از چهار نفر بخصوص در مدینه بیعت بگیر از جمله من یکی ابن زبیر و
یکی عبد الله بن عمر و یکی عبد الرحمن بن ابابکر و حسین بن علی ع و هر که بیعت نکند سرشرا بفرست چون نامه بید
بولید رسید ایشانرا طلبید و هر یک ببهانه رفتند اما ابن زبیر از راه غیر معروف گریخت و بمکه رفت جناب امام
حسین ع سی نفر از کسان خود را مسلح نمود و بخانه آن بیحیا رفت و متعلقانرا فرمود که خارج خانه بمانند هرگاه

اواز بلند شود بخانه در آیند و خود تشریف فرما کردید ولید بانجناب عرض کرد باعث طلبیدن چه بود ولید
صورت حال را بموقف عرض رسانید آنحضرت فرمود چون فردا شود کوئیم و شنویم و دیکر آنکه چون من کسی نیستم
که بنهانی بیعت کند او سخن اینجناب را پذیرفت مروان گفت که دست از دامن او مدار و الا دیکر بدست نیاید یا نحوهم
او را حبس کن تا بیعت نماید و یا آنکه بکو تا سرش را بردارند حضرت از روی غضب بمروان نکریست و فرمود یا ابن
الزرقاء الزانیة اتقتلنی انت ام هو یعنی ای پسر زن زانیه تو مرا میکشی یا او بدان ای ولید که ما خانواده
رسالتیم و یزید مردیست فاسق و فاجر و شرابخوار چون اواز بلند شد حضرت برخواست بیشتر آنکه
مبادا غلامان او متعلقان بدر ایند و مفسده شود فرمود باشد تا فردا که مجلس منعقد کردد و ببینیم که خلافت
از کیست و که سزاوار است پس ولید وقایع را بعرض یزید رسانید در جواب نوشت فاما ابن زبیر هر جا که
باشد سخط ما بوی خواهد رسید و سر حسین را مصحوب نامه بفرست ولید چون نامه یزید را خواند گفت لا
حول و لا قوة الا بالله اگر تمام ربع مسکون را بمن دهند که من در خون حسین شریک نخواهم شد از نصرت
یزید باک ندارم پیران نامه را بامحرمی بحرم سید الشهداء فرستاد و پیغام داد که من در کار خود حیران و
نظر بیرون شد از کار خود نمیدانم بحال خویش فرو مانده و پریشانم و بسی اسباب باعث فیما بین امام همام
و یزید فراهم شد که ذکرش طولانی نیست و اینمختصر را گنجایش ذکر آن نیست پس آنجناب لا علاج عازم مکه معظمه
کردید بنظم هیچ عاقل نکند از وطن خود بدر چون جفای فلک از حد برود چون زوند **ابیات** هر که را امید
وصلش در دلست در طریق جانان از عاجل است هر که باشد ناشکیب از فراق از جانان آید شتابان تا عراق
راست از دیسوی کربلا جو بلا الا را بکف شمشیر لا تیغ الا بر سر جز حق کشید نیست او برهمنی مطلق رسد
یابد از رنج عطش عطشان نجات دجلها نوشد فزون از صد فرات بکذرد از جسم آنکه جان شود یعنی
اینجا نامند چو جانان شود الغرض آن امام عالیمقدار برای وداع جد بزرگوار داخل آن روضه عرش درجه کردید
دست ادب بسینه گرفته مقبل بکریه گفت که یا مصطفی سلام علیک انا ابن بنتك یا جدی النجاة الیك منم
حسین در آغوش پرورده تو که بودم جا مرا همچو جان بسینه تو منم حسین که جا در کنار پروردی پی تسلی
آهو زدشت آوردی روزی پیغمبر در مسجد تشریف داشت صحابه بخدمت آنسرور رسید بره آهوئی برسم
هدیه بکذرانید حضرت امام حسن حاضر بود پیغمبر او را بوی بخشیده ناگاه امام حسین داخل مسجد کردید از برادر
پرسید که این آهو را از کجا آوردی جواب داد با وافتخار اهل زمن عطیه ایست که جد عطا نموده من جناب
امام حسین از برای آنکه جلال و مرتبه خود را بر اصحاب بنماید دامان جدش را گرفت که من هم چون برادرم آهو
میخواهم جناب ختمی مآب دست بدعا برداشته و عرض کرد الهی تو میدانی من نمیتوانم حسینم را آزرده ببینم هنوز آن
جناب در دعا بود همه شدند ماده آهوئی بچه خود را پهلو میزند و میدواند چون بحضور حضرت رسید سلام
کرد و جواب شنید پیغمبر فرمود ای ماده بکجا بودی عرض کرد در صحرا یاد طفل خود چرا مینمودم صحابه رسید

یکطفل را صید نمود و بمجلس ما آورد با طفل دیگر چرا میکردم که هاتفی ندا داد زود خود را بمسجد پیغمبر رسان
که حسین از جدش بره آهو میخواهد والله هزار شکر که زود رسیدی ایسرور که عارضش نشد از آب دیده کاش تر
خلاصه امام حسین هنگام وداع با جد خود کما مرحمت برنیه را ابیات او ورد بی اختیار گریست و گفت یا جداه
منم حسین که لطف ایشه لولاک هزار مرتبه فرمودی جعلت فداک منم حسین که چه فرمان شد از خدا که
تو اختیار نمودی مرا با ابرهیم حدیث دارد که روزی جناب پیغمبر خدا امام حسین را با ابرهیم فرزند خود در دامان
نشانده بود که جبرئیل از جانب رب جلیل نازل شده عرض نمود که حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که ما این
دو نوگل هدایت هر دو در بوستان رسالت نخواهیم گذارد پس یکی را بر دیگری اختیار فرما حضرت اندکی تأملی
نمود فرمود ای جبرئیل اگر خود را برای حسین راضی کنم دل من و علی و فاطمه و حسن کباب شود در اینصورت
برای ابرهیم راضیم که دل من تنها بدرد آید این بود که پیغمبر فرزند خود را بفدای حسین نمود و هرگاه او را
میدید بغل میگشود **هادی** ای آنکه فزون قتل تو از هابیل است قتل تو بدتر بتر از قابیل است المنة لله
که فدایت گردید ابرهیمی که به از اسمعیل است القصه مظلوم کربلا را اشک ماتم بیداد در حین وداع زیرا که زمان
گذشته را بخاطر می‌آورد و خون دل از دیده میبارید و خود را بسبب بیکسی غریب میدید و مفارقت روضه
جد و مادر و برادر هم تأثیر مینمود گویا میفرمود یا جداه **مقبل** منم حسین که برای حصول مطلب شد برون
تماشای عید بر کتف من منم حسین که حیاتم خطاب میکردی چه روح یکنفس از خود جدا نمیکردی مرویست که
ایام عیدی پیش آمد حسنین بخدمت جد خود رسیدند عرض نمودند که اطفال عرب همه لباس تازه دارند و ما
نداریم حضرت بجهت تسلی خواطر ایشان فرمود لباس شما نزد خیاط است چون روز عید شد جبرئیل نازل
گردید و لباسی چند برای حسنین آورد چونکه قباها از استبرق سفید بود عرض کردند یا جداه ما هم چون
اطفال عرب لباس رنگین میخواهیم جبرئیل عرض کرد یا رسول الله ابریقی از آب سلسبیل با خود آورده ام من آب
میریزم شما دست بمالید بهر رنگ که ایشان خواسته باشند میشود پس امام حسن رنگ سبز خواهش نمود
و امام حسین رنگ سرخ جناب پیغمبر فرمود بجبرئیل که باعث چیست آنچه متعلق بحسن است سبز و آنچه متعلق
بحسین است سرخ شد جبرئیل گفت یا رسول الله مگر بخاطر نداری در شب معراج که داخل بهشت شدی
دو قصر دیدی یکی از زمرد سبز و یکی از یاقوت سرخ از آنها سؤال فرمودی گفتم از حسنین است
چونکه حسن را زهر میخورانند اثر زهر در وجودش زمردی میشود و حسین را خنجر بحنجرش مینهند و زمین را
از خون حلقش رنگین مینمایند اینست که آنچه متعلق بایشانست سبز و سرخ است پیغمبر از استماع این فقرات گریست
و در آتش غم زیست حاصل کلام آن برگزیدگان ملک علام لباس خود را پوشیدند و گفتند یا جداه اطفال
عرب همه ناقه سواری دارند و ما نداریم حضرت فرمود من ناقه سواری شما حسن را بدوش راست و حسین را
بدوش چپ نشانید باز عرض کردند که ناقه اولاد عرب همه مهار دارند ناقه ما چرا مهار ندارد انجناب گیسوی عنبر

دو نیم ساخت نبی را بحسن و نیمی را بحسین داد بار دیگر گفتند یا رسول الله نافها همه آواز دارند چرا نافهٔ ما
صدا ندارد لمؤلفه بگفتند ابجد عالی نسب کز عف عف کند نافها عرب چرا نافهٔ ما ندارد صدا
بنما کن بما البته ره نما بپاسخ چنین کرد دانش بیان که العفو العفو خدا بجهان جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا
رسول الله چه میکنی اگر مرتبه دیگر العفو میگفتی هر آینه آتش جهنم را خاموش میکردی اما بجناب سید الشهدا
با دل سوزان و چشم گریان عرض کرد ایسیّد عالمیان و ایجد مهربان چه شد آنهمه عطوفت و تلطف که
درباره من داشتی و لحظهٔ مرا از خود جدا نمی گذاشتی مقبل کنون یزید تمنای کشتنم دارد بلکه حبال
زدن بازکشتنم دارد بان رسیده که آواره از مدینه شوم بدشت کوفه گرفتار اهل کینه شوم پس آنجناب
چند رکعت نماز گذارد و بدرگاه قاضی الحاجات تضرع و مناجات نمود و سر را بضریح پیغمبر نهاد و اندکی غنود
ناگاه در خواب دید که جدش با گروهی از ملئکه ظاهر شدند و پیغمبر او را در بر کشید و فرمود ای نور دیده کان
وایفرزند مهربان و ای وفا کنندهٔ بعهد الهی و ای شفاعت کنندهٔ امت از عذاب بد و ای رهانندهٔ امت از عذاب
ابد و ای رسانندهٔ دوستان بنعیم سرمد إِنَّ اللهَ تَعَالَى قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَىٰ حَرَمَكَ وَرَهْطَكَ وَنِسَائَكَ مُشَرَّدِينَ
وَأَطْفَالَكَ مَذْبُوحِينَ مَظْلُومِينَ مَاسُورِينَ مُقَيَّدِينَ وَهُمْ يَسْتَغِيثُونَ فَلَا يَجِدُونَ نَاصِرًا یعنی ای نور دیده
مشیت حق قرار گرفته که ملاحظه فرماید حرم تو و جمیع زنان ترا در بدر و طفلان ترا کشته و مظلوم و
اسیر در غل و زنجیر و آنها استغاثه نمایند و نیابند فریادرسی و کمک بکر پس گفت که ای نور هر دو دیدهٔ من چنین
بکش بی یار غم رسیدهٔ من شتاب کن که بکرب بلا روانه شوی برای خنجر اهل ستم بهانه شوی بکربلا چه رسی
از تو منع آب کنند برای کشتن ارباب کین شتاب کنند سرور شهدا فرمود که دیدم در آنحال رنگ جدم
تغییر یافت و سر و رویش پرغبار گردید من خود نگردم و گفتم یا جدا این چه حالت است فرمود این نشانهٔ خاک
کربلا است خلاصه آنجناب از خواب بیدار شد و مژده وصال جد و مادر و پدر و برادر را با سر خواب
خود را بجمیع خویشان و یاران نقل فرمود و امر بتهیهٔ اسباب سفر فرمود و در شب آخر سر تربت مادر و برادر
رفت بسیار گریه بر آنحضرت مستولی شد که نتوانست سخن بگوید شیعیان تصور نمایند هر گاه یکی از ما
ارادهٔ سفر باختیار کند فراق کسان چه قدر بر او گران است و حال آنکه امام حسین در این سفر مجبور بود و هجرت
روضهٔ جد و مادر و برادر را نمیتوانست باختیار قبول کند چون محمد حنفیه از سفر برادر واقف گردید بخدمت
آنحضرت رسید گفت وَاللهِ يَا أَخِي أَنْتَ أَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ وَأَعَزُّهُمْ عَلَيَّ وَلَسْتُ وَاللهِ أَدَّخِرُ النَّصِيحَةَ لِأَحَدٍ مِنَ
الْخَلْقِ وَلَيْسَ أَحَقَّ بِهَا مِنْكَ لِأَنَّكَ مِزَاجُ مَائِي وَنَفْسِي وَرُوحِي وَبَصَرِي وَكَبِيرُ أَهْلِ بَيْتِي وَمَنْ وَجَبَتْ طَاعَتُهُ
فِي عُنُقِي لِأَنَّ اللهَ شَرَّفَكَ عَلَيَّ وَجَعَلَكَ مِنْ سَادَاتِ أَهْلِ الْجَنَّةِ یعنی ای برادر و ای برادر بزرگ من بخدا
و خیرخواهی خود را از تو بخل نمیکنم و کسی دیگر را ندارم بجز تو و حال آنکه تو سزاوارتری از هر کس و جان من
و روح روان و چشم و گوش و بزرگ اهل بیت پیغمبری و خدا اطاعت ترا بر گردن لازم کرده اید و ترا

بر من شرافت داده و بزرگ اهل بهشت نموده پس خود را از هر شر دور بکن و از بیعت یزید احتراز نما
و در بیابانها خود را محافظت نما زیرا که میترسم اختلاف در میان کوفیان واقع شود و اول کسی که نشانه تیر بلا
گردد تو باشی جوهری جمعیت کوفه اجزای پریشانیست جمعیت اسلام منت در تفرقه کوفی مشهور است
و معروفی در نزد خلایق لیک برعکس خلاف نیست مشهوری و معروفی کوفه زنو نادر است یاری مطلب
ز ایشان جد تو نبی فرموده الکوفی لا یوفی پس از زیب افزای لوح و قلم نامه نوشت و مهر فرموده بمحمد حنفیه
داد باین مضمون که من بقصد تکبر و تجبر و نخوت و غرور و سلطنت از مدینه بیرون نمیروم بلکه از جهت امر
بمعروف و نهی از منکر و رواج دین پیغمبر میروم و آن امام مختار تمامی حرم را با خود برد حتی اطفال کوچک را
و ودایع امامت را بام سلمه سپرد که چون فرزندم امام زین العابدین بیاید تفویض او نما و له امانت دیگری هم
گذاشت نشه شاهها علیل و خسته دلی ناتوان و مانده بهجران شکسته بالی خرینی یتیم و بی مادر غریب و
بی کس و بی یار و خسته از غم حرمان ایعزیزان هرگاه طفلکی ابی خویش و تبار بی مونس و بی یار علیل و
بی تاب بدید بی مادری که در هنگام در وطن گذارده از حال انسب ابرار خبر داده از آن دل علیله مهجور ته
بنا فاطمه لیکن ببند بهجر اسیر ام سلمه سپرده شه زمین و زمان بگفتش ای ثمر قلب نور هر دو بصر مخور
تو غصه مباش انقدر زغم نالان اگر وفا و صفائی زکوفیان دیدم فرستم از عقبت ایعزیزم تا بجهان انگاه
آنجناب دست بر راز کرد و کفی از خاک کربلا بام سلمه داد و فرمود اینخاک را در شیشه ضبط کن و بیاد آنخاک که
جد تو داده بگذار هرگاه به بینی هر دو شیشه مملوا از خون شده بدانکه مرا شهید کرده اند بعد از آن آنسرور
امر نمود تا کجاوهها و محملها را بر شتران بستند هاتفی گفت مهر کاروان تا بر شتر بستند بار بار غم بستند و
بگشودند چشم اشکبار بهر ایشان از انشاه نما اهل زمین عقد گوهرها از اشک دیده کردندش نثار
صد هزاران اهل غوغا اهل یثرب کوفتند از سر و از سینه تا شاهنشه دین شد سوار چاکران غم زینبش و
لشکر حسرت زینب را بیفزا از آن راهش از نهیب و از یسار مرد بیشک فاطمه بیمار چندان شورش نمود که شور محشر بست
بر پا شد پس نعلیله بیمار در وان مهجور و خسته جگر بجانب عمها و برادران و خواهران بحسرت مینگریست
و خون میگریست گویا میگفت نظر شتربانا مبند امی محمل مرا باری چنین مپسند بر دل نمیشاید کنون بار سفر
بست که شد راه از سرشک بیدلان گل حبیبی راحل و القلب هائم و روحی ذائب و الجسم ابل فرحا مانند و تنم
پای رفتن مبادا کار کس اینگونه مشکل حدیث است که در حین سواری شد سید الشهدا این ایه را خواند فخرج منها
خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین اما در انوقت مسافران دشت بلا هر یک بطریقی مراسم
بدرقه اهل وطن را وداع مینمودند حضرت عباس میفرمود نظر بنی هاشم بهجران مبتلائیم غریبیم غریب کربلائیم
منتظر از دعا ما را فراموش که شاید از سفر نبودی بیائیم شبیه پیغمبر یعنی علی اکبر میگفت نظر عزیزان مرا یک
با ماه هم عنانست اجل سرکرده این کاروانست بزرگان بنی هاشم بیائید زمانه با حسین نامهربانست

عجب نبود اگر زینب بنالد حسین را این سفر تشویش جانست بردبند که خارج مدینه فوجی از ملائکه مسوّمین یعنی علامت دار که بر اسبان ابلق سوار بودند و در دست ایشان حربهای درخشان بود و از آسمان تا زمین را پر کرده بودند بخدمت امام حسین رسیدند و گفتند السَّلامُ عَلَیْکَ یا حُجَّةَ اللهِ بَعْدَ جَدِّهِ وَأَبِیهِ وَأَخِیهِ اِنَّ اللهَ تَعالی أَمَدَّ جَدَّکَ بِنا فِی مَواطِنَ کَثِیرَةٍ آنکه ما را خالق عالم بامداد جد تو فرستاده در مواطن بسیار و حالا بامداد تو آمده‌ایم حضرت فرمود وعده‌گاه در زمین نینوا در اینجا که کشته خواهم شد پس فوجی از جنیان که بدست امیر مؤمنان کشته شده بودند آمدند و عرض کردند که خلقی بسیار رجوع فرما آن جناب فرمود أَیْنَما تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وجای دیگر فرمود لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلی مَضاجِعِهِمْ و هرگاه نروم و کشته نشوم پس خداوند را بچه چیز امتحان خواهد فرمود شما در آخر روز محرم بیایید که مرا کشته و در خون خود آغشته خواهید یافت آه آه نظم چون از مدینه بهر سفر شاه انس و جان بار بست یار محنت و غمها براستران شد اطلس سپهر ماتم سیاه پوش آنکه گشت محمل آل علی روان الغرض زنان حرم و دختران محترم بالتمام با عزت و احترام سوار شدند خصوصا جناب زینب که بنهایت وقار در کجاوه زرنگار نشستند اما دلش لبریز خون و دیده‌اش چون رود جیحون زیرا که بوی فراق تمامی جانش میرسید و باد خزان بر برگ و بار عیشش میوزید باوصف بودن برادران و خویشان احوالش پریشان بود تمامی ماتم حاله داشت در آن سفر عجیب که از قتلگاه خواست سوار شود نه مونسی نه انیسی نه یاری نه مددکاری در میان قوم اشقیا محرم گرفتار دست ستم گویا میگفت نظم کجا کجاوه زینب و کو علی اکبر بگو بیا برایم بجواد عنا سفر چون کاروان کربلا باحسرت و ابتلا روانه راه گردیدند فاطمه صغرا از عقب ایشان نگاه میکرد و آه میکشید و میگفت نظم عجب شود بگو دگر کاروان است مگر محمل نشین من روانست بمرکه روان از من بگوئید که واپس مانده در کاروان است بروا یکاروان کربلائی که روز وعده مادر جانست ابیشعر نمیدانم ابنوا فعدها بله را چگونه بیان نمایم و این وادی خطرناک را چسان بپیمایم نه زبان یارای گفتن و نه گوش را تاب شنیدن است لمؤلفه بیت شد سوی مکه روان فرزند پیغمبر ولی با لعل خشک از حسرت و چشمی تر به تن غم شد پر از بطحا فرخ که از قدوم او بلی نظم فلک هر روزه دارد تازه رنگی بهمی بخشد بد شمس تاج و باج از دوست میگیرد و تاج از زر کند از او ان بکر از خاکستر چنان کز کج روبهایش حسین با آل و جبرائیل چنان از گردش آل امیه با شکوه و فخر همایشان جهان بود این فراز بود و خواهد بود همیشه عادت ادنا باشد کنند لحضی

مجلس چهارم در رفتن امام حسین علیه السلام بکوفه و اخبار شهادت مسلم ره

نَحْمَدُکَ یا مَنْ أَجَلَّ مُصِیبَتَنا بِمُصِیبَةِ خَلِیلِهِ وَابْنِ خَلِیلِهِ وَقَتِیلِهِ وَابْنِ قَتِیلِهِ وَالْمُجاهِدِ فِی سَبِیلِ اللهِ بِنَفْسِهِ وَوُلْدِهِ وَعَشِیرَتِهِ وَقَبِیلَتِهِ الَّذِی سُفِکَ دَمُهُ وَاُسْبِیَتْ بَناتُهُ وَحَرَمُهُ وَنُحِرَ نَحْرُهُ وَخُسِفَ صَدْرُهُ وَاسْتُبِیحَ حَرِیمُهُ وَذُبِحَ فَطِیمُهُ وَسُبِیَ أَهْلُهُ وَانْتُهِبَ حُلَلُهُ فَیا لَکَ عَیْناً وَشِمالاً وَتَتَجَرَّعُ مِنَ الْغُصَصِ أَحْوالَ الْأَبْرَةِ

جوابا ولا سؤالا ومن فاضت عليه عبرات الورى ولم تسكن عليه الزفرات من دون السدة الى الثرى
مسلوب الثياب المعفر في التراب الذي صرع بمصرعه الاسلام وتعطلت لقتله الحدود والاحكام وانكسف
الشمس واظلمت الايام واظلم القمر واحتبس الغيث والمطر واهتز العرش والسماء واقشعرت الارض والبطحاء
واشمل البلاء واختلف الهواء وفجع به الرسول وعجبت البتول وطاشت العقول نظم زینت فزای عرش
برین نور خافقین فرزند نازپرور خیر المرسلین حسین ریان بن شبیب گوید که روز اول محرم بخدمت جناب
امام رضا شدم فرمود ای پسر شبیب امروز روزه گفتم نه فرمود که اهل جاهلیت این ماه را بجهت قتال حرام
دانستند واین امت جفاکار حرمت ماه محرم بلکه صاحب حرم را هم نداشتند ذریه پیغمبر خود را کشتند وزنان
ایشان را اسیر کردند فان كنت باكيا لشيء فابك على الحسين المظلوم یعنی هرگاه گریه کنی بچیزی گریه کن
حسین مظلوم که او را با هفده از برادران وفرزندان وخویشان در این ماه شهید کردند هرگاه خواهی در
غرف بهشت با رسول خدا وائمه هدی ساکن باشی هر وقت بیاد مظلومی مظلوم کربلا بگو یا لیتنی
كنت معك فافوز فوزا عظيما پس در حزن ما محزون ودر شادی ما شاد باش بدان هرگاه کسی سنگی را
دوست بدارد در قیامت با او محشور خواهد شد واگر بگریی بر حسین چندانکه آب از صورت تو جاری
گردد خدا بیامرزد گناهان کبیره وصغیره تو را خواه اندک وخواه بسیار باشد پس ای برادران در این صورت کیست
که تولا بجوید برو لا وگریه بر جناب سید الشهدا مگر آنکه از عقل بری یا کافری باشد مروی است که
چون امام امم وفخر زمزم وحرم وارد مکه شد تمامی خلق اندبار از صغار وکبار مستبشر بدیدار آن امام
انجبا کردیدند وباخبار گرویدند وبآنحضرت در نماز اقتدا نمودند تا آنکه نامهای پی در پی بآنحضرت
رسید فاول نامه از سلیمان بن صرد خزاعی بود ومسیب بن نجبه ورفاعة بن شداد ومحمد بن کثیر وحبیب بن مظاهر
وورقاء بن عازب ومحمد بن اشعث وعبد الرحمن بن مخلف وعبد الله عفیف وطارق بن اعمش ومختار ابن ابی
عبیده وعمر بن سعد وغیرهم که جمله را اعثم کوفی در تاریخ خود ضبط نموده باین مضمون که ما خلیفه رسول
وامام نداریم نظم زنور آیت دولت افراختند نعل شکر بیکران ساختند سپاهی چه آشفته پیلان مست
همه نیزه وگرز وخنجر بدست چه با تیغ آهنگ خونریز وند سر آسمان بر زمین آورند این فقره اول بود که این
روز شش صد عریضه فرستادند واینها همه رؤسا بودند واما فقره دویم شبث بن ربعی وعروة بن قیس
وعمرو بن حجاج وحجار ابجر ویزید بن الحرث ومحمد عمرو تمیمی عایض بسیار نوشتند بدین گونه اما بعد فقد
اخضرت الجنات واينعت الثمار واعشبت الارض واورقت الاشجار فان شئت فاقبل على جند لك مجندة
والسلام عليك ورحمة الله وبركاته نظم هیچ رائی نیست جز وصل روی تو هیچ دامی نیست ما را جز موی تو
بر عدو بگشا کمان از دوستان نصرت طلب ای نهاده حقتعالی فتح در بازوی تو بالاخره دوازده هزار
نامه برای انجناب فرستادند بدان سرور نامه بایشان نوشته وپسر عم خود مسلم را فرستادند تا حقیقت حال معلوم

شود و چنانچه با او بیعت کنند حضرت را اعلام نماید خلاصه چون مسلم وارد کوفه گردید و با او بیعت کردند
عریضه بخدمت انجناب نوشت و از بیعت کوفیان و اخلاص ایشان عرض نمود آنگاه آن بزرگوار مهیای
سفر عراق گردید و صابر بگو که تشنه کام از او خبر گیرد مگر که قتل مسلم ترك این ناخوش سفر گیرد
مگر چون در جهان آوازه گیرد عراق افتد حسین بینوا ازین نوا راه دگر گیرد مگر چون بشنود ظلمی که مسلم دید
طفلانش حساب کار خویش و طفلکان خویش برگیرد مگر جز کشتن عباس عون و جعفر و اکبر ز روز بد
امان یابد ز خصم بد حذر گیرد مگر تا بوسه گاه احمدی یعنی گلوی او نه از ناوك زبان بیند نه از خنجر
ضرر گیرد مگر تا حرمت صید حرم برجا است نگذارد که از بیحرمتی خصم از حریمش پرده برگیرد مگر زهرا
ز اندوه خون دل نوشد مگر نه پور بوسفیان از شادی جام زر گیرد ستایش بهر منزل را مسافر
تواند کرد که از حجاز مجاز بکعبهٔ قرب حضرت بنیاز آمد تا نعم الوان بلا را در وما ابتلا کشد و
پیمانهٔ ابتلا و اجر عظیم از دست ساقی قضا چشد هادی انجوش انسالك که اندر راه دوست میرود اینجا
که خاطر خواه او است انجوش آن دانا که جز بیاد یار را نشنود افسانهٔ اغیار را انجوش آن عاشق که با امید وصل
جو بیاد غیر حبیب خویش فصل در طریق عشق پویا هر کسی است ظاهرا جویای این سودا بسی است من
ندانم در تمام عالمین قابل اینکار مشکل جز حسین آنکه چون گردید جویای بلا شد روان از کعبه سوی
کربلا چون حضرت اقامه مکه را مصلحت ندانست در روز هشتم ذی الحجه هنگام سحر چون قافلهٔ اشك
شب خیزان با عترت مخصوص و اهل بیت منصوص از حرم کبریا که بمنزلهٔ چشم جهانست متوجه دامنهٔ بیابان
سرگردانی گردید بعضی از طالبان خیر و شر ناصح انفس زید خیر البشر آمده که بلکه مانع آنحضرت گردند نتوانستند
زراره بن صالح سه روز قبل از توجه انجناب بسوی عراق بخدمت رسید و اشارتی از بیوفائی اهل کوفه نمود
انسرور ملکوت آسمانها و جنود ملائکه را یاد فرمود و گفت که اگر نه طاعت امر خدا و رسول بود دفع این کفار را
با این جنود بیشمار میکردم ما آسانست محمد حنفیه آمد و همین سخن را شنید عبد الله عباس بعد از مبالغه بسیار و تمنا
مایوس گردید عبد الله سرعت کرد بملازمت انحضرت داستان شهادت یحیی و پیغمبران بنی اسرائیل را ما
مذکور ساخت پس بنصیحت او زبان گشود که ترك یاری من مکن تا زبان کار نشنیده او آن مکار کرد انچه کرد فرزند عم شاه
همین بانشاده ضامن دعا و ثنا گماشت یحیی بن سعد العاص از جانب عمرو برادر خود آمد که مانع شود نتوانست
له آنکه بلا در پیش جانان که داشت حرف نادان کی باو تاثیر داشت آنکه را دل در برجانان بود حرف غیر حق
بر او افسانه بود آنکه را عشق خدا زنجیر بود بند و پندش کی بدل تاثیر بود آنکه دارد رو بقربانگاه عشق
کی شود در بیم از اهل دمشق آنکه از راه وفا آگاه بود دست بند از دامنش کوتاه بود هر یکی را داد با علم زر
جواب کرد سوی راه آگاهی شتافت منزل اول آن مالك کشور یقین نعیم سخیم بود در انجا هدیه والی یمن را که
بجهت یزید پلید میبردند آن امام بحق که بنص انما الحق بود بضبط آن مقرر فرمود و بعضی از شتران ایشان را

کرامت نمود و در کدام منزل محمد و عون پسران جعفر با نامه پدر رسیدند منزل دیگر ثعلبیه بود در انجا بشر بن غالب
بخدمت فرزند ابوطالب رسید تفسیر یوم ندعوا کل اناس بامامهم را پرسید بعد طلب سبیل منزل دیگر
عذیب بود در انجا قیلوله فرمود در خواب دید که هاتفی آواز داد که مرگ شما را بسوی بهشت میبرد شنید
علی اکبر شنید گفت بابا چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم منزل دیگر رهیمه است و آنمنزلیست که حضرت
با ابوهرم کوفی فرمود که بنی امیه مال مرا گرفتند و هتک عرضم نمودند صبر کردم چون خواستند خون
مرا بریزند گریختم و اشاره بشهادت خود و مذمت قاتلین خود بعد از شهادت با سعادتش فرمود منزل دیگر
بطن رمه است که حضرت عبدالله بن یقطر که برادر رضاعی خود را بجانب کوفه فرستاد در عرض راه یکی از عمال
سعید که رفتار حصین بن نمیر بود گرفته بدار و انزد ابن زیاد فرستاد آن بدنهاد عنید او را بدرجه شهادت رسانید
چون ان جناب میل بطرف کوفه نمود در حاجر عبدالله مطیع بر سر آبی مکان داشت بخدمت رسید و اصرار
در برگشتن نمود آنحضرت اجابت نفرمود منزل دیگر خزیمیه است که جناب زینب آواز هاتفی را شنید که میگفت ای
دیده اشک حسرت ببار بر شهیدان که بوعده گاه شهادت میروند در بطن عقبه پیری آمد و عرض کرد بخدا
قسم شما نمیروید مگر بسوی نوک سنان و دم شمشیر جانستان حضرت فرمود صحیح است لکن الطاعة امر الله واجب
این پیر عود را ثواب میدانست و انجناب مضمون را بدل حسنات الابرار سیئات المقربین و لها انکه دانی خون بهای
او خدا است کار او از کارها ما جدا است بایدش جان داد در راه خدا انکه او را دوست باشد چون خدا
ایفدا تو همه جانهای پاک ای حبیب قلب با روحی فداک کیستم من تا که گویم این سخن این سخنها با تو نبود حد من
قابل تو جانهای ما نیستی مسلم و عبدالله بن هانی نیستی و در منزل ثعلبیه چون شهادت مسلم رسید و ابن ابی حشیم
زخمی بود که عارض ان جناب گردد و لیکن بکسر جانهای خود را دگر دلیل کنم حکایتی بنواز مسلم عقیل کنم بر مردان طریق
عزا شوم هادی زایرین بده بشوی حکایت شادی مردیست که شتر سواری از جانب کوفه پیدا شد و از بیوفائی دنیا
باین نوع شکایت مینمود شعرا افی لکف علی الدنیا و زینتها فالهم درهمها والنار دینار الهی احتراز کرد
بیفتد چرخ برگردد زمین ویران شود و بران هم زبر و زبر گردد جناب سید الشهداء فرمودند تا اعرابی را
حاضر نمودند حضرت تحقیق فرمود که یا اخا العرب من این الی این فاجاب من الکوفة فقال ع اخبرنی عن
مسلم عقیل یعنی از کجا می آئی و بکجا میروی گفت از کوفه فرمود خبر ده مرا از مسلم عرض کرد سخن پنهانی دارم
خلوتی ز بفهند تا انکه حضرت فرمود اصحاب من همه محرمند خلاصه اعرابی گفت یابن رسول الله چون هجده
هزار کس با مسلم بیعت کردند قصر ابن زیاد را محاصره نمودند تا نزدیک شب یاران محمد اشعث و شبث ربعی و عمر
سعد یک یک مردم را از وعید ابن زیاد ترسانیدند و بمکر ایشانرا از دایره مسلم دور کردانیدند چون نماز شام
شد مسلم سی نفر را با خود دید چون از نماز فارغ شد تا ده نفر ماندند خواست از مسجد بدر آید دو نفر
با او بودند چون از مسجد برآمد هیچ کس را ندید بدر خانه زنی طوعه نام آمد و آب طلبید چون آب آشامید

لحظه مکث نمود آن زن گفت ای مرد این شهر بسیست پر آشوب بمکان خود برو مسلم گفت من غریبم مکانی ندارم
اگر امشب مرا پناه دهی خدا ترا در سایه لوای محمد جای دهد طوعه پرسید که تو کیستی فرمود من مسلم بن عقیلم
طوعه آنجناب را بخانه برد و متوجه خدمت آنحضرت گردید بعد رفتن که او را پسری بود بلال نام چون از این مطلب
آگاه شد هنگام صبح آن شوم شام ابن زیاد بدفرجام را اعلام نمود و آن بدبخت هفتاد سوار بسرکردگی محمد اشعث لعین
بطلب مسلم فرستاد همین که آنجناب آواز سم اسبان را شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون شمشیر خود را حمایل
کرد و از حجره بیرون آمد و بر آن ناکسان حمله نمود و چهل و پنج نفر را بخاک هلاک انداخت همه از
قوة بازوی او و از قوة حیدر نشان شوکت علوی او و از فضل پیغمبر اثر صاعد اقبال او بر گردن گردون رسا
آتش شمشیر او بر خرمن گردون شرر اعرابی عرض کرد یابن رسول الله چون کوفیان بی ایمان از محاربه مسلم عاجز
شدند بر پشت بامها برآمدند سنگ و چوب بر سر مسلم میزدند آتش بر نی می افروختند و بر سر او میانداختند
بکر بن حمران لعین ضربتی بروی نازنین مسلم زد که لب زیرین و دندان لولو آئین آنجناب را افکند که لب و دندان
عقل حیران گفت با چرخ بلند گردشت بار دگر بر لعل کان گوهر شکست تیغ قهر خصم دین بر تارکش
جاده ریخت باز سنگ دشمنان بر قند او شکر شکست ضربت عمرو ستمگر تارک حیدر شکافت سنگ
اعدا از ستم دندان پیغمبر شکست حاصل کلام مسلم را امان دادند و بحیله آن روباه صفتان دست آن
شیر بیشه شجاعت را بستند و آه جهلها بر عقل کردند چه کرکها کشتند بر شیر دلیر چون زپا افکندو را
روزگار شد بد شمن دوست ما کرد دستگیر عقل گفتا با جوانی اینچنین اینچه میخواهی بکن ای چرخ پیر کام بخشی
دشمنان از زود زود شاد شادی دوستان از دیر دیر القصه مسلم را بدر قصر ابن زیاد بردند آب طلب نمود
مسلم عمرو گفت لا ذقت الماء حتی ترد الحمیم یعنی آب نخواهی چشید مگر از حمیم جهنم عمرو بن حریث غلام خود را امر کرد
تا قدحی آب آورد چون مسلم خواست بیاشامد قدح پر از خون شد آب دیگر طلبید آن هم چنین شد چون دفعه
سیم آب آوردند دندانهای مبارکش بر قدح ریخت نظم آب عشاق بلاپرور ز خون رنگین بود آری
باده جام محبت این بود ایفلک ضایع مکن یکلحظه رنج دوستان تو نمیخواهی که مهر لب بباغ دین بود ای
شیعه سه دندان از دست قضا شکست یعنی دندان رسول احد در جنگ احد یکی دندان مسلم و دیگر
دندان محمد پسر بزرگ مسلم نظم گفت حاش چه دندانش جدا کرد قضا هم خنده دندان نما کرد محمد را
قضا بشکستن دندان نکردی بعد از این گردون گردان بلی گویا مقدر بود که مسلم چو امام حسین با لب تشنه
شهید شود القصه مسلم را داخل قصر نمودند بر ابن زیاد سلام نکرد گفتند چرا سلام نکردی گفت اگر مرا
میکشند چرا سلام کنم و اگر نمیکشند خواه سلام بکنم خواه نکنم ابن زیاد گفت اگر ترا بکشم چه خواهی کرد گفت ظالم
مظلوم را میکشد آن حرامزاده در خشم شد زبان بدشنام گشاده نام مبارک امیرالمؤمنین و امام حسین بن علی برد
مسلم دیگر هیچ نگفت ناگاه آن لعین گفت بر امام زمان خروج مینمائی مسلم تاب طاقت نیاورد فرمود امام زمان

فرزند پیغمبر است چون سخن بطول انجامید آن لعین بی دلیل امر بقتل جناب مسلم عقیل کرد و رو با بن سعد کرد که ما با تو
وصیتی است آن بدنهاد بیمه خوش آمد ابن زیاد رو کرد و انید ابن زیاد گفت اگر با تو قرابت دارد چرا گوش بوصیتش
نمیدهی پسران پلید سنان سعید را گرفت و بگوشه قصر رفت مسلم فرمود با بن سعد اول وصیت من اینست که
در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن دوم در این دم بنویس بامام حسین
که بکوفه میا کوفیان با اهل بیت غدر کردند سیم جسد مرا در گوشه در ستی دفن نما اعرابی گفت مسلم را به بست بام
قصر بردند جلاد بدنهاد چون تیغ علم نمود دستش خشکید از او پرسیدند که چه رو داد گفت شخص مهیبی را دیدم
که انگشت حیرت بدندان داشت برخود لرزید ابن زیاد گفت چون خلاف عادت کردی انفسم بنظرت آمد پس حرام
زاده دیگر رفت صورت پیغمبر را دید زهره اش شکافت و بجهنم شتافت مسلم تهلیل و تکبیر میگفت و صلوات
فرستاد و رو بجانب مکه کرده بود و میگفت یا حسین نظم شکر لله که فدای تو شد سالک کوی تو فدای
تو شد نوبت آن کعبه مقصود که من بصفا سوی منای تو شدم پس بکر بن حمران با تیغ بران کار آنجناب را ساخت و
جسدش را از بام قصر بزیر انداختند و سرش را نزد پسر زیاد بردند پس جناب سید الشهدا گریست و فرمود انا
لله و انا الیه راجعون نظم گذشت نوبت مسلم رسید نوبت ما روم برای شهادت کنون بکرب و بلا حضرت
با دیده گریان داخل خیمه شد مسلم را دختری بود رقیه نام او را طلبید بدامان خود نشانید و گردیدنی از خیمه اش
پاک نمود آن طفل بد فطنت شد عرض کرد ای عبدالله امروز نظر تو با دو یتیمان التفات و احسانست محبت تو
بنده خود یتیمان است مگر بگو فرقتار رسیده بر پدرم خدا نکرده مگر من یتیم و در بدرم حضرت فرمود غم مخور
من بجای پدرت زینب بجای مادرت علی اکبر بجای برادرت سکینه بمنزله خواهرت آن طفل معجر از سر کشید صفحه صورت
خراشید و گفت نظم ای کاش از نخست مادر نزادمی تا این زمان دست پدر را ندادمی ای کاش کی شناختمی خو بکار
او تا سر چه حالت بنظر او فتادمی ای کاش کی بگریه شکیبا شد کار من تا جویها ز چشم چشم گشادمی از آن ناله و
زاری شوری در حرم بر پا شد زینب خاتون خواست معجر از سر کشد حضرت فرمود نظم خواهر تو ای ولی در دست اشقیا آن
مکن تو هم بمطلب خصم دمبدم شتاب مکن ای خواهر تو حالا معجر از سر میکشی پس چه خواهی کرد در آن دمی که سر ما
بر نیزه ملاحظه کنی نظم رفتار از عالم بالا بر آمد خروش از گنبد خضرا بر آمد غبار از ساحت آفاق برخواست
ببامانیه مینا بر آمد

مجلس پنجم شهادت اطفال مسلم ره

نحمدك اللهم یا من اعظم حسراتنا بحسرة صاحب المصیبة الراتبة والدمعة الساکبة المفجوع الحزین والمتولّی
الطعین مهجة الزهراء و بهجته واخ الحسن الرضا و خلیفته و آیة الله العظمی و حجته و من قتله عبید
و زعتبه صبابة الدماء السائلات والنحور المنحورات والرؤوس المرفوعات والخدود المهشمات والاعضاء
المقطعات والاجساد المجرحات والصدور المحطمات بضعضع کبد الزهراء مولانا ابی عبد الله و نشکرک
یا من اجل اکرامنا لذکر من مهجتنا علیه محروقة و نفوسنا الیه مشتاقة و عیوننا علیه باکیة

وعبراتنا علیه ساکبة وزفراتنا علیه ظاهرة ورزایانا علیه عظیمة ومصائبنا علیه کثیرة و
احزاننا علیه ظاهرة وهمومنا علیه طویلة وغمومنا علیه جلیلة ابو الائمة الاتقیاء مولانا
ابی عبد الله ایها الاخوان اجل الله عزانا فی هذه الرزء الجلیل علی قرة عینی مسلم بن عقیل و صابر
خاک ایکه جسم پاک اندو کوهرین جهانیان زغم آتش بر پیکر خاک بر سرین بیکی بکشا دو چشم عبرت بنکو
تامل کن مصیبتها کوناکون اولاد پیمبرین حرمیکه از حرمه حرم قبلگاه آمد چه از رخانه از بیدا
کفرش بجا اندرین در برا کز شرافت مهبط روح الامین آمد از او اسبها بر پهلوی زهرای زهرین لعنا
عنکبوتان زوایای جهان را طناب شه بر سیمرغ وز نجیر غضنفر بین اکر زین ماتم خواهی سخن با کوش آزاد آر
زعلوان مخالف بند بر بازوی حیدر بین جکر پاره نبی کز مهر پروردی در آغوشش جکر پاره اثر زالماس
قوم کینه پرور بین حسینی را که حنجر بوسه گاه مصطفی بودی ز شمر کافر ابلخ خنجر بحنجر بین عباس در
چه مهر آسمان بنا قزعریان ذریت از شان هودج قبر رخشان مهجورین اکر داری سر این داستان از من سخن بشنو
چند کل زبلبل قصه ایشان بشنو شهادت چونکه خاص خاص فرزندان آدم شد نخست آمد ولیکن خاص در
مسلم او مسلم شد بهای خون مسلم خونکار فرشد شکفتی بین جراحتهای ناسور احد دیکو قمرهم شد
هنر ز رجاله خون راند تیغ از پیکر مسلم زخون طفلکان بیکناه هر چه جله چون یم شد ابد دوستان هرکز
چنین اندوهی کسی یاد ندارد یا از زبان احدی شنیده یا بهیچ کوشی در هیچ قرنی شنیده که بدین درجه سیل
باشد پس در اینصورت جکر هر شیوان شد که شعله این غم از کانون سینه ما شیعیان اکر آب دیده نمیجست الی سر شده و نخم
ولایت در ذریت احمد در مزرع قلوب ما کشته بیرون نمیشد آنها جان مکر از جسد بر آید خونبکه فرو شد آه
باشیر و لله در من قال من الرجال شعرا اتنسی حسینا بالطفوف مجدلا ومن حوله الاطهار کالانجم الزهر
یعنی آیا فراموش خواهی کرد حسین را در کربلا غلطان و در حوالی او یارانش چون ستارگان درخشان بودند
اتنسی حسینا یوم ساروا برأسه علی الرمح مثل البدر فی لیلة البدر آیا فراموش خواهی نمود حسین را در
روزیکه سر شریفش را بر سر نیزه کردند بشتاب بردند و چون ماه در شب چهاردهم میدرخشید اتنسی حسینا بالسهام
دمیة تجول علیه الصافنات من الکفر آیا فراموش خواهی کرد حسین را در حالیکه تیرها اثر کردند و اسبهای
کفار بر بدن شریف آن میتاختند اتنسی النساء من بنات محمد لهتکن من بعد الصیانة والخدر آیا فراموش
خواهید نمود امر اهل آل رسول را که در بین بردند شتری همه غارت شده سروپا برهنه بودند آه آه ثم آه بنفسی
خدودا بالتراب تعفرت بنفسی جسوما بالعراء تعرت یعنی جانم فدای روها که بر خاک آغشته بودند و جانم
بفدای جسدها که برهنه افتاده بودند بنفسی رؤسا مقلبات علی القنا الی الشام تسبی بارقات الاضنیه
جانم بفدای آن سرها باد که بر سر نیزه نصب بودند و بسوی شام چهرها بر سر نیزه بردند بنفسی شفاه
ذابلات من الظما ولم تحظ من ماء الفرات بقطرة جانم بفدای لبها پژمرده باد که قطره از آب فرات نچشیدند

نفسی عنونا غاذ لی شواهدا الی الذاء فیها نظرة بعد نظرة جاتم بقربان انجشمها که فرو رفته بود
و میمکر ببستند دم بدیستو آب با وصف آنکه عرب و عجم و ترک و دیلم و دد و دام از آن آب سیراب بودند
محتشم بود نه بود و همه سیراب میکنند خانم ز قحط آب تشنه کام با ابرادران بنکرید که چه کردند با
فرزند رسول و جگر گوشه بتول با وجود آنکه جناب پیغمبر فرمود اکرم الضیف ولو کان کافرا یعنی گرامی دار
مهمانرا اگرچه کافر باشد چنانچه عدی بن حاتم طائی را چون مسلمانان اسیر کردند و بخدمت پیغمبر آخر الزمان آوردند حضرت
از جا برخواست و ردای خود را زیر پای او گسترد اصحاب عرض کردند یا رسول الله این کافر است نجس العین است
فرمود دانسته‌ام مادر سید ما است و در میان طایفه خود بزرگ و محترم است یا رسول الله از اولاد و فرزندان تو بزرگتر کسی
نبوده و نیست که ایشانرا با لب تشنه و شکم گرسنه هر یکرا بدیاری با ذلت و خواری شهید کردند المؤلفه
ان دو طفل جگر خون بی پدر کز مسلم عقیل بجا بوده بیاد کاهی بکند بند و بزندان مبتلا که میهمان
بخانه حارث بصد بلا این میهمانیست که ریزند خونشان زان شاکر میکند شه کیوان فغانشان حاشا که
رسم دین و مروت چنین بود این کفر و زندقه و فسق این بود حمد و سپاس مر خداوند برا سزاست که در یتیم
رسالت را طراز افتخار اکلیل وجود نمود و لوای مجد و جود را بسمع قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی افزود هر گوهر یکه از مخزن کمالش برآورد زیب افسر شهادت ساخت و هر در یکه از درج جلالش ظاهر
نمود از صیقل صفات سعادت پرداخت جسد طالبانش را از زندان جهان بفراق قرب کشاند و اجساد مقربانش را از
دجله انفصال بساحل اتصال رسانید دوستانش را مهمان خوان بلا و دشمنانش را مایل مال دنیا و صاحب زر
دوستانش هستند آل خلیل و دشمنانش خصم اولاد عقیل محمد بن بابویه قمی ره در کتاب امالی ذکر
کرده که چون بدکاران معرکه شهادت و زیب افزای اورنگ سعادت امام حسین را در کربلا شهید کردند و حرمش را
اسیر نمودند دو طفل کوچک از مسلم عقیل که سمی حبیب و خلیل بودند و ایشانرا نزد پسر زیاد بدنهاد بردند
آنکافر غدار از شدت عداوت با خانواده احمد مختار از روی کینه و جهل ایشانرا روانه زندان نمود که
شد نزدیکی ستم کش چه ماکنیم در آن دیار ببلا مبتلا و زندانی بر و بشانچه نظر کرد مرد زندانبان بخویش
گفت دو مه آمدند از کنعان بس از بنیاد زندان باز تا کیند یاد نمود و گفت این دو صید نه مباد که تو آزاد
صیدها را تو بیرون از کف صیاد که طعام نیکوئی بایشان میرساند و آب سرد شان میچشانید اما چون مدتی بدین منوال
گذشت و فرج از برای خود ندیدند محمد که برادر بزرگتر بود بشبی ندا بیانرا طلبید گفت یا شیخ اتعرف محمد
المصطفی یعنی یا محمد را میشناسی گفت چگونه لا اعرفه و هو نبی جواب داد چگونه نشناسم او را و حال آنکه پیغمبر است باز
فرمود اتعرف جعفر بن ابی طالب ابن عم المصطفی یعنی یا جعفر پسر ابو طالب پسر عم پیغمبر را میشناسی گفت بلی و آنکه جعفر طیار
مرغ شاخسار طوبی بهشت آن همای اوج عزت اقتدار خوب بیست باز فرمود اتعرف علیا المرتضی یعنی یا علی را
میشناسی گفت و آنکه گرامی پادشاه دین علی است افتخار هر نبی و هر ولیست گفتند ما زیر ابن عم مصطفی ایم

زندانم تا اجل که اهل آل است لازم آید چو زخی افروختن . پس مرا در روی بخاری سوختن هر که رشته سلک
علی را کاشته است راست گویم دشمن پیغمبر است چون از ریاض ایمان نفحه بشما جان نثار سید از حال شیر بستان
ولایت نسیمی بمشام شان وزید شکفته خاطر گردیدند و گفتند ای شیخ بدانکه ما از ذریه طاهره خلیلیم
و از عشیره صاحب تنزیلیم از اسیران آل محمد مختاریم که در این زندان گرفتاریم زندانبان چون ایشان را شناخت
عذر بسیار خواست و ایشان را از زندان رها نمود و گفت بجهت تقی که شما اگرچه پسر زیاد مرا بقتل رساند
باکم نیست و آله برابر دوست دشمن اگر خدا بینم بهر خدا اگر کند عین مدعا بینم و چون خبر شد ابن زیاد از او
سؤال نمود که ایشان را چه کردی گفت رخصت دادم خانه آخرت خود را معمور گردانیدم آن پلید امر کرد تا
آن سعید را بعقابین کشیدند و پانصد تازیانه بر او زدند تا شهید شد خلاصه ایشان را بر سر راه آوردند
چون پاره راه رفتند گذارشان بر در خانه زنی افتاد چون شب بود دربان نیک زن التجا نمودند فقالا یا عجوزه
نحن غلامان صغیران غریبان جنبیان بالطریق و هذا اللیل قد جن علینا اضیفنا فی سواد لیلتنا هذه فقربا
الی الله فان اصبحنا لزمنا الطریق گفتند ای زن ما دو طفل کوچک هستیم بلد نیز راه را ندانیم و اینک
پرده سیاه شب روی کار آمده مهمان کن ما را در این شب محض رضای خدا و اگر صبح کردیم براه خود میرویم
فقالت لهما العجوزه یا حبیبیا من انتما فقد شممت رائحة الطیب فی المسک پس آن زن گفت ای جانان من شما کیستید
که از شما بوی خوش استشمام میکنم چنانکه بوی مشک استشمام میشود فقالا لها اتعرفین فاطمة الزهراء یعنی گفتند آیا
فاطمه زهرا را میشناسی گفت نعم هی سیدة النساء و شفیعة یوم الجزاء گفت بلی آن سیده زنان و شفیعه عاصیان
است فقالا لها اتعرفین خدیجة الکبری قالت نعم هی ام المؤمنین گفتند آیا مادر یا خدیجه کبری را میشناسی گفت
بلی مادر مؤمنان است فقالا لها یا اماه علی نحن منهما رهما امنا گفتند آیا مادر بدانکه ما از ایشانیم و ایشان
از ما هستند و نحن من اسراء آل بیت محمد و آله ما اسیرانیم ایشانیم تو ما الآن باغ ایمانیم سرو ما است نخل آل
خلیل پدر ما است مسلم عقیل ای مادر ما را امشب پناهی ده که از زندان پسر زیاد گریخته ایم آن زن گفت دارم
اما شوهرم زنی است فاجر و لئیم که بجرب حسین بن علی رفته هرگاه مطلع شود شما را بقتل میرساند و بعضی
گفته اند که حارث نام داماد آن زن بود باری ایشان را در مکانی محفوظ جا داد اما چون شب شد حارث پلید چون
در رسید و طعام هر را نمود و بخواب مرگ رفت مروی است که محمد و ابرهیم با یکدیگر گفتند که ما امشب فی الجمله
فراغتی داریم پس دست در گردن هم کردند و بخواب رفتند چون قدری از شب گذشت محمد برادر کوچک را بیدار
کرد و گفت ای برادر در خواب دیدم جناب پیغمبر و فاطمه و حسن و حسین را که در بهشت نشسته بودند پدرم مسلم در
خدمت ایشان بود جناب پیغمبر فرمود ای مسلم چگونه تاب آورد که فرزندان خود را تنها گذاشتی پدرم عرض نمود
اینک از عقب من می آیند علی الصباح خواهند رسید ابرهیم گفت برادر من هم همچنین خواب دیدم پس معلوم میشود که
از حیات ما چیزی باقی نمانده دمی تا بود فرصت برادر جان بیا افغان کنیم بر غریبیهای خود افغان بی پایان کنیم

مادری بنود کریبانی درد بهتر که ما در عزای خود کریبا چاک تا دامن ما کنیم چندان نالیدند که فغانشان
بر سر حارث بلای بمان شبیخون آورد آن فتنه خفته بیدار شد از زن پرسید که این ناله چیست و صاحب این کریه
کیستند تضرع بمر مضطرب کردید کویا میکفت که پرده از کارم فکندی ای فلک رسوا شوی ریشه ام از بیخ کندی
ای فلک رسوا شوی حارث تشدد نموده که برخیز و چراغ برافروز زن با خود کفت که شعله آه یتیمان میکند
روشن چراغ منبر از ناله بلبل خزان داغی بباغ مضطرب کردیده ام در کار خود درمانده ام ای فلک مکذار
دیگر داغ بر بالای داغ آن بدبخت بد خود چراغی ز شعله آه یتیمان افروخته و داخل بدان حجره کردید
ولیه دو خورشید اندیدان شب یلدا کریان دو مه آورده سر از یک کریبان دو شاخ نسترن پیچیده برهم دو مه ز
دامن عم زاده توام پرسید شما کیستید و کریان بهر چیستید اند و طفل حارث را کمان دوست کردند و از او
و پنهان نکرفتند و کفتند ای چه میپرسی ای بی بار غریبیم بکنج درد و محنت بی نصیبیم دو طفل مسلم زاده بیکس
که از روی پدر کامی ندیدیم ان بیکس چون ایشانرا شناخت هر یکرا طپانچه نواخت و دستهای ایشانرا بست
تا صبح بازداشت آه آه ولیه محمد را قضا بشکست دندان چه کردی ای زدو تیا ای چرخ کردان کف حارث چه دندان
دندانش جدا کرد قضا هم خنده دندان نما کرد بلی شیعه دندان ستم از مسلم عقیل بود که او هم با لب تشنه
دهن خون آلوده چون جناب امام حسین شهید شد لمؤلفه آه از آن ساعت که تیر از جفا خورد بر لب
لعل حسین شد سیه روز علی و فاطمه تا که پر خون شد تمام آن نور عین کشته کریان دیده جن و بشر ز اشک
خونین شه بدر و حنین القصه حارث لعین بازوی آن دو پاک دین را بهم بست نظم ده کیسوی معنبر را بهم بست
یا آن صنعتی دو آهوی حرم بست ایشانرا بر سر آب فرات آورد شمشیر را بغلام خود داد و کفت اینها دو کودکند
بر ایشان چون غلام بر سر ایشان آمد بدو کفتند ای غلام چه بسیار چشمان تو شبیه است بچشمان بلال غلام پیغمبر
کفت مکر شما او را میشناسید کفتند ما ذریه آن رسولیم که امروز بسته و ملولیم غلام شمشیر را بدور
انداخت و کفت ای حارث نعمتی من بدو نیکو نیستم کیش چه اقرار کنم دلم از سنک نباشد که چنین کار کنم
بس ننک بود اکر سیه رو کردید کافر چون تو با ایشان آزار کنم بعضی کویند غلام را شهید کرد
و برخی برآنند که از آب عبور کرد پس حارث تیغ را به پسر خود داد و کفت ابن زد و طفلرا بکش تا سر ایشانرا
بنزد پسر زیاد برم و ده هزار درهم جایزه بکیرم چون پسر حارث بر سر طفلان آمد بدو کفتند که ما را
آید که چون تو جوانی در جهنم بسوزد پرسید مکر شما ها کیستید کفتند لمؤلفه ماییم درد با شما مانده بی دلدار
ماییم نور چشم و دل مسلم عقیل هر دو برادریم و یتیمیم در بدر هر دو غریب و بیکس و بیمونس ذلیل مرد بست
که پسر حارث تغیر بدو نمود و کفت ای بیمروت نعمتی من هم افتاده هوای ابن شهاب بر سرم هر جا دادن مکر
من از غلامی کمترم در باره ایشان مختلف فیه است یا کشته کشت و یا از آب کذشت خلاصه خود شمشیر کشیده
آن ضعیف بیچاره التماس میفرمود آخر بجائی نرسید بروایتی او را هم بجرم حمایت آن بیکسان چون کشاکش را دید

برخود

برخود لرزیدند و گفتند ای حارث ولله بیا تو سینه ما را و پشت ما را این خراش دو گیسوان سیمین ما هر دو را
بتراش بکن برسم غلامان خویش حلقه بگوش ببر بکوچه و بازار و هر دو را بفروش گفت میترسم مردم
شما را از دست من بگیرند پس فرمودند که قرابت ما را با پیغمبر صلعم ملاحظه دار گفت شما را با پیغمبر قرابتی نیست فرمودند
بر کودکی ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند پس ما را زنده ببر نزد پسر زیاد تا آنچه خواهد کند
قبول ننمود فرمودند پس بگذار دو رکعت نماز بگذاریم گفت اگر فایده دارد آنچه خواهید نماز کنید پس چهار
رکعت نماز گذاردند و سر بجانب آسمان کرده گفتند یا عدل یا حکیم احکم بیننا و بینه بالحق یعنی ای
خدای تعالی حکم کن میان ما و او بحق انکار و بر حارث کردند و گفتند ای مادر تو خوب مادری کردی اما فلک
نگذاشت لیکن وصیت ما اینست که پس از قتل ما پیراهن ما را بخون رنگین کنی و از برای مادر ما بفرستی و
بفرستادهی که وای مادر ز فراق سینه خراش آماده بوی پیراهن باش ببینیچه گروه بیقراری کرد آمد بر سر
مزاری تو نیز برو در انمیانه کن گریه بما با این بها پس حارث شمشیر کشید قصد برادر بزرگ نمود برادر کوچک
دامانش را گرفت که اول مرا بکش که طاقت کشته برادر خود را نمیتوانم دید آخر آن شهزاده برادر کوچک را گرفت که بقتل رساند
محمد گفت ای بیمروت این طفل سنت و از کشته شدن میترسد اول مرا بکش و دیگر آنکه بگو فرمیل چه کردیم
بابا پیاده از عقب ما دوید مادر ما زد بالا اشک بر حال خویش ریخت دست گرفت همین گو دل تو بدهم
داد هنوز مادر ما انتظار ما دارد هنوز بر در روانه اشک میبارد القصه کشاکشی در میان دو کودک
انداخت که چشم فرات خون گریست آنگاه سر محمد را جدا کرد نعش را در آب فکند ابرهیم سر برادر را برداشت
و بوسید در خون او غلطید و گفت حتی القی رسول الله و انا مختضب بدم اخی یعنی تا آنکه ملاقات کنم پیغمبر را
در محشر اگر در خون برادر خود خضاب کرده باشم و با سر برادر گویا چنین میگفت که ای قربان وفایت ای جگر ریش
افتاده ز کاروان پس و پیش مشتاب اگر از عقب دوید بگو تا چشم زنی بهم رسید افسوس که یاوری ندارم مثل
تو برادری ندارم راوی گوید چنانچه ابرهیم بر روی سر پر خون برادر افتاده بود حارث او را بچند ضربت شهید
نمود و سرش را جدا کرد بعد از آن ابرهیم را در آب افکند نعش برادر بر روی آب آمد برادر خود را در برگرفت
و زیر آب رفت خلاصه آنکه آن لعین سرها را در توبره نهاده و نزد پسر زیاد برد چون ابن زیاد نظر بآنها
دید گفت وای بر تو ایشان از کجا دیدی گفت در خانه ما مهمان بودند گفت خوب مهمان نوازی کردی آیا دم کشته
شدن با تو چه گفتند آن پلید بنا و افعی را بآن عنید گفت ابن زیاد گریست و گفت حال خدای تعالی میان تو و ایشان
حکم میکند بعضی میگویند بشامی امر کرد تا گردنش را زد و سرش را بر نیزه کرد و مردم سنگ و چوب باو میزدند
و بعضی نوشته اند که مقاتل مردی محب بود از دوستان ابوتراب ابن زیاد بدو گفت که او را ببر همانجا موضع بجوری او را
بکش و او چنین کرد و در بعضی روایات نسبت اینها و طفل بعبدالله و جعفر میدهند که المقابر بنت جابون
باشند غرض که جسد حارث را در آب انداختند سر نعش آب بیرون افکند او را هم دفن نمودند مذبوح

نکرد چون خبر این زیاد رسید امر کرد جسد آن پلید را سوختند اللهم العن الآمر والمقتول بحرمة علی نجل الفحول

مجلس سیم در تعزیت امام حسین نیکو فرمود ملا فاتح

الحمد لله الذی عظم رزیتنا بمصاب صاحب الرزایا وازاد حزننا باحزان صاحب المحنة والبلاء ابا عبد الله المترب بالتراب وافتتح به الکتاب باب الائمة وسراج الامة وکاشف الغمة المقتول بسیف الاراذل ومسبی الاهل والعیال فوا اسفاه علی ما حل به من الشدائد والاهوال قتلوه معطشا وذبحوه ظمآنا وهو مخضوب بالدم لهفان ویقول سالای جدی واقول له فعلنی فلان وفلان فوالهفاه علی تلک الدماء الجاریات والدموع السائلات والاجسام المرملات والخیام المنهوبات الخالیات المحرقات والنساء المسبیات الا سیما زینب النقیة وکلثوم وسکینة وفاطمة ورقیة وهن نادبات بالبرازی ضاربات بالصیاح ینادین بالویل والعویل ویشتکین الی رب الجلیل ولا لهن من محامی ولا کفیل والحسین بحولهن مطروح قتیل وبدم المجروح غسیل وراسه فوق رمح طویل یلتفت الی الاهل والعیال ولله در من قال من الرجال شعرا وزینب اخت السبط تندب تندبها وتنثر در القول فیه وتنظم تقول اخی عاینت کل مصیبة ورزئک من کل المصائب اعظم یعنی جناب زینب خطاب مینمود بر برادر خود و در سخن را میپاشید و نظم میکرد میگفت ای برادر نظر کردم هر مصیبتی را اما مصیبت تو از همه مصیبتها بزرگتر است اخی یا هلال الاغاب بعد کماله فاصبح یومی بعده وهو مظلم ای برادر ای هلالی که غروب کردی بعد از درجه کمال و روز من بعد از تو تیره و تار گردید اخی یا غریبا اسلمته ید القضا لاید طغات فیه تقضی وتحکم برادر ای غریبی که دست قضا ترا تسلیم نمود بدست اهل عدوان که هر گونه ستم با تو خواهند نمایند اخی یا لیتها ترکض الخیل فوقه تکسر اضلاعا له وتهشم برادر ای برخاک طپا که اسبان بر آن جولان مینمایند و پهلوهایت را میشکنند و پارچه پارچه میکنند اخی یا سلیبا من رداه وستره تراب تسلیه الریاح وتلجم برادر ای برهنه شده از لباس که ستر تو خاکست و تار و پودش از بادها باشد اخی ان حزنی ما حییت مجدد وان سلوی ساعة لمحرم برادر بدرستی که غم من مادام حیات تازه است و بدرستیکه تسلی بر من یکساعت حرامست اخی فاطم الصغرا تنادیک یا ابی فما لک لا تاتی لها وتکلم برادر فاطمه صغری ترا آواز میکند که ای پدر ترا چه میشود که نمی آئی بسوی ما و سخن نمیگوئی اخی یا اخی ما القلب قد قسی علینا وقد ما کنت تحنو وترحم برادر ای عزیز من چه شد دل ترا که سخت شد بر حال ما و حال آنکه پیش از این دلسوزی میکردی و ترحم مینمودی مرثیه ای منکسف بماتم کشته آفتاب وی منخسف قتل تو گردیده ماهتاب ارض بسیط زبی حرکتی کشته بسکون هفت آسمان از واهمه شد پر ز اضطراب کاش از زمان که شمر ستمگر ستم نمود عالم تمام زیر و زبر شد ز انقلاب زینب چه دید حال برادر بگریه گفت مالی اخی اراک سلیبا من الثیاب امستبینا لک العلویات حسرا مسلوبة الی وهو توکر الحجاب انظر الی العلیل علیا تری لم القیدا

اَطْعِمَةً وَالْبُكاءُ شَرابٌ ایشیعه نمی بینم دیده را در این ماتم مکر کریان و مشاهده نمی کنم سینه را مکر سوزان
وشبهه نیست که زمین و آسمان جن و ملک وحش و طیر همه با شما نالانند و خون دل از دیده ریزانند و از همه
بیشتر حضرت خیر البشر و جناب حیدر صفدر و فاطمه زهرا و حسن خونین جکر در این میانه نالان و خون دل از دیده
ریزانند خصوصا جناب فاطمه که زیاده دلش کباب و دیده اش چون سحاب پر آبست منقولست که هر که را فرزندی باشد حسین
نام چون او را میخوانند زهرا از هر بقعه طاهره حضرت پیغمبر میفرماید لبیک اکر فرزند خود را کوئی خدا نکاهش
دارد و اکر حسین را میخوانی او را در صحرای نینوا شهیدش کردند با عزیزان تشنه لب در میان اعوانا بل السنه
افواه انام مذکور و مشهور که هر از برای کسیکه تب کند از برای تو با وصف انکه مظلوم کربلا سر داد بجمیع فنا امت
ایا شرط انصافست که شما از دانه اشک شوید در عزای ان سرور و خود را معاف دارید سیلاب اشک بنا رید ولها انکه
وسیله نجات خواهد بود یوم لا ینفع مال و لا بنون در روز یکه سود نمی بخشد نه مال و نه اولاد چنانچه مروی است که
در عرصه محشر بنده عاصی را حاضر نمایند که نامه اش سیاه و حالش تباه باشد چون ملائکه غلاظ و شداد او را بسوی
جهنم برند خطاب رب الارباب در رسد که این بنده در نزد ما امانتی دارد پس کوهر قیمتی بدست او دهند که تمام
محشر را منور سازد ان بنده حیران و سرکردان بماند که من چنین دانه نداشتم وحی شود که بخاطر داری روزیرا
که در دار دنیا در عزاخانه فرزند حبیب ما کریستی این همان اشکست که در مخزن غیب مخزون بود و در کان مرحمت
ما مکنون پس امر شود بحضرت ابو البشر که ای ادم قیمت کن این دانه را کوید یارب قیمتش را نمیدانم بعد از ان امر کرده
شود بنوح که قیمت کن او نیز عرض کند که نمیدانم انکاه حکم شود بابراهیم که ای خلیل قیمت کن کوید بارب قیمتش را
نمی دانم پس وحی شود بموسی کلیم و بحضرت عیسی تمام انبیا مرسلین که قیمت کنید همه عرض کنند که قیمتش را
نمی دانیم انکاه بجناب پیغمبر اخر الزمان حکم شود که ای حبیب من قیمت کن این دانه را عرض میکند الهی دلم میخواهد
برادرم علی قیمت کند پس امر شود بحضرت امیر که یا علی قیمت کن عرض کند الهی میخواهم مادر سبطین قیمت نماید
جناب فاطمه کوید پروردکارا چه میشود که نور دیده ام حسن قیمت کند این دانه را او نیز عرض نماید خدایا
این جنس جدا دانه و کوهر یکانه را امام حسین باید قیمت کند جناب سید الشهدا کوید نظرم بهمین ملکا محو از
نیستها که صاحبش منم و قیمتش نمیدانم پس خالق عالمیان بنده مجرم را باپدر و مادر بشاه تشنه جکر بخشد بلی
برادر عزیز نظر قطره اشکی ببار و اتش دوزخ مبین کابرو بیاد در نزد خدا دار و حسین سنخن در جانی
است که چون جاسوس ابن زیاد بدیشان خبر برد که امام حسین را ان لشکر رسانید ان پلید بر منبر رفت و مردم را
بوعد و وعید و نوید و تهدید از قتل خود و یزید ترسانید با خبر کردانید و بقتل ان امام سعید تحریص و ترغیب
نمود حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار جرار باستقبال ان امام انجا فرستاد و کفت هر جا که حسین را ملاقات کنی
در زمین بی اب و علف فرود آور و مرا اعلام نما و هر کاه خواهد از طرفی بکرود مکذار چون حر بطلب امام حسین
بادیه پیما شد هر که از بنی عکرمه بمجلس انجناب سید کفت که لشکر کوفه بطلب شما بر امده و صحرا را سیاه نموده

مصلحت شما در مراجعت میباشد حضرت فرمود در اینوقت باعث این تکبیر چه بود عرض کرد نخل بسیاری می بینم
و هرگز در این زمین نخلستان نبوده آنجناب فرمود این نخل نیست این سر نیزه ها و گوشهای اسب ایشانست که
نمایانست و در این بیابان جائی نیست که بر او پشت دهیم و دعوا کنیم خلاصه چون نزدیک رسیدند دیدند
که حر بن یزید با هزار سوار بر فرزند سید ابرار صف کشیدند و در آن روز هوای بسیار گرمی بود و لشکر
از شدت عطش نزدیک بهلاکت رسیده بودند چون سید الشهدا آثار عطش در ایشان ملاحظه فرمود
باصحاب خود فرمود که ایشانرا با اسبان ایشان سیراب نمایند علی بن طعان محاربی گوید که من در آخر لشکر بودم
و بسیار تشنگی بر من و بر مرکب من زور آور شده بود چون حسین بن علی مرا دید گفت ای پسر برادر شتر
خود را بخوابان و آب بخور چون من در باز کردن مشک وقوف نداشتم دو ثلث آب تلف شد پس آن حضرت
بدست مبارک مشک را درست کرد و بمن داد تا سیراب شدم و کسی نماند در آن گروه مگر خود و مرکبش سیراب شد
نفی بر حمت بزرگی در آن وادی پر جور محن آب سبیل حسین بن علی بود دشمن آنکه شمشیر کشید بکشتن آنکس
آنکه گوید بنعمتش که رود او را از یاد چون حجاج بن مسروق مؤذن امام حسین اذان نماز ظهر را گفت آنجناب با
پیراهن و ردا و نعلین از خیمه برآمد فرمود ایها الناس من خود بخود نیامدم مگر آنکه نامهای پی در
پی از شما رسید که امامی نداریم و کله بیخ پائیم چنین و چنانیم بعد از آن آمدم و حال آنکه اگر بر عقیده خود
ثابت هستید که مرا مطمئن سازید و اگر کراهت از آمدن من دارید بر گردم بمقام اول جواب ندادند آنگاه آنجناب بمؤذن فرمود
که اقامه بگو و بحر فرمود که اگر خواهی با اصحاب خود نماز بگذار حر عرض کرد یابن رسول الله پوشیده نیست که
تو پیشوا و مقتدای خلقی تو نماز کن ما اقتدا کنیم و صف کشیدند در آن وادی پر جور و الم کفر و اسلام
طلبکار ره دین بحرم بلبل و زاغ بیکجا شده همدستان چرخ آمیخته معجون شب و روز بهم الحاصل چون
بعد از نماز عصر مهیای کوچ نمودن شدند حضرت بان قوم سخن را اعاده فرمود که اگر حالا رای شما بدیگر
قرار گرفته من هم اصراری ندارم حر گفت بخدا قسم که من از این نوشتها و فرستادها اطلاعی ندارم پس
آنجناب بعقبه بن سمعان فرمود که آن خورجین مکاتیب را بیاور خورجین را حاضر نمود پر از مکاتیب حر عرض
کرد که ما از جمله ایشان نیستیم که اینها را نوشته اند ما ماموریم که از شما مفارقت نکنیم تا آنکه شما را بابن زیاد
ببریم حضرت فرمود مرگ از این ذلت از برای من بهتر است پس آنجناب با تمامی حرم و اصحاب سوار
شدند و خواستند که مراجعت نمایند لشکر حر ایشانرا منع کردند امام حسین فرمود ای حر ثکلتک امک
یعنی مادرت بعزایت بنشیند از جان ما چه میخواهی حر گفت اگر کس دیگر اسم مادر مرا میبرد جواب او را
میدادم اما چکنم که مادر تو دختر پیغمبر است و مرا نیست بعد از گفتگوی بسیار حر گفت ما مامور بجنگ نیستیم
اما اگر بکوفه نمیروی بمدینه هم مرو ولکن وسط این دو راه را بگیر تا من بنویسم بکوفه شاید خدا مخبر کند و
من مبتلا بجنگ با تو نشوم پس خود دست چپ عذیب و قادسیه را گرفتند حر عرض کرد التماس من اینست که با

کوفیان حرب نمائی چرا که کشته خواهی شد حضرت فرمود این شعر را میسرایند سامضی وما بالموت عار علی الفتی
اذا ما نوی حقاً وجاهد مسلماً وواسی الرجال الصالحین بنفسه وفارق مثبوراً وباعد مجرماً فان عشت
لم اندم وان مت لم الم کفی بک ذلاً ان تعیش وترغما یعنی ننگ نبود باشد که میروم از برای شخص مرگ ننگ
نیست واگر نیت او برحق باشد وجهاد با دشمنان کند وبا خوبان بجان خود مواسات نماید در این صورت اگر زنده
بمانم پشیمانی وملامتی از برای من نیست وکفایت میکند تو را مذلت این که زنده بمانی وحقیر باشی ودر بعضی
از روایات وارد شده است که چون شب شد حر در خلوت بخدمت آنحضرت رسید وعرض کرد یابن رسول
الله دیدی که من که بودم دستهای من بریده باد اگر با شما حرب کنم یا راضی شوم که مکروهی بشما برسد همینکه چون
از خانه خود برآمدم بهر سنگ وکلوخی که میرسیدم بشارت بر بهشت میدادند با خود میگفتم که مادرت
بعزایت بنشیند بحرب فرزند پیغمبر میروی وامید بهشت داری یابن رسول الله من در کار خود حیرانم مصلحت در این
است که شما با اهل حرم دور از ما فرود آئید ودر تاریکی شب کوچ نمائید وبهر سمت که خواهید بروید ومادام
می آوریم که ایشان را گم کردیم حضرت او را فرمود همان شب خود کوچ نمودند که مراجعت کنند راه را گم کردند
از کثرت تاریکی وتیرگی نظم شبی تیره زان شب ندارم بیاد شبی تیره چون قلب ابن زیاد همین بود اوصاف آن تیره
شب که گم شد در آن راه مهر عرب انجناب از اهل حرم دور افتاده بود اضطراب بسیاری در کوچک وبزرگ اهل بیت
هم رسید علی الخصوص جناب زینب که آرام وقرار از او قطع شده بود دل خون وپریشان بتفحص حال سرور
شهیدان برآمد مقبل رسید زینب پرسید ای شتر داران که آفتاب ما کجا است ای یاران شیعیان تصور نمائید
که زینب خاتون برادر را یک لحظه ندید چه حال داشت پس خدا داند دل آن بیچاره در عصر عاشورا للمؤلفه
ازدی که راس حسین بر سر نیزه میدید چشم زینب میگفت یا حسین ایکاش کور شدی تا ندیدی یا ابن زیاد
بجد وبرادر رسید تا اینکه مجسم لطیف تو وپیکر پاک از تیر وتیغ ونیزه عدوان هزار چاک کیف السلو
جسمک مطروح فی الفلا کیف السکون راسک بالرمح قد علا خلاصه اهل بیت رسول مختار در آن شب تا
بنا بر وزاری که رفتار بودند بعد از زمانی آواز شیهه ذوالجناح بلند شد اهل حرم آرام گرفتند بلی بی
آرامی دو تها دل زهرا از هزار استماع آواز ذوالجناح منحصر بعصر روز عاشورا بود در آن ساعت که مقبل
بصد شتاب چه دامان خیمه برچیدند ستاده که به کتان ذوالجناح را دیدند چه ذوالجناح که زین بر شکم
کشیده بیجا بود ذوالجناح شده زین چه نوام بادان زبسکه در بدنش تیر نصفه جا کرده عقب وار زهر سوی
پر برآورده ایشیعه هیچ میدانید که چرا تیر در بدن ذوالجناح شکسته بود از بس در قتلگاه خود را بر زمین زده
بود وبا کاسه سر سم خاک بر فرق بیخته بود للمؤلفه کربلا چه رسی ذکر کربلا را کن هنوز بر عدیل است ترک غوغا
کن هنوز زینب تحمل بدرد داغ نادیده هنوز حرف اسیری بگوش نشنیده هنوز محمل زرین بناقه بر بسته هنوز
در غم عباس وعون ننشسته ندیده است مجنون کاکل علی اکبر نرفته است ببالین نعش هر دو پسر بنشسته است

هنوزش بر کتفها تسم نبرده اند هنوزش بسوی شام ظلم ندیده است حضرت امام حسین کهی بخاک سیاه کهی
بنوک سنین هنوز خویش و تبار و پسر برادر هنوز شاهزادگان بسر دارد القصه پس از وصول نامه
اهل حرام شدند قطع راه میکردند تا سپیده صبح میدید هوا روشن گردید مرکب حضرت ایستاد هر چند
تازیانه بر او زدند کام از کام بر نداشت نظر نمود از ان زمین زار مجمل در سید کی مقر بجها غم بار منزل رسید
کر بود با بر بلش نیست عجب غم مخور وقت درو کردنست نوبت حاصل رسید شعر فَلَمْ تَنْبَعِثْ مُهْرُ الْحُسَيْنِ
بِخُطْوَةٍ فَقَالَ أَلَا يَا صَحْبُ مَا هَذِهِ الْفَلَا فَقَالُوا تُسَمَّى كَرْبَلَا ثُمَّ هَوِّنُوا مَسِيرَكُمْ يَا قَوْمِ قَدْ نَزَلَ الْبَلَا وَفِي
هَذِهِ يَا قَوْمِ قَتْلِي وَمَصْرَعِي وَهَتْكُ حَرِيمِي عَاجِلًا لَا مُؤَجَّلًا فَفِي هَذِهِ يَا قَوْمِ سَفْكُ دِمَائِنَا وَهَتْكُ نِسَاءِ
الْفَاطِمِيَّاتِ حُفَّلًا فَفِي هَذِهِ نَبْقَى عَلَى الْأَرْضِ صُرَّعًا بِلَا كَفَنٍ تُلْقَى وَلَا أَنْ تُغَسَّلَا فَفِي هَذِهِ تَضْحَى الرُّؤُوسُ
عَلَى الْقَنَا تُسَيَّرُ بِهَا الْأَقْوَامُ أَنْ تَتَمَهَّلَا مرویست جناب امام حسین پرسید این چه زمین است گفتند نینوا فرمود
نام دیگری دارد عرض کردند غاضریه فرمود نام دیگری دارد گفتند ماریه فرمود شاید نام دیگری
داشته باشد عرض نمودند کربلا حضرت باواز بلند فرمود الله اکبر هَذَا مَوْضِعُ كَرْبٍ وَبَلَاءٍ وَمَوْضِعُ سَفْكِ
الدِّمَاءِ وَمَحَطُّ رِحَالِنَا وَمَقْتَلُ رِجَالِنَا نظر کن نام این زمین پیغمبر کربلا بود اینجا نصیب ما همه جور و جفا
بود کار ما بخلاف من همه اینجا بسر شود پشت مبارزان من اینجا دو تا شود پس فرمود تا شتران را خوابانیدند
و کجاوه‌ها و محملها را گشادند سیلاب اشک از چشمها روان ساختند بعد از آن انحضرت پا از رکاب خالی کرد
و بر روی خاک کربلا نشست و آن روز شب جمعه دوم محرم بود آه اول فرا ندکه کشتی آل نشین از فراز زین
شد آشیان فلک شاه در زمین بنود عجب که لوح قلم او فتاد زکار شد گوشوار عرش زمین باز زمین قرین
بانگ غریو غلغله در لا مکان فتاد یکروز تا مکان شرف بر زمین فتاد و حر بن یزید نزد برادران امام حسین
در رسید آمد و از انطرف هر کس نبود از اشقیا و سعد اشقیا و نحو تحفه دنیوی از پسر زیاد گرفته پی در پی بکربلا
می آمدند اول عمر سعد لعین با چهار هزار سوار بحرب ابن امام مبین آمد و عقب او شمر لعین پلید با چهار هزار
سوار رسید و در پی او بن یزید رکاب با دو هزار و دو نفر دیگر یکی با سه هزار و یکی با یکهزار سوار آمدند
و شبث ربعی با چهار هزار آمد خلاصه تا روز ششم محرم سی هزار و بروایتی بیست و دو هزار جمع شدند هفتاد
هزار و صد هزار نیز گفته اند و ابن زیاد بعمر سعد بد نهاد نوشت که دیگر عذری برای تو نیست باید مردی
باشی ان لعین پانصد نفر را بسرداری عمرو بن حجاج زبیدی بر سر آب فرات موکل کرد که آب را ببندند و دل عیال
انحضرت را خسته کنند چون تشنگی بر اصحاب انجناب غالب شد حضرت تیشه برداشت و عقب خیمه حرم سه گام بقبله رو
رفت و حفر کرد تا آثار آب ظاهر نمودند آب گوارائی بر آمد همه اصحاب انجناب سیراب شدند و مشکها را پر آب کردند
و آنچاه را دیگر کسی ندید و چون این خبر بابن زیاد رسید تهدید بسیاری با بن سعد نوشت و آن پلید از آن
روز کار قتل آنسرور را در میان بست و این واقعه در روز هشتم محرم رو داد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هفدهم وقایع هشتم شهر محرم تا عصر نهم

عَظَّمَ اللهُ اُجُورَنا وَاُجُورَكُم بِمُصِيبَةِ ابنِ يَعسُوبِ العَرَبِ وَاشرَفِ النّاسِ فِي الحَسَبِ وَالنَّسَبِ فَخرِ اَوصِيآءِ
اَوصِيآءِ الاَشرافِ وَشَمسِ العَبدِ مَنافِ الَّذِي اُنتُهِبَ مالُهُ وَسُبِيَ عِيالُهُ وَانتُهِكَ حَرِيمُهُ وَسُلِبَ نَعِيمُهُ
الجَزرِ الكَئِيبِ وَالقَتِيلِ الغَرِيبِ صِنوِ المِحنَةِ وَالبَلآءِ وَالاَسِيرِ بِاَيدِي اَولادِ الاَدعِيآءِ سَلِيلِ خاتَمِ
الاَنبِيآءِ المَدفُونِ بِاَرضِ كَربَلآءِ اَبِي عَبدِ اللهِ يا لَهَا مِن رَزِيَّةٍ قَطَعَتِ الاَصلابَ وَفَرَّقَتِ الاَحبابَ آه
مِن زَمانٍ نَشَرَت نِسآءُ الحُسَينِ شُعُورَهُنَّ وَوَضَعنَ التُّرابَ عَلَى رُؤُوسِهِنَّ وَخَمَشنَ وُجُوهَهُنَّ وَسَكَ
الاَعدآءُ مَسُورَهُنَّ وَابكُو عُيُونَهُنَّ فَطُوبَى لِمَن اَبكَاهُنَّ وَبَكَى عَلَيهِنَّ وَلِيهَا چون سوی کوفه بند
بطحا کشید لخت شد عهد هر سستدل روزگار سخت آب فرات بست اولاد مصطفی از هر زبان کی
لب سعد شوم بخت دست قضا شکست در خانهٔ علی تا زادهٔ زنا رسد از تخته اش بخت دوران نهر که
آل علی را برهنه ساخت تا دوده معاویه رنگین کند رخت غلطان آل پیمبر شد شکین تنها چاک چاک
بدنها لخت لخت انسر که بسینه نبی داشت که بدوش کرد نیزه کشت و کراو نیزه درخت جمعی سیاه دو
ز قومی سیاه دل بر خیمه سیاه پوش ز فوجی سیاه بخت ایکاشکی رهت نهفته ای کربلا یا لهای الجمال و
یا لیت ما انحت آخر مجالشان نه دل سنگسو بخت ایچرخ کرم اند دل سنگ تو بود سخت ایبرادرا
بدانید که قضیهٔ پرسوز تر از قضیهٔ کربلا در عالم روی نداده و واقعهٔ پرشور تر از واقعهٔ سید الشهدا
در دنیا نبی اتفاق نیفتاده هیچ وقتی از اوقات در روزگار چنین مصیبتی نبوده و در هیچ زمانی از ازمنه
واعصار اینچنین صورتی رخ ننموده چنین ظلمی احدی بر احدی نروا داده فرنگیان و زنگیان روا نداشته و این
گونه تعدی بر اولاد مشرکان و کافران جایز ندانسته نشنیده ایم این قسم شناعت بر طایفه هنود و یا دیالمه
روی داده باشد و در تواریخ و سیر ندیده ایم که این نحو قضیه بر فرقه از فرق فرنگ یا ازنگ یا صقالبه
رسیده باشد وانیست که از زمان آن هایله عظمی تا حال که یکهزار و یکصد و نود و هفت سال میکذرد هر که
ماه محرم نو میشود رقم تجدید این عزا بر لوح شیعیان کشیده میشود تاریخ کربلا کربلا را کس چگونه واقعه
از بیرون آمده از اسم ذات این ایام را محبتان ایام حزن و اندوه می خود قرار میدهند و همه با دل شکسته
گردن کج لباس عزا و اندوه کبین مینشینند و چرا چنین نباشند در جائیکه خاتم انبیا و علی مرتضی و فاطمه
زهرا و حسن مجتبی حاضر و ناظرند و ملائکه با اهل خود از برپای عزاداران میگسترانند باید پیاده بر این
در براسم مصیبت گوش دهند و لباس غم و اندوه پوشیده و موید بر این کلام حکایتی ظهر نیست که میگویند
بعد از مقدمهٔ کربلا ارادهٔ عروسی بجهة فرزند خود داشتم پس بخدمت یعقوب الحنا سبک و زنان دیوسبم
و خواهش نمودم که بقدوم میمنت لزوم کلبهٔ مرا مشرف بزین فرمایند و بعروسی خانه فرزندم بیاید
پنجهٔ تا بند بجناب فرمود که بعد از شهادت پدرم عهد کرده ام که بعروسی نروم من عرض کردم یا ابن رسول الله

شما اهل بیت کرم جود و سخی ایند کی سنت دبسینه من مکذار فرمود اگر عیش را بدل بعزای پدرم مینمائی نخ
نومی ایم ظهری گوید قبول کردم و مجلس تعزیه ترتیب دادم و ظاهرا از انروز در میان شیعیان عرب مصطلح شد
که شب نوزدهم تعزیه میخوانند چنانچه الحال در عراق عرب سمت شهرها انجناب با جمعی از اصحاب بخانه ظهری تشریف
شریف برد که ما بینهم ذکر مصیبت کرده اند راوی گوید که بعد از اتمام مجلس تعزیه خواستم بخدمت سید سجاد مشرف شوم
انجناب را در حجره نیافتم گفتم البته خانه من لیاقت نداشت که عتبه فرزند رسول خدا درا و توقف نماید در
جستجوی انسرور بودم ناگاه دیدم که دستمالی در دست مبارک گرفته و کفشهای عزاداران را جفت میکنند
عرض کردم فدایت گردم اینخانه خانه منست و این خدمت متعلق بمنست فرمود راست است اما در این مجلس
اولاهم زیرا که جدم رسول خدا و علی مرتضی و جده ام فاطمه زهرا و عمم حسن مجتبی حضور دارند پیرد را
صورت نمیتوان در اینمجلس نشست با کردن کشیده و چشم دریده و لله در من قال من الرجال شعر قصیده
نوحوا یا شیعة المولی ابا الحسن علی الحسین غریب الدار و الوطن یعنی نوحه کنید ای شیعیان امیر مؤمنان
بر حسین غریب از شهر و وطن دور و ابکوا علیه طریحا بالطفوف علی الرمضا مخضب الاوداج و الذقن
و گریه کنید بر انجناب که افتاده بود در کربلا بروی خاک گرم در حالتی که رگهای گردن مبارکش و محاسن و ذقن
شریفش از خون رنگین شده بود و ابکوا علی صدره بالطف ترضضه خیول اهل الخنا و الحقد و الاحن
و گریه کنید بر سینه او که در کربلا اسبهای اهل کینه و عدوان انرا خورد نموده اند و ابکوا علی راسه بالرمح
مشتهرا الی یزید اللعین الفاجر اللکن و گریه کنید بر سر بریده او که بر نیزه شهر بشهر میگردانیدند بمجلس
یزید میبردند و ابکوا ابنات رسول الله بین بنی اللئام یشهرن فی الامصار و المدن و گریه کنید بر دختران
پیغمبر که میان طایفه لئیمان ایشانرا میبردند و در شهرها و صحراها میگردانیدند و ابکوا علی السید السجاد
معتلا و احر قلبا و وا حزنا لابنیه سکینة تقول و اضیعتی بعد الحسین الی و اذلتی و اعنا قلبی
و وا حزنی یعنی میگفت اه از ضایع شدن من بعد از پدرم حسین و افسوس از این مذلتها که بما رو نمود
بعد صونی و حذری فی الحجاب او فی جهرا و ینظرنی الطاغی و بر مقتی و بیرا نه حجاب و ستر که داشتم حالا
آشکارا دیده میشود و بر من نظر میکرد طاغی باغی و زینب اخته للخد لاطمه تشکوا الیه بقلب موجع
حزن یا واحدی یا بن ابی یا حسین اما تری مقامی بالحسینی و مرتکبی زینب خواتون صورت را میخراشید
و بسوی برادر شکایت مینمود که ای یگانه من وای فرزند مادر من حسین آیا ملاحظه بمنکنی مقام را ای شد
و بنا من امسیت بین الاعادی لا کفیل و لا مساعد فی ملماتی یعنی روز را شب کردم میان دشمنان نه کفیلی
دارم و نه یاری کننده که در گرفتاریهای مرا یاری کند یا لیت عینی قبل الان قد عمیت و لیتنی قبل هذا
الیوم لم اکن ایکاش دیده های من پیش از این نابینا شده بود و ایکاش قبل از این روز نبودم یا لیتنی قبل
هذا الیوم فی جدث و لا اراک خضیب الشیب و الذقن ایکاش پیش از این در گور میبودم و ترا نمی دیدم

باحماسن وذفن ونكبتى ازخون اباالفضلى لقد عز الكفيل فمن اراه بعدك هذا اليوم يكفلنى اىكفيل
كه بعد از تو محبوبم كه متكفل احوال من شود و پرستار من گردد يا ذلتى يا اخى من بعد عزتى هيكت
فابين اكمل الضعين والاجن اى واى از ذلتى كه بر من رسيد ببرادر بعد از عزتيكه تو بمن قرار داده بودى اكنون
بى پرده ميان اهل كينه وجور هستم ياكافلى يا اخى ماكان فى خلدك انى اراك ومنك الراس فى لدنى اى
كفيل من واى برادر من در خيال من نكذشته بود كه سر ترا در نزد خود ببينم كلا ولا خلت يا حبيبى يا
فرعى هتكى وسبيى ولابعدى عن الوطن هركز بخاطرم خطور نكرده بود اينست بناى من برهنكى واسير
ودورى از وطن خود را نظم ابكاش كون كشتى وند بدى سر ترا كاهى بدست شمر وكهى بنوك نيزها ابكاش
پيش از اين تن من كشته بود خاك تا نكرم بجسم تو بخاك چالنجاك كاش ان زمان كه رفت زد شب برادرانش
ميديدى از ميان حرم مرده خواهرت كاش ان زمان كه اكبرت از صدر زين فتاد تا اندمى كه رفت على اصغرت
بباد بادخزان نخل حيات روز بد بود يا باد خاك من بهوا داده هيچ بود اكنون نه جاى ماندن ونه پاى
رفتنم روح روانم برون شد ابكاش از تنم در حديث است كه جناب پيغمبر فرموده ان الحسين مصباح الدجى و
سفينة النجاة يعنى حسين چراغ راه هدايت وكشتى نجات امتراست پس معلوم شد انجماد اشك بخلاف
در تاوب شيعيان پنهانست خصوصا در دل مؤمنان زيرا كه حضرت فرموده شيعيان ما از فاضل طينت ما هستند
ولهذا جناب سيد الشهدا فرموده ماذكرت عند مؤمن ولامؤمنة الا بكى واغتم لمصابنا يعنى مذكور نمى
شود نزد مؤمن ومؤمنه مگر آنكه بى اختيار بكريد در مصيبت من غمناك گردد پس معلوم شد كه در اين غم
خاصان اولى وافزونند واين عجب نيست كه عزادارى جناب زينب رقيه در روحى منا تا انقراض عالم صحبتها
شما هازينبى وحسينى ميشنويد اما در حقيقت كل وبلبل بودند واز ان كذشته خود آنحضرت اشباه از
كريه منع نفرموده چراكه كل عين باكية يوم القيمة الا عين بكت على مصاب الحسين يعنى روز قيامت همه
ديده ها كريانند بجز ديده كه در عزاى امام حسين كريسته باشد پس در اينصورت كه ائمه اطهار واهلبيت
حرم اينهمه كريه وزارى نموده اند يكى آنكه معلوم شد كه خواص اولى وانسبند وثانى محضا لله وطلبا للرضا
بمحمد اجر جزيل كه از ملك جليل تمام عبادات موعود است ولا ريب ان الله لا يخلف الميعاد حاصل كلام سخن
در جائيست كه چون در صحراى كربلا ابرار جناب سيد الشهدا ابتشنكى دل اهل بيت را خسته ديد آنحضرت برادر
خود عباس را با بيست سوار وبيست پياده وبيست مشك فرستاد كه آب بياورند چون بر سراب رسيدند
عمرو بن حجاج كه سردار موكلان آب فرات بود پرسيد كيست هلال بن نافع كه از توابع امام بود گفت منم
پسر عم تو آمده ام آب بنوشم گفت بياشام گوارا باد تو را گفت چگونه آب بنوشم وحال آنكه ذريه پيغمبر اكبر تشنه لب
نشسته بسر ميبرند اى عمر از خدا وپيغمبر شرم دار كه سيراب وحش وطير از آب وحسين جاب فرزند كان رسول خدا
ميسر جواب انداخت كه در عنا برابد بودن آب كو بجا ابن حرب مرتشنه بود آب ببرد هلال بن نافع امر كرد

که بسرعت مشکهارا پر آب کنید و عمرو لشکر خود را بممانعت کرده در کنار آب آتش حرب افروخته شد بنوعی که
خاک هستی موکلین آب بر باد فنا رفت و اصحاب آنجناب بی سبب مراجعت نمودند و بجهة این حضرت عباس را
سقا نامیدند انگاه جناب امام حسین ع در آنشب عمر بن سعد را طلبیدند آن عنید با بیست سوار و امام نیز
با بیست سوار میان دو لشکر تلاقی نمودند حضرت باصحاب خود فرمود که دور شوید عباس و علی اکبر را نگاه
داشت و آن بدبخت نیز پسر خود حفص با غلام خود را باز داشت و آنگاه قرین سعد شخص ارشاد نمود در
آن صحرا بشد از ظلمت و نور پس آنجناب بجهة اتمام حجت فرمود ویلك یا ابن سعد اما تتقی الله الذی خلقك
والیه معادك اتقاتلنی و انا ابن من علمت یعنی وای بر تو ای پسر سعد آیا پرهیز نمیکنی از خدایکه ترا
آفریده و بازگشت تو بسوی او است آیا با من مقاتله میکنی و حال آنکه منم پسر آنکه میدانی بیا و از اندیشه در
گذر گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند فرمود مزرعه دهم که صد برابر آن باشد آن لعین گفت که بر عیال خود میترسم
چون حضرت دید که نصیحت در او تاثیر نمیکند فرمود ذبحك الله علی فراشك ولا غفر لك یوم حشرك
یعنی خدا ترا میان بستر خواب بقتل رساند و در آخرت نیامرزد بهرهٔ نیابی و گندم عراق نخوری آن رو سیاه
از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو هم خوبست و بریر که از اصحاب سعادت مآب بود نیز در نزد عمر سعد رفت
و او را نصیحت بسیار کرد و آن لعین جواب داد که ترا اطاعت نمیکنم بریر جواب داد که ای ابن سعد نظر کرم کرده
کار ترا میسر کند آخر مرا بتاثیر عمر تو طمع کند کرمی که بکند بوز قارون بگنج و ملا با وی وفا کند
جهان با تو کی کند مروی است که این کذا را شمر ذی الجوشن بعبید الله رو سیاه نوشت و آن ولد الزنا باو
بیحیا نوشت که من ترا بجهت آن فرستادم نه بجهة آنکه با حسین مدارا میکنی و از قبایل مطلب میطلبد اگر به
رسید نامه با او حرب کنی فیها و الا تو را با هر اهانت بسیار میرسانم چون آن پلید بر مضمون نامه مطلع گردید
با تمامی لشکر شقاوت اثر رو بفرزند خیر البشر نهاد و آنشب شب نهم محرم بود مروی است که در آنوقت امام حسین
سر بزانوی بیکسی گذارده بود و بخواب بود و عمر سعد لعین از هر طرف فریاد میکرد یا خیل الله ارکبوا
وابشروا بالجنة یعنی ای لشکر خدا سوار شوید و مژده باد شمارا بهشتی فکان ابن سعد مقبلا فی عسکره
نحو الا ثانیات العساکر تدفع و تاهبوا للحرب بعد تظاهرهم و العلج فی اضرامها یتشجع آه آه عمر سعد
دین با طایفه دو بلشکر امام مبین گذارد بنحوی که او را فقط غیر سلاح سواران و نعره مردان جگر طفلان
و زنان حرم را آب مینمود ای شیعه تصور کن که ذریه حضرت رسول و یاران آن بتول در آنحال چه حادثه دیدند
با وجود برادران و فرزندان و یاران این قسم بی آرام بودند لحظهٔ نمی آسودند پس خدا داند و دل آنانی
در عصر روز دهم محرم که نه یاری و نه مددکاری نه مونسی و نه انیسی مجلس تماشا ندیدند فلک بر آتش غیرت
سپند شد که چون خصم در صحرا فغان بلند شد خلاصه جناب زینب با جناب برادر را بیدار کرد که یا ابن مصطفی
میگفت جوهری اگر که کام دل از خواب دیده برخیز بوصل شاه دخواب ابد رسیده برخیز تکوی

سپاه عمر بجهت رسید آلوده تا آنکه زینب شنید برخیز چه روی داده که چون بخت من دیدی در خواب
بجو مر لشکر دشمن نزدیک شده برخیز پس آنجناب دید بجهای بن کشته و فرمود ای خواهر جدم پدرم برادرم در خواب دیدم
که فرمودند یا حسین بزودی نزد ما خواهی آمد زینب چون این شنید طپانچه بر صورت خود زد و صفحه چهره را خراشید
وا فغان و آه از جگر برکشید حضرت فرمود ای خواهر تو را بحق خودم قسم میدهم که صبر کنی و دشمنان را شاد نمائی
هادی راستی این قول قول مصطفی است هر که دارد صبر محبوب خدا است هر که باشد تابع خیر البشر صبرها شد
در مدارا و شکر شیخ مفید نقل کرده که در آن شب حضرت عباس مجلد منا برگزیده ناس و آنجناب از بیوفائی
آن بد عاقبتان اخبار نمود شعر فَاسْتَمْهَلَ السِّبْطُ الطُّغَاةَ لَعَلَّهُ یَدْعُو اِلَی رَبِّ الْعُلٰی وَیَتَضَرَّعُ آنجناب در
خود فرمود که امشب را مهلت بطلبد که شب جمعه است و آخر حیات ما است شاید وداع عبادت پروردگار نمایم زیرا
که من همیشه مشتاق عبادت و بندگی پروردگار هستم چون هر چه شبهای جمعه عبادت روا است پس
این شب عبادت سزاوار ما است شب اول ماجرا امشب است شب آخر عمر ما امشب است شب شورش کربلا
است شب شیون طفلها امشب است شب ناله و شور شیون امشب است شب روز قتل حسین امشب است پس حضرت
عباس برابر آن قوم خدانشناس آمد و فریاد کرد ایها الناس جگر گوشه پیغمبر خدا یک امشبی از شما مهلت
میطلبد و چنین میداند که شب آخر عمر او است میخواهد بطاعت حضرت معبود قیام نماید عمر سعد با اثر لشکر شور
نمود شمر گفت ما بتنگ آمدیم و از غضب ابن زیاد میترسیم پس ابن سعد مهلتی نیست ناگاه لشکر بخروش آمدند
عمرو بن حجاج و ابو سفیان کندی بانگ بر آنجماعت زدند که این چه بیشرمیست اگر این قوم از چین و روم بودند
ایشانرا مهلت میدادیم آخر اینها ذریه پیغمبر ما هستند نظم شما بن سخن دو و سست بنید چه شبها
لعین با کبر و کینه عمر بد سیر از شورش لشکر ترسید فریاد برکشید قد امهلناکم الی غد یعنی مهلت دادیم
شما را تا فردا رسولی بجهت تبلیغ با حضرت عباس فرستادند که تا فردا اگر باطاعت ابن زیاد راضی شدید شما را
نزد او میبریم و الا صباح قتال است محتشم ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده و ز کین چها درین ستم آباد کرده
کام یزید داده از کشتن حسین **مجلس ششم در بیان شب عاشورا** بنگر اگر ببقتل که دلشاد کرده
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَذَابَ قُلُوبَ الْاَحِبَّاءِ مِنْ شَوْقِ لِقَاءِ الْحُسَیْنِ وَ اَرْفَعَ مَدَارِجَ الشُّهَدَاءِ وَ مَعَارِفَ الْقُرَبَاءِ وَ نَعْت
لِوَاءِ الْحُسَیْنِ وَ نُودِعُونَ الْمُشْتَاقِینَ الَّذِینَ هُمْ فِی مَحَبَّةِ اَهْلِ الْبَیْتِ صَیَّافُونَ وَ بِشَفَاعَتِهِمْ وَ الشَّوْقِ تُرَابِ
کَرْبَلَاءِ الْحُسَیْنِ وَ زِیَارَةِ اَحِبَّائِهِ الَّذِینَ جَاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ فَقَاتَلُوا وَ قُتِلُوا مَعَ اَقْرِبَاءِ الْحُسَیْنِ وَ شَرَّف
اُمَّةَ نَبِیِّهِ وَ شِیعَةَ وَلِیِّهِ بِزِیَارَةِ قُرَّةِ عَیْنِ الْمُصْطَفٰی وَ الْبَتُولِ الزَّهْرَاءِ اَخِ الْحَسَنِ الْمُجْتَبٰی اَعْنِی سَیِّدَ الشُّهَدَاءِ
وَ نَشْکُرُهُ عَلٰی مَا هَدَانَا بِحَمْدِهِ وَ جَعَلَنَا مِنْ شِیعَةِ اَبْنَاءِ الْحُسَیْنِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی عَزَّنَا وَ نُودِعُونَ بِهِ
قُلُوبَنَا بِبُکَاءِ الْحُسَیْنِ وَ شَرَّفَنَا الْمَلَائِکَةَ وَ النَّبِیِّینَ بِزِیَارَةِ قُبَّةِ الْحُسَیْنِ وَ یَحْشُرُنَا مَعَ الشُّهَدَاءِ الَّذِینَ قُتِلُوا
بِکَرْبَلَاءِ الْحُسَیْنِ فَوَا اَسَفَا عَلَیْکَ یَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ فِی تِلْکَ اللَّیْلَةِ الظَّلَامِ وَ اَنْتَ تُنَاجِی الْمَلِکَ الْعَلَّامَ تمام

مجلس ششم در بیان مصیبت ابنا

تتلو القرآن وتارة تتذکر ازمنة ساعة تشتغل بالقیام والقعود ومرة تتوجه بالرکوع والسجود و
لحظة تلتفت الی الاطفال ولحظة توصی الاهل والعیال باستیمان ذی الجلال فیا اخوانی ساعدوا
آل بنت الرسول وفرخ البتول بالنوح والعویل علی هذا المصاب الجلیل خطاب در شب قتل حسین ع بکریبان
داشت اندیشه فردای شهیدان زینب بیجا سر زلف علی اکبر خواب دید شب تا سحر خواب پریشان زینب
که نجات شهدا را ز خدا میطلبید گاه میکرد نظر جانب میدان زینب زد دیده گل روی حسین عباس
اشک میریخت چه باران بگلستان زینب گاه می‌دید از آتش سینه میسوخت در بغل مجمر از سینه سوزان
زینب گاه میگفت حرم را که دعا باید کرد تا نبیند بجهان داغ عزیزان زینب گاه میدید بقفا حسین درخشان
شمع میبرد ببالین شهیدان زینب گریه بر خنده و ذوق علی اصغر میکرد یاد میکرد چه از غنچه پیکان زینب
گاه میدید که بالا که به حسین میگوید میشود همسفر لشکر عدوان زینب در قیامت بشفاعت که خطا میبخشد
میدهد مژده شما غمزده یاران زینب ای شیعه باید تصور نمود که در آن شب محنت افزا جناب زینب با چه حالها
بود که میدید برادر با جان برابرش با سینه خسته و دل شکسته بگوشه خیمه نشسته و دل بمرگ بسته ما
تاب استماع این واقعه را نداریم و حال آنکه متمادی میکنند اما چون بود حال آن بیچاره کان از وطن آواره
خصوصا علیا جناب زینب که زنی بود بی مونس و بیکس و پس از مرگ جد و پدر و مادر دل را بامام حسین خوش
کرده بود و میدانست که همین یکشب دیگر برادر دارد زنان حرم را بدور خود جمع نمود و میفرمود نظم ای
برادرها همین امشب حسین مهمان ماست یکشب دیگر فلک او زینب پریشان ماست یارب این مهمان که ما داریم فردا
شب کجاست روز دیگر چون شود منزل که در بستان ماست عبد الله هاشمی از صادق آل محمد ع سؤال نمود
که یا ابن رسول الله چرا روز عاشورا روز حزن و اندوه و گریه و زاریست و چرا روز وفات پیغمبر و علی و فاطمه و امام
حسن چنین نیست حضرت فرمود که اولا شهادة جدم حسین اعظم بر کل مصائب ثانیا آل عبا پنج تن بودند که خدا
چون ایشان را خلق فرمود و چون جناب ختمی مآب از دنیا رحلت فرمود مردم خود را بوجود آن چهار تن تسلی
دادند چون جده ام فاطمه زهرا از دنیا رفت مردم بدیدار امیر المؤمنین و جناب حسنین آرام داشتند چون جدم
علی بن ابیطالب را شهید کردند خواطر خلایق بوجود سبطین بود جناب امام حسن را که زهر خورانیدند باعث تسلای
قلوب مردم جدم امام حسین بود چون آنحضرت را شهید کردند گویا همه آن پنج در آن روز از دنیا رحلت کردند زیرا
که آن جناب یادگار کل ایشان بود اینست که روز عاشورا روز حزن و اندوه و الم است چنانچه زینب خاتون
در شب عاشورا گفت برادر پس از رحلت جد و پدر و مادر و برادر دل بتو بسته بودم تو هم که حال دل
بمرگ بسته بعد از این تسلی خاطر بکه جویم و که را برادر گویم حضرت فرمود خواهر صبر کن که خدا صابران دوست
میدارد زینب عرض کرد برادر نظم دل ندارد طاقت بار فراق این دل است ای شاه سنگ خاره نیست حضرت
فرمود راست است نظم صبر کردن در فراق چون منی کار هر کس نیست لیکن چاره نیست پس واضح کرد بکرد

شهیدان مظلوم کربلا کو یا مردم خمسهٔ آل عبا را بیکبار کم کردند مثل اینکه زینب ع برادر را کشته دید و حوت
آغشته صیحه کشید و گفت یا خلیفة الماضین و یا ثمال الباقین الیوم مات جدی محمد المصطفی و ابی علی المرتضی
الیوم ماتت امی فاطمة الزهراء الیوم مات اخی حسن المجتبی یعنی ای جانشین گذشتگان و ای پناه بازماندگان
امروز جد و پدر و مادر و برادرم همه از دنیا رفتند و لله در من قال من الرجال شعر و بنت علی الاتمل
من انبکا یقلب له قلب الاحبة لامع یعنی دختر علی بن ابیطالب ذکر برادر میکرد با دل پر سوز بگرد دلها
دوستان را کباب مینمود تقول اخی هذا الفراق متی التلاقی فای وقت یجمع الشمل جامع میگفت ای برادر این
تمام مفارقت ماست یاد رکدام وقت جمع کننده پریشانیها پریشانی ما را جمع مینماید اخی ما الناس من بعد فقدک
کافل و فیهن تذود الحائبات الضوایع برادر کیست کفیل ما بعد از فقدان تو و کی پناه بدهد این ناامیدها
را در بلد شام ای عزیزان امظلومه بیچاره و ان غریبه از وطن آواره در شب عاشورا چنان مکرر نسبت کربلا
و کربلا میکرد بلی حق داشت شب آخر عزیزان و خویشانش بود آه ای شب اینشب کی شام
کربلا بلا بود دیده غمدیده اودم بلا بیبلا بود امشب اینشب که صبا علی الصبح دم پاسبان خیمهها
غریب الطها بود امشب اینشب که مثل شمع سوزان تا سحر زینب بیچاره سوز ابر سرها بود امشب
آنشب که هاکان در صبح آن کشتهٔ شمشیر جسم انشه ابرار بود مرویست که چون سلطان سیارگان در
مغرب خانه غروب قرار گرفت و شب مشکفام لباس کبود و پلاس سیاه در بر نمود و ماتم خانه زاده نبوت
تا صبح نعنود و مخطه ناسور وشفق خونناز دامن سپهر و نجبت عرصهٔ زمین گردید فرزند خونین جگر آن امام
مظلوم و غریب مجموع اصحاب خویش را جمع فرمود و بر کرسی نشست و خطبه انشا نمود امام زین العابدین ع
میفرماید که من در آنوقت بیمار بودم و خود را بز حمت بپای بر در خیمه کشیدم تا بمجلس پدرم رسیدم شنیدم
در آخر آنخطبه فرمود احمده علی السراء و الضراء و الشدة و الرخاء و اثنی علیه احسن الثناء یعنی حمد میکنم
خدا را بر خوشی و ناخوشی و تنگی و گشایش و او را تمجید میکنم در نهایت بزرگی و حمد مینمایم بر اینکه ما را
مکرم داشت و تعلیم قرآن نمود و دین خود را بما فهمانید و چشم و گوش و هوش بما عطا فرمود اما بعد
که اصحابی را بهتر از اصحاب خود با وفاتر نمیبینم و یارانی بهتر از یاران خود مشاهده نمیکنم و اهل بیتی از اهل
بیت خود صلهٔ رحم دوستدار نو سراغ ندارم پس بدانید که فردا امید نجاتی و راه خلاصی از برای ما نیست
تا سیاهی شب عالم را فرو گرفته هر کس هر جا خواهد برود من بیعت خود را از گردن شما برداشتم شعر و نعم ما قال
ان القوم لا یبغون غیری و انی عازب من برجع من شاء عن دربار غم ان به که شما کشتی خود بسلامت
بسوی ساحل بر بد برد روایتست که اهل بیت چون طلا بیغش بودند عرض نمودند تا جان داریم هرگز از شما
مفارقت نمائیم اگر چنین کاری کنیم فردا جواب رسول خدا را چه خواهیم داد آنگاه ابی عبدالله دعا و لا دعیم
تحمیل کرد و فرمود شهادت مسلم شما را کافیست حال من شما را رخصت دادم میبایست همه عرض کردند اگر با او

راه شیخ و بزرگ طایفه و امام خود را و نه شمشیر زنیم و نصرت نمائیم دیگر چه خواهیم کرد و چه عذر خواهیم
آورد لعنت بر زندگانی بعد از تو باد پس از آن مسلم بن عوسجه برخاست و گفت که بخدا در رکاب تو جهاد کنیم تا شمشیر
در دست ما است و اگر شمشیر و نیزه ما بشکند بسنگ جهاد خواهیم کرد و بخدا قسم اگر بدانم صد بار کشته شوم
و زنده میشوم و سوخته میشوم و خاک مرا بباد میدهند با نعبار مزد امن کبریای تو خواهد شد و حال آنکه
یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت ابد پس زهیر بن قین برخاست و گفت یا ابن رسول الله خدا
ما منت نهاده که پیش روی تو جهاد کنیم و بدن ما پاره پاره شود حضرت فرمود اِنْ کُنْتُم کَذٰلِکَ فَانْظُرُوا اِلیٰ
مَنازِلِکُم وَقُصُورِکُم فِی الجَنَّةِ یعنی حال که اینکونه که ثابت قدم هستید جاهای خود را در بهشت ملاحظه
نمائید پس دو انگشت مبارک را گرفت و ضیا داد و انگشت آنسرور نظر کردند قصور عالیه رفیعه خود را دیدند
و از شوق سر از پا نمیشناختند نظر همه کشیده در آغوش تیرها چه کمان بلکه جنگ سراسر شده زبان
سنان همه کشنده لب جام مرگ را چون نخود همه چه زنجه شرح بر دخون آلود و هر کس که خاک خذلان
بر سرش بیختند و جام رحیق توفیق که بر سرش رسید از دست خود ریختند بعد از اقبال عنان بجانب ادبار
مصروف و همت بی همتی راه شقاوت و خذلان معطوف کردانیدند و خبث نیاد امان که بر ش شده
دسته دسته دست حضرت امیبو سیده میرفتند نعتی چه این نوای پر از شور از حسرت شده است
بسی مخالف الفت نما که مر است فسانه نفس چه بودند بر ملا رفتند چه خون فاسد از جسم کربلا رفتند
چه داشت کربت بلا از امتلای خود تشویش نمود تنقیه از برای صحت خویش ایموالیان این اول بکشید
بود که دست قضا اسباب تفرقه در میان یاران آن امام انداخت یا محک امتحان بود که صیرفی نقد شهادت
قلب هر کس را ظاهر مینمود و چون تنک ظرفان از بزم مستان بیرون و نا آشنایان دین مبین از محیط شهادت
بر کنار رفتند و از رفتن هر دسته گویا کمر آنحضرت میشکست پس آنجناب بمحمد بن بشر حضرت فرمود که شنیده
ام پسر تو را در سر حد ملک باسیری برده اند گفت عوض جان او و جان خود را از آفریننده جانها میخواهم فرمود
من تو را مرخص کردم که بروی و فرزند خود را مرخص کنی گفت خدا مرا نیامرزد اگر از تو جدا شوم
مشهور است که ابن سعد در کنار روز عاشورا آمد بود یکی از حضرت خبر بگیرد و پسر خود را خلاص کند چون
آنسرور ابد اشاره یداز فرزند کذشت پس آنجناب پنج جامه باو عطا فرمود که هزار درهم قیمت داشت
فرمود که بفرست و فرزند خود را رها کن غرض که در این حکایت نیز روایات مختلفند بهر حال جناب سید
الشهداء مقرر فرمود که خیمهای حرم را وصل هم نمودند که بناچار یک جانب باشند و خندقی دور آنها
حفر کردند و جناب علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده بر سر فرات فرستادند و بنهایت اضطراب چند مشک
آب آوردند آنکاه فرمود که بنوشید این را که آخر توشه شما است از دنیا و غسل کنید و جامهای خود را
بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آنشب را بعبادت و تلاوت قرآن و رکوع و سجود و قیام و قعود مشغول

بودند و گاهی باصلاح آلات حرب میپرداختند و بروایتی در آنشب سی و دو نفر از لشکر عمر بن سعد بعسکر
هدایت آن فرزند خیر البشر پیوستند جناب سید الساجدین میفرماید که در آنشب مریض شده بودم و
جناب عمه‌ام زینب بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمهٔ دیگر آلات حرب را ترتیب میفرمود
و در مقام مذمت دنیا و بیان زوال آن این ابیات را میخواند یَا دَهْرُ أُفٍّ لَکَ مِنْ خَلِیلٍ کَمْ لَکَ فِی الْإِشْرَاقِ وَ
الْأَصِیلِ مِنْ صَاحِبٍ وَطَالِبٍ قَتِیلٍ وَالدَّهْرُ لَا یَقْنَعُ بِالْبَدِیلِ وَکُلُّ حَیٍّ سَالِکٌ سَبِیلٍ وَإِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَی الْجَلِیلِ
و چند دفعه این ابیات را مکرر فرمود یعنی ای دهر و زمانه نا پایدار با هیچکس وفا نکردی و بسی مردان شریف و نجیب را
بقتل آوردی و بازگشت هر کسی بسوی خداوند جلیل است و از این ابیات که من میشنیدم هر دمی روحم خواهد شد
حضرت فرمود که چون این الفاظ از پدر بزرگوارم شنیدم تفکر کردم که آنجناب دل بمرگ بسته گریه بر من غالب شد
بحدیکه خود را نتوانستم ضبط نمایم و چون عمه‌ام این سخن حسرت اثر را شنید از آنجا که زن بود و ماتم کشیده
و زنان بسیار رقیق القلب و بی طاقت میباشند بی‌اختیار برجست و پا برهنه بخیمهٔ پدرم دوید و شیون نمود و گفت وا ثکلاه
لَیْتَ الْمَوْتَ أَعْدَمَنِی الْحَیَاةَ یَا خَلِیفَةَ الْمَاضِینَ وَ یَا ثِمَالَ الْبَاقِینَ یعنی وا ویلاه ای کاش مرگ مرا در یافته بود ای یادگار
گذشتگان و ای پناه بازماندگان نظر چرا انحراف دارد اندوه بار است چرا چشمت پر اشک هر آیا است
پس آنحضرت نظر حسرتی بآن مظلومه نمود فرمود ای خواهر شیطان را از خود دور نما و او را بر خود مسلط مگردان
و صبر پیشه کن لَوْ تُرِکَ الْقَطَا لَنَامَ اگر مرا میگذاشتند خود را بمهلکه نمی‌انداختم زینب عرض نمود برادر از این
سخن زیاده دلم را سوختی معلوم میشود راه چاره بر تو مسدود شده است و ناچار شربت مرگ را میچشی و ما را
در این بیابان غریب و تنها میگذاری پس دست خود را بلند کرد و گریبان خویش را خراشید و بیهوش گردید
همانا که زینب کشید ناله بنوعیکه در جنان آمد بگوش حضرت زهرا صدای او آواز ناله‌اش چه بخیر النسا رسید
گفتا رسید بلا دل افگار او حضرت امام حسین سر خواهر را بدامان گرفته آب بر رویش زد تا بهوش آمد
فرمود ای خواهر از خدا شرم دار و ناشکری مکن که تمام اهل زمین و آسمان میمیرند و احدی باقی نمیماند و پیغمبر خدا
که مقصود از خلقت عالم و ما فیها وجود او بود از دنیا رفت پس او را نصیحت بسیاری نمود و دست او را گرفت
و داخل بخیمهٔ او نمود و مراجعت کرد حضرت سجاد فرمود شعر فَأَقَامَ لَیْلَتَهُ یُنَاجِی رَبَّهُ طَوْراً وَ کَنَجْمَةٍ نَجِیِّ الْأَفْلَاکِ
یعنی آنشب را تا صبح در رکوع و سجود و مناجات با قاضی الحاجات مشغول بود و گویا میفرمود نظم
آب شد در دیده من از فراق دوست خواب امشب هجران سحر کردی سحر کو آفتاب سر کلاه از شهادت کردم
بعد لبیب روز نبود کز اشکم میرسد بوی گلاب هنگام سحر آنشب نزد اندکی بخواب رفت و گریان
بیدار شد فرمود اکنون در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله نمودند و در آن میان سگی ابلقی بود زیاده
تر به حمله مینمود و گمان دارم قاتل من یکی باشد پس جدم حضرت رسول را با فوجی از ملائکه نزد من آمدند
جدم فرمود تعجیل کن تا فردا پیش ما افطار نمائی و اینک قدسیان ملأ اعلی باستقبال روح تو آمدند و اینک

ملکی از آسمان نازل شده و شیشهٔ سبزی دارد که چون تو شهید شوی خون تو را در آن شیشه ضبط نماید
آنگاه جناب زینب باز آغاز گریستن فرموده و دو برادر را مخاطب نموده گویا میگفت ای شاه کربلا تو عرش کعبهٔ اقبال کبریا
داری تو عده که نمودی سر شه وفاداری فراز مسند ایوان قرب مسکن تست بساط خدمت جد و پدر نشیمن تست
من ستم زده زار در بلا چکنم تو چون شهید شوی من اسیر خواهم شد درین دیار بلا دستگیر خواهم شد
بغیر تو کس نخورد غصهٔ اسیری من بر بیکسی که کند جز تو دستگیری من جناب سید الشهدا خواهر را در بر کرفته
و نوازش نموده و فرمود دلم میسوزد که غریب هستید بلی دیدنی که زار میشود بلاه از دل ذریهٔ طاهرهٔ
رسول و جگر گوشهای بتول کند بار دیگر چو رخ چنانقصه سر کنم چون شرح ماغربت خبر البشر کنم آن
گریست چشم ترم در بسیط دهر خالی نماند مخشلکه از غم بسر کنم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس نهم در شب صبح عاشورا با قتال

الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بحبل ولاء الحسین و التزقوا بنا بعصمة العاملین الذین سعدوا بکربلاء
الحسین و ارفع حجب الغیوب عن نواظرنا باکتحال تراب کربلاء الحسین و شرح صدورنا بمحبة العاشقین
الذین سفکت دماؤهم فی فداء الحسین و وعدنا الفوز بذلک کرامته و الوصول الی اعلی درجات قربه
بولاء الحسین و رزقنا البرائة من اعداء الذین منعوا الماء من احباء الحسین فواحسرتاه من صبح یوم عاشورا
الذی تحیر فیه امام الشهداء مع اصحابه اهل الولاء و عیاله الاتقیاء و صبروا علی ما اصابهم من البلاء
و جاهدوا فی الله حق الجهاد مع اهل البغی و العناد فوا اخرتاه علیهم حین یستغیثون فلا یغاثون فرحم
الله اشباها یبکون و یتباکون فی رزء ابن فاطمة الزهراء و قرة عین المرتضی اخ الحسن المجتبی المقتول
بسیف الجفا و المطروح بارض کربلاء مولانا ابی عبد الله نظم ای دیده خون ببار تو بر شاه شهید کو مانند
از چشم فلک خون بچکید بنگر که سپاه شام در صبح قتال ناظهر چه کرده اند در عصر یزید خدا رحمت کند
دیده را که در عزای شاه شهید گریان کردد در حدیث وارد شده است که من بکی علی الحسین او ابکی او تباکی وجبت له
الجنة یعنی هر کس بکرید بر حسین یا کسی را بگریاند یا خود را شبیه بگریه کنندگان بدارد بهشت برای او سزاوار
واجب میشود و چرا چنین نباشد برای که قدر و مرتبهٔ ایشان که او را در نزد خداوند عقل او واجبی بشمار فزون از شمار
است چنانچه از سلمان فارسی رضی مرویست که انکوری در غیر موسم بحضرت پیغمبر آورده بودند آنحضرت فرمود برویه
وحسنین را بیاورید سلمان گوید بطلب ایشان بحجرهٔ سیده زنان رفتم نبودند جناب فاطمه مضطرب گردیده میگریست
و میفرمود و اولداه و واقرة عیناه و من یرشدنی الیهما فله الجنة یعنی هر کس مرا بسوی فرزندان و نور
چشمانم راه نماید او واست بر خدا بهشت یعنی که او را داخل بهشت کند پس جبرئیل نازل شده عرض کرد یا رسول
الله چرا اضطراب مینمائی فرمود که میترسم بهودا حسنین مرا ببیند واذیت نمایند عرض کرده بود را
دشمنی برایشان نیست اما بعد ازین است ایشانرا شهید خواهند کرد و اینک در حظیرهٔ بنی النجار خوابیده اند

سلمان گوید حضرت را جمعی بودند من هم بودم تا داخل حدیقه شدیم دیدیم حسنین خفته اند و دستها را
بگردن یکدیگر در آورده اند و اژدهائی شاخهٔ ریحانی بر لب گرفته و ایشان را باد میزند چون پیغمبر را
دید سلام کرد و گفت یا رسول الله من اژدها نیستم بلکه ملکی از ملائکه کروبیین هستم و چون طرفة العین
از ذکر الهی غافل شدم خدا غضب فرمود و مسخ نمود و باین صورت از آسمان بزمین آمدم و سالها است که بطلب بنده
خاص خدا میگردم که مرا شفاعت نماید پس جناب ختمی مآب حسنین را بیدار کرد و بزانوی خود نشانید و فرمود نور
دیدگان این ملک مقرب الهی است دعا در حق او نمائید پس جناب سبطین وضو ساختند و دو رکعت نماز کردند
و دستهای کوچک خود را بجانب آسمان برداشتند و خدا را بحرمت جد و پدر و مادر خود قسم دادند هنوز در
دعا بودند که آن ملک بحال اول شد و بآسمان رفت پس جبرئیل نازل شد و تبسم نمود و عرض کرد یا رسول
الله آن ملک در میان ملائکه فخر میکند که من بشفاعت حسنین باین مرتبه رسیدم و میان ملائکه کیست مانند من
پس ای برادر عزیز چه بلند مرتبه را میبرند که خالق عالم بعوض اشک چشم عزادارانش بهشت را عطا نماید
و هر یک را بسعادات ابدی چنانکه گفته اند بهشت را بتصرف گرفتن آسان است اما بهشت دیدن بعوض دلهای
کربانست یا کدام سنگ دلست که از استماع این مصیبت چون موم نگدازد و چه زهره باشد که از این غم نشکافد
ولله در من قال من الرجال شعر اعجباً للقلب منکم لا یخشع و لا نفس فی ذرئکم لا تجزع لله در مرارة بکم
لم تنصدع و نواظر لا تدمع یعنی تعجب است از دلیکه برای شما خاشع نگردد و جانهائیکه در مصیبت شما جزع
ننماید و زهرهٔ که از هم نپاشد و دیدهائیکه گریان نشود ما قتل عاشوراء الا هاج لی حزن فصرت کیوم
استشبع هلال محرم نمیدیدیم مگر آنکه حزن من بهیجان آمده و شد مانند بومی که از فرط غصه و غم
صادق آل محمد فرمود که یوم حینی بود قبل از شهادت جد حسین در خانها مقام داشت و با مردم در سر سفره
طعام میخورد و از وقتی که آنحضرت را شهید کردند سر بجلها کنده است و روزها روزه دارد و شبها در و برانها
بسر میبرد و با آدمی انس نمیگیرد میگوید که بد طایفه هستند که فرزند پیغمبر را شهید کردند نظم نه مین
زجن و ملک تا فلک زشور حسین اما رأیت الی الطیر نحن فی الوکرات که از ملکت دنیا برای ناله مرغان
فتح لقتل حسین الحزن بصوت علات شعر ابنا لقوم ما الفوم خالفوا امر الرسول و آله وصیته ضیعوا
و تقاعدوا عن نصره و تقاعدوا فی خذله و علی الاذیة اجمعوا وای بر آنهائیکه مخالفت امر او و پیغمبر را نمود
و وصیت آنجناب را ضایع نمودند و باز ماندند از نصرت او و هم شور شدند در اذیه و بر آن از او اجماع کردند
زادوه عن ماء الفرات بجحفل فیه الصوارم و السلاح تقعقع و آب فرات را از او منع کردند با لشکری که
آواز سلاح ایشان پیچیده بود فتیقن السبط اللقاء لربه و اتی الخباء بدمع یتلفع یوصی سکینة
بالسکینة بعده بالصبر عند مصابه و یودع پس آنجناب یقین کرد در ملاقات پروردگار خود و بجانب
خیمه زره پوشیده آمد و وصیت فرمود سکینه را بصبر و سکون در مصیبت خود و وداع نمود او را جناب سکینه فی

خبر داد میکریست آنحضرت فرمود شعر لا تُطِیلُوا بِعَبْکی یا سُکَینةُ فَاعْلَمِی مِنْکِ البُکاءُ اِذا الحِمامُ دَهانی لا تُحْرِقی
قَلْبی بِدَمْعِکِ حَسْرَةً مادامَ مِنّی الرُّوحُ فی جُثْمانی فَاِذا قُتِلْتُ فَاَنْتِ اَوْلی بِالَّذی تَأْتینَهُ یا خَیْرَةَ النِّسْوانِ
یعنی بسیار طول کشید بعد از من گریهٔ تو ای سکینه بکذار و دل مرا مسوز با اشک حسرت خود مادامیکه
در جسد منست پس اگر کشته شوم تو مختاری هرچه خواهی عزای مرا بر سر پا کن آه آه یا معشر المسلمین نوحو
فی مصیبة اِمامِ الَّذی ناحَتْ عَلَیْهِ فاطِمَةُ الزَّهْراءُ وَبَکَتْ عَلَیْهِ السَّماءُ بِالدِّماءِ هاتف بر روز قتلش چشم کردون
خون کریست دیدهٔ زهرا ندانم چون کریست کشته کرهای دید تنها اولیا چون ولی حضرت هیچون کریست
بر رخش بستند چون آب فرات بر زمین چشم ملک جیحون کریست شخصی کوید در مسجد کوفه در ختی یافتم
که این دو بیت بر او نقش بود و چنین معلوم میشود که از خط آدمیان نیست شعر اَنا دُرٌّ مِنَ السَّماءِ نَثَرونی
یَوْمَ تَزْویجِ والِدِ السِّبْطَیْنِ کُنْتُ اَصْفی مِنَ اللُّجَیْنِ بَیاضاً صَبَغَتْنی دِماءُ نَحْرِ الحُسَیْنِ یعنی من در بی هستم
که از آسمان در شب تزویج پدر حسنین مرا نثار کردند و از نقره سفیدتر بودم و صاف‌تر و رنکین کرد مرا خون حنجر امام
حسین بلی شیعه سرخی آنخون طاهر در همه جا تاثیر کرده بود چنانچه ام سلمه کوید شبی جناب رسول خدا از بیت
حجرهٔ من تشریف داشت تمام شب بحجره اخانهٔ مرفت تا نزدیک طلوع آنحضرت آمد غبار آلود و چیزی در دست داشت
من پرسیدم شما را چه میشود فرمود مرا بردند بعراق مقتل حسینم را دیدم و اینخاک کربلا است ای ام سلمه
اینخاک را در شیشه ضبط کن هرگاه دیدی خون شده بدان که فرزند مرا شهید کرده اند چون نظر کردم سرخ
بود سرخ او را نگاه داشتم تا امام حسین بعراق رفت هر روز از فراق آنجناب آنخاک را زیارت میکردم تا
روز عاشورا دیدم خون تازه از سر آن شیشه میجوشد سیه کشیدم و دانستم آن امام مظلوم را شهید کردند
سرشیر محشور بنا است این یا مائده عظما است این مادر رسول الله نظر کن روز عاشورا است بنگر خون روی
از زخمها کشتکان این زمین کربلا یا لاله حمرا است این هر موی کیسوی علی اکبر بخاک و خون نکر مشک آهوی
ختن یا عنبر سارا است این ابرو بشر را کز دم پیکان بخون آلوده اند مد آمل است یا سر سورهٔ طه است این
قامت عباس او در دامن خاک بلا سرو او از پا فتاده یا ندو بالا است این بر لب لعل عقیقش هست خال
هاشمی خال لب یا نقطه در زیر بسم الله است این مرد بیستکه چون سفیدهٔ صبح میشود عاشورا منادی از
عالم بالا ندا میکند اَرْکَبُوا یا خَیْلَ الله ابر کنبد صبح با سر برهنه از سپهر کبود پوش طالع شد آفتاب سرکردان
با دل پر آتش بر تشنکی شهیدان کربلا ظاهر کردید نظم هر صبح اکر نه زنده دار شه هدا است پیراهن کبود فلک
غرقه خون چرا است کر آفتاب شرع نه در خاک مرقد بر قامت سپهر چرا پیرهن قبا است چون مؤذن اذان
نماز گفت اصحاب آنجناب با خاک تیمم کردند و نماز جماعت با آن صاحب منصب شفاعت بجا آوردند اگرچه بدن
نماز را با تیمم بجا آوردند لیکن در ظهر همان روز شاه شهیدان کربلا با خون بدن وضو کرفت بلی نماز بکر از خون
بدن ادا کرده وضو ندارد بر کرد کار آرو خلاصه هنوز در تعقیب نماز بودند که آواز کوس حرب ملاعین بلند شد نای جنک

ورایات میشومه خود را برپا کردند و مبارز مبطلبیدند و آن امام جلیل نیز عسکر قلیل خود را صف
آرائی فرمود جمله آنها سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و بروایتی هشتاد و دو پیاده بودند و از حضرت صادق ع
منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند بهرحال با صد هزار چه میکنند حضرت میسره را بحبیب ابن
مظاهر داد و میمنه را بزهیر بن قین واگذارد و علم را بدست برادرش عباس داد اگرچه جای قلب
است آن صف آرای صفدر در قلب جا گرفت و فرمود که آتش در خندق بیفروزند که نتواند کسی بر زنان حرم
محترم برود پس عمر سعد نهایت بشری نمود و رو بعسکر قلیل آن امام جلیل نهاد و لشکر از عقبش میرفتند
جناب سید الشهدا چون این بیحیائی را دید از روی رضا و تسلیم دست بآسمان برداشت و عرض نمود اللهم انت
ثقتی و رجائی فی کل کرب و شدة و انت لی فی کل امر حاصل کلام چون شامیان بیحیا و کوفیان بی وفا نزدیک
بسراپرده ها رسیدند و خندق را پر از آتش دیدند عنان کشیدند ابن جویره تمیمی لعین دست بر هم زد و گفت
خدایا بچشانیدی بزودی عذاب آتش را پس اسب آن لعین رم کرد و او را در آتش انداخت و بآتش جهنم پیوست پس
تمیم بن حصین ملعون ندا کرد که یا حسین تو با اصحابت نظر کنید بر این فرات که چون شکم ماهی موج میزند یک
قطره از آن نخواهید چشید تا شربت مرگ را بنوشید پس فرمود آنجناب که پدر و مادرش هر دو از اهل آتش
اند خدایا او را از دو دار تشنگی هلاک کن پس در ساعت تشنگی بر او غالب شد و از اسب افتاد و در زیر سم اسبان
بالب تشنه حمیم جحیم را نوشید آنگاه پسر محمد اشعث کندی گفت یا حسین پسر فاطمه تو چه حرمت داری
از پیغمبر که دیگران ندارند حضرت فرمود إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ
ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ بخدا قسم که محمد از آل ابراهیم است و این عترت هادیه از آل محمد اند پس نفرین
کرد الهی پسر اشعث را امروز ذلیل بنما و هرگز عزت مگردان همان ساعت بجهت قضای حاجت از لشکر جدا
و گردید عقربی عورت او را زد و با عورت برهنه در فضله خود غلطید تا آنکه بدرک رسید آنجناب چون بی
شرمی آن قوم را دید عمامه پیغمبر بر سر نهاد و ردای حمزه او را در بر کرد و شمشیر خدا را در دست گرفت و سپر
حمزه را بکتف انداخت و بمیان میدان آمد شعرا وانّی الحسین یناشد القوم الذی لم یبق منهم من ینیب
و یخشع یعنی آمد امام حسین و گفتگو مینمود با آن جماعتی که نمانده بود کسی از ایشان که دل نرم و خاشع
باشد آنگاه فرمود ایضا الم تعلموا انّی ابن بنت محمد و والد الکرار للدین اکملا فهل سنة غیرتها ام
شریعة و هل کنت من دین الاله مبدلا احللت ما قد حرم الطهر احمد و حرمت ما قد کان قبل
محللا یعنی مگر نمیدانید که من پسر دختر پیغمبرم و پدرم حیدر کرار است که از او دین کامل گردید آیا
هیچ سنتی یا شریعتی را تغییر داده ام و یا دین خدا را عوض کرده ام آیا حلالی را حرام و یا حرامی را حلال نموده
ام و این آب فرات را که دد و دام از آن سیراب شوند بر ذریه پیغمبر بسته اید چون سخن باینجا رسید ناله حرم محترم
بلند شد بنوعی که امام امم و فخر زمزم و حرم شنید المؤلفه چنان تاب از دل و غبار کشید که کربلا مهیج

بسمل طپید که آخر حسین بیکس و زار تنها بدست لعینان از غم تنها ماند برون کن سر از خاک یا مصطفی
ببین لشکر کوفی بی حیا گرفته همه تیغ بران بکف بقصد حسین تشنه کشیدند صف پس آنجناب از استماع
این ناله بسیار متاثر شده بگریستند و علی اکبر فرمود که بایشان بگوئید اندکی صبر کنند باز بخواهر فرمود بگوئید
که هنگام گریه نیست کنون عنقریب دیگر پس گریه ها کنید و از زیاده زحمت و حسرت خواهید کشید که هنگام دیگر مجال من
چون گریه های حضرت یعقوب با پسر باهم چه نور چشم دلم زین عابدین یا فاطمه ماتم کنید دیگر بیست بر بیند
غرض آن امام عالیمقام هر چند نصیحت بآن قوم لئام کرد فائده ندید فرمود خدایا اگر چنین است من توکل
بخدا کردم و با شما جهاد میکنم اگرچه عدد انصار و اصحاب قلیل است بحق رب جلیل واصل خواهیم گردید
اما من بنقد بر پروردگار راضیم پس دست مبارک بجانب آسمان برداشت و گفت خدایا حبس کن بر ایشان
باران رحمت خود را و مبتلا گردان ایشان را بقحط و پسر ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط کن که انتقام
مرا از ایشان بخواهد که فرصت که مرا فریب دادند آنگاه فرمود پسر سعد را بخوانید از برای من آن لعین از آنجا آمدن کراهت داشت
آخر با صرار جمعی آمد چون نظر حضرت بروی افتاد فرمود ای پسر سعد مرا میکشی با مید حکومت ری و جرجان
ولیکن بمطلب نخواهی رسید پدران من بمن خبر داده اند و گویا می بینم سر نحس ترا بر نیزه کرده اند در شهر کوفه
و مردم ترا لعن میکنند و اطفال سنگ میزنند پس عمر سعد در خشم شد و گفت چرا با ایشان مهلت این قسم سخنان
داده اید خود و اصحابش یکدفعه بیش نیستید آنجناب با آواز بلند فرمود ای شبث بن ربعی و یا حجار بن ابجر و ای
یزید بن حارث شما بمن ننوشتید که میوه ها رسیده و صحراها سبز شده و لشکر بجهت تو مهیاست البته با ما
تو یاری میکنیم و با تو شمشیر میزنیم چرا نوشتید لَمْ تَكْتُبُوا إِلَيَّ بِالْمَسِيرِ إِلَيْكُمْ فقالوا له دع عنك هذا التطويل
فَلَيْسَ لَنَا كُتُبٌ إِلَيْكَ وَلَا لَنَا رَسُولٌ فَاقْصِرْ عَنْ كَلَامِكَ مُجْمَلاً گفتند که از این سخنان در گذر ما کاغذی
نوشتیم و نه رسولی فرستادیم فقال اترکونی بحق یثرب ارجع فقالوا له هیهات لن نترکك حتی لقد علقت فیکم
مخالیبنا والارواح الی ان تقتل و تخذلا حضرت فرمود اگر منکر بید بگذارید بر گردم بحرم جد گفتند
هرگز نمیتوانی رفت برای اکر جنگ ما با شما او مقدمه است هر که راحت تست برای ما مگر آنکه مخذول و منکوب
شوی یا کشته گردی فرمود ای جماعت بد عاقبت رها کنید که من از یثرب و بطحا همه مهجور شوم از زمینی که
بود ملک عرب و روم نکنم باجز خویش در این ملک درنگ بخزروی نهم یا بختا یا بفرنگ بتد آنجا
برزخ خاقی درگفت و شنید همه باشید در این ملک بفرمائید روم آنجا که من کس نبرد هیچ گمان ازمن و
عترت من محو شود نام و نشان فقالوا له دع ما تقول فانّنا سنسقيك غضباً مجملاً كفعل ابيك المرتضى
ليشبو خنا وتشفى صدورنا من ضغائن كربلا یعنی که از این کلام در گذر که مرا بنو هیچسانیم چنانچه پدرت
با بزرگان ما کرد و سینه پر از کینه خود را شفا میدهیم از بغضها که بشما داریم پس آنجناب دست بمحاسن شریف
کشید و آنوقت پنجاه و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود فرمود شدید شد غضب خدا بر یهود و نصاری

چنانکه گفتند عمر و مسیب پسر اخنس شد بایشان غضب خدا و قتی که ایشان آتش پرستیدند و شد بد شد
بر قومی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب الهی بر این قومی که فرزند پیغمبر مختار را قتل
میرسانند آنگاه بصدای بلند فرمود یا قوم انّی عذت بربّی و ربّکم من کلّ متکبّرٍ لا یؤمن بیوم الحساب و
عمر بن سعد اشقیا بسهامه نحو الامام و فی الاذیة یسرع و انت سهام القوم بعد کانّها مطر ندی
الرّیاح الزّعزع پس عمر بن سعد تیری بجانب آنجناب انداخت و گفت نزد پسر زیاد گواهی دهید اول کسی که
تیر بجانب حسین بن علی انداخت من بودم پس همه کفار تیر نفاق بکمانها شقاق نهاده بسوی آن امام عالیمقام
انداختند و کم کسی بود از اصحاب آنجناب که مجروح نشد و آنحضرت بجانب و اثر کردید المؤلفه فرماید آن
دم که حسین دل بر آیه بست جا بجا نیامد ز بن ما جرا بجست زینب کشید ناله و حسرت او گفت آخر که
بعد زین برادر شکر زد دست قلم ز غصه کشت کمان و از خدنگ کین تا هیچ تیر جستی و دفعی برادر شد

فی بیان المجالس الثامن در بیان کیفیت شهادت حر بن یزید الریاحی رحمة الله و پسر او و غلام او رحمة الله علیهم

الحمد لله الّذی اضاء صدور اولیائه بالامتداد الی متابعة عبد الحسین و نوّر قلوب احبّائه بمولاة
الحسین اللهمّ صلّ علی الامام المظلوم و الشّهید المغموم و القتیل المحروم شهید العبرات رهین
الکربات اسیر الحسرات الّذی ناحت علیه الوحوش فی الفلوات و الطیور فی الوکرات و اهتزّ
لفقده العرش الجلیل و فقد بفقده التکبیر و التهلیل و بکی علیه جبرائیل و ناح فی اذنیه
میکائیل ایّها الاخوان کیف تسکن زفرات الاخوان ام کیف تنطفی لهبات الاشجان افلا تعلمون
ما جری علی سادات الزّمان فی تلک الاوطان تسمّا بالبیت العتیق و الرّکن الوسیع لو ذکر اللّبیب فیما
اصابهم من المحن یکاد یخرج روحه من البدن اما سمعتم ما جری علیهم من النّوائب و ما حلّ علیهم من
المصائب قطعوا منهم الاوصال و جدّلوهم علی الرّمال و جزّوا رؤوسهم کرؤس الخروف بارض الطفوف و
اخذوا نساءهم سبایا علی اقتاب المطایا عرایا یا حسرتا یا مرثیه در خاک و خون فتاده ز بیداد اهل کین
فخر جهان و شاه زمان شه سوار دین بنشسته روی خاک سلیمان کربلا بر بوده دیو دهر ز انگشت وی نگین
آمد ز ادکان ز نا کرده کو نیا شاهنشه زمین و زمان مانده به بعین آنانکه خاک مرقد مشان عرش بر بود
با خاک دشت ماریه گشتند هم نشین در دشت کوفه کز ستم اهل بیت آسوده دست شیر خدا اندر آستین
ان تن که بود زینت عرش خدا بان عرابد شت کرب و بلا مانده بر زمین آن سر که داشت بر سر دوش نبی مکان
کشت از ستم بنیزه اعدای دین مکین در حیرتم ز چرخ ستمگر که در زمان بنهاده تیر کینه و بنشسته در کمین
نسبت باهل بیت نبی کرد آنچنان کردون بکام اهل زنا باشد اینچنین نرسم کز روز حشر هنگام انتقام سوزند
آتش همه خلق چو امام ایشمه بمیدان ستمگر فراموش نمودن نموده مصیبتی را که کان مصائب دیدن شهر

هر غم بزرگی مقابلش ضمیر است هرگاه شخص برای شهید مظلوم گریه کند پس آب دیده اش بچه کار آید و اگر
خون از دیده بریزد پس لخت جگر را چه خاصیت دارد و چگونه نگرییم و حال آنکه تمام عالم و ما فیها بر
آن لب تشنه میگریند شیخ احمد احسائی در شرح زیارت جامعه نوشته است که باران آب دیده ملکست
بر حسین بن علی علیهما السلام میگریند که در ماتم آن شهید در خون شده غرق از شرف فلک تاج زر و خسرو شرف
اشک ملکست اینکه بینی باران آه فلکست اینکه پنداری برف و طفلیکه هنگام سحر در گاهواره گریه می
کند چنانچه میپندارند که از برای شیر است امّا از جهت بی شیری علی اصغر است و دیگر مرغ کوچکی است که در عربستان
خصوصاً میان کاظمین و سرّ من رای که بصدای بلند و آواز فصیح میگوید وای حسین کشته شد و حکایت دیگر
بوم از آن است که در مدینه کور شد و از اینمقوله بسیار است و آنچه ما نیز علم بدان نداریم بیشمار است و از همه اعظم
خالق عالم در عرش عظمت و جلال عزادار فرزند احمد مختار است که محتشم بر فوق عرش مسند بر جلیل
جا گرفت صاحب عزا خداست خدا یا عزای کیست با وجود این حکایات و روایات چگونه میتوان خود را از گریه
باز داشت و یا در نوحه و ندبه بر آن امام مظلوم غریب همت نگماشت یعنی محمد بن حماد در تعزیه شاه
شهیدان نفسی کو گریه کنی بفدایش که کسی در روز جزا بال نجات تو شود در معرکه که خوف باکند بسی
میگفت کسی بچشم خون پالائی در تعزیه حسین بزم آرائی هر چند که روسیهم امّا بخدا یکقطره اشک
معصیت دریائی و لله درّ من قال من الرجال شعراً و لم انس مولاتی سکینة اذ تشیر الی عمّاتها وهی
تسئل ایا عمّتا ما للاصاغر ذبّحوا وما بال قومی بالصوارم مثّلوا یعنی فراموش نمیکنم سکینه خود
خاتون را در حالتیکه از عمّهای خود تحقیق مینمود که ای عمّه چه روی داده است که طفلها را سر بریدند و
مردانرا با شمشیر کشتند ایا عمّتا ما للحریم تغرّبوا وما بالنا احتیهان و نذل ایا عمّتا هذا الحسین علی
الثری سلیب الردی من حوله الطیر یحجل ای عمّه چرا زنان بغربت افتادند و چرا ما را اهانت میکنند و حامی ما
ای عمّه این است که بر روی زمین برهنه افتاده است و از اطرافش مرغ جمع شده است ابن عباس گوید که در زمان
جناب امیر المؤمنین بجنگ صفین میرفتیم چون بکربلا رسید حضرت فرمود ای ابن عباس آیا میدانی این چه زمینی
است این زمین کربلا است ههنا تسبی نساء الحسین ههنا یقتل ولدی ظمآنا ههنا تراق دماؤهم طوبی
لک من تربة فی ان علیها دم الاحبّة للمؤلفه اینجا سر حسین ببریدها شود اینجا بدن بدرد و غم مبتلا شود
نهال نخل و خون نفیر از جور کوفیان سرها ز جسم و جسم ز سرها جدا شود پس آنجناب گریست و فرمود مالی
ولآل الحرب وآل ابی سفیان وجند الشیطان و اولیاء الکفر والعدوان یعنی مرا چه کار است با آل ابو سفیان
و آل حرب که لشکر شیطانند و دوستان کفر و عدوان انگاه فرمود یا ولدی یا حسین صبراً صبراً افقد لقی ابوک
مثل الذی تلقی لهم یعنی ای فرزند ای حسین صبر کن که بتحقیق پدرت مبتلا میشود مثل آنچه تو میبینی از ایشان
پس تجدید وضو نمود و چند رکعت نماز گذارد و بخواب رفت بعد از اندکی بیدار شد گویان از خواب برخاست

وگفت در خواب دیدم مردان چندی از آسمان فرود آمدند و بدست ایشان علمهای سفید بود و شمشیرها
حمایل کرده بودند دور این زمین خطی کشیدند آنگاه شاخهای درختان سر از زمین بیرون کردند و خون در آن
صحرا موج میزد و حسین را دیدم در این خون دست و پا میزد نظر چه اینمعامله دیدم دست زدم تا بیرون آرم
که همان از خواب آیم بر دو این مردان سفیدپوش میگفتند اصبروا یا آل بیت الرسول فانکم تقتلون علی
ایدی اشرار الناس و هذه الجنة الیک مشتاقة یا حسین یعنی صبر کنید ای اهل بیت پیغمبر که شما کشته خواهید شد
بر دست شریرترین خلق و اینک بهشت مشتاق تو است یا حسین بعد از آن بنزد من آمدند و مرا تعزیت
گفتند پس فرمود پیغمبر خدا مرا خبر داده است که در این صحرا حسین با هفتاد نفر از اولاد فاطمه زهرا شهید خواهند
شد یا ابن عباس بیا تا از این صحرا پشکل آهوی چند نگاه دار و این برای که عیسی بن مریم بو نشیده است آنها را
و نیز با حواریین در این زمین آمد و گریه کرد بر حسین و خبر داد حواریین او را گفته هذه ارض کرب و بلا
یقتل فیها فرخ الرسول فرخ الطاهرة البتول شبیه امی یعنی در این زمین کشته میشود فرزند رسول
و جگر گوشه بتول شبیه مادرم مریم آنگاه فرمود یا ابن عباس خوش بوئی این پشکلها بسبب گیاهی است که از آن
میچرد و عیسی دعا کرده که خدایا اینها را بحال خود بگذار تا حسین [illegible] ببوید یا ابن عباس اینها
بسبب طول مدت زرد شده است پس عیسی از آن پشکلها جمع نمود و در کیسه بگذاشت بند شد که
از آنجا عیسی بن مریم برکت من و فاطمه از حسین را فرمود یا ابن عباس نگاهدار اینها را هر وقت که دیدی خون
شده بدان که فرزندم را شهید کرده اند ابن عباس گوید من آنها را در آستین خود بستم تا عصر روز عاشورا
دیدم خون از آستینم جاری است خروش برآوردم که والله قد قتل سید الشهداء آه آه شعر اسیفی
لذلک الشیب و هو مخضب بدمائه و الوجه فیه جروح یعنی تأسف من بجهة آن ریش مبارک است که بخون
و آن چهره زخم شده است و لفاطم تبکی علیه بحسرة و تقبل الوجنات و هی تصیح یا ابتاه لا کان یوم لک
انه یوم لناب مصیبا مفتوح الیوم مات محمد یا والدی و الطهر موسی و المسیح و نوح یعنی تأسف من
بجهة فاطمه است که بر او بحسرت میگریست و صیحه میکشید که ای پدر کاش نبود آن روز که در آن روز
مصیبتهای من باز شد امروز پیغمبر آخر الزمان و موسی و عیسی و نوح همه از دنیا رفتند حاصل کلام در
جائیست که حر بن یزید ریاحی هرچند لشکر شام و کوفی بود ما را نصیحت نمود سودی نداد و فایده نبخشید
با قره بن قیس در اول صف آمد و گفت اسب خود را آب داده قره گوید من چنین دانستم که میخواهد از کارزار
بکنار رود پس اسب خود را حرکت داد و من نه دانستم میخواهد نزد امام حسین میرود و اگر نه من هم میرفتم مهاجر بن
اوس میگوید دیدم که اندامهای حر بن یزید میلرزید و استخوانهایش صدا میکنند مهاجر گفت ای حر امر تو عجب است
اگر از من میپرسیدند شجاع این لشکر کیست تو را نشان میدادم اکنون این چه حالتست که در تو مشاهده
میکنم حر گفت بخدا قسم که خود را در میان بهشت و دوزخ میبینم نفس مرا بجهنم میکشد و عقل بر بهشت پس گفت

ای مهاجر بشارت باد هم تو را اگر مرا اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند و خاکستر مرا بر باد دهند دست از آن حضرت
بر ندارم آنگاه مرکب را بکتف آن ... بنزد امام حسین و رکاب آنجناب را بوسه داد و بر سم مرکبش مالید و گفت
یا ابن رسول الله منم آن کسی که دادم که نمیدانستم کار با اینجا میکشد نظم با خجالت ... آورده ام جان بر دو
زبان عذر خواه آورده ام حضرت فرمود خدا توبه تو را قبول کند پس مصعب برادر حر مرکب برانگیخت و بخدمت
آنسرور آمد و توبه کرده عرض نمود نظم من بندگیت بخواهم ای نیک سرشت تا کعبه بود سجده گه دوستان کنشت
خاک درت ... کردم بجهان سودا کردیم دوزخ را به بهشت آنحضرت با او ملاطفت نمود و نوازش فرمود
بعد از آن حر عرض کرد یا ابا عبد الله اجازتم ده تا ... خود را ... آنجناب فرمود تو مهمان ما ... تا قتل
دیگران هستند هنوز تنها نشده ام حر عرض کرد اول کسی که سر راه بر تو گرفت من بودم میخواهم اول
کسی که در راه تو شهید شود من باشم نظم خواهم اول بیرم کوی وفا از میدان مژده وصل شما ...
جرم من از همه یاران شما بیشتر است دیده مزرع خشک بود بر باران حضرت او را دعا نمود و رخصت فرمود
آن نیک مرد خوش عاقبت مرکب برانگیخت و بمیدان در آمد ... دلیری بود تمام دار و مشهور دهر ... با
با هزار سوار آمیخت و چون شجاعان ... الغرض اول زبان نصیحت گشود و فرمود که فرزند پیغمبر را
بکوفه خواندید و ... او را تنها گذارده ... از برای او امید بجائی نیست از آن گذشته این آب فرات
که هر حیوان می نوشد بر او و عیال او بسته اید ... جمعی از اراذل قوم تیر بسوی او انداختند حر
و بجوار سید الشهدا او را داغ نمود و اسب خود را جولان میداد و این رجز را میخواند انی انا الحر و ماوی الضیف
اضرب فی اعناقکم بالسیف عن خیر من حل بارض الخیف اضربکم و لا اری من حیف منم شیر دل حر مرد آزما
که بسته پیش ولی خدا منم شیر شمشیر زن ... که دارد بر آن شیر شمشیر ... عمر سعد افتاده صفوان
حنظله را که از شجاعان بود طلبید و گفت برو و حر را نصیحت نما اگر قبول نکرد سرش را بیاور صفوان او را بمیدان
نهاده زبان بنصیحت گشاد که ای حر از عقل تو بعید است که دست از یزید برداری و رو بحسین آری حر گفت ای از خدا
بیخبر یزید مردی است فاسق و فاجر و شراب خوار و حسین فرزند پیغمبر و نور چشم بتول است که گوشواره عرش و ترویج مادرش
در بهشت شده و جبرئیل گاهواره جنبان او بوده چگونه کسی دست از حسین بردارد و تو نیز میگویی ... دنیا
چشمت را کور کرده صفوان از این سخنان در غضب شد نیزه خود را حواله سینه حر نمود حر نیزه بر نیزه اش افکند و
بلند کرد که هر دو لشکر دیدند و بر زمینش کوفت که استخوانهایش نرم شد ... صفوان ... برادر
بود همه یکبار حمله کردند حر رو بایشان آورد یکی را بکوفت و او را بلند کرد و بر زمین زد و یکی دیگر را
برق آسا بر فرق نهاد و دو نیمش ساخت و برادر دیگر رو بگریز نهاد حر از عقبش تاخت و نیزه بر پشتش نواخت
که جان بمالک دوزخ سپرد بعد از آن بخدمت شاه شهیدان آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله آیا از من راضی شدی یا نه
شاه از من فرمود انت حر کما سمتک امک یعنی تو آزادی چنانچه مادرت تو را نام نهاده خدا تو را ...

خان اصغر

خلاصه حر با حر مراجعت نمود بمیدان آمد و بر قلب سپاه حمله نمود و چهل نفر را بسقر فرستاد تا مردی از کوفیان
اسبش را پی کرد واندلاود پای پیاده پای پیاده داد مردی و مردانگی میداد تا آنکه حضرت از جمله آنجا
فرستاد بر مرکب سوار شد و جمعیت دشمنان را پریشان ساخت و خواست که بخدمت آنجناب برگردد هاتفی
آواز داد که ای حر بر مگرد که حوران جنان انتظار تو را دارند حر از همانجا گفت ای ابا عبدالله نزد جدت
میروم پیغامی داری بفرما حضرت فرمود خدا تو را رحمت کند اینک ما هم میرسیم پس حر چند ضرب دیگر کرد که نیزه اش
خورد شد شمشیر از نیام کشید و سر دشمنان را چون برگ خزان میریخت که حرامزاده نیزه بر سینه اش زد و از
مرکب در غلطید فریاد کرد یا ابن رسول الله ادرکنی یعنی مرا دریاب چون آنجناب بالین حر آمد دید هنوز رمقی دارد
او را نزد اصحاب برد و خون از سر و پای او میچکید از مرکب فرود آمد سرش را بدامان نهاد و خون از چهره اش پاک
مینمود و میفرمود شعر النعم الحر حر بنی ریاحی صبور عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادی حسینا فجاد
بنفسه عند الصباح خوشا حر فرزانه نامدار که جانرا کرد بر آل احمد نثار ز رخش تکبر فرود آمده شده بر براق
شهادت سوار چون حر سر خود را بدامان حضرت دید متبسم گردید و گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی آن
جناب فرمود خدا از تو راضی باد حر باین بشارت جان داد حضرت با اصحاب براو گریستند پس مصعب برادرش با
آن بزرگوار بمیدان رفت و طناب عمر خصم را بشمشیر میبرید چون جمعی را بسقر فرستاد برادر پاک سیر پیوست و از
این دار فانی چشم بست آورده اند که حر را پسری بود علی نام چون پدر و عم خود را کشته دید بیتاب گردید
بیتابانه آب دادن اسب را غلام خود بعجل من انس و در ابرار رسید دست آنجناب را بوسید و روبرو ایستاد حضرت
فرمود که این جوان کیست عرض نمودند پسر حر است آمده است الولد الحر نفتید با بانه آشکار نماید
بالاخره باذن شاه شهید بمیدان درآمد و کوبار جزی میخواند که مضمونش اینست نظم منم اخی ترا دم من
بنده ام بسی سر کشان را سر افکنده ام هر مبارزی که برزمش می آمد بدرک میرفت تا آنکه شربت شهادت از
دست ساقی اجل نوشید و هم آغوش پدر و عم شده در مهد سعادت جاوید آرمید غلام او قره نام چون
آقایان خود را کشته دید رو برزم نهاد و جمعی را بنیران فرستاد آنگاه بخدمت حضرت برگردید که ایشان فرمودند
سیاهم و انجو اجه ازادگان این بنده را معذور دار که هنوز رسم حرب نیاموخته ام و در فراق مولای خود
سوخته ام اکنون استدعا دارم که مرا عفو نمائی و اجازه حرب عطا نمائی نظم اگر مرا بقبالا خود دیو لیکن
بسا کرشمه که بر شاه و شهریار کنم حضرت آفرین نمود و اذن جهادش فرمود بعد از کوشش و کشش شهد شهادت
چشید و بموالی خود رسید آنگاه جناب امام حسین رو بمیدان نهاد و انا المان بی بیماز ا مخاطبت ساخته
بود و میفرمود چه هر یاد شمنا خدا و رسول کنید از سه مطلب یکی را قبول مکنید اول بمن بگذارید که
که بار دیگر بسوی روم و فرنگ عراق عرب یا عراق عجم از آن شما آنگروه ظلم دوم مطلب این من آنکه ببینید
بر احوال طفلان من نظر کنید سکینه بمیرد از خط آب چگونه بید در روز محشر جواب کنا

العطش العطش علیل است از تشنگی کرده غش سبب مطلب آنکه در هیچ دین روا نیست القوم ظالم این
چنین کربابکسی لشکر بیشمار کند جنگ مغلوب بردر کارزار اگر کشتن من شما راست عزم در اشید
یکیک بمیدان آیید نزم شما صد هزار بید من یکتنم تن بابی خویش درمیشوم ایجماعت از سه کار یک کار کنید
اینک حجت بر شما تمام میکنم اول آنکه ره دهید نزد یزید روم خود دانم واو گفتند تو شیر من زبان
وادر افریب میکی بارد بکر فتنه بر پا میکنی فرمود بگذارید بحرم جد روم دو گفتند ایجماعی از او با
و اراذل رادور خود جمع میکنی و از مفسدان میشوی فرمود پس از این آبکر همه عالم در آن قسمت دارند
و در دشت ذبح مجوانات میدهند و کسی کسیرا منع نمیکند شربتی بزن و عیال و اطفال من بدهید ظهر بس
گفت حرف اب در جوابش کسی نداد لب تشنه کرد کوشش و آبش کسی نداد فرمود پس یکیک در حرب در آیید کفتند
بسیار خوب این اینرا قبول نکردند مکر بجهة عادت ایشان و شناخت شجاعان والا امام حسین رحم نکرده
مرویست بعد از مراجعت حضرت از میدان ظهیر بن حسان و عبد الله بن عمرو کلبی و بریر بن خضیر که از اکابر
اصحاب شاه ولایت بودند شهید شدند و قاتل بریر بعلت ملامت مردم مبتلا شده از لشکر بر آمده می
کریست مجلس دویم در شهادت و هب با جمعی از اصحاب غالب شده الا لعنة الله علی القوم الظالمین
نحمدك یا من اجل بذا یا نا بزنا یا الامام المعصوم والشهید المظلوم المبتلی بانواع الهموم والغموم قرین
الاحزان والشهید العطشان والرهین الاشجان الغریب عن الاوطان والسلیب العریان والطریح
بلا اکفان المجدل علی الرمضاء ظمآن فنوحوا ایها الاخوان علیه وعلی اصحابه الکرام وموالیه العظام
الذین بذلوا انفسهم فی سبیل الله فقاتلوا وقتلوا وفازوا برحمة الله فطوبی لهم ورحم الله اشیاعا
یبکون علیهم ویقطعون رقاد العیون ویسهرون الجفون ویمسکون انفسهم عن اللذات ویبذلون
الدموع الجاریات علی تلك الابدان العاریات والاجساد البالیات لاسیما قتیل العبرات واسیر الکربات
قرة عین الرسول ومهجة البتول ابن سیف الله المسلول الغریب الحزین والمجروح الطعین سبط رسول
رب العالمین مولانا ومولی الکونین ابی عبد الله الحسین شهید و نفست کافتاد ز حرکت چرخ بیمدار ابن دور
محو کرد دو بشنید این غبار خبر در زنند باد نمائه شوری چه نفخ صور و بن خیمها نکون شود از دو
حبا وار میزان عدل نصب کنند از بی حساب هنگام کار آید هر کس بود نگار زهرا بی مخاصمه ید بروی دشت
بر اهینکه دست خود در تشنه بود و بار فاتمه عرش را میکیرد و میکوید رب احکم بینی و بین قاتل ولدی ۲۱
را باحکم کن میان من و قاتلان فرزندم حسین محتشم ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
و رحمت قلم زنند نوسم کز بن کناه شفیع روز حشر دارند شرم کز کنه خلق دم زنند الشیعه
نو مبد هند هر وقت ذکر مصیبات ان امام شهید امینا بم همه قلب مبید اکر دلم برخون و بدما
بس حکونه بود دلهای اهالی آنها نیکه آنمصیبات را بچشم دیدند و بعضی کشیدند مانند زینب و

کلثوم و رقیه و صفیه و ام هانی آه آه شعر وذکرنی بالحزن والنوح والبکاء غریب باکینا فی الطفوف فرید
یودع اهلیه وداع مفارق لهم ابدا الایام لیس یعود یعنی یاد آور مرا این حزن و نوحه و گریه غریبی را که در
کربلا تنها مانده بود و عیال خود را وداع مینمود وداعی که هرگز بسوی ایشان رجعت نخواهد نمود کانی بموات
الحسین وصحبه کانهم عند الوطیس اسود عطاشا علی شاطی الفرات وما لهم سبیل الی قرب الماء
ورود گویا آقای خود حسین را با اصحاب مینگرم که در هنگام شدت قتال شیران بیشه شجاعت بودند تشنه
برکنار شط فرات بودند و راهی نبود جهت ایشان بنزدیکی آب که سیراب کردند فیا لیتنی یوم الطفوف شهدتهم و
کنت کما جادوا هناک اجود فقد صبروا لا ضیع الله صبرهم الی ان فنوا من حوله وابیدوا ای کاش در آن روز
بودم و چنانچه جانها نثار نمودند منهم مینمودم بتحقیق که صبر نمودند خدا صبر ایشان را ضایع نکرداند تا آنکه همه
ایشان دور او دور شدند و شهید کردیدند فیا للیالی والدهور ومهجتی وحزنی علی مولای لیس
یبید همه شبها و روزها منقضی میشوند مگر حزن من که بر آقایم تمام نمیشود سیعلم اعداء الحسین و
رهطه اذا ما اتهم یوم المعاد عبیدا واقبلت الزهراء فاطمة حولها من املاک رب العالمین جنود تنادی الهی
خذ بحقک ظالمی فانک عدل للخصوم عنید وهذا یزید قاتل ابنی ورهطه علی ظماء حتی فنوا وابیدوا
وفی یدها ثوب الحسین مضمخ علیه دم الاوداج منه جدید زود باشد که بدانند دشمنان حسین بازگشت خود
و آنکه بیاید فاطمه زهرا روز قیامت و کرد او لشکری از ملائکه باشند و فریاد کند خدایا بگیر حق مرا از ظالمان
و اینک کشنده فرزند من و اولاد او هست که همه را با لب تشنه شهید کرده است و در دست او پیراهن
بخون خشک شده حسین باشد فتبکی له الاملاک جمیعا وعندها ینادی منادی الحق این یزید من بنی
به سحبا ویونی برهطه وجوههم عند الخلایق سود فیحشرهم ربی الی ناره التی یکونون بها للناظرین
خلود پس گریه کنند برای او تمام ملائکه آنگاه منادی ندا کند که کجا است یزید بعد از آن او را با تابعانش
کشان کشان بیارند بصورتهای ایشان نزد خلایق سیاه باشد و خداوند ایشان را در جهنم مخلد نماید و جزا چنین
بلکه زیاده بر اینها است رتبه ایشان نزد ملک منان شیخ طوسی بسند معتبر از اصبغ بن نباته نقل نموده که روزی
در خدمت امام حسن عرض کردم که سؤال میکنم از امری که یقین بآن دارم و از اسرار خدا است و تو صاحب سر توئی
حضرت فرمود میخواهی مرا بینی که چگونه مخاطبه کرد رسول خدا با خصم پدرم در مسجد قبا گفتم بلی یابن رسول
الله فرمود که برخیز و مادر کوفه بودیم ناگاه قبل از چشم بر هم زدن خود را در خدمت حضرت در مسجد قبا دیدم
پس آنجناب تبسمی نمود و فرمود ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان کردانید که تا چاشت یکماه راه میرفت و با
زیاده از آن عطا فرموده ماییم آنها که علم کتاب را داریم و آنچه در کتاب مجید است میدانیم و تبسم نمود و گفت ماییم
آل الله و وارثان علم خدا گفتم حمد میکنم خدا را بر آن پس فرمود داخل شو چون داخل شدم دیدم پیغمبر نشسته
ورداء خود را بر پشت و زانوی مبارک بسته ناگاه دیدم حضرت امیرالمؤمنین بر کریبان ابوبکر چسبیده و غضبناک

العطش العطش علیل است از تشنگی کرده غش سیم مطلبم آنکه در هیچ دینی روا نیست القوم ظالم این
چنین که با یکتنی لشکر بیشمار کنند جنگ مغلوب بر در کارزار اگر کشتن من شمار است عزم در باشد
یکیک بمیدان آیید رزم شما صد هزار آید من یکتنم تنهای بی خویش و بی خویشم ایجماعت از سه کار یک کار کنید
اینک حجت بر شما تمام میکنم اول آنکه ره دهید تا نزد یزید روم خود دانم و او گفتند تو شیرین زبان
و اورا فریب میدهی بار دیگر فتنه بر پا میکنی فرمود بگذارید بحرم جدم روم گفتند آنجا جمعی از اوباش
و اراذل را دور خود جمع مینمائی و از نو فتنه ملبس میشود فرمود پس از این آبیکه همه عالم در آن قسمت دارند
و در وحش ذبح حیوانات میدهند و کسی کسیرا منع نمیکند شربتی بزن و عیال و اطفال من بدهید ظهر بس
گفت حرفها بی جوابش کسی نداد لب تشنه کرد گوش و آبش کسی نداد فرمود پس یکیک در حرب در آئید گفتند
بسیار خوب همین را نیز قبول نکردند مگر بجهت عادت ایشان و شناخته شجاعان والا بر امام حسین رحم نکردند
مرویست بعد از مراجعت حضرت از میدان ظهیر بن حسان و عبدالله بن عمرو کلبی و بریر بن خضیر که از اکابر
اصحاب شاه ولایت بودند شهید شدند و قاتل بریر بعلت ملامت مردم مبتلا شده از لشکر بر آمده می
گریست و مولی بود مجلس دویم شهادت وهب با جمعی از اصحاب غالب شده الا لعنة الله علی القوم الظالمین
نحمدک یا من اجل بذا یا نا بدرذایا امامنا المعصوم والشهید المظلوم المبتلی بانواع الهموم والغموم قرین
الاحزان والشهید العطشان والرهین الاشجان الغریب عن الاوطان والسلیب العریان والطریح
بلا اکفان المجدل علی الرمضا نظما ان نوحوا ایها الاخوان علیه وعلی اصحابه الکرام وموالیه العظام
الذین بذلوا انفسهم فی سبیل الله وقاتلوا وقتلوا وفازوا برحمة الله فطوبی لهم ورحم الله اشیاعا
یبکون علیهم ویقطعون رقاد العیون ویسهرون الجفون ویمسکون انفسهم عن اللذات ویبذلون
الدموع الجاریات علی تلک الابدان العاریات والاجساد البالیات لاسیما قتیل العبرات واسیر الکربات
قرة عین الرسول ومهجة البتول ابن سیف الله المسلول الغریب الحزین والمجروح الطعین سبط رسول
رب العالمین مولانا و مولی الکونین ابی عبدالله الحسین شهید و فغان تا چند از حرکت چرخ بیمدار این دور
محو گردد و بشنید این غبار خبر دزنند باد حماته شوری چه نفخ صور و بر خیمها نگون شود از وی
جبار او میزان عدل نصب کنند از بی حساب هنگام کار آید هر کس بود نکار زهرای مخاصمه بیرون روی
پیراهنیکه در دست خود تشنه بود و نار فاطمه عرش را میگیرد و میگوید رب احکم بینی و بین قاتل ولدی
المحسن خدا با حکم کن میان من و قاتلان فرزندم حسین محتشم ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند الشیعه
از چه بکام دو هید هید هر وقت که مصیبت ان اما شهید امینا هم هیهات مید اگر دلهم لبریز خون و دیده ما جو
رود دشت پس چگونه بود لهو ال انها که آن مصیبات را چشم دیدند و بعضی کشیدند مانند زینب و

کلثوم و رقیه و صفیه و ام هانی آه آه شعر و ذکرنی بالحزن و النوح و البکاء غریب ما کان بالطفوف فرید
یودع اهلیه وداع مفارق لهم ابداً الا یام لیس یعود یعنی یاد آورد مرا این حزن و نوحه و گریه غریبی را که در
کربلا تنها مانده بود و عیال خود را وداع مینمود وداعی که هرگز بسوی ایشان رجعت نخواهد نمود کانی بولد
الحسین و صحبه کانهم عند الوطیس اسود عطاشاً علی شاطی الفرات و ما لهم سبیل الی قرب الماء
ورود گویا فرزندان خود حسین را با اصحاب میبینم که در هنگام شدت قتال شیران بیشه شجاعت بودند تشنه
بر کنار شط فرات بودند و راهی نبود جهت ایشان بنزدیک آب که سیراب کردند فیا لیتنی یوم الطفوف شهدتهم و
کنت کما جادوا هناک اجود و قد صبروا لا ضیع الله صبرهم الی ان فنوا من حوله و ابیدوا یعنی ای کاش در آن روز
بودم و چنانچه جان نثاری نمودند من هم مینمودم بتحقیق که صبر نمودند خدا صبر ایشان را ضایع نکرده تا آنکه همه
ایشان در دور او دور شدند و شهید کردیدند نبکی اللیالی و الدهور و مهجتی و حزنی علی مولای لیس
یبید همه شبها و روزها منقضی میشوند مگر حزن من که بر آقایم تمام نمیشود سیعلم اعداء الحسین و
رهطه اذا ما اتهم یوم المعاد اعیدوا و اقبلت الزهراء فاطمة حولها من املاک رب العالمین جنود تنادی الهی
خذ بحقک ظالمی فانک عادل للخصوم عتید و هذا یزید قاتل ابنی و رهطه علی ظلمه حتی فنوا و ابیدوا
و فی یدها ثوب الحسین مضمخ علیه دم الاوداج منه جمود زود باشد که بدانند دشمنان حسین بازگشت خود را
و آنکه بیاید فاطمه زهرا روز قیامت و گرد او لشکری از ملائکه باشند و فریاد کند خدایا بگیر حق مرا از ظالمان
و اینک کشنده فرزند من و اولاد او مشت کرده را بالب تشنه شهید کرده است و در دست او پیراهن
بخون خشکشده حسین باشد فتبکی له الاملاک جمیعاً و عندها ینادی منادی الحق این یزید فیؤتی
به سحباً و یؤتی برهطه وجوههم عند الخلایق سود فیحشرهم ربی الی ناره التی یکون بها للظالمین
خلود پس گریه کنند بر او تمام ملائکه آنگاه منادی ندا کند که کجا است یزید بعد از آن او را با تابعانش
کشان کشان بیاورند و صورتهای ایشان نزد خلایق سیاه باشد و خداوند ایشان را در جهنم مخلد نماید حق اینچنین ستمها
بلکه زیاده بر اینها است بنه ایشان نزد ملک منان شیخ طوسی بسند معتبر از اصبغ بن نباته نقل نموده که روزی
در خدمت امام حسین عرض کردم که سؤال میکنم از امری که یقین بان دارم و از اسرار خدا است و شما سر نوئی
حضرت فرمود میخواهی ببینی که چگونه مخاطبه کرد رسول خدا با ابوبکر در مسجد قبا گفتم بلی یابن رسول
الله فرمود که برخیز و ما در کوفه بودیم ناگاه قبل از چشم بر هم زدن خود را در خدمت حضرت در مسجد قبا دیدم
پس آنجناب تبسمی نمود و فرمود ای اصبغ خداوند باد را مسخر سلیمان گردانید که تا چاشت یکماه راه میرفت یا
زیاده از آن عطا فرموده ما ئیم آنها که علم کتاب را داریم و آنچه در کتاب مجید است میدانیم و تبسم نمود و گفت مائیم
آل الله و وارثان علم خدا گفتم حمد میکنم خدا را بر این پس فرمود داخل شو چون داخل شدم دیدم پیغمبر نشسته
و ردای خود را بر پشت و زانوی مبارک بسته ناگاه دیدم حضرت امیرالمؤمنین گریبان ابوبکر را چسبیده و

پیغمبر انگشت مبارک بدندان گرفته و با بوبکر میفرماید بد خلافتی که کردی در اهل بیت من بلی مرتبهٔ آن سلیل
جلیل و مخدوم جبرئیل زیاده بر آنست که بطی تحریر در آید وصاف این شیعه گر نور او قدری در دین بود
قتل حسین و تعزیه‌اش بیش از این بود ما اشک از او مضایقه داریم و چشم ما بر چشمهٔ ساقی کوثر و خلد
برین بود ما آب شور بسته بر او کوفیان فرات این فرق بین که با اثر مهر و کین بود انصاف ده که جسم تو پرورش
گاه ناز و آنکه بخاک آن بدن نازنین بود این شرط دوستی است که او تشنه لب شهید ما را بکام شربت
ما معین بود ما آب سرد را بتکلف خوریم و او سیراب آب خنجر شمر لعین بود او بید تیغ سرد هلال ز هجر
بقیع ما را دریغ از او دل اندوهگین بود ما پرورش چشم خود از ناز آید دریغ کان جسم ناز پرور او بر زمین
بود عشرت کنیم و تعزیه‌اش مینهیم نام حاشا که رسم و راه مروت چنین بود هر لحظه سرگذشتی
از او گوش میکنیم نا کرده زیب گوش فراموش میکنیم سخن در جانبست که وهب بن عبد الله کلبی جوانی
بود صبیح و ملیح قاری قرآن و بشکر نعمای اله رطب اللسان با وصف آنکه پدرش نصرانی بود اما در این مقام
سر یخرج الحی من المیت بظهور رسید بروایتی بر دست امام سعید بشرف اسلام مشرف گردید خلاصه
وهب تازه داماد بود و هفده روز از عروسی او گذشته بود مادری داشت قمر نام که اخلاص بسیار با خانواده
رسالت تمام بود فرزند را طلبید و گفت ای فرزند دلبند ای آرام دل مستمند و ای روشنائی
دیدهٔ دردمند بسبب دوری سینه تنگ شد بیا مرا با تو محبتیست که یکساعت بی تو نتوانم نشستن و الفت
دیگر با این تو کی نیم و لحظهٔ نور رانم بینم اما این جگر گوشهٔ حبیب خدا در این صحرا تنها است میخواهم که
از خون خود شربتی دهی تا شیر که تو داده‌ام حلالت نمایم و نقد جان را بر طبق اخلاص نهاده
پیش کش آن شاه کم سپاه نمائی بنور دیده و ای فرزند برگزیده در این مرحله با بد هوا و هوس را کنار گذار
و توشهٔ بجهت آخرت برداشت نظر سر کوی بیش هواداری هوس این بیت پائی زن در اندیشه نکرد و کن دو ما
ههانی زن طریق عشق میجوئی خرد را الوداع کن بساط قرب میخواهی بلا را مرحبا زن وهب گفت مادر
مرا هم جان بتست اما دلم بجانب عروس نگرانست که در این دیار غریب با ما موافقت نموده و هنوز از نهال وصال
من بری نخورده اگر رخصت دهی بروم و از او حلیت بطلبم مادرش گفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا
با فسانه تو را فریب دهد از دولت ابدی محروم نماید وهب گفت خاطر جمع دار که من محبت امام حسین بجان بسته
ام که بسر انگشت فریب تر انتوان گشود و نقش صورت بر لوح دل نه بطریقی زده‌ام که بآب مکر و تلبیس توانش زدود
قمر گفت جان مادر مردانه باش و از ذکر آخرت غافل مباش پس وهب نزد عروس رفت و گفت ای یار نیکو رهنما
و ای مونس دل تو از من بدانکه امروز فرزند رسول خدا تنها است و در این صحرا مبتلا است و من میخواهم که
نقد جان در قدمش نثار کنم عروس آهی کشید و گفت یا غمگسار و ای همدم وفادار جهان من بی تو گلخن است اگر کاش در
در شریعت جهاد بر زنان واجب بود تا من هم جان خود نثار مینمودم اما بعد از آنکه هر که جان خود را

اگر شاد فردای قیامت بر براق کرامت در عرصهٔ بهشت میتازد و دست در آغوش حور العین میاندازد
بیا تا بخصوص آنحضرت رویم و شرط کنی که تا من پای در بهشت ننهی و این زن و شوهر برادر آنجا از سر گیریم
وهب قبول کرد و باتفاق یکدیگر بخدمت فرزند ساقی کوثر رفتند عروس عرض کرد یابن رسول
الله شنیده‌ام که در راه تو فدا کردد هر شهیدی که او فدا از تن سر شود در کنار حور العین منکه از
شوهرم جدا کردم با غم و درد آشنا کردم ∴ سر تو کو کنند عهدی بل شو کند کند بسو کنندی نهند
بهشت پای من مکند در قصور جای من دل نبندد بحور بهشت آن نکو لعبتان پاک سرشت و
این زن و شوهر برادر اینجا از سر گیریم زیرا که از او نمی نبرده‌ام و در اینجا پدر و مادر و غم کسی ندارم
و دیگر آنکه ای امام امم و فخر بطحا و حرم که سفارش من بیچاره را نمایی بحرم که در جوار کنیزان بسر برم
کنم کنیزی خیل کنیزکان آنجان کرم هر که خدمتشان کرده شد عزیز جهان چه یقین دارم دست بعصمتی
بدامان عفتشان نمیرسد بروی سند که آنجناب با اصحاب از آن سخنان گریستند و وهب تمام آن شرط را در حضور
آنحضرت قبول کرد و اذن جهاد گرفت بر مرکب تازی سوار گردید و چون مه دو هفته میدان خورشید تماشا
اجل تا کمان بر سر خصماد در آمد و این رجز را میخواند امیر حسین و نعم الامیر له لمعة کالسراج المنیر انچه
ذو قیست که جانها میبخشد و هب آن نکیه بر که بحسین دست او تیغ زند تا که کند روی اشرار چیه کیسی
حسین آنگاه مبارز طلب نمود هر که بمیدان آمد بر نگشت و از چپ و راست حمله میزد و میکشت و از جانها سرشتها
میگشا بعد از آن مرکب بجانب خیمه تاخت و بسوی مادر رفت و گفت یا اماه ارضیت عنی یعنی ای مادر آیا از
من راضی شدی گفت نه هر وقت تو را از تن جدا ببینم آنوقت راضی خواهم شد نظم مرحبی بماجرا نشینم
که مگر برگردد پسر زنده و خون انشود قربانی وهب گفت بمادر مرا اجازت بده تا بروم و عروس را
بار دیگر ببینم و از دیدار باز پسینش کام بجنبم نظم خدا را مکن ابا غبار مضایقه چندا که بکنظار دکنم یار
نو شکفته خود را در از خواب خوش ای بخت بد مگر بگشایم بروی هم چه مهشر دیدهٔ نخفته خود را
چون وهب داخل خیمهٔ عروس گشت دید که سر بزانوی غم گذارده میگرید وهب را طاقت نماند از مرکب
فرود آمد و گفت ای یار وفادار در چه حالی و بدین زاری از برای چه میگریی عروس بیچاره از درد آواز
گفت نظم من کران یار رود یار خود جدا بینم کر نکو بچون کنم منکه بی غم خوارم ولی آشنا بر چون کنم تو از
از این ماتم سرا رو کرده سوی بهشت منکه اندر رو رطه جور و جفا بچون کنم وهب علیه السلام در از زبان گریست
و گفت ای یار مهربان و ای آرام جان نظم ای بحسرت مانده در دام مصیبت غم مخور ای ندیده از جهان آنچه
راحت غم مخور میروم تا جلوه وصل تو آرایش کنم میروی لیکن نیست بی دام محبت غم مخور ناگاه صدا
صل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد وهب از جای جست و گفت نظم رفتیم و دل از وصال نو برکندیم
تا بار دیگر کجا بهم پیوندیم شمشیر جفا برید تا نخل وفا مانند نهال دوستی بر کندیم دشمن جانها جدا خون استند

با مادر و شمشیری بدست چپ با پیش سلسله لعم اصغر وهب تیغ آبدار در دو بکار زد نیزها و جرعه از عقبش بجبیر تکرار
واشد جستن بر عقب افرد و زد و آن همه تیزدان تا آنکه مبارز طلبید بود و نیزه اش زبود و جنانیر و متین زد
وخورد شد و دیگر کسی برابرش نیامد پس وهب خود را بقلب لشکر زد چندانکه کوشش کرد که نیزه اش ریزه ریزه شد
بعد از آن تیغ تیز از نیام کشید بازو کشاد بهر که میرسید سر و بر کبدرا دو نیم میساخت تا عمر سعد امر کرد که تیر
باران کنند ناگاه تیری بر کمرش رسید که در غلطید و هم پیاده تلاش کرد تا از پا در آمد و سرش را
جدا ساختند و بطرف لشکر حضرت انداختند مادرش دوید و سر را برداشت و بسینه چسبانید و گفت
احسنت یا حلال زاده نیکوئی کردی راوی گوید که چون عروس شوهر را کشته دید بی اختیار بر سر نعش
او رفت و او را در بر کشید و گفت نظم ایها الغرائد که آهسته تنها مرو اشتیاق اجرت دارم ولی تنها
مرو رو بمن وا پس ماندگان کن حال محزون اسبین از عقب آیم الی یا ربی همنا مرو شمر ذی الجوشن
غلام خود را امر کرد تا عمودی بر فرق آن ضعیفه زده که بشوهر ملحق شد مادر وهب چون عروس و فرزند
کشته دید بیتاب گردید عمود خیمه را برداشته و رو بکوفیان گذاشت سه نفر را بجهنم فرستاد جناب
سید الشهدا فرمود برگرد ای زن خدا تو را بیامرزد جهاد بر زنان حرامست آن زن برگردید و بزبان عذر
خواه گویا میگفت نظم شکر لله که زره یاری نکردم جان دریغ موسم پیری زفرزندم عصا داشتم
دادم از کف رفت و انکاری نکردم جان دریغ موسم پیری زفرزندم عصا داشتم و بروایت دیگر چون
عروس سر شوهر را بدید لب بلبش گذاشت و جان داد ابصار و اینی هست که وهب را دستگیر نمودند و نزد
پسر سعد بردند آن لعین امر کرد گردنش را زدند و سرش را بجانب لشکر حضرت افکندند بعد از آن خالد
عمر که شجاع نامداری بود رو بمیدان نهاد پس از کوشش بسیار بسوی دار القرار شتافت از عقب او سعد
حنظله خاک میدان را از خون یلان عجین نمود و شربت هلاک بانقوم ناپاک میپیمود تا آنکه شهید گردید
پس از آن عبد الله مذحجی شربت شهادت نوشید و بوصال حور العین رسید بعد از آن حماد انس و قاسم
و شریح بن عبد الله بدرجه شهادت رسیدند و مجلد بن ... بر کردیدند آنگاه مسلم عوسجه اسدی بمیدان
رفت و او مردی بود آزموده و جنگ دیده و در غزوه آذربایجان جنگها کرده و مشرکین را بنیان آورده
چند نوبت قرآن از ایشان امیر المؤمنین خوانده العرض بجانب میدان نامی را بدو لک فرستاد بار دیگر حمله نمود و شش
تن را کشت عاقبت از کثرت زخم از اسب غلطید فریاد برکشید یا اباعبد الله ادرکنی آنجناب با حبیب
مظاهر ببالینش آمدند هنوز رمقی داشت حضرت سرش را در کنار گرفت و فرمود و منهم من قضی
نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا ثم قال رحمک الله یا مسلم لقد ادیت الامانة و قرأت الایة
یعنی خدا تورا رحمت کند ای مسلم که اداء امانت نمودی و بسعادت شهادت فایز گردیدی حبیب گفت یا مسلم ابشر
بالجنة چون او از زبان حبیب را شنید گفت خدا تو را از اهل بهشت گرداند حبیب گفت یا مسلم اگر میدانستم

بعد

بعد از تو زنده نمیمانم هر آینه میگفتم وصیتی داری بگو مسلم گفت وصیتم اینست که دست از امام حسین بر ندار
و او را تنها نگذاری نظم بفتند که حسین افتخار خواهم کرد برای حضرت او جان نثار خواهم کرد پس روح مسلم
بجانب علیین پرواز نمود بعضی از لشکریان فریاد کردند که مسلم عوسجه را کشتیم شبث بن ربعی بایشان
گفت مادرتان بعزای شما بنشیند خودتان خود را بدست خود هلاک مینمائید و خوشحالی میکنید عجب آه
عجب حالتی است که ایشان اظهار شادی نمودن در قتل مسلم منع مینمود اما خود مصر در قتل امام حسین بود
آورده اند که مسلم را پسری بود دوازده ساله مادرش او را ترغیب بحرب مینمود حضرت سید الشهداء امر نمود
که برگرد تو را درد یتیمی بس است مادرت را بفراق مبتلا مساز خواست برگردد مادرش فریاد کرد که پسر مرا
نمیکنم پس روی بمیدان نهاد و بیست تن را کشت انگاه سرش را بریدند و برای مادرش انداختند آن ضعیفه
سر فرزند را برداشت و تحسین نمود بعد از آن هلال بن نافع بجلی که جوان بود نیکو و خوشخو چون وهب تازه
داماد با قدی چون سرو آزاد برخواست که بمیدان رود عروسش مانع شد و او گویا در جواب گفت نظر بعهد که
وفا میکنم بخاک درش جان فدا میکنم خلاصه باذن شاه شهیدان رو بمیدان نهاد و جوان بود در تیراندازی
عدیل و نظیر نداشت مروی است هشتاد تیر در ترکش داشت بعدد هر تیری لعینی را کشت بعد از آن با شمشیر
جهاد نمود تا شهید شد از عقب آن عبد الرحمن بن عروه غفاری جهد نمود تا بر جنت بار کردید

مجلس سیم در بیان شهادت غلام ابوذر و سعید بن عبد الله حنفی

نحمدك يا من ارشدنا طريق الهداية ونجانا من الغواية وهدانا الى الصراط المستقيم من فضله العميم بركة
سيد الانبياء وآله البررة الاصفياء سيما خامس اهل الكساء الذي قتل بسيف الجفاء وهو بارض ماريه
عطشان الشهيد الظمآن المطروح بلا غسل ولا كفن السليب العريان الثاني لشهيدين المقتول بيوم الجمعة
والاثنين مولانا ابي عبد الله الحسين ونقدسك يا من الهمنا بهموم كاشف الغمة وسراج الامة
المبرء من كل شين نظم خورشید آسمان و زمین نور مشرقین پرورده کنار رسول خدا حسین خدا رحمت
کند بر کسی که بگرید بر شاه شهیدان را و لله در من قال من الرجال شعر الا فابكوا قتيلا قد بكته
بارض الطف سيدة النساء الا فابكوا الثاوي لقطبين الا فابكوا المهين بيوم القضاء يعني مکرر گریه کنید
بر کشته که فاطمه بر او گریسته و بر آن پاره پاره که سرش را از قفا جدا نمودند گریه کنید الا فابكوا لمن
ضجت عليه نياح الجن حزنا بالبكاء الا فابكوا لمن امسى ذبيحا على الرمضاء سلوا بالثراء مکرر گریه
کنید بر آنکسی که جنیان بر او نوحه کردند و بسیار کثیر را چاک چاک بر روی خاک کرمها انداختند الا فابكوا
قتيلا مستباحا الا فابكوا المرمل بالدماء بنفسي جثة تارى طعينا على حر الصعيد بلا وطاء مکرر
گریه کنید بر کشته که بخون آغشته بار یکها و یک سوراخ از نیزها که برهنه بر روی خاک افتاده بنفسي
من يجول الخيل ركضا عليه وهو مسلوب الرداء بنفسي هاشمية سبايا يقدن ومن في ... النساء

مجلس سیم در بیان شهادت

بتاراج انکسی که اسب بدنش میتاختند و او برهنه افتاده بود و جانم بفدای دختران فاطمه که اسیر بودند
و ایشان از انظار میبردند تعز علی البتول بان تراهم وهن تضج حولها بالبکاء بعز علی ان تراهم
بالذل والبلا بارزین للنوائب لمثل هذا اگر بتول عیال حسین خویش بی ابرو سر برهنه و دل خون و سینه
ریش میدید اگر علی حرم خویش را اسیر در دست کوفیان دغا خوار و دستگیران رنجت خون دل
بصر بر بسیط خاک و پیکر از وجود عدو سطح خاک پاک ایشیعه از جمله مصائب والیکه بران امام
در ان صحرای پر جور و ستم رو نمود شهادت اصحاب و احباب بود که همراه در بوستان وفا سرو و در کاست
حیا ماننده بودند و چونکه واجب بود بر سیاه و سفید که مجرد استماع استغاثه آن سرور همه جان نثاری
شوند لهذا چند نفر سیاه بخت سفید فام یاری ان امام سعید نمودند و گوی سعادت ربودند و شهادت رسیدند
شهادت گرچه کسان خبیث ایشان در تمام بود اند بلشکر شاه شش غلام همراه بودند از انها بصور ابن جهل مغنی همراه
بوابن باخلیل یکی عروه غلام حر بن یزید یکی غلام حمزه سید الشهدا سعید یکی قنبر مولی اباذر یکی شوذب
عابس یکی معقل غلام زینب عابد یکی غلام ترک سرو مثالی با خط او زلف بر اسرار است که زند بند گیش
آزادی با بند و آزادگان سر در بند کیش خواجه دو جهان یک بنده او است و جمله بندگان شرمنده وی زهی
بنده که در راه اطاعتش گردن نهد پس از ان سلطنت جاودان شوند و سرافراز دو جهان گردند لهذا گفته
دادم ای آزادگان از وفای بندگان با خواجگان شرح تا سر ببرند حفظ از وفاداران شاه کربلا
از غلامی کش غلام او سپهر ازادی برد که او سوده پر تا پای و زیبای آزادگان شیوه مهر و وفا
زبندگان وقتی جماعتی از قبایل عرب راه کم کرده بودند در بیابان تشنه و گرسنه حیران ماندند سرگشته و حیران
نا پیدا در ماندند و گرفتار دران بیابان خونخوار قطع نظر از حیوة نموده و منتظر هلاکت بودند که ناگاه
سواری پیدا و نمایان شد که مثل خورشید تابان درخشان و مانند سرو خرامان می آمد چون نزدیک
رسیدند که دستگیر دو جهان و یاور در ماندگان پیغمبر آخر الزمان است و مشکی پر از آب بر دوش دارد و باین
مضمون بصدا بگوش تشنه کامان بیابان هلاکت میرساند که ای گم شدگان راه نجات امده است ای تشنه
لبان آب حیات آمده است یکی به فحص رفت چون مراجعت نمود گفت که دوای دردمندان جهانست جهان جان
حیات جاودانست سرافرازنده دیهیم شاهان شهنشاه زمین و اسمان است جناب محمد مصطفی است شتابید
بسوی او تا همه را سیراب نماید تشنگان با دهن تمام آمدند و دور انحضرت جمع شدند هر یک پیش دستی نمودند
که مبادا در آخر کار آب تمام شود تشنه بمانند انحضرت بهمان یک مشک آب تمامی ایشان و شتران ایشان را سیراب
فرمود و هم چنان مشک پر آب بود و قطره کم نیامد و مردم مشکهای خود را پر از آب کردند مگر غلام کنیز
که دوری نمود حضرت او را طلبید و او را بانو فرمود که آب محمد را من نمیخواهم زیرا که او ساحر است و از سحر است که تمام
این جمعیت را سیراب کرد و میگفت اقول این کیست ما را سیراب نخواهد نمود حضرت سخن او بشنید

غلامان سعید فرمان سیاهان سفید بخت

رسید فرمود بخدا قسم ترس زیاده بجهت او امده ام و تا و براب نبرهم از این بنا با نخواهم رفت و له
من با همه یار و مهربانم بیگانه و آشنا ندانم با دشمن و دوست غمگسارم بالجمله فتاده دست یارم غلام پس
آمد و گفت هرگاه نبوت تو صحیح است بر ظاهر کن که این آنزمین است یا آسمان که در مشک جا یافت حضرت رسالت
بر انگشت هدایت نقاب از پیش دیده اش برداشت و له دید آب از آسمان فرو میریزد چون رحمت ایزدی در او
میریزد آن سیل نا بر رحمت مبیناد آن باده زخم سبو میریزد آنغلام صیحه زد و خود را بقدم انور را نام
انداخت و بشرف اسلام مشرف شد نیز آگر دانسته بود که سحر ساحران اثر ندارد فی الحال بجانب مولا بجود
که یکی از اعیان بود شتافت و او را مطلع کردانید خواجه با عشیرت خود تماما بخدمت رسول ملک علام
ایمان آوردند و بعد از آن غلامی از غلامان جناب امام حسین بود که نزد آن علایق نمود پارسا و جواد و قاری قرآن
از محبت اهل بیت سرشته و کلک قدرت خط آزادی او نوشته و له سواد طره مشکبر خود پاره و ریش شیم کلشن
خلق همه با بو ریش برات خلعت اقبال مر و بشهدا طراز خلعت تقدیس لیلة الاسری مکو سیاه اگر خط
زکلک ایمان بود مکو سیاه اگر سطری ز خط قرآن بود با آسمان سعادت عذار او بگذر بشب رویان طره منبر
چه لیلة القدری چون آن غلام امام را تنها دید انسکه وقت آن شکر اسم سبقت عمل تمام بمعرض
والای اقدس رسانید داشت که الهی جوانان بهشت آزادگان مرتبه شهادت یافتند اکنون نوبت بندگان است و له
افتاد با دجان جمله آزادگان اینک آمد نوبت بر ما از بندگان در درگاه که غلامی میشو شاها شهید
بیکانه ندارند و ادرنیا خواجگان یا ابن رسول الله غلامی را که نزد خود دارید تمام خط آزادی عطا فرما تا جان
خود را نثار خاک راهت سازم و له سر و مانده بیکس و زنده که گناه منست یا این گناه سیه رو کواه من است
اگرچه نامه من سر بسر گناه من است کسی که از سر کوبت رود بفردا آنکاه مراچه باک که لطف تو عذرخواه منست
سفیدروی رود گرچه هست نامه سیاه شاه شهیدا چون این سخنان را از او استماع نمود و دولت ابدی
دانست اجازت شهادت عطا نمود پس آنغلام رجزخوانان آمد بمیدان مبارز و میگفت رجز ایمن با نگهبان روان
نعمت مکرمت سیحا منم آن نزلت که سلطان باشم کر نوام همنگ خضر خوانی تیغ در دست من از مهر نو
بر سر خصم کند تیغ چه شود که نو بود تو خوش خویش سرخ روی ابد کردانی غلام بجنبان اندم تیغ بلند
و دانه دار البوار نمود آخر الامر از صدمه تیغ ستم چون نخل امید بر زمین افتاد و مصداق الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا دارد فوق مکو غلامی که از لبن غرزده مشو جدا چه نقطه ز سر کلک آسمان افتاد مکو
سیاه افتادش مثل سرخ دیده مکو سیاه اگر بود به نرمه کرد دیده مکو سیاه دل از خون با مشکین مکو سیاه
در و مشک جا اندرون مکو سیاه که این تنک شاخ ریحان است مکو سیاه اگر ار خط فرا است القرض
آن بخت سفید عرض کرد ای مولا فدای تو و ابر رد برشما حال منم غلام شما باسما ره ال الکرم
نظر لطفی بندگان خوار دل ولی برای فدایش نگاه میدارند باز امید ننگ شما را قبول نموده ام که از فدا

شد در رکاب بر پادشاها افتخار نمایم حلقهٔ بندگی شمارا درگوش کشیدم از برای آزادی از زینب معصومه
است که با این امید که قربانت شهید شوم سیاه اندام باکه رو سفید شوم چون الحاح بسیار نمود کعبه
امید در بروی او گشود حضرت فرمود ای خجسته نهاد مبارک در دو ای سعادت نشان فرزند خود را در زمانی که نور الهی
برای فرزندم امام زین العابدین بخشیدم باید از وی رخصت بگیری پس سعید نیکو فال دو جوهر شمشیر الهیا
بخدمت بیمار کربلا آمد عرض کرد برای جائزهٔ حرب کوفیان بخدمت پدر بزرگوار رفتم فرمود که اذن از شما بگیرم
آقا بودن غلام برای چه روا نیست و جان نثاری بندگان برای کدام وقت است یا شما را امید است که
با روی سیاه بدنیا آمده ام و با روی سیاه از دنیا بروم اگر امروز خون خود را بخون شاه الابرار در کدام جا غسل
مغفرت بروی بحق پدر بزرگوارت مرا رخصت ده و مرا از کعبهٔ امید محروم مکن که گفته اند که فرمان
سیاه مکن رسید چه محضر لب تشنگان بثبت حضور مرگی زبرای نوشتن است ضرور چون آن امام عالی
مقام زاری و تضرع آن غلام را دید فرمود مرحبا بِكَ یا سواد الاعظم که ای فدای لب تشنگان آل رسول برو که
بندگیت ثبت شد بفرد قبول برو که خلد برای تو گشته آماده برو که سرخط آزادیت خدا داده نماز چون نوید
آزادی و بهشت را شنید دست آن جناب را بوسید و بجهت حلیت بخیمهٔ حرم آمد و که رسید چون پرده نشینان
عصمت و حیا بگریه گفت که ای شما غلام سیاه حرم سرای رسول خدا سلام علیک تشنه کامان سر پرده سلام
علیک تمام خدمت نا کرده ام حلالم کنید زحمتی بخاطر شکسته بال کنید چون صدای آن یار وفا بگوش اهل بیت
رسول خدا رسید دل ایشان بجوش آمد در جواب او گفتند که ای غلام بر حق ما حلال باد شکوفهٔ چمن
مغفرت جمالت باد آنگاه آن غلام نیکو فرجام رو بمیدان نهاد و چنان آتش حرب را مشتعل ساخت که روز روشن را در چشم
آن تیره روزان تار گردانید و بتیغ سیه تاب چندان سر در میدان ریخت که لشکر کفار بامان آمدند از هر طرف حمله
مینمود و میگفت رجز كَيْفَ يَرَى الْكُفَّارُ ضَرْبَ الْأَسْوَدِ بِالسَّيْفِ ضَرْباً عَنْ بَنِي مُحَمَّدٍ أَذُبُّ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ
أَرْجُو بِهِ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْمَوْرِدِ آخر الامر تیرباران اش کردند چون از پا در آمد فریاد کرد که ای شافع روسیاهان
بفریادم برس حضرت ببالینش آمد و که رسید دید افتاده است لیلة القدری برو سیاه و بمعنی ستاره و بدری
پیاده گشت و سرش را گرفت بر دامن خطاب کرد که ای در بلا فدائی من ببین که دلت رشته از خطر یا نه شکوفه
چمنت داده است بر باد یا نه غلام گفت که از من رضا شدی یا نه بخشیدی سگ با تو خون بها یا نه قبول کعبه
کوی تو گشته ام یا نه گلی بلبل وفای تو گشته ام یا نه آن جناب مژدهٔ بهشت بوی داد و جان را در مقدم شریف
ایثار نمود هاشم اگر چه شه بجانب علی کی رود غلامانش روند پیش که گویند شاه می آید بخدمتش که از ذوق
شوق بر بندند که با سعادت اقبال جای بد زنند خیمه بیرون رهبا دشت و سیح که با گروه که سپاه بد
مرویست که در آن هنگام سواری در میدان اسب خود را بجولان میداد و میگفت هر که مرا میشناسد بشناسد هر کس
نشناسد بگویم تا بشناسد منم هاشم بن عتبه ابی وقاص پسر عم عمر سعد ابی وقاص پس بخدمت حضرت رفت و در رکاب آن

جناب

جناب ابوسبه با دو رخصت حرب گرفت و آمد در میدان و لشکر ایشان و گفت مبارز من نیز عمر ابن سعد را
عمر پلید بدو انش ز بستی و گفت ای جماعت بمیدان رفتن من مناسب نیست سمعان مقاتل که امیر حلب بود
بمیدان هاشم رفت بعد از گفت و شنود بیک ضرب شمشیر هاشم او را دو نیم ساخت بعد از ان آمد برابر عمر لعین
و گفت یا ابن عم پدرت سعد وقاص در جنگ احد جان بفدای رسول احد نمود و پدر من عتبه سنگ بر لب
دندان آنجناب میزد و امروز بر عکس تو دشمنی و من دوستی میکنم مصداق انه یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی
در بارهٔ من و تو بظهور رسید عمر سعد لکر نیست خلاصه برادر سمعان مقاتل چون برادر خود را مقتول
دید با هزار سوار بر هاشم حمله ور گردید و هاشم چنبر حربی نمود با اعادی دین که نظیر آن از خیبر یاد کردن
هر دم از جرح بودن حرب از میدان میگفت آفرین بر آفرین پس جناب سید الشهدا برادر خود فضل را با
نه سوار بسر راه فرزند امیر المؤمنین فرستاد که با هاشم ملحق گردد آن نه سوار بعد از کوشش بسیار بدار
القرار شتافتند و فضل بن علی نیز مرکبش غلطید با پیاده چندان کوشید که شربت شهادت نوشید و این اول برادر
آنجناب بود که راه جنان پیمود و هاشم از شدت جراحات نظر زین عالم فانی بسوی گلزار بقا رفت روحش طرب انگیز
بسوی شهدا رفت آنگاه حبیب بن مظاهر اسدی که هر شب یک ختم قرآن مینمود و بخدمت حضرت رسالت رسیده بود
چنانچه در بعضی از احادیث معتبره وارد شده است که جناب رسول خدا روزی بجائی میگذشت جمعی کودکان
یکی از ایشان را بوسید ملاطفت فرمود اصحاب آنجناب عرض کردند که این کودک کیست و باعث این
التفات چیست حضرت فرمود روزی میگذشتم و فرزندم حسین نیز میگذشت این کودک را دیدم که گرد پای خود
بر جای قدم حسین میمالید دانستم که من او را دوست میدارم و این جان خود را بفدای حسین مینماید و او حبیب بود
خلاصه باجازهٔ آنشاه کم سپاه رو برزمگاه نهاد و کوشش بسیار نمود نظر بر ان تلاش را از جوانان فرو کشید
حرص کجا بود طرف شام بیشتر آخر از تیر زخم کاری از پا در آمد آواز بلند گفت ابی عبدالله ادرکنی حضرت
بیا بالینش آمد همین که نظر حبیب بر فرزند حبیب خدا افتاد گفت نظم پیرانه سر کشید سر در ره سگانت مو
سفید کردم جان نثارت امت آنگاه در نزد آنجناب جان داد قاتل حبیب سر او را جدا نمود پس از جنگ همگه بر دار خیمه
دوست خود که با حبیب همه بود از اتفاقات پسر حبیب سنگی بر گرفت و بر سر قاتل پدر زد که جمجمهٔ پا
حسبند و این طفل هنوز مکلف نشده بود سر را برد در قبرستان معلی دفن نمود و الحال معروفست براس الحبیب علیه الرحمة

مجلس چهارم شهادت ظهیر بن قین بجلی

نخالک یا ظهیر المستظهرین و نشکرک یا حبیب المستشهدین انت ظهیرنا فی کل کرب و بلاء و حبیبنا فی کل شدة
و رخاء اولیائک یصبرون فی بلائک و احبائک یرضون بقضائک خیرهم من کان فی کربه و بلاء غریب لیس
له عند القتل ظهیر و لا حبیب هو الذی ظهره من اصحاب الیمین و حبیبه حبیب رب العالمین باکی العینین
دامی الوریدین سبط رسول الثقلین ابو عبدالله الحسین صلوات الله علیه ما دامت الخافقین هادی

بر حبیب خدا شیعیان ظاهر آمد طراز ناطقه ام قصه ظهیر آمد حکایتی کنم اید وستان آل رسول روایتی
کنم ای شیعیان زوج بتول حکایتی که دل جمله را کباب کند سرای طاقت اهل جهان خراب کند روایتی کنم ای شیعه
ظهیر و حسین شهیداه وفا ناصر و نصیر حسین آورده اند که ظهیر بن قین بجلی در یکی از منازل بخدمت امام
حسین رسید عزمش جزم شد که جان نثار حضرت کند اصحاب خود را طلب کرد گفت هر که خواهد برود و هر که
خواهد با من بیاید که در بعضی از نواحی دریا بهمراه لشکر اسلام بودم و با کفار مجاهده نمودم غنایم بسیار
یافتیم سلمان فارسی بمن گفت آیا شاد شدی گفتم بلی گفت هر گاه بر بینی سید جوانان بهشت متوجه قتال
منافقان است باید در رفاقت او شاد تر باشی بخدا ای شیعیان سلمان آرزو داشت که جان بفدای آنحضرت نماید همین
سلمان بلکه تمامی پیغمبران این تمنا را داشتند لهذا این سعادت آرزوی نوح بود آرزوی انبیا تا روح بود داشت
اندر سر هوایش را خلیل خضر میجست اندران وادی دلیل این سعادت مطلب یعقوب بود این تمنا در دل
ایوب بود ایها الاخوان جودوا بما العیون وجددوا اثیاب الحزن والشجون علی من ناحت علیه وبکت السما
بالدماء آه آه و ا ل صفا آمد چه در عراق حسین از ره حجاز تا راستان نوای دغل ساختند تا شه ما ورا
نهر و ره آب بسته خصم و ز کوچک بزرگ بر او کرده ترک و تاز خار اشکاف تیر مخالف کشود بال شد شاهباز
بروز هرا چه شاه باز منصوری سپاه عدو خواست چرخ و کشت بر جگاه طبل بدل بچگی نماند ان نجس
قوم بطفل صغیر او دار نداب لبک زبیکان جانگداز نوروز گشت لبان همایون بخصم بین روز بکه کشته گشت
در او سید حجاز فریاد و اخاه بد بانگ وا اباه زنگولرو حم شتر شمار حجاز آل زنا بدبیه خار ای شتر
آل رسول با ان غریبی و زنان از خیل سید عرب آواره شد در بغ شهزاده عجم که بنوبی بشا باز اولاد هند
باد ف و بربط بنای خنویش چون چنگ آل فاطمه از غم سیاه پوش وَلِلّٰهِ دَرُّ مَنْ قَالَ مِنَ الرِّجَالِ شِعْرًا اَلْعَیْنُ
عَبْرَاءُ دَمْعُهَا مَسْفُوحٌ وَالْقَلْبُ مِنْ اَلَمِ الْبُکَاءِ مَجْرُوحٌ مَا عُذْرُ مِثْلِی یَوْمَ عَاشُورَا اِذَا لَمْ اَبْکِ اَلْحُمْرَ وَاَنُوحُ
اَمْ کَیْفَ لَا اَبْکِی الْحُسَیْنَ وَقَدْ غَدَا شِلْوًا بِاَرْضِ الطَّفِّ وَهُوَ ذَبِیحٌ یعنی چشم گریان و اشک ریزان و دل از
اندوه بریان است تا چه عذر خواهم آورد اگر بیا روز عاشورا نالد و چگونه نگریم و حسین که در کربلا تن
بیسر افتاده بود وَالطَّاهِرَاتُ حَوَاسِرُ مِنْ حَوْلِهِ کُلٌّ تَنُوحُ وَدَمْعُهَا مَسْفُوحٌ هٰذِی تَقُولُ اَخِی وَهٰذِی وَالِدِی
وَمِنَ الرَّزِیَّةِ قَلْبُهَا مَقْرُوحٌ زنان و دختران گریان و نوحه میکردند و اشک چشمها جاری بود یکی برادر
میگفت و یکی پدر میگفت و با دل صد چاک آه سوزناک می کشیدند اَسْقِی لِذَاکَ الشَّیْبِ وَهُوَ مُخَضَّبٌ بِدَمَاءِ نَحْرِهِ
وَالْوَجْهُ فِیهِ جُرُوحٌ وَلِفَاطِمَةَ تَبْکِی عَلَیْهِ بِحُرْقَةٍ وَتُقَبِّلُ الْوَجَنَاتِ وَهِیَ تَصِیحُ یَا وَالِدِی لَا کَانَ یَوْمٌ اَنْتَ
یَوْمَ لِبَابِ مُنَی مِنْهَا مَفْتُوحٌ افسوس از آن محاسن غرقه بخون که تمام صورت از زخم شده بود و آه از دختر فاطمه
که بسوز دل میگریست بر او و چهره اش را میبوسید صیحه میکشید میگفت ای پدر کاش نبود آن روز که در آن
مصیبت همه باز شد اَلْیَوْمَ مَاتَ مُحَمَّدٌ یَا وَالِدِی وَالطُّهْرُ مُوسٰی وَالْمَسِیحُ وَنُوحُ ای پدر امروز معلم پیغمبر و موسی

ظهیر بن قین بجلی

و علیه همه از دنیا رحلت نمودند لهفی له و الجسم منه بعد ذلک فوق الثری حتی حواه ضریح لهفی علیه من مل
ید ما نیه و من السواء فی نفسه الرمح کالبدر من فوق السنان یلوح و الطهر زین العابدین مقید یمشی و
قد اوذی به التبریح آه و افسوس از آن جسد بر خاک افتاده تا آنکه بنی اسد آنها را دفن کردند مرقدی شد ربیع
زاو که در خون خود آغشته بود و آنانکه نزدیکتر بودند یاد بود که او را کفن نموده از سر فرزند پیغمبر
که چون ماه شب چهارده بر نیزه میدرخشید و جناب امام زین العابدین اسیر در غل و زنجیر بود شبها در دیار
و روزها در آفتاب گویا میفرمود نظر جز ناله رفیقی من ندارم فریاد که غم دادم و غمخوار ندارم مقتل
کلام ظهیر بن قین بجلی اصحاب خود را وداع نمود و بعسکر قلیل آن امام جلیل ملحق گردید الهی آگاهی شد از
زاین نه حجاب ذره آمد اول آخر آفتاب قطره چون گردید بدریا متصل قطره از دریا نباشد منفصل
مرویست که ظهیر در صحرای کربلا پیوسته پیش آن پشت و پناه عالمیان ایستاده بود و جانثاری مینمود تا صبح
عاشورا که مقابله عسکر شدند میمنه سپاه سعادت پناه آنسرور را سپهداری مینمود که بسیاری از آن سعادت
مندان بشرف شهادت فایز گردیدند و وقت زوال ظهر رسید جناب با اصحاب متوجه نماز گردیدند ظهیر با
سعید بن عبدالله حنفی پیش روی آنحضرت ایستادند و هر تیری که بجانب ایشان می‌آمد بجان میخریدند تا اینکه سعید از
بسیاری زخم از پا درآمد و ظهیر بجا ماند تا نماز وداع انور بعد خیر البشر شکسته غلبه یارکان حرم و حجر
که بود تا جانب حرم رویش بجهر بود قبله ابرویش دلها سنگ و حرم شکسته چه دید کربلا کشته کعبه
کویش بعد از نماز ظهیر بخدمت آن پیشوای اهل نیاز آمده گفت یا ابن رسول الله انی تو که کعبه کوی تست
روی همه مقبلان دین سوی تست چشم دل ما بنور روی تو روشن محراب دعا گوشه ابروی تست ای نیک
محراب و منبر و ابرو شنی چشم خیر البشر انت النبی ظهیر من اصحابنا و وجهک فی کل صلوة قبلة المقبلین
دلهای درون کعبه ارباب نجات قبلتی وجهک فی کل صلوة بر سر کوی تو نا کرده وقوف حاجیان را چه وقوف
از عرفات وقت آن رسید که ذبیح وار قربان کعبه و جانت شوم مرخص فرما انا ... هادی ... نعبا
بروم زیرا که مرا بیش از این طاقت دیدن مصیبت دوستان و یاران نیست ... زاینکه زاقبال تو ام فرزند حرم
یافت صفا من هم از سعی تمنای صفا دارم یا وفهم عرفات سر کوی نه در دل بفدایت شوم امید فدا
دارم اما امام و صفا کعبه حرم چو سعی ظهیر را در رفتن بقربانگاه دید مسئولش را مقرون باجابت
مقرون داشت و او را مرخص نمود ظهیر باجازه آن پشت و پناه عالمیان و بمیدان کافران نهاد و رجز
که مبرهن بفنا مینگریستی و سرور مظلومان را امید بقا میگریستی و میگفت آنکه خوشا دمیکه بجان دربست
نثار افتم بجانثاری مخدوم جبرئیل افتم که ... از عطش هلاک شوم ... چو جلیل
افتم خلاصه چون ظهیر بمیدان آمد رجز خواند و مشغول مبارزه گردید یکصد و بیست نفر را بنیران فرستاد
چون کوشش او از حد گذشت و بنزد اطاعت در دشنا رادت کشته و حاصل عاشر شهادت ... که شد

عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس لعنهما الله انسرور را از پا در آوردند و پشت لشکر حضرت را از این حمله
شکست با وجود آنکه هنوز برادرانش بر جا بودند بعد از آن عمرو بن حجاج لعین گفت یا ابن سعد اگر این
قسم با ما حرب کنند همه ما تلف خواهد شد بهتر آنست که یکبار بر ایشان حمله آریم آن بیحیا صواب او را ان خطا
دانسته شمر با دو هزار نفر و حصین بن نمیر را با پانصد نفر تیرانداز امر نمود تا حمله نمودند و چون تند خیمها
حرم مانع راه بود آتش بخیمهای طاهره زدند و هنوز سی و دو نفر دیگر از اصحاب خیر البشر باقی بودند بسبب
از قوم اشرار را بضرب شمشیر آبدار اسیر دار البوار فرستادند پس شبث ربعی گفت ای شمر مادرت بعزایت بنشیند
مگر ما بجهت گرفتن زنان آمده ایم که بجانب خیمها میروی ابن سعد خجل شده امر کرد که جنگ از خیمها یکطرف باشد
بعد از آن عمرو بن خالد الصیداوی بشهادت نایل گردید پس از آن حجاج بن مسروق که مؤذن حضرت بود از
کوفه و طریق شهادت پیمود آنگاه عابس روی بمیدان نهاد و او را اسد الاسود یعنی شیر شیران میگفتند
چندانکه کوشید تا که شربت شهادت نوشید بعد از آن عبد الله و عبد الرحمن غفاری با چشم گریان بخدمت
سید انبیا آمدند حضرت فرمود ای فرزندان برادر چرا گریه میکنید ساعتی دیگر از دست ساقی کوثر سیراب خواهید شد
عرض کردند که گریه ما بجهت تنهائی شما است و ما نمیتوانیم دفع شر دشمن از شما بنمائیم پس دست حضرت را بوسیدند
و با جهد تمام از این دار الملام بدار السلام شتافتند پس از ایشان ابو دجانه و محمد بن مقداد باهم بمیدان رفتند
و حرب عظیمی کردند چون خواستند بخدمت آنجناب برگردند فوج عظیمی سر راه ایشان گرفتند سعد غلام امیر
المؤمنان و قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و حنظله و قنابا دو نفر دیگر از باقی ماندهٔ عسکر انسرور بمحاربت ایشان
رفتند و بعلت غلبهٔ لشکر کافر همه شربت شهادت نوشیدند و خلعت سعادت پوشیدند پس در آغوش حور
جنان آرمیدند و بمنال قرب رسیدند و چون عدد شهدا بپنجاه و سه نفر رسید بغیر از حضرت و شیعیان
یا نوزده نفر که شانزده تن ایشان از اقارب بودند و دو نفر از یاران و یکی از غلامان دیگر کسی باقی نمانده بود
نظم چه نوبت باهل بیت پیمبر رسید جهان جامهٔ صبر بر تن درید زمین شد پر از فتنه و ولوله فلک شد پر از شور و
غلغله مروی است که در آنوقت حضرت آهی کشید که زمین کربلا لرزید آنگاه عبد الله بن مسلم بن عقیل جزع بسیار
نمود آنگاه باذن جناب حضرت رجز خوان رو بمیدان نهاد گویا میگفت نظم امروز میبرم پی سوختم جان را پیش شه مظلوم
کشتم روح روانرا با دولت جاوید در آغوش درآرم در روضهٔ فردوس عروس انجانرا سلا انس ... حمله کرد
از دلیران لشکر عمر بود گفت با ابن سعد که من تا حال اینچنین دلیری ندیده ام نظم سالها نعت کشتیم بتفلس چو کار
کرد تا چنین شاه سواری سوی میدان آید خلاصه کسی چون بمبارزت او نیامد با آن تشنه خود را بمیمنه و میسره
زد و جمعی را کشت آخر الامر اسبش را پی کردند با پای پیاده رزم نمود و جمع دیگر را کشت تا آنکه نصر بن تیره نوفلی
از راه حمیت از زحمت دست ادبی سنکار کرده بنظر در نیغ و در یکنر خورشید آسمان کمال غروب کرد و از اوج
برج زوال همای روح شریفش گشاد بال برفت از این نشیمن فانی با آشیان وصال و منقول است که ابن عبد الله

ظهیر بن بهز بجالی

مادرش رقیه دختر امیرالمؤمنین است بروایتی نود و هشت نفر را بسقر فرستاد پس از آن بر درد بکر بن محمد
رجز خوانان بمیدان آمد میگفت رجز قرة العین عقیل من ومولای حسین دل و جان پاک ز الایش وشین
پسر عم من است ابن شه و شهزاده قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین آنگاه از چپ و راست کشت و افکند چندانکه
لشکر مخالف بتنگ آمدند آخر از شدت زخمهای پی در پی از پا درآمد و در بعضی از روایات سیزده کس از یک دو نفر
دیگر از اولاد عقیل بودند و طریق شهادت پیمودند بعد از ایشان نوبت بمحمد و عون پسران جناب زینب خاتون
رسید که پدر ایشان عبدالله پسر جعفر طیار است پسر عم آنجناب که خود بعلت بیماری نتوانست ملازم رکاب سعادت
مآب حضرت گردد لهذا فرزندان خود را فرستاد و هر دو باعانت انشاء اکبر سوار و رو بقربانگاه نهادند پس از
کوشش بسیار و کشش شربت شهادت چشیدند و بوصال حور العین رسیدند اما چون خبر بزینب خاتون
رسید گفت سر علی اکبر بکربلا باشد آه آه نمیدانم چه بر او گذشت ساعتی که امام حسین نعش صد چاک
فرزندان را بخیمه برد و نظر دختر امیرالمؤمنین بر او افتاد صیحه کشید و مدهوش بر گردید بدین منظر جسد پاره
کانشبی بر عرصه عالم زدند مجالس بجیر در یوم عاشورا بعضیان برادرم را فتنه انگیختند عالمی بر هم زدند
الحمد لله الذی اجل اولیائه فی عرصات الکرب والبلاء وانزل احبائه فی
منازل المحنة والکرب والعناء ورفع درجات المخلصین منهم فی جنات العلی ونصب معارجهم فی روضات
القدس والاعلی ایها الاخوان المؤمنون جودوا بماء العیون علی الذین غدوا بارض الطف عطاشا
وکیف یا اخوانی لا تحزنوا علی الذین علت رؤسهم فوق السنان وقتلت ذریتهم بالجهل بدا
والعجب ثم العجب من قلب لا یخشع وعین لا تدمع والعجب ثم العجب لاولاد السادة القادة کیف
یشرب الماء والحسین واله هلکوا ظماء فکیف الحبیب یضطجع ویستریح والحسین ذبیح کفنه الریح ولله
در من قال من الرجال نظما ابکیت جسم ابن النبی علی الثری ویبیت من فوق الحشا بامضجعی ویبیت
ذا قلب مروع بالاسی وابیت خلو القلب غیر مروع ما بر و بر جسم خود از ناز بالش گل بجسم نازنین بود
او بر و بر نبود فرحم الله الباکین والنائحین فی مصائب الشهید الطعین والثاوی العرین قرة عین
امیرالمؤمنین فاستمعوا وابکوا ایها الاخوان وانصتوا علی ما فعل المردان بالحسین الشهید وال
واله واصحابه الغر المیامین صلوات الله علیهم اجمعین شعر الم ابک من شعر الرسوم الدثر ومعالم
درست بمر الاعصر لکن بکیت علی الحسین بمعشر واسوه فی یوم العبوس الاعسر کل لهش علی الطعان
ویبتغی حد السنان بصدره والنحر ما خر منهم فارس عن سرجه الا بوجه ضاحک مستبشر
راوا الجنان اعیانا وما لهم عند الاله من المقام الافخر لله درهم وتوا الاسادهم اسمع لهم
الناشبات والبصیر والسمر ترعف والقواضب تختلی والهام تسقط فی الصواعد تنبری یعنی گریه نمیکنم
از دیگ عمارتها کهنه شده وعلامتهای کهنه بمرور زمان مندرس گردیده بلکه گریه میکنم برای امام حسین و

یاران او که با او مواسات کردند و وفا نمودند در آن روز تنگ که مانند آن هرگز دنیا ندیده و هر یک از ایشان
میل میکردند بطعنه نیزه بسوی گلو و سینه خود و ملاقات مینمودند حربهای دشمنان در شهادت
پیش رو میداشتند شمشیرهای برنده که بالا میرفت و سرها جدا میشد بازوها چون جبال دو نیم میکردید
سواری از مرکب نمی‌افتاد مگر بصورت خندان و بشارت یافته بنعیم جنان آه آه ای شیعه مرثیه باز آمد آن
زمان که بروی زمین شود سیلابها از چشمه چشم جهان روان شد باز فغان که بی هم ز مصر دل سوی
فلک روان شود از آن کاروان شد وقت آن دیگر که گران ناگران شود از اشک چشم غم زدگان بحر
شد یکبار زمان که زاندوه جانگزا زن درد همه خلق متفرق جشم جانان برپای شد مصیبت عظمی حرم
انس آمد زمان تعزیت شاه انس و جان ماه نو آسمانها که نور مشرقین شاه کشته بکرب بلا حسین
شیعیان عجب سیمی بنور چشم احمد مختار و ضیاء دل حیدر کرار شد که تا ابد فراموش نمیشود کینهای دیرینه
که آل امیه با آباء کرام و اجداد آن امام عالیمقام داشتند و قادر بر تلافی نبودند در کربلا و کوفه و شام تلافی
نمودند چنانچه آنقدر فوق طاقت بشر تحمل نمودن آن لعینان بی ایمان زیاده از حد جفا کردند و دل پیغمبر را
بدرد آوردند از ابن عباس مرویست که هند مادر معویه بعایشه گفت که خوابی دیده‌ام و شرم دارم
که بجناب پیغمبر عرض کنم خلاصه بعد از حصول رخصت بخدمت آنسرور عرض کرد که در خواب دیده‌ام آفتابی
بالای سر من طلوع کرد و از او آفتاب دیگری بیرون آمد پس از آن از فرج من ماه سیاه ستاره سیاهی بیرون
آمد و بر آن آفتاب که اول برآمده بود حمله نمود و او را فرو برد آنگاه همه افق آسمان سیاه شد و ستارها
دیدم که از آسمان ظاهر شدند و ستارهای سیاهی از زمین پیدا شدند و کل زمین را گرفتند چون جناب
پیغمبر آن خواب را شنید آب از دیده جاری گردانید و دو مرتبه فرمود بیرون رو ای دشمن خدا که غم مرا تازه کردی
و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون تعبیر الخواب از آنجناب پرسیدند فرمود آفتاب اول که طالع شد
خورشید برج امامت پدرم علیست و آن آفتاب کوچک که از آن برآمد فرزندم حسین است و آن ماه
سیاهی که از فرج او برآمد معاویه است و آن ستاره سیاه که از ماه سیاه درآمد یزید پلید است و اینکه بر آفتاب
کوچک حمله نمود و او را فرو برد با فرزندم حسین جنگ میکند و او را شهید مینماید و در روز شهادتش آفتاب
تیره و تار میگردد نظیر زنان باردار را ببرد هشتیا اگر وقت ولادت مار زایند از آن بهتر نزدیک خردمند
که فرزندان ناهنجار زایند لعنت خدا بر ایشان و بر اولادش باد الی یوم ینادی المناد نظیر داستان هند مکر
که از او سه کس او بر پیغمبر چه رسید پدر او دندان پیغمبر را شکست مادر او جگر عم پیغمبر را کند خود نیز
حق داماد پیغمبر را گرفت پسر او سر فرزند پیغمبر را برید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزید و علی
آل یزید بلی مرتکب قتل بزرگواری گردیدند که آسمان و زمین جن و ملک در عزایش تا الان و بجای اشک خون
از دیده ریزانند بسند معتبر وارد شده که حضرت صادق ع فرمود ای زراره بدرستیکه آسمان گریست بر جدم حسین

چهل صباح سرخی و کسوف و کوهها پاره پاره شدند و دریاها بجوش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت
گریستند و زنی از بنی هاشم خضاب نکرد و سرمه نکشید و روغن بمو نمالید تا آنکه علی بن الحسین علیه السلام چون
پدر را با سینه و چندان اشک میریخت که محاسن شریفش تر میشد و ملائکه نزد قبر چهل میگریستند چون تربیت
آن امام مظلوم از جسد شریف مفارقت نمود چشم تر و دیگر نزدیک بود زمین را از هم بپاشد بلکه بیشتر که چشم آن
سرور گریه میکند منجر شد بر فغانان وی و اگر حجتهای خدا بر روی زمین نبود تا به زمین را سرنگون میکرد
و هر که بر آنجناب بگرید با نیکی بجد امجد آنجناب گریه کرده است و احسان به پیغمبر نموده حق او را ادا کرده و در روز قیامت
چون خلق را بموقف حساب بدارند کسانیکه نزد جد امام حسین بر مصیبت او گریسته اند ملائکه ایشانرا
تکلیف به بهشت نمایند و ایشان امتناع نمایند و گویند ما مصاحب امام حسین را به بهشت میفرستیم بار دیگر چون
حوریان و غلمان پیغام فرستند که ما مشتاق ملاقات شما هستیم ایشان از سرور به ملاقات آنجناب سر بالا
نمیکنند پس خوشا سعادت تعزیه داران و گریه کنندگان بر شاه شهید انظلم ظلوم که یکبار نام آن اشک افزا
با چشم گریان ببین که از عین خطا است از هر موجش گناه فوجی ببخشند اینجا بنظر قطره و اینجا دریا است بیخبر
در جائیکه بعد از شهادت اصحاب و احباب سلطان مظلوم بجز برادران و برادرزادگان دیگر کسی را از آنها
آه نظم نمانده بود بسالار دین هواداری نمودن حبیب و ظهیری نه بار و غمخواری شهنشه که آنجناب
دیده تر داشت هزار دشمن خونخوار در برابر داشت مرویست که بعد از شهادت فرزندان خواهر حضرت
عبدالله الحسن که جوانی بود بیست و پنجساله چون ماه تابان از افق خیمه نمایان شد و بخدمت آنجناب رسید و از آن
جناب طلب اذن جهاد نمود آن بزرگوار فرمود ای نور دیده و ای برادرزاده غمدیده من تو فرزند دل زهرا و جگر
حسنی بلبل باغ گل و گلشن مرغ چمنی رخصت حرب کجا دهم اذن تو را یادگار حسنم هستی و چراغ حسنی تو
این چشم و ابروی شه طلبی نافه چینی و آهوی ختا ختنی رو نو بر و از نهاد دیده بی حسین مرغ
وهنی بلبل شیرین سخنی گرچه شمشادقدان در چمن بسیار اند در نظر لیک تو چون سرو گل یاسمنی بپر آن
مرغ چمن نالهٔ جان سوز مکش که صبح چمن عمر من آتش فکنی نوجوانی بجهان مادر پیر داری مضطر
عمر دیگر کسی دور از وطنی خلاصه پس از اصرار بسیار آن سرور دلجوی او را رخصت داد پس آن یادگار حسن گرانمایه
بر مرکب تازی سوار شد و با طلعتی زیبا و قدی دلآرا بمیدان درآمد و جناب امام حسن را دو فرزند بود
عبدالله نام یکی بیست و دیگری آنست که در قتلگاه بروی سینهٔ جناب امام حسین بضرب تیغ ابجر بن کعب لعین
دستش جدا گردید و بسبب حمله بیباک کارش باتمام رسید الغرض عبدالله در میدان رجز خوان نمود
میگفت رجز ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره علی الاعادی مثل ریح صرصره
اکیلکم بالسیف کیل السندره خواجه هر دو جهان جد من است جد بکر ولد والنزا است پدر عزم
محتشم نور عینانی زهرا حسن است و بن شهنشاه کرانمایه حسین هادی راه حق و عم من است مانند البدر

استاده‌اند دین آنکه امروز امام زمان است طاهر قدسیم علم پدرم شه طیار عموم بلند نسب حاصل عمر شما
اهل نفاق طاعت و پیروی اهرمن است نه دو نفر بسبقت کار شما است جان ربودن زنیک کار من است آنگاه
رو بطرف عمر سعد حمله نمود بیست و دو نفر را بسقر فرستاد عمر به سپر در میان لشکر پنهان گردید چون عبدالله
بمیان صف برگشت و مبارز طلبید ابن سعد پلید بصف اول برگشت و مردم را برزم او تحریص و قتال نمود مرة
بن بخری پیش آمد و گفت یا ابن سعد تو دعوی سرداری میکنی و از نصف لشکر میگریزی گفت اری عمر بله بیست
اگر نمیگریختم جان در نمیبردم و اگر باور نداری بسم الله بخری در غضب شد با پانصد سوار بر آن فرزند زاده جلیل
کرار حمله نمود و از طرف محمد بن انس ابی دجانه و اسد و فیروزان که غلام عبدالله بودند حمله آوردند و آن چهار
تن پانصد سوار از جا کندند و بقلب سپاه ابن سعد رو بفرار ساختند پس شیث بن ربعی بهمراهان پانصد نفر
با پانصد سوار دیگر از جا کنده شدند و آن هزار سوار باتفاق مشغول کارزار شدند عمر سعد گوید که من ملاحظه
رزم فیروزان میکردم بخدا اگر قطره آبی می یافت لشکر ما این بود با وجود تشنگی اینچه من شمردم یکصد و بیست نفر را
با نیزه و بیست نفر را با شمشیر بسقر فرستاد تا برحمت باری پیوست همان وقت عبدالله بن غلام خود بسیار گریست
و گریه شهادت را نیک بست و بجهت پرواز باغ علیین ثانیا مراجعت نمود و مبارز طلبید هر چند ابن سعد دشنام
داد و نفرین کرد کسی جرأت مبارزت ننمود یوسف الاحبار گفت یا ابن سعد مرا بالشکری بنام تو علم
سالاری نتوانم داشته خود قدم بمیدان بنه گفت ابن زیاد لشکر را بفرمان من کرده و مرا بجهت حرب نگماشته
اگر او حرب نکنی نزد پسر زیاد از تو شکوه خواهم کرد یا بن الاحبار تو بمیدان رفت بمجرد رسیدن عبدالله
نیزه بحلقومش زده که برد در دریای آتش غوطه ور گردید در آنوقت عبدالله با وجود تشنگی هفتاد زخم داشت
پس طارق بن یوسف آمد چون نظر عبدالله بر او افتاد بیک ضرب بدوزخش فرستاد مدرک بن سهل پسر عم طارق
بمیدان آمد او را نیز بوی رسانید و بر مرکب او سوار شد و رو بلشکر تاخت دوازده تن دیگر را کشت روی بسوی
بجد مکان امام حسین و گفت یا عماه العطش یعنی ای عمو تشنه ام حضرت فرمود اکنون از دست جدت سیراب میشوی
عبدالله رو بمیدان نهاد پنجهزار نفر او را احاطه نمودند و از هر سوی او را زخم زدند تا خسته شد بر او گرز و تیغ و
سنان آختند چه شمشیر بر سوی او کشتند راه برآمد خروش یکبار از خیمه گاه فلک را از نوک سنان دل گسیخت
ملک را از پیکان پر و بال ریخت رسید کچه نوک سنانش بسر جناح ملک شد کشتی سپر بر پهلوی او خنجر کین نشست
سر بیهوش در آغوش دشت کنارش چه از تیغ کین شد نگار حسن را روان گشت خون در منار اخر الامر آن
جوان ناکام را از پا درآوردند حضرت عباس صف لشکر را چون که این پدر و برادر زاده خود را پیش زین گرفت
اما بجهت حالت آنکه راهی که خود باز کرده بود راه نبود و نبکه آید بسوی خیمه گاه بر او شش ده و هفت خرگرد کرده بیست زخم
خروش آمد عمر گریست خروش شاه با نوان حرم فشاندند که پای بسر خاک غم چو آوردند او را بسوی خیام حضرت نظر کرد
در او امام خود مثل ابن جوشن باز کرد با اهل سراپرده آواز کرد سوی خواهر آمد که ای اکبر و کو بر مرا نو برادر

هر آنکس که گریه کرد بر او مویه کرد شفاعت کرد او هست خیر النساء زنان حرم و دختران محترم خود را بروی
نعش عبد الله افکنده بودند و همراه بنوای نوحه مبتلا شدند علی الخصوص مادر پیرش که در دم بیهوش میگردید و
و چون بهوش می آمد چنین میگفت نظم سینه کز دلها از جفا و جور تو داد نفاق پیشه سپهر از کرده شرم باد
مرا بگوش رساند از جفا حرفی که رفت تا ابد حرف عافیت از یاد خلاصه بعد از آن برادران شاه شهدا
عازم شاه شهیدان عرب کوفیان شدند اول ابو بکر بن علی با اجازه آن مهر مهتدا ابلی جنگ خوانان بمیدان آمد و کو
میگفت که جز شاه برادر من است اختر آسمان دین مهتر و بهتر زمان قبله و قدوه زمین لاله در روضه
گلزار باغ اصطفا چشم و چراغ مرتضی عین امام راستین گوهر کان النبی مهر سپهر اقتدا طره نشان
طارها جمیع نشان باوستین من نه برادر بهم خادم و چاکر و هم دشمن جان جملگی خارجیانید [illegible]
در کند زمخاصمه صاعقه اجل کان بی فلک مقامت مشتری زحل کین مخمر جان و دل بکفنا مقام بد
کش دید ربخ بر آسمان تیغ و کفن در آستین حضرت او را ملاحظه فرمود و او از هر طرف که میتاد امیر
شجاعت بد جرات می افراخت و عرصه میدان را از آن نامردان قوم خیثا تا انکه نقد حیات را بر سر بازار شهادت
در باخت و بیست که ببیست زخم بر بکنی در سبک جمعی را بدار البوار رسانید و آخر بطعن نیزه معبد الله بن عقبه
غنوی بار جرئت بسجی رخت از این دار فانی بر بست بعد از آن عمر بن علی در شتری طلبید و جنگ خوانان مجرب
در آمد قاتل برادرش را بجهنم فرستاد و خود نیز شربت شهادت نوشید آنگاه عثمان بن علی با اجازه سبط نکاتی
در منصه حرب بر انگیخت و چون بسی میباز از بجنگید میگفت که جز صبح شهادت دمید وقت صبوح من
است مست شوم دم بدم از قدح حور عین کوفیان در جوار تیغ کشته بر حسین دلبسته ای لشکر را مکر و بد
انصاف این بعد از جهد بیکران بضرب و طعن یزید ابطحی شمع حیات آن چراغ دودمان مرتضوی منطفی
گردید عثمان از مادر با حضرت عباس یکی است مدت عمرش بیست و یکسال بود بعد از آن روایتی هست که
عون بن علی اجازه طلبید عرض کرد که ما را امیدواری از خواستن چکار پس یکبار حمله بر کفار آورد و بسیار را
کشت آنگاه شهید شد برادر را آمد حضرت فرمود برو بخیمه و اندکی آرام بگیر عرض نمود تا کی کردم ملوقفه پس
از شهادت آنجناب نیست آرام مگر از دست اجل ساغری بیاشامم برادران و عزیزان و همه تمام رفتند
نه فرقت آنجناب تلخ شد کامم قضا استاده برابر قدم نموده کمین اجل نشسته مقابل شده است جانم
به پایت آرنده هم سزاوارم از تو دست مجو جد کبار تو جز این نیز ارام زتشنگی هلاکت رسید آبی نیست که بود
کشته شها این لبان کلفام که از نام من و دشمن شد لهو سراب من از شراب طهور علاقه نصیبم آنجناب سید الشهدا
گریست و فرمود اسب او هم را کریم در زمان حیات خود بنو داده بود سوار شو پس از آن اسب را سوار شده و ت
داود کی در بر نمود و پیراهن مصقول سفید بالای آن پوشید که هم پیراهن بود و هم کفن تیغ حمایل کرده
و نیزه خطی بدست گرفت و روی بمیدان نهاد صالح بن سیاره را که نظیر او اوستاد کشته در بر فسر که از بدن بزرگوار

در دل داشت بخاطرش آمد و آن این بود که حضرت امیر المؤمنین ع هشتاد تازیانه بر حد شرب خمر بر او جاری

فرموده بود پس عبد الله عون در آمد و زبان بدشنام گشاد فرزند امیر عرب در غضب شد و دست به

شمشیر نمود در آن شاهنشه با و تیغ کین بر کشید خط زند کاینش بر سر کشید چه شمشیر از سر سینه

تا سرین کشت زنه برد چرخ گردون گذشت نه چو هرش آتش تیز شد سوی دیو ناپاک خون

شد به کین سوی او شد سمند و سوار دو نیم بیفتاد در کارزار چه آن دیو زشت از جهان در گذشت دیگر

دیوی آمد جنگ کشت برادرش آمد و نیز همچو جحیم را تو شد پس دو هزار سوار از یمین و یسار دو نفر

شبر که نکار بعد آمد ند و خالد بن طلحة لعین و برتیره کین کارش را ساخت پس از آن جعفر بن علی دست بطلب

و او جوانی بود نوزده ساله بعد از کوشش و کشش بسیار شربت شهادت چشید بعد از آن عبد الله بن

علی بمبدان رفت بکشیدن هشتاد نفر را کشت تا برادران رسید و برادران بجناب منحصر شد بحضرت عباس

فکان رجلا طویل القامة یقال له قمر بنی هاشم یعنی جوانی بود بلند بالا اکر او را قمر بنی هاشم میخواندند و اسد

ثانی میگفتند و علمدار الشاه ابرار و سقای کودکان این بزرگوار بود مؤلفه تا نبارد نخل خواهم ها ملالی خو

تا ذکر عباس علی مجلس ششم شهادت قاسم ابن الحسن علیه السلام در مجلس دیگر بیانه لاحول ولا قوة

نقدسک اللهم یا من اجل حزننا بالذی جعل الشهادة سببا لرفع درجته ووضع الشفاء فی تربته وقرن

الدعاء بالاجابة تحت قبته وجعل الائمة التسعة من ذریته ایها الاخوان نوحوا فی رزیته من بکت علیه

السموات العلی وتزلزلت بفقده الارضون السفلی ریحانة رسول رب العالمین سید شباب اهل الجنان

اجمعین المقطوع الوتین والغریب بلا معین المظلوم المذبوح والمغسل بدم الجروح الذی دمه فی

سبیل الله مسفوح محتشم چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین بذروه عرش برین

رسید ایها الاحباء رحمکم الله احزنوا الحزن الطویل واکثروا النوح والتعویل علی هذا المصائب الجلیل

وابکوا علیه من بکت علیه السماء دما ولا تکفوا شآبیب الدمع اذا همی کیف السلو واهل البیت فی

حزن علی السید الوحید الشهید السعید الذی قتلوا اخوانه واصحابه وبقی فردا وحیدا تارة یشکی الی

من ابکی التعول وتارة یبکی ویقول لله لیلقه سل الدیار وسل عن خلها افلوا عن الدیار ومضوا منها

وما سئلوا امضوا و یمضی و یقضی الله حیث یشاء دنوا و تدنوا اذا حملنا الاجل سنرحل مثل ما رحلوا

الی متی هذه الاسقام والعلل بعضی از ترجمه این ابیات که برادران و عزیزان همه رها شدند تمام رخت زدنیا و

آخرت بستند گل ریاض حسن میروی کنون از پی بشاخ نخل حیاتش وزید صرصر دی منم زبی بلب تشنه میرسم تنها

که بسته سم جدا طریق مهر و وفا وزینب تندب المختار باکیة تقول انظر بعودا فی الفلا الا تلوا یا جدنا

تعلم الکفار ما صنعوا وهل لک خبر فی السبط ما فعلوا بابی الذی مارأینا الطهر حامینا بلا محامی فی القوم

ماعلوا لامنا هل رأیت نسائنا ما لقوا یا امنا هل سمعت رجالنا قتلوا لبی عبد الله خد اجابه

مجلس ششم در شهادت قاسم بن الحسن ع

شیعیان آنکه اهل پرده بودند بگریانید بغربت مظلومه‌ای ما معصومه‌ای آنکه جان تو جسمت بجا آنکه کرده
مکان سرش چاه بر سر نوک سنان کرفته مکین فدای خواهر آن رفت که باز چشم پر آب بسوی قبر پیمبر نمود شکوه
چنین که یا رسول خبرداری از حسین علی در آن زمان که فتاد او ز صدر زین بر زمین یکی به تیغ او زخم دیگران
منزد یکی بخنجر او خنجری زد از سر کین بله بگو که خبرداری ای برادر من شنیده که چسان او فتاد از سر زین تش
کشید بخون خولی سگ کافر سرش بنیزه علم آن نمود شمر لعین بمادرش سخن آغاز کرد و گریان گفت
شنیده که عیالش همه اسیر و همچنین شنیده که اسیر بی کسند ذلیل ندیده بی سایه یکدمی بی انیس ای
شیعه روزگار هرگز روز بکسی واشته همراه ای جگر سوخته زینب خاتون که داشت داغ برادران یکطرف که هر یک
در بوستان وفا سرو بودند در گلستان ایشان دوی بودند آه از دل آن مظلومه مغمومه با چه حالها داشت و آن تیغ که
از برادران و امام حسین و حضرت عباس و از برادرزادگان قاسم و علی اکبر و عبدالله بن الحسن طفل از شما بجا مانده
بودند اما قاسم بعد از شهادت خود چند آرزو بست که تمامی حرم را بخروش آورده و گریه‌ها ناشاد باشند بست آرزو
مرحوم مجلسی قاسم را ذکر نفرموده اما شیخ فخرالدین طریحی که از علمای امامیه است در فخری ذکر کرده است و
مستند بروایت نموده و ملا حسین کاشفی در روضة الشهدا از کتب و مقتلها ایراد کرده و در این باب صاحب
ریاض الشهادة مرحوم حاجی ملا محمد حسن حاجی ملا محمد معصوم اعلی الله مقامه فی علیین بالنبی و آله الطاهرین قول
مورخین و ارباب سیر را قوی میدانند بلکه در بعضی از حکایات بر بعضی از احادیث ترجیح میدهد و الله
اعلم بالصواب **شعر** ماه از چه بکف بخاک زد دف تا هید فکنده چنگ از کف بترازچه دگر شکسته خامه
گردون زچه زد بنیل جامه خورشید چرا ز تاب افتاد این سهم غرا و نامراد بست نه شیوه عشرت شادی بنیاد
بیشبه که هست این مراسم در چرخ برای سور قاسم سخن در جا بیست که دف در کف ماه شکسته و تار چنگ در
چنگ ناهید گسسته کیوان با ملال لباس سیاه در بر کرده و بهرام در و بال خاک مصیبت بر سر امام شاه کربلا
چون عم خود را دید که با سپاه اندوه غم در برابر گروه لشکر جور و ستم ایستاده دانست وقت شد که رخت
بخواستگاری عروس شهادت گشاید و قدم بکوی شهادت و سعادت گذارد مجمله شاه مظلوما آمد عرض کرد که وقت
آن رسید که قطع نظر از عجوزه دنیا نمایم و دیده بروی شاهد عروس آخرت گشایم نداری داماد و سور بهیات
و اسباب شادی و سرور دم بر پا است هر چند قاسم در رفتن میدان مبالغه نمود حضرت مضایقه فرموده تا
مراجعت بخیمها نمود و سر زانوی غم نهاد و میگفت نعی ایفلک که ز اشیانی من خبر میکنی بلشرا از این بد
بونه تهیران مرا نکند اشتی کردانت میبوخچی من ایفلک میسوخی تخم امیکه کر میکنی امیکاشتی ای اجل نازرا
زین بلبش نخوانم کشیدی تا بکی بختت بمیکند از ستیا آشتی قاسم با بخت خود در جلد عبا روزگار خود در نبرد
بود که بیاطرش رسید که پدرش تعویذی ببازوی او بسته و فرموده که هر وقت غم دنیا بر تو رو کند این تعویذ را
بگشا و آنچه نوشته ام بدان عمل نما قاسم گفت از این روز بدتر و روزی تر اهلبود چون تعویذ را گشود دید بخط پدرش نوشته

شهادت شهزاده قاسم بن الحسن

است این نور دیده چو عمت در کربلا غریب بینی جان بقربانش کن که مبادا بی‌صبری زانکه صبر هاین نیست هر
آنکه کشته نشد روز حشر فایز نیست چون قاسم مضمون شهادت‌نامه را مطالعه دید امید را از آن کحل
الجواهر جلا داد و چشم چاره از آن نسخه نویا قلم بخشید آنگاه بخدمت عم بزرگوار سید عرض نمود که ای برادر
ام از فیض شهادت بهره‌برت وقت آن نشد که هم ایشان قربان شوم سر خط مرا داده بود تا از غم آزاد شوم وقت آن شد که
شما شاد شوم چون در این جنگ بیا تو روان شو پیام من که درد سخن چنین حجت قاطع دارم حضرت چون در آن
نامه نگریست گریست و فرمود نور دیده وای برادرزاده بر کرها پدرت هم بمن وصیتی فرموده که بانجه
داری امانتی بر من بیاکر نامزد تو شده است دختر من پس آنجناب قاسم را با خود بخیمه برد و فرمود بنت
یتیم نوازی کن میخواهم بموجب وصیت برادرم امام حسن قاسم را داماد و فاطمه را عروس نمایم شیعه چه
قاعده ز نانسبت بدین فاطمه جمع شد که هیچ نهاد زخون جگر بر ویش خال یکی ز اشک بصر کرد عارضش را آل
یکی عبیر فشاندش برو ز شعله آه بجای سرمه بچشمش جهان نمود سیاه زبان شانه بر لفش چه گفت ... نصیب گیسو شد
بعضی این پریشانی چون آنخبر بمادر قاسم رسید مانند سپند از جا جست و بخدمت جناب امام حسین علیه السلام عرض کرد
یابن رسول الله و آنکه شنیده ام که تو امروز با دل ناشاد بانبه تیغ قاسم مرا داماد چه شد که قاسم بن الحسن
بی یار است مگر خضاب کف طفل بی پدر عار است ای جان من بدعا ای پادشاه تشنه لبان که امشب کنم از خون دل
حنابند حضرت سید الشهدا و سرور سید ابرار در جواب مادر قاسم گویا فرمود که اینکه ره بر قاسمت ستائی
مکن بی حنا عروسی اضطراب مکن که قاسمت کفش از خون خضاب خواهد شد عروس را دل از این غم
کباب خواهد شد ببر لباس شهادت حریر خواهد شد هزار نوبه باش از زخم تیر خواهد شد شود عروسی
او با عروسی علیه بقصرهای بساتین جنة المأوی خلاصه نفرموده اما ام زنان حرم متوجه اسباب شادی
و حجله نامرادی قاسم کردیدند بپهلوی بستند چون زنان حرم حجله کاهراد در بزم آفتاب فلک برد ماه را انجم
سپند مجمر اشک ملک گلاب هم شمع دار شد مهر و مشعل کش آفتاب بر خاک از سپهر برین پیش پای وی
عقد بنات نعش بریختا باجکر دل دار یار دیده بصورت نقاب ز خندید ماه گفت مگر آفتاب در مشتری سپهر
برین ریخت بروی آورد از ستاره و پر کرد طبق داماد چون نصیب جوار حرم رسید شعر اشا گفت سهیل از یمن
رسید از بوی عطر شاخ گل باغ احمدی مبر غنیبر فلک صلوا محمدی از مهر و ماه چرخ بیفکند مهره‌ها که مشتری
زهبا برد زهره را داماد با عروس کف اتحاد داد بلقیس تخت و تاج سلیمان بباد داد پس شاه شهیدان افسر ملوک
خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمودی و فاطمه را بمهر شهادت بعقد قاسم در آورد چه خواند تا خطبه با آئین شرع
پیغمبر سپهر بازو بخورشید ابد بست تعظیم بشو حجله روان شد عروس با داماد فضا بخنده ملک کفتنا مبارک باد
هنوز روی یکدیگر را سیر ندیده بودند که آواز هل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد قاسم دست عروس را رها
کرد و از جا برخاست عروس دامنش را گرفت و گفت ای جان ندانم که از آنسوی کرا یافتی که از من چنین روی برتافتی

دریغا که بینم بسی ماه و سال نشد شب حجله‌ات روشن ای کس زیر این پرده آبنوس بکینی نه دیده چو من نو عروس
سراپا نو عهدی که با بخت تو بستم ندانم چه دیدی که خواهی شکست خدا را بوئی مرا راهبر و این ره که داری بهمراه
سنانیکه شد بسویت کمانه تن خوش نشتر را نمای سپر بسوی کز از سینه تیر برد نخستین جگر گاه من را بدرد
چه داماد گفتار او را شنید خروشید و از دل بر کشید که دارای بند آن هله کام تو ببینکی کرا بد سرانجام تو
نو را سام اکنون از این مژده شاکر داماد هم در قیامت فتاده دران تشنه جویم ز تو کام دل در ایجار من یعنی آرام
دل نبز دیک جانان آفرین جانست جهان آفرین جلوه آرای تست کند دست خیر النسا بودت نهد تاج عز بنی
بر سرت بدادوری مشک تر می کند هزاران چو مرا همسری کند یکی را زدارم بتو آشکار که دارم من یادگار پرورد
چو من کشته گردم تو گردی اسیر بکوی که تو نکر دیده این چرخ پیر بهل دست خواهد بکن تو بند کشد عمه را با تو در یک
کمند تو از سیلی شمر گردی فکار کند سعد از گوش تو گوشوار ربایند سنان علی و زیورت برد دست شمر زنی
افسرت سنانسان زنیند دوش تو کند حصن زینب آغوش تو با اهل بیت رسول انام بسنانان اسیرا رهی تا بشام
تو در راه کردی بمن همعنان بر مبنی سر برفراز سنان بخونم سر و روی گلگون نما ببین روی داماد گلگون غبار بر نشان
مکن روی مخراش رو سلامم بخیل اسیر این بکو آه آه عروس بیچاره چندان اگر بیست که بنا طاقت اجبار اخراب نمود
و گفت یا ابن عم ایا در روز قیامت تو را بچه نشانی بیابم گفت در خدمت پدرت با این آستین دریده مرا بشناس
و سر آستین خود را پاره کرد و باو داد که خوشا چه آن آستین را که از روحانیان دست بیضا نمود کلیم
از نار سینا شنید از آن آستین چشم بینند دید زهره شته دست بیضا نمود زهر نارش اعجاز موسی نمود
فلک آستین خجالت گزید ملک دست خود را بدندان گزید بدل برچه آن آستین را پس انگه دو لب را بگفتن گشود
که من را تو نه جهان آفرین شناسی با این دست و این آستین عروس اند آن آستین بنگرید بگفتن بنا بد که گویم چه دید
حاصل کلام قاسم بجهد تمام اهل حرم را راضی نمود و وداع نمود و بخدمت عم بزرگوار رفت انجناب جامه‌اش را
بشکل کفن باو پوشانید و گریبانش را درید و شمشیر خود را بدستش داد و گفت ای جان عم برو که اینک عمت از
عقب میرسد پس قاسم رجزخوانان رو بمیدان نهاد و میگفت رجز اِن تُنکِرُونِی فَاَنَا ابنُ الحَسَن سِبطِ النَّبِیِّ
المُصطَفَی المُؤتَمَن هذا حُسَینٌ کالاَسِیرِ المُرتَهَن بَینَ اُناسٍ لا سُقُوا صَوبَ المُزُن و له منم گلبن گلشن ذوالمنن منم سرو
نو خیز باغ حسن ز باغ نبوت منم نونهال بر بستان کسی ندارم همال بما آیه نور کرده نزول ز ما هم ز اهل
بیت رسول بود نور ما زینت آسمان شده روشن از ما زمین و زمان منم گلبن گلشن حیدری منم گوهر درج
پیغمبری منم بخت سید المرسلین ز مهر نبوت منم نو نگین انگاه اسب خود را جولان در آورد و بدر ابن سعد
آمد و گفت یا ابن سعد اسبت را آب داده گفت بلی اگر زنده باشم پس از این آب خواهم داد گفت وای بر تو اسب خود را
آب میدهی و فرزند ابوتراب را تشنه میگذاری ای بدبخت مگر نشنیده که پیغمبر در باره ما چه فرموده است اذکر
الله فی اهل بیتی و اینها اهل بیت پیغمبرند که از تشنگی بهلاکت رسیده‌اند تو اینها را از نهر ... آب ...

ولجب صبا ابر خورد تماشا نمود کان رخ مانند طفلان خورد سال سر با نظاره کن بر جبهه اش از شوق پدر اسپر
ببین حرف غریب مانده نشان بر زبان نکو کرد یتیم کشته نشان بر جبین ببین عمر با آن سنک دلی کر نیست ازرق من
شامی را طلبید گفت تو سپهسالار لشکر شامی و هر لیسا مبالغ کلی از یزید میگیری امروز با این نوجوان نبرد کن
ازرق گفت از تو بیبها عجب است که مرا بهر رزم کودکی میفرستی و حال نکر صیت شجاعت من از شام و عراق بر
کذشته فانی کذشته ابن سعد گفت اینها شجاعت اموری دارند نظر به صغر سن وی منما اگر تشنه نمیبود لشکر
مارا بس بود چون سخن از حد گذشت ازرق گفت مرا چهار پسر است که در شجاعت بی بدل اند یکی از ایشان را
برزم میفرستم الغرض یک پسر ازرق سلاح بر تن راست نمود و بمیدان رفت چون نظر قاسم بر او افتاد حسین لوا
میکشت الرقم با دست کاه دو سوی حرب نزد پسر با ناله و زار بر کو که قاسم در معرکه جنگ بی یار و یاور دام
کشته کردند با غیرت قوم و کر نکنید این قوم انبوه من بکذر از عمم غریبست هم بی طبیب است از جور اعدا
و نشر اشراد پسر ازرق خواست نیزه حواله سر قاسم کند اسبش بسر در آمد قاسم دید که گیسوی بلند دارد گیسوش را
بدور دست در آورد و او را بر زمین زد و مرکب برادر دا بند کمر با خاک یکسان کرد بلاسر دوم نحو خواهی برادر
آمد گفت کشتی برادر مرا که در شط علیل نداشت فرمود تو هم باد میرسانم آجی سر تیغ چون بر سرش
آمد است تو گفتی که دوانیدن سر نداشت تن بیسر افتاد از پشت زین شد از خون او سرخ روی زمین
بر او آفرین خواند روح ملک ملک مرحبا گفت در نه فلک خروش آمد از بارگاه جلیل بجا گفت تکبیر او
جبرئیل خلاصه پسر سیم کو بسته بی سخن نخواهی و برادر آمده هم بجانب قاسم میل و عید و مبحر بشد
و تفر سکر نابیزیک و سینه قاسم با نوک نیزه کار او را است و مجانب نیکرش پرداخت اما غیر جوشان
و نعره شان در بیما قاسم کرد و نیزه حواله او نمود قاسم پیش دستی نمود و بضرب شمشیر دستش را قلم نمود آن غدا
فراز نمود چون نیزه یک صف لشکر رسید از مرکب در غلطید همچنین چشید از روی لعل چون از دیدها
فرو ریخت و خاک بر سر ریخت مانند خوک خشمناک بمیدان قاسم آمد که یکفتی بر آمد یکی نیزه میخ کرد در
یار او کز دشمنی تیغ قرص شد نجوم شب نخشا کسوف در افتاد در دامن مه خسوف تو گفتی چه
سو شهزاده شد بسوی علی عمرو بن عبدود نعم کرسی و عرش از پا فتاده چسان در فلک شور و غوغا
کدر روح الامین تعجب از کف نکند مکاسرا نان درد شده مستمند عزا نبل انا اندیشه آمد بزم شیر نیلرا
از دم افتاد دم در درون سرا پرده بیراه شد برا آه این هفت چرخ کاه شد خروشان همه بانوان حرم همه
کریان شوید الکرم خراشیده روی و پراکنده مو سوی داور داد وران کرد رو جناب سید الشهدا عرض
کرد الهی تو واقفی طفل برادرم صغیر است تاب حرب و ضرب ندارد او را از شر این ظالم محافظت نوع
الغرض دوازده ضرب نیزه مینا قاسم و ازرق رد و بدل شد آخر ازرق نیزه بر شکم اسب قاسم زد قاسم پیاده
مانده محمد انو نفر مهوده امام حسین ذو الجناح را بقاسم رسانید قاسم سوار کرد بد ازرق گفت ای حرم

چه نوجوانی مرا کشتی که مثل و مانندش نشنیده و که هم اکنون نور اندر این انجمن کشم خوار بر خونتان چهار دانگ
عالم را از این غم بسوزم جگر بگرید بمرگ تو خیر البشر زنان حرم دستگیر آورم ز اولاد زهرا اسیر آورم بکفت
این و بر کینه شمشیر آخت خورشید بر مشوشه زاده تاخت بشهزاده تیغش چه شد لکرای چه پیکان نمرود
سوی خدا بعد از آن قاسم فرمود ای ازرق روا باشد که چون تو دلیری منت مرکب اسب ابلقبه بمیدان آید چون خم
کرد نظر کند جناب قاسم دست بقائمه شمشیر برد و که چه شهزاده تیغ از نیام بر کشید بدست علی چرخ شمشیر بید
ببالا چه آن تیغ شد آشکار رسید آنچه بر مرحب از ذوالفقار بیک ضربتش از زین بر آمد نه پای چه مرحب ز شمشیر
شیر خدا تو گفتی که شد دست یزدان بلند بدو نیمه کردید دیو نژند تکبیر از کرسی آمد ندا پر آواز کردید عرش
خدا بر آمد خروش از درون حرم بهم توامان گشت شادی و غم پس آن شاهزاده مطلوب براسب ابلق سوار شد
و ذوالجناح را آورد بخدمت امام حسین عرض کرد عمو تشنه ام حضرت فرمود یکبار دیگر برو بخیمه و مادر را وداع
کن که وقت آن رسیده که از دست جد ساقی کوثر سیراب شوی قاسم بار دیگر مادر و عروس را وداع نمود بخیمه یکدیگر
خون از دیده آسمان گشود آه آه نظم یار وداع میکند تاب وداع یار کو وعده وصل میدهد طاقت انتظار کو پس رو
بمعرکه نهاد و از جهت نگونسازی علم لشکر همت مصروف داشته دورش را احاطه نمودند و پشت کرسی سوار را
و پنجاه پیاده را بدرک فرستاد ناگاه مرکبش را تیرباران کردند شبیه بن سعد نیزه بر سینه اش زد که از عقبش بر
آمد و چون عدد زخم آنشاهزاده به بیست و هفت رسید از مرکب بر غلطید و فریاد کرد که یا عماه ادرکنی حمید بن
مسلم گوید در میان لشکر ابن سعد بودم طفلی را دیدم پیراهنی و ازاری در بر داشته و بند یکطرف نعلین او گسیخته
شده بود عمر سعد ازدی گفت میروم و او را میکشم گفتم والله که اگر او بمن دست دراز کند من او را آزار نمی
کنم پس آن حرام زاده رفت و ضربتی بقاسم زد آنگاه سید الشهدا مانند باز شکاری خود را بفرزند برادر رسانید
دید که عمر ازدی میخواهد سرش را از تن جدا سازد آنجناب دست نحسش را با شمشیر قطع نمود طایفه اش بحمایتش
آمدند جنگ در پیوست نعش قاسم پامال سم اسبان شد بعد از آن حضرت آمد ببالین قاسم دید نفس آخر را بر زمین
سائید و زمین کوه دال کشته فرمود وَاللهِ یَعِزُّ عَلَى عَمِّكَ اَنْ تَدْعُوهُ فَلا یُجیبُكَ اَوْ یُجیبُكَ فَلا یُعینُكَ اَوْ
یُعینُكَ فَلا یُغْنی عَنْكَ بَعْدَ اَنَّ الْقَوْمَ قَتَلُوكَ یعنی چه بسیار بر عموی تو دشوار است که تو او را مدد طلبی و او
ترا جواب ندهد و اگر جواب دهد اعانت نکند و اگر اعانت کند نتواند کاری از پیش ببرد بعد از اینکه ترا
کشته باشند مروی است که در دعوای بدر شیبة بن ربیعه ضربتی بپای عبیدة بن حارث عمزاده پیغمبر زد و جراحت
سرش را جدا ساخت حمزه سید الشهداء و جناب امیر المؤمنین خود را ببرادرزاده رسانیدند و قاتل او را بدرک
رسانیدند و نعش عبیده را نزد پیغمبر بردند و هنوز رمقی داشت جناب ختمی مآب باوی تکلم فرمود و چون رحلت
نمود حمزه او را غسل داد و کفن نمود و بخاک سپرد اما امام حسین نتوانست با برادرزاده خود متکلم گردد
تا چه جای آنکه او را تجهیز و تکفین نماید حمید بن مسلم گوید که دیدم حسین بن علی نعش قاسم را پیش زین گرفت و با اهل بیت

بر روی زمین میکشید و خون از وی میچکید با خود گفتم ببینم چه میکنند دیدم او را بخیمه چیدند و برد
بخیمه گاه بر زمین نهاد و گویا میفرمود نظر زحجله گاه در آر ای بخت امادی کرد قاسم زسفر آمده است با
شادی بگو عروس بیاید بید قاسم کند ببد اخطاء در خون طپیدن قاسم زنان حرم حلقه ماتم بدور قاسم
زدند و هر یک بنوائی شور در عرب و عجم می افکندند نظر عباس بر رسید از دیدن شبیخون کرد بر لشکر و
شمشیرها بر آمد ابری از دریای اندوه فرو بارید سیلی کوه تا کوه ز روی دشت بادی شد بر خواست هوا
گردید با خاک زمین راست رسید از عالم غیب ندائی ندائی زهی جنگ آشنائی کرا حست این زمین و آسمان از
عروسانرا مجلس هفتم شبهای خاصه و خلاصه نام حضرت عباس علی علیه السلام بدامادان چنین ده
نحمدك یا من رفع بعد دینه رایات الاسلام و نشکرك یا من سقانا بفضله من کؤس الکرام جعل مرامنا ولاء
اهل البیت الطاهرین و هدانا الی طریق محبة سید المظلومین الذی شرح صدورنا و نور قلوبنا بذکر
مصائب الشهید الامام الوحید الذی قتل اخوه کعمه الطیار و ذبح علی ید الاشرار المقطوع الیدین
ظلما و عدوانا و الله صاحب لواء الحسین قتل بغیا و عدوانا یا معشر الاخلاء نفکروا فی مصیبة
من بکت علیه عیون الاخیار و احرقت بمصائبها قلوب الابرار اظهر قرة عین سید الکونین اخ
الحسن و الحسین عباس بن امیر المؤمنین صلی الله ذکر شوم فدا نوای افتخار زمره ناس برادر تشنه لب حضرت
عباس بر از گلشن آغوش شاه بیر و حضین طراز رایت سلطان دین امام حسین زماتم نور سپید است تا بماه و
ماه زدیده دجله اشک و شعله سینه آه بلد ستان نظری کن که بنوای نواند نشسته مستمع مجلس عزای
نواند للمؤلفه علی العباس یا عینی اسکبی علی المقطوع شماله و الیمین علی المقتول بسیوف الاعادی بن
مصبغ جسمه شلو طین علی المطروح بارض الطف ظامی غسیلا بالدماء البت العربین غدا العباس بالعلی یوادی
ینادی بماذا تمنعوا ماء المعین یعنی ای دیده اشک حسرت بیار بر حضرت عباس بخاطر بیار و دست بریده و
جسم در خون غلطیده او در کنار فرات ماه عرب بعرش شهادت چه شد سوار از بس گریست دیده خون شد کشتی
تار دل در برش بجوش و روان آبش از دو چشم بر دوش مشک خشک و بکف تیغ آبدار آمد بسوی شط فرات
ز سوز دل هر سوز دید کاتش شط رفت بر علمدار بر داشت آب و آتش شط رفت بر علمدار بر داشت آب و آتش
کین بر علم و فکند بر باد پا نشست میخواست کز رود آب کربرد بهر جگر تشنگان بدوش بر خاک ریخت
ز سر کز شصت روی نگار بلجسم لشکر شقاع علم شاه دین از پشت بر گرفت بر روی زمین قرار آواز بر کشید که ادرکنی
یا اخا زان پیشتر که جانکنم اندر هشت شاه تشنه لبان زین صدا شکست نهان پشت او ز درد قال الآن
النسا شکست منقولست که در عباس ابا دهند جمعی از شیعیان در ایام عاشورا جمع شدند که شبیه جناب ابو
الفضل حضرت عباس را بسازند هر چند که جو یا شدند کسی که صاحب سواد و قوی هیکل و رشید باشد نیافتند
زیرا که شنیده بودند که جناب حضرت عباس چون بر اسب سوار میشدند زانوی مبارکش از گوش

میگذشت

خلاصه نامه حضرت عباس

میگذشت و او را ثانی بنی هاشم و اسد الله ثانی میگفتند خلاصه جوانی که پدرش از نواصب بود و او را منع
این ماتم میکردند از او خواهش این معنی نمودند گفت هزار جان من بفدای حضرت عباس خلاصه او را شبیه با
بزرگترین ناس نمودند چون شب شد و بخواب رفت پدرش گفت فرزند مگر حضرت عباس را دوست میداری گفت آری
جانم بفدای او گفت اگر چنین است بیا … تا دستت بهر حضرت عباس قطع نمایم آن جوان دست خود را
دراز کرد و آن لعین بی تامل دست او را جدا ساخت مادرش تضرع کنان پیش آمد که از فاطمه زهرا شرم دار
گفت چنین معلوم میشود که تو نیز با فاطمه اخلاص داری گفت بلی لعنة الله هر که نبود دوستدار فاطمه
بی شک او را هست جا در حاطمه هر که دشمن دارد او را کافر است دشمن پیغمبر است و حبذا است آن پلید گفت
هرگاه عقیده تو بر این است بیا تا زبان تو را قطع نمایم پس زبان ضعیفه را نیز برید و دست بریده فرزند را
در دامنش نهاد و در آن شب تا صبح نظر بلند کرد گفت که از خانه ام برون بروید و بهم حب عباس و شکوه از من
مادر و فرزند هر دو روانه تعزیه خانه خیر البشر شدند و پناه بمنبر بردند و تمام شب را بناله و زاری سحر
کردند قریب بصبح آن کودک حوالی منبر زنانی بدید که آثار عظمت و بزرگواری از ناصیه احوال ایشان ظاهر
و باهر بود نزد ایشان رفتم و باشاره شکوه نمودم میگوید یکی از آن زنان با بدنش خم زبان مرا التیام بخشید
آنگاه بتعجیل دامانش را گرفتم و عرض کردم خاتون من تو جوانی دارم با دست بریده بیهوش افتاده بفریادش
برس فرمود غم مخور او هم صاحبی دارد گفتم بفدایت گردم تو کیستی فرمود لعن الله قاتلهم منم که کشته حسینم بدشت
کربلا شهید از دم شمشیر کوفیان دغا آن زن منم شفیعه محشر فاطمه دختر پیغمبر پس از این مکالمه از نظر من
غایب شد چون ببالین فرزندم رفتم دیدم با دست صحیح نشسته و چون اشک از دیده بدامان میریخت گفتم بود
دیده چون نشست احوال شد که بهبودی بخشید و شستها نور اکفته زبان نور التیام داده گفتم این است حکایت من تو شرح
خود را باز گو آن جوان گفت ای مادر در اثنای بیهوشی جوانی نقاب دار بر او دیدم که ببالینم حاضر شده و فرمود دستت را
بجای خود نصب نمای چون چنان کردم گویا هرگز اثر زخمی نبود گفتم ای سرور با شستاد ادا که اذن فرمائی دستت را
ببوسم ناگاه اشک بر عارضش جاری کرد و فرمود ای جوان مرا معذور دار که دستم را در کنار نهر علقمه جدا
کردند بلی عزیز من لعن الله قاتلهم ملعونه از ایشان که معتکف مند … بمرتبه از حجره …
حکایت دیگری دارم انهما آنت ناک بداد گوش و فشان اشک خویشتن بر رخها چه شد خلاص کنم ذکر ماتم
ناس برادر شه لب تشنه حضرت عباس منقول است که بعد از شهادت خامس آل عبا روحی له الفدا که اهل حرم و شیعیان
مدینه مر تبعیت نمودند بعزاداری قیام فرمودند این مصیبت با اهل هر مذهب و ملت تاثیر نمود تا ماتم
حسین جانسوز هر گروه کرده بود چنانچه روزی جمعی از اطفال در نخلستان مدینه بازی میکردند اتفاقا
… از طفل مسلمانی اگر کشتی کرده با طفل یهودی بر او گرفت که عباس … آن یهودی پدر خود بقسم …
کشتی … الغرض چون سخن بطول انجامید طفل یهودی گفت که مادر نداری پدر خود قسم یاد نما

تا من عبای خود را بعوض عبای تو بدهم آن طفل مسلما گفت من یکی قسم یاد کنم که تو قبول کنی گفت بهمین حسب
که حال بغربت اش را میدارند بمجرد آنکه آن مسلمان اراده خواست بگوید پسر حسین که آن جوان بود برآشفت و گفت
بگیر عبای مرا او نام امام حسین را خوار مکن چون عبای خود را داد از خوف پدر بگوشه نخلستان پنهان شد هنگام شام
پدر به تجسس پسر برآمد ناگاه او را با چشم گریان و سینه بریان یافت گفت نور دیده اینجا چه میکنی نور دیده
و عبای تو کو گفت عبا را در راه خامس آل عبا دادم گفت مگر او را دوست میداری گفت آری جانم بفدای
لب خشکیده و سر از تن بریده اش باد گفت چون صبح شود چنان تنبیهی کنم که اگر بعد از این نام حسین را بر زبان
جاری نمائی خلاصه چون صبح شد بقصد تنبیه پای فرزند را بر بست که ناگاه صدای در بلند شد چون در را
گشاد نظرش بسید سجاد افتاد که با جمعی از اصحاب بادیه پر آب تشریف آورده بود عرض کرد جعلت فداک
خیر مقدم باعث سرافرازی نمودن چیست فرمود آمدم از تو بخواهم اگر تو میخواهی بیازاری محب خاص ما
میباشد بدانکه پدر بزرگوارم در عالم رؤیا بمن فرمود که یا علی برو مگذار دوست مرا آزار کند از اشعار
آن ایام بود با جمع کثیری قبول اسلام نمودند و مانند اینها بابت بسیار بلکه فزون از شمار است حاصل کلام
سخن در جائیست که دیگر جلا سه تن با یکدیگر مشورت کردند که تا ما حیات داریم نمیگذاریم امام حسین برود
میدان و آنها عباس و علی اکبر و قاسم بودند اما چون علی اکبر مصمم حرب گردید قاسم گفت یا ابن عم بگذار من
میدان بروم و کشته شوم زیرا اگر یتیمم و دل کسی بحال من نمیسوزد اما اگر تو شهید شوی دل عمویم کباب
و جگر ام لیلا پر خوناب میگردد باین بود که حضرت قاسم شربت شهادت نوشید و بکام دل رسید مختصر ماند
بقیه عباس و علی اکبر آه آه کسی نمانده بود بسالار دین هواداری نه یار ظهیر و حبیبی نه یکدم غمخواری
شهنشهی که لب خشک و بدن تر داشت هزار دشمن خونخوار در برابر داشت چون حضرت عباس دید که آفتاب
تابان امامت در برابر آن سپاه و سپاه تنها ایستاده اشکش چون انجم بدامان روان و آهش مانند علم سر بآسمان
افراشته از تشنه کامی حرم جو هیاید امان بسته و از آمد شد کاروان مصیبت غبار غم بر رخسار انورش
نشسته از مشاهده احوال برادرش علم بلااش نگونسار و از دست همتش علم اختیار بیرون رفت لاجرم بدان
کفش علم وکشت سرنگون از چشمه سار دیده روان کرد جوی خون از آه سوزناک دراندشت پر بلا از اخت بر مس
شه دین از نو داعلم خلافت آنحضرت عرض کرد ای فرزند و فی از اطاعت و هنگام خرید ای گوهر سعادت میخواهم
نقد جان از اینها کالای شهادت دهم و گوهر جان را در دکان سعادت هم مرخص فرما که خاک هستی ام بطایفه نبی
شرر بار از آتش افشانی تیغ آبدار بر باد دهم زیرا که وصیت پدر نامور است سرخ روی کونین قربان شد
بر سر کوی حسین است مرا مکرر اشاره بدین بشارت فرموده و له ای چراغ دیده تو سرخ رو زود بروم چرا
نزد پیمبر با آبرو و بروم چرا از کربلا جانب جنان نروم چرا فدای اولیا است فدا جان نشوم اگر چه لعل شهادت
طراز افسر کرم نمای که عباس هم برادر دست هم ز بلا متابعه نمود حضرت رضا بقه فرمود و گفت

برادر بعد از تو علم اسلام اکر بر پا دارد و کدام یاور مرا بطریق دست یاری کذارد کر کان کوفه را
بجز از قتل من منظوری نیست که همین پیراهن مرا بخون آلوده متعرض قتل تو نخواهند شد راوی
چنین داد شهزاده او را جواب که ای هر دو کیتی ز تو کامیاب بلد کاه تو حاجتی نیست در برادری
حاجت ز تو نیک و بد منم نیز از این حاجت امیدوار تو از لطف خود حاجتم را برآر که تا زم بمیدان در آن
رزمکاه که شد از عطش کام طفلان تباه اکر آب آرم زکشتن چه باک تنم کو بغلطد بخون و بخاک خوش
آنخون که بر خاک پای تو ریخت خوش آن تن که از بهر تو جان کسیخت مرویست که در این کفتکو بود نظر
که ناکه از در خیمه بصد فغان و خروش سکینه آمد یکمشک خالی بر دوش کفت عمو اکر بقیمت جان هم دهند
آب روان بها فدای تو کردم برای من بستان پس حضرت عباس مشک را بکرفت و بر اسب سوار شد و در بعضی روایات
وارد شده که حضرت عباس با برادر وداع نکرد زیرا که بعزم آب آوردن رفته بود اما امام حسین بعلم امامت می
دانست که برادرش بر نمیکردد آه آه آنجناب آهسته از عقب او میرفت و نظر میکرد بالاخره عنانش منعطف نمود آنکه
روان بسوی فرات و روان زد بدنبالش فرات و از سرشک زنان و اطفالش بغم سیاه در آن دشت کین دلاور
کرفته روی زمین ار شک چشم خواهر او القصه چون جناب عباس نزدیک بفرات رسید چهار هزار نفر موکل
بر آب دید نکاه دو رو آتش پیشه شجاعت اکر فتند و تیر باران کردند بروایت صحیح حضرت عباس هشتاد نفر
از آنها را بعد انسان را بدرک فرستاد و لکه طناب عمر بسی خصم را بتاب کشید زکشته کشته همین ساخت تا بآب رسید
چه رود در شاکوش نظر نمود بر پد دو رود کرد روان از دو چشم خون آلود رخ فرات زشرم رخش عیان کردید
چه اشک دید خود جاش در کنار کرفت چون ساحل فرات از وجود ناکسان صاف نمود کشتی اسب را
در آب انداخت و مشک را پر کرد آورده اند که حضرت عباس در آن دو سه روز که آب جهة آل بو تراب نایاب بود
قلیل آبی که تحصیل کرده بود بطفلها داده بود اینست که او را سقا کفته اند خلاصه کف مبارک را پر آب
کرد که بیاشامد لب بخاطر آمدش از لعل خشک سرور دین فشاند از کف خود آب او کفت چنین تو آب
میخوری ای بی ادب حیای تو کو بود عهد تو با مهربان و فای تو کو هوای آب مکر برده است از هوشت که
زبرادر لب تشنه شد فراموشت مخورده آب بسوی حرم شتابان شد چه سیل اشک بسوی شاه تشنه کامان
شد الغرض جهد بسیاری نمود که شاید خود را بخیمه برساند عمر بن سعد کفت مکذارید که آب را بحرم برد پس
بجماعت بی دین فرزند امیر المؤمنین ع را احاطه نمودند بن نوفل ورقا از کمین درآمد و حکیم بن طفیل او را یاری
نمود ضرب تیغ بر دست راست آنجناب زدند دستی که یافت زینت از آغوش مرتضی حاکم بسر ز تیغ جفا شد زتن
جدا دستی که بر لوای سعادت بپا نمود بکرفته خون همه دامان کربلا آنروز مشک را بدوش چپ انداخت
میفرمود مرا بدهر عزیزان من بقائی نیست شنیده اید که یکدست را صدا نیست آه آه پس حکیم بن طفیل
طائی از کمین برآمد و دست دیکرش را قطع نمود هاتکی جهان از خاک غم کرد و بر سر کرد که آتشه باز ابه بار

کرد آنگاه آنجناب شکر ابدان ندان گرفت و بار رکاب دشمن را دور مینمود وله روایت است که با اسب خود خطاب
نمود حکایتی که دل خلق را کباب نمود که ای کمیت صبا سیر آسمان رفتار مرا میان گروه مخالفان مگذار بود
که پیشتر از آنکه جان بسینه رسد زسعی جرعه آبی سوی سکینه رسد چون دانستند که مقصود حضرت
عباس رسانیدن آب بحرم محترم است یکبار تیرباران کردند شعر وَقَدْ رَشَقُوهُ بِالنِّبَالِ وَخَرَّقُوا لَهُ
قِرْبَةَ الْمَاءِ الَّذِي كَانَ قَدْ بَلاَ فَنَادَى حُسَيْنًا وَالدُّمُوعُ هَوَامِلٌ أَبَا ابْنَ أَبِي قَدْ خَابَ مَا كُنْتُ أَمِّلاً عَلَيْكَ
سَلاَمُ اللهِ يَا ابْنَ مُحَمَّدٍ عَلَى الرَّغْمِ مِنِّي يَا أَخِي نَزَلَ الْبَلاَ ای شیعه در آن میان تیری بمشک آنجناب رسید و آب
ریخت نظم چه آب ریخت زمشکش رضا بمردن داد کشید پا ز رکاب و بروی خاک افتاد همین بود که
از آن آب در سبوش نماند برای دیدن احباب تاب و توش نماند فریاد کرد یا اخا ادرکنی ای برادر مرا دریاب حضرت
فرمود الان انکسر ظهری وانقطع رجائی یعنی حالا کمرم شکست و چاره از دستم بیرون رفت آنگاه سر او را
بدامن برادر رسید شعر فَلَمَّا رَآهُ السِّبْطُ مُلْقًى عَلَى الثَّرَى يُعَالِجُ كَرْبَ الْمَوْتِ وَالدَّمْعُ أَهْمَلاَ وَجَاءَ إِلَيْهِ
وَالْفُؤَادُ مُقَرَّحٌ وَنَادَى بِقَلْبٍ بِالْهُمُومِ قَدِ امْتَلاَ أَخِي كُنْتَ عَوْنِي فِي الْأُمُورِ جَمِيعِهَا أَبَا الْفَضْلِ يَا مَنْ
كَانَ بِالنَّفْسِ بَاذِلاً يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ أَرَاكَ عَلَى الثَّرَى طَرِيحًا وَمِنْكَ الْوَجْهُ مُرَمَّلاً یعنی حضرت با دل
پاره بسوی او رفت در حالتی که در سکرات موت بود آنگاه از دیدگان خون جاری نمود و فرمود برادر تو
معین و یاور من بودی در هر امری و مهمی ای آنکه جان خود را نثار نمودی چه بسیار بر من دشوار است که ترا
کشته و در خاک و خون آغشته بنگرم خلاصه حضرت عباس را مجال سخن نبود عرض کرد برادر تا من
حیات دارم برا نجیمه مبر چراکه وعده آب بسکینه داده ام از روی او خجالت دارم در این گفت بود که جان بجان
آفرین تسلیم نمود او را بقتلگاه بردن نتوانست از شدت زخمها که بر جسدش رسیده بود لهذا اینست که قبر مطهرش
دور از شهدا واقع است و بروایت دیگر چنین است که هر دو برادر یکبار از یمین و یسار حمله بر آن قوم کافر
نمودند تا هر دو بدرجه رفیعه شهادت رسیدند و کسی نبود که جسم پاک حضرت عباس را بقتلگاه بیاورد
سبب دوری قبر شریفش اینست العهدة علی الراوی نظم کلثوم عروس بزم ناموس خدا در کرب و بلا
بگفتا ای کرب و بلا در باغ تو سرو ها بخود میبالند جز سرو نکوی من که افتاد از پا الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هشتم شهادت نور دیده امام حسن و پسر جناب علی اکبر

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوِلاَيَةِ الْحُسَيْنِ وَصَيَّرَنَا مِنَ الْبَاكِينَ فِي عَزَاءِ الْحُسَيْنِ وَأَبْنَاءِ الْحُسَيْنِ
الَّذِي وَالِدُهُ عَلِيٌّ وَوَلَدُهُ عَلِيٌّ عَلِيٌّ زَوْجُ الْبَتُولِ وَعَلِيٌّ شَبِيهُ الرَّسُولِ عَلِيٌّ قَتَلُوهُ فِي الْمِحْرَابِ وَعَلِيٌّ طَرَحُوهُ
عَلَى التُّرَابِ وَالِدُهُ عَلِيٌّ قُتِلَ فِي الصَّلوٰةِ وَوَلَدُهُ عَلِيٌّ مُنِعَ مِنَ الْفُرَاتِ يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ اُذْكُرُوا الْمُصِيبَةَ الَّتِي
بَكَى عَلَيْهَا سَيِّدُ الْخَائِفِينَ وَصُبَّتْ عَلَى إِمَامِ الْمَظْلُومِينَ أَبِي عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ ع هاکه داستانی دارم
از خون جگر ابعزان ما پر غم سر بسر جمله وصف الحال فرزند و خلیل سر بسر احوال یعقوب پسر گمشده

اما بر حزن و بشر جناب علی اکبر

اندر در ابو لی فرفن قصهٔ از فضل بحیی صعب قصهٔ جانسوز فرزند حسین انکه یوسف وار رشد و در
از پدر انکه اندر ماتم او روزگار شبنیا زا کرد خاك غم بسر مرو بیسکه چون جناب علی اکبر دید که تارك
پدرش از تاج داری تهی و رشته اعوان وانصارش رو بکوتهی آورده علم اقبالش نکونسار و شعلهٔ ماهش مانند
علم هوادار است نه یاوری دارد که جنبش شود و نه غمکساری که ظهیرش گردد دانست که وقت آن رسید
که مانند ذبیح رو بقربانگاه رود و چون یوسف از پدر جدا گردد لیکن چه یوسف از پدر بقهر جدا کرد
ذبیح کعبهٔ اقبال کبریا گردد زسعی رو بقربانگاه ام رضا دوست کند ز روی صدق و صفا انچه رای او است
کند پس بخدمت پدر بزرگوار آمده و از روی عجز و بیان معروض داشت ای آنکه تقرب درگاه بی نیاز کردانید که ای
یعقوب بکنعان ولایت و ابخلیل کشور هدایت توجه یعقوبی من یوسف و این معرکه چها تو خلیلی و ذبیح
من و این قربانگاه هم نوئی صالح و من ناقه و این قوم دغا زکریا تو و یحیی من و این طشت طلا رخص
فرما که دمادم از این گرگان ستمکار و شیاطین روزگار برآرم بحضرت دیده سرو بوستان نظرش بجنبانید
جنان روانست جوی اشک از جویبار دیده جاری ساخت و فرمود نظم که ای ز روی تو شاداب کشت
جانم تو یوسف منی و من چه پیر کنعانم تو باده کار ز روی نکو زجد منی ولی چه چاره نمایم دیگر نماند
نمی کنون که عالم خلد از این دیار الم وداع زمانی برو بسوی حرم برو برو که تو را مادرت حلال
کند نظاره بهر نسلی بر این جمال کند برو که نیست دیگر باز گشتنت زسفر برو مباد سکینه نه بیندت دیگر
جناب علی اکبر خبر موده پدر متوجه بسوی مادر و برادر شد و حلیت از مادر طلبید مادر بیچاره آه
از سر دل کشید و گفت ای فرزند ارجمند که بسی ز روی تو من شرمسارم ای ناشاد که من تو را بعد بستر نکرده
ام داماد بحجله ات نزدم تخت آبنوسی تو بر بهلوت ننشستم شب عروسی تو علی اکبر گفت ای مادر مهر
وای آرام دل و جانظم بچشم بزم دامادی سیاه هست بغیر دان حجله کاهم قتلگاه است بدان داماد بر
زهر تیغست مبارك بادم افسوس و دریغ است و دیگر انکه ایمادر اگر میکوئی داغ پسر دشوار است راست
میکوئی اما مگر ندیدی که عمه ام زینب خاتون چگونه دو نوجوان خود را فدا نمود و مادر قاسم نیز دو
قربانی فرزندان نیز وفا نمود مادر وهب جوان خویش را بقتلگاه فرستاد بدست خود و بخبر مسلم بن عوسجه
پسرش را بدم تیر بلا داد و اگر من اطاعت امر تو نمایم و بمانم و پدر بزرگوارم شهید شود عاقبت مرا شرمندگی پیش
است انوقت من و تو جواب جده ام فاطمه زهرا را چه خواهیم داد ام لیلا از این سخنان گریست و در آتش غم
زلیست و گفت نظم که شیر بچه من شیرم حلالت باد هزار مرتبه مادر خوشا بحالت باد راوی گوید جناب
امام حسین ع دست مالی در دست داشت و بعقب خیمه ایستاده بود و میگریست و بیك یك خواهران سفارش میفرمود
که مانع علی اکبر نشوید خلاصه همه اهل حرم را بشیرین زبانی راضی نمود و وداع نمود انکاه آمد بخدمت پدر تمام
و آنجناب سلاح برتن نازپرورد و نور دیده و فرزند برگزیده خود راست نمود نظم عمامه که ز سر شاه در زجد

داشت

داشت بسا حلقه بسم الله اش بغیر نداشت چه چشم مبهم شه تشنه لب بخود بپیچید بان عم زلبران
یکاد خوانده و مید بداد از الفاه تیره بر دستش زنبل تیغ شه او لبا کمر بستش بروی اسلحه پوشیدش
دین کفنش نظاره کرد بحسرت شکوفه چمنش آه آه نوجوان خود را بر اسب عقاب سوار نمود اما با پر و بالی
شکسته و سینه خسته همای خلیل وار شهنشاه دین بحسرت و آه روانه کرد پسر را بسوی قربانگاه شکسته
حال دل آزرده و پریشان حالا تمام اهل حرمش فتاده از دنبال بسینه طبل عزا مینواخت مادر او با آتش
غم دل میگداخت خواهر او چگوید از غم سالار اهل بیت تعب عزیز فاطمه یعنی که عمه اش زینب که از تمام
حرم گریه بیشتر میکرد بران ذبیح بلا زار زار نوحه سر میکرد پس جناب سید الشهدا آن شبیه رسول خدا را
بنوعی وداع کرد که روزگار از یعقوب و یوسف فراموش نمود و ایام از حرف اسمعیل و خلیل الرحمن ولکن
زیکدیگر جدا گشتند با حسرت و زاری فلک گفتا که یعقوب است و یوسف عقل گفتا آری ذبیح است با قربانگه
میرفت خلیل از پی روان سیلاب اشک حسرتش از دیدگان جاری پدر در کشور کنعان بی صبری بصد محنت
پسر در ملک مصر بندگی در گرمی بازاری پسر رهسپر بسوی بستان جنان چون باد نوروزی پدر گریان بدل
غم. ای برادری القصه آنسرو رعنا که در باغ نظر پدر پرورش یافته بود بخیابان جنان روان شد و ماهی
از آسمان وجود آنسرو تابان کرد دیده بود در نقاب هجران پنهان و آنحضرت با دیده گریان در قفایش نگران
و مانند یعقوب گریان و له یوسفی کرده در کنعان و تا عزم سفر از قفایش نگران دیده گریان پدر که پسر
رفت بسوی مصر شهادت زیتاب پدری ماند بکنعان وفا تشنه جگر بر سر راه پسر کرده کمر ترک قضا در
کمرگاه پدر کرده مکان شبر قدر پس علی اکبر با طلعتی بهتر از مهر انور و شمایلی مانند شمایل حضرت خیر
البشر قامتی براستی سرو باغ جنان و طلعتی بدر سنی غیرت ماه آسمان دو زلف مسلسل مجعد مشکبار بر
طرف بنا گوش و دو طره شبرنگ تابدار بر سر دوش پیکر پاکش بر بور صلاح آراسته و جمال با کمالش
از هر عیب پیراسته و آنشکل و شمایل نیکو و حسن و خصایل دلجو متوجه میدان گردید نظر بدو مشکین
طره اش انداز سر دوش دو جعد عنبر بیزش بر بنا گوش رخش تابان تر از خورشید انور بعینه روی
آن روی پیغمبر مجز و لعنه رخش در هیچ بابی کسی در شب ندیده ماه تابی ستاده کفش چون شعله
آه سپهر دوش او چون خرمن ما چه چشم دلبران تیر و کمان داشت مهی بود و هلالی بر میان داشت
منقولست که هرگاه مردم مشتاق ملاقات جناب پیغمبر میشدند تماشای جمال علیم المثال جناب علی اکبر
مینمودند و صلوات بر پیغمبر میفرستادند الغرض بینوا در کربلا سبط نبی نادۀ حیدر کرد چه
از جور فلک بیکس و داد تر بود حبیبش در آنمعرکه ممکن نبود ظهیرش در آنعرصه میسر غلطان
بر زمین جسم عبدالله مسلم در خاک طپان نعش حبیب مظاهر نه مسلم و نه هاشم و نه قاسم
نه عمر و نه عون و نه عباس و نه عثمان و نه جعفر در کار خود این قدر پریشان شد و حیران در امر

خود اینقدر پریشان شد و حیران در امر خود اتمرتبه عاجز شد و مضطر گشت بدن همچو آن تیر رشید
بوی آسان ز انسان که شد آسان بوی مرگ برادر ناچار فرستاد سوی جنگ پسر را آن نازه جوان شاه
جوانان علی اکبر بر عرصه گیر طلعت او گشت چه طالع طبعم بر آن بند نو مطلع دیگر خورشید منیر
زده از مطلع زین سر کز نور رخش گشته جهان پر ز روز بود تابنده مهی کز افق زین شده طالع رخشنده
سهیلی زده از سمت یمن سر همی هم چه سهیلی چه مهی کز اثر حسن ماهش شده مزدور و سهیلش شده
چاکر شاهی به شکار آمده با صولت بهرام ماهی به صفا آمده با طلعت چون خور گوئی تو که فراش قدر
هر که والاش زین جبهه گردون زده نه مرتبه برتر این صورت زیبا است عیان یا مه گردون این قامت
رعنا است و یا نخل صنوبر این جعد سمن سا است و یا عنبر سارا این مقبل زیبا است و یا خال
معنبر این سبزه نو خیز بود یا خط مشکین این زلف دل آویز بود یا شب محشر این موا ست برابن
چهره یا شام غریبان و بن روشن هلین جلوه و یا صبح منور شمشیر جهان گیر بود یا خم ابرو مژگان
دراز است این یا ناوک خنجر لعلش ز دهانی که از او هیچ نشان نیست بر تشنه لبان داده نشان چشمه
کوثر از طره او رفت قرار همه از دل رفت از رخ او طاقت و هوش همه از سر گفتند به یکباره تبارک و
تعالی بر صنعت خلاق جهان حضرت داور سوی عمر بحسر گشادند همه چشم گفتند باو کی پسر سعد ستمگر
بی باکی و ناپاکی تو ناکی و تا چند دعوای تو با کیست در این معرکه دیگر این کیست که از کینه ورین ایست
ببدین این کیست که از پر دلی با ملحد کافر بر مهر و مه نماید دل سنگین این کیست که نقاره دارائی
حسنش کوبند سلاطین جهان در همه کشور دل می طپد از تیغ وی اندر بر گردان خون میچکد از رمح وی
از دیده قسور هم راز نگیرند بهم صعوه و شاهین پرواز نگیرند بهم باز و کبوتر روبه نشود هرگز نشود
با شیر مقابل ظلمت نشود هرگز با نور برابر این کوه شکوه است خواهد کشد از خط اندر ده بحور
ستم سد سکندر هم خورد کند صولت او شوکت صفدر هم در شکند هیبت او پشت غضنفر پیل افکن و
ضیغم شکن و ببر مصاف فسنا چون راکب دلدل شه دین فاتح خیبر مه بسته پر از تیر بخود ترکش جوزا بازش
تو گوئی بمیان شکل دو پیکر بازوش کند کشف یدالله بما اسّر نیروش خبر میدهد از قاتل عنتر منسوخ کند نام
شجاعان جهان است باشد مگر این ابن عم ساقی کوثر خورشید مثال است مثال شه بطحا ماهش بهر بیش کیف
هلالش بکفا اندر مخصوص شه بدر و شهنشاه حنین است این صورت و این طلعت و این شوکت و این فر
گیسوش فرین است بگیسوی محمد ابروش شبیه است بابروی پیمبر بالاش بموزونی بالای رسول است
سیماش باحمد بنماید نه بحیدر از ما شده بیزار و دلا آزرده و دلگیر دلدار و دلارام دلارا و دلاور
ما را نبود کاری با ختم رسولان ما را نبود جنگی با این سرو سرور از قوم عمر چون بشنید این سخن اهل
از جا بر آشفت و بگفتا یسلک ابتر ایقوم بتحقیق بدانید که این نیست در خاطر خود آنچه نمودید

بر بسط پیمبر یقین نگار شده تنگ ببیشک که ز جنگ آمده او عاجز و مضطر اینسر و دانست که خواهر
فند از پا ابن نخل جوانست که باید ندهد بر ابن ثانی یوسف که ز تف شعلهٔ حسنش بر سینه شرر
می‌زند و بر جگر آذر نور دل لیلا بود و نخبهٔ زهرا از شیعهٔ زهرا بود و نخبهٔ هاجر آرام دل
فاطمه و شبه رسولست فرزند حسین باشد و نامش علی اکبر بروی همه از چار طرف حمله نمایند
سوزیان داغش جگر عمه و خواهر تا سر ندهد صد کس نستاند ندهد جان تا جان ندهد صد کس
تن باید ندهد سر مرویست که جناب علی اکبر رجز آغاز نمود و میفرمود رجز أَنَا عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ بْنِ
عَلِیٍّ نَحْنُ وَ بَیْتُ اللهِ اَوْلَی بِالنَّبِیِّ اَضْرِبُکُمْ بِالسَّیْفِ اَحْمِی عَنْ اَبِی ضَرْبَ غُلَامٍ هَاشِمِیٍّ عَلَوِیٍّ
منم گوهر لجهٔ مصطفی منم لالهٔ گلشن مرتضی منم انکه بر قامت منست جنت فرود آمده خلعت هل
اتی هر چند مبارز طلبید فرمود کسی جرات مبارزت او ننمود پس آن سرور خود را بقلب لشکر
شقاوت اثر زد یکصد و بیست نفر را کشت و برگشت بخدمت پدر بزرگوار و گفت یا ابتا العطش قد قتلنی
وَ ثِقْلُ الْحَدِیدِ اَجْهَدَنِی یعنی ای پدر تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا آزار نموده فَهَلْ اِلَی شَرْبَةٍ
مِنَ الْمَاءِ سَبِیلٌ اَتَقَوَّی بِهَا عَلَی الْاَعْدَاءِ ای باعث اجر آبی در این بیابان بهم میرسد که بنوشم و قوة بر
دشمنان بیابم ابن شبیه در حین صغیر هر وقت که جناب امیر المؤمنین محمد حنفیه فرزند خود را
برزم میفرستاد و او بالب تشنه بر میگشت حضرت او را سیراب میفرمود و آب در زره هش میریخت و
در آن روز امام حسین ع تشریف داشت اما در کربلا آن سرور چون پدر نامور آبی نداشت که بفرزند
دهد گویا خجالت کشید فقال یا بنی هات لسانک یعنی علی اکبر زبان خود را بمن بده زبان فرزند را در
دهان گرفت و مکید اما دهان آن سرور از دهان علی اکبر خشکتر بود بر روایتی انگشتر خود را در دهان او گذارده
و فرمود اِنِّی اَرْجُو اَنَّکَ لَا تُمْسِی حَتَّی یَسْقِیَکَ جَدُّکَ بِکَأْسِهِ الْاَوْفَی شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا اَبَداً یعنی امیدوارم
که شب نکنی مگر سیراب شوی از دست جد بجائی که هرگز پس از آن تشنه نشوی انگاه علی اکبر با دیده گریان
روی بمیدان نهاد آه آه نظم روانه گشت بسان که شاه بدر حنین بخلد گفت صبوری ده خدا حسین که میرود
ز برش روی اینچنین ماهی بزد ای خدا یار ز حالش آگاهی پس طارق بن شیث با امید حکومت رقه و موصل
برزم علی اکبر آمد و بجهنم رفت پسرش عمر باو ملحق شد برادرش آمد او هم برادر پیوست یزید بن بود
لشکر عمر سعد از هم بپاشید پس مصراع بن غالب محارب آمده مغلوب گردید حکم بن طفیل و نوفل هر یک با
هزار سوار بر شبیه احمد مختار حمله نمودند او مانند شیر خشمناک بر آن روباه صفتان زد از هم شکافت
تا آنکه هشتاد نفر دیگر را کشت پس دور او را گرفتند منقذ بن مره عبدی شمشیری بر فرق همایون آنجناب
زد نظم یکی شکافت بشمشیر فرق آن مه رخ نمود همچه دل نازک کاکلش پر خون ز آب باری تیغ و سنان بر و خدنگ
باغ تنش گل شکفت رنگارنگ علی اکبر را طاقت سواری نماند عنان از کف داد و نان بسته سعی نمود

زود آید غیور باز نمید ابی رزم بر داز هر طرف که میرفت میکرد زخم منکری بر پیکر آن کینه جو میزدند تا آخر
آخر الامر بر روی کوهه زین میکا ابن نمیر افتاد و نظم بلند گفت که جابجا استاده ام پدر فدای تو گردم برس
بفریادم پدر بیا که تشنه است این دل خنجر بگو بعمه من کشته علی اکبر پدر بیا که تشنه است
مرا بپرس مرا بگو که تا نکشد انتظار مادر من چون جناب امام حسین آواز فرزند را شنید آن اختیار
صفوف لشکر را در بدان هر طرف کرده میکردید نور دیده اش را نمید بدر فریاد بر کشید یا علی یا ولدی
ابتو دیدگ کجائیکه نور انجمن منم مرهمینت که هر دم آواز او را میشنید از پی صدا میرفت کسی را نمیدید
چون گوش میداد صدای ضعیفی بگوش آنجناب میرسید باز میفرمود یا ولدی این انت ای فرزند کجائی
که نور انجمن منم نور دیده چشم غبار آورده ای شبیه با وجودی آنکه امام عالمست و بر همه چیز خبیرست بر اطراف
میدان از اگر دش نمود و علی اکبر را ندید پدر را که ناله فرزند عنان صبر از کفش ربوده بود تا آنکه ذوالجناح
از میان لشکر بیرون رفت آنگاه خبر شد پدر بکربلا داد یا علی کجائی جوابی نشنید گویا میفرمود نظم آه صد آه
که شد بلبل گلزار خوش هر کجا هست شمیم چمنش برده ز هوش دران اثنا نظر آنجناب باسب عقاب علی اکبر
افتاد که یالش غرق خون و زینش وارگون بی صاحب زین خالی از راکب آمد نمیدانم در آندم چه حالی دست
داد بآنسرور و اینقدر میدانم که چنین حالتی بر کسی روی نمود مؤلفه گر که زینب بیچاره روز عاشورا
چه دید مرکب بی راکب برادر را مرلشت خیمه ستاده سر افکنده از پیش ز چوب بتر سراپاش کشته چون دل
خویش تمام اهل حرم از حرم برون کشتند بچهره از اثر خونش جوی خون بستند علی الخصوص سکینه که
داشت شیون و شین چه دید زینب از قامت امام حسین چنان گرفتست که اشکش گرفت روی زمین
فغان کشید ز سوز دل و بگفت چنین انیس روز و شبم یا حسین کجا رفتی نظم فلتها بیمت چرا جدا کشتی
خلاصه اسب عقاب از پیش و آنجناب از عقب میرفت تا آنکه بر سر کشته فرزند رسید بی اختیار از مرکب بزیر
آمد و دست بر سر علی اکبر گذارد و فرمود قتل الله قوما قتلوك یا ولدی علی الدنیا بعدك العفی یعنی خدا بکشد
کشندکان تو را ای فرزند بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا علی اکبر چون پدر را دید تبسم نمود
و گفت یا ابتاه هذا جدی رسول الله قد سقانی بکاسه الاوفی شربة لا اظما بعدها ابدا و هو یقول العجل
العجل یا حسین فان لك کاسا مذخورا حتی تشربها الساعة یعنی ای پدر اینست جدم پیغمبر بتحقیق که بمن
خورانید جامی از شراب طهور که پس از این دیگر تشنه نخواهم شد و میگوید ای حسین زود بیا که از جهة تو
نیز جامی ذخیره کرده ام پس آنجناب گو یا با فرزند دلبند چنین جوابی و سوالی میفرمود جوهری بگفت
ای اکبر من چیست حالت بگفتا از دل من بشکست بالت بگفتا ای طفل قربان وفایت بگفتا جان صدچون
من فدایت بگفتا خواهشی داری ز بابت بگفتا جان سپردن در رکابت بگفتا مرحبا در خیمه ای باب بگفتا مادرم
کی آورد تاب بگفتا هست زینب چشم در راه بگفتا از خیمه زودتر دارم آگراه بگفتا از چه روای بیقرینه

بگفتا اشتر سام ار سکینه بگفتا حجلهٔ عیشت بسنتم بگفت از کف حنا بر دست بستم بگفتا حجف از این
نوجوان بگفتا حجف هنوز ند کانی پس از شلت حسرت از گوشهٔ چشم علی اکبر جاری شد و جان بجان آفرین
تسلیم نمود حضرت نعشش را پیش زین گرفت یا بر اسب عقاب بست و روانهٔ خیمها کردید کویا میفرمود نظم
نهال بر زخم من شیرین تر از خواب سحر گردد جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد پدر در کودکی
از ذوق دل دست پسر گیرد با میدی که در پیری پسر دست پدر گیرد قال حمید بن مسلم فکانی انظر الی امرأةٍ
مسرعةٍ کانها الشمس الطالع خرجت من الخیام وهی تنادی بالویل والثبور تقول واحبیباه واثمرة
فؤاداه فسالت عنها فقیل هی زینب حمید بن مسلم کوید دیدم زن بلند بالائی چون آفتاب از برج خیمه ساطع شد
دوید و بدور نعش علی اکبر کردید و بی اختیار صیحه از جگر کشید و صورت بنحر اشید ابشیعه نعش علی
اکبر را حضرت اکر بخیام آورد بخیمه شابد نه بی خواتون بی اختیار و بیجدا مپوشد اه از دل پر درد مظلوم
کربلا جناب سید الشهدا ع گفت ابقلان چه من بیکرا بنچنین لیسه در خون خویش دیده کجا دیده ورکی
ان نعش پیش خواهر و مادر بچه برد چون دختران نعش عزادار شد جکی الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس [illegible] میدان رفتن سرور زهادر سید سجاد ع

نحمدک یا من رفع درجات المقربین فی اعلا علیین ونشکرک یا من خصنا بالاقرار بولایة امیر المؤمنین
واولاده المعصومین لا سیما سید الساجدین وزین العباد الغریب العلیل والمقید بقید الثقیل
الصابر عند نزول البلاء خصوصاً فی الکربلاء یوم عاشورا لما رای والده الکرام وحیداً بین
اللئام ولیشکوا بثه وحزنه الی الملک العلام فجری ما جری من الاسقام والالام هادی انکه
در صبر از بلا ایوب بود انکه اندر گریه چون یعقوب بود کعبهٔ ارباب جنا کوی او است قبله گاه مقبلان
ابروی او است گر نه مهر شرا گر فتنی دلیل ره بکوی کعبه کی برد خلیل انکه مهر دوست را مخصوص او
در امامت از پدر منصوص او است ایشیعه بخاطر مد سید مصیبت روز عاشورا و عنا اختیار از کفم بیرون
رفته و خاطرم محزون گردیده آه شعر هاج حزنی وغلیلی ذکر عطشان قتیل وشجانی ما جنت نکلی
علی قاب البتول یا لها من محنة عمت ومن خطب جلیل من انشاد ذی الشان الرفیع جناب الحاج میرزا
محمد شفیع المشکی حرسه الله تاکی نفاق پیشهٔ این چرخ کج نهاد از کینه و ستیزهٔ بی مهر نو داد تا انکسار
کر باعث بجا عالمند دست جفا وجور تو در هاکبر گشاد بکجا بما ثم شعر بن خون نفشان شوی بکجا دهی
تو کام دل نداده زیاد لو بکت عین دماء کان منها بالقلیل ونذکرت بارض الطف ابناء الرسول
صرعاً فی الترب قتلی من شباب وکهول منهم النور سطع مع انهم تحت الخیول من طریح وجریح و
ذبیح ورمیل یعنی هرگاه خون از دیدها جاری شود هنوز کمست بخاطر اولاد پیغمبر از پیر و جوان همه در
خاک آغشته بودند و نور از بدن نشان میدرخشید با وجودی که در بر سم اسبان بودند واه مصیبتا

نمیدانم آسمان را چه عداوت بود با خانواده حضرت رسالت ناظم میگوید ای آسمان غدّار و ایفلک
کجرفتار که افتاده روا است شود کشته شاه دین تا خاطر یزید پلید از تو شاد باد چشمت چگونه
دید که شمر لعین زکین خنجر بحنجر شه دین نهاد دین نهاد هرچه بر زمین فتادی زبار غم از پشت زین چه
دین بر زمین فتاد زینب تشکو و تذری الدمع فی الخد الاسیل تندب ابن سبط خیر الانبیاء و عویلا
ابن جدی ابن امی نور عینی و قبلتی و اذا ما رأت السجاد فی قید ثقیل صرخت قرة عینی و ابن
ذا علیلی یعنی جناب زینب شکوه مینمود و اشکش جاری بود و نوحه میکرد که کجا است مادرم و جدم
نور دیده و امیدم کشته شده و هرگاه امام زین العابدین را مقید بدید که زنجیر گران بر پایش نهاده بود
صیحه میکشید که ای اسیر دربدر وای بانم خونجگر تو را چگونه باینقسم مشاهده نمایم ای شیعه اگر کسی
تصور نماید خواهد دانست که چون گذشت بر آن غریبان بی پناه که بدبختی نداشتند بجز اشک و آه و ناله
مانند باد حادثه جور کوفیان از باد رفت صرصر طوفان نوح عاد از رنج و درد و محنت و اندوه بیشمار
آنها در زمانه چه زینب دگر نزاد یا اخی حاشاک بعد العز من کثر الذلیل و تملّت التبایا فی زفیر و عویل
حافیات متعبات فی حزون و سهول صارخات نادبات حائرات فی الذبول لست انسی فاطم الصغری
بذل و خمول تندب السبط و تشکو من زفیر و ثکول هل لذلی من نصیر هل لیتمی من کفیل عمتا قومی لکی
التودیع من قبل الرحیل و اشتری فی حجری نوحی علی الحزن الطویل آه از دل جناب زینب خاتون
در این بلیه و گرفتاریها که میدید اشک حسرت و میگفت یا اخا ذاب الفراق جسمی و الحزن فیه زاد
ظلمی که بر حسین علی رفت در جهان جوریکه دید از ستم زاده زیاد این ظلم را ندیده بعالم کسی نظیر و هیچ جور
در روزگار ندارد کسی بیاد بخدا فراموش نمیکنم فاطمه را که میگفت عمه برخیز و صورت مرا بپوشان و مرا هم رخصت
کن تا بروم و پدرم را وداع نمایم آه و واحسینا امر شیعه در روزگار چون تو فلک بی کتاب نیست یک نقطه
در کتاب تو گویا حساب نیست دختر بروی نعش پدر بردن ایفلک در هیچ مذهب این ستم و ظلم باب نیست
ای وای از آنکه میکرد سکینه بنعش پدر که گفتا که جای خواب تو خاک ای جناب نیست در خاک خفته تو و خوابت نمیبرد بجا
تو ناخوشی مگر رخت خواب نیست عریان فتاده تو در آن آفتاب گرم ای آفتاب جان تو در آفتاب نیست
گرد و غبار بر سر رویت نشسته است این چرخ این مکر دیر تو تراب نیست معذورم ای پدر که کنم شستشو
شوی تو آتش گرفته است در این دشت و آب نیست افتاده پرده بعد تو از روی کار ما دیگر برای پرده نشینان
حجاب نیست بنیان حرمت حرمت گشته زیر و رو رخسار خواهر تو بزیر نقاب تو نیست با یاد لعل عباس تو
سوزد برای تو اما کسی چه زینب بیدل کباب نیست در پیچ تابم از غم تو همچه زلف خود اما بموی من
بنگر پیچ و تاب نیست مردم ز تشنگی کسی آبی نمیداد بعد از تو هیچکس پی کار ثواب نیست در حدیث است که
جناب سید سجاد را در قتلگاه حالتی عارض شده که نزدیک بود روح از بدن مبارکش مفارقت کند جناب زینب

او را دلداری داد و آرام نمود تا شیعه اگرچه در این مقام زینب خاتون آن امام عالیمقام را تسلی بخشید اما
در ظهر عاشورا ام کلثوم بفرموده امام مظلوم آن سید محموم و رنجور را آرام نمود و آن در ساعتی بود که
جناب سید الشهداء یکه و تنها مانده بود آن علیل بیمار به جانب پدر بزرگوار عازم پیکار گردید و
کیفیت آن اینست حمد و شکر و سپاس حکیم علی الاطلاق را سزاست که بیماران العشق را شربت شوق
دهد و رنجوران بستر جنبش را راحت ذوق چشانند خستگان وادی را دلش را بمنزل قدس رساند و
زنجیر محبتش را بمحفل انس کشاند دردش در نظر صاحب نظران دواست و زهرش در کام دردمندان شفا
هرکه در بند او است از گرفتاری نیندیشد هرکه گرفتار او سر از بند جفا نپیچید دوستانش شکستگی
رخسار او است و علامت عاشقانش زردی عذار بفگار سرخیل بیماران و سالار شکسته رخسار اثر
شوم که شربت بیداد شد دوای درد موالیان و شربتی که فنادش شهد کام شیعیان است هادی دانی که کیست
سرور سالار اهل دین خورشید آسمان کرم زین عابد آنسرور بکه دست پرستش بسته اش بود چو پنجه
کلیم خدا اند در آستین مخفی نماند که چون جناب امام حسین را در کربلا احاطه نمودند بر هر کسی از مؤمنین
و هر ذی نفسی از مسلمین مخیر گردید لذا واجب و لازم بود که در جانثاری آنحضرت قدم در میدان مبارزت
بگذارد و جان خود را فدای آن جان جهان نماید از آنسبب هرکه قرب و معرفتش بیشتر بود کمیت اجتهاد او
در معرکه بیشتر جولان مینمود خصوصا جناب بقیة الله فی الارضین امام زین العابدین که زبان اکثر قدرگاه
شهادت را بمشتری بازار طاعت تمامی اهل روزگار افزون و از زمره اصحاب آن بزرگوار زیادتر میدانست
که هرکه قربش بیشتر باشد بلیت بیشتر اند سرش سودای او است خون بیشتر خواهد در راه او فدا چون سرور
سالار اصحاب و فا پیشوای سروران اهل دین سید الساجدین امام العارفین بصحت رسید است که
بعد از شهادت یاوران و برادران و فرزندان بغیر امام عابدان دیگر کسی نبود که نمانده بود بسالار
دین هواداری بغیر عابد بیمار پرستاری قدوه اهل یقین جناب سید الساجدین چون پدر را تنها و در
غربت دید مرغ دل در برش طپید با شدت تب و مرض که قدرت پوشیدن سلاح نداشت شمشیر برداشت
و رو بمعرکه قتال گذاشت و هر گامی میافتاد و برمیخواست و از ضعف سر مبارک را بر قبضه شمشیر
میگذاشت ولکن چه نخل قامتش از بار غم خمیده است بهر قدم بر زمین میفتاد و برمیخواست جناب ام
کلثوم آنحضرت را با آن حالت متوجه میدان قتال دید فریاد برکشید که ای فرزند برادر تمام وجود بستوده خصال
خبر البشر بکجا میروی و کی باز میگردی در این دشت که چه بیماری به بیکسی بیابان غم پرستاری مباد که صبح تمنا
ما شود چون شام تو با برادر باسیران در بند تا شام ام کلثوم خود را بآن مظلوم معصوم رسانید و مانع
گردید آنجناب فرمود ای عمه بگذار تا جان خود را بفدای پدرم نمایم چون امام امم و صفای کعبه و حرم او را عازم
قربانگاه دید در مکالمات وی با عمه اش شنید فرمود ای خواهر او را برگردان که بعد از من حجت خدا بر خلق

ودر تبر حضرت رسول از او باقی خواهد ماند و خلیفه و جانشین من است و لم یعقب کرا و نباشد در جهان
عو کرده در جهان نام و نشان از بقای او واشد بلی این اساس مهر همه از وی نماید اقتباس که نباشد و پس
از من بو فراد در دنیا کرده قیامت اشکار بعد احمد که نبوت بو تراب کشور ایمان شد یکسر خراب بعد من قطب
او اندر جهان کی بود اند کشت قطب آسمان پس بنابر این از الطاف نامتناهی و حکمتهای الهی مرض مریض شریف آنسرور که
کرده بود که بحکم و لا علی المریض حرج تکلیف جهاد از آنحضرت بر داشته شود تا بقایش موجب بقای عالم و مانع
انقراض نسل بنی آدم گردد آنجناب ناچار از حکم خالق اکبر و فرمان پدر نامور و سر مجید برهنه نمود انکاه
جناب امام حسین بجهت اتمام حجت باواز بلند فرمود هَل مِن نَاصِرٍ یَنصُرُ آلَ بَیتِ مُحَمَّدٍ المُختَارِ هَل مِن ذَابٍّ یَذُبُّ
عَنِ العِترَةِ الاَطهَارِ یعنی ایا کسی هست که یاری کند اهل بیت پیغمبر را یا دفع شر از ایشان نماید ابا یشبعه اند که
تصور نما که در اندم زنان بیکس و دختران نو رس آنجناب چه حال داشتند آه آه های های هیچ کس نبود اشد
اندر کشوری بادشاهی بی سپاه و لشکری جز حسین انشاه اقلیم بلا کشته شد بی لشکر اندر کربلا الغرض از
آواز استغاثه آنجناب غلغله در ملائک آسمانها افتاد جبرئیل سر بلا اشک از دیده کشاد و اسرافیل دم
ماتم نهاد زهرا در خلد نالان و شاسروان کربان رسول خدا غمناک و دل اولیا دردناک های های اندر جهان
بگوش رسول امین رسید افغان اهل بیت غربت بر آنزمان برا وج آسمان رسید تا زمین رسید چون تیر
نالهٔ جانسوز شصت دل حسین بر سینه مبارک روح الامین رسید

فصل نهم مجلس اول در بیان وداع امام امیر با حرم محترم مکرم

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ نَحمَدُکَ اللّٰهُمَّ یَا مَن اَجَلَّ مُصِیبَتَنَا بِمُصِیبَةِ مَن بَکَت عَلَیهِ السَّمَاءُ بِالدِّمَاءِ وَاهتَزَّ
لِفَقدِهٖ عَرشُ اللهِ ذِی العَظَمَةِ وَالکِبرِیَاءِ وَفُجِعَ لِقَتلِهٖ قَلبُ سَیِّدِ الاَنبِیَاءِ وَتَقَطَّعَ بِذٰلِکَ کَبِدُ فَاطِمَةَ الزَّهرَاءِ
اٰهًا ثُمَّ اٰهًا مِن تِلکَ السَّاعَةِ الَّتِی بَقِیَ فَرِیدًا وَحِیدًا وَهُوَ یُنَادِی وَیَقُولُ شعر اَمَا فِیکُم یَا اَیُّهَا النَّاسُ رَاحِمٌ
لِعِترَةِ اَولَادِ النَّبِیِّ وَصُولٌ اَو قَتِیلٌ مَظلُومًا وَفِدًا مَا عَلِمتُمُوا بِاَن لَیسَ فِی العَالَمِینَ عَدِیلٌ دَعُونِی اَرِدْ مَاءَ
الفُرَاتِ وَدُونَکُم لِقَتلِی وَعَینِکَ لِلظَّمَاءِ عَلِیلٌ اَلَیسَ اَلَیسَ ابنُ الوَصِیِّینَ کُلِّهِم اَمَا اَنَا لِلطُّهرِ النَّبِیِّ سَلِیلٌ
اَفَاطِمُ الزَّهرَاءُ اُمِّی وَاَبِیکُم وَعَمَّایَ اَیضًا جَعفَرٌ وَعَقِیلٌ بیاد ما مدماه رخسار حسین اشکها چشم خون
بار حسین اه از ان ساعت که ان والا جناب کرد در میدان بقوم دون خطاب کای ستمکاران زبیش مرحبا خبر کی
نالی بر سبط از خدا من مکر سبط پیمبر نیستم زاده شاه کوثر نیستم مادرم نبود مکر بنت رسول مرهم این
توم زهرای بتول بارها جد رسول عالمین کفت حسین از من بود من از حسین داشت اند سینه ام بر
مهر من آهو آورد از بیابان بهر من بر سر عمامه پیغمبر است در برم دراعه آنسرور است هست شمشیر علی
در دستمن صید عزت باشد اندر شستمن از جفا کشید یاران مرا سوختید از داغ تشنه جان مرا حالیا
دارید قصد کشتنم بی کنه در خاک و خون اغشتنم بر حلال کرده ام بدین حرام بر حرام بر احلال ای اهل

شاه کن بود از همه ملک و تخت و تاج من با تنها نبودم هیچ احتیاج من وجد ملک تو حبیب کبریاست
تاج تخت مخبر بد کبریاست این زمان تشنه لبی همراه چون دل من کشته دلها شان کباب جملگی زینب
پیغمبر بد زاده خیر النساء الطاهر اند ایجفا جو بیمروت کوفیان قطرهٔ آبی با این لب تشنه کان ایشبعه هر که
کسی تصور نماید خواهد دانست که از بد و ایجاد تا این زمان احدی چون سرور تشنه لبان زاحق پرستیل نبود
چنانچه در روز عاشورا چون یکه و تنها ماند بجانب خیمه ارشاد بقیهٔ اهل بیت طاهره داخل حرم محترم
کرد بدکه از چشم گوهر بار خون چکید نگاه بآواز بلند فرمود یا بنتا یا فاطمه و السکینه و یا ام
کلثوم و زینب النقیه علیکن منی السلام یعنی بر شما باد سلام من پس وداعی فرمود که جانها اهل
و زمین را کباب نمود و سر مبارک را بطرف آسمان کرد و عرض نمود اللهم انک تری ما یصنعوا بولد
نبیک و حبیبک یعنی بار خدا یا میبینی که با فرزند پیغمبر تو و حبیب تو چه میکنند شعر یا ابی امام مسلم
حمیة محامی و عن آل الرسول یذود اما من شهاب ثاقب یخرق العدا بنار فشیطان الطغام عنید
اما من نصیر ینصر الفرد نصرة لینصر یوما و هو فیه فرید اما واحد یاتی الوحید مواصلا لیوم
یوم الفصل و هو وحید اما جائر یاتی بخیر اجیره اذا حق فی یوم الوعید وعید یعنی آیا کسی هست
که مرا نصرت کند و او را یاری کنم در روز یکه تنها باشد یا کسی هست که مرا نصرت نماید و من پناه او کردم در
روز یکه بی یار باشد خلاصه از هر طرف نظر نمود کسی را ندید گویا میفرمود نظم کجا رفتند آن زیبا
جوانان کجا رفتند آن پاکیزه جانان همه عنبر خط و مشکین کلاله بیالاهم چه سرو و رخ چه لاله
همه بار سفر بستند و رفتند از این دام بلا جستند و رفتند جوان نو خط علی اکبر کجا رفت سر و رو سینه
اصغر چرا رفت پس فرمود ای بیکسان کرفتار و ای بیمونسان بی یار وقت است که سر خود را در راه رضا خدا
اندازد دور و یوسف جان از کنعان جهان بمصر خواسته روی بمصر جنان آورم و صیت مینمایم شما را بصبر و
شکیبائی هاکه راستی این قول قول مصطفی است هر که دارد صبر محبوب خدا است هر که باشد تابع
خیر البشر صبر باشد رمد اق او شکر اما از گریه شما را منع نمیکنم زیرا که بیکسان و غریبان بند و باد در
اسیری بفراق و داغ من مبتلا ایجانان هیچ میدانید آنسرور چرا از گریه ایشانرا منع نفرمود بعلت آنکه جناب
پیغمبر فرموده که گریان نخواهد بود در قیامت دیدهٔ که بر بود برید امام حسین بگریه الغرض ایجانان یا خواهر
خود زینب خاتون گویا میفرمود که عزیز فاطمه ای خواهر وفادارم انیس بیکسی و مونس و هوادارم
چه نخل قامتم افتد برابر تو فند بلجهٔ خون پیکر برادر تو بماتم زنجای زمان منشینی در آنزمان
که زینب کوفیان ببینی خلیده خوار اسیر بیا طفلانم تشنه کرد ستم بر رخ یتیمانم زناخن کرم از یاد
شا برادری خوار زند ستم رحمت از رو ایشان بکر غبار جناب زینب که خاتون دنیا بود دست در آغوش آن
یوسف مصر شهادت نمود گفت که ایمحرم حرم قرب الهی و ای مقرب درگاه پادشاه الشهنشاه کشور بلا وای بکم

وداع امام با حرم محترم

تا ز معرکۀ کربلا ولی شوی عزم کعبۀ اقبال که برپا داری بو علهٔ که نمودی سر ناداری من نیم زده زار و زار
بد چکنم بکودکان جگر خون بی پدر چکنم تو چون شهید شوی من اسیر و خوار شوم سر برهنه بر پشت
شتر سوار شوم در آنمیان سکینۀ مظلومه آغاز گریه نمود و با پدر بزرگوار وداع میکرد و له بار ز بی
چرخ چسان گریه سر کنم شرح حدیث عترت خیر البشر کنم از بس که ریخت چشم ترم در بسیط خاک خاکی نماند
خشک که از غم بسر کنم اگر آن مکالمات زینب که بر تخت با بد خروش بد زوه تا هید رسانم و اگر از مقاتل
سکینۀ مظلومه خوانم مقنعه از سر خورشید کشم گویا جناب سکینه خاتون داغ عم را اشکر بود
و این مضمون را ادا میفرمود نظم نمودی شاه دین عزم سفر ای عمّه تدبیری نما یک سر بکن بهر پدر ایراد نتیجه
مرا غم آب میکرد حسین ای اشک امدادی مهیا سپاه کوفی است ای آه تاثیری شود آگاه تا شیر خدا
سینه اعنی ندارم فاصلکی سوی شه رود ای ناله شبگیری بگو ای بشیر حق در وادی کرب و بلا بکند ز مهمان
بین سکانی چند رخون خوار شیری دمی در کربلا بکند بخاک و خون طپانیکر بیکس و نعش بی تابی
بیکجانب تن پیری دمی بنگر حسینت را شاه بیکس و تنها بیا مدد بهر دل لاله اش غیر از ناوک تیری خلاف دهر
ما تا بکی ای چرخ انصافی تکام خصم کردی چند ای پیرهم تغیری خلاصه جناب سید الشهداء وصیت نامه
و بفاطمه سپرد و فرمود چون فرزندم علی شفا یافت و از اسیری و گرفتاری فارغ شد این را باو بده حضرت
باقر فرمود که چون وارد مدینه شد نامه وصیت نامه را که پدر بزرگوارم و لها در نزد منست حاصل کلام
چون آنحضرت بعزم رزم خواست سوار شود کسی نبود ذو الجناح را بیاورد مقبل فضائل حکّام الناس ذو
الجناح کشید قلد عنان بسر ذو الجناح کردانید چه ذو الجناح که بیک لحظه انجمن سپهر چه فیلر
کمند از دل سپهر گذر چه ذو الجناح که مانند شاه باز خیال بسیر عالم افلاک بر گشاید بال چه ذو الجناح
که بیک لحظه چون بر بد نگاه ز شرق تا بحد غرب طی نماید آه بذو الجناح چه آن شاه تشنه زین بنهاد هلال
آمد بر پای ذو الجناح افتاد ز بسکه ریخت ز دیده بروی زین گوهر تمام گشت مکلل بگوهر احمر نمود نعل
بر پشت آن ستوده سمند چه کهکشان بکمرگاه آسمان بلند بلی قاعده چنین است هر بزرگی که سوار میشود یکی رکاب
بغلش را میگیرد حضرت هم هر گاه سوار میشد جناب عباس و علی اکبر و قاسم در خدمتش حاضر بودند آه از آن
ظهر عاشورا که انجناب رکاب که بر نداشت زنان حرم دور امام محترم را گرفتند و هر یک بنوعی ناله میزدند زینب
خاتون رو بنجف کرده بود و میگفت لمؤلفه آیا والی انظر علینا بکربلا حسینک قد علی الاکبر قد
ام کلثوم با دل مغموم میگفت نظم نیست یکدم غمکسای تا مرا یاری کند دیده هر گز بیا زن جلو داری
کند آنگاه رو بجانب آسمان کرد و گفت ای ملائکه آسمان نظر چون نیست فاصلکی که فرستم سوی نجف بهر جلدا
شما پدر مرا خبر کنید در آنوقت جبرئیل رکاب آن امام جلیل را گرفت نظم بکف گرفت رکاب شه انس جبرئیل
بصور نفخۀ ماتم دمید اسرافیل سوار گشت چه از تام و بر پشت سمند فتاد لرزه بر این کاخ آسمان بلند

گفتن شاه حسین با آل عبا [illegible]

شد چون سید ابرار و بنا شد عالم که عزم سفر کرد داشت سید الشهدا سر از دریچه آسمان نظر بر کون کنی تا شد
زمین تا قدرت بیا بیرون چون شاه شهیدان متوجه میدان اکرم [illegible] نگاهی بعقب کرد و دیدن [illegible] زینب خاتون دست
[illegible] را گرفته می افتد بر می خیزد آورده اند که چون یوسف با برادران به سر صحرا میرفت خواهرش [illegible] دینا
نام در خواب بود در واقعه دید که یوسف را گرگ در بیابان [illegible] بر خواست پرسید برادرم کجاست گفتند
به صحرا رفته از عقب برادر شتابان رفت بعد که چند دفعه بر و افتاد و پایش مجروح شد و حال آنکه
میدانست یوسف بتماشای باغ و سبزه میرود پس خدا داند که دل زینب که خاتون دنیا بود میدید که
مفتون یک کرکان کوفه میرود و بر نمیگردد مرویست که خواهر یوسف دینه زیر درختی که موسوم بشجرة الوداع
است در رخاج کنعان برادر مهربان را سپید دراغم حضرت یعقوب و یوسف دینا شوری نمودند که چشم روزگار
چنین ناله و گوش چرخ نشنیده بود هاتف یوسف یعقوب دنیا هر سه تن با صد نوا ناله میکردند و آن
دشت اند سنت قضا که بر احوال آنها از ماتم کردند زار از ملایک تا سما از خلایق تا ابنا عقل گفتا با قضا
چشم فلک هرگز ندیده در میان مردمان از جور خود این ماجرا آسمان نالید گفتا کرده ام پیش از این بعد
این افزون از این بینم بدشت کربلا اندر آن روزیکه سبط مصطفی را کوفیان میکنند از خواهر مظلوم
زینب جدا اندر آن روزیکه بنشیند بجسم بیحیا او بیکهزار و نه صد و پنجاه پیکان از جفا اندر آن روزیکه
سرها سر افراز آن دین میبرد از جور دشمن بر فراز نیزه ها اندر آن روز یکه غوغا عظیم افتد بشام
واندر آن وادی اسیران آل مصطفی اندر آن روزیکه بر شمشیر شمر آید بزیر پای یحیی آن لعین زیب العبا
آید بپا اندر آن روز یکه زینب و تمامی با سایر زنان حرم از عقب امام امم مینگریستند و میگریستند پس
آنجناب پا از رکاب خالی کرده و سکینه را در بر کشید و او را تسلی میفرمود فقالت سکینه یا ابه استسلمت
للموت فقال ع کیف لا یستسلم للموت من لا ناصر له و لا معین یعنی سکینه گفت ای پدر تن بمرگ داده
حضرت فرمود چگونه تن بمرگ ندهم مرا که در این دیار یاوری ندارم فقالت یا ابه ردنا الی حرم جدنا رسول
الله یعنی ای پدر ما را بر گردان بسوی روضه پیغمبر حضرت آهی کشید و فرمود هیهات هیهات اگر مرا میگذاشتند
بکشتن برادران و یاران راضی نمیشدم پس فرمود ای خواهر این زینب خدا کفیل شما و وکیل من خواهد بود ای خواهر
جان تو و جان طفلانم نظر از احوال سکینه با خبر باش حسین چون کشته شد او را پدر باش میازاری یتیم دل
کباب که تا من در لحد آسوده خوابم آه آه از دل آن جناب در آن هنگام زنان و طفلان گرد او جمع بودند شعر ام کلثوم
یوم الجمعا و قد غدت اکف النساء فی ذیله متعلق الی این تا هف لنا یا نحو عزهم و حافظهم بمابر الدهر
یطرق انت کنا فی عرصة الطف ما لنا کفیل و انت لکافل المشفق یعنی بیا میاور دم از زمانیکه زنان حرم
دامان آن سید مکرم را گرفته بودند و هر یک بزبانی شکایت احوال خود مینمودند جوهر سلطان مظلوم
با بیکسان گفت یکلحظه باید ترک فغان کرد هم بی پناهم هم بی سپاه دهر اینچنین خواست چرخ اینچنان کرد ما را

از ازل عهد اینچنین بود نتوان شکایت از آسمان کرد زینب از فغان که جان خواهر با مصیبت بستم کمان کرد
بر قتل اجنا کو صبر کردم بر کشتن تو که میتوان کرد کلثوم مهموم با شاه مغموم ان الوداع و ابن الامان کرد
که شاه بی یار ما بیکسانیم بایست رحمی بر بیکسان کرد لیل ام لیلا در خدمت شاه خونابه حسرت از دل روان
کرد کز دست اکبر دارم شکایت زان بیوفائی کان نوجوان کرد در هیچه جا از من بیکجا مانند ابر نامه
کرد بیکجا سکینه در دامن باب افکند خود را و زغم فغان کرد کی باب نامی من تشنه کامم بر من کراین
ظالم انلوفیان کرد عمم پی آب رفت و نیامد ای بابوای بابم خواهی چنان کرد با با بغیبت تا چند باشم
ما را بر بطحا باید روان کرد سلطان دین گفت هیهات هیهات کلذار عمرم رو در خزان کرد یا بیکسان
گفت زین حرف ام این طفل آتش بجان زد سیر از جهان کرد حرف اسیری بر لفظ اطفال باید بابن طفل خواهر
نشان کرد او شهر بطحا دارد تمنا غافل که دوشاباید مکان کرد بعد از ان آنحضرت فرمود خواهر
یکجامه کهنه بیاور بجهت برادرت عرض کرد فدای تو گردم از برای چه فرمود چون مرا شهید نمایند این
جامها را از بدنم بیرون خواهند کرد میخواهم بلکه بدنم برهنه نماند جناب زینب جامه کهنه از برای برادر
آورد و کو بار و بهتر دید بزرگوار گرده بود و میگفت نظم نظر کن یا علی ابیا بن زینب دی ابیاه مرد
لباس کهنه میپوشد حسین نموده عزم میدان الغرض آنرا دو عمدا بعضی از گوشهای آنجامه را دریدند
خود پوشید این شبهه باوجود این جامه کهنه را هم پس از شهادت از تن حضرت کندند حاصل کلام
هاکی شد شاه دین سوز و حزن از قفای او گریان نوحه سنج تمام از برای او زینب کشید ناله که نوعیکه
در جان آمد بگوش حضرت زهرا صدای او آوازنالة الراس چه بجز النساء رسید گفتار سید الدل او خدا
او زانسا سکینه گشت نه ز راندش نوحه سنج کامد بناله سر محشر از برای او پس مخلصان گلشن آل عبا افکند
دهقان روزگار کراف بر وفای او پیک کلبنی اسیر ... دستش همی دراز در جبهه کز جبینش بکرمد عای او

مجلس سیم در بیان رجز خواندن شاه شهیدان در میدان

الحمد لله الذی رفع درجات المجاهدین بالانفس والاموال حتی بلغوا غایة الکمال فانا قمهم زراة الصبر علی
عناد الاوزال ما نالوا من القتال الا لذة الشرب والوصال فوا اسفاه علی السید الشهید والامام
السعید الغریب الوحید العطشان الطرید ابی الورید ین باکی العینین مولانا ابی عبد الله الحسین نوا
کرنباه لما قام یودع عیاله ویسکت اطفاله ویوصی حرمه ویقبل فطمه ویوصی سکینة بالسکینة
ویقول لها لا تبکی ایتها المظلومة المحزونة آه آه حضرت فرمود ایسکینه لموی لفهر بکلحظه صبر کن مفشان
خون زچشم تو خواهی نمود کر بسی بعد شاه دیگر کفنا سکینه کی کنم افغان و شور و شین کفتش دمی که شمر نهد پا
بر حسین یا اند میکه بر سر نیزه رود سرم یا ساعتی که اسب کند خود پیکرم آنوقت گریه کن تو و کلثوم
خواهرم انوقت خون ببار تو باجمله حرم سخن پر رجا ئیست که سرور سعداء جناب سید الشهداء در صحرای بنیوا

یکه و تنها مانند هما که ز سفله پرور کینه آشیان بلند بشاه دین نه برادر گذاشتند نه فرزند نهال ثابت آنشهریار بی بر شد غریب و بی کس و بی یار و بی برادر شد سموم حادثه بر نخل او بری نگذاشت قضا بر او برادری نگذاشت انیس و همدم آن پادشاه تشنه جگر کسی نبود بجز لعل خشک و دیدهٔ تر همه دامن گلگون زد دیدهٔ تر داشت هزار دشمن خونخواره در برابر داشت ولله در من قال من الرجال شعر ثم انقضی للحرب سبط محمد عزماً کمنقض الشهاب النیر بسطوا قسطر الاسود امامه فرنا کشاة فی مجال غضنفر فیقال من یجد سبط المصطفی فی کربلاء ام حیدر فی خیبر هو مظهر السر الالهی فی حیدر فاذا سطی دهشت قلوب العسکر ما زال فی کر النزال یجول بالاجال یجدله ابی لم یجد حتی تقطر عافراً من سرجه لهفی له من عافر متقطر بجد النصال بجنبه و قلبه فبروم نزع نصالها لم یقدر خلاصه آنسید جلیل و مخنهٔ دودمان خلیل از یکطرف نالهٔ حرم و زنان محترم را میشنید و از یکطرف نخیر کی سپاه و سپاه را می دید و از یکطرف دیگر اصحاب و برادران و فرزندان انجناب همه در خاک و خون چون ستارگان آسمان میدرخشیدند ایشیعه آیا کدام دیده باشد که بر غریبی آن امام مظلوم و غریب مغموم نگرید مخمس صبا آید بنخون دل نفس نو تا بکی کل شد نصیب خار و شکر شد بکام نی دو نان بعیش و عشرت و سرخوش ز جام می چون شد بساط النج در زمانه طی آمد بهار گلشن دین زمان دی شد تیره روزگار جهیم خاص و عام نه قبهٔ سپهر بر آمد بنجا تمام نزدیک شد که روز قیامت کنند قیام یثرب بباد رفت بتعمیر ملک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک دی اصغر گلو بریده و فتاده پیش زین اکبر نموده رنگ بخون کاکل و جبین یکسو تمام زار و حزین زین عابدین سرکشته با نوان حرم کرده شاه دین چون دختران نعش برامن جنگ فریاد از ان شبی که نکرده ندهیچ قوم از فرط ذوق صبح شهادت بعزم صوم چون شد زوال خسرو گردون سریر بوم نه ماند غیر او کسی از یاوران قوم نه زنده غیر او تنی از هم رهان حق بنگر ز کینه ها چه نمودند قوم زشت بر پیکر شریف جوانان گل سرشت تا انکه کشت نوبت رحلت به بهشت آمد بسوی مقتل بر هر که میکذشت میشست با آب دیده غبار از عذار وی یک یکتن شهید اعزیزان جدا جدا در بر گرفت زار بنالید کی خدا بر آل مصطفی بود این ماجرا چرا بنهاد رو بروی برادر که یا اخا در بر کشید نعش پسر را که ای بنی مادر بدرد فرقت تو کشته مبتلا صد پاره پیکرت ز جفا شد چرا چرا ای نور هر دو دیده ام ای سرو سر جدا غمگین مباش کامدمت اینک از وفا دل شاد دار ببر سینا ابن زمان زلی چون ایمبار زی چه دیگر در میان نبود شد عازم شهادت کو ان میان ربود اول وداع اهل حرم را بیان نمود آمد بسوی معرکه انکه زبان کشود گفت ایجهان جور خون زدل آسمان کشود منسوخ شد مگر بجهان ملت نبی یا در جهان نماند کس از امت نبی ابن بابویه روایت نموده که روزی جناب سید الشهدا امجد جد امجد شریف سید انجهان او را در بر کشید و فرمود مرحباً بک یا ابا عبدالله یا زین السموات و الارض ابی بن کعب حاضر بود عرض کرد یا رسول الله مکر

کسی بجز شما آرایش زمین و آسمانها هست حضرت فرمود قسم بخدائی که مرا بحق برانگیخته که حسین در آسمانها بزرگتر است از آنکه در زمینها است و در عرش او را مصباح الهدی و سفینة النجاة نوشته اند و جناب پیغمبر مکرر میفرمود پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین ای سبب نجاة امت و ای چراغ راه هدایت ملل شعبان شاه شهیدان محبوب اهل آسمانست خصوصا ملکی چند چون دردائیل و فطرس و غیر ایشان که مغضوب درگاه رب الارباب بودند هر یک بواسطه و امام حسین واسطه ایشان گشت تا هر یک بمقام خود عود نمودند و فخر کردند بر ملائکه که ما آزاد کرده فرزند شبیر خدائیم و در حدیث وارد شده است که روزی جناب حسنین در حضور سید ثقلین کشتی میگرفتند حضرت فرمود ای حسن بگیر ای مه حسین را و او را بیفکن فاطمه زهرا متألم شد عرض کرد ای پدر بزرگتر را بر کوچکتر ترغیب مینمائی ای جناب فرمود اگر من ترغیب حسن میکنم جبرئیل ایستاده و ترغیب حسین میکند حاصل کلام روزی جناب فاطمه بر سر گاهواره حسین رفت نور دیده خود را نیافت مضطرب با حال تباه به پیغمبر شتافت و کیفیت را عرض کرد در آن حال جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله ملکی چند هستند که هبوط ایشان بزمین ممکن نیست و بسیار مشتاق زیارت حسین هستند خالق عالم امر فرمود که من قنداقه حسین را باسمانها ببرند تا او را زیارت کنند اکنون در گاهواره خفته است چون جناب فاطمه بر سر گاهواره حسین رفت دید که حوریان چشمهایش را سرمه کشیده اند آه آه یا رسول الله لمؤلفه آن دیده که سرمه کشیدندش حور عین در کربلا ز خون جبین خشک گشته بین فریاد از آن زمان که دو تیر آمدش زکین بشکافت سینه اش زیکی زان یکی جبین مه بین که عقل در امر سرور شهیدان حیران و فلک از وقایع جانسوز کربلا سرگردانست

شاعر

در دنیا بد عقل سر کار را عشق داند شرح این اسرار را عشق عاشق را چنان سازد دلیر کز نهیبش بگسلد زنجیر شیر سلم گردون برای روح شد کشتی طوفان نجاة نوح شد تابع فرمان عشق آمد خلیل عشق شد استاد کار جبرئیل عشق آمد آفتاب مشرقین عشق آمد نور بازوی حسین اگر نه مدد کاری عشق پیغمبرین و شوق فیوضات حضرت رب العالمین بود چگونه ممکن بود تحمل نمودن این همه بار مصائب و نزول نوائب نمیدانم چه حالت داشت زینب خاتون در آن زمانیکه برادرش جبه سلاح طلبید و مصمم حرب گردید عمامه رسول اکرم تاج تارک افتخار و درع آنحضرت را که حصن حصین اقتدارش بود پیراهن سرو بر نمود و شمشیر شاه اولیا و سپر حمزه سید الشهدا را بر دوش و میان افکند و استوار نمود بلکه شهپر کام اقبال دین آرایش عرش برین رکابش زینت سرپنجه روح الامین آمد سلیمانی سوار باد پا با تاج دین داری مسیحا بصد عز و شرف گردون نشین آمد چه انوار تجلی شد عیان از سینه مثال پنجه موسی برون از آستین آمد در آنوقت پرده نشینان سرادق عصمت یکبار فریاد وا حسینا بر آوردند حضرت را حالتی عارض شد که نتوان بیان نمود و مجال درنگش نبود زیرا که جز مرگ کی کو نما مشاهده میفرمود آنگاه سر در جیب تحیر فرو برد تحیر عنانش را بجانب میدان میکشید و تعلق بسوی

خجه کاه شهادت تازیانه بر مرکب تعجیل میزد و ذوق رافتش عنان تعطیل میافشرد عشقش میگفت که دل
بسنگی ضلع وارسنگینست عقلش میگفت که این دل بسنگی عین راستکیشست چو شمعی عقل گفتا بهل
کن در وصل دوست در گذار از هرچه دانی غیر اوست عاشقانرا با سر و سامان چه کار با زنان
فرزند خانمان چه کار عقل گفتا یعشق رای تو نکوست لیك این غیرت که میبینی از اوست این زنان
ذریه پیغمبرند این دل افکاران حبیب داورند این تعلق از تعلقها جداست حب محبوب خدا حب خداست
عشق گفتا مشنو این جوش و خروش عقل گفت این کودکانرا کن خموش عشق گفتا زود در دوش
عقل گفتا هسته نوز نیست سبد عشق گفتا رود دم شمشیر قرن عقل گفتا دختر نا مدنی آمد
شد بر فرزند هم رفت و گفت انا الیه راجعون پس بقدیفین و شوق لقای رب العالمین رو بانگ
نهاد در آن وقت خروش از ملکوتیان برخواست چرخ و نیان گریستند قدسیان در محنت غم زیستند گویا
میگفتند نظم ای محل از فرق نشین برج اوادنی است این یا که خود دلدل سوار دشت من والا است این
یارب این عرش است یا کرسی نشسته یا که خود صاحب مطلق جلوهٔ حق مظهر الاسما است این شعله
طور است یا نور است یا روی حسین ماتا بانست یا مهر جهان آراست این کو هر دری بالولاکست یا نجم
سما است یا درخشان در ز درج زهرهٔ زهرا است کر حسین است این جوان پس کو علی اکبر شاه
دین است پس چرا خود بکرو تنها است این خسرو ناس است گر یارب چه شد عباس او کو حنین بی یار
مونس اند این صحرا است این خلاصه سلطان در عرصه میدان بعضی از مفاخر خود را بر چنین بیان
فرمود که بعضی از آنها این است رجز کفر القوم وقدما رغبوا عن ثواب الله رب العالمین قتل
القوم علیا وابنه حسن الخلق کریم الابوین حنقا منهم وقالوا اجمعوا واحشروا الناس الی
حرب الحسین ثم صاروا و تواصوا کلهم بفنا الی لرضا الملحدین لم یخافوا الله فی سفك دمی
لعبید الله نسل الکافرین وابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین ای ذنب کان منی
سابقا غیر فخری بضیاء الفرقدین بن خیرة الله من الخلق ابی بعد جدی و انا ابن الخیرتین امی الشمس
ثم ابی قمر فانا الکوکب وابن القمرین دُرة قد صیغت من ذهب فانا الدرة وابن الذهبین
من له عم کعمی جعفر خلق الله له اجنحتین جدی المرسول مصباح الدجی ولی موفی لمرا بالعم
بالبیعتین ابد الله غلاما یافعا وقریش یعبدون الوثنین مع رسول الله سبعا کاملا ما
علی الارض مصل غیر ذین عروة الوثقی علی المرتضی هازم الجیش مصلی القبلتین فی سبیل الله
ماذا صنعت امة السوء معا بالعترتین نحن اصحاب العبا خمستنا قد ملکنا شرقها والمغربین
نحن جبریل لنا سادسنا ولنا البیت ومثوی الحرمین کل ذا العالم یرجو فضلنا غیر ذا الرجس
بغی الوالدین هاکر من اخبر برج غزو جاهم نور رخ آفتاب ما هم من مفخر دوده خلیل محمد

خواندن شاه شهیدان اذن شهدا

خبر لب جبر تشنه لبم دارای دیار شرف عقل عشقم منم طالب کو قربم مشعرم جز کعبه کوی من حجاز است هر جا
کرمنم به انجا زاست در کعبه ذبیح عهدم ننددار فنا مسیح مهدم جدم و پدرم کرمهر و هلند
در کشور عقل عشق شاهند من زاده دختر رسولم پرورده دامن بتولم شایسته فیض سرمد کمن
نخل چمن محمدم من پس نیزه خود را بر زمین استوار نموده و بار دیگر بحجت اتمام حجت زبان کشود و فرمود
ایقوم شما میدانید که من فرزند فرزند حضرت رسالتم و جگر گوشه شاه ولایتم از پیر و جوان دیده اید
و شنیده اید که پیغمبر شما مکرر مرا بوسیده و خلعت حسین منی و انا من حسین بمن پوشیده بارها مرا بدوش
کشیده و از برای خاطر من آهو از صحرا طلبیده آیا نمیدانید که در حق من و برادر من منبر فرمود که سید جوانان
بهشتیم اگر نشنیده اید یا قبول مرا باور ندارید از جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی
و زید ابن ارقم و انس بن مالک و ابو بریده اسلمی و سایر صحابه که زنده اند بپرسید تا که شما را خبر دهند دیگر
فرمود ایقوم ایا نمیدانید که فاطمه زهرا مادر من است و حضرت رسول مکرر بر منبر فرمود من اذاها فقد آذانی و من
آذانی فقد آذی الله یعنی فاطمه پاره جگر من است هر که او را بیازارد مرا آزرده و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده
است ظلم ای بی باکان را بصوت نداء زد و فصل صوت کرد و بر الله زد اما هر گاه مادرم مرا بدین حال مشاهده
نماید محزون و پریشان خواهد شد دیگر فرمود ایقوم میدانید که این عمامه رسول است که بر سر منست و این ردا
اوست که در بر منست و این شمشیر شیر خدا است که در دست من است و این سپر حمزه سید الشهدا اوست که بر کتف
منست و این اسب سواری رسول است که بر آن سوارم همه گفتند دو نفر از صحابه و اقربا مرا کشتید و اکنون
اراده قتل من دارید اگر از برای ملک است سر راه بر من نگیرید بگذارید تا عیال خود را بردارم بروم
و حبشه و ترکستان بروم هاکر کو من از یثرب و بطحا همه بیجو سوم از زمینی که بود ملک عرب دور شوم
نکنم با حرم خویش در این ملک درنگ بخزروی کنم یا بخطا یا بفرنگ مبندم اینجا برخ خلق در کفت شتیند
همه باشید در این ملک بفرما برید و دیگر آنکه ای نامردان این زنان و طفلان ذریه پیغمبر شما هستند
قطره آبی بایشان برسانید که دلها ایشان از عطش آب کباب است شعر تموت عطاشا آل بیت محمد و کبر ب
الماء تزاد و دیلم فقالوا والله لو شئت ترجع سالما و یسقی من الماء و ترحم فبایع مطیعا للامیر سالما
و الا لتحد السیف فیک محکم فقال لهم لا ترحمون بایتنا ابایع و هنا خیفة الموت فاعلموا فما ابقی
الا ساعة ثم القی جدی و احظی بالجنان و انعم حاصل کلام اینست که آنجناب فرمود اهل بیت پیغمبر
از تشنگی میمیرند و ترک و دیلم از این آب سیر شدند در جواب گفتند قصه مخور دراز مکن بیا تا نو را بنزد
پسر زیاد بریم با او بیعت کن از این مهلکه بگذر آنگاه بابی هاکر خود گفتند انم چیست قصد ایقوم ما خود را
که سوی کفر ملحق میکنند ایمان مطلق را مسیح راهی کویند که افلاک بینی کن خلیلی راهی خوانند قصد
پرستی کن کجا موسی بواند التجا بردن بهامانی کجا روی نیاز آرد سوی دیوی سلیمانی انمطهر غیرت الهی فرمود

همیشه ادب شها این حیا الیست بعید که نزاد شیر بیعت کنم شعر فما زادهم ما قال الا تجبرا وصاح بسیل
عجلوا ولم یحجموا فمالوا علیه بالسیوف و بالقنا فبارزهم وهو الهزبر القشعم پس ابن سعد بد
لشکر در مقام حیرت شدند و بر آنجناب رقت نمودند تشویش کرد فریاد کرد که مگذارید دیگر سخن بگوید
او را تیرباران نمائید پس یکبار پانزده هزار کماندار گرد آنشاه اخیار را گرفتند و تیرباران نمودند آه
یا رسول الله نظر این نور چشم تواست که ناوک زنان شام دورش کمان کشاده چه مژگان کشیده صف حدیث
هزار تن فدا انداز و از جفا با این خطا همه را تیر به هدف میرسد روایتست که روزی امام حسین در مسجد جد
جدش تشریف داشت ناگاه باران آمد در آنحال رنگ آنجناب متغیر شد پیغمبر فرمود نور دیده تو را چه
میشود عرض کرد اراده رفتن نزد مادر داشتم باران مرا مانع میشود پس حضرت رسول دعا فرمود
تا باران ساکن گردید و قرة العینش بخانه رفت شیعه اندکی تامل نمائید نظر نبی که داشت که مصطفی
ز بارانش بکجا روا است که سازند تیربارانش حدیث دارد که تیر انجفا کاران بالمره خطا کردید و یکتیر
بند شیرشان اما اکبر نشستند و انسرور از یمین و یسار و قلب و جناح کر و فر نمود از کشته پشته ها ساخت
ها گر بفرق یلان تیغ چون آختی بیکباره دو کردی و انداختی بکف تیغ او بود باد وزان سر دشمنان هم
چه برگ خزان عمر سعد بانگ زد هذا ابن انزع البطین هذا ابن قتال العرب یعنی این پسر انزع بطین
و کشنده عرب امیر المؤمنین است بنفسه چاره او را نمیکنید مرویست که در آنساعت آنحضرت رزمی نمود که
چشم روزگار ندیده و گوش هیچ آفریده نشنیده و که بالا برآمد چه آن تیغ دست سپهر انداز آمد بالا
ببست اگر حلمش نیفروختی سراسر همه ماسوا سوختی چه شمشیر شد مال بالا ابن بر سر آن بهر شد
اهرمن در سعیر ز نارش عیان نار سیما طور ز آبش روان آب فار التنور بالجمله از انجمله خاک هستی هزار و
نهصد و پنجاه نفر از آتش افشانی شمشیرش بر باد فنا شد چنان عرصه شد تنگ بر اهل جنگ که راه گریز
بلاان کشته تنگ چنان گشت بر جوف عالم ز خون که گردون ز خون بود مجری نخون الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سیم شهادت فرزند شاه تشنه جگر علی اصغر

نقدسک اللهم یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة من سمحت نفسه بمهجته واطاع الله فی سره وعلانیته
الذی جعل الله الشفاء فی تربته واجابة الدعاء تحت قبته والائمة الهداة من ذریته ابن سدرة المنتهى
وابن جنة المأوى وابن مکة ومنى وفخر زمزم وصفا حجة الله الکبرى وصریع الدمعة العبرى التی
بکت فی السموات العلى وزلزلت لفقده الارضون السفلى سلیل خاتم الانبیاء وابن سید الاوصیاء
وبضعة کبد سیدة النساء غافر الخدین قطیع الودجین فخر البحرین مولانا ومولى الکونین ابی عبد الله
الحسین هادی ناله نای شم پا از افلاک رسید نوبت گریه بشاهنشه لولاک رسید وقت بالیدن انزع
دل افکار آمد وقت خونریختن دیده نمناک رسید این چه ماتم که جهان را همگی داده بباد آب از چشم ملایک

همه بر خاک رسید این چه ماتم که زمین شکوه نماید بفلک که چها بر او این دشمن بی باک رسید این چه غوغا است که زو حزن در آمد بفغان که زمضراب جفا بر جگرم چاک رسید خلق از آشوب جهان جمله بحیرت کرندا فاش بر اهل زمین تا زدل افلاک رسید نیست افغان غم مهبط انوار جلی است راستی ماتم جانسوز حسین بن علی است ای شیعه عجب مصیبت عظمی و غریب داهیه کبری است که بر دلها مستمند آرو نموده و لما نمه کرده است اگر دیده انصاف باشد بایست عوض اشک خون از دیده بریزیم و هر شام و سحر گاه خاک غم بر فرق خود بریزیم و هر شام و سحر گاه خاک غم بر فرق خود بریزیم علی الخصوص در آن دم که بیاد آوریم از تنهائی و بیکسی و سرگشتگی و تشنگی و گرسنگی مظلوم کربلا در ظهر عاشورا این شهر آشوب از حسن بصری روایت میکند که روزی حسنین داخل شدند بر سید ثقلین و جبرئیل بصورت دحیه کلبی نشسته بود ایشان بگمان آنکه این دحیه است دست در جیب و بغل وی میکردند زیرا که دحیه را قاعده چنین بود که همیشه هدیه بجهت سبطین می آوردند جبرئیل قبضه دست خود را بسوی بهشت دراز کرد دانه سیبی و اناری و بهی بجهت ایشان آورد ایشان انها را گرفته نیز دو ماد رفتند و هر قدر از انها میخوردند تمام نمیشد تا آنکه جناب ختمی مآب رحلت نمود جناب میفرماید که رنگ آنها تغییر کرد اما چون بتول عذرا بسته و سر اییوستان مفقود شد چون حضرت امیر المؤمنین را شهید کردند به نایدید شد اما آن سیب بحال خود بود تا آنکه روایت در صحرای نینوا تسلیم فقال لما اشتد علی العطش فابعت بالفنا و کنت اشمها یعنی حضرت فرمود چون تشنگی بر من بسیار زور آورد و یقین در هلاک خود نمودم آن را میبوئیدم و چون حضرت شهید شد سید سجاد میفرماید که دیگر آن سیب را نیافتیم اما بوی سیب هر صبحگاه از قتلگاه بلند میآمد اینست که گفته اند نظر زینب شهید بوی سیب آید ز طوس بوی رضا غریب آید لعنت خدا بر انکسانیکه آب را بر آنسرور بستند و دلش را از کینه خستند و حال آنکه ممنوع است که کسی حیوانی را آب نداده ذبح نماید چه جای انسان و آنهم انسان کامل فخر آسمان و زمین زیب و زینت عرش برین مرویست که بعد از واقعه کربلا یکی از موکلین فرات قیامت در خواب بود و بنحوی تشنگی بر او غلبه کرده بود که چو سگ زبان از کام بر آمده بود در ان اثنا نظرش بر حوض کوثر افتاد که آل عبا ایستاده بودند و آب بمردم میدادند آن لعین بجانب ختم المرسلین رفت و آب خواست بعرض پیغمبر رسانیدند که یا رسول الله نظر اینها نیست که در دشت بلا بسته بر روی حسین آب فرات تا که از سوز عطش شد بریان مرغ دلها تمام عورات حضرت فرمود اسقوه قطرانا یعنی قطران بوی بنوشانید چون قطرانش دادند نادید حبوة بود بوی قطران میداد و انچه میخورد قطران میشد لعنة الله سخن در جا اینست که چون امام مظلوم غریب بیخیمه و بی یاور و بی برادر ماند بعزم رزم رو بمیدان آن لعینان نهاد ناگاه آواز نالهٔ طفل شنید نفس چنانچه بر سینه عزاو شکست آورد سپاه ناله اطفالش که قوت پشتش آورد رسید چون بد خیمها ستاد و کر زینب سؤال کرد مگر تازه این ناله چیست مادر علی اصغر عرض کرد یا ابن رسول الله که برای خواطر حکیم بیا نوازی کن برای اصغر لب تشنه فکر آبی کن در شیر مانده بیرستان

مجلس بیستم در شهادت فرزند

نه بجانم تاب بگو چه چاره کنم مانده کوهر بی بجناب سید الشهدا ابجر زیدیه لؤلؤ اشک بار بید
خواهر خود زینب خاتون نوازطلبید فرمود شعر اختی ابنی طفلی آرِه قبل الفراق فاتت بالطفل الاهدا
وَالدمع مِراق یتلظی ظما والقلب منه فی احتراق غائر العینین ذاوی الشفتین یعنی خواست اصغر را از زن
انشهید ممتحن دل طبان چون خشک دیدش انشاه زمن هم چه مرغ نیم بسمل بکرفتار محن آتش اندر نهادش
بجان از دیدن آن نور عین میگفت سیاه تلظی الاوام وقلما من ظما قلباهما کالجمرتین بر سر دستش کرفت برد
اشکش میچکید تا بنزدیک صف انسنکدل قوم عنید شد بخجل ابرلبها از دیدن شاه شهید رو بایشان کرد
کربیان ان اما مشرقین فدعانی القوم بالله والخطب الفضیع نبئونی هل انا المذنب ام هذا الرضیع لا تظنوا
فعلی سنة الهادی الشفیع لا تکن شافعکم خصما لکم فی النشاتین کفت عمرو ظالما از شافع روز جزا
کر کنه کاریم این طفلست معصوم از خطا کو دگر این چنین طفلی کجا باشد روا شافع محشر بود خصم شما
در نشاتین عجلوا نحوی بماءٍ اسقنی هذا الغلام مسه فی اوام واضطرارٍ وسقام فاکتفی القوم عن
القول رموه بالسهام فاذا بالطفل قد خر صریعا بالیدین کفتا حدیث اب و جوابش کسی نداد لب تشنه کرد
کوشش و آبش کسی نداد مرو بیست حرمله بر کاهل اسد تیری مجله کمان کذارده آه آه نعی بضا انداز آن
خدانک کفت خموش قد کشید کمان بر نشانه دوش بد بس شد کمان زکشتها کینه موج کرفت بطخدنگ
زشست زنا اوج کرفت رسید بیر جفا و نشست تا دم پر بحلق تشنه طفل حسین علی اصغر که زنمود زبازوی
شاه تشنه لبان قضا بین که بکسترهبر ملدو ونشاق للایضاره فالتقی بماء هم منحر الطفل ربی
ودماه صاعدا یشکو الی رب السماء وینادی یا حکیم انت خیر الحکماء فجمع القوم بهذا الطفل قد ال والدین
ان تیر را کشید حسین و زجای تیر خون شد روان زحنجر ان کودک صغیر حضرت بدست مبارک خون از کلوی علی
اصغر میگرفت و بجانب آسمان میپاشید میگفت بار الها نفی اگرچه ناقه صالح شهید شمشیر است علی
اصغر من هم تشنه تیر است ایموالبان در دم نزع هر کسی حرکتی مینماید اما دست و پای انطفل در قنداقهٔ
بسته بود نتوانست حرکت کند له نظر بروی پدر کرد و آه سرد کشید نهاد سر بسر سینهٔ پدر خوابید از
رسول الله دلبر از درد ما بغریب مظلوم و اسید بیم و نظر لب تشنه فرات فدای سرت شوم قربان جسم
علی اکبرت شوم لب تشنه ساحل سر خود را فدای دوست ایمن فدای حلق علی اصغرت شوم پس آنحضرت کوی
قنداقه آن شهزاده را آورد در خیمه و باران بلند فرمود ای مادر علی اصغر نظر بیا بستان که اصغر بر دم دوی
دست من خوابش ببابستان که جدش ناب کوثر کرد سیرابش بیا بستان که از آدم نکرده هیچ پیغمبر یکباعث دوری
یکی اکبر یکی اصغر پس زنان حرم بدور انطفل حلقهٔ ماتم زدند فاما مادر بیچاره اش او را در بر کشید و بزبان حال
میکفت نقی تو بلبل سحر یا منم کلستانست در آمد بنغمه کر جانم شود بقربانت نظاره کن که چنان مادری
دلکیراست بیا در دست کیست امیر افسر است در ان اثنا زنان حرم صدا بناله بلند نمود ند مادر علی

اصغر کو یا میکفت که ای کبی بلند نکو بلد بر ابر آسمان سی لیک کرنور دید من هلاکی نخوابیده بخواب نی نه علی اصغرم
در این کلبدار دمی فغان نمایند می شوی بیدار مانند دسته گل آن طفل را دست بدست میکردانید و هر یک
سیر اشک ندی زینب خاتون فرمود ای بعلی اصغر و ای جگر ده کر چنین تشنه از جهان رفتی و بال این زبان
محنت آشیان نی بعد از آن سکینه خاتون قنداقه او را در بر گرفت و لب بر گلوی مبارک آن طفل معصوم نهاد
و میکفت و ای لب چرا پژمرده ای کل حمرا ندادی آب کوثر مگر بود از زهرا تو او را وصایت شادی من دلم
ریش است برو که از این کاروان پس و پیش است ای حبیبا اگر چه در کربلا بغداد استعداد غم و اندوهی
داشت اما هیچ یک از زنان چون زینب خاتون محزون و پریشان نبودند شعر او بنت علی لا تمل من البکا
بقلب له قلب الاحبة قاطع تقول هذا الافتراق متی اللقا وفی ای وقت یجمع الشمل جامع جناب
زینب میکریست و آرام نداشت بطوری که دل سنگ پاره میشد و میکفت ای برادر نظر عمر کوتاه من و این
سفر هجر دراز کو اما تا اجل تا که ترا ببینم باز اید لخون شده از درد جدایی جز این چاره نیست بیتو
از غم و درد بس تا کاش می آمد از دور بجا الهی دیدم انکه میکفت از این آتش هجران بکداز اخی من لنا
من بعد فهلک کافل وفیمن تلوذ الخائفات الضوائع یعنی ای برادر بعد از تو که کفیل ما خواهد بود
و بکی پناه برند این ناامید ها ضایع کرده بدید حضرت فرمود ای خواهر زینب مقتل ز حرب نیست
کر بزم که کار دین است این وداع آخر و دیدار واپسین است این شتافتند سوی خلد اهل بیعت من
رسیده است کنون نوبت شهادت من وصیتی است مرا با تو ایستماع کن بدار گوش تو ای خواهر پسندیده
چو من بعرصه میدان کین شهید شوم ز آن زمان که تو ناامید شوم سر چه مهر کنند جلوه بر فراز
سنان تنم چه طایر بسمل بخون شود غلطان که کوفیان العنز مطلق الغنا کردند چه سیل و نیز
روان کردند مخدرات حرم را اسیر کنند تمام را ز وزه ظلم دست کیر کنند در آن بلیه تو بر اهل بیت
یاور باش بدختران یتیم بجا مادر باش بجوی خاطر فرزند نازنین مرا بده تسلی دل زین عابدین مرا
خدا نکرده مباد از کینه من طپانچه بزند برخ سکینه من آه آه یا ابا الحسین در کجا بود بعد
ظهر تا روز که فرش خواب زیر پای سید سجاد کشیدند و دامن نیلا بر رو بخاک افکندند و ضرب
از ضرب سیلی چهره نیلی شده بود الغرض جناب امام حسین از بی یار و حرم محترم حسینا کریست که عرش برین را
بلرزه در آورد عتبا انغر بیا خواهر را تسلی میداد و خطر زینب چون بار برادر را که یا بد مضمون
آرام مینمود میکفت ای برادر از چند وای آرام دل مستمند پیغمبران خدا هر یک بر بلیه گرفتار شدند
چنانچه حضرت آدم چهل سال از فراق بهشت و حوا کریست حضرت فرمود راست کفتی ای خواهر نظر
هجر حوا بدآدم چند روزی درجها زد فراق شهر بانو آتشم چون نی بجان تا فنا منم من یتیم شهر بانو را
دیگرا الامان ان هجر و شهر بانو الامان زینب خاتون عرض کرد برادر نمرود ملعون در دعوی

خدائی نمود و حضرت خلیل را در آتش انداخت انجمنا فرمود ایخواهر نظر نما آتش نمرود چون خلیل گذشت
نسوخت آتش و آتش برای او گل گشت خلیل بود در آتش نسوخت ایخواهر حسین در آتش بسوخت پا ناله
سر چه آتش است که سوزان تر از سقر بشد چه آتش است که بدنبر زد سنگ بر تست جنان زینب عرض
کرد برادر یعقوب پیغمبر چند از فراق یوسف گریست که دیدهایش سفید شد حضرت فرمود نظر شد از
یعقوب و یوسف آمدی دور ز گریه دیده یعقوب شد کور بکنعان یازده زیبا پسر داشت بمصر از حال
یوسف هم خبر داشت اگر هجران ز جور چرخ دیدند پس از هجران بیکدیگر رسیدند حسین یوسف
هم داشت اکبر بنود آن یوسف ز یعقوب کمتر بپیش چشم او را سر بریدند تن پاکش بخاک و خون کشیدند
باز زینب خواتون عرض کرد برادر زکریا پیغمبر را در میان درخت با ارّه دو سر دو نیم کردند آنجا گواز فرمود
نظم نه ارّه کر زکریا دو پاره گشت تنش بخاک رفت پس از قتل با کفن بدنش شود ز خنجر و شمشیر و نوک تیر و
سنان هزار و هفتصد و پنجاه پاره جسم حسین آه از دل زینب خواتون نمیدانم چگونه طاقت استماع این فقرات را
میآورد و چنان ملسوخته و ضعیف او در آتش حسرت میگداخت شعراً وَلَمْ يَحْمِلِ الْقَلْبُ الشَّفِيقُ إِذَا رَأَى
أَحِبَّتَهُ بَسَطُوا عَلَيْهَا الْمَعَانِدُ وَكَيْفَ وَمِثْلُ السِّبْطِ يُدْحَى فِدَائِمُ نَفِيدُ وَمِثْلُ الطَّاهِرَاتِ فَوَاقِدُ نظم
تا چند دل دوست تاب میاورد اگر ببیند دوست خود را گر دشمنان بر او حمله مینمایند ابی عبدالله نفدا
عیال حرم بدرد و اطفال خون جگر سو بهم لمؤلفه ای کاش روز روزم و صف حرب بودمی تا بر رکاب
ایشه دین چهره سودمی با آنکه در شمار خلایق نبودمی تا خود حدیث کرب و بلا را شنودمی

مجلس چهارم در بیان حرب صفین در رکاب امیر المؤمنین ع

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي شَرَحَ صُدُورَنَا بِمَحَبَّةِ نُورِ النَّيِّرَيْنِ وَضِيَاءِ الْخَافِقَيْنِ وَقُرَّةِ عَيْنِ الرَّسُولِ الثَّقَلَيْنِ وَأَشْبَهِ
النَّاسِ بِهِ مِنَ الصَّدْرِ إِلَى الْقَدَمَيْنِ وَلِزَهْرَاءِ الْبَتُولِ قُرَّةِ الْعَيْنَيْنِ الَّذِي قَالَ جَدُّهُ وَأَبُوهُ فِي شَأْنِهِ
حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى قَاتِلِيهِ وَظَالِمِيهِ فِي كُلِّ زَمَانٍ وَآنٍ اما اگر خواهم که حمد
نعت خدا و رسول را هر دم زروی شوق بلفظ ذکر کنم تازی نکوتر است و چو قسم شد کنون دری هم زان دری
بگوش عبادات در کنم کو به سزا است حمد کسی و اگر گفته است کشته امید هر که بود تشنه تر کنم آنکه
تشنگان فرات غریش انبیا بان محنت بپا با محبت رسیدند و رخت راحت بسر منزل استراحت کشیدند هر که
در جهان کشت زارش خرم در جهان کشت زارش پر غم دوستانش از او کشته دشمنانش از او کشته مجاهد
رفته برادر را مهجور نخواهند ماند در دار و منصور ند اند در راه مطلبش منصور بر دار است و
مهجور در دار که زد رقم در کربلا کلک حسین سبط احمد افتخار عالمین هر که با ما نیست در این گیر و دار او
مانده در دار است نبود در شکار العزیزان در دار بقا حسین منصور است نه مفهوم نهار او را حسین
منصور دان نه حسین را مفهوم از اد بنده که در راه عبادتش او لبن و سر داد و پشت بعرکه جاییان ندا

عمیت عین لا تراه
و هر که در راه طلبش
تشنه بگو

و ا هر که آمد طالب دیدار او عاقبت شد عاشق رخسار او داد و جسم را روان و جان گرفت داد جان و در عوض جانان گرفت دید چون خورشید رویش بی نقاب ذره گر بود آخر آمد آفتاب هر که او را نه ببیند بگو او صَلَّكَ اللهُ عَلَى تَمَنَّاهُ ولیکن کوی او کعبه ولی نوع دگر باید گفت نه صفا نیست در آن کوی که نتوان سعی نمود نه مقامیکه بتقبیل حجر باید بود نیش هر خار مغیلان رهش تیر غمیست یکقدم ره بدل صد خون جگر باید رفت پیرو شیر خدا میر عرب باید بود چون حسین بن علی فخر بشر باید گفت حقا ثم حقا از بدو ایجاد عالم الی الان کسی چون شهید تشنه لبان راه حق پرستی نپیموده چنانچه ظهر عاشورا یکه و تنها ماند بجانب لقی روان میدان گردید و بعرصهٔ قتال رسید که عقل حیران و فلک سرگردان کاران پادشاه اقلیم جسم و جان بود لبش تشنه شکمش گرسنه اشکش زمین گیر آهش گردون مسیر حرب گاهش در نظر فلک آهش جلوه گر عقلش آمد مجاهدت عشقش مؤکد شهادت کاهی متوجه جهاد آمده هزار و نه صد و پنجاه ناوک خنجر و پیکان گردید ولیکن عقل و عشقی بود همراه اما هر یکی در کار فرمانها تمام عقل حکمش دفع دشمن بود از او عشق فرمانش که ترک سر بگو عقل گفتش هان از هیجا رو متاب عشق گفتا در شهادت کن شتاب عقل و عشق شاهد اند دین بر هر یک را الشکری انشاء فرد آن بظاهر در شریعت داشتش وین بباطن در حقیقت خواستش عاقبت شد عشق او بر عقل چیر عقلش آمد عشق را فرمان پذیر شاهد فرمان پذیر آمد بعشق کربلا را دید افزون از دمشق مرویست در هر مرتبه که بمیدان می آمد نخست زبان به نصیحت آنگروه بی ایمان می گشود و اتمام حجت میفرمود که بلکه دست از متابعت یزید بردارند فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا آب خواست ابا نمودند و قاخواست جفا کردند گفت فرزند خلیلم آتش بخیمه حرمش زدند گفت نژاد اسمعیلم گوسفند وار سرش را بریدند گفت فرزند رسولم گفتند بیعت ابوسفیان را گفت زادهٔ بتولم گفتند دست بمتابعت هند گشای گفت پسر ساقی کوثرم آبش ندادند گفت حامل ذوالفقارم دو صد زبان بطعنش کشادند گفت دست انتقام الهی در آستین ماست گفتند ید الله مغلوله گفت حاجتی من اینست که دست از من بدارید گفتند لا یجیب حاجتك المسئوله گفت هفتاد و دو نفر از اصحاب و اقارب مرا کشتید دست خون آلوده خون من بکنید که چون دست انتقام الهی از آستین در آید تاب نخواهید آورد چهار هزار نفر تیر کین بجانب آن امام مبین انداختند پس آنحضرت چنان رزمی نمود که چشم روزگار ندیده و گوش هیچ آفریده نشنیده تا آنگروه با صفتان از زخم شمشیر خدا رمیدند و متوجه فرار گردیدند و لیکن چه ظلمت میدیدند از مهر تابان چه روباه جستند از زور ضیغم در آنوقت یزید ابطحی که ثانی یزید پلید بود و در مصر و عراق در میان نفاق و شقاق مشهور بود بشجاعت سلاح بر تن خود راست نمود و اسب خود را جولان داد و لیکن بقصد کشتن شاه حسین می آمد یزید از پی قتل حسین می آمد اما ابشیعبان ابموالیان جوهری چون یزید آمد بمیدان حسین از دو سو بر خاستند بانگ شور و شین یکطرف از قوم خونخوار یزید یکطرف از خیمهٔ شاه شهید زانطرف شد بانگ البشری بلند

زیکطرف

زین طرف کردید واویلا بلند زان طرف بر گوش شاه آمد دم زدند زینطرف بر سینه میدست غم زدند کوفیان
با صد نفر زن لولوله پای کوبان کف زنان با هلهله کین یزید ابطحی نام دار از حسین خواهان آوردن دمار
اهل بیت شاه نیز در خیمه گاه شعله بر گردون زدند از دود آه ماه محرم نیله زمین بر داشتند دست خاک بر سما افراشتند
که خدا بنگر بر احوال حسین رحم کن یا رب بر احوال حسین آنگاه جناب سید الشهدا بانگ بر وی زد که ای ناکس
بی حیا اگر چنین گستاخانه قلم میبرد مینهی انشقی جواب نداد و دست بقبضه شمشیر کشاد و حواله آنجناب نمود
آن یزید لعین چون بر افراشت تیغ کین تا او زند بر حسین بیدریغ بحکم یدالله فوق ایدیهم باو کرد پس پیش دستی حسین
بدست یداللهی انشر سوا زد زان جناب برمیان ذوالفقار کر شاهی گرهیه کوهش دو نیم بلرزید از آن کوه و صحرا
زبیم تو گفتی که با ضرب حیدری کرزد بر سر مرحب خیبری پس آن نره غدار بجهنم انداخت جهر بار دیگر فرمود ایکوفیان
دغلو ایشامیان بی شرم و حیا رجز انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر وجدی رسول الله
اکرم من مشی ونحن سراج الله فی الارض نظهر وفاطم امی من سلالة احمد وعمی یدعی ذوالجناحین جعفر
ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله مالیس ینکر وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ومبغضنا
یوم القیمة یخسر رجز دیگر منم نور حق سبط خیر الرسل منم هادی خلق در هر سبل منم شیر حق صف تو داوری منم قوة
بازوی حیدری منم کشور آرای ملک یقین منم کار فرمای عرش برین منم نوری از نور آنکه سنم نثر ماه بلا
ریخته منم آنکه بر آستانم جبین زراه شرف سوده روح الامین منم آنکه فرمود در شان من بفرمان یزدان
شه ذوالمنن که مهر حسینم چه جان در تن است منم از حسین و حسین از من است اما چون دیگر کسی جرات میدان ننمود
نمود عطش بر آنجناب غالب گردید عنان بجانب فرات معطوف فرمود هادی بعیر بزن ان امام نام دار جانب
شط فرات آمد دو بار بار اول بود همراهش پدر یافت در آن روز بر دشمن ظفر بار دوم شد یوسف مبتلا
چون قضا کرد از پدر او را جدا داستانی راسیم در خاطر است راستی زین داستانم ظاهر است داستانی
در نهاد روی نهان در نهان بعالم داستان ظاهرش شکی در آن غم است در غم در شادی ان ملغم است
داستان فتح شاه کربلا است گاهی شادی بخش و گاهی غم فزاست در کتاب جامع المعجزات است که در حرب صفین
که آب فرات بتصرف عسکر معویه لعین بود و لشکر اسلام را از سر آب دور بودند و چون تشنگی بر ایشان غالب
شد بخدمت مظهر العجائب آمدند و عرض نمودند که ای شاه ولایت و ای دارای کشور هدایت اگرچه ای که کوثر تشنه
لعل تو و اصحابت است هر فردا کوثر است امروز می باید فرات در آن روز زیاده از شش هزار نفر موکل بودند
بر سر فرات حضرت امیر فرمود تا آنکه رفتند و آب آوردند و احدی متعرض نشد چون خبر بمعویه رسید آنها
موکلین آبرا طلبید و در مقام بازخواست بر آمد و گفت دیگر مگذارید که آب بردارند و اگر سر شما برود
که امیر گفته است قبول نکنید خلاصه روز دیگر اصحاب علی باجازه شاه ولایت رفتند و آب آوردند چون بمعویه
خبر شد سبب ممانعت را پرسید گفتند عمرو عاص فرستاده امیر بود و ما را از منع نمود منع نمودن معویه را گفت

که از اعجاز امیرالمؤمنین است امر نمود که اگر فردا خود بیا کتاب بلد هیبلد مد هیبلد ابن صباح روزی بکر که صباح
کردون از کنار افق نمایان در یاینلکون سپهر شناور آمد تا خنگ کشتی دین حضرت امیرالمؤمنین مرود نشسته
کامان فراز فرات فرقبالهی امام حسن را طلبید و فرمود ای نور دیده ولد آنیفر انست که از شرم لبت کرد آلود سوی
دیگر یا بقا نعره زنان خواهد رفت ابنفر انستکه اندوه راورد صبح حین لهو البر النسیم جان خواهد رفت پیر اگر سیری
امر نو از نو ز کند جانب جدتو یا بخت جوان خواهد رفت ابنفر زند امروز چون فردای قیامت شفاعت نشکان
اهل آتبا با نو برود ابراز دست ابیجاعت آتش بر ستا بکر شاه مطلوبناد ستا طاعتر بر بصر و درع توکل دربر
خود توسل بر سر سپر بیشت بانی شرع مطهر بر دوش حلقه اطاعت پدر نام ور در کوش پا بر کاب نهاده سوار
شد آنکه آفتابی بر سپهر جا گرفت عیسا اندر آسمان ماوی گرفت نوح پیغمبر بکشتی بر نشست نور موسی
سینه سینا گرفت پس با فوجی از اصحاب دین و ارباب یقین مانند سیل از کوه بسوی دجله شتافتند خود را به
بحر هیجا انداختند و با تیغ آتشبار بسوی موکلان آب تاختند نظم قضی مقدمة الجیش کشت در میدان قلزن
ابلق لیل و نهار در جولان کشید پنجه بر صفحه جدال مطر نوشت قوة بازوی شرع پیغمبر الشیعیان
چون آفتاب تیغ کشید لشکر ظلمت کافر از ابجمله منهزم ساخت پس آن نوح زمان کشتی اسب را در آب انداخت
و در میان دجله آب آتش حرب افروخته شد چون اسب فلک سیرش دست و پا بر زدی کوکب از هلال طالع شدی
و چون بپا آب افشاندی اختر بسپهر اخضر نشاندی از شیهه شانه شمشیرش فرات چون نیل بکام قبطیان خون میشد
و ان منبای اجل جرعه هلال با نفوس ناپاک میپیمود و در میان آب آتش بجز من حیات ناکسان میزد و در کنار شط
رنج عطش بجسم هاشمان می آورد بلی بازوی حسین بن بزو بزوی شاه خیبر صولت صولت غضنفری سطوت
سطوت پیغمبری از آن بود که شاهد ظفر نقاب از چهره کشود و لشکر دشمن هزیمت نمود نظم از آتش شمشیر
آبش منسلک بز گرفت هر که سر از حکم او پیچید او را دل شکافت مگر پا در دشت کین نهاد از او سر گرفت قوة
بازو کفش از همت حیدر ستاند شوکت بزو تنش از فضل پیغمبر گرفت رمح کردون سا او را دید چون نجر کفنی
ماه را چون بقبضه بی با بدبند بر گرفت با حسام شیاسنان از هر چه تن جوشن ندید با سنان موشکاف از
هر چه سر مغفر گرفت هی هی رزمی نمود و فتحی فرمود دستی کشاد و شکستی داد گرد خاک هستی موکلان آب
از آتش افشانی شمشیرش بر باد فنا شده فرات بتصرف عسکر اسلام بیرون آمد موالیان شتافتند و مژده فتح
آنحضرت را بشاو لا ینداند و بعد کانی و علاجا یانسد رود داد شمن زبیم رود تو بد ود کرد یکیس
بتیغش سر بر سر کشان یکسر کشید ناگاه فوجی دیگر از سپاه نجدت انشهنشاه رسیدند و عرض کردند
نظم زبسکه سر تیره کرد مبرعرب زمین سپهر دکرکشت بر اسر زنب نصر بتیغ هلالی آنسپهر هلال
شفق بپنجه کف الخضیب بسته نگار الغرض چون خبر نصرت و ظفر انشاه مظفر بریده نامور سید او لاحی
گلستانخدان و اخرما ننداب بها شد مراحی ز چشم پر از اشک هر دم پلید هی بدسوی کرانی پسر حیدر این

عرصهٔ نینوا یاد کرد زمین و زمان بر فریاد کرد عیان دید ان لشکر بشمار در ان دشت کین از پی کارزار
گرد آرند سوی خداوند روی چه آید سر انجناب فرزند اوی چه از بینوا دل بجوش آید چه نی در نوا و خروش
آمد چه نی در نوا کشتم از بینوا زدم از دل ننگ چون نی نوا خلاصه چون اصحاب سبب گریه انجناب را پریدند
حضرت فرمود ایجماعت نمی همین حسین که شما را از تشنگی جان داد همین حسین که آبی بیابان غم داد بواده بر سر
کربلا بود نامش که اشک وا محسینش دانه نود امش بمرغ روح گرفتن دلبر خواهد شد بسی غزال در انجا
اسیر خواهد شد این همان غزالست که فرزند زاده بر سران با لب تشنه سر از بدن جدا نمایند هر بلا بکوید آبم
بدهید کسی جوابش ندهد نظر ابش بند هند لب تشنه میکشند در دشت کربلا این ظلم بر حسین و برادرانش
کی روا فریاد از این عزا و اخر الامر چنین شد چون تشنگی بر انجناب غالب کردید روانه بصوب فرات شد
وان شاه مردان و جان پیغمبر اخر الزمان گویا از اجساد و ابدان روحانیت امنیتی هادی نور چشم انتخار کاینات
تشنه لب میرفت چو نسوی فرات در جنان از چشم زهرا رفت از برای تشنه کامیها رود مرو بینکه فرزند
شیر خدا بیک حمله ان دو با صفت از کنار آب دور نمود مرحبا پس انکه عنان تافت سوی فرات زپیچید تن
شد غمین کاینات سوی آب چون کرد روی سمند زد بدریا و اب شد مستمند تلاطم در افتاد در سلسبیل
زخجلت سیه فام شد رود نیل بر آمد ندا با خضر زغنا شد آب خضر در سپاهان فرات از غم شاه
بکربست نار کوارائیش شد همه ناکوار همه آب دریا ز غم گشت شور همه چشمها زمین گشت کور گرد ابها
از آبها دور شد چه دریای خون بحر مسجور شد سوی آب چون بنگر انجناب همه دیده ها سوی شد بر آب
کف آب چون بر گرفت آنجناب پر از آب شد دیده کاینات چه بر آب آن تشنه لب نهاد لب تشنگان حرم کرد یاد
چو با چشم خونین کف آب ریخت ز سر چشمه اب خوناب ریخت الغرض انحضرت ذو الجناح را در میان آب راند و بالو
خطاب کرد که یا مهرات عطشانا و انا عطشان یعنی ای اسب تو تشنهٔ من تشنه تو آب بخور تا من هم بنوشم
گویا آن زبان بسته میگفت که آب نچشم مگر انکه اول بنوشی انجناب کفی از آب گرفت که بیاشامد ملعونی
آواز کرد ایحسین تو آب میخوری و لشکر بخیمها حرم ریخت و بر وایتی حرامزاده تیری بدهان معجز نجامش
زد پس انجناب آب را ریخت و متوجه حرم کردید بجوهری چون شاه مظلوم با جسم افکار لب تشنه
گشت از رزم کفار درج دهانش از خون لبالب زانخون محاسن کرد بدهٔ گلنار از خیمه بکسر بر فرز
دویدند زنها بیکسر اطفال بی یار آواره زینب بیچاره کلثوم فاطمه چشم گهربار افکند زینب
در کردنش دست افغان بر آورد از سینهٔ زار کی جان خواهر ما بی پناهیم این قوم بیرحم این
دشت خونخوار نشیم کمان شد از مرگ اکبر باشد بر ویش داغ نو سر بار فکر زنان کن کاندر چنین دشت
در داسیری دردیست دشوار نا کرده نیکو کربان سکینه بر داشت فریاد کی بابی یار بابا بی آب
عباس عمم رفت و نیامد میر علمدار بالله ندارم بعد از عزیزی تاب کنیزی در دست کفار

پس آن امام عالیمقام اهل حرم را جمع نمود و وداع نمود که دل اهل آسمان و زمین را بدرد آورد آه پس از آن گفت
آخر وداع است دیگر بحشر افتاد دیدار ایستاده پریشان در پیش ایشان شد روز روشن همچون شب تار

مجلس پنجم در ذکر مصائب رسول احد

مقصود قاصدان و مطلوب طالبان صمدیه اسنا بو که قاصد آنش چون قصد منزل قرب و کنند عنان مرکب جنبش
بلاد هند و طالبانش چون در طلب مطلوب پا بر رکاب نهند سنا ابتلا نهند اگر تشنه زلال وصال شوند شربت
آتش شمشیر جفا را جو بند و هر گاه مشتاقان خیرات لقا آیند زلف مهرتند کان دنیا را گویند بارد و بند
خونریز مژگان قد بر هم نتهند تا دل سینه آهنین بر دیده نکشند کماندار چشم ابرو حور جنانست
جوشن شکاف مژگان خونریز دلستان از اهل عشق بیر بلا نشانند شجاعان سرکوی محبت بازند همانا کربلا است
کو هم انقوم کیست انکه مانند شان هوا خواه بود و نیست افتنا عشق یاران خداست پیش مرد فرد
اهل وفا است انکه غاهر مشتاق بر اسلام و نا ستر کار عشق باد کربلا انکه در راه وفا مثل پدر کردار
اطاعت ترک سر انکه مانند پدر باصدق نیاز داد جان در راه حق از نماز انکه جد و اند نو در کاه دید
نکرد ابتلا ای یاران زراه قصه دیگر بیا آمد صحبت از قصه کربلا سینه خواهم شرحه شرحه
ابمهّا تا بگویم سر بلای آن داستان از سخن دیده چو ابر بهار دشت و دامان آنها پر لاله زار زعد شان نالم
در این دشت بلا انگیز دیگر بیدل گرهون ... آمد از آهم شر رز ... روز کار خونچکان دیده ام چون ...
منقولست که در دعوی احد که رسول احد با مشرکان آل ابو سفیان احاطه نموده بودند و دست ستم با زنجیر
و جفا عالیان گشادند و بنا قتل ... نهادند یکی از سنان جفا گوهر دندانش را شکست و یکی در کمین
بقصد قتلش نشست چه زخمها بر بدن اطهرش زدند و چه جورها که بر آن برگزیده عالم کردند آنگاه سوار
از مرکب انداختند و گمان نمودند که کار آنحضرت را ساختند فریاد قد قتل محمد بر کشیدند و از استماع این صدا
تمامی اصحاب رمیدند و غلغله در شهر مدینه افتاد زنان از خانها بیرون آمدند و مو پریشان کرده بودند آه از آن
آن ساعتی که در کربلا آواز قد قتل الحسین بلند شد زنان حرم و دختران محترم همه اماندند اسیر کرده بودند
بلدوام عابد احلفتر ماتم زده بودند حاصل که از ندای قد قتل محمد تمامی اصحاب رمیدند مگر شاه مردان
شیر یزدان که دست از جهاد بر نداشت و تفحص احوال حضرت رسول را مینمود و تیغ مبارکش آتش بخرمن عمر اعدا
و زبان معجز نظامش ندای یا اخا رسول الله یا حبیبا میکرد چون آنحضرت را در میان انجمن یافت دو
باره شهسوار میدان جاهد الکفار را باد شکسته و تن خسته سوار نمود و خود پیشتر از پیشتر مسجد در جهاد
میفرمود تن اطهر سپهر حضرت ولایت مآب و خود را چون کشتی بدریای حرب انداخت نظم ...
او الحق زینکو گوهری آتشی هم رنگ آب و آب رنگ آتشین گوهر او آب ... و آتش ... آب ... آب و آتش کشته
بیکجا هم قران و هم قرین کرده در خون دلیران در صف هیجا چنان لعل بار ... گوهر با خاکرا با خون عجین

تیزتک چابک عنان پولاد سم خاراشکاف خورد سر کوچک دهان لاغر میان فربه سرین شیر صولت پیل
پیکر کوه کن دریا گذار رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین اینست مرکب اینست اسب این تیغ واین
دست ای هزاران آفرین بر جانت انجان آفرین مرد نیست که با او ران اولاد حرب انکشتی نجاة عالمیان از جمیع
موجه نمودند چون باد مخالف که بکشتی وزد ناوک تیر و سنان و شمشیر بران بر بدن امیر مؤمنان میرسید تا
آنکه نود زخم بر گلو و تن و روی مبارکش واقع شد و چهار مرتبه از مرکب بر زمین غلطید لمؤلفه امیر المؤمنین
از پا فتاد از زخم پی در پی حسین بن زخم کاری کار سر را بدرود ان طی نشستش تیر کینه بر سر سینه دو جو
کین نماندش طاقت اندر دل نکو نشد بر زمین از زین حدیث است که هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدن
شریفش رسید بود غالبا از بیش روز بر اکر انجناب پشت بمعرکه جهاد نفرمود و از آن تیر سه شعبه که بر
سینه اش رسید از مرکب بر زمین غلطید و فرمود بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله حا
حاصل کلام ضعف بر ولی ملک علام غالب گردید از بس خون از بدن مبارکش رفته بود انخواجه کائنات زخم
کعبه اگر جراح لشکر اسلام بود اشارت رفت که متوجه علاج انصاحب ورنت و تاج گردد نصیبه خواست
که چاکهای سینه انحضرت را رفو کند و مرهم نهد بکجرا جز را دو خته خواست متوجه چاک دیگر شود دو خته
چاک نخستین شکافت و دست بعلاج جراحات انحضرت نیافت آنحضرت بنجد ذی سعادت جناب رسالت
پناه شتافت که بهر آغاز نمود و زبان بشرح ما کشود رسول ملک منان باب دهان زخمها سینه انحضرت افلا
لثیام بخشید دست عطوفت بر سر انحضرت کشید و اما زخمهای نشاء بیقرینه وقتی تازه شد که پیکر پاک
فرزند دلبندش در کربلا هدف تیر بلا گردید هاگر تازه شد زخم دل شیر خدا از جراحتها شاه کربلا
آنکه دشمن تیر زد بر سینه اش جوی خون سینه ببکینه اش قطرها نیست بس فزون از بحرها بحرها منفصل
نان نهرها نهرها سرد بر اجو بیار نخلها خرم بس اندر کنار حاصل آن نهرها بکسر گهر هر گهر بیرا بیرتاج
ترد اکان هنر دانی که چیست اشد ابر پادشاه دین علی است ایعزیزان اشد انمود بر یزید بن زکوارش آن امام
مظلوم که سینه خود را در کربلا هدف تیرها جفا نمود و کوی سعادت ابد از میان ربود که چون غم هجر جانان
بودش بدل هیچ در اندیشه جانش نبود در خیال قتل اعدا او جز بفکر وصل جانانش نبود اگر آتش
عشق الهی نبود چگونه چنین ترک جانان و جهان مینمود سلسله عشق است که آتش خدا را صید روده باصفتا
ساخته و زنجیر محبت است که آنجنوب لیکن اشیها از اینه وصال نواخته که عشقش مدد نمود که با خاطر فکار
یکه تاخت روز نا ورد صد هزار الغرض حضرت امیر کوشش و کشش را از روز بغایت رسانید و روز روشن را
در نظر ان تیره دلان سیاه کردانید بلی مرتبه انجناب را خدا و رسول و ائمه هدی میدانند و جز ایشان دیگر
کسی نمیداند چنانچه گفته اند علی را قدر پیغمبر شناسد که هر کس خویش را بهتر شناسد چنانکه قال محمد صلی الله علیه وآله یا علی
انا صحابه فرمود که زیارت میکنی حضرت امیر المؤمنین را گفت نه فرمود اگر از شیعیان ما نبود هر آینه تو

نظر نمیکردم هرگز زیرا که زیارت نمیکنی کسی را که خدا با ملائکه میکنند نیز زیارت میکنند او را انبیا گفت پیغمبر را انسم
فرمود بدانکه جد افضل است نزد خدا از جمیع ائمه و بعد ثواب اعمال ایشان ثواب دارد نزد اینست جناب پیغمبر
فرمود ضربت علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین و حال آنکه یکضرب بیش نبود پس چگونه بوده است
ثواب ضرب جهاد دیگر آنجناب و دیگر از شدت شجاعت و زینت فرمود پیغمبر بحضرت امیر که هرگاه ایمان و اعمال خلایق را
در یک کفه ترازو بگذارند هر آینه عمل تو بر اعمال جمله خلایق رجحان دارد زیرا که خداوند در آن روز در تو
مباهات کرد نزد ملائکه و خوشنود گردید و لا فتی الا علی را در آن روز ملکی که نام او رضوانست با جبرئیل
در آسمانها خواندند یا علی بفدایت دو جلالت و شجاعت گردم نظر ما چنین صولت نمیدانم کجا بودت شها
انروز ما کز فرق زینب ظالمی معجر گرفت در کجا بودی در انساعت که اندر کربلا شمر بهر قتل فرزندت بکف خنجر گرفت
در کجا بودی در انحالت که شاه کام غرقه در خون تیر در حلق علی اصغر گرفت در کجا بودی که
زینب در میان قتلگاه در بغل آن پیکر صد پاره ببر گرفت حاصل کلام سخن در کجا بود که حضرت امام حسین
شهدا در صحرای نینوا رو برزم اعدا نهاد رجزی شهنشه چه تنهی بمیدان بماند عمر از لشکر خویش خواند
بگفتا بعمر میشناسی مرا منم نونهال شه دوسرا منم نور چشم رسول امین منم کوکب برج علم
الیقین منم انکه فرمود در شان من بفرمان یزدان شه ذوالمنن که مهر حسینم چه جان در تن آ
منم از حسین و حسین از منست کلام خدا جمله در شان ماست مکائیل جبرئیل دربان ماست لز
ان یافت فرزب خدا جلیل بگهواره جنبانیم جبرئیل همانا شنیدی که در روز عید چه زد نیم بسوی رسول
مجید از او خواستیم ناقه را هوار بدوش خود از مهر کردم سوار بدوش دگر داد جا حسن بگفتم بلی
که فدای تو من مهار نیست در ناقه هر سوار چرا ناقه ما ندارد مهار پیمبر چه گفتار ما را شنود دو گیسوی
خود را زهم بر کشود یکی را بمن بخشید سوی حسن یکی را عطا کرد بر دست من گرفتیم ما هر دو گیسوی او بسوی
هر یک بدان موی او دگر باره من با رسول خدای بگفتم بجان تو جانم فدا عرب را بود ناقها تند رو
بود ناقه نغز ما کند رو پیمبر روان گشت در هروله در افتاد در نه فلک غلغله ملایک سر از عرش ها
زشادی برون کرده با قدسیان همه شاد در تماشای ما که گشته بدوش نبی جا ما دگر باره گفتیم ما هر دو تن
که ای فخر داور ذوالمنن که مخفکند ناقهای عرب چرا ناقه ما فرو بسته لب پیمبر بدلجوئی ما دست
بسوی خداوند بالا و پست بر آورد گریان در راز سفت خدا را بها خواند و العفو گفت چه بار دیگر ذکر آن ساز کرد
دیگر باره العفو آغاز کرد ندا آمد اندم ز رب جلیل سوی عرش داور بر جبرئیل که اینک بسوی زمین آر رو
رسول امین را ز ما بگو که بار دیگر رشته انس و جان بالعفو گفتن کشاید زبان بحق دو فرزند خواند
حجیمی و نادیمی نمانده را چرا گرد خواهی نبی را نزاد که گرید براو تا ابد روزگار سر ار اگر خواهی تو از تن برید
نهی در کنارش چه جا پرورید تو این با تو پرا گر خواهی اسیر زینب خیر النسا خورد شیر پس پرده با فوج هم

رسول خدا را بر هنه حرم از این ورطه بگذار تا بگذرم حرم را از این ورطه بیرون برم هر قدر آنجناب منع فرمود سودی نبخشید تیغ آبدار از میان کشید نظر بجولان در آورد اسب عقاب در اندیشت چون بر سپهر افتاب کشید آنجناب تیغ خارا شکاف که لرزید از هیبتش کوه قاف کشید از جگر نعرهٔ جنگ حسین بن علی کو فتا خیبری چنان از دل آه اکبر کشید که میگفتی آن نعرهٔ جنگ کشید بغرید چون شیر وقت شکار تو گفتی که رعد است اندر بهار تکاند آنچنان نیزه بر مصاف که گردون زبیمش تهی کرد ناف زغیرت بر آورد موی تنش سر از پیرهن بلکه از جوشنش چه دریا بلبها بر آورد کف چه شیر ژیان خویش را زد بصف بدرید قلب سپه یکتنه بپاشید چون میمنه میسره بهر سو که بادیش ونشان سر از افشاندیش بر خاک ریزی هر که را برد و الکه دو کردی و افکندیش در سقر حبا بانیان پره بر داشتند بنظاره گردن بر افراشتند سمواتیان مهو حیرا همه سر انگشت حیرت بدندان شده که یا رب چه زور و چه بازو است این عجب صف شکن شهسوار یلی است برتری مردی بسا علی است ولیکن کاین تشنه لب بیکس است غریب است بی یار و بیمونس است دریغا نداری علی اکبری ندارد هوادار یاوری چه علی شد کراه برادر بکی کرد در بیکسی هاش یاور بکی اگر عون و عباس میبد از اینشو که زنده نگذاشتی صد افسوس کز مرکب از درغم است فلش تن بار مصیبت خست القصه آنجناب پس از کوشش بسیار بمیان امید ارادت نمود بر نیزه تکیه فرمود که ناگاه غباری از دور پیدا شد در آنمیان نظر انور بر شخص مهیبی افتاد که بر پیل عجیبی سوار در هیبت کدایری در صولت شیر غران بر کریه خرطومش از دهادمان هیکلش کوه روان سپهر آبنوسی بپشت آن تخت عاج و فلک اطلس نقش رواج اما چون قطره زدن آغاز پیل آبکش فلک را بر دستی پیل دمانسا سخنی در هر گاه آهنگ پوید نمودی پیل چرخ را مانند نقش قدم از پا انداختی پیلکو نرا از نجم داغ سنسه علی الخرطوم بر بینی نهاد و هیکل خرطومش بر سطح زمین از مجره اسمان نشانی دادی و از جلا جلش رنگ سحاب مجلجل را کردی و صیقلش زنگ از آئینهٔ خورشید ستردی نظم ابر بینی بباد اندرو باد بینی بهامون صحرا است بکوه اندر و کوه هیست بصحرا امام را کیش را نظر فرمود که بظاهر با هیبت باید و در باطن طراوت محبت میبماید هاک بصورت جن بسیرت خیر تیلی بر هم ظاهری باطن خلیلی سلیمان سوکی بر باد پائی دمان شیری سوار ژنده پیلی کلیمی بر فراز کوه طوری روان از دیده اش در کیا نیلی با این شکوه و جلال غم و ملال بر چهره اش نشسته و جوی اشک از دیده بدامان بسته چون نظرش بر ان شه افتاد پیاده شد و سلام کرد آنحضرت پس از جواب فرمود که تو کیستی که بسوی چنین خوار کنی در این دیار غریبی بمن سلام کنی عرض کرد یابن رسول الله فدایت کردم جوهری منم کنیه غلام در پیتو زعفر جنی بیا بوس تو اینک رسیده لشکر جنی چه یار تو نکر دادی اجازهٔ یاری بده بجنی و منت گذار بر سر جنی چه دو لتی است که داخل شود بجوق شهیدان که در رکاب تو در بزند خون زعفر جنی انا منم انکه پدرم مفخر عرب و عجم

و حکایت زعفر جنی

بدیده‌ام در بیت العلم مسلمان نموده اکنون من پادشاه جنیانم نود هزار نفر با خود آورده‌ام مرخص فرمائید تا امروز کار این کفار بر آورم آنجناب فرمود شما جسم لطیف هستید و مرئی نمیشوید حرب شما با بشر دور از مروت است زعفر

عرض کرد له شها فدات عجب قلب مهربان داری که چشم لطف بر احوال دشمنان داری بدشمنان تو اینسان بود

حمایت تو پس آنجناب چه لطفی به دوستان داری برادران عزیز تو راهمه کشتند تو باز چشم مروت بکوفیان داری

قتال ما به بشر گوئی از مروت نیست کنم سؤال اگر از شیخ و پیران نظر داری مروتست که بستند آب بر روییت

که از شرار عطش شعله‌ها بجان داری ستم نمود به بیند دست عباست نباتا ماتم وی قد چو کمان داری

نظلم نیست که قاسم بخون حنا بستند چنین بداغ غمش چشم خونچکان داری مگر جفا نبود آنکه از جفا کیشان

بسینه داغ علی اکبر جوان داری پس اینهمه قرب فرما تا ما هم بشکل بشر شویم و با ایشان حرب نمائیم هر یک از ما

کشته گردد بقتل عباس و علی اکبر بهشت خضر فرمود در علم المنایا دیده‌ام که با لب تشنه شهید خواهم شد و در عوض

وله اجل چو دیدمرا منزل تر جز لب تشنگی الله دیر خبر و از آنکه تشنه بعد از عباس و علی اکبر زندگی

بر من حرامست وله در کهنه دیر دنیای فانی هرگز نماند کس جاودانی عهد ملک را نبود بقائی آخر رسد

دور زمانی رعنا جوانان خفتند در خون وز جا کنند شتند یاران ز آنجا کرم شد از من از کوشش تو

تخت سلیمان تاج کیانی بعد از عزیزان دیگر چه کارم ملک جهان و مال جهانی تلخست کامم از مرگ یاران دیگر

نخواهم من زندگانی دور است ای بسیار این از مروت کز سستی وهم و ز جا کنی من زنده مانم در کشتن یکی

اکبر بر در نوجوانی تا شد پس از وی من کودک زنده مانم هرگز مبادا این زندگانی عباس از تن دستش جدا شد

کرد از برایم او جانفشانی زعفر بود و گرد در منزل خود کن گریه بر من تا میتوانی امروز باید من کشته گردم هستی

ایندنیکار سرهانا الغصه جز حق کس را بقا نیست الله باقی و الغیر فانی و اینکه شنیده در کربلا حسین پا

ما در سول ثقلین مدد عام الهی بود بر کرد خدا تو را اجر دهد زعفر ما دیگران انسید انس و جان را وداع نمود

و برگشت گویا با خود میگفت **هادی** ما را بدل یاد دوست راهی نبود بر در که جا و پناهی نبود کار همه کس نیست

شهادت امروز او راست که جز عشق سپاهی نبود گویند چون زعفر به کاشانه خود معاودت نمود گذاشت تا آنکه یکی

از علمای ایشان او را توبیخ کرد که وای بر تو سبط پیغمبر را تنها گذاشتی و برگشتی تعصب نامزد کرش شده مراجعت نمود

بصحرای کربلا دید سر سید شهدا بر سر نیزه جفا جسد پاکش در میان خاک و خون افتاده بود با جماعت جنیان بر

سر نعش شاه شهدا بعزا قیام نمود **مجلس ششم در بیان نیاسه فاطمه را با احد حکایتران**

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى النَّبِيِّ الأُمِّيِّ العَرَبِيِّ الهَاشِمِيِّ التِّهَامِيِّ رَسُولِ رَبِّ العَالَمِينَ المُجَاهِدِ مَعَ المُشْرِكِينَ وَعَلَى ابْنِ عَمِّهِ

وَخَلِيفَتِهِ يَعْسُوبِ الدِّينِ وَقَائِدِ الغُرِّ المُحَجَّلِينَ وَعَلَى زَوْجَتِهِ المَظْلُومَةِ المَغْصُوبَةِ المَقْهُورَةِ العَلِيلَةِ ذَاتِ

الأَحْزَانِ الطَّوِيلَةِ المُدَّةِ القَلِيلَةِ وَعَلَى وَلَدَيْهَا الحَسَنِ وَالحُسَيْنِ سَيِّدَيْ شَبَابِ أَهْلِ الجَنَّةِ وَعَلَى أَوْلَادِهَا

الأَئِمَّةِ الرَّاشِدِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ **هادی** هر کوه هر یکی سنگ قضا از جفا شکست اول ز نخل زمره و نبیا شکست

مجلس ششم در غزوهٔ احد

سر از تن مبارک یحیی زکین بریدند دندان پاک سیدهدی را شکست چون پاکین بد این اولیا نهاد
ارکان عرش را همه سر تا بپا شکست از آتش ستم در دار السلام سوخت وز تازیانه بازوی خیر النسا شکست
یکبارگی شکست بارکان دین فتاد اندم که تارک شرف اوصیا شکست زهر جفا بجام حسن کرد و تیر غم
بر سینهای عترت انمفتدا شکست پس نخلها ز گلشن آل عبا فکند پس شاخها ز نخل ریاض وفا شکست
ادا زدمیکه تیر ستم شصت دفرزکار بر سینهٔ سرور دل مصطفی شکست سلطان اولیاء شهنشه شمس مشرقین
فرزند نازپرور خیر النسا حسین از جملهٔ مصائب و اندوه و حزنی که در جنگ احد برسول احد رو نمود شهادت
عم بزرگوارش حمزه بود مرویست که در آن زمانیکه جنگ مغلوبه شد و هر کس بکار خود مشغول بود از طرفی حضرت
رسول با دل ملول بسنگ کین دندان مبارکش را شکسته و در دامن کوه جواشک بدامان بسته با هزار کوه غم و الم
نشسته و از جانب دیگر حمزه جمعی از کفار را تعاقب نمود ناپای اسبش بسوراخی رفت از مرکب بغلطید و حشی که
مترصد قتل آنجناب بود از کمین گاه برآمد **راجزه** سوی حمزه افکند زوبین و تیغ ملک در فلک گفت اوخ دریغ
چه زوبین به پهلوی او راه یافت تو گفتی که عرش برین اشکافت بیفتاد در دشت کین شاه دین برادر رسول و اشوب دشت کین
بنالین او رفت وحشی فراز سوی نعش شیر ژیان شد گراز بر آن زینکه کرد دیو نژند نجود دید غلطید سرو بلند
بخنجر شکمگاه او را درید جگر ش از شکمگاه بیرون کشید پی هدیه نزدیکی هند برد زهر جگر خوار جگر بند برد
و این اول شهیدی بود از خانواده رسالت خلاصه بعد از ساعتی که اصحاب جمع شدند شهسوار مضمار جاهد الکفار را
با حیدر کرار بیکجا یافتند جناب ختمی مآب فرمود یا علی عم حمزه پیدا نیست حضرت امیر مؤمنان بجهت تفحص روانه میدان
گردید ناگاه در میان کشتگان نظرش بر نعش حمزه افتاد و او را در بر کشید و خاک و خون از چهره اش پاک مینمود و اشعار
با وصف علو نیکه هند جگرخوار با عم رسول مختار داشت و وحشی را بنقد و جنس بسیار نواخته بود کسی سر حمزه را
نبرید نمیدانم با امام حسین ع چه کینه داشتند که میان بدن و سرش جدائی انداختند اگر چه حمزه اول شهید بود لکن اینهم
اول شهیدی بود که بر نیزه رفت بارى چون پیغمبر دید که علی رفت و نیامد دیگری را فرستاد آن رفت و مراجعت کرد و عرض نمود که علی بن
ابیطالب را دیدم صورتش بصورت کشته نهاده و میگرید آنجناب اختیار گریست و فرمود عمم را شهید کردند بروید نعش او را
بیاورید چون نعش حمزه را آوردند و نظر آنسرور بر آن جسم مطهر افتاد سیلاب اشک از دیده رخصت داد چون لباس حمزه را
از تنش بیرون کرده بودند حضرت ردای خود را بر نعش او افکند که برابر آفتاب برهنه نماند یا رسول الله کجا بودی که تن
نازپرورد ترا در کربلا از آفتاب بپوشانی **صباح** عزای حسین بتاراج داده چرخ پیراهنیکه فاطمه اش رشته
بود و تار الغرض خبر دادند که صفیه دختر عبد المطلب خواهر حمزه می‌آید حضرت فرمود نعش حمزه را پنهان نمائید
زیرا که خواهر نمیتواند کشته برادر را ببیند آه آه ای موالیان **لمؤلفه** خواهری بر نعش برادر کسی ندید
جز زینب حزینه که آمد بقتلگاه بر سینهٔ حسین رخ خویشتن نهاد اندک کشید نالهٔ و انسوسینه آه
گفتا ای انیس روز و شب بنو خوردیم بعد از تو کیست ملجاء و کی باشد مینا تو خفته با سیاه شهیدان خواهرت

با این همه خیال گرفتار این سپاه / در هیچ دین روا نبود قتل تشنه لب / آیا چه بود جان برادر تراگناه
حاصل کلام رسول ملک علام هفتاد مرتبه بر عم خود نماز کذارد و رمز این مقدمه چنین است که چون حسین را
با اصحاب شهید مینمایند و همه را بروی خاک می افکنند لهذا هفتاد مرتبه نماز کذارد که یکی بجهة عمش و ما
بقی از جهة شهدای کربلا و دیگر چونکه وارد مدینه گردیدند از خانهٔ مهاجر و انصار آواز گریه بسمع حضرت
رسالت رسید مگر از خانهٔ حمزه فرمود عم من غریبست که گریه کننده ندارد این سخن بزنان مهاجر و انصار رسید
از سر شب تا سحر در خانهٔ حمزه جمع شدند و گریستند حضرت ایشان را دعا فرمود و این گریه گویا میخواست
عزای حسین باشد خصوصاً بکیرند القصه در آن روز در مدینه شور عظیمی برپا شد زیرا که شیطان ندا میان
زمین و آسمان آواز داد که قد قتل محمد همه سراسیمه بجانب احد دویدند علی الخصوص جناب بتول عذرا که
مضطرب حال و پریشان احوال با دل غمگین و تن نزار و چون افتان و خیزان بجانب احد روانه گردید ناگاه
زنی از قبیلهٔ دینار بوی رسید پرسید که ای دختر خیر البشر بکجا میروی آن جناب چون از زن آن اهل وفا دید فرمود
هاکری سالکم و راهبرم آرزو است / کعبهٔ فضل و هنرم آرزو است / کوی پدر گلشن جان من است
گلشن کوی پدرم آرزو است / آهن میخواهم پیش پدرم بروم اما قوت و رفتار ندارم له / از هر سخن قوت
و رفتارم نیست / در رفتن ره قوة رفتارم نیست / بیمارم و خواهم که روم سوی طبیب / زیرا که جز او
هیچ پرستارم نیست / آن زن گفت ای فاطمه تو در اینجا بمان تا من بروم و از جهة تو خبری بیاورم زیرا که اگر پدر
تو را باین حالت ببیند تحمل نتواند کرد آن آفتاب فلک عصمت در سایهٔ دیواری قرار گرفت اما دلش بیقرار و
چشمش اشکبار دیده اش در انتظار و خاطرش اسیر فکار وله / از غم هجر پدر دل در بر او می طپید
گاه بودش خاطر اندر بیم و گاهی در امید / گاه آب دیده اش گونه را میگرفت / گاه آه سینه اش بر اوج گردون
میرسید / اینحکایت سخت جانکاه هست یاد دارم / داستان دختر مظلوم شاه شهید / بخاطر آوردم آن
حکایت فاطمهٔ صغرا دختر سید الشهداء که در مدینه بیمار بود و با وجود بیماری و ناتوانی هر روزه افتان و خیزان
بدهلیز خانه می آمد که شاید پیکی از کربلا در رسد و سراغی از پدر بگیرد منقولست که چون زمان هجرت
بطول انجامید و نا امید از قافله سالار مصر شهادت بانخاتون دینا از سید فاطمه وارد بیت الاحزان پدر
بزرگوار نشست و در آمد و شد خلق را بروی خود بست با خود خیال کرد که نامه بسوی پدر بزرگوار نگارد و اورا
از حالت خود مطلع گرداند لکن للمؤلفه / خبر نداشت حسین که در زمین کرب و بلا / فتاده کشتی عمرش
بجر رنج و عنا / مراد فاطمه بود آنکه باز ببیند / گلی ز گلشن وصلش بآرزو چیند / نبود آگه از آنکه
تیغ و تیر سنین / نشست بر بدن نازک امام حسین / خامهٔ سوزنده را از راه برداشت و دوات تیره تر از روز
سیاه خود در کنار گذاشت هاکری / نامه از خون دل انشا نمود / شکوه ها از چرخ بی پروا نمود / اولین
حرفی که زد کلک رقم / بود شرح غم کساد یا غم / کی پدر ای بابزدان همدمت / همدم من نیست یکدم جز غمت

حکایت غزوهٔ احد

متصل با محنت و تاب و تبم تا متصل هجر تو روز و شبم چون نامه را اتمام نوشت اعرابی اندر سر حضرت
رسالت گذشت صدای گریه و زاری کودکی را شنید که به سوز دل مینالید و میگفت واله کجا است آنکه ز تن عرضه
بجا برساند بجانان عریضه از جسم ناتوان برساند چه نامه از کف وا پس فتاده بستاند بدست قافله کسان
سروران برساند غبار هستی بیمار ناصبور را بان طبیب وفادار و مهربان برساند اعرابی از استماع آن
گریه و بنای گریست و بخانه بود رسول در نیست و آواز داد که السّلام علیکم یا اهل بیت النبوة مردی از اعراب
بادیه هستم و بجانب بنو امیه روم اگر شما را مهمی باشد بکفالت آنرا بعهدهٔ خود قرار دادم چون فاطمه این را شنید
عقب در آمد و جواب سلام داد و گفت ای عرب بدانکه من ناتوان دختر رسالت دارم که تا پدرم چون عازم کربلا بود
مرا نزد جده ام ام سلمه گذاشت عریضه مشتمل بر ایام دوری و شدائد الام مهجوری بجانب آنجناب نوشتم
و منتظر قاصد بودم که با من سپارم اگر عریضه مرا با نحضرت رسانی در حق تو دعای خیر نمایم اعرابی قبول نموده نامه را
گرفت و روانه شد ع مثله ایقلم قصهٔ پر غصهٔ بینوائی بازگو باز ز رفتار زن دنیائی مثل انطلهم
انجام کرد رفتار است منتظر فاطمه در سرایند بوار است جناب فاطمه در سرایند بوار مشغول گریه و زاری
بود زن دنیا نیز رو بلشکر گاه نهاد او را یکی برادر و پسر بود که بجهاد رفته بود تا قضا را بکشته رسید که
بخاک و خون آغشته بود چون نیک نظر کرده برادرش بود دیده بر هم نهاد و گفت مرا مست دیدن تو زیرا که دختر پیغمبر
منتظر است قدری دیگر رفت پسر را دید که بر جمنراز پیوسته از الم چشم بستر گذشت ناگاه پسر دید مانند
صید نیم بسمل بر خاک طپان و هنوز رمقی دارد پسر مادر را دید فریاد بر کشید و گفت ولمه دم جان کندنست و شربتی
دمیدمی میطپان اگرچه بر تو دشوار است بیا بیرون ز آن سامان زن گفت ای عزیز مادر من در فراق تو گریانم و خون دل از
دیده ریزان اما دختر پیغمبر در انتظار است معذورم دار ع بر کسی کرای پور فرخنده معذور کن دار دیده فاطمه
انتظار سر براه داد دیده در راه دوست بنوسنان ها دشمن نکواست بلی ها در می از برای خواطر خانمان جان
باید گذشت در ره مهر و وفا از خانمان باید گذشت مثل زینب که برای اکبر تازه جوان گفت با فرزند گو
روح روان باید گذشت بفکند دل برلند زد زینب که بجهت خاطر علی اکبر از فرزندان گذشت اما علی اکبر هم بیان
ابروان چون کمان حور اما مانند تیر از شصت او جست باری زن دنیا نیز بخدمت پیغمبر آمد و آنحضرت سلام سرو قامت فاطمه
را پرسید و امر نمود زودتر کرد و مژدهٔ حیوة طراوت بده و او را نیز دم مرا نون نیز تعجیل برگشت فاطمه را بهشت
خود نشانید و بخدمت حضرت آورد و مژده گان وعدهٔ جنان یافت ع له بخواطرم رسد اکنون حکایتی یاران
زمان رو و هب ابن پیره زال بخت جوان آناند میکه وهب با سیاناله وغم ز حرب بیامد شد سوی مادر که از آن
بگریه گفت که مادر حلالم از جان کن که زیست وصل میسر دیگر مکر جنان جواب داد حلاله کنم دمی مادر
که در کشاه تو بینم چه مهر زینب سنان سخن در اینجا بود که اعرابی نامهٔ فاطمه را گرفت و بکربلا آمد دید کربلا
از خون جوانان آل محمد رسته و خیام برجگر ساکنان آن بادیه شکسته حضرت را بحالتی دید که شرح آن

نامه رسیدن از فاطمه با امام ع

بیان نتوان نمود نظم بلا در مقابل اجل در برابر نه یکتن معین و نه یاور و نه یاور بیا دلش راه رها نکند
یکو بیش نه چند اطفال چنگ نه همدم بجز دختران حزینش نه یاری بجز سید الساجدینش نه عباس
رسید نه قاسم نه اکبر نه فضل و نه مسلم نه عون و نه جعفر نه خدمتگذاری که بهر جنابش بوقت
سواری بگیرد رکابش در اینحالت اعرابی نامهٔ فاطمه را بانجناب داد و عرض کرد که فاطمه را دیدم که نقش راه
شده و آرام نداشت مرتبستکه انجوان عرب رحیمن گفتگو باطراف و جوانب مینگریست حضرت فرمود مگر
گمشده داری عرض کرد نظم ها تغلیله بزاده ازده یاری نشانهٔ علم و لشکر علمداری هر طرف که
نظر میکنم مرا زچپ و راست نه لشکری نه علمدار و نه علم بر پا است حضرت فرمود آن نشانهٔ برادرم عباس
است که دستهایش را کنار نهر علقمه جدا کردند اعرابی عرض کرد که انمظلوم نشانهٔ جوان هیجده ساله
داده و گفته که هر جا بیدم مینشیند بر طرف راستش می ایستد انجناب بیکباره ایراب فرمود و گفت نظم
هر دم افزاید غم بالای غم لشکر غم زانی افتندهم بعد از ان جوان عرب را با خود بقتلگاه برد بر سر نعش
علی اکبر فرمود لمؤلفه همین جوان که چه بسمل بخاک و بخون خفته عزیز بجه خون همچه دنیا سفته
همینکه تا کمالش نموده است خسوف همینکه شمس جمالش شده برج کسوف همینکه زخم تنش از ستاره افزون است
همینکه قتلگه از خون او چه جیحون است همینکه کشته مشبک ز نیزه و خنجر شبیه جدکبارم بود علی اکبر
انجوان عرب هر گاه بمدینه رفتی و فاطمه احوال برادرم عباس را از تو پرسید له مگو عباس دیدم بر زمین غلطان
بگو دیدم لوا افراشته از راه بی پایان چه از حال علی اکبر بپرسد باز گو او را که ماه رویش ندیدم اسما فضل بدر تابان
گشاده ابرو و بسته کمر در خدمت بابش مگو مهر رخش در برج خاکی گشته پنهانا اگر پرسد ز قاسم یا ز اصغر باز گو او را
که این داماد شد از بیک بدامانها بخندانا مگو از خون خود بستر حنا بر دست یا قاسم مگو شد حلق اصغر چاک چاک از
ناوک پیکان حاصل کلام چون امام حسین ع نامهٔ فاطمه را گشاده دید نوشته بود بسطری که ای جناب بابا
رسان سلام من زار بر علی اکبر خبر نداشت که در خاک عرصه میدان بخون خویش طپیده چه کوه غلطان
نوشته بود که این نور چشم پیغمبر ببوس از عوضم دیدهٔ علی اصغر خبر نداشت که ان شیرخوارهٔ مظلوم
بجای شیر نشسته است تیر در حلقوم نوشته بود دیگری که بمهر و بسینه ناس رسان سلام بعم کرام من عباس
خبر نداشت که از بس فشرده پای ثبات شهید کشته لب تشنه بر کنار فرات نوشته بود دیگری که ای زمیا کباد
سلام من برسانی بقاسم داماد خبر نداشت که قاسم ز جور چرخ سپهر بر کشیده عروس شهادت از مهر
نوشته بود بسطر دیگر ز خون جگر که ای چراغ شبستان آل پیغمبر بعمهای کرام من رسان سلام مرا
دیگر بمادر قاسم رسان سلام مرا که ایمدتی چه یک چه مجلس شادی بگو که در طلب من کرا فرستادی
نوشته بود که بابا سلام من بتو باد چه شد که داده اینگونه دختر از یاد خلاصهٔ کلام در چنین گرفتاری
امام ع چند نفر بر انسرور وارد شدند معلوم نیست که گوی شهادت را از میدان سعادت ربودند یا نه بیکی همین

جوانان که نامهٔ شاه شهیدان را آورده بود دوم محمد بن بشیر حضرمی که بجهت فکاک فرزند خود بجهت آن
مفخر افلاک آورده بود وان بزرگوار در آن حین که هزار نقد و جنسی از جهت استخلاص فرزندش کرامت
فرمود چنانچه گذشت ای شیعه مناسب مقام بیادم آمد که روزی اعرابی بخدمت آنحضرت رسیده در
مدینه و اظهار فقر خویش نمود آنشاه یگانه وی را بخانه برد و خود داخل حرم گردید بعد از آن چهار هزار
دینار و مبلغی از عقب در باو عطا فرمود انجوان گریست حضرت فرمود شاید برقلت او گریستی معذور دار که
امروز از این زیاده ممکن نبود اعرب گریهاش زیاد شد و عرض کرد که باعث گریه ام اینست که چرا دست
چنین کریمی بزیر خاک پنهان شود **مؤلفه** گمان نمود که اندست نمود نهان بزیر خاک شود خاک
کردد او نهان ندانم آه چسان ذکر این حدیث کنم بریده باد دو بازو که نیست تاب بیان خبر نداشت
کراندست را ببرند شقی کند جدا ز جسد آن ساربان بجلیان خلاصه بیم کسیکه شهادتش در کربلا
واضح نیست آنکه نویسی است که روز عاشورا کشکول خود را پر از آب نمود و بخدمت آنجناب رفت که دیشب العطش
اطفال را میشنیدم بخورد که بجلوم کباب دیده ام پر آب کشته اند فرمود آیا بابا حسینی نیست و با عجا ماتم
این ظاهر فرمود آنچه در مقام خود ذکر خواهد شد اهاهل تشنه ان امام مظلوم و غریب معصوم

محتشم از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس هفتم در استان سلطان قیس در هندوستان

عظم الله ما من اجل مصیبتنا بمصیبة صاحب الدمعة الساکبة والمصیبة الراتبة المذبوح الطعین
والمقطوع الوتین وغریب الغرباء واسیر الکرباء القتیل الظمآن الذی جسمه غریق بالدماء الذبیح العطشان
والسلیب العریان المعفر الخدین ابی عبد الله الحسین ع فوا عجباه من مصیبة انهدم بها رکن الدین
فصرخت منها سیدة نساء العالمین آه من الابدان المطروحة بارض المارية آه ثم آه من الاجساد العارية
آه من الرؤوس المشهرة علی رؤوس السنان فی البلدان شعر بنفسی عیال السبط بین حوله ظماء حیاری
خاسرات وثکلی بنفسی علی الحسین مقیدا بنفسی قتیل الحدید مکبلا یعنی جانم بفدای عیال حسین کربلا
لب تشنه اند و زده فرزند مرده گردش نوحه نمودند و بفدای بیمار کربلا گردد که در قید گران او را بسته بودند
وزینب تدعو جدها یا محمدا حسینک مقتول بغیر مجدلا وساقوا السبایا خاسرات اذلة وقادوا
علی الحسین مغللا وسالوا رؤس الطاهرین وخلفوا حسینا بارض الطف شلوا مجدلا یجروا
علیه الصافنات ذیولها ویبکی علیه الوحش والطیر فی الفلا وزینب خاتون استغاثه میکرد بسوی جد
خود که یا رسول الله حسین تو کشته و بخاک خون آغشته است و اسیران اهل حرمت زنده ذلیل گشته و باسیری میبرند
وامام زین العابدین را در غل و زنجیر بسته بردند با سرها و حسین را در صحرا انداختند و اسبان بر جسد شریف
تاختند و مرغان و وحوش بیابان براو گریانند ای شیعه شما یکی از هزار بلکه عشری از اعشار این مصیبت را

مشنید

میشنوید و طاقت نمی آورید یا چگونه بوده است حالت اندلخستگان که همه را با رنجها بستر
بودند و بر اشتران شهر بشهر میگردانیدند آه آه مرثیه شنیده اید حسینی بظلم کشته شهید
شنیده اید که چشم سپهر خون بارید   شنیده اید که دارد فلک لباس سیاه   ندیده اید که انجم ز گریه دیده سپید
شنیده اید که کردند تیرباران‌اش   ندیده اید بیاران و عترتش چه رسید   شنیده اید که از خون سر نمود وضو
ندیده اید که چون بود در سجود سر بخشید   شنیده اید سر رفت بر سنان سنان   ندیده اید که خنجر بحنجرش کشید
شنیده اید تنش گشت پایمال ستور   ندیده اید چه ماها بخون غلطید   شنیده اید که شد یوسفی ز چاه بچاه
ندیده اید عزیزی که شد ذلیل عنید   شنیده اید نخورده حنا دامادی   ندیده اید عروسی که نعش شوهر دید
شنیده اید که کرد العطش سلیمانی   ندیده اید که خاتم ز قحط آب مکید   شنیده اید که از نهر آب سقائی
ندیده اید شد از آب همچنان نومید   شنیده اید که شد ناوکی نشست قضا   ندیده اید که حلق نازک ببرید
شنیده اید که شد کودکی ز عمه جدا   ندیده اید بدان ماه عم چه گشت شهید   شنیده اید که او بخت بر ز رخت سرای
ندیده اید کلام حق از شجر که شنید   شنیده اید که شد منزلش خرابه شام   ندیده اید که زار گشت صبح و شام امید
شنیده اید که دندان مصطفی بشکست   ندیده اید که زد چوب بر لب که یزید   شنیده اید خلیلی در آتش ار بود
ندیده اید مسیحی اسیر قوم یهود   یا رسول الله بعد از تو نبدارد و یا ابله ذریت کردم که با اینحالت بپای تخت
یزید باز داشتند و از روایت مستفاد میشود که در آن روز حضرت باقر ع نیز در خدمت پدرش در شام بود مرویست که
در سالی هشام خواست از شام قاصدی نزد عامل مدینه فرستاد که حضرت باقر و جناب صادق ع را بشام روانه نماید
بی خلیلی خواندا اسمعیل است و منی   بیدلیلی بر دو موسی را بر فرعون دون   صادق آل محمد میفرماید چون بشام آمدیم
بردند بدار الاماره آن لعین وارد شدیم بر تخت بدبختی آرمیده بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در
برابر خود بازداشته این مجلس همانست که یزید لعین آراست و سید سجاد را با اهل حرم خواست امام محمد باقر ع
آنمجلس را دوباره بیاد آورد از روزیکه پدرش امام زین العابدین ع در غل و زنجیر بسته بود پس معلوم شد که
حزن و اندوه آنحضرت دو چندان شد از سیمای ظاهرش خلاصه حضرت صادق ع که هشام آماج خواسته
در برابر خود تیر نصب کرده بود و بزرگان قوم در حضورش تیر می انداختند آن لعین به پدرم گفت یا محمد با بزرگان
قوم تیر بینداز پدرم فرمود اکنون پیر شده ام و از من تیر اندازی مطلوب نمی آید اگر مرا معاف داری
بهتر است له   تیرها خورده ام از دست قضا   تیر من کی بهدف می آید   سینه من هدف تیر
بلا است   لعب از روی شعف می آید   آن لعین سوگند یاد نمود که تو را از این کار معاف نمیدارم پس بیکی
از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمانرا از او بگیر و پدرم تیر و کمانرا گرفته و تیری را بچله کمان گذارد و بقوت
کشید هشام دید که میان نشانه نشیمن کرد پس تیر دیگر گرفت و بفاق تیر اول زد و باز بفاق تیر دیگر زد
و همچنین آن امام کبیر نه تیر انداخت که هر یک بفاق تیر پیش آمد و هر تیر یکه آنحضرت می انداخت گویا بهدف

جگر هشام شوم میخورد و رنگ میشومش چون قلبش سیاه میگردید زیرا که گمان حاضران و عقل
ناظران از سیاه و سفید نداشت و دنیا از این معنی که صورت یافت ابی بود یعنی باز داشت که ایشان با خود
نشنیده بودند که کسی این نوع تیرانداختن از پدری آموخته باشد تیر فلک حیران و تیره دلان سرگردان
متعجب شده هشام گفت یا ابا جعفر تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی پس چرا میگفتی که من مهارت
ندارم و از آن تکلیف پشیمان شده عزم قتل آنجناب را نمود حضرت صادق علیه السلام میفرمایند که من با پدرم در
برابر آن کافر ایستاده بودیم پدرم بخشم شد مانند خشم و تغیر پدرش در زیر ابر آن ملعون میدید
واه چه سوزش بند بند گردون میرسید جگرش هدف تیر طعن دشمن سینه اش کانون آتش رنج و محن
دلش در اعدا دنش نه بدارد دیده اش خون فشان حالتش پریشان یکی از بنی تمیم خواهرش را خواهد که بهر
میشود یکی از دوستی یزید زبان بد شنیع گشود بر یزید پلید مدتی از روی کبر و غرور سر بزیر افکنده تکلم نمینمود

وله ای عزیزان باز دل شد دردناک — جامه صبرم ز نو شد چاک چاک — تا بکی آمد بانند این مقام
از جفاهای یزید و شهر شام — گر بگویم با دل خونخوار — چون نهان در دل پر خون کنم
گفته ام این حرفها من بارها — هست کارم ذکر شاه کربلا — هر حدیثی گفته ام از دوستان
گفته ام حرفی از آنشه در میان — اختیارم رفته ای اهل وفا — میروم از شام سوی کربلا
تا روم از کربلا در دوستان — با دل پر خون سوی هندوستان — تا بگویم شرح حالی از حسین
مفخر دین قبله گاه عالمین — کز طفل با پدر در ملک شام — هست اندر خشم در نزد هشام
بر تن زارش نیامد تیرها — بر تنش گوان همه تاثیرها — آه اندمیکه چندین هزار کمان دار
در کربلا تیر بجانب آن امام کبار می انداختند و بدن لطیف آنسرور را سوراخ سوراخ نمودند در
اینجا نکته بیادم آمد که آنحضرت در عین شهادت چنین کرامتی فرمود منقولست که بزرگی بود در
بلاد هندوستان مجنون لیلای نام ابی قیس در روز عاشورا در همان اوان که شاه شهیدان بمعرکه
کرب و کربلا مبتلا بود عزم شکار نمود با سپاه بسیار بنخجیرگاه آهوان در آمد تا بجراگاه ایشان رسید
ناگاه نظرش بآهوئی افتاد خوشخرام و طاوس اندام همایون منظر و نیکو شوخ چشم دلجو **وله**
چه آهوئی نظر صحرا نوردی — چه جنبو پوست پوش و کوه گردی — تو گفتی رفت از تاثیر گردون روان لیلی اندر جسم مجنون
قیس از تماشای آهو مرکب برانگیخت آهو رمید و پویه و دگر دید آماگاهی بنظر حیرت بسوی قیس مینگریست
و گویا میگریست **جوهری** لیلئی بود در آن نافه چین در جاو — شوخ چشم آهوی وحشی ببیابان نظر
وه چه آهو که خرامید او در صحرا — در نظر کردن او دربی و داشت نظر — کز رمیدن چه خرامید علی اکبر داشت
حسرت آمیز نگاهی بعقب سوی پدر — خلاصه سپاه از سپاه دور ماند و از عقب آهو میتاخت و جهدی تمام
داشت تا بنزدیک رسید آهو از نظر قیس نهان گردید قیس در آنجا اندک تاملی نمود ناگاه شیری از بیشه

حکایت سلطان قیس

زار بیرون آمد و قصد شکردی شیر بود که با ثور سپهر او پنجتی و صلابتش بند دل حمل اکسختی کردی صولتش را با
اسد چرخ در میدان کشیدی و پیکر جوزا از خویش چون قوس خمیدی قیس اندیلیان شیر از جان سیر و طمع از آهوی
لیلی خرام بریدی چون بید مجنون میلرزید آن ترسی که آهو از پادشاه داشت شیر همان را بر دل پادشاه گذاشته و
انبسکه از قفای آهو مرکب تاخته توانائی از او و مرکب او تمام شده بود راه بستر مرکب خسته قیس تشنه شیر گرسنه
سپاه دور بلا نزدیک حیران فرو مانده گفته آه هوای نفس از پی آهو شدم و بدام شیر افتادم بلی هاگر سر این
نکته عیان است که در دشت هوا هر که رفت از پی آهو بدم شیر افتاد القصه قیس با وجود مرکب فرو ماندگی
قطع نظر از جان کرده تشنه کام خود را صید شیر گرسنه یافت منقول است که معتقد امامت امام حسین ع بود حضرت
امام زمان و پیشوای مؤمنان میدانست روی توجه بجانب مدینه نمود و چنین میدانست که این جناب در مدینه است
نظم خبر نداشت که آن شاه دین بکرب و بلا است. خبر نداشت که محصور لشکر اعداست خبر نداشت که
تنها میان میدانست خبر نداشت که مجروح تیر باران است خبر نداشت که تیر افکنند بر بدنش خبر نداشت
که سوراخ میکنند تنش خبر نداشت که در کام خویش درمانده است خبر نداشت که یکساعت دیگر زنده است
قیس روی توجه بجانب مدینه نمود و دیده دل بشاهد جمال المحبوب بی قرینه کشود و گفت هادیا ای که خونی
ز تو در دهر دل شیر خداست احمد از بهر تو آهو ز بیابان آورد التجا سوی تو در که نیاورده کسی که بکام
دل خود خرم و خندان نرسید ای فرزند شیر خدا بطلب آهو آمده ام و بچنگال شیر گرفتار شدم له من فرو مانده ام
این شیر دلیر جز تو کس را نبود دست بشیر اجل اندر پی و دشمن در پیش دستگیری کن ای زاده شیر قیس میگفت ای
امام زمان و ای فرزند پیغمبر آخر الزمان فقیر در یاب که حقیر است و آهو صفت گرفتار چنگال شیر است وله قیس مجنون
صفت اندها مو. بودنا الآن بمثال المجنون شیر را روی سوی او هیچ اجل آهو چرا آهو دلش از غم شده خون دانایان
صاف ضمیر و آگاهان دانش پذیر عارفان آگاه و سالکان راه ذکر کرده اند که از صفات خاصه سرور مظلومان امام
حسین ع یکی اینست که هر درمانده که روی توجه بجانب آنحضرت نماید البته از دستگیر افتادگان در مقصود بر وی
گشاده و اندر ماندگیها رهائی دهد قیس در استغاثه بود که ناگاه غباری از دور بلند شد و از میان غبار یکه سواری
مشاهده نمود که کمیت صرصر خرامش عقده در کار برق جهنده انداختی در طرفة العینی رسید و با و نزدیک
گردید بی تکلم شیر را دفع و اضطراب قیس را رفع نمود و شیوه التفات را پیش کرد قیس در آن بزرگوار نیک نگریست
دید که سواریست که خورشید تابان با سر برهنه در رکابش دوان و خون دل قطره قطره ستاره آسا بر صورت
چون ماهش روان اما تیغ دو زبانی در دست دارد و کفنی بگردن انداخته قیس با خود میگفت نظم چه رفتاری
ندانم با زمین چرخ کهن کرده که غمهای جهان امروز یکسر رو بمن کرده ندانم کیست این خسرو که از رفتار شیرینش
هزاران خاک حسرت بر سر صد کوهکن کرده سوارا پا بنیم سلیمانی اسیر غم که گردون خاتم اورا بدست اهرمن کرده
بدن کل کل همه از خنجر و زخم سنان باشد که باشد آنکه گلهایش همه جا در بدن کرده اگر یعقوب بیند این بدن امیر ود

از هوش عجب کرکی ستم بر یوسف کل پیرهن کرده بچشم من غریبست اینجوان در غربت افتاده زدست دشمنان پیداست کو ترک وطن کرده قیس حیران گردید گریان پرسید که تو کیستی و با اینحالت زار در بدر چیستی چه کرده که باینحالت گرفتار گردیده و چه کسی که با این زودی بفریاد من رسید جوهری بگفتا اینجوان مرد این چه حالست بگفتا نعل اینسؤالست بگفتا این زخمها بر جسم انور بگفت از رمح و تیر و تیغ و خنجر بگفتا تا عنان اینجوان کبرو بگفتا شمر رو زن بر دو دست بگفتا دو لجام حنا غرقه بخون بست بگفتا از دل بیمیر که چون بست بگفتا یار لرزان بوجود شد بگفتا از غم عباس خونشد بگفتا شفته چون سنبل تر بگفتا از پیچ و تاب زلف اکبر بگفتا از چیست گلگون عارض بگفتا مرگ قاسم اینچنین کرد بگفتا از نیک از عارض بریده بگفتا از لاله لب کشیده بگفتا از خون شده پیشانیت تر بگفتا از نوک تیر حلق اصغر بگفتا از دولت آرام رفته بگفتا اکبر من ناکام رفته بگفتا خواطرت اندوهگین است بگفتا هر زین العابدین است بگفتا چون تو کس باشد مشوش بگفتا خواهر دارم بلاکش بگفتا کیستی ای نور عینم بگفتا شاه بیلشکر حسینم ایقیس در نینوا بود در کربلا بمقاتله مینمودم باکروهیکه دعوی مینمایند که از امت محمد مختارند مرا چندین هزار نامه نوشتند و طلبیدند چون بسوی ایشان آمدم آمدند سر راه مرا گرفتند و در بیابان نگاه داشتند چون خواستم که برگردم نگذاشتند عهدیکه با من کردند شکستند و آب بروی بستند فرزندان و برادران و یاوران مرا کشتند اکنون یکه و تنها در معرکه قتال متوجه جدال بودم که از ایشان استغاثه تو بگوشم رسید خود را باینحالت بتو رسانیدم که ترا از چنگ شیر رهانیدم و نخواستم برگردم متوجه ندم رو با صفهای شوم قیس خود را بقدوم اشهب فلک سیر آنحضرت انداخت و گفت مرا رخصت فرما که چندین هزار لشکر دارم و بر دارم و بیخ دو برزم دشمنانت آدم هلاک بسوی کربلا بعد از این شتاب مکن مرا قرین بسوی کربلا اضطراب مکن مرا ببر که بجا و جان فدایت شوم فدای راه تو اینچنین کائنات شوم خصت فرمود ساعتی بیش بوعده شهادت من باقی نمانده باید نقد جان را بهر شهادت دهم این تمنای تو محال و مرا بوقف بخال نیست این بگفت و از نظر ناپدید شد قیس با اشک و آه روانه بجانب صحرا شد و دو استان آهو و شیر و انجا بزی بان امام کبیر را مذکور تمامی تاریخ آنروز و انسا عت آنگاه داشتند تا آنکه خبر شهادت آنجناب سید همگی معتقد امامت و معجزات آنحضرت گردیدند لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

مجلس هشتم از اتمام جهاد آنسرور و شهادت نظر آلی برکات آن حضرت

الحمد لله الذی نور قلوبنا بمعرفة الحسین و زین مجالسنا بذکر مصائب سبط سید الکونین فوا اسفاه علیک یابن محمد المصطفی و وا حزناه علیک یابن علی المرتضی من تلک الساعة التی بقیت فیها فریدا و تنادی هل من ناصر تنصرنی و ها انا وحیدا و ما رایت منهم الجواب الکلام سوی النبال و السهام و لله در من قال من الرجال

شعر
حتی بقی فردا وحیدا ظامیا لا ما نعا عنه و لا من یدفع
حملوا علیه بالطحال تضلهم بالسیف و هو اللوذعی الاشجع
و مضی یجدل کل صل صائل و یفیدها ما و یذرع

یعنی تا آنکه آنجناب تنها و تشنه ماند و کسی نبود که او را یاری نماید آنگاه بر او حمله نمودند و آنشجاع کامل ایشانرا با شمشیر دور مینمود و در کوچه خون

باهر شجاع حمله کننده چنانچه قطع مینمود سر از ایشان و نخوت جامیفرمود حَتّی دَنیٰ اَجَلُ الکِتابِ وَلَمْ یَکُنْ
مِنْ بَعدِ ناحِتمِ المُقَدَّرِ مَدْفَعُ تا آنکه اجل رسید و بنوازی برای مقدر محتوم دفع کننده اَرْدَوْهُ عَنْ ظَهرِ الجَوادِ
کَانَّهُ جَبَلٌ لِخَشْیَةِ رَبِّهٖ مُتَصَدِّعٌ لَهفی لَهُ اِذْ یَستَغیثُ فَلَمْ یُغَثْ اِذْ لَمْ یَکُنْ عِنْدَ اللِّئامِ مَنْ یَسْمَعُ
ذَبَحُوهُ ظَمْآنًا وَکَوثَرُ جَدِّهٖ بِالماءِ یَومَ القِیٰمَةِ مُتْرَعُ لَهفی لِمَصْرَعِهِ الشَّریفِ عَلَی الثَّریٰ بَیْنَ اللِّئامِ وَعِزّ ذاکَ المَصرَعُ
لَهفی لِجُثَّتِهِ الشَّریفَةِ فِی الثَّریٰ مَطْرُوحَةٍ تَسْقی عَلَیْهَا الزَّعزَعُ **صَبا** چون شهسوار عرصهٔ دین شد نگون
ز زین افتاده لرزه بر کرهٔ چرخ واژگون چون عرش ذو الجلال شد از کرسی جلال هم خسرو سپهر شد از تخت سر
نگون افتاد روی خاک چو فرزند بو تراب افتاد چرخ از حرکت از طرز سکون تا انعکاس عزّ زمین بر فلک رسید
گردیده تیره افسر گردون نیلگون قَطَعَ اللَّعینُ سِنانُ مِنْهُ وَیَدَیْهِ هَلْ کانَ یَدْرِی اَیَّ عُضْوٍ یَقْطَعُ حَمَلُوا
الکَریمَ عَلَی القَناةِ مُضَمَّخًا وَالنُّورُ مِنْ اَعْضائِهٖ یَتَشَعْشَعُ فریاد از آن زمان که بر آن شهسوار دین از کین شدند
حمله وران کافران دین کردند بنیزه سر بر که آفتاب از شرم او نهفت رخ زرد در حجاب فَاَتَی الجَوادُ
اِلَی الخِیامِ مُنَبِّهًا بِصَهیلِهٖ وَالسَّرْجُ مِنْهُ مُلَمَّعُ وَلَتَتْ سُکَیْنَةُ وَهِیَ تَنْدُبُ حاسِرًا اَیْنَ الشُّجاعُ الاَدْرَعُ
الاَوْرَعُ آه از دمی که اسب پر از خون آن امام آمد بسوی معرکه با زین واژگون بر فرق سر زنان شه سیمیفکند
چون بر خاک ره ندیدهٔ تو میفشاند خون کون مکان چرا نگرفته ره عدم شد از جهان چه مقصد کون و مکان
برون دستی زنان خاک که دوّر بفرق بیخت چشم ملک سرشک مصیبت بچهره ریخت واسَیِّداهُ
عُدِمْتُ بَعْدَکَ صِحَّتی فَاِلَی الاِلٰهِ المُشْتَکیٰ وَالمَفْزَعُ فَالدّینُ اَضْحیٰ بَعْدَ فَقْدِکَ ثاکِلًا وَالدَّهْرُ اَمْسیٰ وَهُوَ
بَعْدَکَ اَجْدَعُ سکینه گفت ای آقای من پس از تو تندرستی را معدوم نمودم و بسوی خدا شکایت میکنم ای پدر
پس از تو دین داغدار شد و روزگار بعد از تو ناقص گردید ایشیعه در حقیقت نه زبانرا قوّهٔ تقریر و نه قلم را قوّهٔ
تحریر اینجا جای است سخن در جائیست که ذکرش موجب ملال کروبیان و کلال قدسیان تشویش خواطر جبروتیان
اندوه قلب ملکوتیان انقلاب احوال شیر خدا اضطراب مفخر انبیاست آورده اند که بر سر فرات چون سرو تشنه
کامان فرات قرب الهی خواست کفی از آب بیاشامد ستمگری تیری بر دهان معجز بیانش زد بیداکری ندا داد که ای حسین تو
آب میخوری و لشکر بحرم ریخت آنجناب آب را ریخت و مراجعت فرمود دید آن خبر اصلی نداد که دانست که علاج تشنگیش از
زلال جویبار تسنیم خواهد شد از جهة تودیع اما متجمّع امام زین العابدینؑ رفت در حالتیکه آنجناب از شدّهٔ
مرض مدهوش بود پدر آن یعقوب کشور بلا یوسف خود را در بر کشید و چند دانه اشک بر رخسار مهر آثار پسر
افشاند که بهوش آمد حضرت سجاد میفرماید چون چشم گشادم دیدم عقاب بسیار بزرگی در نزد من گرفته چون
نیک نظر کردم دیدم پدر مظلوم بود که از ضرب تیر جسد شریفش بجهة پروان علیین پر برآورده بود فرمود یا علی
چون بمدینه رسیدی سلام مرا بشیعیان من برسان و بگو شعرا شیعَتی مَهْما شَرِبْتُمْ ماءَ عَذْبٍ فَاذْکُرُونی اَوْ سَمِعْتُمْ
بِغَریبٍ اَوْ شَهیدٍ فَانْدُبُونی فَاَنَا السِّبْطُ الَّذی مِنْ غَیْرِ جُرْمٍ قَتَلُونی وَبِجَرْدِ الخَیْلِ عَمْدًا بَعْدَ قَتْلی سَحَقُونی

لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی یعنی ای شیعیان من هر وقت آب
گوارا بنوشید مرا یاد کنید و اگر بشنوید ذکر غریبی یا شهیدی را بر من ندبه نمائید منم آنکه مرا بی تقصیر کشتند و در زیر سم
ستوران پایمال نمودند ای کاش روز عاشورا همه شما میدیدید مرا که چگونه آب میطلبیدم بجهة طفل خود و ابا نمودند که بر من
رحم نمایند بعد از آن فرمود **هادی** دل چو یعقوب ای پسر از وصل تو بر داشتم یوسف خود را بزندان جهان بگذاشتم
عاقبت شد کربلا کنعان و من مصر و تو شام کربلا و شام را کنعان مصر انگاشتم دشمنان ترک جفا بگشاده‌اند
من تنگدل نیست فرصت میدهند تا با تو گفتگوها داشتم خلاصه چون کفار در انتظار بودند زیاده فرصت توقف
نبود حضرت دو دست مبارک تیغ آبدار از نیام کشیده و پی در پی باواز بلند میفرمود انا ابن بنت رسول الله و سر کافران
چون برگ خزان که از باد وزان بریزد میریخت نزدیک شد که لشکر متفرق شوند **راجی** تو گفتی فرو تاخت در روز کارزار
علی بار دیگر بکف ذوالفقار توانائی داد کر شد عیان شد از هیبتش ناشکیبا توان ببر بر ماهیان گشت آه
در افتاد کردن زکیوان بچاه زسم سمندش زمین شد توان شد بزیر زمین آسمان ببر بر و چیره نا زیده برد شکیب
عیان گشت نیروی جان آفرین بهر سو که گشتی بکین حمله ور نشد دو میدان از پا و سر چه بازوی رزم از ملائک ستاد
جهان را ز رزم علی شد زیاد که ناگاه آمد ز یزدان خطاب که ای آفرینش ز تو کامیاب ببر بر که خود که ز ببر داوری
بیکدم دو گیتی بکرد داوری جهان را نپاید ای نیروی تست کجا عرش را نور بازوی تست تو را عهد و پیمان فراموش گشت
فدا کردن جان فراموش گشت فراموش کردی لقا مرا ندادی رضا مر قضا مرا شهنشه ز پیکار باز ایستاد
رضا بر قضای خداوند داد مخفی نماناد که سبب دست کشیدن آنجناب از جهاد ظاهرا از بسیاری زخم توانائی بر آن
سرور نمانده و باطنا بمقامی رسید که تکلیف جهاد از آن مرکز ایجاد مرتفع گردید بلی **هادی** سالکان چون
وارد منزل شوند از نبرد و زنان غافل شوند قرب چون منزل آن شاه بود فارغ از اندیشه‌ها از راه بود حضرت شمشیر را
غلاف نمود **وله** تیغ خونریز شه کشور جان گشته چون پنجه موسی پنهان روز یعقوب فلک گشته سیاه
کرد دیگر یوسفش افتاد بچاه کرد او از دو جهان قطع نظر رفت سوی ظلمات اسکندر چون سپاه روسیاه شمر دیدند
که حضرت تن بشهادت داده دیگر دست بمبارزت نمیگشاید بیکبار بر آنجناب حمله نمودند و اوی گویند که تیر بر
بدن و نیزه آنجناب زده بودند که تن مطهرش چون خار پشت گشته بود و بجهة عالم قدس بال گشوده بود **وله**
ای شاهین هوای اوج حق جز تیر نیست آشیانش در جهان جز سایه شمشیر نیست سالکان را در طریق حق جز
دوست نیست عاشقان را غیر جان دادن دیگر تدبیر نیست مرویست که هزار و نهصد و پنجاه زخم تیر و نیزه بر بدن
آنجناب رسیده بود و از بسیاری جراحت قادر بر حرکت نبود لحظه توقف نمود ابو الحتوف شدید القسوة تیری که سه شعبه
داشت بجانب آنجناب انداخت آن تیر بر پیشانی امام مظلوم نشسته و از عقب گذشته و چون خون بر رویش جاری
گردید **وله** تیر کین آمد چه بر پیشانیش غرقه خون شد عارض نورانیش تا که پیشانی او ز شکست
قلب پیشانی پیغمبر شکست باد دیگر گفتی آمد از جفا تیغ کین بر تارک شیر خدا یا که از خصم خداوند رسول

افتادن آنجناب از صدر زین

رنجه شد بازو و پهلوی بتول حضرت عرض کرد خدایا میبینی که این دشمنان در راه رضای تو چه میکنند پس
دامان جامه را برداشت که خون از خسار مبارکش پاک نماید که ناگاه تیر زهرآلود یکسر شعبه داشت آمد
و بر سینهٔ بی کینه اش نشست و صندوق علوم ربانی را شکست در آنحالت فرمود انا لله و انا الیه راجعون چون
تیر را کشید خون مانند ناودان جاری شد آنخون را بسوی آسمان میپاشید و قطرهٔ از آن بر نمیگشت و کفی از آن بر محاسن مبارک
مالید و فرمود هکذا القی الله تعم و جدی و ابی و امی و انا مظلوم متلطخ بدمی یعنی چنین ملاقات خواهم کرد خدا را و جد
و پدر و مادرم را در حالتیکه مظلوم و در خون خود آغشته باشم پس ضعف بر آنجناب غالب شد و پا از رکاب بکشید
سراجی برون کرد یکباره پا از رکاب شد آن دیدنش چون هلال آفتاب رکاب از دلش ناله برکشید که
پشت فلک چو مه نو خمید شهی که بفرزین رخ مات شد پیاده چرا ز پیل تن اسب بید شد ش آنجهان دید کان
خون نفشان کرد شد خوش کلگون هر سو روان فتاده شهنشاهی از تخت و تاج که بگرفت از ملک معراج باج
بنی دار او زیب آغوش بود شرف پایش از پای او دوش بود تنی شد در این بزم زار نزار که رنگش پرورد اندر کنار
آه آه چنان امام مبین بر زمین قرار گرفت ذوالجناح را مخاطب کرد و فرمود وله کنون ای نکو رخش فرخنده خوی
مرا هست از تو همین آرزوی ببر جوشن و خود خفتان من بجا کن فرو شان زمن چه بینی که ای باسر حرم
باهل سرا پرده بر بند دم نگوئی که بر من چه بیداد رفت چگونه مرا عمر بر باد رفت چه پرسند تو خواهر مهربان
نگوئی چنان گشت احوال من چه گویند چشند باب من دخترم نگوئی چرا مد نگین بر سرم چرا اید بسوی امام زمان
نگوئی تو از من برادر زادان چه پرسند خون من بگرید چه شد تشنگ تا مگو شد بشمشیر کین چاک چاک
رسم ستون امر چنان شد بخاک بپشت تو سایه چه با او دست مگو شمر بر سینه من نشست چرا اید خروشان سیر از حرم
برت دختر شهریار عجم بر او مکن تا لب در سخن چگوید کجا شد خداوند من الهی شاه نشاه جهان تاج و تخت
همانا که برگشت بید البخت زمین نیا مد خداوند من همانا که بگسست پیوند من بگویش بیا تا سوار دویم
مراو از برای برآنا بند تشنگی بیجا که خواهد جهان آفرین خلاصه در آنوقت جماعت بدعاقبت بقصد قتل آن
شهسوار از اسب پیاده شدند بعضی از بیم و برخی از شرم جرئت قتل آنحضرت نمینمودند در آن میان نصارائی آفتاب
سیمائی بهشت کنشتی فرشته سرشتی صلیب شکنی زنار فکنی هوا طواری عیسی رفتاری بود چون نظر عمر سعد بد اختر بر آن جوان
افتاد خنجر بدستش داد و گفت سر حسین را بیاور من تو را از مال خود بی نیاز میکردانم جوان نصرانی اخبار ان بی ایمان را شنید
خنجر را برداشت و داخل قتلگاه گردید یاد میدید غرق اشک ماتم هابیلی بنظر آورد مقتول ستم نوحی کشتی حیات
طوفان بحر خون سلیمانی در چنگ اهرمنان بون زکریائی مجروح اره جفا یحیائی مذبوح فرقه زنا ایوبی بر تخت خوابه زنبور
یعقوبی از یوسف جهان مهجور یونسی در کام بلا یوسفی مبتلای زندان ابتلا خلیلی مستعد بهر قتل ذبیحی
مهیای قربانی کلیمی در طور شهادت کرم مناجات مسیحی از دار سفا ناظر اعلی درجات احمدی از فرق شجاعت بیا ابوترابی
سر بر تراب نهاده ولیه بدل گفت همانا که این نیک زای همانا مسیحی بود یا خدا چه گفتا نمر دید بنشستند ثنا

مجلس هشتم در شهادت جوانان نصرانی

تبسم کنان کرد سوی شان نگاه که ای کیش ما این نباشد روا که خواند کسی بنده را خدا بیزدان که یزدان نگیانیم
مسیحا افرینم مسیحا نیم دم عیسی کو فیض بخش منست ز فیض دم مهر ابتر است همانا بگویید با مای من
بگمراه عیسی نازیم سخن چو جوان نصرانی انکلمات را از امام زین العابدین شنید ناقوس دل که در برش طپید و مانند مجنونه
بر جا خشکید و با و صف ان حرمت و ادب که داشت و تخم محبتی که در مزرعه دل خویش میکاشت حضرت مسیح
شرمنده کردارش و مریم منفعل از رفتارش بود هاتفی طیلسان از شرم عیسی در فلک از سر گرفت لرزه
بر اعضای تن از تشویش پیغمبر گرفت مریم از شرم رخ خیر النساء در باغ خلد پرده بر رخسار گریبان زنی محجر
گرفت پس ان نصرانی بهیئتیکه میگذاشت ادب ببینه گرفت و عرض کرد که ای سید و سرور عالم ای بهتر و بهترین
آدم نام گرامت چیست فرمود منم امام ابن امام از اما در جلال و بزرگواری حیرانم جوهری در بحر خوجه ماهی بسمل شناوری پرورده
کدام صدفی چو تو گوهری گویا از اوصیا مسیحی که در زمین شمعون صفت اسیر یهود اخیبری نه نه وصی نه که مسیح نشانیهم
کو نیستی مسیح کدامین پیمبری عارف نیم بحق تو انیفکه یا فهم کز بندگان خاص خداوند اکبری گویند شامیان که تو زاده
گویند کوفیان که تو فرزند حیدری حیدر کدام سرو احمد کدام شاه خود کیستی نه هر چه صد باره پیکری پس امام
دیده جهان بین را گشود و از گوشه چشم نظری فرمود یعنی بنظری که یکش که از اهل نظر گردید و بجذبه کشیدش که از عالم
صورت بعنی رسید نظم بود ناد ان و دانای شد اهرمن زاده مسیحا شد جذبه شوقی که در او بود گلش تا تر کرد
برق افکن کشتان و بران زا تعمیر کرد زان نگاه اگاه شد از کون و مافیها همه چشم حق بین میتواند خاک را اکسیر کرد
بگفتا حسین ابن جوان نصرانی اگر دیده باشی تو تورات موسی فلیطاسیار انوشنطیا را یکی شق نموده قمر را با نگشت
ها و سنگریزه سخن گفت در مشت مهر نبوت یکی با برآرد خدا دست بگذاشتا با کذارد یکی هست جد یکی ابن
که دارد نسب بیشتر از جنابم بود مادرم فاطمه در ستایش نموده جبریل ان ابر این ستایش نصرانی عرض کرد ای پدر
و مادرت را شناختم نام مبارک ایشان را فرما حضرت فرمود نظم حسینم که دوش نبی بود جایم فرشتاه خلعت خدا از برم
پس انجوان ترسا اشک سرخ برنگ زرد جاری نمود و گویا چنین سؤال و جوابی میکرد جوهری بگفت ای قبله اسلام بحق
بگفتا بسملی در بحر خون بگفتا خاکسار در چه دین است بگفتا مذهب عشاق اینست بگفتا زخم پیشانی سؤالم
بگفتا خون همی کریید بحالم بگفتا هفت سد بر چرخ دوار بگفتا شاه را باید علمدار بگفتا قد از پیری کمان شد
بگفتا از مرگ عباس جوان شد بگفتا زخم بی مرهم بر پیکر بگفتا داغ اکبر داغ اکبر بگفتا از چه اهر است تأثیر
بگفت از کیسوی قاسم خبر گیر بگفتا کشته رون روشنت شب بگفتا از حسرت کلثوم زینب بگفتا از غرق خون گشتن چه مقصود
بگفتا از خون وضو ساختن معبود بگفتا از مرگ درگه هست بدتر بگفتا زندگی بعد اکبر نصرانی عرض کرد ای عزیز کونین ایا
آیا تعبیر خواب میدانی نظم گفتا بگو بیا انچه تو در خواب دیده دیشب بخواب حضرت عیسی رسیده داده بشارتی
بتوانرفتن بهشت دیگه بهشت ز لون دنیا رمیده تعبیر خواب کشته شوی در ره حسین چون انبیا بخلد برین ار میده
امروز چو براه حسین سرفروختی فردا برای خویش بهشتی خریده پس آن نصرانی بکلمه شهادتین گویا گردید با امام

نهر ابد ارسد بخون ابن سعد غدار نفرین و گفت ایلعین بدکردار مرا بجهنم میفرستادی و نوید بهشت میدادی ما مای
ایناپاک بی باک چو هرکه اگر خفاش شبان چو مرغ عیسی جلوه گر گشتم کشودم بال و پر سیمرغ زرین بال پر گشتم
تو باطن کور بودی که کور از زمی فکند بود در چه تو مانند کوری ما زیکنظر اهل نظر گشتم بدوزخ میفرستادی تو نوید خلد
میدادی بحمد الله که در دوزخ قدم ننهاده برگشتم راوی گوید نظم انقدر دل جملنا عدل بجنب که صف کونیان
زهم بشکست چو جملنا ز غریب تنها بود تنش از تیر و تیغ نیزه بخست عاقبت شد شهید قوم دغا بشهیدان
کربلا پیوست **مجلس نهم در فدا نمودن جناب عبد المطلب عبد الله را** لا حول ولا قوة الا بالله
الحمد لله على السراء والضراء ونشكره عند الشدة والرخاء ونصلي على رسوله الامجد ابي القاسم محمد بن عبد الله
وعلى علي امير المؤمنين قامع المشركين وعلى فاطمة الزهراء ام الائمة النقباء النجباء لاسيما امامنا الرشيد
المظلوم المعصوم الشهيد المطروح بالفلاة والمذبوح بارض كربلا الذي حين قتله انشقت السماء وتزلزلت
الارضون السفلى الذي اصابه صالح بن وهب بسنان في ظهره وسنان قتل ابن اخيه على صدره وهو يصيح
يا عماه قد قطعوا ايدي ظلما وعدوانا وفارقوا بيني وبينك بغيا وطغيانا شعرا قتل الحسين فيا سماء تقطري
حزنا ويا شمس النهار تكوري يا ام كلثوم البسي ثوب الاسى بعد الحسين والمسرة فاهجري يا زينب جل الصبر
تبكي عنك الحجاب وللذوائب فانشري صبا افتاد و نهال چه فرزند بو تراب افتاد چرخ از حرکت ارض
از سکون شد تا هزاران ناخن حسرت عذار دیش شد مهر زار کرد الم چهره نیلگون بلی چنانچه شاعر گفته جناب
زینب و کلثوم با پیلباس سیاه بر تن خود بدوزند و در ماتم برادر خود بنالند و بسوزند اما دست ستم کوفیان لباس از
بر و چادر و مقنعه از سر شان ربوده اه واه واغارت الاعداء في خيم النسا ظفر الاراذل ليتها لم تظفر وحملن
عنفا حاسرات شعثا وارحمتا لاذى اليتامى الصغر يدعون يا لرجالنا وحماتنا يا للنبي وللوصي وشبر
له اتش زدند چو بسرا پرده جلال امد بجوش نائره قهر ذو الجلال در دست ظالمان دراندشت پر زکین وز
ستم مرکبان دران ارض پر ملال کشتند بانوان حرم جمله دستگیر مانند کشتگان ستم جمله پایمال کعبه سینه
چه ازره عدوان شد اشنا بر کتف انفلک ندکان ملک خطا زین ماجرا گروه ملک را بریخت بال وزین
جفا هما فلکرا شکسته بال دراین بلیه دلشده کان زانه همی دراین قضیه غمزده کان رانه هم مقال تا یک
نفس باین بشمارند درد دل تا یکزبان بان بنمایند شرح حال ای شیعه عجب محنت و غمی بر اهل بیت رسول روی نمود
و بنا نه ابواب مصیبتی بر ایشان گشوده که احدی انرا مشاهده نکرده الی یوم ینادی المنادی مگر محمد خدا ایشان را بکر قائلین و ظالمین
ایشان را هر یکی نکبتی رخ داد و به بلیه بدتر از بلایای قوم ثمود و عاد گرفتار شدند موید این کلام سخن کربکی از نحو
علما عامه است میگوید که شبی در خانه خود بودم و از نهلی یمیغنودم در ان اثنا کسی داخل خانه شد خوش محاوره
و خوش کلام بود انسی تمام گرفتم و سخن از هر جا گفته شد تا رسید بصحرا نینوا و انقافا همانم زند یکی این قضیه ها ملم
روز نوده بو مزاهی ازدل کشیدا نمرد گفت تراچه شد گفتم بیام اورد یکمیز اکرهم مصیبت در جنبش شادیست گفت

مگر تو در کربلا نبودی گفتم شکر میکنم که نبودم و غصه میخورم که چرا زنده ام و این حکایت را میشنوم گفت سخت حماقت
و شکر میشمائی و اظهار کراهت میکنی گفتم از بهر آنکه شرابی در خون آنحضرت نکردید مگر نه پیغمبر فرموده که قاتل حسین
در تابوتی خواهد بود از آتش که عذاب نصف اهل جهنم بر آن وارد شود و دست و پای او را بزنجیر آتشین کنند
و بوی عفونتش تمام اهل جهنم را بیزار کند و چنین است حال کسانیکه با ایشان بیعت کنند و هر قدر پوست بدن
پخته گردد پوست تازه ایشان را بپوشانند چنانچه در کلام ملک علام اشاره رفته است کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَا
هُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا و همیشه در آتش مخلد خواهند بود آن بدبخت گفت اینها دروغست مگر نه پیغمبر گفته که من هرگز
دروغ نگفته ام و هر که مرا تکذیب کند کافر است یا تو میگوئی از قول پیغمبر که فرزند نبی عمرش کوتاه خواهد بود گفتم
بلی گفت بحق تو قسم که من نود سال از عمرم میگذرد و تو مرا نمیشناسی مرا اخنس بن زید نام است گفتم تو در کربلا چه کرده
گفت پسر سعد مرا سردار نموده بر آن سوارانی که اسب بر بدن فرزند پیغمبر تاختند شعر نَحْنُ كَسَرْنَا الظَّهْرَ بَعْدَ الصَّدْرِ
لِكُلِّ يَعْبُوبٍ شَدِيدِ الْأَسْرِ یعنی ما شکستیم پهلو را بعد از شکستن سینه از هر یکی در حالتیکه ایشان را اسیر نمودیم
و فرش خواب ابن زیاد کربلا گشودیم و گوشوارها که در گوش صفیه دختر امام حسین ع بود بغارت نمودیم راوی گوید چون
اینکلمات را شنیدم بر خود لرزیدم و گریستم و در پی هلاک آن ناپاک بودم که ناگاه چراغ تاریکی نمود و او سرگرم صحبت بود
و من در تعجب چرا عمر این پلید بطول انجامیده چون خواست چراغ را اصلاح نماید شعله بانگشتانش رسید و مشتعل
گردید دست خود را بخاک مالید فائده نبخشید فریاد زد که مرا دریابید سوختم اگرچه بجیحون وی را ضربتی زدم اما جوی
در خوانده من تو لابد نکوئی انی بادرکم اناب آتش روغن نمودم گفت خود را در آب بینداز بحق حسین بن علی
قسم که در آب سوخت تا بجهنم پیوست حاصل کلام شاعر شیر ژیانندهٔ میدان جنگ یکه رو معرکهٔ نام و ننگ
وارث دیهیم رسول خدا صاحب اورنگ شه اولیا شمع فروزندهٔ ایوان نجا پیشخرام صف قرب اله قائد اصحاب
سعادت حسین آنکه بود گر شیر او فرض عین تشنه چه شد کشته ز رب جلیل گشت روان جانب او جبرئیل کی سر
سرکردهٔ اهل وفا کشتهٔ شمشیر جفا مرحبا تخم وفا آنچه بدل کاشتی یکسره در دشت بلا کاشتی آنچه تمنای تو
باشد تمام میدهد حضرت ما والسلام گفت بصد عز و نیاز ای حدود از تو بغیر از تو تمنا نبود چشم تمنا سوی اندا ختم
جان بتمنای تو در باختم هر که بود سالک کوی وفا غیر خدا کی طلبد از خدا حمد مخصوص خدائیست که دوستانش
درد کار خود را شربت بلا دانند و شربت بلا را بلا ندانند هر دوا ناوک کیتی که در راه دوست بجسم شان رسد گویند
دلجواست و میل ظلمیکه از دست قضا بچشمشان رسد گویند نیکواست قائد طالبانش سر دفتر اهل بلا و سرامد دوستانش
پیشوای اهل وفا آنکه محل شهادتش قبلهٔ مقبلانست و مشهد مقدسش کعبهٔ عارفان زمینی است که در آن پای آدم
صفی بسنگ بر آمد تا سر حنا مصیبتش کرد و کشتی نوح نبی قرین اضطراب گردید تا خبردار طوفان بدتر شود
کمیت خلیل در آنجا سکندری خورد تا واقف شود شاه اندازی ذوالجناح را در آن زمین گوسفندان اسماعیل از چرا ماندند
تا آگاهی یابد از کشته شدن فرزند پیغمبر مسیح را بواسطهٔ شیر خبر دادند که این کوی شهادت فرزند زادهٔ بشیر است

عبد المطلب عبد الله را

حبیب را بشیر بشیر چو نمودند که شافع فردا این فرزند بی نظیر است هاجر این صفای کعبه اهل وفا است
ور است اینجا نکو تر از منی است در منی یک گوسفند آمد ذبیح ذبح شد اینجا نکو تر از ذبیح از ذبیح افزون مینگر کیست
شهسوار دین حسین بن علی است هشت فرزند و قربان العزیز هر دو قربان پادشاه اند چنین از یکی نامش ذبیح الله بود
وانکه بشناس عبد الله بود خاتم پیغمبر از اجداد و باب کلبن و گل از دو خاتم را گلاب چونکه عطری زانگلاب آمد پدید
گشت ظاهر گوهر شاه شهید ایعزیزان امام حسین ع فرزند و قربان مجازی و خود قربان حقیقی است یکی مصداق
وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ و یکی عبد الله بن عبد المطلب هاشم بن عبد مناف که اندریا و جواهر فرش گوهر پاک
ناک پادشاه لولاک موجود و مشهود آمده و شمه از احوال سعادت اتصال آنسرور را عرض مینمائیم تا باعث بنیاد
اعتقاد موالیان گردد راویان اخبار اخبار نموده اند که چون سالاری اهل مکه و تولیت حرم بجناب شیبة الحمد
یعنی عبد المطلب قرار و استقرار یافت بزرگان عرب عموماً و اکابر قریش خصوصاً رشک بردند و چون هنوز گلی از
گلبن وجود شریفش موجب آرایش چمن کرامت نشده بود آنحضرت را ابتر مینامیدند یعنی که بی ولد خواهد بود چون
اینخبر بآنسرور رسید دلگیر گردید و از خدا طلب فرزند نمود و نذر کرد که حق تعالی اگر او را ده پسر عطا فرماید
یکیرا قربان کند چون دعای آنحضرت باجابت رسید صاحب ده پسر گردید که برگزیده آنها عبد الله و ابو طالب بودند و
مادر ایشان فاطمه خزیمیه و نوریکه در پیشانی نورانی عبد المطلب بود انتقال نمود بر پیشانی آن دو بزرگوار روزی
از روزها نذریکه کرده بود بخاطر شریفش رسید و مهیای وفا گردید وله گفت گردد و شکر یزدان را که تاب
در حرم دید همی مثل خلیل آنکه خواهد خواست فرزندی فدا تا که آرد مر فدا از جبرئیل جناب عبد المطلب
خلیل امین بجانب زوجات مطهره روانشد و اظهار اراده نمود پس فرمود تا مادران فرزندان لباس نو بپوشانند
و زینت نمایند و سرمه بچشمشان کشند تا در حرم خدا برد و قرعه بنام ایشان افکند تا باسم هر یک که ظاهر گردد
او را قربانی بنای کعبه وفا نماید مادر عبد الله و ابو طالب بفرموده شوهر نامور فرزندان لباس نیکو در پوشیدند و
سرمه بچشمشان کشیدند اما پیرایه آهن طاقت چاک زدند و لؤلؤ اشک از بحرین دیده گیها ساختند و در دامن شوهر ندادند
که از فرزندان من بر کدام که بالهام ربانی دانسته بود که شایسته قربانی دوستتر فرزندان او است عبد المطلب
نیز گریست و فرمود وله تا که باشد قابل این افتخار تا که را آن جا بالای اید در نثار تا گرا خواهد خداوند جلیل
رو بقربانگاه فرزند خلیل آنشیعه مادر عبد الله و ابو طالب تشویش مینمودند که مبادا ایشان ده فرزند قرعه
بنام یکی از فرزندان او آید پس چگونه بود حال دلهای لیلا مادر علی اکبر را نه میکه امام حسین ع دست فرزند را
گرفت آمد در خیمه و فرمود ام لیلا نظم بکش تو سرمه بچشمش که چون ذبیح الله علی اکبر من میرود بقربانگاه
حاصل کلام چون مادران فرزندان را وداع نمودند بجانب حرم جلیل مانند ذبیح و خلیل بو حضرت فرمود عبد المطلب
قرعه در افکند بنام عبد الله در آمد خلیل وار دست فرزند را گرفته بقربانگاه آورد پس عبد الله مانند ذبیح سر
بخاک اطاعت نهاد که خروش از ملکوت اعلی برخواست و تمام خلق مکه بر در حرم اجتماع نمودند و میگریستند چون

قرعه انداختن عبدالمطلب

چون رخسار نورانی عبدالله پدر بر خاک نهاد و خواست که بند نحر و فا نماید مادرش خروش بر آورد و برادرانش
مانع آمدند و مردم نیز امداد نمودند و عبدالله را از دست پدر گرفتند و گفتند ای سید قوم ترا بحق نور پاکی که در جبین
نورانی این بزرگوار است قسم میدهیم که از این امر دست بدار و بجای فرزندان شتران ما را قربان کن پس عبدالمطلب
چون دید که برادران او و تمام آن بزرگوار و تمامی خلق از صغار و کبار مانع اینکار آمدند امر نمود تا شتران را حاضر
ساختند و بنام عبدالله و ده شتر قرعه انداخت قرعه بنام عبدالله بر آمد و ده شتر دیگر بر آن افزود و قرعه بنام بیست
شتر و عبدالله افکند باز بنام عبدالله بر آمد و هم چنین ده ده بر شترها افزود و قرعه میافکند بنام عبدالله
می آمد تا بنود شتر رسید عبدالمطلب عزم خود را جزم نمود که عبدالله را قربان نماید مردم بدو خواستند
که یکمرتبه دیگر قرعه بنام عبدالله و صد شتر بیافکن اگر بنام عبدالله بر آید البته او را قربان کن چون قرعه
بنام عبدالله و صد شتر افکند قرعه بنام شتران بر آمد پس صدای هلهله و خوشنودی خلایق بگوش هوش
ملائک رسید و عبدالله را از دست پدر ربودند مرویست که عبدالمطلب سه مرتبه قرعه بنام عبدالله و صد شتر
انداخت و قرعه بنام شتر در آمد که ناگاه ندا از حرم صدا زد که اسمعیل نماند تو بدو و وجه قبول رسید شتران را
قربان کن و فرزند را رها کن بلی این سکه بنام نامی آن بزرگواری بود که چون در صحرای کربلا بر سر کوی قربانی
دوست انحضرت نشست خروش از ملائک هفت آسمان بر خواست خلیل و اسمعیل گریان عبدالله و عبدالمطلب
نالان جبرئیل و میکائیل گریستند ملکوتیان با اشر خم ز نیستند کلیم در بارۀ کلیم بیصبری در آب افکند و مسیح یکباره دل از
جهان کند محمد مصطفی خروش و آه بر آورند علی مرتضی فغان وا اسفا کشید فاطمه زهرا و الهفا گویان
و حسن مجتبی و احسیناه سرایان المؤمنین بخواطر رسید اکنون حکایت دیگر نشان تشنه لبان امام جن و بشر
انا نده یکم نذین بر زبان گرفته قرار که کاشکی نیجها کرده بد قرار فرار روایتست بجا بود از امام حسن
صغیر خو بنگری مبتلا در دوش سه جلد که بارش جناب عبدالله نشو سینه بنالید گفت یا جدا ببین حسین
تو ادرو نه به جرعۀ آب شده است ابحیه ناهی خطاب کتاب چه طفل اشک دل از حرم برون آمد زدیده
بستر برخت ... آمد بقتلگاه روانه شد که زخم انجاست دوید نهبش ... فتاد بر میخواست شیخ مفید
و سید مرتضی روایت کرده اند که ناگاه طفلی از حرم محترم امام امم بیرون آمد و عمها از عقب او دویدند چاره اش را
نمودند جناب سید الشهداء بلند فرمود یا اختاه احبسیه یعنی ای خواهر او را نگاهدار و او هر لحظه از دست ایشان
میرمید و هنوز بحد تکلیف نرسیده بود و نام او عبدالله بن حسن بود گویا جناب زینب خاتون میفرمود که بیا بنجیمه کی عمی
رضا بدین نبود بیا که درد ... بیا بنجیمه که مادر همین ترا دارد بت خویش جسا بنجاک بسپاد
بس است داغ دل ... قاسم داماد ... داغ بالای داغ ارنا ... هر قدر مبالغه فرمودان طفل قبول نمود و که
جواب داد که عمه ... کربلا حسین ... خبر نمیکردم ... حسین فتاده بخاک
ز زخم نیزه و خنجر تنش شده ... که عمو از حیات ... هر طرف که نظر میکند تن تنها

غرض خود را بان امام مظلوم رسانید و زینب هر قدر خواست او را برخیزاند نتوانست و امتنع امتناعاً شدیداً
وقال والله لا افارق عمی ولہ بگریه گفت عمو تاب اغترابم نیست توان تاب یکره در دل کبابت نیست کبو
کشته لبتان عطش فدای تو من هلال ابن لب خشکیده تو طفل حسن بخیمه جا تو خالیست ای امام امم در انتظار
تو بنشسته اند اهل حرم مرویست که ابجر بن کعب با حرمله بتیک خواست شمشیری حواله بر آن امام مبین نماید آن طفل
دست پیش برد و گفت ویلک یا ابن الخبیثة اتریدان تقتل عمی یعنی وای بر تو ای حرامزاده میخواهی عمم را بکشی وله
مکش مکش که غریبست زینب افکار بشخص کشته بگو از چه رو ترا جنگست مرا بکش که ز دنیای دون دلم تنگست
پس آن شریر شمشیر خود را فرود آورد و دست آن طفل را جدا کرد آن کودک فریاد کرد یا عماه قد قطعوا یدی یعنی ای عمو دستم را
بریدند حضرت فرمود ای نور دیده غم مخور که حالا از دست جفا رستی به بهشت شوی پس حرمله تیری بآن طفل زد و در دامان عم جان
داد نظم ای عزیزان نیست این حرف اندکی کی وفا دید اینچنین از کودکی فرصتی باید چه عمر جاودان تا بگویم
وصف او را صد یکی این نژاد عبدالله است که قربان بجای حضرت دوست او است و بهترین اولادش شهنشاهیست
که از خون حلق تشنه اش سرخ رو است مرویست که در آن دم بعضی از اوباش و اراذل کوفه و شام رو بخیام امام ع
نهادند آنحضرت فریاد کرد که ای جماعت بد عاقبت اگر چه دین ندارید اما حمیت عرب چه شد شما با مرکار دارید چرا متعرض
حرم پیغمبر میشوید شمر لعین فرمایش کرد دو نکه عن حرم الرجل فصدقوا بنفسه لانه کفو کریم یعنی دور شوید از حرم
و کار خود را بسازید که نیکو کفویست و کشته شدن از تیغ او عار نیست پس این شیخ مدح طول نقل حضرت را
بیان نمایم پس از این قصه شهادت را

مجلس دهم در بیان شهادت امام ابی عبدالله الحسین ع

یا لها من مصیبة من هو بنحره منحور هر که دیده باشد روز عید قربان اگر شتر چگونه نحر میکنند میداند امام
حسین ع را چگونه شهید نمودند و صدره مکسور و جسده علی التراب غیر مستور آه آه هر کس از دنیا میرود غسلش
میدهند کفنش مینمایند و بخاکش میسپارند کفن امام حسین ع خاک کربلا و تابوتش چوب نیزه ها و غسلش از آب دم
بود شیبه بدمه خضیب و خده تریب و رحله نهیب و هو بکربلا شهید غریب الشهید اللهفان والسلیب العریان
لباس مبارکش را بجور ربودند و آن لباس کهنه که در بر داشت از برش ربودند فوا عجباه من رزیة من دمه
مسفوح و جسده علی الارض مطروح المسبی النساء والمحروق الخباء المذبوح من القفا وا الوحیداه باکی
عینین المقتول بیوم الجمعة والاثنین مولانا ابی عبدالله الحسین ع **مقبل** روایتست که خنجر بروی
شه شهید زد شمر از گلویش نابریده برگردید شمر عرض کرد یا حسین لله چرا بخنجر مرا مرهمی فرمودی بریر
تیغ ستم یکدمی بنا سوی آنجناب فرمود وله بدانکه بوده در ایام طفلی این کافر گلوی من بجهت بوسه گاه پیغمبر
بوده است مرا غما ابروی مرا نمیبرد بجهت خنجر که گلوی مرا روی جناب سید الشهداء ع برد وش خاتم انبیاء ع نشسته
بسیر صحرا تشریف برده در مراجعت جناب ختمی مرتبت دید که گیسوی نور دیده اش غبار آلوده است بدست مبارک آن غبار را
پاک میفرمود که جبرئیل ع نازل شد و ابریقی از آب سلسبیل آورد و حوات بهشت و پیغمبر ع دست مالید تا غبار از گیسوی

حسین پاک کشته آه محتشم پس بنشان کنند سر را که جبرئیل شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل
ای عزیزان بیان ازان که مظلوم کم با بلا آشنا ختی شد در دهش بر محبت با ختی مستمع باش که گویم بیان یحیا و شامیان
بر جور و جفا چنان چنگال ها خورد از آن جناب برا و بجنند و خون طیب طاهرش را بریختند نظم
ساعتی ای طالب حق هوش دار هوش اگر داری بحرف گوش دار تا شوی آگه ز سر کار دل سینه ات گنجی شود ز اسرار دل
هر که اهل مخزن اسرار شد محرم خلوت سرای یار شد تا بدل یار بست به شبیه قرین فاش گویم کیست رب العالمین
آنکه چشم باطن اهل صفا بیندش اندرون دل بی حجاب او بما نزدیک و ما دوریم ازاو او بما در وصل و ما مهجور ازاو
هر کجا او را یافت گردش جان فدا چون عزیز مصطفی در کربلا آفتاب نور بخش مشرقین افتخار طالبان حق حسین
سر کندنش پا چه گویی سر بسر خانهٔ صبر سوز بر روز بر اگر نه مدد کاری عشق و شوق لقای رب العالمین بودی
ممکن بود این همه تحمل بار مصائب و نزول نوائب کجا واجب میشود که خلیل آسا با آتش نمرودی در آید و ذبیح طریق قربان گاه
بیماید یعقوب مثال الفراق بسر مبتلا شود یوسف خصال از کنعان وطن جدا کرده شود موصوفت بیان با نور عیسی
سما کرده محمد وار دل بکارزار مخالفان دهد علی کردار دل بقتال مشرکان دهد در میان آتش حرب شهد شکر بزبان
آورد و در کنار دجله آب تشنه جان سپارد با قتال دشمنان جز دست نگوید از خدا جهان انچه غیر اوست بجوید یا
مَعشَرَ الأحباء و یا مجمعَ الأخلاء نوحوا فی مصیبة الامام الزکی ابن علی و فاطمة الزهراء و جرت من عیون السماء یوم قتله
عیون اللّه هابکی بود قتلش چشم گردون خون گریست دیدهٔ زهرا فدا چون گریست انبیا کشتند گریان و زهم
دیدهٔ خیر البشر افزون گریست کشت گریان دیدهٔ اولیا چون ولی حضرت بیچون گریست بر رخش بستند درواب فنا
بر زمین چشم ملک جیحون گریست هادی کم کشته ز خنجر اعظم ابرسان بر دشت و بر هامون گریست سخن در جان است که چون
امر جهاد آنحضرت باتمام رسید با هزار و نهصد و پنجاه جراحت هم پیش رو با ان رکاب خالی کرده در آن حال با ذکر محبوب
دمساز و با حضرت بنیان در گفتگو و راز بود گویا میگفت لله شکر لله که شد قابل قربانی دوست اینچنین کشته شدن
بو سر کویش چه نکو است مشتعل عشق بهر دل من روشن شد چو خلیل آتش نمرود من گلشن شد روح بود
بفلک میروم اکنون ز دار نوح هم و کشتی من رفت ز طوفان بکنار آنچه میخواست دل اندر ره حق من گشتم چو
کلیم این از اندیشهٔ ایمن گشتم بر سرم هر که سرافراز بود تاج شد مایهٔ خرمی صاحب معراج شد در آن وقت گروه با
دین که در نبرد نخوت اهل یقین از چپ و راست هجوم آورده بودند بقصد قتل آنسرور از اسب پیاده شدند بعضی
برخ نقاب شرم کشیدند و برخی بیشرمی در دیده مانند اصحاب فیل بدبر آن سرور کرد آمدند لکن بنیان حرمت رسول خدا
را یکبار زیر و زبر کنند بیخ و شش و سنگ چها که هر یک از ان ارجاس خاطر الال بودند بنزدیک آنحضرت آمده بعضی
زهیم و بعضی از شرم بر میگشتند و کسی را پارای آن نبود که در بازم بقصد قتل آنسرور اگر کرده بس صلح بن وهب
مزنی که بنا مشهور و بیفسا عقیده بین الاقران مذکور است آمده و نیزه بپهلوی چپ آنجناب زد که برو در افتاد
آه آه روی مبارک ما لیده شد که آب رخ قدسیان بود و موی غبار آلوده گردید که غیرت عبیر جنان وارد شد که آسمان

که قبل از فوق گرفتن اسلام که هنوز پیغمبر را یاوری نبود ابوجهل کافر عنید و ابوسفیان جد یزید پلید با گروه
از قریش که عداوت آنحضرت را داشتند روزی آنسرور را در مسجد الحرام تنها دیدند بد بود آنجناب کرد آمدند و از
چپ و راست پشت و پناه عالمیان را چندان زدند که خون از اعضای شریفش جاری شد و آنحضرت را برو در انداختند
و گلگون مبارکش بخاک خراشیدند و گیسوی عنبر بیزش را غبار آلود نمودند جناب علی بن ابیطالب ع در آن روز هفت
یا نه سال از عمر شریفش گذشته بود بشتاب خود را بآنجناب رسانید و تا توانست اعانت نمود ایشیعه حیدر بیا
شبیه است اینحکایت با حکایت آن طفل هفت ساله که از جناب امام حسن باقی مانده بود در کربلا لمؤلفه
چه طفل اشک روان از حرم برون آمد ندیده بستر خسار جو نخواند بقتلگاه روان شد که عم مرا بنجات است
دوید زینبش از پی فتاد و بر میخواست اما نتوانست حمایت عم نماید مگر آنساعتیکه ابجر بن کعب بسید ما
نحو لعین خواست شمشیر کین بر فرق آن امام مبین فرود آورد آن طفل دست را سپر کرد و گفت ویلک یا ابن
الخبیثة اترید ان تقتل عمی نظم حسین گذشته ز دنیا چه جای شمشیر است مراکش که یتیم دلم ز جان
سیر است الغرض آنزاده لعنتی نمود و بضرب تیغ دست آن طفل را جدا نمود و حرمله بیک نصرت تیر کار شهاد ساخت
لمؤلفه پیش از این گفتم این قصه بر شیعه و شبی بود اکنون سخن نقل رسول ثقلین شیعیان ختم رسل
چونکه تن تنها بود زنان میان روی مبارک بر هم نمود بلی الفرار مما لا یطاق سنة من سنن المرسلین خلاصه
جناب علی ع بخانه برگشت و خدیجه کبری را از اینحال رسول خدا خبر نمود پس باتفاق یکدیگر سفره نانی و کوزه آبی
برداشتند و از عقب آنجناب رفتند ناگاه آنحضرت را دیدند بدامنه کوهی نشسته و جوی اشک از دیده بدامان
بستر پیش آمدند و نان و آب را بآنجناب خورانیدند و گرد از چهره اش پاک نمودند پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد
یا رسول الله سخن شد او بدعوی قوم بر کرد آیا نمی بینی چگونه در دوستی مانند علی و خدیجه جهت تو خالق عالم
خلق نموده عنقریب بر دشمنان نصرت خواهی یافت یا رسول الله حسین تو دو .. بعد داشت یکی سعید عبدالله حنفی
و یکی ظهیر بن قین بجلی فاما اسعد آن وداع سعید سینه خود را سپر آن پشت و پناه عالمیان نمود تا از ضرب تیر آن بلا
بد امنا ایشیعه کسی بود که نان و آب بجهت جناب ختمی مآب ببرد امام مظلوم کربلا که کسی آب نداد تا آنکه بالب تشنه
بجد و پدر ملحق گردید و پیشتر در آنوقت عمر سعد و شمر لعین مردم را بر قتل آن امام مبین ترغیب و تحریص مینمودند
یکی از لشکر آن شمشیر خود را کشید و بجانب آنحضرت رفت و آنسرور نگاهی نمود و فریادی کرد که توقف تا من نبینم
حنیم ما یکه با تش دوزخ بسوزی آمرد برگشت و گفت یا ابن رسول الله در اینحال زهم بحال ما هستی پس با شمشیر خود
رو بعمر سعد نهاد آن لعین گفت ترا چه شد گفت آمده ام کار ترا بسازم غلامان آن پلید سر او بر
انبعید کردند آنگاه مراجعت نمود بقتلگاه و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بمحبت تو شهید شد پس از نیک
عاقبت جهاد کرد تا شهید شد بعد از آن جناب زینب خواتون بی اختیار شده از خیمه برآمد بدینمضمون نوحه بر
نوحه مینمود شعر یا قاسم یا عون یا یحیی و من یحیی عقیب احبتی یا طفلی المفطوم قتل فطامه من بسیل

سهم ثابت فی اللهاة، وامحنتی وا ضیعتی وا غربتی، واوحشتی من بعدکم وا اخوتی، نفسی فداؤک یا حسین
ولیتنی جرّعت دونک من کؤوس منیتی، لهفی علی المحزون من قفا، عطشان یشرب غصة فی غصة
لهفی علی المرفوع راسا فی القنا، کالبدر فی تم یلوح بظلمتی، یا تاج راسی یا حسین ترکتنی، استعطف
القوم اللئام لذلتی. **بید لسان** حال: ای انیس و مونس و یاور برادرم، ای بهتر از برادر با جان برابرم، تو یار داورم
شمشیر از سنان مزن نه بر تو مینگرم، خاک برسرم، کفنی نشین بکشتی صبر و محیط غم، بنشینم آنجا که بگرداب
اندرم، ابوا مصیبتا چکنم رو بکجا کنم، بی تو بغیر کربلا جای دیگرم، یکدم اجازتم بده تا آیم بقتلگاه، رنگین کنم
زخون تو این تیره معجرم، خواهم بخدمت تو رسم کودکان تو، بگرفته اند یکسره دامان چادرم، حیف است خون حلق تو ریزد
بر زمین، یحیی من از جان که طشتی بیارم. پس ام مظلوم رو بقتلگاه نمود و فغان وا علیا و وا فاطمتا و وا اخا
از جگر کشید و میگفت کاش آسمانها بر زمین می چسبید و کوهها پاره پاره میشد، پس رو بجانب عمر سعد کرد و فرمود یا بن
سعد برادرم را میکشند و تو نگاه میکنی، آب از چشم آن سنگدل جاری شد آنگاه حصین بن نمیر تیری بر دهان آنجناب زد و ابو
ایوب غنوی تیری بر حلقوم شریف زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست آن زد و سنان بن انس نیزه بر آنجناب زد و از اسب انداخت
پس شمر حرامزاده گفت ایستاده سرش را از بدن جدا سازد، گفت من جدا او را خصم خود نمیکنم آنگاه آن حرامزاده در غضب
شد و با پای چکمه دار بر سینه آن شاه بر او نشست. راجی چنین گفت کین کار کار من است که نسل نژاد آدم اهرمن
تو را بخون درکشم خوار و زار، کز پرورده خیر البشر در کنار، کشم شهریاری زکین بیگناه، که بر پرگناهان بود عذر
خواه، سر برایم زپیکر بیدو، که از پیکرش تافت بر عرش نور، بیالایم از خون رخی را که سود، برو رخ رسول خدا و دود
آنگاه آنحضرت چشم گشود و فرمود تو کیستی، گفت منم شمر بن ذی الجوشن، فرمود میدانی من کیستم، گفت بلی تو ئی حسین
بن علی مادرت فاطمه جدت محمد، فرمود با وجود این مرا میکشی، پس قطره از آب بمن بده که گویا در دلم شعله آتش افتاده
اگر آب بمن بدهی بتو اجر خواهد رسید و اگر ندهی بتو چه خواهد رسید، من ببهشت بکرامت میرسم و تو در جهنم
مخلد خواهی ماند، فکری کن هرگاه من طاقت حرارت تشنگی ندارم، تو چگونه طاقت تشنگی و عذاب جهنم را خواهی
داشت. ملعون گفت هیهات لا ذقت الماء حتی تذوق الموت یعنی آب نخواهی چشید مگر آنکه مرگ را بچشی. فرمود دامن
زره خود را دور کن و نقاب از روی خود برگیر. چنان کرد. حضرت دیدند ابلق است و مانند دندانهای خوک از دهانش بر
آمده و پیس است، فرمود این نشانه ایست که جدم داده تو کشنده منی، آیا میدانی امروز چه روزی است و این ساعت
چه ساعتی است، گفت امروز جمعه دهم محرم است و ساعت زوال آفتاب است و هنگام نماز است، فرمود امروز خطبا بر منابر
باسم جدم خطبه میخوانند، ای شمر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوسه بر صورتم و سینه بر سینه من مینهاد و تو با نعلین نشسته ای و
میدانی و تو تیغ میزنی، بدانکه روح زکریای مظلوم بر طرف راست و روح یحیای معصوم بر طرف چپ من است و از
عطش حضرت بنهایت رسیده بود که زبان مبارک را میخائید، زینب خاتون چون برادر را در حال سکرات دید بسر
زنان رو بشمر کرده فرمود شعرا: یا شمر هذا ابن النبی وحیده، وابن البتول البضعة الزهراء، یا شمر هذا

كهفنا وعمادنا ومَلاذُنا من سائرِ الاسواءِ یعنی ایشم این پسر پیغمبر وحید است و فرزند فاطمهٔ زهراست
و پشت و پناه ما میباشد انبیها والهها ثم ارتمَیْن علی الحسینِ وقلن یا شمر ارضَ بنا دونه بفداءِ
پس زنان خود را بروی انجناب ندا ختند وگفتند ایشمر راضی باش که ما را بعوض او فدا سازی وجدّ لنا من بدهِ
الحسام وقلن یا شرّ الانام والأمَ اللوماءِ دعنا نقبّل نحره ونشمّه قبل الرحیلِ وقبل وشك فناءِ
پس تیغ را از دستش گرفتند وگفتند ایشریرترین خلق بگذار حنجر شرا ببوسیم و ببوئیم قبل از آنکه رحلت نماید
دعنا نرش الماءَ فوق جبینهِ فلعله یصحوا من الاغماءِ دعنا نظلّل جسمه یا شمر عن حرّ الهجیر ونفحة
الرمضاءِ یعنی بگذار آب بر چهره اش بپاشیم شاید که بهوش آید و بگذار سایبانی از برای جسدش بنا کنیم تا انکه
از حرارت آفتاب محفوظ ماند دعنا نودّعه ونجلس عنده یا شمر قبل تفرّقٍ وتناءِ دعنا نردّ الی الخیام
وفاته یا شمر بالسجادِ ذی الضرّاءِ بگذار او را وداع نمائیم ایشمر قبل از آنکه از ما مفارقت نماید و بگذار تا بر گردیم
بخیمه و سید سجاد را ببوی او بیاوریم خلاصه آنحضرت رو بقبله فرمود بو هلال بن نافع گوید نزد عمر سعد ایستاده
بودم دیدم کسی آمد که بشارت باد ایها الامیر که حسین را کشتند پس من رفتم در حربگاه دیدم که آنسید مظلوم مشغول
بجان دادن بود بخدا قسم که هیچ کشته را ندیدم که در خون خود بغلطد با آن صفا و خوشروئی که نور انوار ساطع بود
آه آه از آن ساعت نظم یکطرف ولوله بیکسی بیاری چند یکطرف هلهله کافر غداری چند یکطرف ناله دو
زاری یتیمان غریب یکطرف خیره گی شمر خونخواری چند تا شهید گشت بحالی که نگنجد هرگز شرح آن در دو
دفتر طومار چند الغرض شمر حرامزاده گوید که دیدم لبهای مبارک آنحضرت حرکت میکند چون گوش دادم دیدم با
خدا مناجات مینمود و میگفت نظم ایخدا دل بقضایت داده ام بهر سر داده ام اکنون آماده ام انیسر و این حنجر و این
حنجر است ترک سر اکنون مرا اندر سر است یحو وفا جستم به پیمان قدیم تو بعهد خود وفا کن ای کریم
خونبهای من گناه امت است درقیامت با تو این حجت است کامدان سلطان معشوقان ندا کی سرافرازی ده اهل وفا
چون شنید انصد دل قربان ما سرنه پیچید ز فرمان ما شد دعاهای تو در دم مستجاب عاصیان را از تو باشد
فتح باب آنگاه انجناب فرمود الان طاب لی الموت یعنی الحال مرگ بر من گوارا است آنمادر انوقت شمر حرامزاده نشست
خود را بر بوسر کار پیغمبر زد و میگفت لی لاحزّن راسك وانا اعلم انّك ابن رسول الله وخیر الناس اباً وامّاً یعنی
بدرستیکه سرترا از بدن جدا میکنم و میدانم که پسر پیغمبری و بهترین مردم از حسب و نسب مادری و پدری آنجناب فرمود
واجدّاه وواعلیّاه اقتل عطشانا وجدّی محمّد المصطفی اقتل عطشانا وابی علیّ المرتضی وامّی فاطمة الزهراءِ
یعنی کشته میشوم تشنه و جدم پیغمبر و پدرم حیدر و مادرم دختر خیر البشر باشد پس انحرامزاده بدگهر بدوازده ضربت
سر مطهر انسرور را جدا ساخت در انحال غلغله در صوامع ملکوت و ولوله در سکنهٔ جبروت افتاد آفتاب عالمتاب
از تابش مانده و ماه جهان آرای در خسوف شد سر انجمی اثر کرده در کربلائی ملال پر از گرد شد دامن ذی الجلال
زهم رشتهٔ آفرینش گسیخت زتحت الثری بر فلك خاك ریخت بیکبار نه دفتر افتاد ابر بانبیا نه طاقت شد

بیرون بیا اندرا آمدند آن فتادند از عرش‌ها قدسیان همه ماسوی خداوند گشت خداوندا ماسوی در گذشت
لیکن سنان شد پدید سرکوب سنان آفرید چنانکه سر آن نیزه افراشته بود شد آن شیر از ناله نخل طور
زمزمه و نغمه گشته است زهر پرده اش ناله زار خواست از آن نغمه نیز پرده شده گداز وز آن ناله سوز آن عراق و حجاز
مرویست که چون زینب خاتون احوال جمال را دیگرگون دید نزد برادر زاده خود و گفت نظم سری بنیزه بلند
در برابر من خدا کند که نباشد سر برادر من حضرت فرمود عمه را من حیمه را بلند کن و زیر بغل علی اکبر چو چنین
کرد آنجناب نظری فرمود بجانب قتلگاه و گفت هادی ابیات اخیر که هنگام دستگیری ما است بغم نشین که کنون
نوبت اسیری ما است بکریه کوش که این سر سر برادر تست سر برادر با جادل برابر تست نشانه از افلاک امروز خاک
بر سر کرد مرا یتیم تو این بی برادر کرد جناب زینب خاتون گفت ای تمام انجوان سفید پوش که پای نیزه بر سینه
میزند کیست گفت جبرئیل امین بگو امام جناب پدرم حسین ای آه آه نظم فغان زجرئه کفار یا رسول الله
لوای کیست نکونسار یا رسول الله سری که بوسه بر آن صد هزار بار زدی زخاک معرکه بردار یا رسول الله

فصل ششم مجلس اول بنت خیر المرسلین با جبرئیل امین بقتلگاه و حکایات بابای علی

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علی الامام الشهید و السید الوحید المقطوع الوتین و الحامی بلا معین
المعصوم من الزلل المبرء من کل خلل المحتسب الصابر و المظلوم بلا ناصر ساکن التربة الزاکیة و صاحب
القبة السامیة المستهظم المستباح و المغتسل بدم الجراح و المجرح بالرماح المنجور فی الفلاء و المفرد
بالعناء شبه رسول العالمین ابی عبد الله الحسین ع بیدل ناله می آید هر دم بگوش کز سر هکباره
برده عقل و هوش ایخدا این ناله سوزان کیست این شرار سینه تفتان کیست کیست اندر پرده
یارب نوحه گر کاینچنین آتش بدل دارد اثر ناله فرزند مرده مادریست یا فغان بی برادر خواهریست آه
جانسوز یتیمانست این یا که غوغای اسیرانست این آری آری ناله خیر النساء است کاینچنین دلسوز و این سان
جانگداز است این فغان زینب است ایدوستان کز زمین رفته با وج آسمان گوش جان را باز کن ایهوشیار شیر
بشنو این آوازها شعله بار کز سمک تا بر سموات العلی در همه آفاق پیچیده صدا فاطمه بر سر زنان بر شور
گوید ای فرزند دلبندم حسین سوختم از داغ غم تو جان من شد بهشتم کلبه احزان من ای شیعه جناب فاطمه
زهرا شب و روز گریان و خون دل از دیده ریزانست و بشما هم وصیتی فرموده چنانچه ذنه نوحه گر گوید شبی
خاتون شفیعه محشر را در خواب دید فرمود ای ذنه سلام ما را بدوستان ما برسان بگو اگر که بر میکنید بر حیرت
بیابیا و زید از غریبی مظلوم کربلا نور دیده سید دو سرا بگریید که من بشما داخل بهشت نخواهم شد و ایضا
منقولست که در نجف زنی بود عزادار خلف شاه مزعرف گویا زعد کار کذاری ملتجی بسبط احمد مختار شده
در بین تعزیه زنی وارد خانه من شد از جادل در عزا میگوشید دم بدم سا عزا داری منو شید چون طعام حاضر
میشد قدح را برابر مینهاد و میفرمود نوش جان کنید این طعام را اما بیا او زید از شکم گرسنه طفلهای حسین ع و هم که

و جبرئیل امین هم تیلکا

تا بمن و شنید میگفت بخواطر بیاور از لب خشکیده حسین خاصه بر همین اندوه و سوز روز کاگذرانید تا آنکه
صبح عاشورا دمید دیدمش با جماعتی دیگر کون و لب بر خون دیده چون بود چیزی عشر از هر روز افزون گفتم معلوم
میشود که امروز نوجوان از تو مرده است گفت ای هفده نوجوانم مرده دران اثنا آواز ذکر عزا بلند شد یکی اندر آن
کار را بجائی رسانید که سر فرزند امیر المؤمنین را بر سر نیزه نصب نمودند آن زن صیحه کشید و بخاک در غلطید
پس از فراغ تعزیه بهوش آمد خواستم او وداع نموده برود من خلعتی فراخور در عوض خلعت او را پیش رویش بر
زمین نهادم دیدم یکنظری بمن فرمود و یکنگاهی بطرف کربلا و گفت بحسین بنگر که دوستانت بمن خلعت
میدهند من مضطرب شدم و عذر خواستم که خاتون من تو کیستی فرمود نظم منم زهرا که فرزندم حسین است
شهید کربلا نور دو عینم ایزن ما عزاداران و شیعیان را خلعت میدهیم برات آزادی از جهنم میبخشیم ای شیعیان
خود انصاف دهید که با وجود این حکایات و روایات معتبره کربلا را میتوان فراموش نمود آه و امصیبتاه شعر
صَرَخَتْ عَلَى النَّائِحَاتِ فَأَعْوَلَتْ إِنْ لَمْ أَنُحْ لِلصَّارِخَاتِ الْجُزَّعِ نَعَتْنِي الْأَعْدَاءُ إِنْ لَمْ أَنْدُبِ النَّحْرَ الْخَضِيبَ
بِحُرْقَةٍ وَتَوَجُّعِ وَسَكَنْتُ تُرْبَ اللَّحْدِ إِنْ لَمْ أَبْكِ لِلْخَدِّ التَّرِيبِ بِمُقْلَةٍ لَمْ تَهْجَعِ وَضَنَنْتُ حُبًّا لِلْخَلِيلِ صَدِيِّ
إِنْ ضَلَّ بِالطَّفِّ قَلْبِي بَعْضَ تِلْكَ الْأَضْلُعِ أَسَفِي لِصَدْرٍ نَاعِمٍ لِلْمُصْطَفَى أَضْحَتْ تَجُولُ عَلَيْهِ خَيْلُ بَنِي الدَّعِيِّ
أَسَفِي عَلَى حَرَمِ الْإِمَامِ وَمَا جَنَتْ أَيْدِي اللِّئَامِ عَلَى الْهُمَامِ السَّاطِعِ أَسَفِي عَلَى تِلْكَ الْحَرَائِرِ وَالْعِدَا قَهْرًا تُجَاذِبُهُنَّ
فَضْلَ الْبُرْقُعِ أَسَفِي عَلَى بَنَاتِ خِدْرٍ أُبْرِزَتْ بَعْدَ السُّتُورِ لِكُلِّ عَبْدٍ أَكْوَعِ أَسَفِي عَلَى فِتْيَانِ أَحْمَدَ أَصْبَحَتْ
يُسْبَى بِهِنَّ فِي كُلِّ مَوْقِعِ تِلْكَ الْحَرَائِرُ لِلطُّغَاةِ خَوَاضِعٌ وَأَطُولُ حُزْنِي لِلنِّسَاءِ الْخُضَّعِ یعنی فریاد و نوحه کننده
و شورش ایشان بر من با هر کانها نالیدن نوحه کنندگان در جزع ماندگان و محو شود خنجرم اگر فراموش نمایم آن
خنجر مخر شده را و در خرابیها شوم اگر نگویم بر انصورت خاک آلود و سینه ام زیر سم ستوران خورد شود اگر بسلی نیایم
و از خواطر محو کند آن سینه و پهلوی خورد شده را تا سقف من بر حرم امام است که بدست گروه لئام جرگه گرفتار شد
ای شیعه بخدا قسم آنچه بگوئیم یکی از هزار بلکه عشری از اعشار ماتم آل البیت رسول مختار نیست شما ها صلوات
شنیده اید حسینی بکربلا بود شنیده اید که از خون محاسنش آلود ندیده اید که چندین هزار زخم جگر کرد
ندیده اید که چندین هزار درد جگر بود شنیده اید که طفلی زناوکی جان داد ندیده اید که خون ندیده که کشود
شنیده اید تنی پایمال اسبان شد ندیده اید که کلثوم کرانه شنیده اید علم دست او فتاد از پا ندیده اید
که پشت کمر اشکسته شد شنیده اید عروس بحجله بست سیاه ندیده اید بچشم که شد نماز کبود شنیده اید
بر پیغمبر رفت بیما ندیده اید که شاه زحسا بیمو شنیده اید سکینه زکوفه رفت بشام ندیده اید اسیر که
چه شد شنیده اید که آتش بخیمه افتاد ندیده اید بچرخ اندکه بر شد دود همه اذیت پیغمبر است بلکه خدا
و من آذانی آذانی مصطفی فرمود سخن در کجا است که چون امام امم و فخر زمن و حرم را شهید کردند و اسیر را
اگر بامام پیغمبر یا و قسم یا سیف ... ان بدن را که فاطمه اطهر در مهد دامان پرورده بود آن بر نیزه جفا و این بخاک

آمدن جبرئیل بقتلگاه

نینوا بی غسل و کفن مانده بود کروبیان گریستند جبرئیل با آتش غم نگریستند جبرئیل تاج تقرب بر زمین انداخت
میکائیل با آتش الم گداخت همه بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کردند که نور چشم پیغمبر و جگرگوشهٔ حیدر صفدر
بر خاک ماریه افتاده است ما را اذن بده تا بزیارت آنجناب شرفیاب گردیم خطاب از جانب حق بجبرئیل شد که برو
بصحرای کربلا و سلام ما را بسید الشهدا برسان پس حضرت روح الامین با چهل هزار ملک هبوط بزمین نمود چون
نظر کرد دید تن مخدوم زاده اش بر خاک افتاده و بالش از خاک و بریده حلقوم بریده لها مقبل دریده جامه و
کاکل بسر پریشان کرده چنانچه عرش برین از ناله حیران کرده آنگاه گروه ملائکه برابر نعش فرزند شاه نجف صف
کشیدند جبرئیل سلام کرده و چهار مرتبه از حلقوم بریدهٔ آنجناب جواب سلام شنید که ناگاه پیغمبر خدا با انبیا
و وصی او با اوصیا تمامی با گریبان دریده و عمامهٔ ژولیده بر سر نعش مطهر آن سرور رسیدند آن سرور بنور دیده
خود سلام کرده مرویست که جسد آن بزرگوار بجز کربلا آمد وله زجا جست و روان شد بسوی پیغمبر باشتیاق طفولیت
آن تن بی سر بغل گشاده بفرزند خویش آن سرور گرفتن بند پاره پاره دل بر بر گرفت چرا آن نعش رسول
مجید چنان گریست که با نعش بر زمین غلطید در آن اثنا جناب فاطمهٔ زهرا با گریبان دریده و روی خراشیده
و حوریان با موی پریشان رسیدند تا ببینیم که نبات آیا ای کفتار نیست جبرئیل از پیش روان و حوریان از عقب استاده
زنان تا داخل قتلگاه شهیدان گردیدند اول با معصومی فندا افرخی دید که در کنار هوا آن خاک آرمیده و شیرازه غنچه
تیر مکیده از جبرئیل پرسید که این نور دیده کیست و تفصیلش چیست وله جواب داد بزهرا که این نور دیده است
علی اصغر زار است از عشیرهٔ تو است بر آن معصوم فندا انطفل او در بر گرفت و گلوی پاره اش را میبوسید و فریاد
گهی بدامن و گاهی بگوشهٔ معجر گرفته گرد و غبار از رخ علی اصغر خطاب کرد بسوی علی اصغر خویش بگو بها
جگر سوز و دیدهٔ تر خویش که جده ات بغداد تیر کجا است مادر چرا گذاشتند آفتاب بپیکر تو چرا نعمگرا نماید
ناامید شدی فدای جان تو گردم چرا شهید شدی خلاصه چون از او درگذشت نظرش بعلمی افتاد با دو دست
بریده و یک مشک پس پرسید ای جبرئیل حنا این دست و مشک کیست و نام او چیست وله جواب داد که از برگزیده
ناس است برادر تشنه لب تشنه کام عباس است در اینجا نیز بعد از نوحه و زاری و افغان و بیقراری گذشت نوجوانی
زاد یکه از خون حنا بر کف بسته اما نیش نیزه بر سینه اش نشسته فرمود ای جبرئیل بگو ببینم این سرو قلب کیست و نام
نامیش چیست جبرئیل گفت نقی شهید تیغ جفا گروه بی پروا بنام قاسم و داماد سید الشهدا است فاطمه با
دل ناشاد از نعش آن داماد گذشت آنگاه یوسفی دید که از کید اخوان رو نگار از وطن آواره و از چنگ گرگان آدم خوار
پاره پاره گشته بود فرمود جبرئیل این جوان کیست که هوش از سر ربوده و از زخم پیکرش ماه شبستان شب را روز بین
نموده جبرئیل گفت له شبیه ختم رسولان محمد عربیست علی اکبر نوباوهٔ حسین علی است جناب فاطمه
چندان گریست که صبر و طاقت از او فوت گردید بر هر کشته که میگذشت علامتی میدید و سراغی میپرسید القصه
چون نظرش بجسد فرزند دلبند افتاد که در بغل پیغمبر است بی اختیار شد و صیحه کشید و ماند آنحاله کسی از کسی

ظلم ساربان علیه اللعنة

تدید و چو آن ناله کسی نالهٔ نشنید مگر آن زمان که نظر دختر امیر مؤمنان بر نعش پاره پاره برادر افتاد تبسم
بی اختیار نعرهٔ هذا حسین از او سر زد چنانکه آتش از او در جهان افتاد حاصل سخن دختر رسول ذوالمنن
فرزند بی غسل و کفن را در بر گرفت مقبل بگریه گفت که ای بر دیدهٔ زهرا بخاک کربلا آرمیدهٔ زهرا
ترا بخواری خفته شهید می بینم مخدرات ترا نا امید می بینم بخیمه بی کس و گریان نشسته خواهر تو در افتاده
بصحرا افتاده اصغر تو ای شیعه جناب پیغمبر و علی و فاطمه در این مقام دو دفعه آمدند بر سر کشتهٔ نور عین خود
یکی این بود که گذشت و بار دیگر وقتی بود که ساربان بی ایمان بطمع بند شلوار شاه شهیدان رو بقتلگاه نهاد
آن لعین گفته که بتفحص آن پیکر نازنین بودم ناگاه نظرم بر آن پیکر نورانی افتاد که چون ماهتاب در میان ستارگان
میدرخشید قال الملعون فوجدته مکبوبا علی وجه الارض و هو جثة بلا راس فقلت والله هذا الحسین
یعنی لعین گفت که ناگهان تن افتاده بگیسوی دیدم بناز بالش خون خفته پیکری دیدم با خود گفتم والله اینست حسین پس
دست خود را دراز کردم که بند شلوار آن بزرگوار را بیرون کنم دست مبارک را بر بند نهاد هر قدر قوه کردم نتوانستم
در حربگاه گردیدم شمشیر شکسته را دیدم برداشتم و دست آن غریب مظلوم را جدا ساختم بعد از آن دست دیگر را
پیش آورد او نیز جدا کردم آه ای موالی بخاطر رسید بوئی که امام حسین ع بر پیغمبر وارد شد در حالیکه آن جناب
بخواب بود ام سلمه گوید که حسین خورد سال بود هر چند او را مانع شدم نتوانستم ناگاه از زیر دست من جستن نمود و خود را
بجد شریف رسانید و بر سینهٔ مبارکش سوار گردید من پیش رفتم دیدم بر سینهٔ پیغمبر بول میکند خواستم او را دور نمایم حضرت
دیده مبارک گشود و فرمود ای ام سلمه قطع منما بول فرزندم را یا رسول الله کجا بودی که دستهای فرزندت را قطع نمودند ای کاش
حیوة ماها قطع میشد و اینماجرا را نمیشنیدیم خلاصه ساربان بی ایمان گوید نظم چه اینعمل کردم خروش و افغان شد
در آن زمین بلا شورشی نمایان شد پس جمع کثیری از آسمان فرود آمدند یکی بر سر نعش آنحضرت رفت با گریه و زاری میگفت
واابتاه وامقتولاه واحسیناه یا بنی قتلوک و من شرب الماء منعوک ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند ترا
کشتند و از آشامیدن آب فرات منع کردند نظم من جد توام بده جوابی گلگون بدنم مگر بخوابی بعد از آن آواز کسی را
شنیدم اما شخصش را نمیدیدم نینوا که ابرود ناشادم ابرود ام ابرود کل یعقوب بنا دم ابرود ام ابرود شنیدم
که قاسم نموده عروسی همان سرو آزادم ابرود ام ابرود کجا شد علی اکبر جان مادر همان تازه شمشادم ابرود ام ابرود
ناگاه انجمن مطهر از راه حلقوم بریده بسخن آمد و گفت السلام علیک یا اماه نظم چرا ایستاده و سرگشته در این صحرا
اگر سراغ حسین میکنی بیا اینجا هزار حیف نبودی بکربلا همراه دمیکه رفت علی اکبر بقربانگاه ستاده اهل حرم
نظاره میکردند که نوجوانم را پاره پاره میکردند شکست پشت من از کشتن برادر من فتاده قاسم من غرقه بخون
برابر من هزار زخم سنان از طعن دشمنان خوردم هزار و نهصد و پنجاه زخم کین خوردم هلاک میشد از تشنگی برابر شیر
صغیر سید بحلقم ز آب خنجر شمر پس از آن چندان گریست که بیهوش شد بعد از آن جناب ختمی مآب بر نعش آن شاهزاده نیاز
خون فرزند دلبند نگین خود نمود یا بنی والله یعز علی ان اراک مقتولا مقطوع الکفین مخضوبا بدمائک ای فرزند چه بسیار

بمن دشوار است که ترا کشته و با دستهای جدا شده در خون خود غلطان کشته می بینم نظم محشر با رخ گلگون
درآییم خطها از خون فرزندم نمایم ستایان بینید که گفتند که جناب ختم المرسلین مرا نفرین کرد فی الحال صورتش
سیاه و دستهایم جدا و حالم تباه گردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا الخ

مجلس دویم وقایع نرجس خاتون با شهربانو

نحمدک یا من ابتلانا بالمحنة والبلاء ونشکرک یا من جرعنا کؤوس الحزن والعناء فی مصیبة سید القتیل
بارض کربلاء الامام الوحید الغریب الشهید مسلوب العمامة والرداء محروق الخباء مولینا و مولی الکونین
ابی عبدالله هاکی ای عزیزان هر که داند شاعرم داند اندر ذکر ماتم ماهرم ذکر غم اندر جهان کار من است
غم بعالم مونس و یار من است کرده ام اینکار از ان اختیار که بود در روز بیکاری بکار سالها ماتم نگاری کرده ام
عترت شیر خدا را ذاکرم در عزاداری ایشان قایلم داستانی نادر از ایشان بشنوید ای دوستان از داستان
بشیر برده فروش که از جمله بشارت یافتگان و فرزندان ابو ایوب انصاری است گوید من در سر من رای بودم روزی
جناب امام علی النقی مرا صدا زده بود کافور غلام را با خود امر فرمود بخدمت رفتم و در محفل میمون نشستم
آنحضرت فرمود که ای بشیر من ترا مشرف میگردانم بسبب سبقت گیری تو در ولایت ما بر شیعیان و براز[تفضیلی] مطلع میگردانم
و بخرید کنیزی میفرستم که خواتین جهان و خوبان جنان از او متکارند آن فخر و مباهات باشد پس از آن افزای لوح
و قلم نامهٔ بخط فرنگی و بمهر مهر آن نامه را مزین ساخت و کیسهٔ زری بهمراه اورد و فرمود بگیر این نامه و زر را و در حال فلان روز
بر سر جسر بغداد حاضر و چون کشتیها اسیران بساحل رسد کنیزی چند دران کشتیها است و خواهی دید که جمعی از مشتریان
کرد و گماشتگان بنی عباس‌اند و چند نفر از جوانان عرب بخرید جواری آمده‌اند و در نظر کنیزی اگر بفلان صفت آراسته
است و امتناع میکند از نظر کردن مشتریان بسوی او مشتری که بنگرد عارض چون خورشیدش تیغ سر پنجهٔ شوالی فرط
حیا دست اندیشه بدامان عفافش نرسد پرده از صورت او در نکشد باد صبا پس ای بشیر نزد صاحب او شو و بگو
نامه‌ای با من است که یکی از اکابر عرب نگاشته و مرا بخرید این کنیز گماشته و در آن نامه بلفظ فرنگی محامد و شرف
کرم و سخاوت خود را درج کرده این نامه را بده اگر راغب باشد او را از برای صاحب نامه خریداری بشیر بفرمودهٔ آنجناب روانهٔ
بغداد شد و واقع شد آنچه آنحضرت فرموده بود پس گفتگوی نامه و نامه نگار را برده فروش اظهار کرد و گفت وله
هستم این بلقیس و من چون هدهد این نامه را سوی بلقیس از سلیمان آورده ام نی غلط گفتم بسوی جسم زاری از وفا
راست گویم راستی روان آورده ام یا بسوی خاکیان از آسمان فصل الخطاب یا بپا از جان بجسم ناتوان آورده ام
برده فروش نامه را گرفت و بان مرضیه داد ثم چه میدان نامه را نشر و از داد نقد بندگی کرد یاد زاد و
نرگس ژاله بر گل برگ تر ریخت نثار برگ سیب عقد گهر ریخت بریحان خط از نرگس نظر کرد که چون بیدش ز تاب تب برکرد
درج دل گهرها ریخت بران چمن را ابر نیسان برآن او زخمها تشنها آخر کران گفت البته مرا بصاحب این نامه بفروش
خلاصه برده فروش فروخت و بشر خرید و بحجره که در بغداد کرایه نموده داشت برد و بشر گفت که دیدم در حجره آن نامه را از

بغل بیرون آورد و بوسید و بوسید و برابر جمال گفت **ولَهُ** نه مهر نامه این مهر است خود مهر سپهر است این سپهر ار تضی را
بیکمان رخشنده مهر است این ز رافد از زلیخا بر فزون تا بر از یوسف شد زهی بخت آنکه عرسی را کرا و یا ضمیر است این
گفتم ای مخدّره نامه نویس را ندیده از چیست که بوسه بنامه او میدهی در جواب گفت **ولَهُ** گر بگویم با تو حرف از راستی
زانکه مهر جهان آراستی گر بگویم آنچه را من دیده ام وانچه اندر آن حق فهمیده ام گو بدانی راستی من کیستم
روز و شب آشفته حال از چیستم میرود از سر ترا یکسر همه هوش ساعتی بگذار بر حرفم تو گوش ای بشر من دختر
یشوعا پسر قیصر روم و مادرم از سلیله شمعون الصفا حواری حضرت عیسی در ممالک صور و کشور مغرب پدر و مادرم
ملک و ملکه اند جدم خواست که مرا با برادرزاده خود تزویج نماید انجمنی آراست انجمن آرایش قسیسان و سیصد از رهبان
از امراء هفتصد امیران اکابر عسکر چهار هزار جوان و پیر تختی مکلل بجواهرات ثمین از برای برگزیده نشین مرتب
داشت مهد بچهل پایه قایم و برادرزاده را دلشاد بر تخت نشانید که بختش بلند است و چلیپاها و بتها بر گرد تخت چید
که شاهزاده ارجمند **ولَهُ** رونق آن انجمن اندر ستایش بود هر کسی در آن مکان فارغ ز کار خویش بود اندر آن
مجلس خرد حیران ارباب کمال حیرت روحانیان از اهل مجلس بیش بود چون اساقفه متوجه تلاوت اناجیل اربعه
آمدند و خواستند که ما بین مثلثین دو عم زاده را مبغم عقد ببندند که ناگاه تزلزل در ارکان تخت و بطارقه رسید
اجزاء تخت ریخت و رشته نشاط گسیخت اصنام سرنگون افتادند و ما مغموم و محزون و بیهوش تمامی از وقوع این واقعه
رنگشان متغیر و اعضایشان متزلزل گردید صبا فرو ریخت قسیسان را رؤس نفرون بیچاره در سند روس
بزرگ ایشان بنزد جد بد سخت برخواست که مارا مجال نشستن این انجمن نیست زیرا که این واقعه دلالت میکند
که بر زوال دین مسیح نایل شود جد صواب و صلاح را در آن دید که مرا با برادرزاده دیگر عقد بندد چون او نیز بطار انجمن
اوضاع را بوضع اول دیدند مردم متفرق شدند و جد غمین شده بحرمسرا در آمد و چون شب شد بخواب شدم روز
اقبالم بروز کرد حضرت مسیح و شمعون را دیدم که در کاخ جدم آمدند با حواریین و علم سبزی از نور نصب نمودند
که رفعتش با ذات العمود برابری میکرد **هادی** بکیقد حرم شد آشکارا بجلال آثار گردون کشتی پیدا شد
انقصری که جد داشت مسکن چه چرخ چارمین از مهر روشن بنا کرد دیدن انقصر جلالت منور شد ز خورشید
رسالت محمد آمد آن فخر دو دنیا فزون در رتبه و جاه از مسیحا همراهش مهی از مهر افزون فزون در رتبه از
عیسی و شمعون تو گفتی آسمان بود آنجا مزین از مهر دل آرا بپیرامون آن خورشید و آن ماه کواکبها فزون از آن در آنجا
جناب محمد ... پیدا که با علی مرتضی و فرزندان بنور ذو النعم خوان منظر رفیع همایون را روشن کردند پس حضرت
رسالت فرمود که یا روح الله من آمده ام که ملکه فرزند وصی شمعون را با این فرزند خود تزویج نمایم و اشاره کرد به امام
حسن عسکری فرزند آن سعادتمند که تو او را بشر نامه او را ایمن دادی **ولَهُ** مرا در خواب آمد بخت بیدار کرد خواب
افتادم شدید بیدار تمنا بسی که شب فنا دی کز اندر دل نمانده صبر و تابی آما چون صبح شد از خواب برخواستم
از خوف جد و پدر خواب خود را بکسی اظهار نمیکردم و کوه عشق آن ذبیح بحر رسالت آن در گنجینه دل حسرت منزل نموده

مجلس دوم

میداشتم وبا خیال یاقوت لعل لبت لؤلؤ بحر لبت ساقوتی بکام من نمیرسید قوت صبر و طاقت از من تو کردید لم خیا
لعل ان نارزنده یاقوت مرا بین بجوان نجان وجان یاقوت نماند از من بجا غیر از خیالی زعشق تو سوخت شد بدم هلالی
شدم بیمار عشوه زیک دلدار پدبند اشتم رنجور بیمار بلی عشق دوزخ زلیخا را اسیر کند یوسف نمود از مغربش سوی
مصر اورد روزی شاه زنان را بمحبت حسین از ملک عجم اسیر بحجاز برد چو سران کربلا بحجاز براورد قیس را مجنون لیلی کند
و چون خیمه بعرصه حجاز زدند احمدنا در بارگاه محبوب نیا ایاز کردانند الغرض نرجس خاتون کوید بعد از چهار روز
که هلال اقبال بدر تمام شد زهره اسمان عصمت جناب فاطمه زاد رخواب دیدم که خورشید زاد سپیدار کسی بان
فروغ ندیده پس مریم رو بمن کرد و کفت که ای خاتون بهترین زنان عالمیان از ما شوهر تو امام حسن عسکری است
من پیش رفتم و بدامن مبارکش دست افکندم داستکویم فاشرکفتم ای اصل درخت صفا از شکال برتر امام حسن عسکری
بمن جفا میکند واندیشه من از ابا میثما بیلد از افتخار ابا بتبهرا امها شکوه نمودم فرمود ای نرکس تو هنوز مشرک و فرزند
من موحد اکر رضا خدا و مرا میجوی و رضا فرزندم را طلبی شهادتین بکو چون کفتم مرا دلبند داد و فرمود اکنون منتظر
امد فرزندم باش و از انوقت تا حالا شبی نیست که او نمایی ارام بجانان نزد من نیاید بشر کفته است که کفتم چگونه از سر شهر تا
با سیری و کرفتاری افتادی کفت شبی از شبها که افتاب طالع وانوار رخسار حسن از مطلع مرادم ساطع امد فرمود
که فلان روز جدت لشکری بر زم مسلمانان مینفرستد تو خود را از عقب ببر وید تو خود را در میان کنیزان بیند از چون کردم
طلیعه لشکر بما برخورد و ما را اسیر نمودند و اخر کار من این است و تا حال کسی بجز تو ندانسته که من بادشا زاده ام همه کمان
کردند که من کنیزم و لی و عزیز ان کرند یده در کنیزی چه نرکس بر گدایا ضریبن بوده کسی کو اهل عصمت کنیز است
چه نرکس خوار شده در کلشن عشق اسیر هر اهل از فن عشق چه رو بر تافت از ابوالتاهی فرزندشد قدرش از مه
تا بماهی اشیعلو لقد مثل این نقل صحیح کزاف یکجدیثی دارم از برای خلاف یکحدیثی بیشنو و اهم
سرکذشتی از عروس فاطمه اکرچه نرکس خاتون بنا بر فرط شوق امام حسن ع با سیر افتاد اما شهربانو اتش محبت امام
حسین ع در کانون سینه اش مشتعل کردید که از ملک عجم اسیر بحجاز رفت و علی اختلاف الروایات از حجاز با امام حسین
بعراق امد و هنکام وداع از شاه بینوا سفارش هر بکر ابجناب زینب خاتون مینمود انکاه شهربانو با کردن کج عرض نمود
یا بن رسول الله نظم برمن نکر برمن نکر من انهمه بیکس ترم حالم ببین حالم ببین کز تاج خالی شد سرم حسرتی
فرمود غم مخور چون من شهید شوم ذوالجناح می اید و ترا خواهد برد ع با بجزین که جد مسلم داده نشان
حاصل کلام چون خون شاه شهید ان را ریختند و خاک غم بر سر شیعیان بیختند در انوقت اهل حرم دور یکدیگر
حلقه ماتم زده بودند که ان از شیههٔ ذوالجناح بلند شد اه اه چه ذوالجناح زراهی کسسته عنان و نکون زبان
زین روانشد سوی خیمه شاه هند زدل شعله بر خرمن ماند بجرگاه خو اتش از اه زد ندرونی که امد سوی خیمه گاه
نزاهی کن خود باز کرید نزاه کهی سوی خرکاه کردی نکاه زدی اتش اندر دل بحرگاه اه چه امد فرس سوی پرده سرا
بنالید زیر پرده شد بینوا بخون سرخ شد دامن جرخ دون سرا پرده سبز شد نیلکون بنا لخن خرا شید هر روی خویش

زکند

زسر کند خورشید گیسوی خویش بخون زد ز غم خامه و نامه تیز ز خون سرخ شد روی مهر اثیر خروشید ناهید بر کند موی
خراشید کیوان با نگشت روی همه آشکارا نهان کریست تو گفتی که در داریزدان کریست. بر فتند یکسر زنان حرم
سوی دادگر پیشوای امم خروشان سوی شاه هند آمدند سوی سید الساجدین آمدند. که ای وارث علم پیغمبری
ندارم جز تو کسی رهبری همانا که با بیتوان رزمگاه بسوی ما پریده بیمو زراه کنون ماندار یورای نیک رای
بغیر از تو مرکی پرده سرای بیا دامن خیمه را بر فراز به بین کو سر اسر فراز شهنشا بچو خیمه را ذیل چید
چه گویم نکو بیم که بر پردید بچشم خدا بین چو او بنگرید سمند یکی بی خداوند دید شکسته لجام و گسسته فسار
کشان بر زمین جوش دل افکار برش پر زپیکان نسر تا بدم براز خون سر و پیکر و یال و سم ز خون رخش خون شد آشکار
ز خون رخش اسمان پرنگار شهنشه که زین سان چو او را بدید بدینگونه با او سخن گسترید ز خون سرش چهره رانک کرد
پس آنگه سوی گفتن آهنگ کرد کجا شد کسی کو خداوند ماست خداوند خداوند کیتی کجاست زنین تو لختی چرا کرد جای
کی افتاد از خانهٔ زین بخاک بشمشیر خونین شد تن چاک چاک که بر روی او تیغ کین بر کشید بسویش که از کینه خنجر کشید
که جز تیغ با او هم آواز بود که جز نیزه اش محرم راز بود نخستین پر انگیز بسویش که تاخت بپهلوی او نیزهٔ کین که آخت
بجز نوک پیکان که او را بسود که جز تیر و تیغش ستایش نمود تنی کو از او شد جهان پر زنور کجا گشت پامال سم ستور
نبید او قومش که شد دادرس بفریاد بی کس شد که فریاد رس رخش را خدنک که گلنار کرد سنان که بر سینه اش کار کرد
دهانش به تیر که دمساز شد دلش با سنان که همراز شد که از کینه اش مغفر از سر ربود که اش پیکر از زین پیکر ربود
بپهلو که ظهرش شفا یافته سنان که از کینه جا یافته لبی را که خیر النساء داده شیر هدف شد چرا بهر پیکان و تیر
تنی را که پرورده او در کنار چرا کشته در خاک بی غمگسار دراندم که از خانهٔ زین فتاد بسوی حرم خود پیامی نداد
ز تنهائی من چه آگاه داشت مرا و کجا رفت تنها گذاشت بسوی حرم دیده را چون کشاد ز اهل حریمش که را کرد یاد
دراندم که از خون لب خود رد درآند که خون از جبینش سترد چه پرسید احوال لب تشنگان ز اهل حرم خواست از کس نشان
پس آنگه بر آمد فغان از حرم که زد بر حریم حرم محترم بدنبال او با نوی با نوان پسی با نوان با دل خونچکان
بیکبار سمند شهنشا شدند همی شد از دل همی زد شرر دو گیسو که بر با بودی نقاب فتاده از او سایه بر آفتاب
با نگشت پیچیده از بن بکند بپای سمند شهنشه فکند نوای عراق عجم سا کرد حجاز عرب را برآواز کرد
چنان شعلهٔ غم ز دل بر فروخت که تاج کی و تخت جمشید سوخت نوای جز نیزه دل راز کرد بدینگونه با اسب آواز کرد
که ای سوده در راه تو ماه و مهر غبار رهت سرمهٔ چشم مهر ز خون که با لعل تو رنگین بود چرا روی تا زخون کل آکین بود
که زد بر جناح تو تیر خدنک کجا از سنان تو بکسست تنک نیامد سوی ما خداوند ما کجا رفت دلدار و دلبند ما
بگفت این و بوسید خفتان شاه همی دید گریان سوی رزمگاه چو بخت سوی رزمگه بنگرید ز سالار کیتی نشانی ندید
آه آه نمیدانم در آن ساعت چه روی داد بر آن بانوان نالان و دختران گریان که الا ای سیما بقیة الله فی الارضین جناب
امام زین العابدین ع با آن تب و آزار و جسم نزار یکطرف مصیبت پدر یکطرف فراق مادر یکطرف غمهای خونین جگر و

از طرف دیگر طفلان بیکس همه بی پدر و برادر در میان زمره کافران لمؤلفه مطول مکن شیخ زین بیشتر
همان به که باشد سخن مختصر بیا خامه بگذار این داستان که آتش زدی بر زمین و زمان هر پیچ این بیان
ذکر بانوی شاه مسنوان قدر روی خورشید و ماه در این مجلس از این سخن درگذر مبادا شود مستمع منزجر

مجلس سیم سواری شهربانو از دشت نینوا و رفتن بجانب بادیه

یا لها من مصیبة الغریب عن الاوطان والشهید اللهفان والسلیب العریان صاحب المصیبة الراتبة والدمعة الساکبة ذی الشیب الخضیب والخد التریب مولینا و مولی الکونین ابی عبد الله الحسین ع وصل

ای پیکرت بکوفه سر انورت بشام کم نیست دردها تو گوییم بر کدام
بر انبیا عزا که بخون شد شهید تو یا از سپاه خصم بدور تو ازدحام
بر لجه فرق اکبر ناکام نوجوان یا بر گلوی اصغر بی شیر تشنه کام
بر بیکسی بیستان تو پیش روی خصم یا بر خروش پرده گیان تو در خیام
بر الفها تیر که از دلت هدف یا بر هزار تیغ که از آن تنت نیام
بر جسم پاره پاره پاکت بکربلا یا بر عیال بیکس زارت بشهر شام
بر نوجوان خسته بیمار بی غذات یا بر عذار خونجگر خوردنش مدام
بر دختران نورس و اطفال ناصبور یا بر زنان بیکس و ایتام بی طعام
این تعزیت بکعبه بگوییم یا حطیم زمزم او زرکن بنالیم یا مقام
زان صدمها که دید عیالت بشهر شام در حیرتم که صبح چرا صبح شام شام
جانها فدات جا تو ای تشنه کام باد بعد از تو آب همه کوثر حرام باد

ای شیعه اگرچه ذکر کربلا عنا اختیار از کف بیرون مینماید اما لازم است که دراول دو سه صیقل معجزات نیک عدد معرفتها را از آینه دل بزداید مولای خود را نیک شناخته آنگاه بر سر مطلب آید که آنوقت اهرا اثری و گریه را ثمری باشد مخفی نماناد که ناقلان آثار از مؤالف و مخالف ذکر کرده اند که چون سوره برائت نازل شد بجهة وعید بر کفار عنید ترک بسمله اش از آنست که بسم الله امانست و این سوره جهة رفع امان آمده حضرت پیغمبر ص تا چهل آیه از اوایل این سوره را بابی بکر بمکه فرستاد که در موسم حج باهل مکه بخواند و او چون قدری راه رفت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله حق تع میفرماید لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی ادا نمیکند آنرا مگر خودت یا کسی که از تو باشد و لهذا جناب پیغمبر ص حضرت حیدر را امر فرمود که بر ناقه غضبا سوار شود و ابا بکر را تعاقب نماید و سوره را از وی بگیرد و خود تبلیغ نماید حضرت حیدر حسب الامر جناب پیغمبر ص معمول داشت با وصف آنکه صنادید قریش را اکثر تهدید و وعید شان فرمود و هیچ اندیشه ننمود پس ابوبکر بخدمت حضرت رسالت مراجعت نمود در مقام تفتیش بر آمد حضرت فرمود که حکم الله چنین بود و چون علی از منست لهذا او را فرستادم بلی لمؤلفه

نفسک نفسی کرا بگفته پیمبر لحمک لحمی کرا بگو ز برایا
کیست که بیجای رسول خفته شب غار غیر علی با نبی که کرده مواسا
علت ایجاد او وجود شریفش خالق خلق و فرید خلق دو دنیا

اگرچه تمام عالم از صلب حضرت آدم هستند ولکن خدا میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین اگر چند زنان آدم فرمود و علم آدم الاسماء کلها اما پیغمبر درباره حضرت حیدر فرمود انا مدینة العلم و علی بابها

در ذکر کرامات مولی متقیان

له گفت پیغمبر با صحابه از صغار و کبار شهر علم من امیر المؤمنین او در است هل اتی در شأن غیره هل اتی
قُل یا فتی نیب منك لك وارث پیغمبر است فسئلوا فیه یداللّه کی مبسوطتان پس هر از پیشوا جز او است
خاکش بر سر است الغرض اول کلمه که آدم هنگام عطسه گفت الحمد للّه بود که الحمد للّه حضرت امیر نیز وقت تولد
بسجده افتاد و گفت الحمد للّه اگر چه در میان مکه و طایف آدم مخلوق شد حضرت در حرم خدا بوجود آمد آدم خلیفه
اللّه بود بموجب انی جاعل فی الارض خلیفة و حضرت امیر المؤمنین خلیفهٔ رسول بود بموجب علی خلیفتی تزویج آدم
با حوا در بهشت بود و تزویج حضرت با فاطمه در آسمانها اگر چه اهل زا بجهة کار شأن آدم فرستادند بموجب و انزلنا
الحدید و ذوالفقار را بحضرت دادند بجهة اتمام کار دین اگر ملائکه مأمور شدند بسجدهٔ آدم پیغمبر نیز بعلی فرمود که تو
بمنزلهٔ کعبه نزد کسی که همه پیش تو می‌آیند و اگر چه ادریس را بعلت تدریس کل کتب ادریس نامیده اند اما و من
عنده علم الکتاب در شأن جناب ابوتراب است ادریس واضع بعضی از علوم و خط شد حضرت واضع علم عربی و علم
کلام و دیگر علوم است اگر چه در شأن نوح یا نوح اهبط بسلام آمده در شأن امیر مؤمنان سلام علی آل یاسین اگر
چه نوح در طوفان صاحب سفینه بود بموجب و حملناه علی ذات الواح اما حضرت خود صاحب سفینه نجات است
چنانچه پیغمبر فرمود سفینة علی نجاة من النار یعنی کشتی علی نجات است از آتش اگر چه در حق ابرهیم و اولاد او آمده
و انه فی الآخرة لمن الصالحین لکن در شأن امیر المؤمنین آمده و صالح المؤمنین ابرهیم از قوم خود مفارقت نمود
خداوند از صلب او انبیا فرستاد و وهبنا له اسحق و یعقوب و علی از قریش مفارقت نمود خداوند از صلب او
ائمهٔ دین و خلفای روی زمین را فرستاد ابرهیم بنا کعبه گذارد که ان اول بیت وضع للناس و علی اساس اسلام نهاد
و کعبه را از لوث اصنام پاک نمود حق تعالی ابرهیم را آزمایش کرد بقربانی فرزند و علی را آزمود بخفتن در فراش پیغمبر
اگر چه فرزند ابرهیم از قربانگاه سالم برگشت اما فرزند امیر المؤمنین با لب تشنه شهید شد نظم ای گشته ذبیح در
ره رب جلیل قربان شده بجای فرزند خلیل قربان تو جان ای بقربانگه عشق سر داده خون کرده دل اسمعیل
اگر چه یعقوب را بیت الاحزان کنعان شد اما بیت الاحزان شاه مردان کربلا است گویا نهال انجناب در این باب
بدینگونه مترنم بود نظم از گردش این چرخ پر آشوب و فتن یک واقعه رو داد بیعقوب و بمن گم گشته ز هر دو ما
دو فرزند عزیز او یوسف خود یافت چه شد یوسف من یعقوب را پیراهن پسر روشنی چشم شد و علی را پیراهنی بود
که فاطمه او را رشته و در حرب‌ها می‌پوشید و بدو آسیبی نمی‌رسید و باعث صحت هر مرض بود و ظاهر این پیراهن بود
که امام حسین در صف نینوا پوشیده بود چون در شهادة آنحضرت تقدیر بجا رسیده بود همان پیراهن بود از ضرب
تیر و شمشیر چاک چاک گردید القصه اگر چه با یعقوب گرگ تکلم نمود مگر شیر و اژدها با جناب اسد اللّه متکلم
نیز گشتند اگر چه یعقوب را دوازده پسر بود بعضی معصوم و برخی غیر معصوم و حضرت را نیز دوازده پسر بود نه پسر
شهید در راه خدا و دو نفر دیگر شهید معصوم و یکنفر دیگر محمد بن الحنفیه بود که بواسطهٔ بیماری از خدمتگاری شاه
کربلا باز ماند و همه معصوم و از صلب امیر المؤمنین هستند اگر چه فرزند یعقوب را بچاه انداختند با بدن برهنه

فرزند

حکایت شهربانو

ارزند حضرت را نیز عریان گذارند ندر قتلگاه آه آه هادی دو تن را کرد عریان دشت بید قضا آخر که بودند
آن دو تن بیشك ز اولاد دو پیغمبر یکی از دودهٔ یعقوب بن اسحق در کنعان یکی ز اولاد ختم انبیاء نور باوه حیدر
یکی را شد بدن عرق عرق از گرمی صحرا یکی صد چاك جسم او ز ضرب نیزه و خنجر یکی را تا بدامن چاکها از نیش پیرخان
یکی را استخوان گلگون ز خون دل بچشم تر یکی را دوخته احیال الذهر تن یوسف یکی را حضرت زهرا شافع محشر
ای شیعیان پیراهن را از بر امام حسین ع بر آوردند نه بر ابن افتاد عریانش گذارند و در حدیث است که مفارن
شهادت آنحضرت هوا تیره و تار گردید و آفتاب گرفت و بادهای مخالف وزیدن گرفت آن وقت زنان حرم دور یکدیگر جمع
بودند که ناگاه آواز ذوالجناح بلند شد آه و امصیبتاه مهیب با صد شتاب چند تا از خیمه بر چیدند
ستاده گریه کنان ذوالجناح را دیدند چه ذوالجناح که زین بر شکم گسسته لجام بذوالجناح شده زین چه توام
با دام زبسکه در بدنش تیر نصف جا کرده عقاب وار ز هر سو پر باز کرده پس زنان بیکس و دختران نور دیده
بدور اسب بر از خون شاه مظلومان جمع شدند راجع شعر آن یکی بخون روی اش سترد زخوناب چشمش یکی آب خورد
یکی بوی خوش بوی بر ریگ او یکی کشته از روی او سرخ رو یکی زو نشان پدر خواستی یکی از برادر خبر خواستی
جناب زینب خاتون با دل پر خون فرمود شعر یا جوادنا الجواد فلا اهلا بمقدمه الا بوجه حسین مدرك الثار
ای خداوند ما را چه آمد بر پیش خدا را چگر که خداوند خویش نه زین تو خالی چرا کرده جا نیامد چرا سوی
پرده سرا خلاصه هر یك بنوائی مینالیدند و از انجا خبر بد تشنه کامان میرسیدند هادی که ناگهان
سر سردار بانوان عجم عروس فاطمه ناموس سید خاتم رخی چیار نیلی بسر بر آمد ز دیده بسته بر خسار جوی
خون آمد پس شهربانو رکاب ذوالجناح را بوسید خواست سوار شود بطرف مدینه رسید از آنجائیکه امام حسین ع
بالعزت و احترام سوارش مینمود عنان اختیار از کفش بدر شد با دیده گریان چنین میگفت نظم کجا است محرم من
پیشوای اهل یقین حسین کجاست نشاندم بجا نه زین کجا کجا و زین وکو علی اکبر بگو بیا برادم بخواد دمادم سفر
اگر حسین بن سفر رفتنم خبر میداشت برای اصغرم گاهواره بر میداشت عرض شهربانو با اهل حرم بنوعی وداع نمود که
رنگ نخواران آسمان کبود شد راجع چه ناگاه از خرگه شاه رفت برآمد ز پرده سرا کودکی بدانش بزرگ و بسال اندکی
جدا از سراپرده رخ برفروخت ز رخسار او بند سراپرده سوخت ز خورشید او سایه پرما بود ثمین گوهر و دختر شاه بود
چه از رفتن مادر آگاه شد روان سوی او همچو باد آه شد خورشید که داد مهرباب بشوید که کرائی عنان در این راه با
خدا را که بر خدا را هم همراه بر کن ترسم در این دشت گردم اسیر بدست سپاه عدو دستگیر شود ویم ار سیلی
شمر زار زگوشم ستاند بر کشد گوشوار کشد دست خولی سر معجرم زند شمر دست ستم بر سرم تو اکنون کجا خواهی
او بود و خدا را ز نیز از با من بگو بگفت این و بر خاك ره رتبه سود ز سوز دلش سوخت چرخ کبود پس آن ضعیفه بیچاره
مظلومه از تن آواره زاد بر کشید صورتش را بوسید و گفت ای نور دیده و ای آرام دل غم رسیده نظم رضا شو
که مانم اسیر و خوار شوم سر برهنه بپشت شتر سوار شوم گویا دست از طفل را گرفت و با اهل حرم سیر و گفت

نظر عم شما است عباس با دل سوخته من عرض کرد آنجا شما و زینب دختر من چون بر ذو الجناح سوار شده
رو براه نهادند از حرم چند تن از عقبش دویده کشیدند که مشرد بر خرمن ما دو افکنند زاجی رو آمیز کنند و بنگرند
که بجز رفت از خیمه بانوی شما عمر سوی پرده سرا بنگرید روان بانوی زسرا پرده دوید بهر تو تا پس سر دیده
ببندند بانوی شاهزاده چه بانو مرا ما جرا بدید تنش کشته از زنان بمانند بید برآورده سر بر سوی آسمان
بدرگاه داور که ای انس و جان بگفتا یخدا یا نوی زادرس کنیز حسینم بفریاد رس با تن تنگ در دل سر گذشته
تا بر تن که بهر تن در گذشت علی قیک آب ندم تیغ خورد ما با فرزند که لب تشنه مرد کرانه نیست اینطالا نمر دهن
بجا که گفته پیغمبر نشان ز سوی حکم منهوی دعا خداوند را خواستی از خدا که تا کار سید صد اینش بگو
بگوش ابدا ذو الجناح خروش برزگوار اوراد بدید که کمیت صرصر خرامش عقده درکار برق جهنده انداخته آهو
نمایان زاو سطوت سرمدی هویدا ازو فر پیغمبری عیان از رخش طلعت حیدری پس شهربانو متحیر گشت
و در او نگریست و انسوده گریست با دل حزین گریه سؤال جوامینمود لوالفه پس شهربانو با چشم گریان
پرسید از آن شه که کجا جانان پیغمبر تو یا حیدر تو کر دیده امروز گشته در افشان چون نیک نظر نمود دید زخم
بسیار بر بدنش خورده اند گفت له نامت بگو چیست این خم از کیست بازگو کربلا ای شاه شاهان گفتا
حسینم نور دو عینم فرزند پیغمبر شما شهیدا پس شهربانو صیحه زد و رو نخراشید و خونابا ز دیده بارید
و گفت فدایت شوم و له گر تو حسینی نور دو عینم بیشتر جراحت در این بیابان کو اکبر تو کو اصغر تو برگو
کجا شد عباس نالان آنجناب چون نام فرزند و برادر را چند بار شنید بی اختیار گردید گفت ای شهربانو وله
را سم جدا شد برنیزه ها شد از بهر امت از جور عدوان شد کشته اکبر از تیغ و خنجر صد چاک اصغر از تیر و
پیکان ز راهی شهنشاه گفتش که ای نیکخو ترا جو کنارم بجنگ عدو ترا من از این ورطه بیرون برم
از این تنگ میدان بهامون برم چگویم که اینجا قلم سر شکست زاندیشه افتاد کلکم زدست توای گریه پرده دردل
خوارم کن توای ناله پرده زا پاره کن توای دیده از خون دل آب ریز توای گریه از دیده خوناب ریز توای مویه
تا حشر بر غم بمو توای نوحه جز نوحه حرفی مگو توای چرخ جز چشم گریان مبین توای دیده جز بزم ماتم مبین
الغرض گویند که شهربانو و بیابانها و در کوه ری ناپدید شد چنانچه حالا در آنجا مقامی بنا نهاده اند و بروایتی
بر سر نفاس یعنی هنگام ولادت سید سجاد امام زین العابدین علیه السلام برحمت الهی پیوست العهده علی الراوی

مجلس چهارم در بیان غارت نمودن حرم محترم آن سرور

نعزیک یا ابن الحجة دینینا بمصیبة الامام السعید والمظلوم الشهید امامنا الراکع الساجد ولی الملک المجید
بین المنابر والمساجد قتیل الکافر الجاحد المسبی النساء والمحروق الخباء المرفوع راسه علی القناة
المقطوع الوتین والمحامی بلا معین سبط رسول الثقلین ابی عبدالله الحسین ع سپاس وستایش خدا
وندی را سزا است که در مضمار ازل تش در راه الطاعت برافراخته و فراز قدرتش این خیمه بیستون را افراخته

مجلس چهارم

ای اهل ایمان ماتمدار سرور شهیدان از آن کس بپا دارید که بعد از پدر بقیة الله فی الارضین بود و پرستاری
بیماران ماندند و عنان سرخیل پرده‌گیان اهل بیت عصمت را بکسی مفوض ننمود که بعد از شهادت پدر ما الادی بتیمان و غمخواری
اسیران میفرمود اللّهم اجعلنا من الباکین فی عزاء قرة عین الرّسول و فلذة کبد البتول ناحت علیه ملائکة السماء
و بکت من عیون السماء یوم قتله عیون الدّما سید ذریة الخلیل و مخدوم جبرئیل ع هاتفی شاهی که باو خضر در نوائی
زینت دو ماتم او دیده افلاک گریست هم وحش و طیور و انس و جن نالیدند هم آتش و آب و باد هم خاک گریست
ای موالی ماتم شاهنشاه کجا کوهها را ازهم پاشید دریاها را بجوش و خروش در آورد از دیدهٔ آسمان خون باریده روزی که
چون بامر عثمان بن عفان ابوذر غفاری را از مدینه اخراج کردند و دوستان و شیعیان او باستقبال او بیرون آمدند و او را دلداری میدادند
کما المؤمن مبتلی مؤمن باید در نزول نوایب و حلول مصائب بقضای الهی تن در دهد و صبر و شکیبائی را پیش نهاد خود کند ابوذر
غفاری فرمود که شما این حکایت را کمال مصیبت میکنید و بلا میبینید پس چه خواهید کرد هرگاه سر حسین بن علی را بر سر نیزه و حرمش را
غارت کنند و اولادش را اسیر ملاحظه نمائید چه خواهید گفت و این کیفیت آن زمانی باشد که آسمانها شق شوند و
کوهها ازهم بپاشند و جسد عزیز پیغمبر چند یک روز بی غسل و بی کفن افتاده باشد کافورش خاک کربلا تابوتش
چوب نیزه‌ها باشد چنانچه روزی از روزها جبرئیل قبضهٔ کافوری بخدمت جناب ختمی مآب آورد و عرض کرد که این کافور
را چهار قسمت نما یکی از جهت خود و یکی برای برادرت علی و دو حصهٔ دیگر برای فاطمه و حسن ع چون رسول رب کریم همان
قسم از آن تقسیم فرمود امام حسین ع عرض کرد یا جدا بمن هم قسمتی عطا فرما جبرئیل گفت یا محمد بگو بحسین نظم
کافور تو خاک کربلا خواهد بود آه آه که در روز قتل آن شاه ملائکه آسمان اشک حسرت باریدند و جنیان نالیدند
و از شاخهای درختان خون چکید و از زیر هر سنگی خون تازه جوشید خصوص خاک کربلا که سراسر خون شده بود و زیاده از
همه آن خاکی بود که جناب پیغمبر و امام حسین تشنه جگر بام سلمه سپرده بودند مرویست که جناب سید الشهدا دفعه
صحرای نینوا را باو نمود دفعه ام سلمه دید که لشکری صف کشیده‌اند و در برابر ایشان جوانان چند کفن پوشیده
و همگی مشغول قتالند چون گاه دیگر کرد دید صحرائی بغایت هولناک کشته در هر گوشه خفته هلاک پر کواکب چون
سپهر واژگون منخسف هر کوکبی در برج خون نوجوانان هر یکی چون قرص ماه تشنه لب جان داده بر خاک سیاه
دیده شهباز بیکسو پایمال از نشان افکنده صیادان دو بال خسروی چون غیرت نور و نور عین بر لب شط خفته مقطوع الیدین
یکطرف هر بان صد پاره دید کز دوا از اقلیم تن آواره دید جای گیسو پیش بر انداخته مشک را پیرایهٔ گل ساخته
پیش چشمش چون نظر یابی نمود جلوهٔ پیغمبر ثانی نمود دید یکجا نیز در عرصهٔ ابتلا یوسفی ماه نوح کرکان بلا
نوجوانی رشک قرص آفتاب پنجه چون گفت الخضیب از خون خضاب زوجهٔ پیغمبر آخر زمان عرض کرد ای پیشوای انس و جان
این شهیدان کاندرین دشت بلا هر یکی ز ایشان بچشم آشنا است شاه بر عباس و قاسم بنگریست پس سوی اکبر نظر کرد و گریست
گفت آن شخصی که دیدی ارجمند از شهیدان یکسر و گردن بلند آنکه این صحرا ز خونش گلشن است پیکر بی سر عباس منست
از دو ضیکه کاسمان مجروح ساخت کو بدقت بنگری خواهی شناخت پس بچشم حسرت اشک انفجار کرد سوی قاسم و اکبر نظر

و شیر را خبر دار نمودن

حوالی آنجا بفرمانا برو و او را باغانه بطلب شاید بیاید و جسد القاسم را با سبا بنماید زینب فرمود ای فضه تو آزادی
هر جا که خواهی برو چنانچه مطلب یعقوب مرتعین خون برادر تو بود لهام مقصود شد دستگیری دختران پیغمبر است
کنیز با تقوا که دیگر نیست این فضه با ناله و آه و با عجله بلند شده روبه بیشه نهاد و اما این فضه را در نزد خداوند عالم
بواسطه خدمتگذاری دو دختر سیده ام قدر و مرتبه پیغمبر است چنانچه وارد شده است که جناب سیده صدیقه و فاطمه
اطهر با حسنین هر یک یکشب جناب پیغمبر را دعوت نمودند و بقرص نان جوی که آنرا هم بقرض گرفته بودند افطار کنید مینمودند
در شب چهارم که حضرت خواست تشریف ببرد فضه از عقب آنجناب رفت و بدون اطلاع مولای خود آنحضرت را
وعده خواست و التماس نمود که فاقه ایان مرا سرافراز فرمودی چه شد که این کمینه را هم در خیل کنیزان مفتخر نمائی حضرت
قبول نمود فضه را حیا مانع شد که این مطلب را بمولای خود اظهار نماید نزاکر میدانست در خانه چیزی یافت و خود
نتوانست تحصیل طعام کند چون جناب پیغمبر در شب دیگر از نماز فارغ شد حکایت فضه را فراموش کرده فرمود چون
عازم خانه گردید در راه جبرئیل رسید که یا رسول الله کجا میروی فضه منتظر است حضرت بسرعت هر چه تمامتر رو
فرمود چون وارد خانه بتول عذرا گردید همه بیکبارگی تعظیم آنحضرت برخواستند و حیرت داشتند که مدانستند رو را
در آنوقت جناب ختمی مآب بی ریافت مطلب نمود و فرمود امشب مهمان فضه ام جناب امیر المؤمنین ع فرمود ای فضه چرا ما را
خبر ندادی تا طعامی ترتیب دهم عرض کرد که طعام مهیا است و خود رو بمصلی نهاد و بسجده افتاد و عرض نمود خدایا
بحرمت خمسه آل عبا که مرا نزد پیغمبر خجل منما چون سر از سجده برداشت کاسه مملو از طعام با چند گرده نان یافت
او را برداشت نزد پیغمبر شتافت آنحضرت چون تناول نمود دانست که از اطعمه دنیا نیست حمد الهی را بجا آورد که حق
مرتبه مریم دختر عمران را بکنیز دختر من عطا فرمود بلی نظم کسی که اهل عصمت را کنیز است چه فضه در ریاض دین
عزیز است بگردون زهره از آنست زهرا که باشد حاجب ایوان زهرا ابو القاسم قشیری روایت کرده است از مردیکه
اهل صلاح و سداد بود گفت در راه مکه بواسطه شغلی از قافله جدا شدم تنها در بیابان که میرفتم ناگاه زنی را
دیدم که پیاده راه میپیمود با خود گفتم سبحان الله بیابانی باین خوفناکی و زنی باین ناتوانی چگونه بمنزل میرسد در
خود را بطرف او رساندم و پرسیدم که از جنی یا انس شنیدم که این آیه را از قرآن خواند فقل سلام فسوف تعلمون دانستم
که مرا امر بسلام میکند پس سلام کردم و او در جواب خواند سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین بعد سؤال او را
اعاده نمودم این آیه را خواند یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد دانستم که آدمی است پرسیدم که در این بیابان
چه میکنی در جواب خواند و من یضلل الله فلا هادی له دانستم که راه گم کرده گفتم بکجا میروی گفت ولله علی
الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا یافتم که بمکه میرود پرسیدم که از کجا میائی گفت ینادون من
مکان بعید دانستم از راه دور آمده پرسیدم که چند روز است راه گم کرده گفت و هو الذی خلق السموات
والارض فی ستة ایام فهمیدم شش روز است گم شده است پس شتر خود را آوردم و گفتم این بچه تا خود را
بقافله برسانی شنیدم خواند لا یکلف الله نفساً الا وسعها دانستم که توانائی ندارد شتر را نگاه داشتم و پرسیدم که

گرسنه گفت وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ دانستم که گرسنه است نان با وی دادم تناول نمود گفتم بیا و
عقب من سواره شو خواند لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا دریافتم و گفتم از من عصمه خود را بوجود نامحرم نخواهد
ملوث نماید انگاه پیاده شده و او را بشتر سوار نمودم این آیه را خواند سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ
پس مهار شتر را گرفته براندم چون بر او نگریستم که این زن که زن مخفیه است بود و خواند قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ من
رخ خود بر تافتم و گفتم نظر من بر قدم از راه حیرت بود نه خیانت خلاصه جوی با بطی بسی بسیار رفتیم فلما رسیدیم باشد پرسیدم
در این قافله کسی از آن تو هست گفت این جوانان اند و خواند وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا يَا
دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ دانستم چهار نفر از او که مسمی باین چهار اسمند در قافله هستند چون
بمخارج حاج رسیدیم همان چهار نفر را خواند چهار جوان چون ماه تابان از افق قافله طالع شدند پرسیدم که اینها با تو
چه قرابت دارند خواند الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فهمیدم که فرزندان او هستند پس آن زن با اولاد خود
گفت يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ و غرضش این بود که تلافی خدمت مرا بکنند من عذر خواستم
که این جزء خدمتی که من کردم محضا لله بوده و مرادی دیگر نیست پس هر یک از آن جوانان چیزی بمن عطا کردند و او خواند
وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ من از آن جوانان پرسیدم که این زن کیست که در این مدت بجز آیات قرآن بچیز دیگر متکلم نشده
گفتند لا تعجب أيها الشيخ هذه أمنا فضة امة فاطمة الزهراء والله ما تكلمت منذ عشرين سنة الا بالقرآن یعنی تعجب
منما ای شیخ این مادر ما فضه کنیز فاطمه است بخدا که مدت بیست سال است که متکلم نشده مگر بقرآن حاصل کلام سخن در جای
است که فضه در کربلا بجهت امداد طلبیدن از شیر بیشه رفتن در حالتیکه از همه نومید است سخن قطع شد در جائی که
فضه رو براه آورد سوی بیشه روان غمگین و محزون با دل پر درد <u>مؤلفه</u> دد جا کم کرد راه ان بینوای بیکس حیران
یکی در شهر بطحا و یکی در نینوا نالان یکی در راه حج افتاده حیران با دل پر غم یکی در کربلا رو سوی بیشه با دو چشم تر
گدای در بیشه آنجا خفته شیر حق تا کی بیا در کربلا بنگر که شد گلزار حسینت طی نظر بگشا حسین را بین بخون
غلطان در آن بیابان جو آتش گرسنه اینک نمودش شد داد و بی جان پر از ظلم عدو دیگر داد و نه اثر بود که تازند
اسب کین بر سینه فرزند پیغمبر انگاه باواز بلند گفت يا ابا الحارث اتدري ما اراد بنو امية ان تصنعوا غدا بابی
عبد الله يريدون ان يطئوا جسده تحت حوافر الخيل اگر از برای خدا بیایی و نگذاری که سگان آل ابو سفیان امر تکبر
اینکار شنیع کنند و سینه نور چشم شیر خدا را بزیر سم اسبان پایمال نمایند چو شیر این سخن را شنید از آن دیگر بار
رو بقتلگاه شهیدان نهاد چون بسر کشتها رسید کشته دید از خون غزالان چمن رنگ سار رنگین و جمعی از گلها زخم تیر و سنان
چون دامن گلچین چو نظرش بر شهیدان افتاد حیران ایستاد و بتفحص امام حسین ع رو بر آنها نهاد ناگاه آسمان دید درخشش
از ستاره افزون پیکری از پای تا سر از خون گلگون دانست که اینست پرورده کنار رسول و جگر گوشه بتول خروشان و
جوشان نزد آن تن مطهر رفت بسیار آهسته گاهی پنجه خاک بر سر میریخت و زمانی دیده بجانب فرات میکشود و میگفت هاتف
ای شیر زاده در خون تو بخفا نبود اینجسم زار لایق اینها جرا نبود کرگان کوفه خون تو کشتند جمله وه اگر مکر زخال تو

خدا بود در این روایت چنین وارد شده که چون صبح شد کوفیان بعزم انتقام جرا سوار شدند و این سر را که در بدید
فتح عزیمت نمودند اما اغلب محدثین چون سید مرتضی و شیخ مفید و ابن شهرآشوب نوشته‌اند که ده نفر سوار شدن
و سردار ایشان اخنس بن یزید لعین بود و این امر شنیع از ایشان صادر شد و چون جهة مفاخرت با بن زیاد و قایع را شرح دادند
انحر از ادی ایشان را جایزهٔ بسیار کمی داد التفات ننمود ابو عمرو زاهد گوید چون نظر کردیم در از ده نفر همه حرام زاده
بودند و چون تسلط یافت همه را جهار میخ کشید و حکم کرد تا اسب بر ایشان تاختند و این حدیث از جناب سید سجاد
نیز وارد شده است آه آه لی عبد الله سخدا جانها شیعیان را بفدای پهلوی خورد شده ات کند له هر چند بود خصم
تو از اهل جور و کین هر چند دشمن تو نه از اهل وفا بود بیمش چرا نه حضرت خیر البشر نشد شرمش چرا ز حضرت خیر النسا نبود

مجلس ششم بردن سر قاسم بری و سر حضرت بخانهٔ خولی

یا لهما من هو ذا رأسه الشریف مرفوع علی القنا و جسمه اللطیف مطروح بلا غسل علی الثری الذبیح العطشان و
السلیب العریان المرمی علی التراب بلا کفان شیبة بدمه خضیب و خده تریب و رحله نهیب و هو بکربلاء
شهید غریب فوا حسرتاه علیک یا بن رسول الله و اکربتاه علیک یا ابا عبد الله و انت عفیر فی التراب
مبضع بالحراب نظم شعرا ایبیت جسم ابن النبی علی الثری و یبیت من فوق الحشایا مضجعی و یبیت فی قلبی
تروع بالاسی و ابیت خلو القلب غیر مروع تبا بقلبک لا یقطع بعده اسفا بسیف الحزن ای تقطع
وصال ایدل اگر تو را قدمی در دین بود قلب حسین نعزیه اش بیش از این بود انصاف ده که جسم تو بر خوابگاه
ناز و آنکه بخاک آن بدن نازنین بود این شرط دوستی است که او تشنه لب شهید ما را بکام شربت ماء معین بود
لا انزل دمع مدامعی ان قصرت عن سقی تربة عراص ذلک المصرع و اذا بجسم السقم ازهو لم یذب حزنا لجسم بالسیوف
مبضع یا رب قلبی فی لظی قلبی غدا ان کنت لم احزن و لم اتوجع ما اشک از او مضایقه داریم چشم ما بر چشمه
سار کوثر و خلد برین بود ما از ابشور بستر او کوفیان فرات سیفرق بین که تا اثر مهر و کین بود او بید دیغ سر ز هدانهم
ما بتیغ ناز ادریغ از او دل ندهکین بود سیبیت جسمی ان تبیت جریمة فی کربلا تبی یا بنی اللکع و تکلله
ان تبیت ضجیعه اودی به سهم اللئام الوضع ما پروریم جسم خود از ناز ایدریغ کان جسم ناز پرور او بر زمین بود
غیرت کنیم و تعزیه‌اش می نمیم نام حاشا که رسم راه مودت چنین بود هر لحظه سر کشتی از او گوش میکنیم ناکرده زیب
گوش فراموش میکنیم سخن در اینجاست که ابن سعد امر نمود که روز جنگ هر که قاتل هر کس بود برود سر او را از بدن
جدا کند مرقیست که سر انسر او را از تن بریدند و ان لعین در میان قبایل عرب قسمت نمودند کشاف گوید که چون سرها را
بر سر نیزها کردند هر قدر خواستند حرکة بدهند نتوانستند سهل است بمعاونت یکدیگر آمدند با ممکن نشد کسیکه
در شقاوة از همه بیش بود گفت اینها حرمة سر امام حسین ع را میدانند تا آن سر را حرکت ندهید اینها حرکت نخواهند نمود
چون سر حضرت را بلند کردند همهٔ سرها از جا حرکت نمودند الغرض حصین بن نمیر کندی لعین خواهش بوطن نمود و خواهش
کرد که سر قاسم را بهمراه برد ابن سعد التماس او را اجابت نمود و او روانهٔ شهر کرد یا کر میر سید اسر بکرا

حکایت سر مبارک حضرت قاسم

زینت میدادند و فوج فوج از استقبال میکردند و علت طغیان آل ابو سفیان واقف بحال ایام زمان نبودند بلکه
اظهار فرح مینمودند خلاصه چون بشهر بار رسید خبر یکسند دید که اهل آن مردمان زنی خوار و زار و ناودند
و از استقبال نمودند گویند که طغرل نامی مردی بود از خاندان امیر خاکدان جوانمرد که تا سر قاسم را بمیدان بردند با او چون
بیانند شرم از خدا و رسول نکردند و این جماعت بی شرم تحت عمل اوردند هنگام شب انسر را در شهر آن در خانه خویش برد
که از نسل جابر بن عبدالله انصاری بود سپید از آن گوید که شب جمعه بود داخل بدان حجره که سر بود شدم حجره را منور یافتم
چون نیک نگریستم این نور را از آن سر یافتم با خود گفتم لا اله الا الله این سر مبارک یکی از بزرگان دین خواهد بود پس آن سر را با گلاب
شستم و معطر ساختم و بسجاده نهادم و بعبادت مشغول شدم چون نیمی از شب گذشت دیدم که درهای آسمان باز شد و یکباره
فرو آمدند چند زن سیاه پوش در آن نشسته بودند اما یکی از ایشان گریه اش بیش از سایر زنان بود من از یکی پرسیدم که این
زن کیست گفت ملول لقت ضیا قلب شهنشاه عالمین است این   بنام فاطمه مادر حسین است این   آنگاه دست
دراز کرد و آن سر بریده را برداشت پس لبهای آن سر مانند غنچه گل از هم باز شد و دو دانه اشک از گوشه چشمش جاری
گردید و گفت ای جده بنگر چه ستمها بما نمودند بما بکربلا سرها بنیزه ها آواره شهرها کردند و ما بر سنان بستند و اسیر
ذریه رسول خدا جمله دستگیر افتادند تازیانه و سیلی خوردند گرسنه ها خویشتن همه کشته اند پس آن سر
بریده چندان تقریر نمود که فاطمه بیطاقت شد و فرمود نور دیده غم مخور که فردا قیامت لعن بر دست گیرم
در دامن مصطفی بر فرق سر عمامه بر دوش مرتضی اینجا که گریه ندانم تا قیامت دگار بر دوش است فی کتم
بلد افکار می اعلم بدوش یک جامه حسین خونبار م اندو دیده بران نور هر دو عین گیر مسند فاطمه عرش
کبریا تا داد من بگیرد از اعدا من خدا   آن ضعیفه گوید چون دانستم این سر نوباوه حسن است و این بضعه
پیغمبر آخر الزمانست دامانش را گرفتم و عذر گناهان خواستم و اظهار بندگی و شرمندگی نمودم آنجناب هم از نو بدید هشت
اما چون صبح شد ان ظالمان بجهت بردن سر آمدند گویند که آن زن با شوهر تو عمیکنام اورا طلبید گفت جا ماند
ایا خبر داری که چگونه درختهای بوستان نبوت را از بیخ و بن انداختند و شاخها از دم شکستند و ثمری از
از شجاع باقی نگذاشتند بعد آنکه این سر سر قاسم فرزند حسن است و وقایع شیرا جمله فرزندت خود بیان نمود و گفت
بیا تا سر تو را بعوض این سر بعلاوه طغرل بدهم انسگ تمند گفت بجا منت دارم و آن تمنا دارم که کاش در
کربلا بودم و جانا خود را نثار مینمودم ولله ماد و شتا یکی سر را اکنون ببر زنان تا جا گذر نثار کنم سر حسن
این نیست سم مهر وفا شده وفا مرسد نور چشم حسن کشته از جفا ما کشید تیغ و سر شوهر از تن برید
در کفن کرده آن سر و خبره دران بنهاد گفت ای گلو بریده خوشا حال آن ای پسر کشته بجمره سر قاسم تو هم شمر
ندهان آن نظر بکنم محو جانم کن در خلد چون بوسی حلق حسن بر گو که بیره نادم از داغ نوجوان در بالین از جهان
لرشده سیر او زجان   پس خون آن حجره را شست و معطر نمود تسلیم آن پلیدها نمود بعد از جمیت هم زنانی و دختر
از برای رو هبانه و جز منظم عو سجد که جوانان خود را در کربلا به تیر و نیزه و شمشیر فرستادند نظم از برای خواطر

جانان ز جان باید گذشت گر زن و همشیره‌ها از خانمان باید گذشت مثل زینب گر ز اکبر تازه جوان گفت با
فرزند گر ز روح روان باید گذشت الغرض چون سر آنجناب را بردند با او چوگان بازی کردند پاره پاره شد دانستند
که این سر نیست همه یکباره در خانه آن زن نهان نمودند منقول است که آن زن را پسری بود اسمعیل نام مادر را خبر کرد
آن زن صالحه بخدا تا الیه فوراً بر خیمه ابن زیاد پیوست مورخین ذکر کرده اند که پسران مسلم تا سر در کوفه با بودند چون این
خبر را شنیدند به بیمار امدند و با آن لعینان مجادله نموده سر قاسم را گرفتند با تن آن جوان در شب بیست نهم ماه صفر
سنه شهادت حضرت دفن نمودند حاصل کلام از جمله کسانی که ذکر کربلا هر یک سر برداشتند یکی خولی بن یزید بود
بود که سر امام مبین را برداشته روایت است که خانه آن لعین خارج کوفه بود و دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری
از بنی حضرمی سر حضرت را بخانه حضرمیه برد و چونکه آن زن از محبان آل علی بود نقی نهان از زن خوانده مکر نام
مطبخی سر شه در تنور پنهان کرد سر که فاطمه شستی بآب دیده تر نهان از اشک بی ابرو بخاکستر و خود طعامی خورده
نمود بخواب مرگ رفت زن اعات بعبات بود چون پاسی از شب گذشت از حجره برآمد و له گران برای عبادت وضو کند
تجدید درون خانه خود را چون روشن دید بخویش گفت که آه آتشم بخانه فتاد مبادا که رخت اشیا نرم برباد
رود و چون دو قدم بصحن خانه نهاد از روشنایی آن تنور یافت همین که در تنور نظر کرد یکسر بریده چون قرص قمر دید در
حیرت ماند که این سر کیست ناگاه دید که چند از آسمان فرود آمد و جمعی زنان با موهای پریشان از آنها ریسمانها برآمدند
اما یکی از ایشان دست بر کمر میکوفت و هر دم در نشست برمیخواست و سایر زنان احترامش مینمودند خولی گوید
پیش رفتم و از یکی پرسیدم که این زنان کیستند گفت یکی حوا مادر آدمیانست و دیگری ساره زوجه خلیل الرحمن است و
راحیل مادر یوسف و کلیمه خواهر موسی و هاجر مادر اسمعیل گفتم آنکه بیش از همه بیتابی میکند کیست گفت فاطمه زهرا
دختر سید و سرور پس جناب فاطمه دست دراز کرد و آن سر بریده را از تنور بیرون آورد و بسینه گرفت و لب بر لبش نهاد
و گفت ای اسیر عزیز چون پیکر زار تو بکجا است وی گلستان وفا صوت هزارت بکجا است اهل بیت زار اند جدا
مگر منزلی نه چنین است و قاتلت بکجا است پس حوا آن سر بریده را در بر گرفت و گفت ای نور دیده و له گر این واقعه
بود خبرای دریتیم میشکنانی بخشر از این حمل عقیم برده کوه غم تو کوه سرانه سیب یاد زین غم با آمده اند دل مریم با
عظیم چون نوبت به مادر اسمعیل رسید آن سر را بسینه چسبانید و چون از خنجر شر یاد بیت نمود و گفت و له ای شده گلشنت
مهبط همه گلخن از غمت شعله ام زده آتش بچمن بکنم لیک گریبان چاک من از غم تو دل بیغم تنند شعله آتش بکفن پس راحیل
مادر یوسف میگفت ای غریب رسیده ای شهید خونین جگر ای بی برادر عم و بی ای اکثر اسیر بر من تحمل نالایق
بر خود ندیدم پس کلیمه خواهر موسی نظری با آن سر نمود و زبان بتکلم گشود و گفت و له ای ز نو برق تجلی بپیام جا کرده
بر سر آتش هجرت ید و بیضا کرده این سر تست که دردست گرو کافر رو بگلگشت جنان پشت بدنیا کرده پس مریم مادر
عیسی گلو بریده آن لعنتی و بیچاره امامزاده را گرفت و میبوسید و میگفت و له ای مادر تو را الحال چو من نیست ای شهید بدر
ای چه حال است ای غریب تشنه خونین جگر رفتار زاغ تو فرزند محبوس اسلام چند از آه بنیام تو باشد در دل بعد

بعد از اینکه هر یك از آن زنان از درد دل سینه‌ها زدند نشر بدیه گفت السلام علیك یا اماه مادر معذورم دار پایی ندارم
که باستقبال بشتابم و دستی ندارم که بگردنت حمایل کنم تنم در کربلاست و دستم را سنان جدا نمود **جوهری**
مرا نه پای که در خدمت تو برخیزم مرا نه دست که در دامن تو آویزم مرا نه طاقت آن کز جفای شمر شریر حکایت شهدا
یك بیك کنم تقریر زن خولی گوید از استماع این فقرات مدهوش شدم چون بهوش آمدم کنیزان دیدم که سراسیمه بر بالین
خولی دویدند گفتم ای حرامزاده این سر کیست که در تنور خانه پنهان ساخته **نظم** دگر چه جغد نام دل تشنه تو که لعن
بر تو نفرین باد بر آشیانه تو پس سر بصحرا گذارد و دیگر کسی اثری از او نیافت **مراجی** تو ابخر میار دیگر سپهر تو
ایمن نهاد در پرده جهر سری که از او تافت در عرش نور نهادند در مطبخ اندر تنور الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هفتم آمدن اهل حرم بقتلگاه شهدا

فوا مصیبتاه من رزیة اضاقت صدور الکونین واحرقت قلوب الخافقین فکیف لو ترى محمد المصطفی قرة
اسیر الکربات وکیف لا ینظر علی المرتضی الی العلویات وهن فی ایدی الاشقیاء حافیات باکیات وکیف لو
نظرت فاطمة الزهراء الی الفاطمیات وشعورهن ناشرات فاشتغلوا یا اخوانی باقامة عزاء الشهید العطشان
فانه لا عذر لکمل الایمان فی ترك الصراخ والبکاء علی السلیب العریان والشهید العطشان اللهفان الذی هو
للحق امین وللخلق امان فکیف لا تبکی لبکاء الزهراء وکیف لا ینوح لقتل الامام المطروح فی الفلا فوا اسفاه
من تلك الساعة اتت زینب اخته علی الخدود لاطمة وتشتکی الی جدها وابیها وامها فاطمة **بیدل**
آه از آن دم کاهل بیت نباه آمدند از خیمه سوی قتلگاه راه زینب چون بر آن هامون فتاد ناله‌ای بی محابا از دل پرخون
فتاد نالها از فتاد چشم نم نمیا بر تن صد پاره شاه جهان نالها از جانشوان زدل بر کشید همچنان آتش نهفته
آخر کشید پس گرفت آن جسم خونین را ببر گفت ای جان دل وجد پدر این چه بیداد است کامد بر سرت ابر درنهان
پیر در خواهرت جسم پاکت سر بسر چاك از چه است جامه‌ات در خون چنین غلطان نبود کهنه بود یا نیست عریان
نبود خیز از اینجا این مکان جای تو نیست روی خاك و خاك جای تو نیست زید بن قدامه گوید که بخدمت سید سجاد
مشرف شدم مرا مژده داد به نیکوئی عاقبت بجهت مشرف شدن بزیارت و فرمود که ترا اعلام نمایم با تعلق منتخب مخزون
و اسرار چون لؤلؤ مکنون که خدا ما را بان تخصیص داده ای زائده در روزی که بما رسید آنچه رسید پدرم از تیغ کوفیان
شهید کردید و حرمش اسیر و دستگیر بر جهازها سوار و سرها بر نیزها استوار و ما را بدان هیئت بقتلگاه بردند چون
نظر من بر آن بدنها بی پا افتاد چنان احوالم متغیر شد که نزدیک بود مرغ روح از قفس تنم پرواز نماید عمه‌ام زینب خود را
فراموش نمود و مرا در بر گرفت و گفت مالك تجود بنفسك یا بقیة الآباء والاجداد یعنی ترا چه میشود که جان خود را ای
مجتبی ای باقی مانده آباء و اجداد گفتم نظر کن عمه بنعش پدر و برادر و عموهایم که بیغسل و کفن در آفتاب برهنه و
پای افتاده‌اند مگر اینها مسلمان نیستند با وجود اینکه مصلحت نه بجا مردن و سنه است پس مرا برای کدام روز است عمه‌ام فرمود
این نور دیده اضطراب منما این عهدیست که رسول خدا با جدت امیر المؤمنین و پدرت شهید بسته و تقدیری است که از جانب

ورود اهل بیت بکربلا

بروید کار بجهت رحمت جمیع خلق عاصی تبه روزگار مقدر گردیده خداوند در عالم ذر عهد و میثاق بر ... انانیت جل او که فراعنه و سلاطین جور این عصرها را نشناسند و در میان اهل آسمان معروف باشند که بعد از رفتن این اعضا پاره پاره را جمع کنند و در این خاک پنهان کنند و علامتی چند جهة قبر پدر بزرگوار تو قرار دهند که اثر انها محو نگردد و هر قدر طول ایام و بعد عهد بیشتر گردد شهرت آن قبر مطهر و زوار آن بیش شود و چه بسیار از اهل کفر و بغی سعی در محو کردن آن بقعه طاهره نمایند و نتوانند نور خدا را فرو نشانند الغرض **نظم** افسانه گر کس تواند شنیدنش یا رب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش شیخ مفید و سید طاوس و غیرهما نیز روایت کرده اند که چون اهل حرم بر شتران سوار نمودند یکبار نظر ایشان بر آن سرهای نورافشان افتاد **های های** از آن نظاره دیده افلاک خون گریست در حیرتم که زینب بیچاره چون گریست گریان نشستند عترت شیر خدا تمام بیما کربلا تمامی فزون گریست سر نفر از اولاد امام حسن که کوچک بودند حسن مثنی و زید و عمر و اینها کشته نشده بودند تا حرم محترم بر محملها و شتران بیجهاز سوار شدند و ابن سعد سرها را باتفاق اهل حرم با شمر فرستاد و سر امام حسین را بخولی لعین و حمید مسلم بتدی داده پیشتر روانه نمود که سرها سر نیزها جمع شدند و از پیش جمازها پرده کیان از نفاق افتاد ناله کنان قافله آن ستم کشان بر کشتگان معرکه کربلا فتاد شد شور و شیون که لرزه بر ارکان نه فلک از شش جهت روی بحشت انبیا اجل فتاد از یک یک گفتگو که چه شد نور دیده اش آن یک بجستجو که عزیزش کجا فتاد آه از آن دمی که از دل جناب زینب خاتون عنیدیم در آن حال چشمها باو دوشتاد **وصال**

زینب چه دید پیکری این در میان خون چون آسمان و زخم تن از انجم فزون — بی حد جراحتی نتوان گفتنش که چند

پامال پیکری نتوان گفتنش که چون خنجر در او نشسته چه شهپر که بر هما — پیکان از او دمیده که فرکان که از جفون

گفت این مجروح طپیده نباشد حسین من — این نیست آنکه در بر من بوده تاکنون — یکدم فزون نرفت که رفت از کنار من

این زخمها بر پیکر او چون رسید چون — گر این حسین قامت او از چه بر زمین — ور این حسین رایت او از چه سرنگون

گر این حسین من سر او از چه بر سنان — ور این حسین من تن او از چه غرق خون — یا خواب بوده ام من و کم کشته است آه

یا خواب بوده آنکه مرا کشته رهنمون — میگفت و میگریست که جانش ناله ای — آمد ز خنجر شه لب تشنگان برون

کی عندلیب گلشن جان آمدی بیا — ره کم نکشته خوش بنشان آمدی بیا — آمد بگوش دختر زهرا چه این خطاب

آن ناقه خویش را بزمین زد باضطراب — چون خاک جسم پاک برادر ببر کشید — بر سینه اش نهاد رخ خود چو آفتاب

گفتا که ای بریده سر نوبت کجا است — از چیست کشته پیکر پاکت بخون خضاب — ای میر کاروان که آرام نیست خیز

تا زاید بمنزل مقصود خوش بخواب — من بکنیز ضعیفم ولیکن کاروان اسیر — وین خلق بی حمیت و دهر پر انقلاب

از آفتاب بپوشم سایا زچشم خلق — اندوه دل نشانمشان بکار التهاب — زین العباد را بدوانش کباب بین

شو تن بزد سعد و روز نسنا آفتاب — گر دل بفرقت تو نهم کو شکیب و صبر — ور بی تو رو بشام کنم کو توان و تاب

نه شتم نچاره که بنه زاده دور از پیش — نه عمر من تمام شود نه جهان خراب — پس آن غریبه مظلومان الم کشیده مغموم

[illegible] وکنسه ... اصلی علیک ملیک السماء هذا حسینک مرمل بالدما مقطع الاعضا و بناتک

ورود اهل حرم بقتلگاه

سبایا الی الله المشتکی والی محمد المصطفی واحزناه الیوم مات جدی رسول الله الیوم مات ابی علی المرتضی
الیوم ماتت امی فاطمة الزهراء الیوم مات اخی الحسن المجتبی ایجد بزرگوار محتشم این کشته فتاده
حسین تست وین صید دست و پازده در خون حسین تست این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
شاه شهید ناشده مدفون حسین تست اندک جگر کردلهی از شکوه رسول کیسو کشود روی بسو مادرش نمود
افاطم لو خلت الحسین مجدلا وشمر بغلیه علی صدرها یرقی کی هونر شکسته دلان حال ما ببین
ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین اوتن که بود پرورشش در کنار تو غلطان بخاک معرکهٔ کربلا ببین
لختی جدا دشرح غم دل بمادرش اورد روبپیکر پاک برادرش اخی هذه النسوان ضیع
اخی هذه الاطفال بعدک یتم اخی یا اخی قد کنت کنز الفقرنا فها انت فی ایدی العدا تتقسم
اخی یا اخی قد کنت کهفا لعزنا الم ترنا بالذل نسبی ونشتم میگفت برادر ها ای کرد آسمان
زد دست ستم خاک بسرم در ماتم برادر با جان برابرم درانیزمان که مهر جهان غروب کرد شکر و بال از ستم چرخ اخترم
دریای وجو تو بود چاره فتادم اکنون درآفتاب غم از ذل کشم کردند بباد داده نبید آخرکم دود از سر برود بنار الجحیم
گاهی بدختر اسیر تو غم دارم گاهی بکودکان یتیم تو مادرم دست قضا عنان امیکشد بشام برخیزای برادر تو محمل
بیارم بابی من نفسی له الفدا بابی المهموم حتی قضی بابی العطشان حتی مضی بابی من هو سبط النبی المصطفی
بابی من هو غائبة لا یرجی وجریح لا یداوی یعنی پدرم بفدای آنکه با دل پر غم گذشت پدرم بفدای آنکه با لب تشنه رفت
پدرم بفدای آنکه امیدی باکشتن او نیست و بفدای زخمیکه مرهم از برای او نیست ایبرادر این دیدهٔ خونریز و نظر بازمن
پسر است اینک ما را بشام محنت انجام میبرند جمعی که هر شهید قسمت تو خیل اسیر از من کربلا منزل تو دبیابان
سر دو کافور و کفن بهر شهید از تو ناله روز آن خیل یتیمان از من نوجوان اکبر صد پاره بی سر از تو ام لیلای
جگر خون پریشان از من صف شکن خصم عباس دلاور از تو ام کلثوم گرفتار لعینان از من طفل شیرین سخنم
اصغر بیشیر از تو شهربانوی پسر مردهٔ نالان از من تازه داماد بخون بسته نکارم از تو مادر قاسم دلخسته گریان
از من تن صد پاره و تن بیکفن و غسل از تو جمع عریان شدهٔ بی سر و سامان از من بر سر نیزه کین خواندن قرآن از تو
کعب نی خوردن زاعدای لئیمان از من آه آه ای شیعه از محنت کاهی شبیکه تا اندم بجز سر امام حسین دیگر سرها را از
بدن جدا نکرده بودند مادرانسا عت پیش دو کودنان حرم سرها را از تنها جدا کردند خدا داند و دل اهل بیت آن
سروربی درانمیان سکینه خاتون خود را بروی نعش پدر انداخت و لب بر حلقوم بریده اش نهاد و بخواطر کذرانید
ایام حیات آنجناب را و اشک از دیده با رید و مرثیه کرد اینچنین سکینه بنعش پدر خطاب با جسم پر ز آتش و
با چشم پر ز آب کی مهربان پدر با بسیار از پدر از مهرکن نظر زعنایت بده جواب شبها دمی نخفته تراد بیده تا بصبح
دیروز تاکنون زچه رو رفته بخواب هرگز نگشت فوت نماز تو در سحر امروز نخفته و بلند است آفتاب شرم و
حیا و عفت از جمله بیش بود عریان چرا مانده امروز بیحجاب دامان تو هرگز نالوده بنجس برخیز و غسل

ده تن پاکت ز خون ناب از ضرب تازیانه و از نوک طعن و رمح کنند ندا ز سر و بر ما مجروحیناب اکنون نه بس عبادت
اسیر قوم بنی نضیر هر دم نظلمها مخالف با اضطراب وین جمله سهل بودی اگر بودی ای پدر همراه ما نکشتی سقای
کرو بکذاشتند من ایشان ای پدر هر که جفیمو ازین جابکه سفر خلاصه الخراز ده که موکل بکینه بود که غضب شد
تازیانه بر شانه آن بیقرینه زد که دست از پدر بدار نه جناب زینب فرمود ای ظالم این طفل یتیم که با بر جسد پاره پاره ام
باشد چرا و را غمگین کنی مگر تو در یتیمی نبیندیده بچه‌ها مگر یتیم نوازی نخوانده از قرآن نخوانده تو ز قرآن نبود صادر
که گفته است فاما الیتیم فلا تقهر بشام میرود دیده‌ها ز درد مخرص بها حسرتی دارد چو جناب زینب خواتون دید
که بر آن سنکدل اثر ندارند روی بجانب نجف کرده عرض نمود و صاحا کی کوه هر یکی چو تو نیز ورده من صد پرورده کار از تو
اسوده نجف دارم خبر که نور دو چشم تو شد شهید افتاده شاه بار تقاد شرف شرف تو ساقی بهشت و کوثر بدست تو است
وین کودکان ز آب و ز تشنگی تلف این اهلبیت تست بد کو نه دستگیر ای دستگیر خلق نگاهی باینطرف این نور چشم تست کنها و لی زنان شام
دیدش کمان کشان با چه سر که کشیده صف چندین هزار تیر کمان از جفا با اینهمه خطا هم راه تیر بر هدف هر جا روان ز سر همه جوان گلو
هر سو جدا زبان جو ریده ستمها نکنف تا کی جوان ز نوح لب تو ... بر کشا یعقوب نباله کرد ... چون نوح بر کرده چه یعقوب برو
نفرین ... افغان و اسف چنگیز ... شکوه‌ها ... ز ان قوم زیم طعنه شمر سنان کذشت العرض که
اهل حرم را جبر او قهر ... بجز زینب خواتون که کویا ... داشت که بیا بیاید ... نشاند اخر چون دید
جای بجز رفتن نیست با دل غمگین و خاطر حزین رو بنعش برادر ... که کویا ... میفرمود جوهری

رفتم ز کویت با آه و افغان | بر دامن دست یتیمان | تو خفته ... | من بو ... شام غریبان
هذا فراق بینی و بینک | ای پادشاه ... نصیبا | ... داغ تو بردل | ای وای بر من اند که هجران
زادی ... منزل بمنزل | محفل بمحفل ویرانه بویرانه | زین بس من و تو ... | تو با شهیدان من با اسیران
شیعه ... کلذار | شور و افکن ... اطفال | کلکون کفنها ... | دانم نخواهم بردن دیگر جان
من دل ... محمل ... | اشتر ... یسار با نان | وقت وداع ... | نی وقت راه ... یا بکاران
خیل حجازیم ز اهل یثربیم | خود از چه با شیم مجبور ... | ... پیمبر | ما را امیا زاری با مسلمان

ای برادر یک لحظه فرصت تا دفن سازم نعش شهیدان نظم بیشتر ... سکینه ... بر رفت فنام ... علی ... الاالعترة

مجلس هشتم در بیان زن هویت ... در قتلگاه شهیدان

نحمدك يا من لعظم مصيبتنا بمصيبة من مهجت نفسه بمهجته ولطاع الله في حرمه وعلى ذريته الذي جعل الله الشفاء في تربته واجابة الدعاء تحت قبته والائمة الهدى من ذريته ابن سدرة المنتهى وابن جنة المأوى زين مكة ومنى وفخر زمزم وصفا حجة الله الكبرى وصريع الدمعة العبرى الذي في قتله بكت السماء وتزلزلت الثرى مولينا ومولى الكونين ابي عبدالله الحسين ع ايها الاخوان نوحوا في مصيبة من ناحت عليه بنت امير المؤمنين بصوت مفجع حزين وهي تقول شعرا يا امتا الزهراء يا ست النساء قومي انظري حال اليتامى الحسين وابكي

لِقَتلِكَ الذین بکربلا اَصحوا مزارًا للسباعِ الکُثُرِ وَاَبکی الحطیم علی الصفا متلهّفًا مِن فیض منحره بنحرٍ
احمرٍ متجرّعًا کاس الردی ظماءً وما بل الصدی الّا بفیض المنحر عریانٌ مسلوب الردی جثمانه ثاوی
سدیً فوق الثری لم یُقبرِ اسفًا له عند الشریعة تشتکی ظماءً ووالده ولیّ الکوثرِ عجبًا له من اهیف
کیف اشتکی عطشًا وفی یمناه خمسة ابحرٍ لله نائبة تقاصر دونها کل النوائب فی جمیع الاعصر
ویزید یرفل فی الحریر وتحتبی خمرًا ویعلو فوق ذروة منبرٍ وبنات اکلة الکبود مصانةٌ فوق الارائک
والمقام العبقری وبنات فاطمة البتول تساق فی قتب النیاق بکل وادٍ مقفرٍ تهدی الی متجبرٍ فی کفره
سحقًا له من کافرٍ متجبرٍ ایشیعه عجب ماتم وغمی است که جمیع مصائد رجنبش شادیست و همه گرفتاریها از ادیت
هرانیز اگر ما تاب استماع نداریم چگونه آل بیت رسول برای العین مشاهده نمودند خصوصا جناب زینب که علی
الدوام در تاب و تب بود و گویا در ماتم برادر میگفت نظم در بر نموده جامهٔ خوانکه جبرئیل اوردش از بهشت
بربین بپیرهن دریغ بر جرخ یکسهیل و هر عضو این بدن از زخمها هزار سهیل یمن دریغ در کربلا شهید سلیمان
نخورده اب در شاچیده بزم شراب اهرمن دریغ ال نبی غریب به بند ستم اسیر ال زیاد کام روا در وطن دریغ
گفت اینجدیثرا و نگفت خموش شد بگریستا نقد که تو گفتی نهوش شد خدا رحمت کند دیده که برایشان گریه کند
و تعزیه دار ایشان باشد از حضرت امام رضا منقول است که فرمود باید که هر که مصیبت ما را متذکر شود و دل او بدرد آید و اینچه بما رو نموده با ما
خواهد بود در بهشت در درجهٔ ما و هر کس از برای ما گریه کند دیدهٔ او روز قیامت نگرید هر کس دیگری را متذکر ساخته و بگریاند اورا چشم نخواهد گریست
در روزیکه همه چشمها گریان باشند و هر که بنشیند در مجلسی که احیا کنند امر ما را در آن یعنی اعتقاد و محبت ما را در دلها
راسخ و محکم سازد یا آنکه فضیلت ما را و یا منقبت ما را در آن مجلس ذکر کنند که باعث زیادتی محبت مردم بما شود یا آنکه
اهانتیکه هر یک از ما را رخ داده بیان کند و دل مردم را از برای خاطر ما بدرد آورده نمیرد دل او روزیکه همهٔ دلها مرده باشد
و باسانید معتبره ذکر کرده اند که نشد روزیکه نام مظلوم کربلا را حضرت صادق (ع) ببرند و از روز کسی آنجناب را خندان
ببینند تا شب حضرت فرمود هر که نفسی مهموم و مغموم کشد از برای ما تسبیح خواهد بود و اندوه او ثواب باشد مانند تسبیح و تقدیس
الهی پس خوشا بحال کسانیکه بگریند و بگریانند یا خود را شبیه بگریه کنند که ثواب دارد در کتب معتبره اصحاب مرویست که
شخصی از طایفهٔ بنی اسد گوید که زراعتی داشتم بر سر نهر علقمه بعد از اینکه لشکر بنی امیه اجساد خبیثهٔ خود را دفن کردند
و رفتند بدنهای شهدا بی غسل و بی کفن بروی خاک افتاده بود من عجایب بسیار از ایشان دیدم من جمله بوی مشک
و عبیر از ایشان ساطع میشد بحدیکه مشام جان را معطر میساخت و چون هوا ساکن میشد ستارگان آسمان فرود می آمدند
بر زمین و باز صعود میکردند و من با عیال خود در آنجا بودم و کسی را نمیدیدم که از او سؤال کنم و هنگامیکه آفتاب غروب میکرد
شیری از طرف قبله نمایان میشد من از شیر اگر میدیدم فرار میکردم و بمنزل خود میرفتم طلوع آفتاب که میآمد شیر از کمر
میدیدم که مراجعت مینماید با خود خیال کردم که گویا گفتند اینها خارجی اند و ابن زیاد امر بقتل ایشان نموده منکر حق
عات از ایشان می بینم والله امشب میروم و خواب بر خود حرام میکنم که ببینم این شیر با کشتها چه میکند چون غروب آفتاب

شد همانشیر را دیدم که بطرف من آمد بدقت بدو نظر کردم شیر بسیار عظیمی است نمشاهدهٔ آن اعضای من بلرزه درآمد
پس بخاطرم گذشت که اگر قصد این شیر خوردن گوشت ایشان باشد لامحاله مرا خواهد درید مزد راین خیال گرازمن
گذشت و التفاتی بمن ننمود داخل قتلگاه شد یکیک کشتها را بو میکرد تا آنکه رسید ببدن بی سری که مثل آفتاب
درمیان ستارگان میدرخشید چون آن کشته را دید بدو زانو پیش او افتاد آمد من یقین کردم که او را خواهد خورد
دیگر صبر و تحمل نتوانستم ناگاه دیدم که آن درندهٔ بیابان بدین پاره پاره کنار رود و صدا نالهٔ و همهمهٔ او بلند شد نظم گهی چهره بر گرد راه نشستش برسر او
گهی چهر ما تمیاکشت گرد پیکر او گهی بکو به سر خویش برد بر زمین چرا کسی که ستم بیشه را کند نفرین گهی گریستن
او چو ابر بهار گهی فتاد به پهلو گاه و برادر بواد گفتم والله این عجب بلاست پس در آنجا ماندم تا شب داخل شد شمع و چراغ بدنیا
دیدم که افروخته شد صدای گریه و زاری در آن زمین بلند شد پس تامل نمودم و از زیر زمین شنیدم چون صدا ها دم
بود تشخیص کلمات آن نمیدادم بجهد بسیار گوش دادم شنیدم یکی میگفت وا حسینا وا اماماه واذبیحاه و اشهیداه قتلوک و
من شرب الماء منعوک کانهم لم یعرفوک یعنی ای حسین مظلوم و ای امام معصوم ترا کشتند و از آب فرات منع کردند گویا ترا نشناختند
چون این صدا شنیدم بر خود لرزیدم و نزدیک آن صدا رفتم و گفتم ترا بخدا قسم میدهم که تو کیستی و این گریه کنندگان
کیانند گفتند ما زنان جنیانیم گفتم شما را چه میشود گفت هذا عزاؤنا علی الحسین المغموم الشهید و هذا
نیاحنا علی الامام السعید یعنی این است نوحه و عزای ما بر جناب سید الشهداء گفتم بلکه همان حسین است که در
پهلوی او شیر می نشیند و او را چون پدر در بر میگیرد گفت بلی و تو این شیر را نمیشناسی گفتم نه والله گفت این شیر پدر حسین
مظلوم است که هر شب میاید و بر فرزند خود میگرید منقول است که عبورکاروانی از کربلا افتاد و با ایشان زن یهودیه
بود که با شوهر بسفر میرفت روز دوازدهم محرم در کنار فرات منزل نمودند زن در بستر راحت خفت و مشوش از خواب
برخواست با کنیز خود گفت که خواب هولناکی دیده ام و بسیار آشفته ام نمیدانم این چه زمین است برخیز تا برویم
در این بیابان ساعتی تفرج کنیم بلکه گشایشی بگرفتگی خاطر من رسد چون داخل آن صحرا شدند دیدند که مرغان
بسیار در هوا پرواز میکنند و بر زمین می آیند و بالا میروند و صدای غریبی میشنیدند که بنوحه و زاری و ماتم داری
میمانند زن با کنیز گفت نمیدانم این مرغان برای چه در اینجا جمع شده اند بیا تا نزدیک برویم چون رفتند دیدند که در
دامن این نشیب زار کشتگان نکل بدن بسیار افتاده اند و پیکر ایشان بخاک و خون آغشته و گویا بدن ایشان را از
مشک و عنبر برداشته اند اول بنفدا فرزند کودکی رسیدند که شیر از پستان مادر نخورده چون غنچهٔ نشکفته بر
مرده ای افتاده اند او را برداشت و رو بکوی نهاد و گفت های کیستی بگو با من چرا لب سیری از پای تا بسر خونست ترا ستاکه چنین حال مادرت چون است کشندهٔ تو
یقین ز اهل ملت و دین نیست بهیچ ملت و مذهب بگو روا این کین نیست مگر نبود ترا مادری پدر بجهان که تا زدست
ستم بشارت دهند نجات خبر نداشت که برا و کروکین پرود کشاده ماند کمان ستم بدوش پدر خبر نداشت که
بستان مادر شیر نمانده بود که دادند شیر تیر از سر تیر خبر نداشت که این غنچهٔ ریاض وفا است شکفته

[illegible]

مجلس هشتم از اخبار بعد از قتل

چمن گلبن حیا زهراست خبر داشت که خورشید عالم آرا است این خبر نداشت علی اصغر حسین است این
زن آن کودک را در بغل گرفت و رو بکشتگان نهاد در آن میان گردش میکرد از هر یک که میگذشت علامتی میدید
آه آه لمؤلفه یکی را دید دستش حنا بود جوان سرو قد دلربا بود ولی از ضرب نیزه پاره پاره بتن زخمش
فزون بود از ستاره نمیدانست کان زیبنده شمشاد بدشت کربلا گردیده داماد از نعش قاسم درگذشت
چون چند قدم رفت دید علی افتاده است قدری دیگر رفت دست بریده و مشک دریده دید همین که پاره دیگر
رفت نعشی را دید که بی سر و دست افتاده که شهیدی در بدن چون آفتابی جدا دست و بپیشش مشک آبی
عیان شد نزد عقل او که سقا است ولی لب تشنه و مقتول اعدا است نبود او را خبر زان زمره ناس
که نام نامی او هست عباس پس از آن نعش درگذشت بکشته دیگر رسید یافت که عزیزیست یوسف دیدار
از حسد دزدان بیابان گرفتار گرگان بدرفتار بدن پاکیزه اش را پاره پاره کرده اند وله جوانی نوخطی را دید
خونین قدش کشته نگون از زور گردون بدن گل گل همه از تیر و خنجر بعینه قامتش قد پیمبر بخود گفتا ندانم
این جوان کیست که از دیدار او عقلم بسر نیست نمیدانست نونهالیست نمیدانست عزیز دل حسین است
علی اکبر و شبه رسول است عزیز قرة العین بتول است اما بهر یک که میگذشت نقش غمی از قلم فکرت بر لوح
خواطر مینوشت و بفراست میفهمید که هر یک در سپهر بزرگی و شان اختری بودند در سلک ایمان و ایقان سروری بودند
ناگه یکی را دید چون جرجیس و آن یک را چون ادریس یکی را دید چون یوسف یکی را دید یعقوبش ناگاه نظر
بر پیکری غرقه در خون افتاد سپهری دید زخم تیر انورش را ز ستاره بیش مهری دید منکسف در کسوف خون بالای والایش
براستی سرو بلند عظمت و جلالت ما از تیشه جور مخالفان از پا افتاده پیکر خورشید آرایش بدرستی مهر
سپهر شوکت و اقبال ولیکن افسر بیابان سر نهاده لمؤلفه ببرج خاکی افتد دیده مهری طپان اندر زمین اکلیل سپهری
سپهری زخمها در آن ستاره فزون زخمش ز تن دوران شماره بخود گفتا ندانم این مسیحا است و یا موسی کلیم طور سینا است
نمیدانست کان نور دو عین است سرور سینه زهرا حسین است زن بیچاره از مشاهده آن بزرگوار دو قدم
از نعشش بر خواست گریان بر زمین نشست و از بس بر آن کشتگان بگریست خاک آن زمین را از دیده خون تر نمود
وله از بس گریست چشم ترش اندر آن زمین خاکی نماند خشک که از غم بسر کند زن از شده گریه از هوش
رفت کنیز خاتون را بیهوش بخیمه برد و خود نیز با جامه خواب رفت و خفت بعد از ساعتی بهوش آمد دید که جماعتی
شمعها و مشعلها افروخته اند بقتلگاه و آغاز نوحه و زاری نموده اند خاتون کنیز را بیدار کرد و گفت برخیز
که گویا صاحبان این کشتگان آمده اند زن بهمراه کنیز بقتلگاه رفتند دیدند جمعی با سر و پای برهنه بر سر نعش
سالار کشتگان بسینه میزنند و حسین حسین میگویند زن پیش رفت و سؤال کرد که این جماعت شما
کیستید و این کشته ها کیانند یکی از ایشان در جواب گفت وله این کشته ها ز عترت پیمبرند بر سروران
اهل جهان جمله سرورند هر یک برتبه اند فزون از پیمبران هر یک بقدر از همه خلق برترند سالار تشنگان

حسین علی سبط مصطفی کشتن حاملان عرش همه بنده پرورند وما جماعت جنیانیم که بتعزیه داری آمده ایم پس از این بیهوش و مدهوش بجا مانده بودکه در عالم مکاشفه دیدکه تختی از هوا فرود آمد و سه خواتون بنام رو در او بودند اما یکی از آنها بجلال و عظمت از همه برتری داشت آمد بر سر نعش شاه شهدا و گفت السلام علیک یا ولدی و یا قرة فؤادی یا حسین آیا نور دیده تورا کشتند و برخاکش افکندند نظم اگر کشتند چرا غسلت نکردند کفن بر جسم صدچاکت نکردند بهوش بودم گویا از فرط ناله و غم از هوش شدم چون بهوش آمدم اثری از آنان ندیدم پس روانه بخیمهٔ خود شدم و بر احوال کشتگان میگریستم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هفتم آمدن مرغان بر سر نعش شاه شهیدان

اللهم صل علی الامام الغریب النجیب الذی بکت علیه الوحوش فی القفار وحرسته السباع من حوافر الصافنات وظلم الاشرار وناحت علیه الطیور فی الاوکار ثم اتی بعضهم علی جسمه اللطیف النحیف واختضب بدمه الشریف وطار الی البلدان لاعلام اهل الایمان والایقان بان قتل سید شباب اهل الجنان واشرف اولاد عدنان لیتنی له الفداء ونفسی له الوقاء ذبح کذبح الشاة ومنع من الفرات بنفسی من قد سبوا عیاله وایتموا اطفاله وقتلوا رجاله ونهبوا امواله المحروق الخباء والمسبی النساء نور العینین وثمر الخافقین ابو عبدالله الحسین ع صبا چو اهل بیت ز ابهون بند بنده وار بیمحمل و جهاز بجمازها سوار

از هم بریخت محمل زرین آفتاب وز هم گسیخت اطلس گردون زرنگار
هم گاو ارض زین حرکت گشت بی سکون هم ناقهٔ فلک شد از این غصه بیقرار
از بسکه خواست شورش آشوب از زمین اندر زمان شور قیامت شد آشکار
هریک بسوی ناله بنوعی بتاب و تب هریک ز فرط غم بطریقی فکار و زار
از اندوه دیده برخ او اشک لاله گون وین یک کشیده از تف دل آه شعله بار
از یک برای داغ پسر چهره لاله رنگ وین یک ز خون شوهر خود دست و پا نگار
آن از غم برادر و این از غم پسر رخسار پر ز خون جگر دیده اشکبار

از یکطرف اسیران نالکنان و از طرفی یکه تنها در خاک و خون غلطان نه آنها را چاره و مجری نه اینها را کفن و کافوری نه آنها را انیسی جز چشم اشکبار و نه اینها را مونسی غیر از مرغان و وحوش نه آنها را معینی جز جگر سوخته نه اینها را معاونی جز احشا گداخته نه آنها را پرستاری بجز پشت شمشیر نه اینها را دلداری بجز نوک خنجر و ناوک تیر مقام آنها در خرابها منزل اینها در آفتابها بستر آنها خاک سیاه بالش اینها نیزهٔ جفا آنها کف حسرت بهم سوده اینها سراپا در خون آلوده مرویست که مرغ سفیدی عبورش بکربلا افتاد خود را در خون شهیدان آلوده و پرواز نمود تا بجائیکه مرغان در نوا بودند و امکانی بود در غایت نزهت و آب روانه و شاد درخت بر شاخهٔ درختی قرار گرفته وبا مرغان سخن آغاز نمود که ویلکم اتشتغلون بالملاهی وذکر الدنیا والمناهی والحسین بارض کربلا فی هذا الحر ملقی علی الرمضاء ظامی مذبوح ودمه مسفوح ملقی علی الارض جثة بلا راس ولا غسل ولا کفن بدنه مرضوض قد هشمته الخیول بحوافرها وناح علیه جن السهول والاوعار قد اضاء التراب من انواره وازهر الجو من ازهاره یعنی شما بخوشی هستید و جسد فرزند فاطمه

مجلس نهم در مرغان بقتلگاه

زهی در کربلا برابر آفتاب تشنه کشته شده تن بی‌سر در خون خود غلطان پایمال ستم ستوران نوحه کننده بر
او جنیان و وحوش بیابان خاکیان بر سر چگونه آرام دارید چون مرغان آن نوای شورانگیز را شنیدند متوجه عراق
گردیدند دیدند که برادر سبط پادشاه حجاز در زمین کربلا شهید کشته گردیده نعش انور و حلقه ماتم زدند
انجمن نو برسران تشنه لب چه غمخواری صلا دردند مرغان بتعزیت داری یکی بال و پر از خون نمودی پاک
یکی بر داغ دلش کرد جیب جان را چاک یکی زتاب عطش باد میزدی زیر بش که شاید آن نفس کم ماند خنک شود
یکی ببود کلش کشت عندلیبانه بشمع کشته او سوختی همچه پروانه پس از ناله و افغان و زاری و طپش بسیار
پر و بال خود را از خون آنجناب رنگین نمودند و هر یک بناحیه از نواحی عالم پرواز کردند الله دو از آنها
دو مرغ از فراق نام بکف یکی بسوی مدینه یکی بسوی نجف که تا خبر نمایند جد و باب حسین که اطلاع شوند
از دل کباب حسین مرغیکه بمدینه رفته در حرم پیغمبر گردید و خجا برفرق والدم یتقاطر من جناحه
وهو یقول شعراً یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرارا والجسم منه بکربلاء
مضرج والراس منه علی القناة یدار یعنی کشته شد در کربلا یاران همای اوج دین از ذبح تشنه
لب افتاد جسمش بر زمین شد حسین علی در این سفر سوی بهشت ترجمه از خون خود بر صفحه بالم نوشت
آنگاه پرواز نمود و داخل نخلستان مدینه شد در حالتیکه خون از پر و بالش میچکید و بصدای بلند مینالید
آن بوستان از مرد یهودی بود و آن یهودی دختری داشت از چشم کور و از دست و پا فالج و بانواع مرضها مبتلا
پدرش او را از برای تغیر و تبدیل هوا در آن بوستان برده و خود بجهة مهمی بشهر رفت شب ممکن نشد که مراجعت کند
دختر شب آن تربت خوابش نمیبرد چو پاسی از شب گذشت آواز مرغ حزینی بگوشش رسید آن علیله زار چون بسمل
بطپید بسیار در آمد تا خود را بپای درختی کشید که مرغ بر آن نشسته بود سر بالا کرد و گفت ای مرغ بگو با توهم
آن شیاد و کجیه من از فراغت وز عیش همچو کسیه من ظاهر از دیدن احباب چشمی بسته که زفراق دو دیتا
در کربها گوی چه من رو بیستکه قطره خونی از بال مرغ چکید بچشم دختر چشمش روشن شد چشم دیگر را
پیش برد قطره دیگر چکید او هم بینا گردید پس یکیک اعضاء علیله خود را بر قطرات خون میکشید و صحیح میکرد
چون صبح شد یهودی در آن باغ در آمد از هر طرف نظر کرد دختر را ندید ناگاه نظرش بر زیبا صنمی افتاد که گویا دختر
شاه پریانست در آن باغ میخرامد یهودی از آن سرو باغ خوشبوی پرسید که ای رعنا غزال مرا دختری در دام غم مانده در
این بوستان بود آیا از او خبری نداری دختر خندان شد و گفت ولی منم آن دختر بیمار زارت منم پرورده دوش کنارت
منم آن مانده در دام مصیبت منم آن غنچه افسرده بزم محبت منم آن عاجز بی‌دست و پائی که راهی میبردم بجائی
محبت سعی خود در کام من کرد نوا خوان و خرامان در چمن کرد یهودی از استماع این کلام بیهوش شد چون بهوش آمد
صورت حال را پرسید دختر وقایع را نقل نمود هر دو آمدند بپای درختی که مرغ بر آن نشسته بود یهودی سر بالا کرد مرغ
بخون آلوده فرسوده دید که سینه‌اش غم پرور بالش یاد در هم شکسته قال الیهودی ایها الطیر اسالک بالذی خلقک ان

تکلمنی باذن الله ما هذا الدم وما جری بحالک ومن این تکون لقد اهتمّنی لشأنک ایمرغ ترا بخدا قسم میدهم که با
من سخن بگو وله اندرین بستان تو ایمرغ نوا خوان کیستی راستگو بهر خدا مرغ سلیمان نیستی طایر قدسی
در این بستان تو یا روح الامین مرغ امینی تو یا جبرئیل رب العالمین از نگاه خون بالت میرود هوش از سرم
ونشد از سوز اهت خون زند جوش از سرم این چه خون باشد که اکنون میچکد از بال تو من بقربان تو و این خون
احوال تو فقفل از زبان مرغ برداشته شد و گفت وله من شکسته بال از سر جفا یم ای یهود مرغ نام آور
کرب و بلایم ای یهود کربلا ذلی چه باشد پایتخت شاه دین جلوه گاه کشور فرزند خیر المرسلین ای یهودی
شد حسین فرزند پیغمبر شهید در زمین کربلا شد کشته قوم یزید یهودی با خود خیال کرد که اگر جد سید
حسین بر حق نبود این معجزه از خون فرزند ایشان ظاهر نمیشد پس رو بطرف کربلا کرد و گفت وله بیعت
تو ای شه کشته بند کردنم میکشد از ورطهٔ عصیان بکوی ایمنم من ز دین خود بری گشتم ترا کردم گواه
مرغی از کوی تو ام پیدا شد و پیمود راه میبرد در گلشن ایمان بال دین تو خود من بقربان تو و این دین آیین تو
پس آن یهودی با جمع کثیری مسلمان شدند و آن مرغ از آنجا پرواز نمود گویند بر دیوار خانهٔ پیغمبر قرار گرفت و چندان
نالید که فاطمه دختر امام حسین ع خبردار شد و از حجره بیرون آمد وله نشسته دید بدیوار مرغ خونینی چه
مرغ پیک بخون غرق بال رنگینی بخواند از هجران سمندر داری ز شهر تشنه لبان مرغ نامه برداری شکسته
بال حزینی فکنده سر در پیش ز سوز سینه تشنه لبانه پر خویش دلش ز سینه نمانده بال و پر میزد
نگاه حسرت او حلقه بدر میزد نشان دشت شهیدان ز بال و پر میداد دلش ز سوز لب تشنگان خبر میداد
فاطمه از مشاهدهٔ آنمرغ دلش در شک افتاد و پریشان دیوانه سا آثار خون بال آنمرغ فال یأس میدید
پس بشفقت تمام از آنمرغ پرسید وله که ای پرستیده ز ره خون کیست بر بالت چه رنگ داده که اینگونه کشته احوالت
ترا چه شد که چنین غرقه بخون سر و روئی که از تو میشنوم سخن آشنا بوئی مگر توهم بفراق کسی گرفتاری مگر توهم
چه من ز اینده الم غم بجان داری مگر تو هم پی گم کرده است سوی سفر مگر تو نیز غذا میخوری بخون جگر مگر
توهم ز برکت یار اقربا است جدا مگر تو نیز دو چشمت براه کرب و بلا اگر غلط نکنم قاصد شهیدانی و گرنه
از چه سبب خون ز بال افشانی ایمرغ ترا بخدا قسم میدهم بگو بدانم از کجا می آئی و چه خبر داری و این چه خونست بر بال
تو و چرا پریشانست احوال تو وله بگو بلای تو اگر رفته بکن خبرم بگو بمن که چگونه است حالت پدرم خدا
نکرده ندیده است باب من ستمی سکینه هیچ خبر از من غریب گرفت خبر ز حال من زار غم نصیب گرفت از آن اکبر
زار زار آن طفل قفل از زبان آنمرغ گشوده شد و در جواب آن بی پدر گفت وله درد دل دانیست اما قوت تقریر کو
خامه زاد راین مصیبت قدرت تحریر کو خواهم از هجران بگریم دیده پر آب کو درد دل خواهم بگویم با تو اما تاب کو
فاطمه غمش بیش از بیش شد دلش بیقرار چشمش اشکبار گردید و سیلاب اشک از دیده رخسار دو رو بکربلای
پدر کرده و میگفت وله پس از زمان مدیکه آمده خبرت سؤال میکنم از قاصد شکسته پرت کبوتری ندیا...

رسیده خونین بال چه دست بسته نبازا گر نیست تاب بقا ایا کبوتر پر خون گذشت نوبت من رسید
نوبت تو باز گو من تو سخن نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب قال الامام فقلت من قال
الموفق للصواب ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضرب فابکی الحسین فقال لی حقا لقد سکن
التراب ثم استقل به الجناح ولم یطق رد الجواب فبکیت مما حل من بعد الدعاء المستجاب روایتست
که ان طایر بخون رنگین در بال خود با و گفت کی یتیم حزین چه احتیاج که گویم رسول از چه درد بال که خون بال و پرم
حال دل کند اظهار ولی چه نیست برای رسول غیر بلاغ کنم بیان ز برای تو شرح سینه داغ ز سر گذشت غریبان
کنون ز هم خبرت بریده باد زبانم که کشته شد پدرت برادرت ز سر زین فتاد لال شوم بخون طپیده که در
خاک پایمال شوم هزار جان من و تو فدای عباس است بریده کشته ز تن دستهای عباس است بیا که از غم قاسم
نمایمت خالی که در عروسی او بود جای تو خالی دمیکه حجله قاسم باد ظلم شکست دمی که خواهرت
از خون او حنا می بست همه بیاد تو بودند وقت دامادی که کجا فاطمه خالیست اندرین شادی برای ابن عمو العطش
سکینه تو داغ فراغش فلک ببینه تو فاطمه چون اینکلمات را شنید بیهوش شد چون بهوش
امد مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت درید و میگفت لا شوم فدای تو ای بابا بی کس و زارم ز هجر روی تو بابا
خویش تا می ندارم رسید وقت که عازم بکربلات شوم ز روی صدق و صفای پدر فدات شوم چون
اینخبر بهنا نفیسه بسید نفسند اینها ختر سحر ال محمد انا زکرد تا انکه بوضوح پیوست شهادت انجناب علیه السلام

مجلس دهم از بنی اسد در کربلا بدفن شهدا

صبرا علی مضض الزمان فانما شیم الزمان قطیعة الامجاد فیا اخوانی کیف السکون فی هذه الرزیة
العظیمة ویا اخلائی کیف السلو عند استماع هذه المصیبة العمیمة اسما خو نفسانا طبقات زمین
لرزان فرزندان ابو تراب با دل کباب بروی خاک باتن صد جا و عیاله فاقدات حاسرات حافیات باکیات
اطفاله باکیات نایحات صارخات جاریات عا همه با چشم اشکبار رود دلخون با دست بسته سینه خسته
بی پدر و بیمار بیمونس و یاور گاهی در شهرها گاهی در خرابها گاهی بر سر بازارها و انی بر سر کوچها موکنان موی
کنان وسیدهن الحسین مطروح علی التراب فوق الخراب بخده ترب شیبه خضیب بلا غسل و
اکفان ثاوی عریان شعرا لیس تابوت له الا اسنان الظالمین لیس کافور له الا تراب کربلا عریان تن
حسین و بتاراج داده چرخ پیراهنی که فاطمه اش رشته بود و تار آه آه ای شیعه تنی را در خاک و خون
اغشته که زیب عرش کبریا و زینه پرور دوش رسول خدا بود چنانچه حضرت رسول فرمود که چون قیامت شود
عرش پروردگار را زینت نمایند و دو منبر از نور بگذارند در یمین و یسار عرش که طول انها صد میل باشد و حسنین
بر انمنابر بایستند و حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه زن بگوشواره مزین گردد و مکرر
جناب پیغمبر فرمود که ایشان دو ریحانه و دو گل بوستان منند و سید جوانان اهل بهشتند و بسند صحیح از صادق

الحمد

دفن کردن بنی اسد شهدا را

ال محمد مرویست که جناب امام حسن روزی بر منبر موعظه میفرمود انکه کفت خدارا دو شهر است یکی در
مشرق و یکی در مغرب هر یک از این دو شهر حصارها دارند از اهن و در هر شهری هزار در هستند و انجا هفتاد هزار
لغت است که هر طایفه بلغتی متکلم میشوند که دیگران نمیفهمند و من و برادرم حسین تلغتها را میفهمیم و بغیر
ما امام و حجتی ندارند بعد از آن حجت خدا که در کربلا حجت را بر کوفیان تمام کرد فرمود که فرزندم خلیل الرحمن بجنبانید
زنند کفتند از اسمعیل کوسفند فدا سر شرا بریدند مرویست که چون انحضرت در زمان طفولیت بمجلس پیغمبر
مشرف میشد ان جناب بر کلوی مبارکش را میبوسید میکریست و میفرمود اینموضع شمشیر مشرکین است چون
جناب فاطمه شنید وحشت نمود حضرت فرمود ایا راضی نیستی که در قیامت امر تو را ممضی دارند ایا راضی نیستی که دیر
حامل عرش که باید باشد ایا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد شوهر تو ساقی کوثر در روزیکه همه خلایق
تشنه باشند و شیعیان خود و کریه کنندکان بر فرزند تو را سیراب نماید در خبر است که در حال وفات جناب پیغمبر
لب تشنه فرات را ببسیمه کرفته و عرق جبین مبارک ابر و انحضرت میریخت و میفرمود مرا با یزید چه کار است خدا
لعنت کند او را و بیهوش میشد چون بهوش می امد حسین را میبوسید و ابدیده میبارید **لمؤلفه**
کوئیا میدید جسمش را فتاده بر زمین باشد در وقت شد صد چاک از زخم ان تیر کین کوئیا میدید عریان او فتاده بر تراب
از عطش یکسو کباب و یکسو نتاب افتاب کوئیا میدید اسب کین بر سینه اش پایمال از جور عدوان میشود کینه اش
کوئیا میدید سرها را بنوک نیزها کوئیا میدید تنها را بدشت نینوا کوئیا میدید اطفال از جور بجز رستم
دختران کیسو بکیسو بسته چون صید حرم کوئیا میدید اولاد علی را دستکیر جملکی بازو ببازو بسته شمر شریر
کوئیا میدید زین العابدین را جسم زار با غل و زنجیر بر پشت شتر کشته سوار کوئیا میدید بر راس شهنشاه شهید
هیمه خون در طشت زر بنهاده در بزم یزید کوئیا میدید در بزم شراب ان پلید چوب میزد بر لب و دندان شاه کربلا
لوالد المؤلف زینب تبکی ثم تندب جدها وادمعها کالسیل من عینها تجری الا یا رسول الله یا
خیرة الوری اهل انت دار یا بالذی بذا الامر ایقتل ظلما عوننا وعمادنا ویترک سلوا فی التراب بلا قبر
ایا جدها ان الخیل غارت لنهبنا کان حشاها قد خلقن من الصخر ایا جدهذا ابن الحسین علیلنا
علیل تساوی السقم منه مع الزهر وقد اوثقوه بالحبال کانه صلیب جنی وزرا وعوقب بالوزر یعنی
زینب خاتون میکفت ای جد بزرکوار ایا خبر داری که حسین را کشتند و بخاک و خون اغشته شد و کوئی بی مزارش
انداختند یا جدا اینک اسب دشمنان برای غارت ما رسید بنوعیکه کویا دل ایشان از سنک است و اینفرزند علیل
که او را بزنجیر کران کشیده اند و از ضعف سینه و پهلو یکسان شده است و او را از ادمیان میدیدی جو کنه کاریکه
او را بتلافی کناهان اذیت نمایند ای شیعه مجد ابر تو مصیبت انجناب این بود که میدید جسد پدر و عمو و برادر برا
افتاب افتاده است و نمیتوانست ایشان را بخاک بسپارد و حال انکه بر امام لازمست که هر کاه امامی در مغرب بمیرد و او
در مشرق باشد برود و او را تجهیز و تکفین نماید اما اعظم لیس علیک بعض حرج این تکالیف لفا بحمار سافط کشته

دفن نمودن شهدا

بود ولکن دلش دردناک بود و دیده اش نمناک بود و از این غم و غصه لحظه ای نمی آسود و از طرف عمر سعد لعین بوق نیز
نمود و اجساد خبیثه کوفیان را دفن کرد و کسی بدفن اجساد طاهره شهیدان نپرداخت نفی بخاک ماندند اجساد
کشتگان بی سر خصوصا نعش علی اکبر و علی اصغر کسی نبود که اجساد آن شهیدان را کفن و حنوط و در آن دشت آن
غریبان را ابن بابویه بسند معتبر ذکر کرده که جماعت بنی اسد در آن حوالی بودند و از خوف ابن زیاد جرأت نمی نمودند که
آن کشتها را بخاک بسپارند زنان با موی پریشان نزد مردان آمدند و گفتند این چه حمیتی است می بینید که امروز
سه روز است عزیز فاطمه بر این افتاده چرا نمیروید نعش او را بردارید گفتند ما از ابن زیاد می ترسیم گفتند پس
اجازه دهید که ما بدفن این جماعت بپردازیم اگر ما را کشتند بعد از دختران علی چون مردان این حمیت را از زنان خود
دیدند هر یک بیلی و کلنگی برداشتند و بقتلگاه نهادند چون آن کشتها سر نداشتند و بعضی دست نداشتند
در کار خود حیران مانده بودند وله که ناگه از طرف قبله همچو باد صبا سوار مهر لقائی زدود شد پیدا
بسر عمامه سبز و لیک شولیده بسان چشم غزالان سیه پوشیده بعکس حضرت یعقوب ناله سر میکرد
که او پسر پسر وای ابن ید میکرد سرشک از بصر خود چو ابر میبارید قرین ناله و غم تا بقتلگاه رسید
پرسید آن جماعت شما کیستید و حیران بهر طرف چیستید گفتند آمده ایم که این کشتها را بخاک بسپاریم اما
ایشان را نمیشناسیم فرمود هر نعشی را که بیاورید نامش را بشما میگویم دو نفر بر سر نعش آن نوجوان دیده ریزان
داخل بقتلگاه شدند وله تهبر نعشی را آوردند که هنوز خون تازه از رگها و جابو گفتند وله که این جوان
که شده پاره پاره پیکر او بخون و خاک طپانست جسم لاغر او ز کشتگان بلا و دیار محنت کیست ضیاء
چشم که نام نامی وی چیست چون نظر آن سوار بر آن کشته افتاد سیل اشک از دیده رخسار داد و فرمود بدانید وله
شبیه ختم رسولان محمد عربیست علی اکبر و نوباوه حسین علیست بیاد ابیش با دو دیده گریان زخیمه
گاه روان شد بجانب میدان مخالفان دغا چون نظاره اش کردند بضرب تیغ و سنان پاره پاره اش کردند
بعد از شناختن دو نفر نعش دیگر را آوردند و عرض کردند وله بگو برای خدا این جوان غم فرجام که این شهید
ستم بیشه را چه باشد نام چرا گرفته زخون نقش بدست حنا مگر که کرده عروسی بدشت کرب و بلا
فرمود که ای قوم بدانید وله شهید تیغ جفا گروه بی پرواست بنام قاسم داماد سید الشهداست همین نه
از ستم ابن سعد ناشاد است ندیده کام ز دنیا و تازه داماد است باز صدای آن جماعت از شناختن نعش قاسم داماد
بناله و فریاد بلند شد پس از آن یک نفر قنداقه طفل شیرخواری را آوردند که گلویش از خدنگ ظالم حیات در گاهواره
خاک آرمیده بود گفت جوهری این طفل صغیر که گلویش شده صد چاک از ناوک ظلم و ستم و نمره بی باک
طوطی شکرخوار و گل باغ که باشد نور و بصر و لاله پر داغ که باشد نوشیده ز پستان خدنگ آنچه سبب شیر
افتاده در این دشت چنین بیکس و دلگیر آن سوار قنداق آن طفل را در بر گرفت و بوسه بحنجرش داد و گفت وله
علی اصغر پیشیر سرور دین است گلو شکافته از ضرب ناوک کین است ز تاب تشنه لبی شد برون ز ... ورا

بر روی سینهٔ تابش شهید تیر جفا بعد از آن جمعی آمدند و عرض کردند که نعش دیگری در کنار نهر علقمه افتاده
و دست ندارد و چندان زخم بر پیکرش زده‌اند که نمیتوان او را حرکت داد فرمودند باشد تا من او را ببینم پس آن حضرت
آن جوان را بسر نعش آن بیچاره و نعش غلطان در خون دید و آن جوان جا در بر کشید و گفت نعم‌های اوج وفا و
دیدهٔ ناس است. برادر تشنه‌لب تشنه‌کام عباس است که این شهید علمدار لشکر برادر است برادر
خلف خاتم النبیین است خلاصه آن نعش را در همان موضعی که حالا مدفون است دفن کردند و آنگاه بدن فرزند
شهدا را برداشتند آه از انوار صورت مجبر بریدهٔ آن امام اخیار نمایان و رو بجانب قبر رسول مختار کرد و گفت یا
جدّا هذا حسینک مطعون بالرماح والنبال مرمی بلا کفن و کافور علی الرمال شیبه قطنه والتراب
کافوره و نسج الریاح اکفانه و عبید الرماح تابوته و قلوب الموالی قبره یعنی یا رسول الله محتشم
این کشته فتاده بهامون حسین تست وین صید دست و پا زده در خون حسین تست وین ماهی فتاده بدریای
خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست پس آن نعش بحرکت آمد و از راه حلقوم با آواز ضعیف
فرمودند دیده نقی خوش آمدی که چه مشتاق دیدنت بودم لب سوال ابد کاه دوست با بکن بکشته پدر
بیکس نماز بکن آنگاه کلمنکی را بموضع بر بین بند لحد کنده و لوحی مهیا کرده دیدند له بسم الله خلد برین
چرا که دیدم مرقدنا ستاده بیبیا الا سر جمعا بجانب دیگرش بوقدرة ازلی ستاده صاحب تیغ دو سر بجز علی
بپیش رو همان قبر حضرت زهرا ستاده گریه کنان با دو چشم خون پالا بجانب دیگر قبر با هزار محن ستاده گریه
کنان حضرت امام حسن بنوعیکه قاعدهٔ سنت امتیاز آنجاک مینیاندند دست پیغمبر گلوی بریدهٔ امام حسین را گرفت
امیرالمؤمنین ع کمرش را گرفت امام حسن ع پاهای برادر را گرفت الغرض بعد از دفن آنجناب ستاصحاب را بعلت عدم
فرصت دیکوضع دفن نمودند و اینکه حبیب را جدا آنجاک سپردند محتمل که از بابت قرابت بوده و حر بن یزید نیز بوده
واقع شده بود همانجا خاکش سپردند چون انوار برخواست بروند دامانش را گرفتند و گفتند له بگو برای خدا
این جوان همراه ما که کیستی و کجا میروی در این صحرا پس آنجناب نقاب از چهره دور کرده دیدند حجة الله فی الارضین امام
زین العابدین ع است عرض کردند یا ابن رسول الله مسموع شد که شما را اسیر بردند فرمودند بلی اما بر امام لازم است که در هر
جا که باشد بیاید امام را تجهیز و تکفین نماید این فرمود و از نظر ایشان غایب شد لا حول و لا قوة الا بالله

مجلس یازدهم در بیان خواب دیدن حضرت ابراهیم

حمد و سپاس مر خداوندیرا سزاست که بی شبهه و قیاس است جل جلاله و عم نواله و لا عدیل لجماله و کماله و کلّت
الالسن عن غایة صفته و تحیّرت العقول فی کنه معرفته بزرگی مخصوص ذات بیزوال الحکیم علی الاطلاق
که رشحهٔ رحمتش بر بندگان باران و شعلهٔ نار غضبش عاصیان تیره روزگار را دمساز است تب زد و لا تنقص لمصیبة
الحبیب و ذریته الاجر والثواب و ضاعف اللهم علی اعدائهم السخط والعذاب لمؤلفه خصوصاً تا
فرزند پادشاه حنین شهید خنجر کین حضرت امام حسین ع شهی که جسم لطیفش چه رویه خورشید نهاده سر

مجلس یازدهم حکایت

... از جفای یزید شهی که بر سر نیزه سرش گرفته مقام / ز کوفه هم سفرش خواهر اسیره تا شام شهی که اهل
... کینه اشرار گهی خرابه نشین و گهی جمازه سوار / شهی که دختر او را شمر زنازاده کافر حفاظ
صورتش خون کرده مجروح جگر شهی که بیکسی بود اش اهم از تب درد / سرشک دیده چه گلنار و چهره چون گل زرد
شهی که دیده بگیسوی خواهر مجروح ز دل کشته پر تیغ و از ستم پرخون ای شیعه هر گاه نام زینب خاتون را مذکور مینمایم
دلم کباب میشود و هر گاه اسم امام حسین را بر زبان جاری مینمایم دیده ام پر آب میگردد و اگر از سر بریده مظلوم کربلا گویم
سراسر عالم را بسوزم و اگر از بیکسی خواهرش بخوانم جامه غم براندام موالیان بدوزم زیرا که سران بر سر سنانها و تن این
گرفتار اهل عدوان آن مشغول بتلاوت قران و این در غرایش نوحه گران مجالس آن یک پر از خون گیسوی این پر
جسم شریفش آن پاره پاره و این از شهر و وطن آواره آن سر از شهیدان بسالار اسیران آن رفته بر سر نیزه ها این خفته
در خرابها از ابتدای دنیا تا کنون کسی چون زینب خاتون و امام حسین در فرط محبت ندیده بلکه نشنیده نسبت
گل و بلبل را بایشان نمیتوان داد از قراریکه مذکور است جناب زینب این محبت را در زمان طفولیت داشت زیرا که
با احدی آرام نمیگرفت مگر وقتیکه بدامان برادر میرفت پیوسته چشمان خود را بچشمهای امام حسین می افکند
و آرام داشت و این اشعار جانسوز وصف الحال است که بیان میشود نظم فاطمه گفتا بزینب کی ضیاء هر دو عین
دوست تر بر گو که داری در جهان گفتا حسین گفت هستی با حسین اینقدر از چه مهربان گفت می بینم حسین را
کشته تیغ و سنان گفت داری با حسین مهر از چه ای بدر منیر گفت می بینم حسین را کشته و خود را اسیر
گفت تا کی چشم را داری بچشمان حسین گفت چشم لیلا می بینند کربلا حسین و بیشتر این محبت
پیغمبر با حسین تشنه جگر بود چنانچه در بعضی اخبار آورده اند که روزی جناب سید سادات و منبع سعادات
سر دفتر جریده کاینات و شاه بیت قصیده موجودات علیه افضل التحیات الزاکیات و اکمل الصلوات الطیبات
تشریف داشتند و جناب نامین الهمامین النورین النیرین حضرت امام حسن و جناب امام حسین را بدامان
نشانیده بودند و در غایت حیا از این خوشتر که مقصود در کنار و حاسد از آن میان بر کنار دریای رحمت موج زده
بود در شب لقرن بنا حل فتاده از روز آفتاب و مهتاب در یک برج میتافت و سر جمع الشمس و القمر از نیامت ...
هویدا بود ندانم که دامن پیغمبر را عدن گویم که پر در و مرجان است یا از چمن خوانم که پر گل و ریحان است چراکه هما ریحانتی
من الدنیا در شان ایشان است خلاصه حضرت ایشان را میبوسید و میبوئید که جبرئیل نازل شد و عرض نمود که
... ایشان را دوست میداری فرمود نعم اولادنا اکبادنا یعنی بلی پاره جگر منند و روشنی بصر
... عرض نمود کدام را زیاده دوست داری فرمود هر دو را زیرا که در یک صدف ...
... هر دو یاسمن ... اند و باد با یکسفینه اند هر دو سرو یک باغ اند و پرتو یک چراغند هر دو یک دانه چند
اختر یک برج اند هر دو شکوفه یک شاخ اند و برگزیده یک گلستان اند هر دو جگر گوشه رسول اند و آرام دل بتول اند هر دو نسل
رسول الله اند و سبط رسول الله اند جبرئیل عرض کرد که یکی از ایشان بزهر جفا و یکی بخنجر سر از تن ما جدا خواهند نمود فرمود

مر یفعل

ان یفعل بهما کی چنین کار با ایشان میکنند عرض کرد کروهی از امت تو فرمود که اینو منون بی آیا ایمان بمن میاورند
شفاعتم امید شفاعت از من دارند فلا والله لا ینالهم شفاعتی بخدا شفاعت من بایشان نخواهد رسید
بای جرم و جنایت آیا بچه کناه و تقصیر عرض نمود بی تقصیر کناه قصه یوسف از خالق عالم بجهة نسلی شیدم
بعد ازین کیفیة پیغمبر هر وقت نور دیدکان خود را میدید دهان امام حسن و کلوی امام حسین را میبوسید
شاه شهیدان بمادر مهربان کفت که دهان مرا میبوسید آیا بوی ناخشی میاید جناب فاطمه فرمود حاشا بوی دهان تو از بوی
مشك و عنبر بهتر است کفت جد امجدم دهان برادرم را میبوسید و دهان مرا نمیبوسید جناب فاطمه و قایع را از پیغمبر
تحقیق نمود حضرت فرمود جبرئیل مرا خبر داده که بعد از رحلت ما دهان حسن را زهر میخورانند و بایدها جکرش از
حلقومش بیرون می آید این بود که دهان او را بوسید و دیکر آنکه ای فاطمه **لمؤلفه** انخنجریکه بوسه بران میدهم
بدان خنجر بران نهند بکربه بلا ذکین این تن کر پرورش دهم او را چه جا خویش خاهد بخون طپید چه
بسمل کر برزمین انسر کر داده ایش سر بسینه اش مکان خواهد شدن بعد تو بر نیزه ها مکین اهل و عیال او
همه در بکنند مرتهن اطفال زار او همه در ذر ریسمان رهین اینست کردش فلك اینور چشم من با دوستان چنان
بدشمن بود چنین پس جناب فاطمه از شدت کریه بیهوش شد آنکاه عرض کرد که ای پدر آیا از مردم که عزای حسین را
برسر پا خواهد نمود فرمود خداوند جماعتی را مبعوث مینماید که عزای فرزند تو را بر پا میکنند و بزیارت ایشان میروند
و مزد ایشان بر خدا و من خواهد بود پس خوشا بحال عزاداران و بدا بحال دشمنان اله خصوص قاتل فرزندان بیور او
حسین غرق بخون شهید بتیر او خصوص آنکه سر انور امام حسین را از راه کینه و عداوت نمود سنین خصوص
آنکه عیالش اسیر و خوار نمود سر برهنه بپشت شتر سوار نمود خصوص آنکه زکین دست عابدین را بست
ازین معامله رکن رکین دین بشکست وحکی عن رجل کوفی حداد لما خرج العسکر لحرب الحسین جمعت حدیدا عندی
واخذت التی سرقوا معهم فلما طنبوا خیمهم ابقت خیمتی وسرت لعمل اوتاد الخیل واسنة للرماح وکنت بذلك
وامثاله مشتغلا وکان اجری کثیرا وشاع ذکری بینهم حتی اتی الحسین مع عسکره و ذهبنا الی نهر العلقمی وقام القتال
فیما بینهم ومنعوا الماء عن الحسین فقتلوه وانصار فرجعت غنیا الی منزلی ولما نزلنا خارج الکوفة و نمنا تلك
اللیلة فرأیت فی منامی ان القیمة قد قامت والناس یموجون علی ظهر الارض کالجراد اذا فقدت دلیلها وکل دالع
لسانه من العطش وکنت اظن انه ما فیهم اکثر عطشا منی فبینما انا فی العذاب الشدید واذا بفارس علی جواد اغر
وجه کالقمر وتحته کابدا لوف ان امر ائتمروا وان ینجر انزجروا فاقشعرت الاجساد من لقائه وارتعدت الفرائص
من خطواته فرأیت عمر بن سعد فی عنقه سلسلة من حدید خارجة من عینیه واذا انا بشخص انحکی فنشدته
بالله من تکون یا هذا قال انا ملك من ملائکة الجبار قلت من کان تلك الفارس قال محمد المختار قلت ومن ذاك الذی
خلفه قال علی الکرار قلت ومن الذین حولهما قال النبیون والصدیقون والشهداء والصالحون فلما مشینا قلیلا
واذا برسول الله جالس علی کرسی ظاهرا ظننه من اللؤلؤ وحوله الانبیاء والمرسلون فنادی یا علی ما فعلت بظالمی

اهل بیتی قال اتیتهم ثم قدمهم بین یدی رسول الله فبدا یسئلهم واحداً واحداً وایم خزنة جهنم تسحبهم الی النار
ثم قدمونی فسئلنی الرسول فما فعلت فی کربلا بقرة عینی فحمدت الله بقلبی انی لم اطعن برمح ولم اضرب بسیف فاجبت
بانی کنت حداداً فی عسکر ابن سعد فقال یا لعین اصلحت الرماح والسیوف لیحاربوا ولدی الحسین ع ثم امر نجاست
فاذا برجل کان نجاراً فی عسکر بن سعد لعنه الله قدموه بین یدی الرسول قال له ما صنعت یا هذا فی الغاضریة بذریتی
وولدی فاجاب یا رسول الله ما فعلت شیئاً سوی انی اصلحت عمود خیمة حصین بن نمیر الکندی فبکی النبی بکاءً شدیداً
فقال فویلک لم تکثر السواد علی ولدی الحسین ع ثم اجلسه وکان بین یدیه طست من الدم فکحله فقد اصبح
مکفوف البصر ونادی الرسول یا آدم ویا نوح ویا خلیل انظروا ما فعلت امتی بولدی واهل بیتی حاصل عبارات اینست
که مرد آهنگری میگوید که در لشکر ابن سعد بودم اصلاح نیزه و شمشیر مینمودم و باندک زمانی کار من بالا گرفت بعد
از اینکه امام حسین ع را شهید کردند من روانه کوفه شدم شبی در خارج کوفه منزل کردیم قیامت را در خواب
دیدم و از تشنگی زبانم از کام بر آمده بود چنانچه راضی بودم که خود را بآب اندازم ناگاه شخص بزرگواری در
نهایت جلال و استقلال گذشت پسر ابن سعد را دیدم که زنجیر آتشین بر گردن زده اند و از چشمهایش شعله میکشد
و آنگاه دستی از آتش مرا گرفت از او پرسیدم تو کیستی گفت ملک جبار گفتم انوار نورانیکه بود گفت محمد مختار
گفتم آنکه از عقبش گذشت گفت حیدر کرار گفتم آنها که با ایشان بودند گفت انبیا و شهدا پس مرا آن ملک برد
نزد آن پیغمبر که وصفش شنیده بودم دیدم بر کرسی درخشنده نشسته که گویا از مروارید بود پس آن شهسوار بر اکرم ملک
گفت حیدر کرار است جوهر شاهی و بزرگوار شاهی در پیش و پس از ملک سپاه برهمزن حشر افتد از ش
جبرئیل امین رکاب دارش کرّوبیده سوار ناقه نور چرخ علم بر فرق دخی نستر پیمبران شکستش تیغ دو
زبانه بدستش پیغمبر فرمود یا علی چه کردی با قاتلان فرزندم عرض کرد همه را حاضر نمودم از انجمله مرد نجاری که
او را میشناختم خطاب فرمود تو چکردی در کربلا گفت کاری نکردم جز آنکه ستون خیمه حصین بن نمیر شکسته بود
درست کردم فرمود استکفتی اما سیاهی لشکر بودی و دل اولاد مرا بدرد آوردی پس یک طشتی پر از خون پیش روی آنجناب
بود که بچشم او کشیدند نابینا گردید نگاه امر فرمود یکیک را حاضر نمودند و از ایشان سؤال میفرمود که تا چه ستم
چکرده اید لعنهم یکی گفتا در انصحرا دل آل نبی خستم یکی گفتا برای شاه شهدا آب را بستم یکی گفتا بروی سینه اش
با چکمه جا کردم یکی گفتا سرش را تشنه از پیکر جدا کردم یکی گفتا تنش با کشتی خاک و خون طپان کردم یکی گفتا بچشم
روز روشن ساختم چون شب یکی گفتا بجسم نازنینش تاختم مرکب یکی گفتا زدم سیلی بعارض دختر انش را
یکی گفتا بغارت بردم اسباب زنانش را پس آنجناب گریه بسیار کرد اما ای شیعیان پیغمبر از مقدمهٔ کربلا باخبر بود و سر
قوم مشرکین را میشناخت مکرر مراد آن تکرار گریستن بود و ظاهراً سر مشقی است برای شیعیان خلاصه مرد آهنگر گفت
که چون این را دیدم از وحشت از خواب جستم نصف بدنم خشک گردید مردم از من متنفر بودند لعنة الله علیه و علی الظالمین

مجلس دوازدهم در بیان ورود حرم محترم بکوفه

مجلس دوازدهم در ورود اهل بیت بکوفه

الهی احمدک حمداً دائماً واثنی علیک ثناءً باقیاً ای نی نتواند حمد ترا گوید و سمند هر بیان نتواند ادای شکر تو
پوید زیب یلد علی ثنائک وشکر نعمائک سیما الصابر الکاظم والشاکر الحلیم ریحانة الرسول ومهجة البتول هرکه
تراشناخت اول قدم در طلب سر باخت و سمند مجاهدت در میدان شهادت تاخت حتی بلغ اعلی منازل المقربین
واقصی مدارج الصدیقین روحی له الفداء ونفسی له الوقاء الذی ذبح فی ارض کربلاء نه بر سنان و نه عمخوارش
بجز زینب محزون نالهم باد الهی بر خون کاهی در بر سنان عیان و فغان در بستن اطفال

مرثیه

یکدل بغم نه خود دل نالان زینب است	یکدیده نه چه دیده گریان زینب است
غلطان چه شد حسین بخون زینب حزین	کفنا بناله این دو غلطان زینب است
اینسر که همچو مهر تو بر سر سنان	این نیر منور سلطان زینب است
این شمع انور که ز باد جفا و ظلم	خاموش گشته شمع شبستان زینب است
اینسر و ریکه اهرمنش سر گرفته از او	سر در رغالمست سلیمان زینب است
اینماه اسمان اقامت که چهره اش	اغشته شد بخون همه این زینب است
اینگلبنی که اندر تیغ سنان تنش	گلگل شکفته نوگل بستان زینب است
هر جا نیکه موپریشان کند زغم	اینگیسوان زموپریشان زینب است
هر سینه که آتش غم سر زند از او	از خون نشان سینهٔ سوزان زینب است

خدا رحمت کند دیده که گریه کنند ما و تعزیه داران بر شاه شهیدان را ای شیعه جناب پیغمبر فرمود حضرت حیدر کرار یا علی
خالق عالم اکرام فرموده بمودت حسنین ایضاً عمران بن حصین گوید که روزی جناب رسول فرمود که هر چیز را در دلها
محلی هست و هیچ در دل من محل این دو پسر نیست من متعجب شدم فرمود ای عمران خدا مرا امر فرموده بمحبت ایشان و بسند
معتبر از امام محمد باقر روایت شده که پیغمبر فرمود که هر که چنگ زند بعروة الوثقی که خدا در قرآن ذکر نموده که هرگز گسسته
نشود پس دوست بدارد جناب علی و حسنین را بدرستیکه خدا در عرش عظمت و جلال خود ایشانرا دوست میدارد
و شیخ مفید از طریق مخالفین روایت نموده که روزی پیغمبر در سجود بود حسنین بر پشت انحضرت سوار شدند چون سر از سجده
برداشت ایشان را بملاطفت گرفت و چون باز بسجده رفت بر پشت مبارکش سوار شدند و چون از نماز فارغ شد هر یک را بر زانوی
خود نشانید فرمود هر که مرا دوست بدارد باید این دو فرزند مرا دوست بدارد ایضاً بهانسند وارد شده است که بهشت
بدرگاه الهی نالید که در من ساکن نمودی ضعفا و مساکین را ندا رسید که آیا راضی نیستی که ترا زینت دادم بحسن و
حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس میبالد ابن شهر آشوب گوید که از جناب ختمی مآب پرسیدند که کدام
یک از اهل بیت خود را دوست میداری فرمود حسنین را ایضاً روایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین فرموده که روزی پیغمبر
داخل خانه ما شد در حالتیکه ما بر جامه خواب بودیم پس پای مبارک را میان لحاف ما کرد انگاه امام حسن آب طلب
نمود آنجناب برخواست و از دست خود از گوسفند شیر دوشید بجهة نور دیده خود آورد امام حسین خواست
آنرا بگیرد از برادر انرا منع فرمود فاطمه عرض کرد ای پدر گویا حسن را زیاده دوست میداری فرمود چون اول او
خواست خواستم او را بجا بیاورم ای فاطمه من و تو و دو فرزندت با این مرد یکه در بر جامه خواب است همه در
یکدرجه هستیم ایضاً روایت شده که در بعضی از اسفار با اصحاب رسول آب تنگ شد حضرت فاطمه دست حسنین را گرفت

و ختنهٔ پیغمبر اینهمه و عرضه کرده اینها کودکند و تا با تشنگی ندارند آنجناب آب ان معز باید ازد دها ایشان لبنا ماهر در
سیر ابشند نداین ایشان بسوال الله بجا بودی **لموءلفه** اندم که از عطش دل سبط تو کشت آب وز اثر عطش جگر طفلها
کباب اندم که نور چشم حسین با پدر بگفت با لعل خشک و چشم تر از دیده در نهفت کی باب العطش علی اکبر
کباب شد وز خنجر آب نور رفت و چشم توابشد گفتش بجان الم مده این نور هر دو عین بگو لعل تو کبود شده خولب حسین
بدداشت پس زبان خواندند که تهاوی تسکین نیافت تشنگی نوجوانی ای شیعیان با وجود این مجتبی که رسول خدا با
ایشان داشت و همیشه مردم را بمحبت ایشان امیکماشت چه ظلمها که کشیدند و چه ساغر بلاها که چشیدند یکی
با جگر پاره پاره و یکی از وطن مالوف آواره بجد بدر رسیدند لعنة خدا بر قومی که پیغمبر خود را کشتند و بخون
آغشتند مرویست که مردی از اهل کوفه یا از عراق عرب نزد عبد الله عمر رسید و پرسید که هرگاه کسی پشه را در حالت
احرام بکشد چگونه است عبد الله گفت نظر کنید به این مرد آمده از خون پشه سوال میکند و حال آنکه حال خدا لان بر فرق
خود پیچند و خون پسر پیغمبر را ریختند آیا دوست آنجناب بحرم بود که در ماه حرام او را شهید نمودند و حرمت حرم خدا
و حرمت پیغمبر سید و سر از انگاه ندانستند خانواده که ملک محرم ش بود بر اشتر شهر بشهر گردانیدند و حکی مسلم
الجصاص قال دعانی ابن زیاد لاصلاح دار الامارة بالکوفة فبینما انا اجصص الابواب اذا بالزعقات من جنبات
الکوفة فاقبلت علی خادم کان معی فقلت مالی اری الکوفة تضج قال الساعة اتوا براس خارجی خرج علی یزید
فقلت من هذا الخارجی قال الحسین بن فاطمة فترکت الخادم حتی خرج فلطمت وجهی حتی خشیت علی عینی ان یذهبا
وغسلت یدی من الجص وخرجت من ظهر القصر واتیت الی الکناس فبینما انا واقف والناس یتوقعون وصول
السبایا والرؤس اذ قد اقبلت نحو اربعین شقة تحمل علی اربعین جملا وفیها الحرم والنساء واولاد فاطمة
الزهراء واذا انا بعلی بن الحسین علی بعیر بغیر وطاء وهو مع ذلک یبکی و تقول شعرا یا امة السوء لاسقیا لربعکم
یا امة لم تراع جدنا فینا لو اننا ورسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا تسیرونا علی الاقتاب عاریة
کاننا لم تشید فیکم دینا تصفقون علینا کفکم فرحا وانتم فی فجاج الارض تسبونا بنو امیة ما هذا الوقوف علی
تلک المصائب لا تلبون داعینا یعنی از مسلم گچ کار مرویست که گفت در دار العدل ابن زیاد مشغول گچ کاری
بودم ناگاه صدای عربده و غلغله در شهر بلند شد از خادمی که نزدم بود سوال کردم چه روداده گفت شخصی بر یزید
خروج کرده او را کشتند و سر او را و اسیران اورا داخل این بلد مینمایند گفتم آیا نام شریف چه بود گفت حسین گفتم کدام
حسین گفت فرزند فاطمه زهرا چندان صبر کردم تا خادمی که نزدم بود بیرون رفت آن سنگی که داشتم چنان بر صورت
آشنا کردم که نزدیک بود کور شوم آمدم در دروازه قریب چهل کجاوه و محمل دیدم که دختران پیغمبر سوار بودند
و جناب علی بن الحسین با تن تبدار بر پای مبارکش زیر شکم شتر بسته بودند و خوار و نحیف بود آه آه **جوهری**
تابان برون ز برزها رخسار یاران یکطرف جاری ز چشم دختران اشک چو باران یکطرف کرده فغان هر محملی از
ناله تا لای دلی چون فلک یکجانبی خون سواران یکطرف میسوی کرد ما ربلا بنیاد دشت کربلا یکسو بچه ما مبتلا

اهل بیت بکوفه

بیماداران یکطرف یکسو نفاق اشنان یکسمت سیب جران یکسو فنا کلثومها صوت هزاران یکد... زینب
اسیر نوحه‌گر کلثوم از خود بیخبر یکسو سنانها در نظر کلکونعذاران یکطرف طفلان نزار ...
در دل فغان بر تن تبی شمشیرداران جانبی خنجرکشان یکطرف ای شیعه در دستگر مسلمانان علی بن حا... بازار
آورده بودند در حضور پیغمبر رسید حضرت از جا برخواست و در دامن مبارک آن بچه‌ها وی گسترد مردم عرض کردند یا
رسول الله این کافر است نجس است چرا چنین فرمودی فرمودند است تا بزرگزاده است روا ندارم که بر خاک بنشیند
یا رسول الله کسی از اولاد تو بزرگزاده و نیست که ایشان را در مسجد خرابها بر روی خاک مقام میدادند و آوردند
که وقتی جناب امام زین العابدین ع غلام خود را از جهت بحثی بر سر مزرعه فرستادند بکوه خود تشریف برد
از او در کار اشکال شده بود حضرت چند تازیانه بر شانه او زدند اما چو بخانه مراجعت فرمودند غلام را در خلوت
و تازیانه را بدو داد که قصاص نما عرض کرد ای آقا دستم بریده باد اگر بی ادبی کنم تو سید و سرور و مالک و مختار مالی
این جناب اصرار در آن کرد آخر الامر آزاد فرمود از آنکروهیکه حرمت چنین محترم نگاه داشتند مردم با تازیانه شانهٔ
مبارکش را میخستند قال الراوی واذا انا بثمانیة عشر راسا یقدمهم راس الحسین ع وهو راس ظهری وقمری اشبه
الناس برسول الله ص ولحیته کسواد السبج وابن سعد یلعب بها یمینا وشمالا راوی گوید هیجده سر نور اندیدم که پیش رو
آنها سر امام حسین ع بود و آن سر نور افشان شبیه‌ترین مردم به پیغمبر آخر الزمان بود و این سر از قرآن تلاوت مینمود ام
حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا نظم یعنی آیات که روندند همه گوش کنید قصهٔ کهف
از این قصه فراموش کنید در کجا آیند بگوشید باصحاب رقیم که نوایند از این جام نمی نوش کنید چون نظر زینب خاتون
بسر بریده برادر افتاد کفت آنجا انصافست که پیش تو مجون حجرت خضاب و گیسوی زینب الی گوسرش خضاب باشد
ها گرچه دید زینب زهره سر برادر را سر بلند بالا و دل نابرا شرر بحزم گردون زاتش دل زد کشید
آهی سبا بچوب محمل زد انگاه خون از زیر مقنعهٔ آن مظلومه جاری گردید نظم تا نگوئید که از معجزه بود اثری کرده افلاک نو
رایت شق القمر کوها میکفت یا هلالا لما استتم کمالا قاله خسفه وابدی غروبا یعنی ای هلالی که بدرجه کمال
رسیدی خسوف گرفتی نظم هرچند دل شاه سر بریده بجا نیست تنداز دم ما میکند شرط وفا نیست تا چند بکرد
هر شهر و لایت نه چادر و نه مقنعه بر سر ما نیست مرویست که زنان کوفه جوز و خرما برسم تصدق بطفلان میدادند
ام کلثوم از دست و دهان ایشان میگرفت و بدور میافکند و میفرمود یا اهل الکوفه ان الصدقة علینا حرام
چو هرکه اطفال میخوردند غم طفلها ما ای اهل کوفه نیست تصدق سزای ما ما را ...
ما را کشید و کرب و بلا کنید از برای ما انگاه جناب زینب خطبه خواند که مرد و زن کوفه همه گریستند و حیف است ما
در دی از این دلالت نیست که عبت ذلیل کردد منقولست که در زمان خلافت امیرالمؤمنین زنان بزرگان کوفه را ممکن نبود
که شرفیاب علیا جناب زینب گردند تا مادر آن روز انجمن حدر کوچه و بازار کوفه میکردانیدند بنوعیکه زنان کوفه همه بر
ایشان میگریستند لکن آنها میفرمودند یا اهل الکوفه تقتلنا رجالکم وتبکینا نساؤکم والحاکم بیننا وبینکم یوم

فصل الخطاب شعر فتلتم اخی صبراً فویل لامّکم ستجزون نارا حرّها یتوقد سفکتم دما حرّم الله سفکها وحرّمها القرآن ثم محمّد وانی لابکی فی حیوة علی اخی علی خیر من بعد النّبی سیولد یعنی کشتید برادر مرا و بلی مادرانتان بعزای شما باد زود باشد که حرارت آتش را بچشید خونها ئیرا ریختید که خدا و پیغمبر و قرآن ریختن آنها را حرام کردند الغرض آن مظلومه در شب بود بکوفه تا صبح نخوابید بخیال آنکه تا پا چسانی پرده در میان نامحرمان عبور نمایم واذا نظرنا بزینب بعینیا ازدواج و جد و سرور خواب ننمودیم اگر تمام شب با کرسی نشینان و فراشان و پیادگان واسیران تو زینب میدید آه آه مسلم کو بچه طفل کو چکیزاده که هر لحظه نظر بسر ها مینمود و میگریست گفتم تو کیستی گفت ای شیخ نظر بما منما تو نامحرمی گفتم چشم کور باد اگر بخیانت بر شما بنگرم پس کوی خود را بجانب سر امام حسین نمود و گفت نظم من یتیم همین سر زتن جدا باشم سکینه دختر مظلوم کربلا باشم مرویست که سر حضرت را وارد مجلس ابن زیاد کردند امر زاده چو خیزرانی در دست داشت و لب و دندان آنجناب مینمود جوهری زاد با چوب آنستمکر تا بر مردم نشان چوب بر نکشت شهان تا توان ابروا گفت با حضار مجلس هیچ بود این سر باید از جسم امام و آن بیغیبری مثل محمّد غافا بسر ها زن از امهات اینچه دندانها و چه لب ان کو هر این اب حیوة کرد اظهار فرح بسیار کرد گفت امیر ما شکر لله شد تقصاص اکشتگان مروان زید بن ارقم صدا را بناله بلند کرد و گفت وا عجبا خوشم دیدم این لبها را پیغمبر خدا میبوسید آن پلید غضب شد و گفت اگر بحرمت پیری بود کردنت را میزدم پس دست خود را دراز کرد و آن سر بریده را برداشت دستش لرزید سر را بر زانوی خود نهاد قطره خونی از حنجر بریده آنجناب چکید زاعه و قبا و را از بخشش سوراخ نمود بسر بر سید و لذا و بیرون کشته بزمین فرو رفت و بعد از آن زخم زبان بی ایمان به نکو دید چنانچه از شدت عفونت پوست نافه بران می بست و ابراهیم بن مالک اشتر به همان نشان او را شناخت در معرکه جدل علیه لعنة القادر المتعال بلی هاکری گردش کردون خورشید را پنهان کند پس نمایان ظلمة شب را درایوان کند روز را پنهان کند شب را پیدا او و اینجا را باید که با این گردان کند کاخ الحمر را معمور سازد در جهان خانه شرع نبی را از ستم ویران کند شمر را سیراب سازد بر سر شط فرات شاه دین را کشته تیغ جفا عطشان کند

فصل هفتم از رکن اوّل وسیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون

مجلس اوّل بردن مختار وفادار را بمحضر عبید الله

بسم الله الرحمن الرحیم در کوفه کان نوا عزا جلو کذار کرد دوان ستیزها طها را اشکار کرد شد کربلا در شهر نهاد شان اندوشان زمانه زیکی بر فراز کرد در پرده سر حرم آورند که فنا بر مجلوم جبر پرورد کار کرد بر دند خوارشان برزاده زیاد نا کس چه دید خوار شان ا [illegible] نبوده اید رسوا نمودتان حق و بی اعتبار کرد ظاهر تر زن دست زینب عنان را بود گفت ای لعین عزیز خدا را که خوار کرد شکر خدا که دولت پاینده زان ماست ناحق کسیکه تکیه بنا پایدار کرد خواریم پیش خلق عزیز در خدا ایم ان الخدا روز ازل کامکار کرد فردا که هر ما و تو محشر بپا شود بینی که کردگار که را شرمسار کرد در خشم رفت

مجلس ... و حکایت بختاور و فادار

خواست که زیارتش محزون کشند ترسید از آنکه با مکافات چو کشند افتتاح کلام این محبوس زندان الم بنا بر آن
سلسلهٔ اخبار صحت اختتام بدینجا رسیدست که چون اهل بیت حضرت رسول و جگر گوشهٔ فاطمهٔ بتول را با سرهای سروران
عالم از راه جور و ستم وارد مجلس ابن زیاد بد بنیاد نمودند و اهل بیت را هر یکی را بگوشهٔ مقام دادند چون نظر بر شکسته
بال خضوع و صال سید سجاد کرد مبتلا زرد بیتاب و جگرش از حسرت عمها و خواهران کباب بود تب دار جهتش
نزار چشمش خون بار ما یش ابله دار را اینجا ماند که از فضیلت این بزرگوار را بشنو و چشم دل را روشن ساز آنگاه
بتعزیه داری پرداز منقولست که شخصی از شیعیان بلخ هر سال به حج میرفت و بخدمت حضرت زین العابدین مشرف میشد
و هدیها بسیار جهت آن سرور با خیال میبرد و آن حضرت را خواهش با عشق کرد که تو هر سال برای اینهمه تحفه میبری و کافی نشد که
او از جهت تو تفاوتی کرده باشد آن مرد گفت ساکت باش که او پادشاه دین و دنیا است و مالک ما ازوست این سخن گو
کرد چون موسم حج شد آن مرد بمدینه رفت و بعتبه بوسی آن شاه بیقرینه فایز گردید تا وقت چاشت حضور آن
بعد از فراغ آفتابه و لکن برداشت که دست آنجناب را بشوید حضرت فرمود مهمانا ملول عرض کرد چه میشود این قضیه
من از آن فرمایی فرمود ما م دیده تر است تو خواهیم الغرض آب بر دست آنجناب ریخت تا ثلث لکن پر از آب شد فرمود
چه میبینی عرض کرد یا ابن رسول الله دست مبارک فرمود جوهر که چون بدست من بجواهر برآمدست نیکو نگر با آب که یاقوت
احمر است با دیگر باب چکر در آنجوان نظر یاقوت سرخ دید و در آن طشت جلوه گر تا آب بریخت تا دو ثلث لکن
پر آب شد فرمود چه میبینی عرض کرد یا ابن رسول الله فرمود زمرد است چون دید چنان بود دفعهٔ سیم آب ریخت تا تمام لکن پر
شد حضرت فرمود چه میبینی عرض نمود که آب نیست بلکه الماس بدار است چون دید الماس بود خود را بقدم آنجناب
انداخت حضرت فرمود این جواهر را نزد زوجهٔ خود ببر و بگو اگر بدان وقت چیزی حاضر نبود که بدهد فی هذا یا ابن الیه
له چنان زمرد یاقوت قیمت در دامن یکی چیز خواستم حج بدیدم چه رنگ حسن در سفید که مثلش کسی ندید
یاد بزنگ عارض مهمانا امام عیسا آن مرد لکو بشهر خود رفت کذا شراست نتیجه خو گفت ضعیفه ...
گرفت که ما بجد منزل آمدیم بخلاصه داد خود را دیدند و متوجه مدینه گردیدند یکمنزل به مدینه باقی مانده بود
وفات نمود شوهرش او را در خیمه گذارد و بخدمت سید سجاد رفت و کیفیت را عرض کرد آنجناب دو رکعت نماز گذارد و دعا
خواند آنگاه فرمود برگرد که خدا زوجهٔ ترا زنده کردانید چون وارد منزل شد زن را دید که بسلامت نشسته پرسید چگونه
زنده شدی ولی کسی نرفت سوی این سفر که بر کرد کسی نیامد که را با خبر کرد اجل چه دفتر عمر تو را هم پیچید
مرا به پیرهن زندگانی تو دوید کدام عیسی انفاس گشته هادی تو که شد مراد دل روز نامرادی تو گفت همینکه ملک
موت قبض روح من نمود و روح مرا بآسمان میرسانید ولی برفلک دیگر جوانمردی مقیم چو بکوه طور موسی کلیم
نخل ایمن قامت دلجوی او آتش طور محبت روی او محترم شاهی بر اقلیم جلال ماهی اما زرد ولا غر چو هلال
ملک موت بر قدم او افتاد و گفت السلام علیک یا حجة الله فی الارضین السلام علیک یا زین العابدین جواب
فرمود برگردان روح این زن را بقالب که بقصد زیارت ما آمده شوهرش گفت بخدا اگر این غلام شما مولای من است

اترن گفت کرامی بزرگوار بملک موت فرمود که من از خدا مسئلت نمودم که سی سال بر عمر این زن بیفزاید آنگاه عزرائیل
روح مرا بقالبم داخل نمود و امیر دست نوح خود را گرفت و بخدمت حضرت مشرف شد ضعیفه بمجرد ملاقات
بقدم آنجناب افتاد و گفت والله همین است که امر کرد ملک موت روح مرا برگردانید بعد از آن ایشان عمر خود را در
جوار امام عابدان صرف نمودند امیر گوید که اغلب اوقات با دیده گریان مشاهده مینمودم روزی با خود گفتم که ای عجب
شهی که بکونین فرمان رواست چنین زار و گریان بگرید چراست همی خواستم تا راز پرسد شاه ولی شرم
او نمیداد راه چه این راز خواجه در دل گذشت شه از راز نا گفته آگاه گشت نگارا که نشتر نبی کرد یاد
چنین گفت کای مرد نیکو نهاد هنوزم بر انجیر دست شفا است هنوزم بجوی دست و پا در حنا است هنوزم نو
چشم حسرت براه که آید پدر باز از رزمگاه بخون پدر بسکه رخ سوده ام بخون تا قیامت رخ آلوده ام چه امت
سوی ما بروزنا ساختند بما خنجر و تیغ و تیر آختند ز آل نبی خلق را شد نیاز کنند فرمان ابن زیاد سر کوی مجبر ملعون
راه بنیزه سوی شام پیموده آه توان سینه شد نفتم ستور که بر ما سینا الزا و تا فتنه نور نی طاقت ندارد بر خاک و خون کفن
که مجتمع مصر را پیرهن سر کوی بعرش برین تا لج تو بسر کاکل خویشکان تاج داشت زنوک نی نیزه معراج داشت
نمودند جمعی میکر تشنه بند که بودند در ملک جبار رشته بند ببستند سیکر روز الست نگارا افلاک بی بود
بیست فلک نحل با نوید اشکست که او عمل مختی چرخ بست بگفت این و آهش با فلاک شد زآتش کاین
بود سخن کند گو با آنجناب بخاطر رسید مجلس ابن زیاد عنید که سر های سروران عمها و خواهران در نظر داغ
و در بحر دستگیر قوم شریر بگوشه مجلس ایشان را باز داشته بودند آه از شرم جمع نامحرم آستینها حفاظ صو
کرده بودند در آنوقت مختار را که از اکابر امرای آن دیار بود در زندان ابن زیاد محبوس روز و شب از حرمان فیض خدمت
سرور شهیدان در افسوس تا خبر نداشت که دست جفا اشقیا نخل قامت آن سر خیل ارباب وفا را از پا در آورده و نعوش
پاک آن را بخاک کربلا ریخته و گرد مصیبت بر سر دوستان بیخته است نظم خبر نداشت که دوران شده بکام
یزید حسین بگرفت بلا تشنه کام کشته شهید کشید یکسره انکین یزید یا شه شبیر حسینیا همه کشته
از صغیر و کبیر جدا شده زتن سر دو بازوی عباس فتاده بخیر و بیت اتحاد اصغر ناس علی اکبر ناکام و قاسم داماد
گذشته است ز بیخ ز انهم جناب زینب و کلثوم نموده اسیر دو پا سید سجاد بسته در زنجیر
شکسته [illegible] فتاده دختر زهرا میان نامحرم سکینه را زده شمر اینقدر برخ سیلی که رنگ
چهره گشت بش شده نیلی در آنوقت ابن زیاد بد بنیاد بجهت تفاخر با کمال تجبر امر کرد که مختار را از زندان بر آورده
که سرها قایز را بچشم خود ببیند و اهل بیت او را به ذلت و خواری ملاحظه نماید تا دلش از داغ ملالش بسوزد و آن
شعله آه اطفالش شراره از جگر بر افروزد و بعد از بنا تش کرد در کشتی نیفروزد زنجیر کشان بحکم آن ضلاله
نشان مختار را از زندان کشان کشان بمجلس آن سرخیل ستم کیشان حاضر ساختند در گوشه او را انداختند
نظم ببین چرخ پلنگیر اگر انداز و بتر و دیگر زروبه بازی گرگ و سگی شیری بر مجبر مختار را دریک طرف مجلس

ان نابکار را سیراب دید چون کبوتران که از چنگ شاهین بلا پر و بال تن اشکسته و از قطرات اشک خونین
عقد ثریا بر دامان زمین گسسته نورستگان نیزا یافت مانند دسته گل همه بسته و از سوی دیگر بنات بنفشه
لباس نیلی بر زانوی غم گذاشته و در پیش روی پسر زیاد طشت طلائی بنظر آورد که سر ماه نور فرض آفتاب را
از نهاده و نور او علم برجها افراشته چون درست ملاحظه کرد دید سر جناب سید الشهدا است که در عقب ابن
الولد الزنا است پس صیحه کشید و مدهوش شد بلی نظم نیست عاشق را دگر صبر و قرار عاشق است و
نیم جام ستغنا المهم اندر دست او بایست او تا بدست خود بر افشاند بدوست چون سر پاک حسین مختار
جان خود را موسم ایثار دید از جگر زد ناله‌ای بی اختیار کرد جان خویش را بهر نثار کارش از آن سر چو برتر ساخت از
جانش از تن رفت و بر جانان رسید ذره از خورشید تابان بر گرفت بیضه را طاوس زیر پر گرفت بعضی
انسر را چه دید از هوش شد شمع جانش از وفا خاموش شد دید جانش را چو جانان آشنا در
حریم خاص وصلش داد جا لیک عمرش چون نبد اندر تمام انصرافش داد بهر انتقام القصه چون بهوش
آمد خود را بر روی آن سر انداخت و روی خود را بر روی آن بریده اوفا لیده سیل اشک از دیده باریدن گرفت نظم

سر بریده شاه هدی سلام علیک طراز عرش رسول خدا سلام علیک چه حالتست که می بینم ای امام کبار
الهی آنکه شود کور دیده مختار تو کشته باشی و من زنده خاک بر سر من شود به تیغ و سنان پاره پاره پیکر من
ترا بکرب و بلا کشته اند با خواری دریغ و آه که معذور بودم از یاری بحرمت سر بیکس ببخش تقصیر
که پای در غل و گردن بزیر زنجیرم بقصد آنکه تیغ از نیام کشم ز قاتلان تو شه میل انتقام کشم
هر آنچه هست ز اعدا ز صغیر و کبیر تمام را کنم از تیغ طعمهٔ شمشیر پس رو با بن زیاد کرد و زبان بدشنام
گشاد که ای حرام زاده جد همین سر فرمود که سیصد هشتاد و سه هزار از بنی امیه بدینک خواهم فرستاد نظم

هر کرا سودای یاری بر سر است او نه پروای ز تیغ و خنجر است خاصه آن عاشق که بیند دیگری دوست
یبین زند دشمن بی آبروست هر چه جانان چون گذشت از جان پاک نبودش از دشمن ناپاک باک ابن زیاد علیه
از کلام مختار در غضب شد و امر بقتلش نمود بعضی از حضار گفتند ای امیر مختار را با امرای کوفه رابطه و قرابتی
هست اگر او را بقتل رسانی تیغها انتقام از نیام کشیده خواهد شد ترا و یزید را باتراحت نخواهند گذاشت
[illegible] تر مید و از قتل او در گذشت آه آه ثم القصه از آن حکایت ابشیعه خون از دیده چکید زمانی همه حسین
[illegible] اگر بدیدهٔ انصاف کس نظاره کند سزد که جامه جان را در غراش پاره کند پسر بخاک و برادر
[illegible] زیر زنجیر تیغ و تیر یار او نداشت دست مگر زین غابیه یار نه محرمش بجز خواهران زار
[illegible] سر آگاه [illegible] از این غم پریشن جواب ابنه که عزیبه مثل حسین الغرض ابن زیاد امر نمود تا
مختار را با جانب زندان بر [illegible] چو حکم بند و زندانش شنیدند سر زنجیرش از هر سو کشیدند همی بردند
[illegible] که این زنجیر [illegible] الکار دل ای اهل زقید حسینا هم از قید مبراند غالبین است

بجا آورد خدا آخر سند باشد که یک نفس در جهاد بسته باشد بود طوق حسینم نبوی که بدین تمیز شیر از زنجیر کردن
چون چند قدم مختار را بردند از گوشهٔ مجلس او آواز حزینی شنید چون نگاه کرد جناب زینب خواتین یتیمان را گرد خود
جمع کرده و سر بگریبان غم برده و میگوید این بچشم حسرت بطرف دیگر ملاحظه نمود بیمار بلا دیده گریست و گفت

نظم
ای اسیر با بزنجیر بلا نوح طوفان بلای کربلا
ای ستم کش سید مظلوم من ای ضیای چشم خون پالای من
ای نبی را دیده علی را نور عین یادگار شاه مظلومان حسین
بینمت من خون بزنجیر لئام دیده ام تا کور بادا ای امام
چون کنم من هم بزنجیر اندرم ورنه خاک میفشاندم بر سرم

بیمار کربلا بگوشهٔ نظری بمختار فرمود و بزبان حال گفت

نظم
ای بلاکش عاشق زار حسین در علو رتبه مختار حسین
نیست بر محبوس نقد حرج صبر کن که الصبر مفتاح الفرج

اما بهمان نظری که آن جناب بمختار فرمود دریافت آنچه دریافت و رسید بانمقامی که رسید گویا اهل بیت رسول از عقب مختار ملاحظه میفرمودند و میگفتند

نظم
برو که دوستیت را بشاهدان دیدیم محبت تو بنزد اصدقا سنجیدیم
برو که روز جزا جملگی گواه توایم برو که در صف محشر همه پناه توایم الا لعنة الله

مجلس دویم نامه نوشتن ابن زیاد بولید حاکم مدینه

نقدسک اللهم انقل بلیتنا علی الذی لشیب المخضب فی الخد التریب والجسد السلیب والثغر المقروع بالقضیب صاحب الودج المقطوع والراس المرفوع والشلو الموضوع الذی نکثت ذمته وذمة حرمه وانتهکت حرمة الاسلام باراقة دمه المرمل بالدماء والمهتوک الخباء غریب الغرباء قتیل الادعیاء ساکن ارض کربلاء ابی عبدالله وصلا

ای سر نفدا داده بسر بردی وفا را از یاد نخواهد شد اندوه تو ما را
تو تن بقضا داده و سر را برضا الیک منظور رضا تو در این بوده قضا را
دشمن شده خوشنود که ببریده سر از تو زین کار تو خوشنود خود کرده خدا را
خلقی همه از داغ تو رنجور بماند بیمار نماند بخاک تو شفا را
منظور تو از درد دل ما نبود نا کرده ز درد تو فراموش دوا را
تو خون بغم ما که بشوئی ز بفردا امروز بنقد از غم تو سوخته ما را
شاید که جز این شعر جگر سوز نخوانند آنانکه بگیرند عزای شهدا را
آفاق پر از غلغله و شیون و شین است ایغم زدگان باز مگر قتل حسین است

در کتب علما مسطور است که روزی جناب رسول خدا از خانهٔ عایشه بیرون آمد در خانهٔ بتول رسید ناگاه آواز گریهٔ امام حسین را شنید فرمود ای دختر مگذار نور چشم من گریه کند که گریهٔ او دل مرا بدرد می آورد یا رسول الله آیا چگونه دل تاب آورده که آواز استغاثه اش را در کربلا بشنوی الغرض پیغمبر فرمود که هر که خواهد بنگرد بر محبوب ترین اهل آسمان و زمین بنگرد بصورت حسین من آه آه همان صورت را در کربلا بخاک و خون آلوده بودند مظلوم کربلا در میان مردم در بحث آمده روزی جناب رسالتمآب او را بمسجد برد و در نماز او را پهلوی خود باز داشت آن طفل از صغر سن نتوانست که در تکبیر موافقت نماید پیغمبر هفت مرتبه تکبیر فرمود تا آنکه آن جناب بدانمود و اینست که هفت تکبیر فرمان مستحب شده است یا رسول الله اگر چه حسینت در اینموضع بعلت خورد سالی هفت مرتبه تکرار تکبیر نمود اما در غار وداع در روز عاشورا از کثرت زخم بیک تکبیر اکتفا نمود و در این الصحه سخن در جائی است که ابن زیاد بعد ...

بولید حاکم مدینه خطبه بخوانند در مدینه

انام مبین نامه باطراف و اکناف نوشته مردم را از شهادت با سعادت انصار مطلع گردانید بجهت آنکه هر کرا
اراده جانفشانی باشد فتح عزیمت نماید از انجمله نامهٔ تهنیة امیر بولید که پسر عم یزید و حاکم مدینه بود
نوشت اگرچه بجهت قسم مذکور است وصول خبر شهادت آنشاه بیقرینه بمدینه یکی از اتفاقی کرده نزد ام سلمه
بود و خواب دیده بود و دیگر آمدن امر غریب الوداد که از کربلا آمنا فقین هیچ یکرا قبول ننمودند و حمل بسحر کردند
تا آنروز یکه نامهٔ ابن زیاد رسید و ولید امر نمود که مردم در جامع جمع کردند و معاملهٔ حسین بن علی را تا بشنوند
بشنوند از آنخبر شور و شینی میان بنی هاشم برپا شد خصوص دو خوانهٔ پیغمبر زیرا که دختر امام حسین ع فاطمه نام بیمار
بوده و بعلت علیلی از یزید در مدینه مانده بود شب و روز از هجران پدر مینالید و بعض اوقات بمشقت تمام داخل
روضهٔ خیر الانام میشد و گویا بدین مضمون دعا در حق مسافران کربلا مینمود عزیزان الهی نوجوانان از شهر کوفه
برگردان شب هجر غریبان را به پایان سحر گردان نخواهم دید اگر دیگر جمال قاسم و اکبر الهی نخل عمر از هستی
بی ثمر گردان بروای پیک نیک اختر بسوی کربلا بگذر حسین را ... بابا ز احوال من خبر گردان بگو طفلت جگر خون
شد سرشکش رود جیحون شد فرستاده بپیش او ز انجو نیا انم سفر کردان چه از هنگام شنیدن تا تشنه بطحا
رسید دامن ام سلمه را گرفت گفت جدهٔ مرا بمسجد برسان تا بنگرم چه روداده است ام سلمه گفت ای نور دیده تو
بیمار و قوه رفتار نداری نفهمی بیا تا نشین که فردا ترا کنم سر ویشان را بی سراغ فرستم مرا ام لقمان را پس ام لقمان را طلبید
وگفت خواهرزاده خود را بمسجد برسان که ببین خطیب بالای منبر خطبه میخواند که این خبر فتح ما نیماند
زنان بفاطمه گفتنا خدا نکرده اگر بعکس خواهش ما باشد خبر مگو و قصه بر فاطمه که بیمار است اگر
شنیده گوش ندکیش دشوار است ام لقمان دست آن مظلومه را گرفته بمسجد پیغمبر شد در میان زنان سوخته جگر
نشست تمام خلایق چشم بخطیب داشتند خصوص آن زنان که شوهرشان رفته بود سوی سفر بی معاونت یار
تشنه جگر همگی مضطرب الحال بودیم ناگاه ... تا از بستر خون نقش بر بوار بگوشهٔ نشسته که
روایتست که چون خواند آن نامه فتاد از دست خطیب چو نخام چه نامه بر ده ندلها هم شکیبائی
بقتل آل محمد بظلم فتوا ی رساند نامه بجائی که از سپاه یزید بخون خویش شه دشت کربلا غلطید
بر آن ذکر اهل نشانه تیر شدند حریم آل پیمبر همه اسیر شدند نشان ناوک بیداد شد علی اکبر مکید غنچه
تیر از عطش علی اصغر پس چون خطیب اینخبر را شنیدند فغان بدوش کردوان رسانیدند بخصوص ام لقمان که آمده
بود خبر شهادت پدر بیکطرف و داغ برادرش مسلم بیکطرف و فراق پسر عمش امام حسین ع و سایر خویشان و عثوبا مجراو
وصغیر صوت حزاشید و نوحه خانه کردید که چون ام سلمه بدانحال ام لقمان را دید که ادرش سفر شاه تشنه لب فهمید
اشاره کرد بدان قاصد پریشان مو که بجان من بر فاطمه تو قصه مگو فاطمه بدان اثنا دامان ام لقمان را گرفت گفت
ای عمه چه شنیدی با عمو هایم چه خبر داری سراغ علی اکبر را از تو بگیرم آمار سر رشتهٔ نفری از گیسو پریشانت کرده ام
بگو ببینم آنچه دریافت کرده در این گفتگو بودند که ناگاه از عقب در صدا شنیده شد سرا ال پیمبر همه بر آرزو شد

تمام

تمام موی پریشان همه کریبان چاک فشانده خاك بسر زمین را بطاره افلاك یکی فاطمه زاد بر کرفت یکی کرد پیشانی از
چهره اش پاك مینمود یکی میکفت حیف از نوجوانی عباس یکی میکفت حیف از ناکامی علی اکبر فاطمه متحیر کردید
پرسید ولله بابم چه نوشته است یاران کو ناله فکنده دو زهرا از آن مضمون کتابش چه بوده کر
شده باب غم کشود ناگاه ام البنین زوجه امیرالمؤمنین ع مادر چهار نوجوان عباس و عبدالله و عون و جعفر داخل
خانه شد کفت ام لقمان بمسجد رفته بودی از حال فرزندانم چه شنیدی ام لقمان دیکر نتوانست خودداری کند
کفت بدانکه عبدالله و عون و جعفر طریق شهادت پیمودند کفت از عباس چه خبر داری کفت وله نه رحم بر نمونه
شمر ان خدا کردند دو دست از تن عباس توجدا کردند کفت هزار جان من و فرزندانم بفدای علی اکبر از او
چه شنیدی کفت چکویم او را از صف نیزه و شمشیر و خنجر و تیر پایمال نمودند کفت ای خواهر از امام حسین ع چه خبر داری
کفت همین قدر شنیدم لمؤلفه در کربلا شهید قضا خدا کشت رکن رکین دین مبین در غمش شکست
انده که کشت خاك نشین از فراز زین شمر لعین بسینه بیکینه اش نشست واحسرتا که ناطقه لا الست زان بیان
با تیغ تیز بوسکه مصطفی بخست افتاد دست جمله حق بسته شد که حق عهد الست با همه ذرات از او ببست
فاطمه از استماع این کلام بیهوش کردید چون بهوش آمد کفت یاران مکر قاتل پدرم مسلمان نبوده چرا با لب تشنه
شهیدش کردند ای سکینه تو طفل بودی تاب اسیری نداشتی ای علی اکبر تو وعده کرده بودی بر سر خواهر بیمار بیائی چرا نیامدی
مرویست که در آن روز از خانهای بنی هاشم صدای شیون بلند شد خصوصا از خانه ام البنین مادر عباس که دم بدم
از داغ نوجوانان غش میکرد چون بهوش می آمد با فلك چنین میکفت لنفسه ای فلك بنیاد از روی جهان برداشتی
جا سرو قدرا بغم از بوستان برداشتی قدری می بود میکریختی با غم اهل اشك کلشنم از برق کشتی ازمیان برداشتی
رنج من ضایع نمودی برنخوردم زین چمن من چکردم با تو کز نام نشان برداشتی پیر از ضعیفم شکسته و انحنت زده
در غم نشسته دل بطوفان هلاك داده امید زندکی بریده و سر بجیب بیکسی فرو کشیده میکفت له قطع امید شده
انجا سوی این بوستان کاشکی میداشتم یکسر اند بوستان کر چه من بنیاد هستی را بسیل غم نداد کر چه
من بیکس نمانده ایکوی راستان ای اهل بیت محنت کشیده چون من که دیده و ماتم زده داغ دیده مانند من
آنکه شنیده از بیجان شبها هم چشم ستان و روزها از خانه او آن بیا فرزندان میکریست خصوصا
بر خصوص عباس میکفت له ایکلشن پرورده من عباس ستم رسیده من ای دست بریده ام کجائی وی ظلم رسیده
بجائی ای پور سیر فاعلم دار ایکشته وفائی ره یار ای نو دل کباب مادر سقای نخورده آب مادر ناله مادر
عباس بجائی رسید که ولید حاکم مدینه براو کریست اهالی مدینه التماس نمودند که شبانه روزی کو فترا نجهت کریه
معین بدارد و دل مادر از دیاده از زمین میازارد ای بیجان کو با جواد داد له برده اند عزیزان من دلم صبر و قرار
اختیار نیست از من نالها زار زار بعد از این از من نمی آید عنادار آه از دل بر آتشم کر نه شکیبائی قرار
قامت سرو روانم را تنها هم دیده اید دل چسان بی آن سهی سرو روان میکیرد قرار کیرم از لخت جکر بستم دهان ناله را

چون کنم با کثرت طوفان و چشم اشکبار ایمردم مدینه مرا معذور بدارید که قرار و آرام از من فوت گردیده شما
میدانید که کسی چون من دیده در راه نماند و نسیم جفا چنین بوی بمشام کس نرسانیده ایکاش بر سر ایشان میبودم
و دیدار آخر شمارا میدیدم و کاش صدای الوداع ایشانرا میشنیدم ایکاش میبودم بر سر نزع ایشان و کاش میبودم
تا نعش ایشانرا دفن مینمودم چگونه مرا مانع میشوید از گریستن و حال آنکه همه میدانید عباس مرا اسد الله
ثانی مینامیدند و تمام بنی هاشم میخواندند خلاصه آن ضعیفه شکسته روزها ببقیع میرفت و بر فرزندان خود
گریه میکرد و گویا با فلک چنین میگفت لله چه بد کرده بودم مرا سوختی بگلزار من آتش افروختی چه دیدی
که چشمم نشاندی بخون دلم مهر کردی ز داغ درون خوشا مادر قاسم دلفکار که میبست فرزند خود را نگار
علی اکبرانه که میشد شهید در آغوش مادر بشادی رمید چه من خسته دردل کس نماند ز امید خود دیده و این نماند
اجل مهربان شو بدادم برس که امید دیگر ندارم ز کس مرا بعد عباس با جان چه کار زهی بیحیائی زهی ننگ و عار

مجلس سیم نامه نوشتن ابن زیاد بیزید ملعون و طلب نمودن حرم بشام

آه مِن مُصیبَةٍ ما اَعظَمَها عِندَ اَصفیاءِ اللهِ وَ اَولیائِهِ وَ ما اَجَلَّها عِندَ مَلائِکَةِ اللهِ وَ اَنبیائِهِ وَ اَویلاهُ مِن رَزیَّةٍ
ما اَصعَبَها عِندَ المُصطَفی وَ اُمَّتِهِ وَ ما اَثقَلَها عِندَ المُرتَضی وَ شیعَتِهِ آه آه مِنَ الاَجسادِ البالِیاتِ العا
رِیاتِ وَ مِنَ الاَجسادِ المُجَدَّلاتِ فِی الفَلَواتِ آه مِنَ الرُّؤُسِ المُفَرَّقَةِ عَنِ الاَبدانِ آه آه ثُمَّ آه مِنَ السّادَةِ
المَدفونینَ بِلا اَکفانٍ وَ المَوالِی النّازِحینَ عَنِ الاَقارِبِ وَ الاَوطانِ بسند معتبر از سلیمان اعمش مرویست که
گفت نیمه شبی بود منصور دوانقی مرا طلبید گفتم یقین میخواهد فضایل علی را از من بپرسد چون بگویم
مرا بقتل برساند پس وصیت کردم و غسل کردم و حنوط نمودم و در زیر جامه کفن پوشیدم چون براو وارد
شدم آن لعین تکیه کرده بود و عمر بن عبید معتزلی بصری نزد او نشسته بود چون او را دیدم اندک مطمئن
شدم آنگاه سلام کردم و او مرا نزدیک خود طلبید تا آنکه هم زانوی او نشستم چون بوی کافور بمشامش رسید
گفت یا اعمش راست بگو والا گردنت را میزنم کیفیت را گفتم پس برخواست و راست نشست و گفت ترا بخدا چه قدر
از فضایل علی میدانی گفتم اندکی گفت چه عدد گفتم زیاده از ده هزار گفت من حدیثی از برای تو بگویم که تمام
احادیث خود را فراموش نمائی ایسلیمان در زمان دولت بنی امیه که ما ها فراری بودیم و بفقر و فاقه گذران
مینمودیم من در شهرها میگشتم و بذکر فضایل آنحضرت تحصیل معاش میکردم تا آنکه ببلاد شام رسیدم
عبا کهنه پوشیده بودم و بجز آن جامه نداشتم و بی نهایت گرسنه بودم در آن اثنا آواز موذن بلند شد با خود
گفتم که بمسجد میروم و نماز میگذارم و چاشت و شام خود را از مردم میطلبم پس رفتم و با امام اقتدا نمودم چون
نماز تمام شد دیدم دو کودک داخل مسجد شدند و نزد امام رفتند امام آنها را در بر گرفت و گفت مرحبا
بِکُما وَ بِمَن اِسمُکُما عَلی اِسمِهِما یعنی مرحبا بشما و بآنها که شما هم نام ایشان هستید من از کسی پرسیدم که این
دو کودک چه نسبت با این امام دارند گفت این امام جد ایشانست و ایشانرا همنام حسنین کرده و در این

ولایت بجز این امام کس دیگر محبت علی نیست منصور گوید خوشحال گشتم و نزد او رفتم و گفتم میخواهی حدیثی
برای تو نقل کنم که دیدهٔ تو روشن گردد گفت اگر چنین باشد من هم چشم ترا روشن نمایم گفتم مرا خبر داد پدرم
از پدرش و او از جدش عبد الله عباس که روزی نزد رسول الله نشسته بودیم فاطمهٔ زهرا ع با دیدهٔ گریان آمد
و گفت ای پدر حسنینم پیدا نیستند پیغمبر ص فرمود گریه مکن که خداوند مهربانتر است با ایشان پس آنحضرت
دست بدعا برداشت و عرض کرد خدایا اگر ایشان در صحرا باشند محفوظشان بدار آنگاه جبرئیل ع
نازل شد و عرض کرد یا رسول الله غمگین مباش انهما فاضلان فی الدنیا والاخرة وابوهما افضل منهما یعنی بدرستی
که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان افضل از ایشانست اینک در حظیرهٔ بنی نجار خفته اند و خداوند
ملکی را بجهت حراست ایشان مقرر فرموده بعد از آن آنجناب با بعضی از اصحاب متوجه حظیره گردیدند حضرت
دید که حسنین دست بگردن یکدیگر کرده اند و ملک یکبال خود را زیر بال ایشان گسترده و بال دیگر را
بر روی ایشان افکنده و بخوابند حضرت سر ایشانرا برداشت و بزانو نهاد و صورت ایشانرا میبوسید تا بیدار شدند
آنگاه پیغمبر حسن را بدوش گرفت و جبرئیل حسین را مردم گمان کردند که هر دو را پیغمبر برداشته ابوبکر عرض کرد
که این هر دو بر شما گرانند یکی را بمن دهید فرمود نیکو راکبانند و نیکو حاملان و پدر ایشان بهتر از ایشانست
پس فرمود ایشانرا بیاورید تا امروز شرافت شما را بر مردم ظاهر کنم چنانکه خدا شما را شریف گردانیده چون وارد
مسجد شدند فرمود تا مردم جمع شوند آنگاه بر پا ایستاد و فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بهترین
مردم بحسب جد و جده عرض کردند بلی فرمود حسنین که جد ایشان منم و جدهٔ ایشان خدیجه بنت خویلد
در حقیقت بعد از فاطمهٔ زهرا بهترین زنان بود زیرا که بسبب مال او دین و تیغ امیرالمؤمنین اسلام قوت گرفت
مرویست که تمام مال خود را در راه خدا صرف کرد بحدیکه هنگام رحلت قدر یک کفن از خود مالک نبود
بفاطمه گفت نور دیده مرا شرم مانع آید که به پدر بزرگوارت بگو که من کفن ندارم و از شما همیشه فشار قبر را
شنیده ام متوقعم که ردای مبارکرا عوض کفن بمن بپوشانی آنگاه جبرئیل ع نازل شد و کفنی از بهشت بجهة
خدیجه آورد آنجناب از وفات او بسیار دلگیر شد و در آن سال ابوطالب نیز انتقال نمود بجهة فوت ایشان حضرت
آن سال را عام الحزن نامیدند و آن سال دهم هجرت بود لمؤلفه شیخ بگذار این بیت دیگر است خصه ختم
رسل بر منبر است شرح جاه دو سبطین خود میدهد تفضیل نور عین خود الغرض فرمود ختم
المرسلین بار دیگر با اصحاب اینچنین خبر دهم شما را بهترین مردم بحسب پدر و مادر عرض کردند بلی فرمود
حسنین که پدر ایشان امیرالمؤمنین ع و مادر ایشان دختر ختم النبیین است باز فرمود خبر دهم شما را بهترین
ترین مردم بحسب عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسنین که عم ایشان جعفر طیار و عمهٔ ایشان ام هانی
دختر ابوطالب است باز گفت خبر دهم شما را بر پسندیده ترین خلق بحسب خال و خاله اصحاب عرض کردند بلی فرمود
حسنین که خال ایشان قاسم پسر رسول و خالهٔ ایشان زینب دختر رسول است پس دست مبارکرا برداشت و عرض

کرد خدا با روز جزا همه مارا محشور کردان وانگشتان ایشان را داخل یکدیگر کرد و عرض کرد الهی تو میدانی اگر
حسنین با جده و جده و پدر و مادر و عم و عمه و خال و خاله در بهشتند و دشمن ایشان در جهنم است منصور
گوید که پیش نماز از من سؤال نمود که از کجائی گفتم از کوفه گفت عربی یا عجم گفتم از عرب گفت اینقسم حدیث میدانی
و چنین جامه میپوشی پس خلعت فاخری بمن داد با استریکه صد اشرفی او را فروختم و گفت چنانچه دیده مرا روشن
ساختی من هم ترا راه نمائی کنم بجائیکه دیده ترا روشن کند بدانکه مرا دو برادر است یکی دوست علی و او امام است و
دیگری مؤذن و دشمن آنجناب است و خوانده پیش نماز را بکن نمودن چون حلقه بدر زدم برادرش بر آمد چون نظرش بر من افتاد
استر و جامه مرا شناخت گفت اینها را برادرم بتو داده است مگر بتو گفته است که تو حدیثی از برای من
نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش و او از جد عبد الله بن عباس که گفت بودیم در خدمت حضرت ختمی مآب
بودیم ناگاه فاطمه زهرا با چشم گریان وارد شد و گفت یا رسول الله زنان قریش مرا سرزنش میدهند و میگویند پدر
تو را بمرد فقیری داده حضرت فرمود فاطمه گریه مکن که من ترا شوهر نداده بعلی خدا ترا تزویج فرمود بعلی و جبرئیل و
میکائیل را شاهد گرفتند و در میان خلایق شوهر ترا برگزید چنانچه مرا بنبوت و او را بوصایت و او شجاع و سخی
و اسبق اسلام است و پسران تو سید جوانان اهل بهشتند نامشان در توریة شبیر و شبر است و در قیامت مرا کی
دو حله پوشند و علی دو حله و لوای حمد بدست من باشد و من بعلی بدهم و بجهت مرد و زن کار بهر چه بخواند او با
باشد و در شفاعت با من شریک است و بنا آنکه با جهد نیکو جد نیست مثل جد ابراهیم و نیکو برادر نیست برادر ذی علی
و او مرا یاری کند بر کلید های بهشت و شیعیان او و دوستدارانش در قیامت چون حدیث تمام شد سی جامه بمن داد
با ده هزار درهم و گفت مرا با تو حاجتیست فردا بیا در مسجد فلان تا آن برادر مرا ببینی که دشمن علی است
منصور گوید تمام شب را بشوق سر کردم چون صبح شد بمسجد رفتم و نماز ایستادم جوانی را دیدم یکطرف من ایستاده
دیدم نقابی بر رو بسته چون برکوع رفت عمامه اش افتاد دیدم سرش چون سر خوک و صورتش چون صورت خوک است از
نماز گفتم اینچه حالتست دیدم گریست و مرا بخانه برد و گفت من مؤذن فلان طائفه بودم میان اذان و اقامه
صبح هزار مرتبه علی را ناسزا میگفتم و بعد از آن بیضه جمعه جمعه هزار بار در روز جمعه بود از آن امر شنیع فارغ شدم
و بر همین تکیه کرده مینگری خفتم آنگاه قیامت در خواب خمسه آل عبا را بر لب کوثر ایستاده بود و جناب ختمی مآب
فرمود با امام حسن ع که آب بمن بده او را بآنجناب خدمت نوشید باز فرمود بما همه آب بده همه را سیراب نمود
بعد از آن امر کرد که این مردیکه در اینجا تکیه داده آب بده عرض کرد که چگونه آبش بدهم و حال آنکه پدر مرا
ناسزا میگوید خلاصه امر و نکه چه مرا است پس پیغمبر نزد من آمد و فرمود چرا علی را ناسزا میگوئی و حال آنکه او از
من است و من از او یم آنگاه آب دهن خود را بر من افکند و فرمود برخیز خدا نعمت خود را تغییر دهد از تو چون برخواستم
باین صورت شده ام سلیمان گوید که منصور گفت این احادیث نزد تو هست گفتم نه گفت محبت علی ایمانست و دشمنی
او نفاق گفتم چه میگوئی در حق کسیکه فرزندان پیغمبر را شهید کرده گفت با کشتن ایشان جهنم است بدانستی

مخلد خواهد بود مگر آنکه ملك عقیم است پادشاه فرزند خود را میکشد پس گفت مرخص اینجا از نفض بلی
میکند برای مردم نقل نمائی این بعد شنیدیم فضایل این بزرگوار از آله اکنون بیا خون دل اندیدگان بباد
بر دو دمان حیدر و اولاد مصطفی فریاد از آنان که بکوفه روان شدند سرها بر نیش و عترت اطهار از قفا
کنج حقیقت آه بکنج خرابه رفت یعنی که گشت مسکن سجاد از جفا آل علی اسیر و بغل جمله دستگیر
تا کی جفا فلک بکن آخر دمی وفا سخن در رجا نیست که چون اسیران سلسله جفا و سرهای شهدای کربلا را بکوفه
رسانیدند ابن زیاد نامهٔ بیزید نوشت که ای امیر بشارت باد ترا که از یمن اقبالت علم همت افراشتم و دولت دار
دغدغهٔ آل علی بر انداختم ای امیر بدان و آگاه باش که حسین بن علی را با یارانش در نصف روز کشتم بیدل
نمیدانی چه بیدادی من بیدادگر کردم جهانی را بکربلا با عترت خیر البشر کردم کشودم دست کین بر خاندان مرتضی یکسر
بیکدم خاندانش را همه زیر و زبر کردم چه مشکین خط جوانا اکبر مهرو که من کشتم چه شیرین طفل کاو را بیتیم و دربدر کردم
چه مه سیما نگاری کشتیم از خون پسر و چه نو رس دختران را اسیر و دربدر کردم در اول تاختم خصما بر عباس که اکبر
بیکساعت حسین را بی برادر بی پسر کردم پس آنکه تشنه لب کشتم حسین را من بصد خواری زدم کش خواهرانش را همه خونین جگر کردم
بجمعش تاختم اسب و زدم بر خیمه اش آتش برادر ظالم ای بدتر تو میخواستی من بیشتر کردم غرض ملك یتیمی افروختم در کربلا تا که
کرا فاق جهان را از شرارش پر شرر کردم چنین تر یا فتم بر دشمن تو بادل خرم چراغ ابن ولایت را ازین فتح و ظفر کردم
ای یزید بعد از قتل حسین خواهرانش را اسیر و دختران را دستگیر کردم و بکوفه آوردم و برای خوشنودی تو در کوچه
بازار گردانیدم و در خرابه مقام دادم حالا چه امر میفرمائی مرویست که چون نامهٔ ابن زیاد بیزید پلید رسید از مضمون
آن مطلع گردید سر پا برخواست و نشست و امر کرد تا کوس شادی بنوازند و در هر کوچه از محلات شام بعیش و طرب
و لهو و لعب بپردازند پس جواب نامهٔ ابن زیاد نوشت که نامهٔ بشارت آئین تو رسید و باعث سرور ما و مزید اعتبار
تو گردید فرزندها بر تو باد که حق آل ابوسفیان را منظور داشتی و نسل علی را از زمین برداشتی باید بزودی این نامه
اسیران حجاز را با سرهای شهدا با ذلت و خواری روانه شام بدار چون نامهٔ یزید بابن پلید
رسید شمر ذی الجوشن را با جمعی از سوار و پیاده با ایشان داده و امر نمود که در عرض راه نهایت ذلت با ایشان مرعی
بدارند بعد از آن امر کرد که اسیران را از خرابه بر آوردند و با سرها در کوچهها بگردانند و از شهر بیرون برند آلدوستان
ایشان را بوس کردند پس سکینه آن بیدینان بگرد از خرابه از دحام نمودند اما اهل حرم سر بگریبان غم فرو برده بودند
که ناگاه آواز قعقعه سواران و همهمه پیادگان بلند گردید وله زنها بگردن زنجیر کیسو طفلان پشت
سرها بزانو مردان خسته مجموع بسته صاحب عصا با زوبند و بنشسته از غم سر بر گریبان ناگه
در آمد بانك هیاهو کردند یکبار زود در خرابه کوفه زنگی شاهی نیکسر بگرفته با قهر از تیغ بر کف
افکنده از خشم این چین بر ابرو میزد زنان را با تازیانه این یك ببر بشنو این یك به پهلو چشم سکینه
در انتظار افتاد تا که بر شمر بدخو با ناله بگرفت دامان زینب کفتا النسا از این جفاجو عمه رضیا

مجلس چهل و سیم بردن آل الله بشام

مار ابه بندند بازو ببازو گیسو بگیسو وانکه بپیاند ازکوفه تا شام بردست گبرو ترسا هندو
امانیفتند یکلحظه چشم برچشمهاشمر جفاجو زیرا که دیده بابم زند نای بپشت و مشتی بپهلو
انگاه دید خصمانشست انکه پیبکید برسینهٔ او وانکه جدا کرد سرازقفایش ایوای برمن
ایحیف از او الغرض اطفال کوچک خودرا بدامان زنها می افکندند وان بیرحمان ایشانرا بجبر میکشیدند
ومی بردند مانند اسیران روم وفرنگ بر شتران بیجهاز ایشانرا می نشانیدند و پاهای مبارک ایشانرا که بدلرا زیر شکم شتر
بستند ودرکوچه بازار گردانیدند و انگاه بجانب شام روانه نمودند گویا علیا جناب زینب خاتون بزبان حال
میفرمود که برسر نیزه اهل حرم کار قلعه است زینب بشام میرود اینهم مگر کم است ایکاش بودی برسرمن
کهنه معجری تا میبردم بنیل کام اغاز ماتم است چون در محرم این سفرما بشام شد دانم دراین سفر سفرآخرم
ترسم که غرقه خون شود این کشتی سپهر زین سیل که از اشک دیده مرا پرتلاطم است لاحول ولاقوة الا بالله

مجلس چهل و چهارم بردن اهل بیت رسول الله بشام محنت انجام

حمد مخصوص خداوندیست که عترت طاهرهٔ محمد مختار را هادی طریق هدایت فرموده وکلام معجز نظام ایشانرا
زلال جویبار ولایت تا بستین مرحمت ایشانرا خیابان گلزار ازمرات رخسار ایشانرا پاک نموده وبدست عنایت ایشان
ابواب سعادت بروی اهل ادراک کشوده ان کمند محبت ایشان اهل بدرا بحرم کشانید و از بند ارادت ایشان ارباب
جهل را باحصن عقل رسانید از شبهات حسینیه شقاوة منافقان ایشان نمود و از اسیری عترت او عداوت
دشمنانرا اظهار فرمود دست قدرتش رشتهٔ عیش ایشانرا گسسته و سنگ انتقامش تیغ ظلم ظالمانرا
شکسته دوستانش سربلند ملازمند و دشمنانش پا از طریق اطاعت کشیده هرکه طالب واسطهٔ زینت
زنجیر بلا بیند بیشد وهرکه جویای ویست سرا نکند محنت وابتلا نپیچید هر که چون ازاسیر بسته بزنجیر اهل کرم
سالار بیکسان جهان زینعابدین انسرو یکه صبح عمر او نگشته شام ازکربلا بکوفه وازکوفه تا بشام
مرویستکه چون ابن زیاد بد بنیاد بحسب فرمان یزید پلید اهل بیت رسول مجید را بر ناقهای عربیا سوار نمود
محنت شکن جمعی که پاس محملشانرا داشت جبرئیل گشتند بیعماری و محمل شتر سوار وانگه زکوفه خیل المرو بشام کرد
نوعیکه عقل گفت قیامت قیام کرد القصه ایشانرا منزل بمنزل می بردند تا بعیکه زبان از نوع تقریر نهٔ قلم
قوة تحریر است آه آه نه چادری ونه معجری نه مونسی و یاوری گرفته و بسته لشکر کافر سرها پیش نظرشان جلوه
گر اوبده اند که در عرض راه معجزات بینهایت از سر امام مظلوم غریب معصوم بظهور رسید تا بدیر راهبی
رسیدند سر حضرت را بنیزه کردند وجمعی بحراست وزان مشغول گردیدند و شراب هرزه میکردند نظم
پیراین سر شهر دین جاده بشدند مایل بخوردن می وعیش وطرب شدند ناگاه دستی از دیوار ظاهر شد و با مداد
خون بردیوار نوشت شعر اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب نحو حسین را جمعی
اندیسو کنند ازمصطفی چگونه وفا ارزو کنند چون خواستند انکه ستر بکبر بدنما ندید شد تا بعیش و

حکایت از راهب

وظاهر بنشستند بار دیگر ظاهر شد و بپهلوی همان نوشت ایضا فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة
فی العذاب یعنی بخدا قسم که نیست از جهت ایشان شفیعی در روز قیامت معذب خواهند بود پس یکی بر
خواست که او را بگیرد غایب شد چون نشست باز برآمد بدیوار نوشت وقد قتلوا الحسین بحکم جور وخالف
حکمهم حکم الکتاب یعنی بتحقیق که کشتند حسین را بحکم جور و مخالف کرد حکم ایشان حکم قرآن را بعد از آن قفا
او را نداد شعر ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم بعترتی وباهلی عند مفتقدی
منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم اکان ذلک جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی یعنی آیا
جواب پیغمبر را چه خواهید داد هرگاه سؤال نماید از شما که با عترت من پس از من چه کردید مشکلی که شمه از شرح مصیبت
رقم زدند یکجا بساط عالم هستی بهم زدند از سوز غم کند دل جن و ملک کباب که بر صفت بیان مصیبت قدم زدند
واحسرتا که خانه طاقت شود خراب که حرفی از اسیر اهل حرم زدند دست ولی حق بدو ایند استین اند
کجا و قدم بجرئت قلم زنند گیرد نصاری خون پسران بتان نایت ترسم زخشم ملک عدم برهم زنند الغرض چون بحوالی
تکریت رسیدند لشکریان را علمها و بیرقها با استقبال ایشان آمدند جماعت انصارا پرسیدند چه روی داده گفتند
دختر زاده پیغمبر را شهید کرده اند سرها و اسیران ایشان را می آورند بر طایفه نصاری بسیار دشوار آمد بکنائس خود
رفتند و ناقوس زدند و گریستند از آن نظم تخته طاعت که بر بام کلیسا میزنند از برای شهرت دین مسیحا میزنند
یا صدای ناقوس می آید بگوش یا کشیشان طعنه بر دین هدی میزنند چون بوادی نخل رسیدند صدای گریه
جنیان بر شاه شهیدان بلند شد که یکی میگفت شعر الا یا عین جودی فوق خدی فمن یبکی علی الشهداء
بعدی علی رهط تقودهم المنایا الی متجبر بالملک عبد الی انهم ایدیه بباخون برخسار . بر ماتم
سبط شاه ابرار آتش بجگر بخشک تر زن زان شعله برن بمرده هم زن کاطفال حسین اسیر بی یار
در سلسله جفا گرفتار هر صبح و مسا بهر دیاری نه مونسی و نه غمگساری غیر از لب خشک و دیده تر
نه یار و نه یاور و نه رهبر یعنی اهل و عیال مظلوم کربلا که هر صبح و مسا بهر دیاری و بر سر کوچه و بازار ایشان را
در نظر نامحرمان و مخالفان از جماعت یهود و فرنگ و نصاری میگردانیدند و سرور زنها و سالار اسیران با دیده
خونفشان نزیستند آری با بلهه ذات بیچو در زنجیر بود که هر که بر او مینگریست میگریست با وصف ضعف و بیماری
و اسیری و گرفتاری از یکجانب سر پدر بزرگوار برابر و از جانب دیگر عمه ها و خواهران پیش نظر کی آرام میشود وله
منم که لعل لب خشک و چشم تر دارم ز سوز درد پدر داغ بر جگر دارم بهر طرف که نظر میکنم مرا از چپ و راست
زنان اسیر و سران بر سر سنان برپاست عمده ام زینب خاتون را هم عنا بود در آن اسیری و گرفتاری آه آه شعر
ولم ار زینب تستغیث وتندب اخی کنت لی حصنا حصینا مؤملا اخی یا قتیل الادعیاء کسرتنی
واورثتنی حزنا طویلا مطولا اخی لیتنی اصبحت عمیا ولا اری جبینک والوجه الجمیل مرملا
وتدعو الی الزهراء بنت محمد یا ام رکنی قد هوی وتزلزلا یا ام قد امسی حبیبک بالعری

و سخن آمدن سر مطهر

صريعاً ذبيحاً بالدماء مغسّلا ۞ يا امّ نوحي فالكريم على القنا ۞ يلوح كالبدر المنير قد انجلا ۞ ونوحي على النحر الخضيب فاسكبي
دموعاً على الخدّ التريب المرمّلا ۞ ونوحي على الجسم التريب تدوسه ۞ خيول بني سفيان في ارض كربلا ۞ ونوحي على السيد السجاد في القيد بعده
يقاد الى الرجس اللعين مغلّلا

وصال

بعد از تو ای برادر با جان برابرم ۞ شد تازه ماتم پدر و داغ مادرم
بود یقین نالهٔ ما این همه عنا ۞ ور نحوتکان نبود که طاقت بیاورم ۞ طعن سنان و طعنهٔ اعدا و جور شمر ۞ از کوفیان که جفا بر تو بشمرم
بر دیده من از چه بیاید خدنگ کین ۞ تا پیکر ترا هدف تیر ننگرم ۞ کر آب مانده عیال از لبان تا ۞ الاکبر تشنه ما دل بدیده ترم
گر از برهنگی سرت شکوه کنند ۞ زین جرم دلکشان کنید معجزم ۞ آغوش دوش من بد شما مهد و خوابگاه
من خود خراب منزل از خاک بسترم ۞ اطفال تو بسایهٔ مرد صبح شما ۞ من نیز سایبان ز سرت بود بر سرم ۞ چون
سایهٔ تو بر سر من بود غم نبود ۞ گر بود آفتاب بسر شما گسترم ۞ تا کوفه از مدینه رخت بد مقابلم از
کوفه تا بشام سرت در برابرم ۞ خونیکه از گلوی تو شد شد ز چشم من ۞ من زنده و تو کشته شکایت کجا برم ۞ خلاصه

در یکی از منازل سر مبارک حضرت را بر نیزه نصب کرده بودند که بپای دیر راهبی فرود آمدند و همه جا در نهایت خوف بسر میبردند که مبادا دوستان آل رسول بر سر ایشان شبیخون آورند و سرها و اسرا را از ایشان بگیرند راهب دیر که از ایشان دیر خواهش نمودند که در دیر فرود آیند جواب گفت که دیر من گنجایش این همه لشکر ندارد شما سرها و اسیران را داخل دیر نمائید و تمام شب را خود اطراف دیر هشیار باشید تا از شبیخون محفوظ مانید و بروایت دیگر نوری از سر حضرت تو کشیده بود راهب متعجب مانده پرسید که این گروه مخالف از کجا می آیند گفتند از عراق و این سر حسین بزرگ حجاز است که امام زمان ما بوده که او را کشته ایم و عیال او را بدیر یزید میبریم راهب گفت این که پدرش پسر عم رسول خدا است و مادرش بتول عذرا است گفتند بلی گفت بر شما باد اگر عیسی را پسر بود ترسایان او را بر دیده جا میدادند پس راهب ده هزار درهم داد و آن سر نورانی را گرفت و عمر سعد و جمع را اصرار نمود و درهمها را کرد و مهر بر او زد اما آن راهب سر را بصومعه برد

هادی

دیر راهب اینکه گشت آن سر آفتاب ۞ شمع روشن دید آن سر را و کرد او ترک خواب ۞ راهب حیران بود که او از نهانی را شنید که میگفت نهی ساعات تو و هر که قدر و منزلت این سر را بداند آنگاه راهب با گلاب که گلش از گلشن عصمت بر دمیده آن سر مطهر را شست و شو نمود و مشک و کافوری خوشبوتر از انفاس عیسوی بر او افزود و بر سر سجادهٔ خود نهاد و روبا سیما کرد و گفت

لمه

ای آنکه کسی نیست که دانا تو نیست ۞ دردی بر و حرم جانان که ز بینا تو نیست ۞ در مهد مسیح از تو همی گفت سخن ۞ در دهر کسی نیست که گویا تو نیست

خدایا بحق عیسی مریم که امر نما این سر مطهر با من سخن بگوید

لمه

گز کلامش زنده کردید جان من ۞ تازه یابد قوی ایمان من ۞ فاش گو بهر من این سر کیستم ۞ کشتهٔ تیغ جفا از چیستم ۞ داشت راهب این سخن اندر دهن ۞ که آمد آن سر چون مسیحا در سخن ۞ کی تو زانین بنده ما و در بهشت ۞ زانکه در حرم روان گشت ۞ کی ترا غیر از خدا معبود نیست ۞ با تو گویا من ترا مقصود چیست

یقین راهب بیاره آن سر نیا دشد از روی عجز نیاز بانجبو در کاملی نیاز عرض کرد کای بزرگوار بحق پروردگار خود بگو که تو کیستی سر سرور از عالم سخن آمد و فرمود

لمه

منم که کشته از تشنه خوشه بی جهت

منم که طفل شهادت من بود معصوم منم که تارک دین ابن الکلیلم طراز صفحهٔ تو تیر زینب ابن الیلم منم که جدّ کبارم
رسول یزدانست پدر علی ولی ترجمان قرآنست راهب چون صورت بصوت الغریب شهید نهاو عرض کرد ای مولای صوت
خود را بر نمیدارم تا بگوئی فردای قیامت شفیع تو خواهم شد حضرت فرمود ای راهب اینطلب بقبول اسلام نسبت
راهب شهادتین گفت فرمان بزرگوار هم ضامن شفاعت او گردید چون صبح آمدند سر را بردند راهب التماس کرد
بسیار از آن کرد که اثر نور افشان از در صندوق بگذارند و بحرمتی با وجا بردند آنها آن بنید قبول نمود و با این جزء
بدعهدی نموده وفا نکردند اما از راهب مؤلفه از غم سلطان دین رود بیابان نهاد داد دل را از غم و
اندوه بی پایان نهاد روز از آفتاب و شب دور از غارها افتد بهر بر سالار دین زین العبا برسیمه
که اختر فشانند از اشک چشم که بد آن ما لخت دل آنکه دیده نسل نبی الغرض چون بحوالی دمشق رسیدند
عمر لعین از خزانه دار خواست زرها را طلبید و هر چه خود را ملاحظه کرد پس از آن سرهمیان را گشود دید که
همه سفال ریزشده است و بر یکطرفش این نقش گرفته وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بر جانب دیگر
وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ آن لعین گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ امر کرد تا آن سفالها
در آب بیفکنند نظم هایل قضیه ایست جزاك الله بر رسول قربانی حسین تو نزد خدا قبول الالع

مجلس نهم عروسی شاه زنان و حکایت رفتن شهربانو بسر عزیز

الحمد لله الذی هدینا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله ستایش و ثنا مر خداوندی را سزاست که
شیعیان حیدر کرار را بولایت ذریهٔ طاهرهٔ احمد مختار میر اند و برهان عقیده ثابت و راسخ کرده اند جعلنا الله و
ایاکم من شیعة امیر المؤمنین و یعسوب الدین و من الباکین فی عزاء ولده الحسین نور عین رسول الثقلین
آنکه در مصیبتش روز روشن چون شب تار بود و در روز شادیش شب تار در نظر شیعیان منور مانند نصف
النهار گردید مؤلفه خوشا سعادت آن کس که شد قرین بلا نثار کرد سر خود بپای مولا خوشا
سعادت آنکس که تشنه لب جان داد براه سبط نبی دشمن کرب و بلا اگرچه ذکر حسین میبرد عنا از کف
اگرچه اندوه و میبرد ز سینه جلا ولی اراده ام اینست در میان عزا بیان عیش کنم در دهم بشیعه صلا
مخفی نماناد که شاه زنان دختر پادشاه عجم در خواب بخت بیدار فاطمه زهرا را دید که بنزد وی آمد و اسلام با و
عرضه نمود و فرمود دانیز که عسکر اسلام بملک عجم استیلا یابند و فیروزمند شد مقهور و حقیر و تو گرفتار و اسیر خواهی شد
و از صورت بمعنی و از عراق بحجاز و بحقیقت از مجاز خواهی آمد در آن وقت از وصال فرزندم حسین کامیاب خواهی شد
و از اسیری و گرفتاری میندیش هاکر کان اسیری مایهٔ آرامها است عین ناکامی ز اصل کامها است ای از آن
اسیری کامیاب از وصال آنکه را دید بخواب چون از خواب برخواست شور عشق او بسیار با اسیری و گرفتاری انتظار
میبرد ای طالبا یار از گرفتاری نمیندیشند بلند در قید خویش و خویشتند چنانچه از بانوی بانوان عجم را یقین بود
که از آن اسیری بسر مطلوب پیوندد و از این پیوند فرزند دلبندی خواهد یافت تا روز خلافت عمر بد گهر که ملک عجم

در حکایت شهربانو بنت یزدجرد

مسخر بسلسله اسلام و دولت اکاسره مسخر شد شاه زنان اسیر بمدینه آمدند و روز تمام حاضرین از اطراف
حیران این همه اسما عصمت زهرا بودند و میگفتند اگر کرد بلقیس سراپرده تقدیس است این کرده و رتبه
فرهیش ز بلقیس است این پس پرتو جبینش ز خورشید سپهر پس چراغ ماه مینه رویش بر جبین این
پس عمر جامع شما افتاد که رفع حجاب از رخسار مهر آثارش نماید آستین را حجاب او روده مانع شد اگر استیر اکبر
حجاب که آفتاب آمد ز شرم شرح نقاب خواست ظلمت پرده بر دارد ز نور عقل گفتا شب نه بیند آفتاب
شاه زنان مضطرب شد و بلفظ فرس قدیم نفرین بخسرو پرویز کرد و گفت را جی سیه تا ابد روی پرویز باد
ترا روی او چو سیه نیز باد که زد که بدامادیش سر بلند از این کار با اسما مستمند چو بشنید الذین نبوا یا لک دای
خروشید و شد بر آمد ز جا چنین گفت کای نافرینها ز بطشم تن رسید دشنام داد امر کرد که دستیار مردم
ندا کنند و او را در سلک کنیزان بفروشند حضرت امیر المؤمنین ع حاضر بود فرمود روا نیست فروختن شاهزادگان
اگر چه کافر باشند و لکن هر کس از مسلمانان که خواهد اختیار کند او را تزویج نماید و مهرش از عطایا بیت المال
محسوب دارد عمر قبول کرد چون شاه زنان را اشارت بآن بشارت رفت بطلب مقصود از جا برخاست ای ادیبان
فرهنگ و هوش و ای مستمعان سرا پا گوش هان ای عزیزان باز صبر شد تمام یاد آمد اسما شهر شام
از زمانی که جو بیداد یزید آنکه او بعد قاتل شاه شهید در دنیا و زمره با لعمر خواست فرزند پیمبر را کنیز
یا علی عمر نتوانست که از فرموده تو تخلف نماید حضرت یزید شاه عمر بدو شد تو اقتصر کجا بودی ای شاه دلسوار
بابن برفعت و شاه و کوه وقار نبودی که بینی و وردیده ما عیال حسینت همه بینوا نبودی که بینی زنان الثانی
چنان شور افتاد در کشتگاه که رسته برهنه اسیران الام زکربلا بدند تا بشام حضرت ز نالید روز تمام
سنان در غلین بجو ایشام یکی گفت اینها چه خوش منظرند یکی گفت ای بر پیمبرند ای شیعه حمایتی از ایتام
مقام نه منحصر بود در آن مکان بشاه زنان بلکه صفت آنحضرت چنین بود در باب تمام ارامل و ایتام و همیشه در شبها
ذو قه انبان بدوش مبارک میکشید و بفقرا و ضعفا میرسانید چنانچه در شب رحلت آنحضرت معلوم شد که
فقرا گرسنه خفتند و هم چنین مظلوم کربلا با غایت فقرا آسے جستجو بود بیکس ناموس دلیل بر آن جماعت میگویند
بر بدن شهدا بر آن اثر پینه بکتف شاه شهید یافتند از جناب امام زین العابدین ع تحقیق نمودید فرمود این
بار طعام است که حضرت پیوسته زنان و ایتام را همیشه بدوش مبارک میکشید و ظاهر آنکه هم چنانکه زنان و اطفال
حمل بار برای ارامل ایتام اثری بر شانه بود اگر چه جناب بتول عذرا در این باب متعذر بود و کشیده باد
طعام میشد نبود اما پهلو و بازویش سیاه بود چنانچه جناب زینب میفرماید که هنگام غسل مادرم دیدم
که پهلویش سیاه است و بازو ورم کرده پرسیدم فرمود این جا تازیانه است و این جا ضرب لگد دشمن
خدا شکسته پهلو شکسته و بازو سیاه خواهد برد شکایت بر الله ای شیعه روا نیست که فرزند مصطفی
از آن خود برده هر که با دشمن کند آن که بشور شین زاده رشید که کشته سر کشته حسین

انکه

احوالات شهربانو

آنکه که کوفه ذره خشم وا نخستد بر شانهٔ سکینه زکین تازیانه زد یا از دمیکه دید بجان واش سوار
در شهر کوفه گرسنه و تشنه اشکبار خرما و نان برسم تصدق زبام و در میریختند دبر اطفال در بدر یا فاطمه
چه حالتی داشتی در آن زمان که ملاحظه فرمودی زنان و اطفال زهرا بازوی بسته سینهٔ خسته واحمدا گویان واعلیا
سرایان یا ابتا گویان بودیم سلطان مظلومان ما که همیشه یتیمان را نوازش میفرمودی کجا بودی که اطفال خود را به بینی غلط
گفتم زیرا که سر مبارکش برابر کجاوه و محمل اسیران بر نیزهٔ عدوان بود هاکری ایقلم بگذار نقل شهر شام تا نماند
نقل یثرب ناتمام گفتگوی سور و عیش شادیست داستان عشرت و دامادیست در میان عیش کی وقت غم است
خاصه بنعیشی که اصل عیشها است خاطر احباب را مسرور کن اتصال نور را با نور کن دختر شاه عجم اگفتگو است
در میان قوم اندر جستجو است تا که یابد اصل عیش و کام را سرور دین مفخر ایام را آنکه او چون دید و بیند بخواب
ذره آمد پیش چشمش آفتاب دختر پادشاه عجم خوش دل و خرم بامید وصل و وعده که در خواب از دختر ختمی مآب
شنیده بود برخواست و نظر را بهر طرف بجستجوی مطلوب بدور انداخت تا که چون زلیخا جمال یوسف مصر دید خدا
که چه برقع از جبین خوبی بینداخت عزیز خویش را دید بشناخت روان شد آنمه خورشید منظر سوی مقصد
خود سبط پیمبر نهاد او را ابراهیم همره دست بنزد او بصد امید بنشست که مقصود من اندر دهر اینست در این
بازار سودم همین است انصدف گوهر عصمت دست بر سر امام حسین علیها السلام با این زلیخا شد ببازار که کرد
ماه کنعان را خریدار چه ها آنکه صد چون ماه کنعان نیار بستی غلامش چون بدو دادند چه بازار یکه در آن گرمی بازار
هزاران ماه مصر آمد خریدار مرکنعان که با صد دلربا بود ببازار شش نجا او مشتری بود شاه ولایت از او پرسید چه نام داری
گفت شاه زنان حضرت فرمود تو را شهربانو نامید لهذا بتجدید عقد ازدواج آن دو گوهر درج عزت و دو اختر سپهر
سعادت او در همان شب نطفهٔ وصل آن کوکب درّی در رحم اطهر معظمه قرار گرفت و در روز پنجشنبه پنجم شعبان
بیست سال از هجرت گذشته امام همام در مدینه متولد گردید و استماع شده که شهربانو در نفاس برحمت الهی پیوسته اما
ایدوستان بشنوا شاه زنان ببستر خود یکشب آرمید ابروی یار را چه مه نو بخواب دید نگذشت مدتیکه زبند
فراق رست نقد وصال یار عزیز آمدش بدست آه از دمیکه دختر زارش بشهر شام شب در خرابه زیر سرش
خشتهای خام میدید هر دم او رخ بابا بخواب دید بر توره هیچه گلشده از خون خضاب درد اگر ماند اندرون باب
در دلش وصل پدر نگشت درا ز میانش خلاصه شاه زنان در شب زفاف هفتاد کنیزک ماه رو در راه خدا
آزاد کرد و کنیز دیگری از رشک حور العین داشت شیرین نام روزی جناب سید الشهدا مطایبه فرمود با شهربانو شیرین
در حقیقت شیرین است که او چنین فهمید که حضرت بدو میلی دارد عرض کرد او را بشما بخشیدم آنجناب فرمود
منهم او را در راه خدا آزاد کردم پس شهربانو شیرین را لباس فاخر پوشانید و او را مقطع و مزین گردانید و به بعضی از
سرداران رسید عرض فرمود شهربانو تو کنیزان بسیار آزاد کردی در راه خدا با هیچ یک از آنها از هیچ مسلوک نداشتی
عرض کرد یا بن رسول الله آنها آزاد کردهٔ شهربانو بودند این آزاد کردهٔ امام حسین است نظم آزاد کردهٔ تو بلقد

حکایت شیرین

دیگر است کو پردها چشم اهل جا میکنند انرا که هست سرخط ازادی شما روز نقیا فرزندان نامر میکنند
پدر انجناب فرمود شیرین تو ازادی بهر جا که خواهی برو شیرین استدعا نمود ای اقا مرا ازاین استماع عرش شیان دور
منما و بجا دیگر مفرما القصه ان نیك عاقبت در خدمت گذاری اهل بیت رسالت بسر برد تا انکه از کربلا در سلسله
اسرا بکوفه و از کوفه بشام ظلام رفت مرویست که چون کاروان اسیران بشام میبردند در عرض راه شبی ایشانرا در دره
کوه عظیمی که حوالی حلب بود مقام دادند نقل چه کوه از غم اهل حرم بعینه مثالی چه کوه بر لب جیحون اشك تبخالی
چه کوه سر بفلك پرده سیاه از غم چه بر کناره کرده ز غبار اهل حرم در انشب طفلان بیکس و دختران نوروس همه
کرسنه و بسینه بجا بستر شان خاك بود شیرین بخدمت دختر امیر المؤمنین ع امد و عرض کرد قدری زر دارم که از غارت محفوظ
مانده و او را پنهان داشته ام اکر اذن دهی بروم بالای این کوه فلعل نیست انیز بعوض این زرها طعامی بجهة ایشان
بیاورم زینب خاتون فرمود تو ازادی بهرجا که خواهی برو اینسخن انیز بقصد فرمود دانوقتیکه گفت شنیده ام کوه بیان
اراده دارند اسب بجسد قایم بتازند دانهوالی شیر نیست مرحمت فرما تا بروم و اورا بیابم که بیاید و جسد مولای مرا
پاسبانی نماید فرمود قصد چنانچه مطلب اینقوم ریختن خون برادرم بود حالا مقصد ایشان اسیر دختران علی است تو ازاد
بهرجا که خواهی برو حاصل کلام شیرین با دل غمگین روانه بجانب قلعه گردید لمه‌ هنوز حلقه باندکشتر بود قرین
که گفت از عقب دیکی که ای شیرین خوش امدی که سر من فدای قامت بیا بیا که کنم جان نثار در پایت اورده اند که بزرك
ان دیر عزیز نام داشت چون در را کشاد شیرین سؤال نمود که نام مرا چکونه دانستی در جواب گفت در خواب بودم
موسی و هرون را در خواب دیدم با سر برهنه گفتم شما را چه میشود گفتند عزیز خوش و استراحت خفته و سر فرزند
پیغمبر در پای دیر تو بر نیزه است و عیال او همه برهنه و کرسنه بروی خاك مقام دارند گفتم علامتی ظاهر بفرمائید فرمودند
اینك کنیزك ایشان شیرین نام بجهة طعام و لباس بر در دیر تو امده است برو بخدمت بیمار کربلا ع و اسلام قبول نما و سلام
ما را بسر مطهر سید الشهدا ع برسان پس عزیز قدری لباس و طعام برداشت و بخدمت سید سجاد ع شتافت و بشرف اسلام
فایز کردید پس از ان امد بپای نیزه که سر مبارك ان حضرت بر او بود و دست ادب بسینه گرفت و سلام پیغمبران را با انجناب رسانید
و بعد از ان حضرت امام زین العابدین ع شیرینرا عقد نمود و بعزیز داد **زاجی** تو ای نجم میاد دیگر سپهر تو
ایمه‌ها شاد پرده چهر مکن دهر را روشن از افتاب خرد را الهی شاد کن حجاب بشتر در مکن مهره رو نکار
شش و پنج در نرد کیتی میار قلم را الهی شاد رقم زن سیه سا اوراق تا یسطرون در اند ازد که نون کن فکان
سیه سا نقش نمین و زمان **مجلس ششم بعضی از معجزات در راه شام از سر امام ع**

نحمدك یا من هدانا الی طریق الهدایة ونجانا من حب الغوایة وارشدنا الی التحقیق واسلکنا الی سبل التدقیق
ونقدسه حیث الهمنا معرفة الائمة الراشدین المعصومین المهدیین ومنهم زین العباد وفخر الزهاد
الیتیم الاسیر العلیل والامام النبیل الجلیل فوا اسفا مما جرع من غصص الزمان وفیما جری علیه من المصائب والاحزان
لاسیما فی طریق الشام مع سایر ذریة سید الانام والله قد بکت علیهم النصاری والیهود واهل البدو والحضر وکما

مجلس ششم

رأوهم لاطمات الخدود وینادون مالك الودود ویقولون ربنا احکم بیننا وبین ظالمینا بالحق آه مرثیه

دمی نرفت که بی غم بود دل زینب / جفا شمر تو دیگر چه کرد آخر کار / بسوخت ز آتش بیداد حاصل زینب / ز دست صرصر غم شد چه شمع دین خاموش / چه شام هجر سیه گشت محفل زینب / برون کارد ز آبادیش بوده مکان همیشه بود به ویرانه منزل زینب / عزیز فاطمه زینب به سر سفر دارد / بیا ببند تو بر ناقه محمل زینب / سپند وار تو در مجلس عزای حسین / مسوز این قدر ای بی نوا دل زینب / مرویست که از جمله کسانیکه خارج ملت بودند و از برکت امام حسین ع هدایت یافتند یکی جماعت یهودی بود که چون شنیدند سر حضرت تلاوت قرآن میفرمود متعجب شدند پرسیدند این سر کیست گفتند سر پسر علی مرتضی ع گفت جدش کیست گفتند خاتم انبیا گفت مادرش گفتند فاطمه زهرا ع آن یهودی بی اختیار گریست و مسلمان شد و اول عمامه خود را پاره کرد و با سیران داد پس از آن بخانه رفت و تمام اسباب خود را آورد و تفویض ایشان نمود و لشکریان با ناله بر گردند که ای دشمن خدا حمایت دشمنان والی میکنی لمؤلفه حکمت آنکه کرنید هذا بانت نشاء یا موضع نکوهش خفتن خواتین / تا باید برهنه رو بسوی شام اوروند / تا بدین غصه جامه جانها خود زنند / یحیی از ذوق شهادت بر سر افتاد سلاح خود را طلبید و با شمشیر چند نفر را بدرک فرستاد تا آنکه شهید شد و تربتش الحال معروف بمجرات است و در او دعا مستجاب است ایشان جماعت یهود از فرط اخلاص شهید کردیده وظیفه ما از ایشان که بر حسین را بعد از فرضیه فرض عین میدانستند زیرا که یافته بودند که میان اعمال الصالحه کم عملیست که ثواب او زیاده بر گریستن سید الشهدا باشد و عزاداری قوم یهود و کمال اعتقاد ایشان در زمن سابق این حکایتی واضح مشهور روایتست که روزی قوم موسی ع عرض کردند که یا نبی الله از کثرت گناهان نامه اعمال ما از دو طرف سیاه شده اکنون عذر خواه آمده ایم از رب غفور در خواه که مزرع جرایم ما را از سحاب رحمت سیراب و اوراق معاصی ما را از لطف آمرزش شست و شو دهد پس جناب موسی ع رو بدرگاه قاضی الحاجات نهاد و عرض کرد که ای نماینده راه نجات قوم سیئات از تقصیر قوم من در گذر خطاب رسید ای موسی درگاه ما بر همه کس باز و لطف ما هر سائل را دست است مگر کسانیکه آب بروی حسین ببندند و دل طفلانش را خسته کنند گلویش را محل بوسه خنجر جفا و سینه اش را نشان تیر بلا نمایند هرگز نخواهیم آمرزید جناب موسی ع عرض کرد پروردگارا این حسین کیست و تفصیلش چیست سرور کدام دیار و فرزند کدام شهریار و لاله کدام چمن و شمع کدام انجمن خورشید کدام آسمان خسرو کدام جهان پادشاه کدام زمین هادی کدام دیار و دین خواهد بود خطاب رسید که این حسین سرو ریاض طاعت و لاله چمن شهادت ذبیح کوی وفا و مقتول خنجر جفا گوهر صدف عصمت و کوکب فلک رسالت سبط پیغمبر آخر الزمان و فرزند شاه مردانست ای موسی اگر از برای ایشان نبود هر آینه افلاک و لوح و قلم و کرسی و عرش را خلق نمیکردم اگر پیغمبران سلف بایشان و جدش اقرار نمیکردند بشرف نبوت سرافراز نمیگردیدند فخر انبیا و رسل و ثقلین است و کیمیای سعادت گریه بر حسین ع موسی ع عرض کرد که این محاربه با حسین بر کدام زمین و این ستم از کدام لعین بوی میرسد ندا رسید بجانب راست نظر کن آنگاه بامر پروردگار زمینها پست و زمین نینوا نمایان شد کربلا را دید از لاله زخم کشتگان زمین بود از گلچین وار زنان سر و قدهای آن کوی کربلا خیابان جنان

اگر دیده نهی سیه صفت زده یکسو ز مژگان بدر نور چشم شاه مردان از آن لشکر همی ماند بهاله بیکدل خیل غم کش
بحاله غزالی بسته صیاد خونریز تنی بنهاده از دشت ستم خیز شهی چون سیاهش اشک خونین لوا بر
ناله‌ای دلها غمگین کمان دار قضا در اسپیش قدر انداز عدلها در کمینش لبان از تشنگی چون لعل بی تاب
نگاهی چون محیط اشک سیراب کفن در گردن و سر مانده در پیش نهال تر هسته برگ و بیخ خویش نوجوانانی
چند زاد دیگر که بخاک و خون غلطان بودند و از طرف دیگر جمعی زنان و کودکان دید همی زنان و کودکان دیدیکه بر تر ناله
والعطش کون پا کردیدیکه یکدیگر حلقهٔ ماتم زده بودند خصوصاً موسیٰ ع چندان گریستم که بیتاب شدم بعد از آن عرض کردم
بار الها مخصص فرما که هر روز پس از نماز عزای امام حسین ع را بگیرم خطاب رسید که این فیض را بتو ارزانی
داشتم و این کیمیای سعادت را بتو واگذاشتم جناب موسیٰ ع بعد از هر فریضه عزای امام حسین را بر پا مینمود مروی است که
زنی از قوم آنجناب بسیار صالحه بود روزی بر سر سجاده نشسته بود مشغول عزاداری بود و شوهرش از خانه برون
رفت طفلی داشت خورد سال ناگاه بتنور آتش رفت دست قضا آن کودک را در تنور انداخت و آن شیر مست دایهٔ
اشکبار در تنائر تنور کباب شد ضعیفه مویه کنان و موی برکنان بود که شوهرش در رسید و آمد زن را معاتبه نمود
که تقصیر فرزندم چه بود که او را در آتش تغافل سوختی و شعلهٔ آه مرا فروختی زن گفت ای مرد مرا درین باب تقصیری
نیست ای بی انصاف زن را چندان زد که سراپایش مجروح شد آن زن از داغ فرزند و آزار شوهر نا خردمند بیهوش گردید
چون بهوش آمد با دل کباب و دیدهٔ پر آب رو بمحراب عبادت نهاد عرض نمود الهی لیٰ بحق حسینی که صبح و مسا
برو فرض عزا است سیل بکا بشاهیکه دارم زدیده غمش بحرفیکه بشنید از ماتمش بهر چه که دارد بدرگاه تو
با سر که داده است در راه تو باشکیکه در تشنگی ریخته باهیکه در سینه انگیخته بچشمیکه دیده شهیدان خود
باسیکه داده ببستان خود بچشمیکه شد بر کین نشان بزخمیکه شد دیده خونفشان بوقتیکه افتد ز زین بر زمین
کند کربلا رشک عرش برین بوقتیکه گوید بنوا این سخن که یارب ببخشا محبان من بپروردگار الحق همین
حسین ع بر من رحم نما و فرزندم را عطا فرما هنوز در دعا بود که طفلش چون دستهٔ گل شاداب از خانه در آمد دیده
دوید و پسر را در بر کشید و گفت که ای سوختهٔ آتش هجران کجا بودی و آیا که اخته بودی حرمان چگونه از آن رهایی بودی
آن طفل گفت ای مادر لهٔ چرا نبدکی داشتم سرنوشت شرار جهنم بمن شد بهشت سرم را که شد اخگر این تنور
نماندی چو گل بر زانوی حور دل داغم از لاله زار وفا دم شعلها شد نسیم صبا چه باغ که گلشن ریاض کلی
در آن هر طرف قمری و بلبلی سراسر چمن نور افزای عین بعینه شده کربلای حسین چون در آتش افتادم
حوریهٔ سرم را در کنار گرفت تا اینزمان که مادر مرا زاری نمود هاتفی آواز داد که روح این سوخته را بقالبش بر گردان تا
بمادرش برسانیدکه مادرش بحق حسین قسم داده و آن طفل در میان آن قوم مشهور و باز کرده حسین شد و مراد ازین نا
اعتقاد موالیان است اما سخن در رجا بود که جماعت نصاری و یهود را دل بر اهل بیت سوز و دود سوختن و گوه ایشان از ابر
مرثیه رسانیدند تن مردم که بر کنان آن شهر بر آمدند چون نظر ایشان بر آن سرها و اسیران افتاد صلوات بر پیغمبر و منبر شادند

ولعنت بر دشمنان ایشان میکردند چون بنصیبین رسیدند امیر شهر که مسمّی بعضو الیاس بود شهر را بیاراست چون لشکر وارد شد از ابو قهر غضب الهی برقی جستن نمود و نیمهٔ انشهر را با مردمش سوخت و انلعینان از خوف بشهر دیگر رفتند بزرك اند یا سلیمان بن یوسف بیچه واوراد و برادر بود یکی در جنك صفین از دست حضرت امیر المؤمنین کشته شده بود و برادر دیگر با وی در حکومت شریك بود و فیما بین و برادر نزاع شد زیرا که هریك طالب بودند که از دروازهٔ متعلقهٔ با ایشان سرها و اسیران را داخل نمایند در انهنگام سلیمان کشته شد و غوغا در شهر پیچید لشکر نیز سراسیمه رو بطرف حلب رفتند چون بشهر اسقلان رسیدند شهر را ائین بستند و مردم مبارکباد میگفتند تا یکدیگر حضر بن خزاعی که یکی از شیعیان بود و بجهة تجارة با نولایت رفته بود چون انغوغا را دید پرسید چه روی داده گفتند مگر تو غریبی گفت بلی گفتند کسی در عراق بریزید یاغی بود او را کشته اند و امروز اسرا و سرها را داخل این دیار مینمایند حضر بن گوید پرسیدم مسلم بود یا کافر گفتند از بزرگان و ساداة اهل اسلام هستند پرسیدم باعث بر خروج او چه بوده گفتند میگفت انا الائمه بعد از فرگفتم پدر و مادر و جد و برادرش چه نام داشتند المؤلفه

گفتند جد او نبی و باب او علی　از خاتم الرسل تو این خاتم الولی
زهرا اسما حیا مادرش بود　کز نور عارضش شده خورشید منجلی
داشته حسن برادرش و نوحسین نام　هریك ببوستان شاخ گلی
تا کند پنج گلبندشان ادست روزگار　امد بهر طرف بنوا صوت بلبلی
این دختران فاطمه و نسل احمدند　کز دل کشند ناله و گویند یا علی
بابا رسیده است بلب جان کودکان　اه ما نمانده است بسینه دیگر دلی

مرد بینکه جهان روشن در چشم حضر بن تار گردید گریان و نالان بخدمت امام عابدین رفت انجناب فرمودند از مردم همه مردم شهر تماشا شدند و تو گریانی عرض کرد یابن رسول الله ایکاش کور میشدم و شما را باینحال نمیدیدم فدایت گردم در این باب حدیثی رجوع فرما فرمودند این نیزه داری که سر پدرم را دارد بگو از میان اسیران بیرون رود تا مردم مشغول نظارهٔ ان سر منور گردند و دیدهٔ پیغمبر زادگان نظر نامحرمان مستور نمانند حضر بن با نیزه دار بگو نظم

تماشا گاه مردم مرا بر پیش　مرا بکذار تا باد رود دل خویش
اسیران تا ابکی دید ندارند　مسا این سینها را بیش ازین ریش

حضر بن گوید رفتم و پنجاه اشرفی دادم تا انسر را قدمی پیش برد و بان بخدمت انحضرت مراجعه نمود و عرض کردم خدمتی دیگر باشد رجوع فرما فرمودند نظم

اگر نزد تو پیراهنی شود پیدا　بمن بده که تنم سوخت از تف گرما
دیگر مجانه اگر کهنه جامهٔ داری　نباشد ز عبا یا عمامهٔ داری
بده بعمه افسرده خواطرم زینب　که بلکه روپوش سرها خود کند امشب

گوید که رفتم و بجهة حضرت عمامه و پیراهن و ردائی اوردم و برای هریك از زنان حرم جامهٔ پس از انشریف ایمان را دیدیکه با مردم شهر مشغول بفرح و سرور است عنان گرفته اکرفت [illegible] و اورا تو بیخ نمود و اصرار نمود تا اورا زدند و در از زحما چنان یافتند که برحمة ملك علام پیوست چون شب شد خود را کشید بمحلی که مشهور بمشهد سلیمانست جمعی از شیعیان را دید که بعزای شاه مظلومان مشغول بودند او نیز خود را در انمیان افکند و بعزاداری مشغول شد نظم

یارب بنا عالم ازین بر خراب باد　افلاک را دو نك بهر طبن را شتاب باد
وسیعلم الذین

مجلس هفتم ورود اهل بیت بشام محنت انجام و وقایع آن

الحمد لله الذی جعل الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر وصیر الاخرة نعیم المتقین وجحیم المشرکین والصلوة علی
حبیبه سید المرسلین وذریتهما الطاهرین سیما الامام الذی قتل بسیف اولاد الزنا وطرح جسده بارض کربلا
وحرمه سبایا وفی ایدی الظالمین اساری ایها الاخوان اسمعوا کیف مضی فی بلدة الشام علی عترة سید الانام
هاکرمی روزیکه جمال العلی شهر شام شد صبح امید عالمیان جمله شام شد یعنی روزگار حرمت النبی شکست
شادی ببوستان پیمبر حرام شد صیاد ظلم صید حرم را بدام برد ایمان بسید کفر باسلام رام شد ای شیعه
اگرچه ورود اهلبیت انام بشام ظلام دشوار است چند کلمه از سهل بن سعد بشنو تا دیده ات پر آب و دلت
کباب گردد له نیست دشوار ای عزیزان اگر بیدار این ماجرا سهل باشد خون دل جاری نمودن زین عزا سهل گوید
سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری باشجار و انهار و قصور عالیه بیشمار بلی خطهٔ دمشق
از نکهت طعنه بر جنات اربعه میزند و چرا چنین نباشد **صبا** یثرب بیا رفت بتیمم خاک شام
بطحا خراب شد بتمنا ملک ری مخفی نماند که محبان دنیا خطهٔ دمشق و چمن توان و نهر ابله و نقدیم قند را
جنات اربعه خوانند و شداد خطهٔ دمشق را اختیار نمود و بنا بهشت خود را در آن گذاشت و چون نمرود بد
لقا یعنی یزید وارث ملک شداد صاحب املاک شد و اهلبیت را باسیر آورد سر الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر
ظاهر گردید سهل گوید که اهل آن دیار خود را بجامها و زیورها آراسته بودند و بازارها و مناظر را آئین بسته بودند
و نقاره و انواع سازها مینواختند با خود گفتم مگر امروز عید ایشانست پس از جمعی سؤال کردم که مگر در شام
عیدیست که در میان ما معروف نیست گفتند ایها الشیخ همانا تو غریبی گفت بلی من سهل بن سعد که خدمت رسالت
رسیده ام چون مرا دوست یافتند گفتند ای سهل این مطلب بر ما بسیار دشوار است که چرا از آسمان خون نمیبارد
و نظم جهان از هم نمی پاشد **چه گوهری** کشتی اسلام طوفانی بدریای غم است که بجای آب آتش از آسمان بارد کم است
طبل عیش و کوس عشرت تا شادی در نواست که جهان ویران شود بالله نه بموقع بجا است دختر زهرا اسیر و سبط
پیغمبر شهید چرخ میگردد بکام نسل بوسفیان یزید گفتم سبحان الله سر فرزند پیغمبر را می آورند و مردم شادی
میکنند پس گریان شدم و پرسیدم از کدام دروازه ایشان را داخل میکنند گفتند از دروازهٔ ساعات در آن ساعت
بسوی دروازه شتافتم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آورند و مردم ازدحام نمودند و من چشم براه
خورشید فلک امامت بودم ناگاه نظرم افتاد بسری که بر نیزهٔ کافری بود و لمعات نور از آن سر ساطع **هاکرمی**
سر چه سر نورش فزون از آفتاب آفتاب از تابش رویش بتاب بود از خورشید نورش بیشتر چون
رخ نورانی خیر البشر گیسوان عنبرینش مشک فام روی و مویش بود رشک صبح و شام بود
سرخ از خون رخ نورانیش جای زخمی بود در پیشانیش ای شیعه این زخم همان زخم است که در کربلا
هنگامیکه یکه و تنها بود چندان جهاد فرمود که توانائی از آنجناب نماند فی الجمله توقف کرد ابو الحتوف تیری بجانب آن

ورود اهلبیت بشام

جناب ابن اخت آه آه آن تیر به پیشانی نورانیش نشست چون تیر را بیرون کشید خون بر روی مبارکش جاری شد
دامن جامه را برداشت و بر پیشانی گذاشت کافری دیگر تیغی بر سرش زد که سر شعبه داشت بر سینه بی کینه اش
زد که صندوق علوم ربانی بود از آن زخم آنجناب را طاقت سواری نماند از مرکب پیاده گردید که داستان کربلا پیش
از این نه در رقم کلک محشر رقم هر بین صبح اقبال مرادم شام شد وقت شرح داستان شام شد حرف شام
از علم خاتی زجهل گو گفتگو دشوار شد آسان سهل گو سهل گوید چون نیزه داران سرهای سروران را بلند آوازه را
گذرانیدند از پستی و سفله پرستی اسم آخیر را شنیدم که ناگاه دیدم نامردان درشت خو چند طفل خورد را بر ناقه های بی شتر
برهنه سوار کرده بودند و پرده کیان است و عترت بی پرده نوای واحسینا را سر کردند و شور در مخالف و
موالف حجاز عرب و عجم افکنده بودند که یکی الخواهر بود در دل یکی از سرخ از خون چوب محمل بود
یکی لخت دل از جانب بد مادر یکی گریان از هجر نونهالان یکی از شدت دستش بر جبین بود یکی ابری بر رخ زاستیر
یکی از خون روان از چشم تر بود چه زهرا دختر خیر البشر بود یکی دستش بغل پایش بزنجیر علیل و ناتوان ابن ماد لکیر
و امصیبتا دست و پای در غل و زنجیر بودند گران دستش روی نبد نگاه بی نیاد را زوبان با همیشه
دندان ایستاده بود چنانچه از جابر انجناب سؤال کردند از عبادت آنحضرت کیفیتش گفت مختصر بگویم هرگز در روز
طعام از برای آن امام نیاوردم و شب از برای فرش خواب نگستردم و بر سر خوان او همیشه فقرا و ضعفا بودند
و در سالی هفت مرتبه پینه موضع سجده آنحضرت را میچیدند و بیست سال بر پدر بزرگوارش گریست و هیچ
طعام و آبی را حاضر نمیکردند مگر با اشک چشم مخلوط مینمود و بر یک شتر بسته چه فرمود و او را یکتا زیانه بر زده
از آن بیلیان که پای مبارکش را بر شکم شتر بسته بودند نصرت از بانه شان نارشان را ختند الغرض سهل گوید در
میان اسیران دختری دیدم پریشان موی گشاده گیسو آثار بزرگی و عظمت از رخسارش ظاهر و انوار معرفت از گفتارش
ظاهر بود نزد آن مظلومه شدم و گفتم ای سلیله سیده دو سرا و ای مخدره نوحه سرا تو کیستی فرمود که عزیز فاطمه
خاتون نشانیم من سکینه دختر مظلوم حسینم من منم که روح الامین است خادم پدرم لها الکلثوم
دین رسول الله ام من سهل گوید چون دانستم آن معظمه کیست عرض کردم ای خاتون من صحابی جد تو میباشم در این گرفتاری
مرا خدمتی سرافراز فرما سکینه خاتون فرمود این ظالم که سر پدر مرا دارد بگو از میان اسیران بیرون رود تا نظارگیان
متوجه آن سر نورافشان شوند دیده از ما بردارند سهل میگوید چهارصد دینار طلا به آن بیحیا دادم و او رندا گرفت
و حاجت مرا روا کرد و چون خواستم او را نصرت نمایم سنگ بر سرها سیاه شده بود و بیکجانب نقش بسته بود و لا تحسبن
الله غافلاً عما یعمل الظالمون و بجانب دیگر نقش بسته بود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون سهل میگوید
چون سکینه تو شیرا دیدم چو آفتاب گرفته سر از برج محمل بر آورد فنادت باعلی صوتها بالویل و الثبور فبکت بکاء
شدیداً و بدت نوحها الی راس الحسین ع و هی تقول شعراً اخی یا هلال لا غاب بعد کماله و حاجبه عند الکمال افول
اتقتل ظلماً یا حسین بجده الی الناس من رب العباد رسول و آل رسول الله فی دار غربة و آل زیاد فی القصور نزول

وَآلُ عَلِیٍّ فِی الْقُیُودِ حَنُوا وَآلُ رَسُولِ اللّٰهِ فِی دَارِ غُرْبَةٍ اِذَا اَنَّ مَکْبُولٌ وَآلُ اَبِی سُفْیَانَ فِی دَارِ عِزَّةٍ وَنَحْنُ اُسَارَی فِی الْقُرَی نَحِیلٌ یعنی زینب خاتون باواز بلند واویلا وا ثبورا از جگر کشید و گریه بسیار کرد آنگاه اشاره بسر حسین ع نمود و گفت ای برادر العیاذ لیکه بعد از رنج کمال عز و جبر کردی از کجا انصاف است که با لب تشنه شهید شوی و حال آنکه جد پیغمبر است وآل رسول همه در دیار غربت وآل علی در قید مذلت وآل زیاد در قصرها رفیع وآل ابوسفیان در عزت و حشمت امواغربتاه نظم بلدالغی عجبدار اوم نمیدانم که چون کوییم دلا خوشتوکه تابرجا خوبان لحظه خوکریم تنم پرزخم محنت سینه ام پرداغ بیداد کهی از زخم بیرون گاه از زخم درون گریم در آنوقت طلحه که جراحتها جمل بسینه اش بود بحضرت امام زین العابدین ع گفت یابن الحسین آخر که مغلوب شد آن پیشوای اهل راز فرمود چون وقت نماز شود اذان و اقامه را بشنو و بنگر آوازه که بلند است تا لعین ساکت شد آنگاه پیری از اهل شام که عارف بحال سید انام ع نبود نزدیک آنجناب آمد و گفت حمد خدا برا که شما را کشت و رسوا نمود و شهرها را از شما بر آسوده دید تان ساخت و بسر معویه یزید را بر شما مسلط کرد آنحضرت فرمود ای شیخ قرآن خوانده گفت بلی گفت خوانده قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی یعنی بگو ای محمد با امتان خود که مزدی در رسالت از شما نمیخواهم مگر محبت خویشان خود مائیم که خدا مودت ما را مزد رسالت کرد انبیاء ع باز فرمود که خوانده وَآتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ گفت بلی فرمود مائیم آنها که خدا بپیغمبر فرمود تا عطا کند باز فرمود خوانده وَاعْلَمُوا اَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبی عرض کرد بلی فرمود مائیم اقرب قرابت پیغمبر باز فرمود این آیه را خوانده اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً مائیم اهل بیت طهارت که خداوند شهادت در پاکی ما داده ایم در جوهر ما گر اکنون اسیر اعدائیم نسل بتول الطاهر ایم از بهر که فخر آنجاست که بجا مانده غرض مائیم پس آن پیر روشن ضمیر گریان گردید و از گفته خویش پشیمان شد و گفت بار خدایا بیزارم از بکو تو از دشمنان آل محمد این عرض کرد که توبه من قبول میشود فرمود بلی آن پیر توبه کرد چون خبر به یزید او را بقتل رسانید سهل میگوید چون دختر امیرالمؤمنین ع از مردها خاص و عام را دید و از ساز و نقاره ها شنید بر خود لرزید و شمر را طلبید فرمود که ایشمر بجز جفا نداری یکجو نمک حیا نداری هر چند ذلیل دستگیریم در دست تو مرد و زن اسیریم اولاد پیمبریم ایشمر بیچاره در بدر یتیم ایشمر غریب بی دیاریم در دیده اهل شام خواریم ما را از راهی ببر که جمعیت مردم کمتر باشد آن بیحیا شمر اعتنائی نکرد و ایشانرا عمداً از راهی برد که خلایق بیشتر بودند و بر سر هر کوچه و بازار زنها هشتاد میدادند تا تماشائیان پسر پیغمبر را اسیر بنگرند لمؤلفه هنگام صبح بردند روانه امدند هر و دود شاد زدن نقاره میزدند تا شام سر برهنه میان کوه شام انجم‌ها صبح وش موی هینچه شام مسجد خرابه منزلشان کشتند ز ستم کشتند میهمان خدا جمله حرم آه از آن شب بیداد زنان و دختران فراموش کرد ندها آنشب که هند بی فرش چراغ بروی خاک مقام داشتند آنقدر بیکه هر شب تا شام میرسید از شب نرسید دختران دامان زینب خاتون را

گرفته بودند و بی آرامی مینمودند له بر انسان الش عم شیخ بشار ابن مفروز از ابن زیاده دلخاصی ابن مسعود
کداختی همه جمعیت پریشانرا خرابها دل و سینهها ویرانرا کذا نقل خرابه بمجلس بکر برآورد دست غاشیه حسرت
داود میمینا بحسین و برادر و پدرش بجد و مادر و اولاد همه داغ زنش بلد شافع ما جمله سید الثقلین
جدا ماکه نماند ام حسنین الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس هشتم نزول حرم بخرابه شام و بردن ایشان بنزد یزید بعد از جلم

عظم الله اجورنا و اجورکم بمصابنا بالحسین ع وجعلنا و ایاکم من الطالبین بثاره ایها الاخوان شعرا
واعظم من کل الرزایا رزیة / مصائب یوم الطف ادهی واعظم / فما احدث الایام من یوم انشأت
ولا حادث فیها الی یوم یعدم / باعظم منها فی الزمان رزیة / یقام لها حتی القیمة قائم / ولم ار
سبط المصطفی وهو ظامئ / قریبا من الماء الفرات ویحرم / تموت عطاشا ال بیت محمد
ویشرب هذا الماء ترک و دیلم یعنی عظیم ترین مصیبتها مصیبت روز عاشورا است که هرگز در زمان حادث
نشده و نخواهد شد نظم از ابتدای عالم تا انتهای دهر ظلمی بسان واقعه کربلا نشد بخدا فراموش
نخواهم کرد فرزند پیغمبر را که با لب تشنه نزدیک فرات بود و محروم ماند و آل بیت رسول خدا از تشنگی می
مردند و حال آنکه ترک و دیلم از آن آب مینوشیدند ایشیعه با وجود این ظلم و ستم که بر نور دیده سید انام شد لایق
حال مسلمان نیست که خود را از گریه باز دارد و اشک خونین از چهره نبارد نظم بعد از این از عوض
اشک دل آید برون از ان چشمه چه کم گشت که اید بیرون خلاصه کلام سخن بر سر جا است که اهل بیت را در
مسجد خرابه شام مقام دادند **مرثیه** در شام در خرابه چه زینب نزول کرد میکرد با نسیم سحر گریه با بیان

کی باد اگر بکوی شهیدان گذر کنی / برگو تو یا حسین شهید که کیف حال / برگو خرابه منزل اهل و عیال تست
یا مونسی تعال الی الاهل و العیال / روز و شبان اگر نشستن بسر میبریم ما / هستیم روزه دار ولی روزه وصال
خرما و نان برسم تصدق بما دهند / بر ما کجا روا بود صدقات کان حلال / لاسیما سکینه که دارد علی الدوام
ورد زبان خویش که یا والدی تعال / ای عمه شمر آمد اندیشه میکنم / ترسیده است چشم من از شمر بدفعال
پس بعد از ان بگو بعلی اکبر جوان / کی عمه تا بحشر نخواهی شد از خیال / ایماه چهارده بمن ایام هجر تو روز سیاه
همچه ماهی و ماهیست همچه سال ای وای بیان نمیدانم چگونه واقعات شام را بیان کنم و چه نوع این واقعه خطرناک را
بیان نمایم بلی نظم از انکه بود خدا میزبان پیغمبر نداد دختر او لا داو بجا دیگر مهر محبت مجنونی پرتو دلها
شکسته محبان او است فرض علینا محبته که زنجیر حبش دست دل دوستان را بسته و بخیر فرش بدام ارزو
شکسته دلان پیوسته حبش افتاده بیست بویرانه دلها احباب تافته فرش بارگاهیست فروغ از شمع ارزوی
اصحاب یافته بارگاه حبش ماوای سالار احباب او است یعنی محمد طراز جهان جو درگاه فرش بجا سرور اولیا است
یعنی علی زینت فزای اقلیم وجود علیهما صلوات الله الملک المنان الودود و علی ذریتهما الطاهرین **هادی**

شام و کیفیت آن

حضرت سرور لب تشنگان شه کونین سرور سینه خیر النسا امام حسین شهیدکه داشت سرش بر سنان
کینه مقام شهیدکه عترت او بود در خرابه شام شهیدکه تشنه جگر شمر دون برید سرش شهیدکه بستر زخم
کینه شد پیکرش شهیدکه خواهر غمدیده دل افگارش بغیر حرف برادر نبود گفتارش شهیدکه دخترش از شمر
جمع نامحرم کشیده بود بر رخسار خویش پرده غم آه آه از آن شبیکه ذریت حضرت رسول با دل ملول در
خرابه شام مقام نمودند و سر اینمعنی آنستکه امام زین العابدین و عترت طاهرین از بسکه غلبه حب الهی
حب الله مطلق بودند و حب خدا تعلق بویرانه دلها خراب بیشتر است لهذا بحسب ظاهر ایشانرا خرابه مقام
دادند له کند حب حق جا بقلب خراب بویرانه تابد فزون آفتاب چون آن خرابه را زمانه لایق تابش
آفتاب جهانتاب ندید چادر دود آه از مژگان خونین پا کشیده و فرش از بال جبرئیل گسترد و چراغ از شعله آه
مقربین افروخت سید الساجدین و ذریه رسول امین را در آن مکان نشد له آفتابرا خرابه خانه شد
گنج حق را جا در ویرانه شد آنکه گردون بود او را آستان گوشه ویرانه اش کاشانه شد عمه اش چون
شمع سوزان بر سرش خواهرش پیرامنش پروانه شد چند نفر غلام رومی را بر ایشان موکل کردند که در آنشب
محنت اقتران با ایشان بسر بردند ماتم شان حلقه ماتمشان بر دف فلک افتاد و نوای ناله جانسوز شان از نی
کهکشان بمضراب پنجه مصیبت جنبان تار گیسوی عنبرین میشدند و بر زخمه ناخن ماتم طره چنگ خواطر را پریشان
میکردند بنوای ابن الحسین شور در عرب و عجم و عراق و حجاز می انداختند و علم آه جانکاه بذروه سپهر نیلگون
می افراختند له فتاد ناله کروبیان بعرش برین که کشته اند مهان جهان خرابه نشین نتیجه شرف کائنات لکن
اسیر دست ستم پای او بزنجیر است چو هنگام طلوع صبح رسید و آفتاب چون سر سرور شهدا بجانب بلند عجزه
روزگار گیسوی شب تار را از غم پرده گیان استاعصمت کندند و اشک انجم از دیده فلک ریخت مصداق و ما یزیدهم
الا طغیانا کبیرا و ما صدق و لا یزید الظالمین الا خسارا ساز رقوم عاد و وارث ملک شداد این یزید پلید بد
بنیاد مانند دست خود که آلوده بخون شهیدان بود لباس سرخ پوشید و بمحفل شوم خود بر تخت بدبختی امید
و بساط بیحیائی چید و رؤسای شام را بمجلس طلبید چون تمامی حاضر گردیدند و بمناظر بازینتی امیدند خادمان
خود را گفت که مخدوم دو جهان را بروش اسیران روم و فرنگ بمجلس ناکافر بی نام و ننگ حاضر ساختند و له
تا بتخت خود گرفت آن سگ قرار بر سر بی کفر شد غدار حکم کرد آنکه کیش بی دلیل تا بمجلس آورند آل الخلیل
از خطاب آنجناب جو لعین سوخت جان انبیاء و مرسلین ای شیعه با اهل سه روز و سه شب تلخترا از نسا بر اوقات
گرفتاران نسیا گذشت اول شب و روز عاشورا دوم شب و روز کوفه سیم شب و روز ورود شام آه آه آن روز که
یزید پلید بن امر ورود امام زین العابدین و عترت طاهرین نمود و امصیبتا آن بیکسان کرد یکدیگر حلقه ماتم زده
بودند و منتظر آنکه آیا یزید درباره ایشان چه حکم کند ناگاه دیدند خادمان و بیناولان از لعین با حربها و تازیانها
داخل خرابه شدند و له بهیئتی که کشد تیغ جو کین جلاد بصوت گرد و سوی صید خود صیاد بدان نمط که

وقایع مجلس یزید پلید

عمر شد بخانهٔ زهرا بدان صفت که همی دانم از عیسی یکی بیازوی بیاکرانه چسبید یکی بزینب تو

ورکردید یکی سکینهٔ مظلومه را کشید خواب یکی بفاطمه رو کرد با عتاب و خطاب کاندر

زین العابدین را گرفت و ستمگری با تو کز زینب حزین زاد بردن اهل حرم بمجلس یزید ملعون با طرق

ذکر شده است منقول است که در میان عرب معمول است که از نسل شاهنشاه و شهریار باشند چادر بر ایشان

میکنند و ریسمان بروی چادر بر کمر ایشان می بندند و این علامت است که این اسیران از نسل شاهنشاه است

عترت طاهره را بروش اسیران روم و فرنگ و حبشه و زنگبار بمجلس یزید غدار بردند ملعون لعنة الله تا امرا

راه کینه بستند دل ایشان را از غصه خستند همه در یک رسن با زو بازو همراه نوحه و نیز کسی

از مردان دوازده نفر بودند که بزرگ ایشان امام زین العابدین ع بود و از زنان پنج نفر صبایا امیر المؤمنین

مهتر ایشان زینب خاتون بود و از زوجات امام حسین ع چهار نفر بودند و از دختران سه نفر و خدمه و جواری

القصه هر یک از مجلس حضار از غنیمت خوشحال شده سخنی میگفتند من جمله محضر بن ثعلبه لعین آواز داد

که این فاجر لئیم را از برای امیر المؤمنین یزید آورده ند مرویست که سید سجاد در ان با احدی سخن نمیگفت جواب این

کلام را از آن پیر لئام شنید بر خود لرزید و فرمود بر خدا و خلق واضح است که فاجر و لئیم کیست جناب زینب خاتون

التماس مینمود که عمه مبادا با یزید درشتی نما که مبادا سهم ترا بکشد و ما را بی محرم سازد خلاصه حضرت میفرماید

در ان روز ما را بیکریسمان بسته بودند اگر یکی از ما می افتاد همه می افتادیم اگر یکی می نشست همه می نشستیم اگر یکی

در راه رفتن کوتاهی میکرد تازیانه اش میزدند اما دختران رسول از شرم نامحرمان استین خود را حجاب صورت می نمودند

با این طمطراق برابر یزید باز داشتند شان نه یکی ازیشان طفلان نورس دلخون و محزون غمگین نالان از شرم

حضار رو ها بدیوار بدر بزم کفار موها پریشان از خجلت خویش سرها همه پیش با سینه ریش در راه

افغان ناگاه زینب با تاب و تب گفت ای برادر ای شاه خوبان کو غیرت تو اینجا نخواهر بین عترت تو بر

دست عدو ان که برخیزد که برخرابه گاهی بمجلس در بزم دونان ناگاه نظر سکینه خاتون بسر بریدهٔ پدر

افتاد که در میان طشت طلا بود بی اختیار جامه جان را دریده از جگر بر کشید ناله یکسو سکینه از بیقراری

بالجاشیرین دست و کریبان دستی بصورت دستی بکردن از درد زنجیر و ز شرم مردان از دیده در سفت پس با بابا

گفت ملک لحظه بنگر لحالتیما یا بابا بنحرک مخضوب بالدم جسمک مصبغ مطروح عریان اهلک سبایا

کلهن خفایا من دون والی اولاد عدنان یعنی اسیریم بی دستگیریم در چنگ عدوان نالان و گریان

ریش تو پرخون از جور گردون جسم تو صد چاک اندر بیابان الغرض بعد از مدتی که یزید پلید از کبر و غرور

سرها را گرد اسامی اسرا را پرسید یکی از خدام او یک یک را نام میبرد انگاه اشاره بزینب و ام کلثوم و ام هانی و صفیه

و رقیه نمود و گفت اینها دختران علی بن ابی طالب اند از سکینه و فاطمه سوال کرد گفت دختران حسین اند پس دیگر

سکینه دست خود را حجاب صورت نموده و چند اگریسته که بطاقت شده پرسید که این دختر حسین چرا گریه میکند

چرا نکرد هم و حال آنکه جد پیغمبر است و در میان جمع نامحرم چیزی ندارم که حفظ صورت نمایم چکنم معجر اینست بربند
بردهٔ حرمت ما چرخ دریده این همه دیده که نامحرم ما است میتوان دید که بنا ندیده گفت چرا دست بکردن
داری فرمود این بیمار کرده بدست بسته است بزنجیر گردن بسته از آزار کرده بس بزید کریست و گفت خدا نیا مرزد پسر مرجانه را که دنیا و آخرت خود
و ما را بر باد داد اما در آن زمان نظر زینب خاتون بسر بریده برادرش گفت اخی و قرة عینی و ثمرة فؤادی و روحی فداک
یا ابن یعسوب الدین و شمس آل عبد المطلب یعنی ای برادر و نور چشم و میوه قلب من جانم بفدایت باد ای فرزند
بزرگ عرب و خورشید دودمان عبد المطلب نظری باطفال و عیال خود بنما آه و اویلاه ای کر دایم فلک
بال همه بکین چرا است این کینه جو بعترت این چنین چرا است اولاد هند پرده نشین زادهٔ بتول در انجمن
حفاظ رخش استین چرا است

مجلس نهم بیان بردن صالح یهودی حسنین را بخانه

فیا لها من مصیبة الغریب عن الاوطان والشهید اللهفان الذی بلا غسل و اکفان بعید عن الاخوان
مجدل علی الرمضاء ظمآنا مسلوب الثیاب المعفر فی التراب المنقطع عن ولده واخوانه والمحز راسه عن جثمانه
المسبی العیال والاطفال المبضع بالرماح والنبال بنفسی من هو مطروح فوق الثری وراسه مرفوع علی
القنا یهدی الی الفاجر اللئیم والزاجر الزنیم یزید بن معویة خلده الله فی الهاویة

و منال

چون شام عترت شاه شهید شد | صبحی برای دون فیامت پدید شد | عهد ستم ز آل نبی باز تازه گشت
پیمان غصه باد دل انبیا جدید شد | وان دو رسیا که مانده عثمان ز باد رفت | وین شادمان که دهر بکام یزید شد
اسلام اگر بکفر شد امیرش از آن ما | کان سر فروغ بزم یزید پلید شد | چون گوی آفتاب که شد نیور سپهر
آئین طشت زر سر شاه شهید شد | با چوب خیزران بسرش میزد که شکر | کاین سر بریک قفل غم را کلید شد
اندیشه شهانه زبن العبا کرد | دوزخ صفت بنعرهٔ هل من مزید شد | ای شیعه با وجود آنکه پیغمبر فرموده آن الحسین

مصباح الهدی و سفینة النجاة یعنی حسین چراغ راه هدایت و کشتی نجاة امت است سر مبارکش از تن بریدند
و عیالش را شهر بشهر گردانیدند و حدیثی در این مقام ذکر میشود که مرتبهٔ آنجناب را زیاده بر این بدانید و بدانید
که بر چه سر و قدی کربلای مرویست که جناب پیغمبر با حضرت حیدر کرار بغزوه تشریف برده بودند حسنین علیهما السلام
صغر سن در مدینه نزد مادر مانده بودند و امام حسین سه سال از عمر شریفش گذشته بود تنها بطرف نخلستان
روزی تفرج کنان میگردیدند ناگاه صالح بن رقعهٔ یهودی آن چشم و چراغ عالمیان را بخانه برد و پنهان نمود چون قدری
گذشت شفیعهٔ امت خاتون قیامت مضطرب گردید هفتاد مرتبه بدر خانه آمد حسین را ندید و کسی را هم نیافت
و بجستجو او فرستاد آخر علاج شد و با امام حسن فرمود یا مهجة فؤادی یا حسن امض واستفسر عن حال
اخیک الحسین یعنی ای آرام دل من ای حسن برو و سراغ برادرت را بنما که زیاده بر این طاقت ندارم جناب امام حسن
روانه شد بکرد نخلستان گردش نمود باواز بلند فرمود یا اخی یا قرة عینی یا حسین بن علی این انت نور دیده
حسین کجائی و چرا بیدار خود را براست نمینمائی در آن اثنا ماده آهوئی از دور پیدا شد امام حسن فرمود

کیفیت صالح یهودی

یا ظبی هل رأیت اخی حسیناً یعنی ای ماده آهو آیا برادرم حسین را ندیدی ماده آهو بقدرت حق بزبان آمد
وگفت برادرت را صالح بن رقعهٔ یهودی در خانه پنهان ساخته آنجناب بدر خانهٔ صالح آمد فرمود برادرم
حسین را بیاور و اگر نه مادرم را بگویم که در یک دعای سحرگاهی از درگاه الهی درخواهد که همهٔ یهودان بیجان شوند
و پدرم را بگویم که بنصرت ذوالفقار دمار از روزگار یهود اشرار برآورد و از جدم درخواهد که از خدا سؤال
نماید یک یهودی بروی زمین نماند صالح از آن بلاغت و فصاحت حیران ماند یا صبی من امّک فاجاب فاطمة الزهرا
بنت محمد المصطفی یعنی ای پسر مادرت کیست فرمود نور چشم حضرت رسالت قلادهٔ صندوق صدف طهارت
و عصمت و غرهٔ جمال علم و حکمت و نقطهٔ دائرهٔ مناقب و مفاخر و لمعهٔ انوار محامد و مآثر طینت وجودش از
سیب بهشت سرشته و در صحیفه‌اش از آیهٔ عصیان اثر ننوشته ام بساط سادات و مجمع سعادات بتول عذرا
دختر محمد مصطفی ص صالح پرسید پدرت کیست فرمود مظهر عجائب و مظهر غرائب سرور کل غالب امام مشارق
و مغارب شیر یزدان شاه مردان و بشمشیر جهاد کننده در میدان و بنیزه حمله کننده بر عدوان و بدو قبله
نماز گذارنده با سید آخر الزمان و مجاهد در رکاب سید انس و جان اشرف الکونین و اعلم الثقلین والد
حسنین یعسوب الدین امیر المؤمنین ع صالح را از آن فصاحت زیاده خوش آمد سؤال نمود که جدت کیست فرمود
جدم دریست از صدف شرف جلیل و میوه ایست از شجر باثمر اسمعیل و نوریست افروخته از مصباح تجمل و
آویخته در ذروهٔ عرش جلیل سید کونین فخر عالمین برگزیدهٔ ثقلین مقتدای حرمین نظام دنیا و دین و پیشوای
اهل مشرقین و مغربین جد امجد سبطین یعنی من و برادرم حسین خاتم انبیا محمد مصطفی ص چون سخن
باینجا رسید اشک از دیدهٔ صالح جاری گردید و زنگ کفر از دلش زدوده شد گفتا ای میوهٔ دل باغ مصطفی و ای
نور دیدهٔ علی مرتضی و ای پسر دلبند خیر النساء از سخنان شما حقیقت دین اسلام بر من منکشف شد پیش
از اینکه برادرت را بیاورم شهادتین بمن عرضه نما و از مضیق کفر و ضلالت مرا بوسعتگاه هدایت فرما آنجناب
شهادتین بوی تلقین نمود بعد از آن امام حسین را آورد و بدست امام حسن ع سپرد و طبقی از زر سرخ و سفید
بر سر ایشان نثار کرد آنگاه آن بزرگوار دست برادر را گرفته بخانه شتافت و قلب حضرت فاطمه ع تسکین یافت
اما روز دیگر بهمت صالح هفتاد نفر از یهود بشرف اسلام مشرف شدند و بدر خانهٔ سیدهٔ دوسرا آمدند و
صورت بر آستانه میمالیدند خصوص صالح که حلیت میطلبید بجهت پنهان داشتن امام حسین ع و التماس مینمود
که از سر تقصیر در گذرند و مرا عفو فرمایند جناب فاطمه ع پیغام داد که من از حصهٔ خود گذشتم باید پدر
ترا بحل نماید صالح صبر کرد تا حضرت امیر از سفر آمد بخدمت آنجناب وقایع را عرض نمود آنسرور فرمود من ترا حلال
کردم اما حسین نور دیدهٔ پیغمبر و جگر گوشهٔ رسول خالق اکبر است باید از آنحضرت عذر بخواهی پس صالح با
دیدهٔ تر بخدمت آنسرور رفت و عرض کرد یا رسول الله با جگر گوشه‌ات جفا کردم اکنون پشیمان گشته‌ام و کفر را
گذاشته‌ام داخل اسلام شده‌ام این سید بزرگوار از گناه این بیرتبهٔ تبهکار درگذرد حضرت فرمود ای صالح

لمؤلفه

کیفیت بزم یزید پلید

المؤلفه فرزند من عزیز خداوند کبریا است هم زیب عرش اعظم هم زینت سما است باید رضا
حق طلبی زین معامله من راضیم اینکه خداوند از او رضا است صالح سر بصحرا گذاشت چندان که گریست
کز گریه اش در وحش و طیر اثر نمود چو هفده روز گذشت خداوند جلیل جبرئیل را فرستاد که ای حبیب من
این پیر ضعیف را در دریاب که ما از گناه او گذشتیم پیغمبر صالح را طلب نمود و فرمود که خالق عالم تو گریه اش را قبول
کرد ای موالیان اندکی تامل نمائید که صالح ساعتی پیش امام حسین را در خانه نگاه نداشت و او را
هیچ جبر آزار ننمود طپانچه اش نزد صورتش بخون نیالود تا وصف این سر بصحرا گذارد و هفده روز
گریست تا گریه اش قبول شد اما آن از صحرای کربلا و ظلم یهودان امت پر جفا که سرش را از بدن جدا نمودند
روی و مویش را بخاک و خون آلودند **لهٗ** تا مصطفی ببین گل گلزار خویشتن در خون خویش خفته
بدستان کربلا است آنسر که سرور همه سروران بود ای سرور جهان بنگر چون ز سر جدا است با اهل بیت
بیکس چو کشته هم سفر اینها بپشت ناقه و این نوک نیزه ها است اینها اسیر دست سنان این سر سنان اینها
ز راه کینه و این زره جفا است اینها خرابه منزلشان این بطشت زر بر لب حق چنین ستم ظلم کی روا است
دارم نظیر قصه صالح حکایتی کز او بقلب کاوش و در سینه دردها است سخن در کجا است که چون اهل
بیت را با دست بسته و سینه خسته پای تخت یزید بدبخت باز داشتند و آن ناپاک عنید سر شاه
شهیدان را در طشتی برابر خود گذارده بود و بشرب خمر مشغول بود و چوب خیزران در دست داشت هردم
اشاره بلب و دندان سلطان مظلومان همینمود و میگفت لَیتَ اَشیاخی بِبَدرٍ شَهِدُوا جَزَعَ الخَزرَجِ
مِن وَقعِ الاَسَلِ لَاَهَلُّوا وَاستَهَلُّوا فَرَحاً ثُمَّ قالُوا یا یَزِیدُ لاتَشَل لَستُ مِن خِندِفَ اِن لَم اَنتَقِم مِن
بَنِی اَحمَدَ ما کانَ فَعَل لَعِبَت هاشِمُ بِالمُلکِ فَلا خَبَرٌ جاءَ وَلا وَحیٌ نَزَل قَد قَتَلنَا القَومَ مِن ساداتِهِم
وَاَقَمنا مَیلَ بَدرٍ فَاعتَدَل **نظم** در شهر شام عترت پیغمبر امین تا محشر زمانه شدند از جفا قرین
بر تخت زر نشسته یزید و سر حسین گردید زیب محفل آن بکر ز کین در طشت زر نهاده و چوب خیزران
میزد بصوت و لب دندان شاه دین خورد او شراب و نرد جفا باخت و بر بخت درد تو سیاه کرد آن طشت آن لعین
میگفت کجایند بزرگان بنی امیه که ببینند چگونه انتقام از فرزندان قاتلان ایشان کشید ابو برزه اسلمی
که یکی از اصحاب جناب ختمی مآب بود از جا جست و گفت قَطَعَ اللهُ یَدَیکَ یا یَزِیدُ وَیحَکَ تَنکُتُ بِقَضِیبِکَ ثَغرَ
الحُسَینِ بنِ فاطِمَةَ یعنی خدا قطع کند دستت را وای بر تو چوب میزنی بر لب حسین فرزند فاطمه یزید گفت اگر
صحبت تو را با پیغمبر منظور نمیداشتم گردنت را میزدم ابو برزه صیحه کشید و گفت واعجبا مصاحبت مرا با پیغمبر
منظور میداری اما نور چشم او را با این خواری شهید میکنی آن لعین امر کرد تا او را از مجلس اخراج کردند مروی است
یکی از علمای یهود در مجلس آن کافر عنود نشسته بود از یکطرف سرهای نورافشان چند دید و بجانب دیگر اسیران
مو سیاه چو ماه بیکجا دید تا آن آخر بیچند بر روی طشت زر یعنی سر چند یکی بهمان نحو عذار نازنین

حکایة علمای یهودی با یزید لعین

صلا برد ز تجلی از جبینش ز چشمش بر کنار افتاده خالی چه هندو از پی وحشی غزالی هلال
ابرو قمر طلعت علی چهر بلی مه کرده کسب نور از مهر سر پر نور عباس جوان بود که سقای
سپاه تشنگان بود سر دیگر لبش چون غنچه خاموش دمیده تازه خطش از بنا گوش
دو گیسوی سیاه درهم او سیه پوشیده اند ماتم او بمیزان جمال از خط ابرو رخش با مصطفی دیگر ترازو
که بود آن نام با نور جوانی علی اکبر ذبیح الله ثانی بعد از آن نظرش بر سر نوجوانی افتاد که لبهایش از بی آبی خشکیده
و بهم چسبیده بود لب چه سر بر عارضش ابروی پر نور چه بسم الله بر سر سوره نور بنا کامی که در زلف جبین داشت
همی رو بر عروس خویشتن داشت سر قاسم که روز شادی او کفن شد خلعت دامادی او سر دیگر بعکس ماه تابان پر نور
شده در بزم فرعونان آتش طور چه سر آن سر که بد بر دوش زهرا چه سر پرورده آغوش زهرا چه سر بر طشت
پر خون آرمیده محاسن غرقه خون خنجر بریده نگاه حسرتش سوی اسیران زبان ناطقش در ذکر قرآن که
بر یتیمان دیده تر داشت نظر بر دختران بی پدر داشت حسین آرام جان مصطفی بود سرش در شام و تن
در کربلا بود مرد یهودی از دیدن آن سر مطهر لرزه بر اندامش افتاد پرسید از یزید این سر کیست گفت سر شریف
بنی هاشم است گفت نامش چیست گفت حسین گفت پدرش که بوده گفت علی مرتضی گفت مادرش که بوده
گفت فاطمه زهرا دختر پیغمبر ما یهودی فریاد برکشید که شما بد گروهی هستید پسر پیغمبر خود را میکشید
و شادی میکنید ای یزید میانه من و حضرت داود هفتاد پشت گذشته است با وصف این جماعت یهود خاک قدم
مرا میبوسند و پیغمبر شما دیروز از دنیا رفته و با فرزندش چنین مسلوک مینمائید آن بیحیا گفت ساکت شو اگر
نه پیغمبر امر کرده بود که اهل ذمه را مرنجانید که من در قیامت با شما خصمی میکنم هر آینه حکم بقتلت میکردم یهودی
گفت ای بی بصیرت پیغمبر بکیه بجهة ذمی با امت خود مخاصمه نماید آیا از برای قتل جگر گوشه اش چه خواهد کرد
وای بر تو ای یزید نهان عذاب قیامة محتشم ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریدة رحمت قلم زنند
ترسم از این گناه شفیعان روز حشر دارند شرم کز گنه خلق دم زنند پس یزید در غضب شد و امر بجلاد نمود
که سر این یهود را بردار یهودی دوید و سر حضرت را برداشت و صورت بصورتش گذاشت و گفت یا ابن رسول الله نظر
بدین جد تو ایم کنون تو باش گواه اقول اشهد ان لا اله الا الله آنگاه جلاد بدنهاد سرش را جدا ساخت
شیخ مفید نقل کرده که مردی از اهل شام بیزید گفت که ای امیر المؤمنین این کنیز را بمن ببخش و گویند اشاره
بفاطمه دختر امام حسین ع نمود فاطمه چون بید لرزید و بدامان زینب خاتون چسبید و گفت عمتی اوتمت و
استخدم یعنی یتیم شدم و کنیز هم بشوم پس جناب زینب ع بشامی کرده و فرمود کذبت یا عدو الله و لؤمت
ما ذلک لک و لا له یعنی گفتی ای دشمن خدا بخدا اگر بمیری نه از برای تو میسر شود و نه برای یزید جوهری دروغ
نیستی اگه ز نهادیه عبرت بمال لا لا شوی ز سؤال خصم نوازی مکن عزت خود را مبین نام
کنیز مبر صید حرم الکبیر دست دراز مکن یزید گفت اگر بخواهم میتوانم زینب فرمود دروغ گفتی

نتوانی مکر آنکه بخدا کافر شوی یزید ملعون گفت پدر و برادرت کافر شدند مؤید بن یزید و برادرم هدایت یافته اکر مسلمان شده باشی آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا فرمود حال که بسلطنت خود مغرور شده هرچه خواهی میگوئی یزید منفعل شد دیگر سخن نگفت آن شامی سخن اعاده کرد یزید در خشم شد و گفت اُغْرُبْ وَهَبَ اللّٰهُ لَكَ حَتْفًا قَاضِيًا دور شو خدا ترا مرگ دهد در حدیث دیگر آمده که ام کلثوم فرمود اُسْكُتْ يَا لُكَعَ الرِّجَالِ قَطَعَ اللّٰهُ لِسَانَكَ وَاَعْمَى عَيْنَيْكَ وَاَيْبَسَ يَدَيْكَ وَجَعَلَ النَّارَ مَثْوٰيكَ اِنَّ اَوْلَادَ الْاَنْبِيَاءِ لَا يَكُونُوا خَدَمَةً لِاَوْلَادِ الْاَدْعِيَاءِ یعنی ساکت شو ای پست ترین مردم خدا زبانت را قطع کند و چشمانت را کور کند و دستهایت را خشک کند و آتش را منزل تو کرداند بدرستی که اولاد پیغمبران خدمه اولاد زنا نمیشوند هنوز آن مظلومه در دعا بود که همان دردها مبتلا شد و بروایت سید مرتضی آن مرد پیر پرسید که اینها کیستند گفت ذریه پیغمبرند گفت من چنین میدانستم که اینها اسراء فرنگند لعنت خدا بر تو و بر دین تو باد ای یزید آن لعین امر نمود تا او را نیز کشتند

مجلس دهم در بیان شهادت نصرانی بامر یزید غدار وحکم بقتل امام بیمار ع

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْاِمَامِ الرَّاكِعِ السَّاجِدِ زَيْنِ الْمَنَابِرِ وَالْمَسَاجِدِ كَاشِفِ الْغُمَّةِ وَشَفِيعِ الْاُمَّةِ مَقْطُوعِ الْوَدَجَيْنِ مَحْزُونِ الْوَرِيدَيْنِ الْمَقْتُولِ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ اَوِ الْاِثْنَيْنِ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَيْنِ فَوَا اَسَفَاهُ عَلَى رَاسِهِ الشَّرِيفِ وَجِسْمِهِ اللَّطِيفِ فَذَا رَفَعَهُ سِنَانٌ بِرَاسِ السِّنَانِ وَهٰذَا وَضَعَهُ شِمْرٌ عَلَى الْاَرْضِ عُرْيَانًا شعر يَا قَتِيلًا قَوَّضَ الدَّهْرُ بِهِ عُمُدَ الدِّينِ وَاَعْلَامَ الْهُدٰى قَتَلُوهُ بَعْدَ عِلْمٍ مِنْهُمُ اَنَّهُ خَامِسُ اَصْحَابِ الْكِسَا يَتَهَادٰى بَيْنَهُمْ لَمْ يَنْقُضُوا عِمَمَ الْهَامِ وَلَا حَلُّوا الْحُبَا وَصَرِيعًا عَالَجَ الْمَوْتَ بِلَا شَدِّ لَحْيَيْنِ وَلَا مَدِّ رِدَا لموءلفه ای کشته طپیده بخون ایشه هدا وی رکن دین که کشته سرت از قفا جدا ارکان کعبه منهدم از ماجرای تو ای کرده در منای وفا راس خود فدا قربانیان کوی تو ای برتر از خلیل نه چون ذبیح ذبح شده در ره وفا هر یک هزار مرتبه از جان خود گذشت نشناخت در نثار رهت سر ز هر بنیا اگرچه حضرت خلیل اسمعیل را بقربانگاه برد ایشان خود رفتند ابرهیم اسمعیل را آنند بر کرد از انید لها فلما چون شدند مرویستکه بحق ابرهیم کوسفند از بجای فرزند ذبح نمود با خود اندیشه نمود که اکر فرزند را قربان میکردم هر آینه بهتر بود خلیل در این خیال که جبرئیل از جانب قادر ذوالجلال نازل شد و گفت یا خلیل حق تعالی میفرماید اسمعیل را زیاده دوست میداری یا احمد مختار را جواب داد البته احمد مختار را جبرئیل گفت سبط او حسین را در کربلا با لب تشنه و شکم گرسنه با برادران و فرزندان و یاوران شهید می نمایند و عیالش را اسیر در غل و زنجیر شهر بشهر میکردانند حضرت ابرهیم چندان کریست که محاسنش تر شد جبرئیل گفت که خداوند جلیل میفرماید بجلال خود قسم که ثواب این کریه تو بر حسین هفتاد مرتبه زیاد است از آنکه پسر خود را بدست خود قربانی کنی ای شیعه اگر کسی عوض غنا بخواهد دانست مرتبه ابا عبدالله را و حال آنکه یکی از هزار بلکه عشری از اعشار بعرض موالیان نرسانیده ام زهی مرتبه و بزرگواری و در حدیث است که آدم ع چون ترک اولی کرد و گفت

گفتگوی نصرانی با یزید پلید

خدایا بحرمت محمد و آل محمد که مرا بیامرز خدا او را امر نمید چون نوح بنی شرف بر عرف شد دعا کرد بحرمت اهلبیت
نجات یافت و نجات حضرت ابرهیم از آتش بواسطه ایشان بود و رود نیل که جهت موسی خشکید بتوسط خمسه النجبا
بود و چون جماعت یهود خواستند که عیسی را بکشند خدا را بحرمت اهل بیت قسم داد او را باسمان بردند غرض که
عالم و ما فیها بسر بوجود شریف این پنج تن است آه آه چگونه این امت با ایشان سلوک کردند علی الخصوص این بزرگوار
پنجم ایشان بود سرش از بدن جدا بر سر نیزها نصب کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند خون روان از دیده هر جا
گو بگو یه سرگذشت شهر شام چون شهر شام ایمنستان با بکشوند باه فغان خانه ان گه جبریل از وفا
کرده در نه ماه صبح مسا جملگی کردند چادر فرش خاک سر برهنه پا برهنه جا رو نند دیگران لعین رو سیاه
کرده ایشان را طلب یزید با رگاه مرویست که در آن روز در بزم یزید بیک مرد نصرانی که از فرنگ آمده بود حاضر بود چون
نظر بنظاره آن سرها و اسرا کماشت ظلمیکه بیانش مرد را انجیل دیده و نه از توریة شنیده بود در بزم اهل قرآن
شنید بلکه معاینه دید پرسید ای یزید این سر پر نور کراست که از جبهه او آثار بزرگی هویدا است شمع فروزنده ایوان
کدام سلطان و نسل ارجمند کدام سلطان است جوهر کدام معدن است این یا که خورشید جهان آرا است این
کوثر است این یا لب جانبخش رفیع افزا است این یا رب این ابرو است یا شمشیر بهرام فلک یا رب این گیسوی مشکین
یا شب یلدا است این شمع معراج هدایت یا چراغ بزم قدس آتش طور محبت یا ید بیضا است این طشت زر
یا مهد مریم قرص خور یا راس پاک دال قد حسینی سر بر یا کمند وسی است این یزید گفت اگر از حسب و نسبش پرسی
با من خویش و با اسلامیان هم کیش است نامش حسین فاطمه را نور عین فرزند علی مرتضی برادر حسن مجتبی است
نصرانی گفت اینست که هر گاه نظر با من میکنم رعشه بر اندام می افتد و میشنوم آیات چند از قرآن میخواند لعنت
بر تو و بر دین تو باد بدانکه میان عمان و چین دریائیست که یکسال و سعت دارد و معموره در آن نیست مگر یک جزیره و
در آن جزیره شهریست که طول و هشتاد فرسنگ است قدری نهی شهری بدان وسعت نیست و کافور و یاقوت و
عنبر نارنج انجا می آورند و درختان آنجا عود است و تبصرف نصاریست و در آن کلیسائی است مشهور بکنیسه حافر
و در محراب آن حقه طلائیست که در آن سمی است میگویند سم الاغ عیسی است و گرد آن را بجواهر نصب نموده اند
و هر ساله نصاری از اطراف بزیارت و طی می آیند له در کلیسا امر عیسی همه گشتند زوار سمی ترسا همه ما شعار
افروز شمع بی فروغ تا خواهم زاست تا شد یاد دروغ اینک از اولاد احمد دانیش زاده پیغمبر خود خوانیش
آخر این احمد عرش اسرار است آخر این احمد ترا پیغمبر است این زنان ناموس این پیغمبرند این اسیران اهل بیت این
سرند گر روح الله مانده دختر سجده میکردیم چون پیغمبری دین ما کامل است از دین تو لعن حق بر
دین و بر آئین تو و بروایت دیگر گفت که در حیوة پیغمبر بهدیه رفتم شوق مجلس مینوش با انسروعالم نبا
نمود پرسید که حضرت رسول از هدایا و تحفه چه چیز را دوست میدارد گفتند عطریات نفتی بیاد بود سر زلف
حلقه مویش گرفته عنبر و مشکی روان شد بسوی شش بر استان آمد ما چه بایاد شدم زقبض خالد در حضرتش

کلاب شدم چون انرو هدا نستکه من نصرانیم مخفلم را قبول نمود تا انکه بشرف اسلام داخلشدم
فرمود چه نام داری کفتم عبد الشمس فرمود ترا عبد الوهاب نامید ناکاه از مشرق فلك رسالت دو بدر منیر و
دو خورشید عالمکیر یعنی حسنین بخدمة سید ثقلین مشرف شدند له همین حسین که سرش در میان طشت
همین حسینکه سرش بنیزه اساس شما است همین رخی که زخون مصحفیست ترجمه دار همین عذار که خونکرده در دل
کلزار همین جبین که ازو سجدهٔ خدا پیدا همین دهانکه در مخزن علوم خدا ست همین حسین عزیز
با برادرش همراه شدند داخل مسجد چه مهر انور هما الهادی سبل چو دو دستهٔ کل ایشان ز ابو سید و بو سید
و بلهان نشانیدای بزید له اکر کل نیست اما غنچهٔ اینجا است نشان بوسه از لبهاش پیدا است
نوشته ترجمه از خط یاقوت که ابن لب جانا احمد ابو دقوت پس ایشان عرض کردند یا جدا میخواهیم در
حضور شما کشتی بکیریم تا قوة ما کدام یك زیاد است حضرت فرمود کشتی کرفتن موافق شان شما نیست هر یك خطی
بنویسید تا قوت شما از خط معلوم کردد عرض کردند له کردهی از نبیرزلف توانشانه کنیم تا دم حشر بخز
مشق چلیپا نکنیم تا نشانیم قلم ناوك بید افلاك زدل شاهد معنی که هنر نکنیم پس هر یك سطری نوشتند و
اوردند خدمة جناب پیغمبر حضرت اندکی تامل فرمود کاکر بکویم حسین بهتر نوشته حسن دلش ازرده میشود و اکر
حسن بهتر نوشته دل حسین میشکند فرمود من خط نخوانده ام وله نداشت مرشد من احتیاج لوح قلم
نخوانده و ننوشته خط و بوجود علم مدرسیکه نزاد معنی تنزیل معلمش بجهان مثل خود نداشت عدیل
نداد کاتب قدرت دیکر خطی یادم چکونه حکم کنم بی رضای استادم مشق خود را ببر پدر بزرکوار پیش او برید او حکم کند
صحیحست حسنین بخدمة پدر رفتند و صورت حال را عرض کردند انجناب نیز درنکی نمود و فرمود له عقل کامل در
حکم این خطها تامل میکند با وجود انکه میدانند تامل میکند البته در این فرنسیت پس اینو دیده کان من طهارا
نزد مادر تان مهر ببرید پیش او حکم کند چنانست نصرا کفت وله چه من بخانهٔ ایمان نداشتم پائی هنوز
اینرام داشت کو درنسای بابن اراده که کیرم خبر ز دانشان کرفتم از پی تفتیش دامن سلمان کفتم میخواهم
کر سیدهٔ دو جهان میان ایشان چسان حکم میکند روز دیکر سلمان کفت چون حسنین شرح حال را بخدمة
مادر بیان فرمودند فاطمه فرمود من خط نخوانده ام اما راه دیکر بشما مینمایم وله بکردن تست مرا چندانکه پاره
دمیده از فلك سینه هفت سیاره کنم نثار شما دانها غلط از زیاده هر که کرفتید دانهٔ او را یقین شود
که درکهر نور او زیاده تر است حکم میان شما هفت دانهٔ کهر است پس انمعصومه دانها را نثار بر سر حسنین نمود
بقاعدهٔ طفولیت دویدند هر یك سه دانه برداشتند یکدانه بر زمین مانده بود ان برادر در کشاکش بودند
که دریای رحمت الهی بجوش امد و حکم بجبرئیل شد وله که ایستفته دریای مرحمت جبرئیل نزول کن تو بجا مصطفی و
خلیل نظر بکشکش موج بحر عصمت کن کهر میاد و غواص شوق قسمت کن رسید حضرت جبرئیل از در شهواد
دو نصف کرد که قسمت شود برادر روار نصرا کفت بزیان اندکی تامل نما کسیکه انتقدم رشد و حلال بدنها فادد

گفتگوی نصرانی با یزید پلید

خدایا بحرمت محمد و آل محمد که مرا بیامرزی خدا او را آمرزید چون نوح نبی مشرف بر غرق شد دعا کرد بحرمت اهلبیت
نجات یافت و نجات حضرت ابرهیم از آتش بواسطهٔ بابیشان بود و رود نیل که جهت موسی خشکید بتوسط خمسهٔ النجباء
بود و چون جماعت یهود خواستند که عیسی را بکشند خدا را بحرمت اهلبیت قسم داد او را باسمان بردند غرض که
عالم و ما فیها بسته بوجود شریف این پنج تن است آه آه چگونه این امت با ایشان سلوک کردند علی الخصوص ان بزرگوار
پنجم ایشان بود سرش از بدن جدا بر سر نیزها نصب کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند خون رواز دیده هر جا

کر بگویم سر گذشت شهر شام　چون بشهر شام آمد کشتگان　با بکشودند باده معان　خاندانیرا که جبریل از وفا
کرده دربانی بهر صبح و مسا　جملگی کردند جا در فرش خاک　سر برهنه پا برهنه جا بجا　رفتند دیگران لعین روسیاه
کرده ایشانرا طلب بیاد کار　مرویست که در انروز در بزم یزید پلید مرد نصرانی که از فرنگ امده بود حاضر بود چون
نظر بنظارهٔ آن سرها و اسیران کماشت ظلمی که بیانش نه در انجیل دیده و نه در توریة شنیده بود در بزم اهل فرقان
شنید بلکه معاینه دید پرسید ای یزید این سر پر خون که از جبههٔ او آثار بزرگی هویدا است شمع فروزندهٔ ایوان
کدام سلطان و نسل ارجمند کدام سلطانست　**جوهری**　عارض است این یا که خورشید جهان آراست این
کوثر است این یا لب جان بخش روح افزاست این　یا رب این ابرو است یا شمشیر بهرام فلک　یار این این گیسوی مشکین
یا شب یلدا است این　شمع معراج هدایت یا چراغ بزم قدس　آتش طور محبت یا ید بیضا است این　طشت زر
یا مه دم ریز قرص خور یا راس پاک　طلعت عیسی بن مریم یا کف موسی است این　یزید گفت اگر از حسب و نسبش پرسی
نام جد و پدر و با اسلامیان هم کیش است نامش حسین فاطمه را نور عین فرزند علی مرتضی برادر حسن مجتبی است
نصرانی گفت اینست که هر گاه نظر با ان میکنم رعشه بر اندامم می افتد و میشنوم آیاتی چند از قران میخواند لعنة
بر تو و بر دین تو باد بدانکه میان عمان و چین دریائیست که یکسال سفر دارد و معموره در ان نیست مگر یک جزیره و
در ان جزیره شهریست که طولش هشتاد فرسنگ است فدون نعمت شهری بدان وسعت نیست و کافور و یاقوت و
عنبر از آن بجا می اورند و درختان ایشان عود است و بتصرف نصارنیست و در ان کلیسیا است مشهور بکنیسهٔ حافر
و در محراب ان حقهٔ طلائیست که در آن سمی است میگویند سم الاغ عیسی است و گرد انرا بجواهر نصب نموده اند
و هر سال نصاری از اطراف بزیارت و طواف میایند لهو در کلیسا امت عیسی همه　کشته زوار سمی ترسا همه ماشعا
افروزند شمع بی فروغ　تا خود الهم راست باشد یا دروغ　اینکه از اولاد احمد دانیش　زادهٔ پیغمبر خود خوانیش
آخر این احمد عزیز اسر ورات　آخر این احمد ترا پیغمبر است　این زنان ناموس این پیغمبرند　این اسیران اهل بیت این
سرند　کر روح الله مانده دختری　سجده میکردیم چون پیغمبری　دین ما کامل است از دین تو　لعن حق بر
دین و بر آئین تو　و بروایت دیگر گفت که در حضور پیغمبر بهند نیز رفتم شوق مجلس میمونش با انس و رغالمیان
را نمود میرسید که حضرت رسول الله از هدایا و تحفه چیز چیز را دوست میدارد گفتند عطریات نعمتی باغ بود سر زلف
حلقهٔ مویش گرفته عنبر و مشکی روان شد سویش　براستانهٔ ایمان چه بابیا شدم　ز قبض خاک در حضرتش

کلاب شدم چون انرو دانست که من نصرانیم مخدوم را قبول ننمود تا انکه بشرف اسلام داخل شدم فرمود چه نام داری کفتم عبد الشمس فرمود ترا عبد الوهاب نام میکنم ناکاه از مشرق فلک رسالت دو بدر منیر و دو خورشید عالم کیر یعنی حسنین بخدمت سید ثقلین مشرف شدند له همین حسین که سرش در میان طشت همین حسین که سرش نیزه اساس شماست همین رخی که ز خون صحیفیست ترجمه دار همین عذار که ز خون کرده در دل کلزار همین جبین که از او سجدهٔ خدا پیداست همین دهان که در مخزن علوم خداست همین حسین علیه السلام با برادرش همراه شدند داخل مسجد چه مهر بودند الحاصل سبل خود دو دستهٔ کل ایشان از ابو سعید و بوسید و بدلهان نشانیدای یزید له اکر کل نیست تا غنچهٔ اینجا است نشان بوسه از لبهاش پیداست نوشته ترجمه از خط یاقوت که این لب جان احمد ابو دقوت پس ایشان عرض کردند یا جدا میخواهیم در حضور شما کشتی بکیریم تا قوة تا کدام یک زیاد است حضرت فرمود کشتی کرفتن موافق شان شما نیست هر یک خطی بنویسید تا قوت شما از خط معلوم کردد عرض کردند له کرد هی از نبی زلف توانشا نکنیم تا دم حشر بحر مشق چلیپا نکنیم تا نشاییم قلم ناوک بیداد فلک ز دل شاهد معنی کوهر انکنیم پس هر یک سطری نوشتند و اوردند خدمت جناب پیغمبر حضرت اندکی تامل فرمود که اکر بکویم حسین بهتر نوشته حسن دلش از رده میشود و اکر حسن بهتر نوشته دل حسین میشکند فرمود من خط نخوانده ام وله ندانت مرشد من احتیاج لوح قلم نخوانده و نوشته خط وجود علم مدرسیکه فرا داد معنی تنزیل معلمیکه همانا مثل خود نداشت عدیل نداد کاتب قدرت دیکر خطی یادم چکونه حکم کنم بر صفا استادم مشق خود را ببرید نزد پدر تا پیغمبر او حکم کند صحبت حسنین ع بخدمت پدر رفتند و صورت حال را عرض کردند انجناب نیز درنکی نمود و فرمود له عقل کار در حکم این خطها تامل میکند با وجود انکه میداند تامل میکند البته در این نزیست پس ببرید پیش کان طهارا نزد مادر مهربان ببرید تا او حکم کند چنانست نصرانی کفت وله چه من بخانهٔ ایمان نداشتم پایی هنوز اینرام داشت کرد تر ستانی با این اراده که کیرم خبر زدان نهان کرفتم از پی تفتیش دامن سلمان کفتم میخواهم که ستیدهٔ دو جهان میان ایشان چسان حکم میکند روزانه دیکر سلمان کفت چون حسنین ع شرح حال را بخدمت مادر بیان فرمودند فاطمه ع فرمود من خط نخوانده ام اما راه دیکر بشما مینمایم وله بکردن است مرا چند انکه بار دمیده از فلک سینه هفت شیدا کنم نثار شما دانها غلطان را زیاده هر که کرفتید دانه اورا یقین شود کرد که زور او زیاده تر است حکم میان شما هفت دانه کوهر است پس ان معصومه دانه را نثار بر سر حسنین نمود بقاعدهٔ طفولیت دویدند هر یک سه دانه برداشتند یکدانه بر زمین مانده بود ان برادر در کشاکش بودند که دریای رحمت الهی بجوش امد و حکم بجبرئیل شد وله که ای سفینه دریا مرحمت جبریل نزول کن تو بفرمان مصطفی و خلیل نظر بکشتی موج بحر عصمت کن کهرهیا دو غواص شوق قسمت کن رسید حضرت جبریل از در شهوار دو نصف کرد که قسمت شود برادر وار نصرانی کفت بزیان اندکی تامل نما کسیکه انقدر مرشد و جلال بدینکونه دارد

وفات رقیه

بتقدیم رسانید جناب بتول بحکم خدا و رسول پوشید و استین مفاخرت کردانید چون زنان قریش داخل خوانه
شدند از مشاهدهٔ جمال بی قیاس و تجمل و اساس فاطمه حیران کردیدند کفتند یا فاطمة من این هذا یعنی از کجا است
انجامها فرمود من عند الله یعنی از نزد خدا پس زنان قریش شرمسار کردیدند و قرین الم بیا کردیدند ای شیعه
لهُ انکه امد فخر اولاد خلیل جامه ورد از برایش جبرئیل کاشکی می دید از جولها دختران نازش اند شهر شام
عنبر خاک کوئیشان بر سر نبی جز دل پر خون شان در بر نبود شان از جور چرخ پرده در جا معجر دستها از غم بسر
بود در نزد یزید الخصم تین برده رخسارشان از استین آه آز آنشب که علیا امام حسین ع در شام محنت انجام فغان
شان بفلک دوار میرسید و ان دیدهٔ اسمان از غم ساستان بر زمین میچکید خصوصا رقیه دختر سه ساله امام حسین ع
که لحظه آرام نداشت و میکفت ای یاران **دفعی** کجا است انکه در اغوش میکشید مرا چشم کسی که سروش بود پدر
قالوا لها یابی غدا فتصبرت واستخبرت من بعد ثانی مرة یعنی کفتند که فردا می اید صبر نمود باز جویا کردید
ولو نعلل التمهید انه ما زال هذا دابهم معها الی ان ابصرته لیلة فی هجعة یعنی همیشه او را ارام میکردند
تا انکه شبی پدر را در خواب دید که او را در اغوش کشیده بود و او را نوازش مینمود رقیه کفت ای پدر کجا بودی
که دیدهٔ ما بیار روی ما بسند و نجس سیلی کعب دل ما را خستند ای پدر **لهُ** هر کس سفری بپیش دارد چشمی بغریب
خویش دارد مخصوص غریب دستکیری یا بنت یتیمی اسیری ترسم که خدا نکرده ای باب این وصل خیال باشد خواب
فتنبهت لا تستمل من البکاء تدعو بعمتها الزکیة عمتی این الحسین ابی وغایة مطلبی ومدلی ومقبلی
ومسکنی یعنی از خواب جست و کفت **وله** عمه پدرم دیکر کجا رفت امد نسفر دیکر چرا رفت الحال بدوش باب
بودم شب همره افتاب بودم سر بر سر سینه اش نهادم چندانکه فراقش بنیادم فصار خته فی وجهها عماتها
فوعی یزید بشرح تلک القضیة قال اطرحوا راس الحسین بحجرها فعسی اذا نظرت الیه تسلت یعنی عمه هایش
یکبار شیون نمودند و انشورش و هنکامه بکوش یزید رسید امر کرد سر حضرت را برایش برند تا تسلی بیابد مرویست
که سر مطهر امام امم را در ظرفی نهاده بودند و بجهت ان طفل بردند فاتوا به فی الطست یلمع نوره کالشمس بل هو
فوقها فی البهجة **جوهری** بر اهل حرم تیره شب هجر سر امد کز ظلمت شب صبح سعادت بدر امد محمل زین
ببطا فلکی راند خو مشعله افروزه را این طشت بدر امد تقدیر مکافات بوصل شرر بدر شد ظلمیکه بر ایشان
نقضا و قدر امد مایوس شد از پای طلب تشنه مظلوم از بهر پرستاری طفلان بسر امد خلاصه چون سر را پیش
رقیه بر زمین نهادند ان طفل کفت من کرسنه نبودم پدرم را میخواهم **بدینوا** من نجا سیر برای من طعام اورده اند
طعمه بهر من زر و طبع خام اورده اند تشنه ام جوتیم من نمیخواهم طعام زهر باشد در مذاق من طعام اهل شام
عمه زود این سر پوش را بردار که بیاشنائی میشنوم با بوی بابا فریاد تا اسوده باشم نیفتد خاتون فرمود عمه اش بمیرد له
خی سر پوش هر چیز سر پوشیده باشد بهتر است لیک این سر را من از بهر تو افشا میکنم نامهٔ تعبیر خواب تو مطول
هست لیک مختصر از امر از بهر تو انشا میکنم تا نبرد ارم من از این سر پوش را اندکی قاب می نکویم انچه پنهانست تا

پیدا میکنم خام طبع گر بگوید این طعام پخته است من تو را از انجیر درقابت لنها میکنم قاب از بهر تو افکنده
حریف بدسگال باش تا سرگرم بازی من تماشا میکنم آه از دل میکشم سر میدهم سیلاب اشک دیده را کوثر
ز خون دل چه دریا میکنم دست بر سر میزنم جیب صبوری میدرم همچو مجنون میشوم رو سوی صحرا میکنم خالیا
آتش زنم این شهر را از برق آه شام را ویرانتر از شهر بطحا میکنم جناب زینب فرمود خواهرم کلثوم چادرت را بنما
که من یقین دانم که تا او دیده سر جدا میدهد پس من این اسباب را مهیا میکنم آنگاه فرمود این نور دیده و ابرار
زاده بر گزیده ابو قیه عمه جان برادرا این سر پوش را از روی قاب تا ببینید آن بیبینی آنچه را دیکی بخواب پس بناچار
ان صغیره دست خود را برد پیش تا که خود بردارد از سر پوش را از روی قاب آه واویلا چگویم چشم انکودک چه دید
یک سر بریده ریشش ز خون گشته خضاب قالت لمن هذا قیل راس ابیك قالت آمد بوح الاوا حسرتی گفت
این سر کیست زینب خاتون فرمود نور دیده نقی این همانستکه دیکی تو عیادت خوابش چو از انخواب تو بیدار شوی
در یابش شاه که نیست از این دنیا نکوتا بت تو ترحم کرده ز خون بین ورق مهتابش پس آن صغیره در بدو یتیمه
بی پدر سر را بسینه گرفت و لب بر حنجر بریده اش گذاشت و گفت یا ابتاه من الذی خضب شیبك بدمائك یا ابتاه
من الذی قطع وریدیك من الذی ایتمنی علی صغر سنی یا ابتاه من للنساء الحاسرات یا ابتاه من للارامل المسبیات
یا ابتاه من للعیون الباکیات یا ابتاه من للخدود اللاطمات یا ابتاه من للشعور الناشرات یا ابتاه من
للضایعات الغریبات یا ابتاه لیتنی کنت لك الفداء یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا یا ابتاه لیتنی
توسدت الثری ولا اری شیبك مخضوبا بالدماء شعر من جز راسك یا ابا و من ارتقی من فوق صدرك فابضا
للمة حتی دعت فیها علی فمه وقد خرت علیه ولم تزل فی سکرة گفت ای پدر کی بیش تو را بخون خضاب تو
کی مراد کوچکی یتیم کرد بعد از نوای پدر کی پرستار یتیمان بود ننان خواهد بود بینوا ایسر تو نه خوصتا از اسب عقابی
جا کرده از بیشت زنچه بقا ای از بس عمر بسر آمده باز خاموش چرا نه سوالی نه جوابی ایقبله ابروی تو کی
برده اشاره وی شخص محاسن تو ز خون که خضاب ایکوش چرا مینکند بر سخنم گوش وی چشم چه بخت بدمن از چه بخوابی
ایلعل سخن گو ز چه رفتی ز بر من یا قوت لبت داد بمن وعده ابی اغوش شریف تو کجا ایسر بی تن تا بلکه کنم باز در آغوش
تو خوابی آه وامصیبتا نقی گفت اینسخن و نیا در افتاد لب بر لب او نهاد جان داد زینب خاتون بگمان آنکه
از طفل غش کرده چو آواز حرکت داد با سر پدر دید هم سفر گشته بی اختیار معجر از سر کشید و سیل اشک از دیده فرو بارید
و گفت له برو که دامن نهرا مبارکت بادا برو که سایه بابت مبارکت بادا گفت اینجا عزا دار نیشهر غریبیم کفن
و کافوری نداریم و دستمان نیست که طفل برادر را از خاک برداریم له اری به رسم و عشق انیست جان دادن
بیغرض چنین است کی گفته که راه عشق دوران یکشبه راه وفا ضرور است از طفل نظاره کن که چون رفت والله که بیکنفس تواند رفت

مجلس دوازدهم حکایت اصمعی با سید سجاد در بطحا و فقا یع ضمناً در شام

الحمد لله الذی ذکره زین للسان الذاکرین و فکره انیس قلوب العابدین من عرفه منع فاه من الکلام و عنا نفسه

بالصبا والقیظ وهو من الزاهدین فی زین العابدین احباؤه تتقرب الیه بترک الدنیا والآخرة واولیاؤه
تمتحن بالبلاء والمضرة الدنیا سجن لاولیائه وجنة لاعدائه من صبر علی بلائه هو سند الزاهدین ومن رضی
بقضائه هو سید العابدین نور جباه ساجدیه بسجوده وخصص سجودهم لوجوده وجوه محبیه من کاس
حبه حمراء وجباه ساجدیه من خوفه صفراء اولیاؤه لا خوف علیهم ولا هم یحزنون واحباؤه من خشیته فی
اللیل یبکون من بکی فی عزاء سبط رسوله هو سعید الدارین وهو الذی قال فی شانه حسین منی وانا من حسین

گر چشم کاینات براو خون گریسته   زین العبا از همه افزون گریسته   بر یاد لعل خشک پدر با دو چشم تر
یکقطره آب خورده ز جیحون گریسته   در لجه کوفه با تن رنجور زیسته   در شهر شام با دل محزون گریسته
بر تشنگان بادیه خونابه در بها   بر دشت و کوه هیچ فلک خون گریسته   یوسف صفت جدا ز پدر بی برادران
دور از وطن اسیر هامون گریسته   خاتم گریه کنندگان و سرور ستم کشان افتخار زهاد و پیشوای عباد انسر و از اینکه آدم
صفی را از صفوتش خبر بودی بر هابیل نگریستی واگر نوح نبی را از ادراکش اثر بودی پسر را از طوفان نزیستی واگر خلیل الله
خلتش آگاهی یافتی لذت از سوختن بردی واگر ذبیح از قربش مطلع گردیدی فیض از فداش نبردی یحیی از رجایش بهره
نیافت والا از خون نمیگریستی زکریا بکوپش راه نداشت وگرنه بدرخت نمیگریستی کلیم را ادب و نبود گر رب ارنی
گفت ولن ترانی نشنید مسیح را نفس گیر بهر گز نفرا بر صلب گریه چون یعقوب دیر اخبر نش اندکی و یوسف در سر عزتش کهتر
اوست فرزند نامی افتخار اهل جهان و سرور جانبازان آنکه در سر کوی اهل فا سر نهاد و در کنار فرات تشنه جان داد و
پسرش را در زندان جهان گذاشت و خواطر همت قبول شهادت گماشت وهو الذی حرم السبایا فی ایدی الظالمین اسارا

له اسیر بود دو فرزند نازکین ایام   یکی بخطه مصر و یکی بکشور شام   دو تن شدند بغربت جدا زکوی پدر
یکی بقدر پیمبر یکی برتبه امام   یکی سلیل خلیل و یکی نژاد حبیب   یکی بجام مسلم یکی بعلم تمام   یکی
بمنزلت علی مصر شد از خلق   یکی بمرتبه افزون بدهر شد نانام   بگریه هر دو مثل در فراق و داغ پدر
یکی رسید بکام و یکی نبودش کام   یوسف صدیق چهارده سال در زندان از فراق پدر گریست تا هجرانش بسر آمد
سید سجاد بروایتی چهارده سال بعد از پدر بزیست و وصالش در جهان میسر نگردید و از انبیا گریه آنحضرت رونق از
گریستن جناب فاطمه زهرا در عزای رسول خدا لب بست اصمعی گوید در طواف حرم جوان محترمی را دیدم که آثار عظمت و
بزرگی از ناصیه احوالش ظاهر و نور حقایق و عرفان از رخسارش باهر بود وجهه من خوف الله صفراء وبدمعه من
خشیة الله حمراء یعنی رنگ رخسارش از خوف الهی بزردی مقرون و عارضش از خوناب اشک گلگون باستار حرم
متمسک بود و تضرع مینمود و میفرمود مولای نامت العیون وغارت النجوم وانت ملک حی قیوم الهی غلقت الملوک
ابوابها وقامت عنها حجابها وبابک مفتوح للسائلین وها انا ببابک مذنب فقیر مسکین جئت انتظر رحمتک
یا کریم یا رحیم لمولانا ع   یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم   یا کاشف الضر والبلوی والسقم   قد نام وفدک
حول البیت وانتبهوا   وانت یا حی یا قیوم لم تنم   ادعوک رب حزینا راجیا فرجا   فارحم بکائی بحق البیت والحرم
انت الغفور فجد لی منک مغفرة   واعطف علی یا ذا الجود والکرم   ان کان عفوک لا یرجوه غیر تقی   فمن یجود

علی العاصین بالنعم مراجی بپوزش کشاده زبان عذرخواه که قهر تو ام کر شمارد کناه بیکره سید کرد این ذنق
شود پردهٔ هفت افلاک شق دو کون از کنه کاری من در ثم ز عصیان من پشت من چرخ خم ز برق کناهم بدوزخ شرر
سقر ز آتش جرم من شعله ور بگفت این و دیگر بر آمد بجا تو گفتی روانش بدر کرد سر قال الراوی ثم انشد یقول
ولدی روحی له الفدا الا یا ایها المقصود فی کل حاجة شکوت الیک الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی
وانت تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة وما فی الوری عبد
جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی یعنی شکایت میکنم بسوی تو بدیهای خود را
پس رحم کن بر من ای منتهای امید من و ببخش کناه مرا و روا کن حاجت مرا آورده ام بدرکاه تو با عملهای بد که در میان مردم
کسی نیست بجرم من آیا خواهی سوخت مرا باتش ای آنکه امید من بتو است و کیست امید کاه من بجز تو قال الاصمعی
فکان یردد الابیات حتی سقط علی الارض مغشیا علیه فدنوت منه فاذا زین العابدین فرفعت راسه ووضعته
فی حجری وبکیت لبکائه فقطرت قطرات من دموعی علی خده فافاق اصمعی کوید که چندان کریست و تکرار ان
ابیات مینمود تا آنکه سست شد اعضایش و قطع شد صوتش و مدهوش بر زمین افتاد پیش رفتم که معلوم نمایم
کیست دیدم یک هادی آنکه صفا حرم از ندای او است قبلهٔ حاجات جهان کوی او است مهر فلک مقتبس از روی او
باغ جنان نفحهٔ از خوی او فرزند دلبند شهسوار بیت کربلا که تنها از جهان چندین هزار اعدا رو نکردانید
رعایش بحدی بود که در هنکام ابتلا جهد بکار زار اعدا نمود که خود را در کنار فرات تشنه لب بذلال قرب الهی رسانید شاید
را بیض مضما جاهد الکفار و جدهٔ اش حبیبهٔ سید ابرار و مادرش مریم امت پدرش جهان فتوت برادرش ریاض
چمن اجتبی و او شاه پسرش افتخار نقاد و عبا بد بجلال طاعت یکانهٔ دوران پیر بحکم عبادات وحید اهل جهان
بد به بقد فرقان ز خلیل بن آزر پس رتبه فرقون از کلیم بن عمران اصمعی کوید سرش را از خاک بر داشتم چندان کریستم
که قطرات اشکم بر رخسار کثیر الانوارش چکید دیدهٔ جهان بین را کشود و فرمود من هذا الهجم علینا یعنی کیست نزد ما
ما عرض کردم ایمولا منم اصمعی جانم بفدای شما باد چیست این جزع و کریه شما از برکزیدکان اهل بیت نبوت و رسالتید
آیا نیست آنکه خدا در شان شما فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فرمود
هیهات هیهات ان الله خلق الجنة لمن اطاعه ولو کان عبدا حبشیا وخلق النار لمن عصاه ولو کان سیدا قرشیا یعنی
خدا بهشت را آفریده بجهة آنکه اطاعت کند او را اکرچه غلام حبشی باشد و جهنم را آفریده برای کسیکه معصیت کند او را
اکرچه سید قرشی باشد و جناب ختمی مآب میفرماید یا بنی هاشم ائتونی باعمالکم ولا تاتونی بانسابکم یعنی ای بنی هاشم
نزد من بیائید بعمل خود نه بنسب خود فقال الیس الله یقول اذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسا
ءلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم
خالدون حاصل معنی اینستکه چون دمیده شود در صور در میان مردم نسب نیست و سؤال نیست از نسب هر کرا ترازوی
اعمال او سنکین بستکار و هر که ترازوی اعمال او سبک بنا نکار روز جهنم مخلد خواهد بود بلی نظم شرف مرد بجود است و

کراهت بسجود هرکه این مهر دو ندارد عدمش بهتر از وجود اصمعی گوید باز سر منبار کرا از دامان بر داشت و بر خاک
گذاشت و شروع نمود بزاری و تضرع و این کلمات از سر سوز بود که در خرابه شام بالینش خشت خام بود نظم سرکه هر آن
سر و افسر فدا وارث دستاشر کربلا راوی گوید شبی حج میرفتم دزد راه بواسطه شغلی از قافله پس افتادم در بیابان
با توکل میرفتم ناگاه از کناره بیابان نظرم بجوانی افتاد که جوانی گو ناهی در بر نعلینی در پا نه زادی و نه راحله گفتم
سبحان الله بیابان باینچو نخواری جوانی با ینطریق چگونه بمقصد تواند رسید نزدیک با و رفتم و گفتم یا صبی من این
انت فاجاب من الله یعنی ای جوان از کجائی تو گفت از خدا قلت له این ترید قال الی الله گفتم اراده کجا داری گفت بسوی
خدا قلت ما تطلب قال رضی الله گفتم چه میجوی گفت رضای خدا قلت ما زادک و ما راحلتک قال زادی تقوای و راحلتی
رجلای و مرادی مولای گفتم توشه و بارکش تو چیست گفت توشه ام تقوا و بارکشم پاهایم و مقصودم آقایم گفتم بیابانی
باینچو نخواری و تو باینطریق چگونه توانی بمطلب رسید گفت هیچکس را دیده بر یار دوست رود محروم گردد با زاد
و راحله با خود بر دارد گفتم تو کیستی گفت از نام من درگذر کار در این باب اصرار کردم فرمود نحن قوم مظلومون نحن قوم
مقهورون نحن قوم مقتولون یعنی ما جماعت مظلوم و دربدر و مقهور و کشته شده هستیم گفتم از این کلام معلوم نشد
بیان از زیاده نما گفت ما آب هندکانیم از کوثر دوستان خود را و نجات خلایق بواسطه ما است و هرکه دوستی ما توشه
او بود هرگز محروم نبود و هرکه منت رساند ما را بدوزخ مستقر کنیم ورا و هرکه بد بما رساند لعنة الله ما است و فرزندیا مرو و عداوت
وغاصبین حق ما است این گفت و از نظرم غایب شد پس تاسف خوردم که او را نشناختم و در مکه او را دیدم که خلق
بسیار گرد او جمعند و تحقیق مسائل حلال و حرام و مشکلات قران و احادیث سید انام مینمایند و او بزبان فصیح و
بلیغ هر یکرا جواب میداد از کسی پرسیدم این کودک کیست گفت وی را نمیشناسی این ادم آل عبا قرة العین شهید کربلا
سید الساجدین امام زین العابدین ع است و در حدیث دیگر وارد است که از روز نا جناب بهشت سال بود نا یکسال پس از چشم
گریان خدمتش میکرد و سنت با بشر ابو سعید گفتم یا ابن الحسین آنچه از مظلومی خود فرمودی راست است ظلمی
که بر شما شده بر احدی نشده بقربان سر سعقا افت کردم و بفدای تن محنت فرهنت شو که اینها مجبور و معبود
و این پیوسته متحمل با اطاعت رب ودود با بلیه بایت کریم بایدنست بستران یا بدل حسرت منزلت نالم یا بتن خسته ات
بر تن نالم که ناله و فغان حرم را در ماتم پیشینیک یا باوانی نوحه سرایم که سر پدر را در برابر دشمن میدید نظم
بهره دریا کنم وسیل بصحرا فکنم این دو شکار دل خویش بغیر را فکنم از تف سینه پر درد بر ارم آهی کاتش اندر کنز ادم
و حوا فکنم منها ابن عمرو گوید که من در شام بودم شنیدم اهل حرم را وارد شام نمودند بتفحص ایشان میکردیدم
نقل قضا افتادم گذارم بکوچه در شهر که اکثرش شده اعراب و برزبر نظر نمودم دیدم یکی بچشم گوهربار
نشسته مهر منیر بنظاره دیوار کشیده دلش تا بعرش مستر غم نمود شرح غم بیکسی خویش بعالم شکلیست بجز تفکر
که این ستمزده کیست که بنشسته بکسر مود و تنش کعغزده نیست نظر بجاوی انسروان میسنین اگر غلط نکنم
زین العابدین این منها گفت پیشتر رفتم و سلام کردم آن بیمار از بیتابی جواب سلام با داد و فرمود تو کیستی که همه

شهر خندانند و توکربانی عرض کردم یا بنت رسول الله لبّ چشم گریان تو شادی بجهان نگذارد این عزائیست
کو با ما امان نگذارد چگونه شام نگوئی در شام عزیتو شام کردیم مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که مردان
ایشانرا میکشتند و زنان ایشانرا اسیر میکردند عرض کردم آیا کسی از غریبی و بیکسی شما خبر میگیرد یا دوا
از جهت شما می آورد آیا کسی شما را عیادت میکند یا نه فرمود لبّ من غریبم کنون مدتیست بیمارم در این دیار که دیگرا
شود گرفتارم بجز سرشک تیمارم دوائی نیست بغیر خون جگر بکدام غذائی نیست بغیر آه کسی نیست شمع بالینم
بغیر ناله نیاید کسی بتسکینم زاهلبیت حسین کس خبر نمیگیرد کسی سکینه او را بر نمیگیرد گفتم شما بیمار باید
بقوة رفتار ندارید بجا میروید فرمود در این مسجد خرابه که ما را مقام دادند سقف و سایبانی ندارد میروم تا خود را
بسایهٔ دیوار برسانم راوی گوید دیدم خواتون سیاپوشی چو آفتاب که رفته از برج خرابه طالع شد و گفت لبّ
بیا میا که این ناکسان خبر گیرند برای ریش دلت ناخن دیگر گیرند بیا بکلبهٔ ویران خود قرار کنیم با اشک دیده
خون جگر مدارا کنیم غمین مباش که منزلکه تو ویرانست خرابه لازمهٔ مسکن یتیمانست روان ما است که میرود
بجان عزا من و تو هر دو یتیم ما دریتیم ما یتیم عرض کردم که این زن نهایت بشما مهربانست کیست فرمود عمهٔ من زینب
خواتونست و لبّ خدا از عمه رضا باد در دیر پرورد که نمی بدیتیمان کاه ما دبود اگر نبود دیرین راه عمه هم سفرم
دلی نبود کشد بار حسرت پدرم منهال گوید بیطاقت شدم و بگوشه رفتم و سر بگریبان غم فرو بردم لاحول ولا قوة الا بالله

مجلس سیزدهم خطبه خواندن امام زین العابدین ع در شام

جواهر زواهر کلامیکه از درج فصاحت و بلاغت خازنان اسرار لاهوت و گنجوران خزاین جبروت و تاجداران
مملکت ملکوت و شهریاران اقلیم ناسوت یعنی اوصیاء مصداق سبحان الذی اسری و اولیای حریم متوطن فکان قاب
قوسین او ادنی سالکان منبر سلونی فرزندان وارث مسند فخر و ظاهر و باهر آمده مخصوص اکلیل حمد و سپاس خدائی
بی شبه و قیاس است تعالی شانه عن الادراک والافکار که لئالی متلالی و جواهر اطهار را از عمان عنایت غیبی
بساحل ظهور رسانیده و گوهر شب چراغ ذات قدسشانرا فروغ بخش شبستان آمال عباد گردانیده کلامشان
موجب کلمهٔ دین و مقامشان تالی مفاخر المرسلین است لمؤلفه خصوص سرور لب تشنگان حسین شهید
که آسمان بر زمین خون ز ماتمش بارید شهید که داشت جا بسینهٔ زهرا شهید که لعل لب مصطفی چه شهد مکید
بشهر شام بطشت طلا ببر یزید شاه بود ولی آشنا بچوب یزید قطب راوندی بسند صحیح از مقداد روایت
کرده که گفت روزی جناب پیغمبر ص بطلب حسنین ع از خانه برآمد و من در خدمت آنجناب بودم رفتیم تا بموضعیکه
آندو سرور خفته بودند دیدیم افعی عظیمی گرد ایشان حلقه زده بود چون آنمار صدای پای سید ابرار را
شنید سر خود را بلند نمود و چند ذرع بلند شد مانند نخل خرما و عرضش چون تنهٔ شتری شد و از دهانش آتش شعله
میکشید و درخت لبهای بزرگی بر اطراف دو سرور گسترده بود و من آنجا را مکرر دیده بودم درختی نبود از آن
مشاهده متحیر شدم چون نظر آنمار بر سید ابرار افتاد چندی کوچک و باریک گردید مانند رشته آنگاه با حضرت

مجلس سیزدهم خطبه خواندن امام عم در شام

سخن گفت پس آنحضرت فرمود دانستی چه میگوید عرض کردم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که میگوید حمد خدا را
که بردم تا پاسبانی فرزندان رسول خدا را کردم و این فخر بس مرا در میان امثال و اقران خود پس در میان رمه ها پنهان
گردید و جناب پیغمبر سر امام حسن را بر داشت و بر زانوی راست نهاد و سر امام حسین را بر زانوی چپ و زبان مبارک بر
چشم و دهان حسن مالیده و دیده باز کرد و گفت بابا بر آنکه دیده بر هم نهاد و بخواب شد و با امام حسین نیز چنین فرمود
و آنجناب هم چنان گفت و بخواب رفت آخر ایشانرا بر کتف مبارک نشانید و بخانه روانه گردید ای شیعه ها سر آنرا که
پیغمبر بر سینه و زانو مینهاد و صورت بر صورتش میگذارد ای اغشته بخون و خاک و جبهه شریفش از ضرب تیر چاک کرده
بودند یاری و نه مددگاری نه هواداری و نه غمخواری جز زینب خاتون و ام کلثوم دلخواه آه شعرا وام کلثوم تندعو
وهي باكية بمدمع هاطل كالعارض الهتن اخي اخي وشقيقي يا حسين لقد تجددت احزان على حزن
اخي اخي بعد جدي والوصي ابي فقدتكم وثياب الحزن تلبسني حسرا مجرحة واويلتاه فلا ارى كفيلا لهذا
اليوم يكفلني وتستغيث الى الزهراء فاطمة بنت النبي ودمع العين كالمزن يا ام قومي من الاجداث نادبة
على الحسين مقيم الفرض والسنن يا ام قومي فانظر السجاد معتللا يساق نحو اليزيد الفاجر اللكن
فيا لها حسرة لا تنقضي ابدا حتى نزور محمد الرحمن ذي المنن صبا هی کاینجا پاک بی تو مرا جان بتن دریغ

از تیغ ظلم کشته تو و زنده من دریغ — عریان چراست این تن بیسر مگر بود — بر کشتگان آل پیمبر کفن دریغ
آل نبی غریب و بدست ستم اسیر — آل زیاد کام روا در وطن دریغ — چون آفتاب یثرب و بطحا غروب کرد
شعر از شام و باز سهیل از یمن دریغ — مقتول تیغ ظلم سلیمان کربلا — و ز خون او حنا بکف اهرمن دریغ

بعد از آن روی بسوی فاطمه زهرا نمود و گفت ای مادر سر از قبر بردار و نوحه کن بر حسین که همیشه مواظب واجب و سنت
بود ای مادر نظر نما بسید سجاد که در غل است و میبرندش او را نزد یزید لعین ای برادر آن محنتی که در شام باهل بیت رسول
انام رسید نتوان تقریر نمود **شعر** ای داد بشنوید این داستان را از ده استان از ولی حق امام راستان از امامیکه جفا اهل شام
دیده بود اند شام صبح او چیر شد آنکه دایم با دل پر درد بود اشک سرخش بر عذار زرد بود آنکه از هجر پدر میگریست
جای اشک از چشم او خون میگریست یکی از امور یکه در شام با امام انام روی نمود که در جمعه که جماعت منافقان در جامع
دمشق جمع بودند یزید بیحیا آنجناب را بمسجد با خود برد که بزرگی خویش را بآن سرور بنماید بلی از هیچ راه کند در عداوت
کوتاهی ننمود چنانچه روزی پسران پلید حاضر بودند یزید گفت یا ابن الحسین آیا میتوانی با پسر من کشتی بگیری حضرت فرمود
کشتی سهل است مقرر نما هر یک حربه بگیرند و در حضور تو محاربه کنیم غالب و مغلوب را بقتل رساند در اثنا آواز نقاره شادی
بلند شد پسر یزید گفت این نوبت یزید مرا است نوبت پدر تو کو حضرت فرمود نعم نوبت ظلم چه یکبار شد رسد نوبت ما
از پس شام زند صبح علم را بسما در آن اثنا آواز الله اکبر در شام بلند شد آنجناب فرمود اینست نوبت جد و پدرم آیا
کسی میرسد که منکر این معنی گردد یا ابن رسول الله بفکر دل پر درد کردم ای عزیزان از سید ساجدین پرسیدند که اعظم مصائب
شما کجا بود آنجناب فرمود شام حقیقت چنین بود زیرا که بدترین روزها بیکسی و غریبی و اسیری و یتیمی است و اینها همه بود

وگفتگوی یزید با انجناب

اسیر و جمع بود و از آن گذشته تا سر یزید هم سفر عمه و خواهر از نظر شان بیجا در و معجر دهر شهر بر سر هر گذر در
بدر و خونین جگر بسته قوم ستمگر بودند الغرض چون یزید امام زین العابدین را با خود بمسجد برد آنحضرت نظر بر حجر
و صفا محراب و منبر هاکرد دید مسجدها که چون دیر مغان گشته ماوای برهمن ناکسان گشته مسجد معبد
اتش پرست ساکنانش از شراب کفر مست جای مؤمن مسکن کفار بود سبحه ها انکار از زنار بود
بود نمرودی بجای آن خلیل کرده شیطان جا بکوی جبرئیل اندر آن مسجد که نااهل بود جانشین مصطفی بوجهل بود
بود محرابش مکان عنبید کامد از کین قاتل شاه شهید پس آنجناب غمگین و اندوهگین در گوشه بر زمین نشست
یزید بیحیا خطیبی را که از جمله اعادی سید الشهداء بود طلبید و امر نمود تا بمنبر بر آمد و شروع نمود بمدح آل ابی سفیان
و مذمت عترت پیغمبر آخر الزمان لمؤلفه خواند هر دو از خیل کرها از برای خواطر فرعونیان گفت عیسی را ز اصحاب جحود
از برای خواطر قوم یهود پس مذمت کرد آن شاه شهید از پی خوشنودی بتک یزید پس سید سجاد فرمود که
خطیبی بوده که جهت مخلوق خالق را بخشم آوردی ای یزید مرا رخصت ده تا بمنبر بر آیم کلمه چند که موجب رضای خدا
و رسول باشد بیان نمایم لمؤلفه بر فراز منبر از فیض کلام تا کردانم روان اهل شام یزید اندیشه آنکه مبادا
از فیض زلال جویبار فصاحت و بلاغت آنحضرت نهال ارادت السود بوستان قلوب مستمعان سر زند قبول نکرد اشراف
شام بر خواستند و در خواستند که ما میخواهیم فصاحت جانا را بشنویم یزید گفت اینجوان افصح فصحای عرب است میترسم
که بر منبر رود آل ابوسفیان را رسوا کند بلی الفضل ما شهدت به الاعداء یعنی بزرگواری از برای کسیست که دشمنان در رفعت
شانش گواهی دهند حاصل کلام بزرگان شام گفتند از این کودک چه بر می آید لاعلاج یزید رخصت داد پس آن طوطی
شکرستان ما زاغ و عندلیب شاخسار بلاغ سیمرغ قاف دنی فتدلی هزار دم غزار و ما ینطق عن الهوی بر منبر بالا
رفت نظم گرچه چون آل ابوسفیان همه دنیا گرفت شکر لله باز دیگر حق بمرکز جا گرفت اول خطبه مشتمل
بر حمد ملک ذی الجلال و رفعت حضرت رسول و آل نبیان نمود و بعد فرمود ایها الناس من عرفنی عرفنی و من لم یعرفنی فانا
اعرفه بنفسی انا ابن مکة و منی انا ابن زمزم و صفا انا ابن من حج و لبی انا ابن من طاف و سعی انا ابن من بات ثلث لیال
بلا عشا و عشی انا ابن من نزلت شانه هل اتی انا ابن من ردت له الشمس مرتین و صلی انا ابن من رکب البراق و صعد
فی الهواء و سار فی لیلته الی المسجد الاقصی و وصله روح الامین الی سدرة المنتهی انا ابن محمد المصطفی انا ابن
علی المرتضی انا ابن حسین الشهید بکربلا یعنی هر که مرا میشناسد بشناسد و هر که نمیشناسد بگویم تا بشناسد
نظم منم چشم چراغ اهل بینش نژاد افتخار آفرینش منم فرزند زینت بخش افلاک سلیل ارجمند شاه لولاک
منم فرزند آرایشگر دین وصی مصطفی ختم النبیین منم سبطیکه فرزند دو شاهم فروغ افزای چشم مهر و ماهم
باهل علم و عرفان سرورم من عزیز دختر پیغمبرم من عزیز مصطفی نور دو عینم سرور قلب شاه دین حسینم
خدنگ باب من با قوم مردود بود مانند ابرهیم و نمرود بشکر اندر قضا آمد چه نمرود بصبر اندر بلا باشد چو ایوب
بلی ای شیعه نظم بر سر خاک بلا بود شاه کربلا هر دو مهمان اما این کجا و آن کجا اگر چه ایوب در فراق فرزند

صبر نمود اما دود از نظرش سقف سرا بر سر آنها فرود آمد و جناب سید الشهداء بدست مبارک کفن بگردن علی
اکبر انداخت و علی اصغر را بروی دست گرفت تا شربت شهادت چشید اگرچه ایوب مبتلا برنج گرسنگی شد اما کجا
چون بدن شاه شهید بود در حدیثست که المی که خم را بر خلق خافقین قسمت مینمودند احدی طاقت نمی
آورد ذره از اثر عطش آنجناب را بعالمین میدادند احدی تاب نمی آورد اما پرستار ایوب زنی بود که جراحات جسمش را
در هر حال جابجا شستشو می نمود ولکن پرستار امام حسین زینب خاتون بود چون بقتلگاه رفت که زخمهای بدن
شریف برادرش را مرهم اشکی نهد شمر لعین گفت تنحی عنه والا لحقتك به یعنی دور شو از او والا ترا باو میرسانم
خلاصه چون امام زین العابدین علیه السلام بدانجا منتهی گردید بمنبر نزدیکست که خاص و عام اهل شام بر یزید را هدف تیر ملامت
نمایند ملعون ترسید و اشاره بمؤذن نمود که اذان بگو مؤذن گفت الله اکبر حضرت فرمود بزرگتر از خدا هیچ چیز نیست و بزرگ
از آنستکه اوهام و افکار تصور آن تواند نمود مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله آنجناب فرمود گواهی میدهد
گوشت و پوست و خون و استخوان من که خدا فرد است و شریکی ندارد پس گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت
عمامه را از سر برداشت و فرمود بمؤذن تو را بمصطفی این اسم قسم میدهم اندکی تامل نما آنگاه روی بیزید کرد و فرمود
انصاف ده ای بزرگوار یکه نام شریف او قیام قیامت بر منبر بلند است جد تو یزید بود است یا جد من اگر نسبت
بخود دهی دروغ گفته اگر جد من است چرا پدرم را با لب تشنه شکم گرسنه شهید نمودی و حال آنکه خویش را
مسلمان میشماری پس گریبان را چاك زد و فرمود ای جماعت بغیر از من کیست که جدش پیغمبر باشد نفی چگونه
بجا نیکه انصاف نیست چه شام بلد دیگه نبود وا گر انصاف باشد اما من کیست زال علی باز نسل زهرا
مر بیستکه اینجا شور شعی شد که چند نفر بیهوش شدند یزید اشاره بمؤذن نمود که اذان را تمام کند و خود مشغول
نماز گردید الا لعنة الله **مجلس چهاردهم در درد سنان امام ع و عزاداری اهل بیت ع**

بیدل بازم افتاده عجب شوری بسر آتشی گشته بجانم شعله ور نیست بیجا نالهٔ سوزان من بی سبب
نی شعلهٔ افغان من نخل غمی بار عیش از مردمان زخم از جای دیگر دارد نمک چون حسین شاهنشه اکثر نه
جسم اکثر را بجها اعشته اند هیچکس دیده اند کشوری پادشاهی بی سپاه لشکری جز حسین آن شاه اقلیم بلا
کشته شد بی لشکر اندر کربلا چون بریزم خون ز چشمان ترم دو ستم اینجاك عالم بر سرم خدا رحمت کند دیده را
که در عزای سبط خیر البشر نور دیده شاکوثر کربلا یکرده شعرا فیا شیعة المختار نوحوا المصرع الشهید
وبالدمع العزیز فجودوا فقوموا باعباء العزاء فانه جلیل واما غیره فزهید لای مصاب یدرف العین جائر
وتقضی نفوس او تفت کبود لاعظم من هذا المصاب وخطبه عظیم علی اهل السماء شدید یعنی
ای شیعیان احمد مختار گریه کنید بر امام شهید و محکم بگیرید احکام عزاداری او را و این ماتم بزرگیست که کل مصائب
در جنب او حقیر است و بملائکه آسمانها اثر شدید نموده مصائبه فی کل قلب مصیبة سهام الهبات
القلوب تبید ولله هم والرزایا دنیة وللحزن زائد و تزید چنان مصیبتی است که از برای او در هر دلی

مصیبتی تازه هست که تیر جیدار از نهاد بر میخیزد و درد دلها جا میکند و حزن هر بار از حزن گذشته زیاده است
تطاه خیول المجربات تجبرا ویبقی علیه بعد ذاک صعید اندو نخوت و غرور بر آنجناب اسب تاختند
و پس از آن بر جسدش خاک میریزید والرسول انه یشهرن فی الملا وال بن هند فی الخدور تغور
الپیغمبر را شهر بشهر میگردانند و آل ابی سفیان در حجال و زنکار نشسته اند و راس امام السبط فی راس ذابل
طویل علی راس السنان یمید ویمکثه بالخیزران شماتة یزید و سرورا کافر عنید وتؤتی زین
العابدین مقیدا وفی قدمیه الحدید حدود سر مظلوم کربلا را بر نیزه بلند کردیده از اطراف میل
مینمود و یزید چوب خیزران بر آن سر آسمان کرد و شماتت نمود و سید سجاد را با غل و زنجیر آهنین در مجلس حاضر
نمودند بحالتیکه پاهایش عقدا هن کرفته بود وزینب ما بین النساء وقلبها فریح وبالاحزان فهو کمید
تقول وللاحزان فی القلب مبدع ومبد لاسرار الهموم معید اخی یا بن امی یا شفیقی وسیدی ومن لی
من دون الانام عمید علیک جفون الذاریات ذوارف دما دموع المراسلات تجود وزینب خاتون
با دل مجروح میان زنان از غصه بخلیل بغضه میگفت ای برادر ای مولا وآقای من وای آنکه شوهر جاندارد و محل
اعتماد من میبا از مژهای چشم آب جاریست و قطع نخواهد شد اخی ثل عرش الدین وانهد رکنه و
عطل منه اذا صبت حدود اخی من یلم الشمل بعدک شتاته ومن لبنات المکرمات یشید اخی
من نری للجود بعدک والندی اذا سا وفد او اقام وفود برادر بعد از تو صفت سخاوت و کرم را که بر پا
خواهد داشت اگر طایفه یا قافله با وارد جود و سخاوت تو آمده شد نماید ای برادر از کشتن تو عرش دین سوخته
شد و رکن آن خراب و حدود آن معطل گردید خلاصه سخن در جا است که یزید بی ایمان از فعل خود پشیمان شد
و زوجه اش هند دختر عبدالله عامر که از محبان خاندان رسالت بود شبی در خواب دید که درهای آسمان گشاده است
و فوج ملائکه بزیارت سر سید الشهداء آمده اند و در آن بری فرود آمده دیدم ابر سبزی پیدا شد و در آن میان
بکی دیدم نهایت نور و صفا و بغایت صباحت و ضیاء چون ماه میان ستارگان میدرخشید پیش رفت سر حضرت را برداشت
و بوسید و بسینه خود چسبانید و گفت یا ولدی قتلوک ومن شرب الماء منعوک اتراهم ما عرفوک یا قرة عینی
انا جدک رسول الله وهذا ابوک علی المرتضی واخوک الحسن المجتبی وهذان جعفر وعقیل والحمزة والعباس
ابنو دیدة تو را کشتند و از آب فرات منع کردند گویا ترا نشناختند ای فرزند برگزیده من جد تو پیغمبر و این پدرت
علی و برادرت حسن و اینها جعفر و حمزه و عقیل و عباس هستند که بدیدنت آمده اند هند گوید چون بیدار شد بر خود
لرزیدم انگار رفتم بحجره که سر مطهر آنجناب نهاده بودند دیدم نور عظیمی از آن ساطع بوده است رفتم که یزید را خبر کنم
او را دیدم جامه خواب نیست میکنم تفحص کردم او را در حجره تاریکی یافتم که نشسته بغایت خوف و ذلت سر بزیر افکنده
گریه میکند و میگوید مالی وللحسین یعنی مرا با حسین چه کار پس خواب خود را بجهت او نقل کردم اندوهش زیاد
شد اما چون صبح شد اهل بیت را طلبید و اظهار ندامت نمود آورده اند که چون ثابان بن ولید والی مصر بجهت تعبیه

خواهی خود یوسف را طلب کرد چون حضرت یوسف بر او وارد شد سلام کرد پرسید این چه نسبت فرمود این زبان
عمّ من اسمعیل پسر ریان از تخت خود فرود آمد آنجناب را در بر گرفت و عذر خواست که من شما را از خانه اسرائیل
الله نمیدانستم خطا با پسرم را عفو فرما و حضرت را بر جای خود نشانیده و مملکت را تفویض وی فرمود اما یزید پلید چون
یعقوب العمار انجهه عذر خواهی طلبید گفت یا بن الحسین اکنون کار بیست شده انچه خونبها باید باشد میدهم
نظم عذر خواهی کند بعد از قتل عذر بدتر ز گناه هش نگرید حضرت فرمود چه بسیار بیحیا بوده ای یزید
دنیا و ما فیها یکبار مو بدی حسنا نمیشود عرض کرد یا علی هر حاجت داری بخواه فرمود اهل حوایج در خواست ما
می بینند لکن حاجت من این است که امروز سر پدرم را بدهی تا برده بجسد مطهرش ملحق نمایم دیگر اسباب که از ما برده اند بگو رد
نمایند زیرا که چند جامه او را جده ام جناب فاطمه رشته بدست مبارک خود رشته و هر گاه اراده قتل ما را
داری امین رستی را باحرم بفرست تا ایشان را بمدینه جدم برساند آنروسیا جواب داد یا علی شما خود اهلبیت را
بمدینه خواهی برد فاما سر پدر طلبید بخواب خواهی دید حضرت فرمود تو چنین مپندار که میانه من و
پدرم جدائیست پس رو نمود بطرف حجره که سر حضرت در آن بود و گفت نظم سلام علیک ایشهید ستم سلام
علیک ایقربان الم سلامیکه کردم جوابم بده جوابی نواز لطف عامم بده که دانند کانهم جدا نیستیم
بهم جسم و جانیم تا زیستیم ناگاه اندستمالی که بر سر مطهر آنحضرت کشیده بودند دور شد و در جواب فرمود له
یتیم عزیزم علیک السلام بحنز نصیبم علیک السلام بسوی مدینه چه کشتی روان سلام بقبر پیمبر رسان
و اما مشهور میان مذهب امامیه اینستکه یزید همه سرها را بسید سجاد داد و آنحضرت انها را با خود برده بجسد شان
ملحق فرمود و در بعضی از روایات وارد شده که یکی از شیعیان سر آنشهید را سرقت نمود و بالای سر جناب امیر المؤمنین
دفن نمود و اینست که زیارت سید الشهدا با الاسر شیر خداست اللهم اجعلنا من زواره و مجاوریه و در بعضی روایات
مذکور است که حضرت پیغمبر انسر مطهر را با خود برد و شکی نیست که انسر مطهر بهتر از اماکن منتقل کردید لهذا یزید
عذرها و رد العهدة علی الراوی خلاصه در جواب آنجناب در باره رد نمودن اسباب گفت که از مال خود عوض میدهم
حضرت فرمود انجامه‌ها مخصوص نباید بدست هر کس بیفتد ای یزید جامه را که فاطمه ببینند و خیاطی فدک بجهت
سید الشهدا بدوزد خانم سکینه شاینه هر انگشتی نزد استین موی در نخود هر دستی نیست جوهری
انجامه که زهرا الهرا ازان امید اندوخته بهر بدن شاه شهید انجامه پاک را جز اولاد حسین جبرئیل امین نمی
تواند پوشید پس ان بیحیا امر نمود که هر که در کربلا انچه بغارت برده بیاورد حسب الامر ان پلید نظم یکی فلان
زرین یکی لباس اورد یکی بسطا امانت یکی اساس اورد یکی بدست یکی گوشواره یزید جو که کرده بود ز گوش
ستم کشی بیرون یکی بیامد بودش لباس غم در بر بدست و سپر بود از علی اکبر که ناگهان در باکاشوه یزید
سپاه ناله و اندوه غم عیان کردید رسید شمر شد اندوه و شور انجمنی بدست داشت یکی پاره پیرهنی
چه پیرهن که دو دستی نداشت اعضایش چه پیرهن که مشبک شده سراپایش چه پیرهن که ز تیر جفا زره شده بود

که خود چه مشک بهر چین او گره شده بود یزید گفت این چه پیراهنست که داغ دلها را تازه نمود و سوزی اندازد
بر جراحتش افزود لمه جواب داد با بن نا قبول زین عبا که ای یزید نیل بروز حشر ترا نظر کشتا ببین جامه
حسین است این بشام تیره مه برج مشرقین است این ببین تنی که بود این نشان پیرهنش چگونه بوده ز زخم سنان
کینه تنش العین دو صد دینار طلا داد با نجناب بان بزرگوار بفقرا تقسیم فرمود آنگاه ایشان را مخیر نمود میان
توقف در شام با احترام و رفتن بمدینه خیر الانام ایشان رفتن بمدینه را قبول نمودند بعد از آن جناب زینب
خاتون خواهش نمود که ای یزید وله بده اجازه که گیرم عزا شاه شهید ز ابدیده شود بیا بلغ امید
چرا که فرصت ماتم نماند همراه کن شده ابدیها حسنه ناوک آه و دیگر آنکه رخصت ده زنان بنی هاشم
تا بعزاخانه ما بیایند ماتم داری نمایند چرا که عزا کم لایق برادر نیست و چون ما سر گرم عزا شویم سرکار شهید را
بجهت ما بفرست لمه که نخل ماتم بی بر چه میتواند کرد سینا تعزیه بی سر چه میتواند کرد بده سر شهید را که
تا بر کنیم قضا ماتم ما دا ترا ز سر کنیم این بیحیا حسب الخواهش دختر علی مرتضی لمه نمود امر منادی کنند
از اطرافین مرخصند زنان شهر که در عزای حسین چون زنان بنی هاشم اذن عزا یافتند چاک گریبان را الطلوع
صبح عزا نمودند و بمحبوسان در زندان کشودند ما وله از نظر کل خونین دران باغ تعب ستاره سوخته
برج تعزیه زینب نمود جمع بیکجا همه اسیرانرا دیدیه چاک گریبان غم نصیبانرا فکند مسند شاه شهید را یکسو
خیال قامتش را نشاند بر سر او چه کعبه خانه خود را سیاه پوشیدند همه زنان دیار بلا خبر پوشیدند
سیدها هند آنرا در میان نشانیدند و شیون کردا و حلقه ماتم زدند که ناگاه زنان بنی هاشم دسته دسته داخل
ماتم خانه شدند چون نظر ایشان با سیران افتاد جامها را دریدند و صفحه صورت خراشیدند وله چون
غریبی دیدهم شهری بغربت یار خود میکند در شرح هجران ناله او کار خود ابزی ای چو بیند مشتر آه دوش
هر چه خواهد میکند در گرمی بازار خود از زنان هر یک دست بگردن اسیر کردند و یتیمی را در دامان نشانیدند
و سراغ شهیدانرا میگرفتند یکی با زینب خاتون میگفت وله ای اسیر بیکجو زینب روزگار وی برادر کشته
افغان کن دیگر تا کی قرار هنوز اسیران جوانان را از آنگفته بودند که آوازی شنیدند یکی میگفت وله که ای گروه
عزیزان سر حسین آمد سینا تعزیه سردار عالمین آمد خبر کنید جریش کنند استقبال که میرسد سر مسند
نشین عز و جلال مرویست که سرها را پیش روی اسیران نهادند سینا تعزیه متفرق بود جمع شد دستگاه
ناله وسیع گردید و بهانه بدست ناله افتاد و محیط اشکها بموج آمد کوه مراد بکنار رسید جناب زینب فرمود
ای زنان این یکی از سرگذشت ماهاست تماشاست سرها را می بینید صدای العطش کو که آن شنیدید دیده گردید
برادر را نه دیدید که قاسم را تماشا نکردید از زین افتادن علی اکبر را ملاحظه ننمودید دستهای بریده عباس را
مشاهده نکردید التماس برادرم را برای آب نشنیدید گلوی چاک طفل شیرخواره را ندیدید نشستن شمر را
بروی سینه حسین ملاحظه نکردید اسب بی صاحب در خیمه شما نیامد که شما بقتلگاه شهید انشتابید

هر یک از زنان حرم سری را بسینه گرفتند از جمله مادر قاسم با سر فرزند خود گفت ای نور دیده وای آرام دل
غم رسیده نظم پس از وفات حسن خود مادری کردم بدست خویش بکربلا آوردم ای فرزند چه زخمها
کربلا بیت کشیده در آخر حجلهٔ عیشت نه سیاه پوشان شدید پس ام لیلا سر علی اکبر را گرفت و گفت ای فرزند ارجمند
بیتو جهان بوطن بود و چگونه زنده نماید نظم مادرم را بو تر حرمها گذاشتی رفتی و کار من ز غم هجر ساختی
ام کلثوم سر عباس را بوئید و بوسید و گفت ای نقی کرا ایستم زره از حال ما خبر داری سپاه ناله به نده صف حیدر شد
علم دار کجاست که در سینهٔ منست تیر خبر نگشت زد گشته به یدت ات بدتر سکینه سر علی اصغر را برداشت
ولب بر گلوی نازکش گذاشت و گفت لب تر اشده پژمرده ایگل احمر نداده آب کوثر مگر ترا زهرا شوم
فدا تو بگلی لب دلنوازی کن چه بود تو هادیگر با سکینه بازی کن سر حضرت را جناب زینب در بر کشید و حنجر شرا
بوسید و عرض کرد که هلاک جان تو تاکی بیکسان دوری از نکرده مگر که بود درد مهجوری همیشه چشم عطا
بر سکینه داشتی بیا بیا با سید که اش گذاشتی الغرض شوری بر پا نمودند که چشم افلاک خون گریست و بدین
نوع هفت روز عزاداری نمودند بعد از ان یزید پلید سفر ایشان را دید و روانهٔ مدینه کرد وانیدند نظم هایل
قضیه ایست جزاک الله ای رسول **مجلس یازدهم در ورود اهل بیت بکربلاء** قربان حسین تو ز خدا قبول
در روز اربعین الحمد لله الذی امتحننا بمحبة الخامس فی الجود والعناء واحزن قلوبنا بمصیبة صاحب
الجنة والبلاء نور النیرین وضیاء الخافقین والثمر بن قترینا بعبد الله الحسین اه ثم آه من تلک
النحور الکریمة التی قطعت بالسیوف والنفوس العزیزة التی شربت الحتوف کم من رؤس ساجدة علت علی العیدان
وایدی قانتات فصلت عن الابدان وکم من دماء طیبات قد سالت علی الالواح واجساد زاکیات تشبکت
بالرماح کم من فاطمیات قد اشتهرن اساری فی الرفاق والاسواق وهاشمیات برزن فی الفقار والافاق ضایعات
تایهات باکیات نایحات ولله در من قال من الرجال شعرا الا یا عین لا لمرابع ومخیام اودت بساکنها ید الایام
لا ینفع الغلل الدموع بربها الا اذا ندب القتیل الظامی ماعذر من لم یبک یوم مصابه متاسفا بدم ودمع
هام محی الدموع علی الحسین بحاذیب اذ بیتر سلک السن اللوام وابکی علی الشیب البهی معفرا وابکی
علی النحر الخضیب الدامی وتمثلی اخواته وبناته تندبنه بتفجع ولطام هذی نوح وهذه تبکی لما سلب العدی
من برقع ولثام وابکی مصاع فتیة علویة شربوا علی ظماء کئوس حمام وابکی لزینب تستغیث بامها
ذات المفاخر والمحل السامی یا ام قومی من ثراک وساعدی وتبینی ظلمی وسوء مقامی وقفی علی المقتول وانفجی
له وبکی له فردا بغیر محامی وابکی علی الطفل الصغیر مضمخا بدماه بعد تخرق ولوام وابکی عن زیاب الحسین
حواسر نشرن اوجهن بالاکمام وابکی لزین العابدین مقیدا فی الاسر تشکو کربة الاسقام ویبیت جسم بن
النبی مرملا ترما یوطی الخیل والاقدام والی ابن اکلة الکبود براسه هش یعین الواحد العلام
یعنی ای دیده گریه بکن بر لخرابی وبر طرفشدن منزلها و خیمها که ساکنان انها را زمانه تلف کرده زیرا که سود نبخشد

ورود اهل بیت بکربلا

جز پای اشک مکر وقتیکه نوحه بر شهید تشنه کام شود آیا چه خواهد بود عذر کسیکه از ذکر مرثیه خود را معاف
دارد ایدیده اشکهای خود را بر حسین تشنه لب بیاور و نه پرهیز از آنکه ملامت کننده ملامت کند و کریه کن بر آن
محاسن خون آلوده و صورت و حنجر بر خاک آغشته و بخاطر بیاور که دختران و خواهران او را که بر سر و صورت
میزدند و نه مقنعه و نه چادر داشتند و کریه کن ایدیده بر بدنهای نوجوانان فاطمه که ایشان را با لب تشنه شربت شهادت
چشانیدند و بر زینب خاتون که بعباره نیز با خطاب نمود و میکفت نظم ای مادر از بقیع نظاره ای برون خرام بنکر چکونه کشته
حسین تو بی مزار مادر چرا ابد بدحو قاسم نیامدی دامادیست بر کفت دستش ببین نکار حاصل کلام سخن در اینجا است
که اهلبیت رسول انام چون متوجه بسمت خیر الانام کردیدند یزید به فجار مردی از لشکر معروف بصالح و سید ابو بشیر بن نعمان
نام بهمراه ایشان فرستاد در عرض راه از جفا و دل خسته که از حرم شاه کربلا میکوشید تا آنکه بر سر دو راه رسیدند
که یکی بکربلا و یکی بمدینه میرفت آه آه چون زمرهٔ اولاد مصطفی چه بر دار الجفا شتاب کردند رو بشاه سوی سید الانام
برکشتند روز کار و غرا داروا اشکبار دل پر ملال و مضطر احوال تلخ کام یکسو بناله سید سجاد کی پدر بعد
از تو زندکی بمن بی پدر حرام لیلا بمحمل و علی اکبر بزیر خاک قاسم بکوفته مادر قاسم بشهر شام کلثوم در شکایه
عباس نوجوان کی نوجوان از روضه رضوان بر خرام دارم ارادهٔ سفر و نیست محرمی بنشان مرا بهودج زرین با احترام
یکجا سکینه کرم تضرع که ای شبیر مارا ببر بقتلکه شاه تشنه کام من بابد شکایت اعدا نکرده ام عمرم تمام
در درد دل نمانده نا تمام الغرض روز اربعین اهل بیت طاهرین وارد کربلا شدند نظم چه کربلا و چه صحرا و
چه روضه و چه رواق نوشته خلد برا و عرصها المشتاق بحد اربعین باید تمام عالم داند زیرا که کربلا محل زیارت
انبیا و اولیا و ملائکه است دلیل بر این ابن محبوب کوید که در زمان خلافت المرتضی بزیارت سید شباب اهل جنان میرفتم
وزوار هم غیر معروف هنکام شب خود را آنجا برسانید دید شخصی کفت بر کرد که زیارت تو قبول است صبح بیا که حال
میسر نیست کفتم از کوفه بهر زیارت آمده ام چرا مرا منع میکنی کفت ای پسر محبوب ابرهیم خلیل و موسی کلیم و عیسی مریم
با حضرت خاتم الانبیا و کروهی از پیغمبران با ملائکه مقربین بزیارت آمده اند و عدد ملائکه را بجز خدا نداند و تا صبح در
روضه خواهند بود چون صبح شود تو بزیارت بیا که مانعی نیست کفتم تو کیستی کفت من از جملهٔ فرشتکان موکل
بر این مرقدم ابن محبوب کوید خوشحال رفتم و بکوشهٔ در طاعت نشستم تا صبح شد داخل روضه شدم و تا شام
زیارت کردم بی توفیق رفیقیست هر کس نداهدش مرویست که حضرت صادق ع در کوفه تشریف داشت شخصی
از اقصی بلاد یمن بزیارت امام مومنین حضرت امام حسین ع آمده بود چون بحوالی قادسیه رسید حضرت او را طلبید
فرمود شما از زیارت چه فایده می بینید عرض کرد شفای امراض عافیت ابدان سلامتی عیال و فرزندان و قضای
حوائج حضرت فرمود ای برادر یمنی میخواهی ذکر کنم جهت تو فضایل زیارت را عرض کردم بلی فرمود که زیارت جد من مساویست
با یک حج مقبول که با پیغمبر خدا بجا آورده باشد آن مرد تعجب نمود فرمود تعجب مکن که زیارت جد من مساویست با دو حج مقبول
که با حضرت رسول خدا محرم شده باشد باز تعجبش افزود آنجناب نیز فضیلت زیارت را زیاد میفرمود تا رسید بجائی که زیارت

فضیلت زیارت سید الشهدا

حسین مطابقست با سی حج مقبول که کل اعمال را مخصوص با پیغمبر جا آورده باشد پس ابزره عرض کرد ان کان هذا افضل
زیارة الحسین فوالله لا افارقه حتی اموت پس آنمومن مجاور شد تا فوت کرد بدیر در انیصنوا البیته دسو مختار
بزیارت آن سید بزرگوار اولی و انسب بود و اول کسیکه احرام زیارت بست جابر بن عبدالله انصاری بود که از اصحاب
پیغمبر است و عمر طولانی نمود و سلام پیغمبر را بجناب امام محمد باقر رسانید با جمعی از اصحاب خود بزیارت سید الشهدا
مشرف شده بود و بعد از آن چند روزیکه گذشت اهل بیت رسالت با دل ملول نیز وارد نینوا شدند و در آن صحرا شوری
بر پا شد که از چشم ملایک بر زمین خون چکید پس هر یک خود را بر سر قبر شهیدی افکندند و از محرومی شکوه مینمودند و زنان
با دیده نیز ایشان اما نمودند آه و امصیبتا **للمؤلفه** یکی بر سر قبر داماد رفت سوی آنکه تازه بر داماد رفت
کای قاسم ای نو داماد من کجائی تو ای سرو باغ حسن یکی با علی اکبر نوجوان سخن کرد آغاز زان میان
کای نیک رو آنیمه سوی وطن کز آن هست پیغام بر سوی من بود خواهرت چشم در انتظار سر از خاک بردار و او را بیا
یکی قبر عباس در بر کشید ز سوز جگر ناله بر کشید کای میر صاحب علم آشنا چه رفتی تو بشکست پشت مرا
نه شاه هست اکنون و نه لشکری نه عون و نه عثمان و نه جعفری بجز عابد ناتوان دستگیر بجز دختران یتیم و اسیر
ابو الفضل بردار یک لحظه سر زنان را کسی سوی مدینه ببر تو بودی بغیرت شهیر عرب چشید غیرتت آنکه تشنه لب
پس آنگاه زینب سر زد بدل که از کوه بارش شد گرد بد گل بگفت ای برادر ز جور لئام رسید به دلخسته از شهر شام
مرا پیش خود انشا ده که من ندارم با این تسلی و طاقت سکینه با صغر نمودی گله که رو کربلا شد پر از غلغله
کای طفل بی شیر کو مادرت دمی باز دل کن با خواهرت تو ای زینت زینب آغوش من بود جات خالی بر دوش من
خلاصه منقولست که در آن روز مرد یهودی بعهد به نیما کربلا رسید و عرض کرد که من با اصحاب این قبر حکایتی دارم در این احوال
زراعتی داشتم روز دهم محرم گذارم بایت سر زمین افتاد **مقبل** که صف کشیده در این دشت لشکری دیدم بجانب دیگر
ایستاده سروی دیدم نشان سروری ازان جناب پیدا بود بشوکت فر پیغمبری هویدا بود از آن گروه آب طلب فرمود
جوابش ندادند و یکبار بر او حمله نمودند لهذا کرد لشکر کین راه دیده شد مسدود نیافتم که بران تشنه لب چه روی نمود
همین نه تشنگیش با رغم بدبلا بود دلم به بیکسیش سوخت که تنها بود بعد از زمانی هوا تیره و تار گردید
دنیا ها مخالف و دیدم از خوف رفتم و بگوشه پنهان شدم بعد از نسیم روز که آمد از آنجا غدار تیره ندیدم و در میان
آن جسد نفحص او یکی سر بود که تا کهان تن افتاده بی سر دیدم بناز بالش خون خفته پیکری دیدم نبود در
تن او جا که زخم ناک نبود نبود پیکر مود رفتن که جا نبود با بزار اده که پائی پر پیش بگذارم زخاک آن تن در خون
طپیده بردارم ناگاه آواز مهیبی شنیدم خود را بگوشه کشیدم دیدم شیر غران و هژبر خروشانی پیدا شد پس
نظر بسوی من کرد و بر سر همان نعش رفت و او را در بر کشید نظم چه گل بو کرد او آن جسم پاکش بسر میکرد با کف
کاشکی پیدا او را در آغوش بپایش سر نهاد و رفت از هوش بعد از آن تا آنکه رفت با من بسر اشاره نمود که
یا سبا این نعش ها را با ما من نبین شاهده مبهوت بودم تا آنکه شب شد دیدم هودجی از آسمان فرود آمد و چند نفر در نورانی

از آن بر آمدند یکی از ایشان یاد بینائی نمود چون بر سر آن کشته رسید او را در آغوش کشید و گفت یا والدی یا قرة
عینی انا جدک نظم من جد تو ام بده جوابی گلگون بدن مکن بمن اظهار بی جوابی آن نعش بی سر از راه حلقوم بریده گفت
السلام علیک یا جداه معذورم دار که سر ندارم که تشکر کنم دستی ندارم که بگردن تو در آورم پس از آن در اقربا
دیگر شنید که کسی اغثنی میکرد یکی میگفت ای پدر نظم علی اکبر نوجوانت چه شد بیا کن که سرو روانت چه شد
فدایت بجا شد علمدار تو در این دشت کربلا چه شد لیلی تو بگو قاسم تازه داماد تو کو ز رفتار ایام ناساز کو علی اصغر
آن طفل زارت کجا است گلوی پاره شیرخواره کجا است فدائیت منو اهل تو کو یتیم ستم دختران تو کو امرد
بگو کو بد که من جنگ اکبر یتیم که بیهوش شد تو بیهوش آمد کسی از سید میکه ای حال ای شما عزاداری میکنید معلوم شد
که منسوبان کشته هستید جناب امام زین العابدین گریست و فرمود ای برادر کران کشته هستید من غریب ام جبر(؟)
بود که جدش پیغمبر حضرت مبتلا بود و از اشخاص که دیدید همه پیشتر از بودند آن نالهٔ نهانی که شنید مادرش فاطمه بود که بر قبر
تو دید پدرش علی بن ابیطالب است که نام او در کتاب شما ایلیا است ای ان بهر بوستان اسیر قوم جفا جو من مسلما شد
و آنحضرت گویا با ایشان وداع مینمود گفت ای پدر جگر نرسم بپرسد ز وطن خون یا بیچ بودم از آرام
خویشتن بیجا انجمن کنند و کنند از تو جستجو جز سوختن همچه چاکنند شمع انجمن که بر تو بیدیکی یا غیر کم
بیسر بی سو بروی بغل بی بدن ازینکه بوستان من بنو کشته نمود دام من جز ابن مشد یعقوب ممتحن

زان یوسفان کشته اکنون بار مانا خود میبرم بوطن بجز پیرهن | تهمت بگرگ یوسف کنعان نبود هم
اینک بخون او همه آلوده شاد من از کوفه تا بشام شد انشا کنا چها | چون صحن لاله زار زخون غرق بدن
رخشنده بد سر تو بنوک سنان ز کاه | زانسان که ماه ... از انگشتمن | از چشم خونفشان من و کودکان تو
صحرای شام گشته عقیق لستتیجوین | گوهر بهره درج هی داده با یمن | یعنی سر تو داده که بسیار امشو مین
این گفت و او فتاد و شد از گفتگو خموش | مردم از سیل گریه بیکباره شد خموش | خلاصه بعد از گریه و زاری بسیار اهل بیت

رسول مختار متوجه مدینهٔ منوره سید ابرار گردیدند لموٴلفه بر استخاره که کس را غمانه تاب نیکر نشو کر به پیا کشت
گویا محشر زبان ببند سفر کن که عازم راهند علیا دیده با اشتاه تشنه جگر قیامتی تو بپا کن زنو حرف بیتر
که نوبت آل ... تهمت تو بغیر مجلس شاه ... درفهم و رد اهل بیت رسول هنرنا بمدینه حدیث ...
فيا الخوالي جودوا بماء العيون وجدوا ثيابا بالحزن والشجون على الذين قتلوا بارض الطفوف وسقوا الكوثر
... عيالهم ويتم اطفالهم وتجددت احزانهم لما رجعوا من الشام الى المدينة سيد الانام ...
... بالكآبات لاطمات اسفي على تلك الفاطميات الحسرات من بينهن زينب النقية وكلثوم ودنية
... ان يخلن حرم الرسول وما معهن الحسين فرخ البتول والى الله المشتكى من هذه المصيبة العظمى
ولله در من قال من اهل البلا شعرا كربلا لازلت كربا وبلا ما لقي عندك آل المصطفى كم على تربك لما
صرعوا من دم سال ومن دمع جرى كم حصان الذيل يروي خدها عبرة عند قتيل بالطفا تمسح الترب

عن طلا نحر ذبیل بالدما وضیوف لفلاة قفرة نزلوا فیها علی غیر قرا لم یذوقوا الماء حتی اجتمعوا
بحدی السیف علی ورد الردا تکسف الشمس شموس منهم لا یدانیها ضیاء وعلا وتنوش الوحش من
اجسام ادخل السبق وکیان الندا ووجوها کالمصابیح ومن قمر غاب ومن نجم هوی غیرهن
اللیالی وغدا جائر الحکم علیهن البلا یا رسول الله لو عاینتهم وهم ما بین قتیل وسبی من رمیض یمنع الظلّ
ومن عاطش یسقی انابیب القنا ومسوق عاثر یسعی به خلف محمول علی غیر وطا یا قتیلا قوض الدهر به
عمد الدین واعلام الهدی فتلوه بعد علم منهم انه خامس اصحاب الکسا وصل چون جمعی زندرشت
بیثرب امام ناس اسوه کشت عترة پیغمبر از هراس یعقوب قبلیت نبی با بشیر کفت اینم ثره زا بمژده یوسف مکن قبیل
رود ر مدینه قصه یوسف بخواب بخلق وز کرک بیرهن سخنی کوی و زلباس امد بشیر وامد شهر بخلق کفت اشوب
حشر کرده عیان از همی ناس هر یک امید یار سفر کرده بدل تا بیندش بکام تمنا و رد سپاس
دیدند مرکی ز مصیبة سیاه پوش دیدند خیمه عزا قیرکون پلاس ان یک زروی خویش خراشان ترش جکر
وین یک زموی خویش پریشان ترش حواس یک کاروان زنان همه مردان شان شهید یکبو ستاده روبه ای خنسا بداس
از یاد کال عبا شمع انجمن اهل مدینه واقعه پرسان بالناس برخواستن از میان قیامت بپا نمود یعنی
بیا و اهمه کربلا نمود ای شیعه نصوح نماهر کاه جمعی با هم سفر اختیار کنند ودر عرض راه یکی از ایشان بمیرد تنها
رفقا در معاودت بکوی وطن نه ان ننداین لکه بعید انند جواب با ماندکان ان شخص را چه بکوئید اه از دل اهل بیت
که هیچیک از ایشان روز داخل شدن مدینه را نداشتند خصوصاً کرسو اشهر را دیدند کویا ازجان خود سیر کردیدند چرا
که بخواطر اوردند روزیکه از انمکان با عزت واحترام در کجاوه‌ها ونکارنشستند وان عین و بیابان جناب عباس
وعلی اکبر و قاسم و عون و جعفر و سایر برادران و خویشان بودند هر لحظه نظام برخشان سلطان مظلوم نامیشوند
اما روز ورود بمدینه زنان بیوه طفلان یتیم خواهران برادر بنوای ابن الحسین شود در عرب و عجم و مخالف
موالف نجار و عراق برافکنند مرویست که پیغمبر سید الشهدا بجده کوشه جهه مضرب خیام معزز فرمود تا
تمامی حرم پیاده شدند و هر یک بکوشه با دل شکسته و سینه خسته نشستند انگاه بعضی از بزرگان
نمود با جمعی مرد بخدمت بشیر فرستاده و ادانا وعده خواستند که بقیه اجر تو در روز جزا در خدمت پیغمبر خدا خواهیم داد
نعمان که بیت وانها را رد نمود و کفت همین مرا بس است که خدمتم قبول حرم سیدالانام کردیده است این اوزاع عنا
خبر نمودند وجناب امام زین العابدین فرمود یا نعمان رحمک الله اباک لقد کان رجلا شاعرا یعنی خدا رحمت
کند پدر ترا ای نعمان که مرد شاعری بود نظم توهیچ بهره از حال پدر داری نکلک طاقت شعر منیو جاری
جواب داد که ای پیشوای اهل یقین کلام من چه کلام پدر بود رنکین حضرت فرمود شالی عزا بکردن بیفکن و داخل
مدینه شو مردم را از امدن قافله اسیران و یتیمان با خبر نما لو اراد المولعی الا اخبر بشیر اهل المدینه الا
اخبر حسینا ذبحنا الا ابلغ رسول الله عنا سلاما علیل مکتفینا الا اخبر لطه ذبح عباس

الا اخبر تری ذبحوا ابنبینا الا اخبر لزهراء البتول تری سبط النبوة قاتلینا چون شمر بکود بر رفت از کف منهد گردید ارکانش بخون غلطید فرزند نبی ارکانش بکو عباس را کردند دست از تن جدا اخی بکو قاسم عروسی کرد اما شد عزا اخی نعمان بن بشیر شاغل بکردن انداخت و داخل مدینه گردید و در کوچه‌ها باواز بلند میگفت شعر یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرارة والجسم منه بکربلاء مضرج والراس منه على القناة يدار له قامه اندر نرد شمر مشرقین سید سجاد فرزند حسین قاصد انکارنوا ابیکنا کارنوا باخوات همنا کارنوا باغم و محنت قرین کارنوا نسا الا زین العابدین ایمو از زیر شمشیر سنین تشنه لب شد کشته شاه دین حسین یا ام یا ان اکبر یوسف جمال قاسم از ستم ستون آنیا لیما چون این خبر وحشت اثر بحجاز مدینه رسید سنه دسته فوج فوج باستقبال روانه گردیدند و یستکه در روایت حضرت یعقوب بمصر اهل اند با همگی در زنجیر یوسف باستقبال شتافتند و چون حضرت یعقوب نظر نمود دید که هفت صد شقه علم افراشته اند و علیکه ان نقش است لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله و نور انصیحرا امنور بر سر یوسف نصب کرده بود خط صبحی ... رسید هر دو از مرکب فرود آمدند و یکدیگر تنگ در آغوش کشیده یعقوب از هوش شد اه از دل اهل اله ... یا ایحنا میفرمود نظم از گردش این چرخ پر آشوب فتن بکو افسر رو کرد بیعقوب بمن کم کشته نه دوا ... و فرزند عزیز او یوسف خود یافت چه شد یوسف من

اورده اند که روزی زلیخا از محبت یوسف نابینا شده بود و با قد خمیده بر سر راه نشسته بود و میگفت شعرا یوم الفراق من القیامة اهول والموت من فقد الاحبة اسهل یعنی روز فراق از روز قیامت هولناک‌تر است و مرگ از گم کردن دوستان آسانتر است ای یعقوب چشم رفت جوانی رفت بمحبت یوسف حضرت یعقوب فرمود که آنکه این همه گفتی از تو رفت اما اثر کماد ... خدا باقیست پس آنجناب دعا کرد جمال و مال زلیخا با ضعفا مضاعف باو رسید انگاه حجاز از جواهر ... و بستند او را با خلعتهای تمام بخانه بردند و چون او را دعوا نه شد غسل نمودند و در بیت المقدس اورده مشغول عبادت گردید گویند که چون یوسف او را دید از عقب سر پیراهنش را درید زلیخا خندید و گفت تلک فی پیراهن خود اگر دیدی ... نظم نشود رنج تو ای بنده بیچاره هدر تو بکش رنج و ببر صبر جد یا کن محنت یوسف ... کشید وانکه آن ناله که یعقوب کشید ز جگر یا کن دور ثبات و زلیخا و غیر ان و انحکایت که بینید زنان دست و ثمر دولت و محنت اینها همه بگذشت نماند ان تو نیز نماند غم اندوه محزون قصه یوسف و یعقوب شنیدی لیکن داستان شنو و بین دل خون جگر از علی بن حسین انکه شنیدی شبی با کردید یتیم انشرح بار سفر ... سال درد کردن و افسرده و خواطر ناشاد دیده چون دید زنجیر ابد اگر چه نظر یعقوب ... رنگارنگ افتاد کرد از انصار انتشر کرده بودند و باستقبال انجناب امده بودند اما یعقوب آل پیغمبر فرزند پادشاه تشنه جگر ما رای الا اعلام السود و رایات مشوشة یعنی بجز علمهای سیاه و کنده‌ها سیاه چیزی ندید ... نعمان بن بشیر گوید که چندان از مردان خاص بعضا شده بود که شنوانستم بخدمت امام زین العابدین رسم

آه آه از آن زمان که زنان بنی هاشم وارد خیام حرم گردیدند وزنان را با لباس سیاه دیدند و امام حسینؑ را ندیدند
آیا چه حال بهم رسانیدند **مقبل** چه اینها همه کردند دختران عرب روانشدند بسوی سکینه و زینب
زدند دست و دریدند جامه از بر خویش باه و ناله کشیدند معجر از سر خویش از طرف دیگر مردان بخدمت امام
عابدین میرسیدند تا و التعزیة میکفتند و انجناب بر کرسی نشسته بود و دستمالی در دست داشت و مدام بی
میکریست و میفرمود قُتِلَ وَاللهِ اَبُو عَبْدِ اللهِ وَسُبِیَتْ حَرَمُہٗ وَنُهِبَتْ خِیَامُہٗ وَذُبِحَ اَطْفَالُهٗ وَاُخِذَتْ اَمْوَالُهٗ
نظم حسین کشته شد و ما اسیر گردیدیم بدشت کرب و بلا دستگیر گردیدیم بعد از آن اولاد کان روان
وطن و غریبان ممتحن با شور و شین داخل روضهٔ رسول والمنن گردیدند جناب امّ کلثوم شروع نمود بگریه و
زاری و افغان و بیقراری و گویا بدین مضمون سخنان میفرمود شعرًا مَدِیْنَةُ جَدِّنَا لَا تَقْبَلِیْنَا فَبِالْحَسَرَاتِ وَالْاَحْزَانِ
جِئْنَا خَرَجْنَا مِنْكَ وَالْاَهْلُوْنَ جَمْعًا رَجَعْنَا لَا رِجَالَ وَلَا بَنِیْنَا وَمَوْلَیْنَا الْحُسَیْنُ لَنَا اَنِیْسٌ
رَجَعْنَا وَالْحُسَیْنُ بِهٖ دَفَنَّا اَلَا اَخْبِرْ رَسُوْلَ اللهِ عَنَّا فَاِنَّا قَدْ فُجِعْنَا فِیْ اَخِیْنَا وَاِنَّ رِجَالَنَا بِالطَّفِّ
صَرْعٰی بِلَا رُؤُسٍ وَقَدْ ذَبَحُوْا بَنِیْنَا وَقَدْ ذَبَحُوْا الْحُسَیْنَ وَلَمْ یُرَاعُوْا جَنَابَكَ یَا رَسُوْلَ اللهِ فِیْنَا
اَفَاطِمُ لَوْ نَظَرْتِ اِلَی السَّبَایَا بَنَاتُكِ فِی الْبِلَادِ مُسَلَّبِیْنَا اَفَاطِمُ لَوْ رَاَیْتِنَا سُهَارٰی وَمِنْ سَهَرِ اللَّیَالِیْ
قَدْ عَمِیْنَا لَقَدْ هَتَكُوْا النِّسَاءَ وَحَمَلُوْهَا عَلَی الْاَقْتَابِ قَهْرًا اَجْمَعِیْنَا سَكِیْنَةُ تَشْتَكِیْ مِنْ حَرِّ وَجْدٍ
تُنَادِیْ الْغَوْثَ رَبَّ الْعَالَمِیْنَا فَنَحْنُ الضَّائِعَاتُ بِلَا كَفِیْلٍ وَنَحْنُ النَّائِحَاتُ عَلٰی اَخِیْنَا میکفت یا رسول الله
مقبل ندا ستمزدگان عترت غریب توایم زدختران بلاکشی غم نصیب توایم ز کربلا جگر گوشهٔ تو می آ
نیش تشنه لب بیشهٔ تو میائیم اگرچه روشنی دیدهٔ تو بابا نیست ولیک چونکه دلیل پیش او ستمها نیست
مرهمی که چون چشم فاطمهٔ صغرا بر علمهای سیاه و کتلها افتاد هوشیکه از سرش پرید حیران و واله گردید نظم
همی بگریه سوی خواهران نظر میکرد کهی تجسّس بی ابی پدر میکرد پس اهل حرم اطفال را در میان نشانیدند و گرم عزا
داری گردیدند انگاه ام السلمه ایشانرا تسلی داد و گریه کنند کانرا وعدهٔ اجر و ثواب داد و همه را با خود بخانه برد
مراثیہ تو ز ابر کرم ها ای فلک حجابا ترا دشمن ای چرخ چالاک بابا تو ای خور ز مشرق دیگر بر متاب
تو ایمه بمغرب ببر در ازنجا تو ای پردهٔ سبز شو سرنگون تو ای گردش چرخ شو واژگون بهم بر زن ای دست چرخ
نه سپهر بهم در نورد ای نیزه کین و مهر خدا تو ای دست دستی بر آر یکی دست بر دامن پوستین نکار زاهد ما دهر را
پاک کن دل و سینه بد دلان چاک کن بهم پیچ این فرش خاکستری بکستر یکی مسند عنبری الا لعنة الله الخ

فصل هشتم مجلس اول گریهٔ سید سجادؑ بر پدر بزرگوار و بیان اهوال کربلا

اهوال کف صبیا بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ نَحْمَدُكَ یَا مَنْ اَرَقَّ قُلُوْبَ الْمُحِبِّیْنَ بِعَزَاءِ الْحُسَیْنِ وَمَلَاَ
صُدُوْرَ الْمُخْلِصِیْنَ بِالْاَحْزَانِ عَلٰی قُرَّةِ عَیْنِ رَسُوْلِ الثَّقَلَیْنِ حَتّٰی اَنَّ مَوْلَیْنَا زَیْنُ الْعَابِدِیْنَ وَسَیِّدُ الزَّاهِدِیْنَ
بَكٰی فِیْ مُصِیْبَةِ اَبِیْهِ الْحُسَیْنِ فِیْ كُلِّ صُبْحٍ وَمَسَاءٍ وَفِیْ كُلِّ غُدُوٍّ وَعَشَاءٍ بِصُرَاخٍ وَاَنِیْنٍ وَقَلْبٍ حَزِیْنٍ وَهُوَ یَقُوْلُ

اسفي عليك قُتلتَ عطشاناً وذُبحتَ ظمآناً ولا زال دابه اذا نظر الى الماء بكى بكاءً شديداً وقال
كيف السلو ابو عبد الله مُنع من الفرات وذُبح كذبح الشاة ليتني له الفداء ونفسي له الوقاء
روى الصدوق في الامالي انّ البكاؤن خمسة آدم ويعقوب ويوسف وفاطمة وعلي بن الحسين عليهم السلام
یعنی شیخ صدوق در کتاب امالی ذکر کرده که گریه کنندگان پنج تن بودند اوّل حضرت آدم بود که چندان از فراق
بهشت گریست که در دو صفحهٔ دو رویش جوئی نقش بسته بود و یعقوب در فراق یوسف آنقدر گریست کما
قال الله سبحانه وابيضّت عيناه من الحزن دو چشمش سفید شد و یوسف چندان گریست که زندانیان
همه بتنگ آمدند و از گریه دختر خیر البشر در تمام اهل مدینه استدعا نمودند که یا شب گریه کن و روز را
آرام بگیر یا روز را گریه کن شب را قرار داشته باش تا ما هم آسایشی داشته باشیم و اما پنجم گریه کنندگان امام چهارم
بود بروایات مختلفه که نقل نمائیم چهل ساله و اکثر چهل سال است بر پدر گریست هاتفی دلش پر درد بود و
دیده خونبار تنش رنجور و حالش زار نه بجز آن پدر تاب و در تب دو چشم اشک بهاران بود
و هم شب مرویست که روزی آنجناب بر استری سوار با غلامان متوجه صحرا گردید در عرض راه بزمین سنگلاخ
رسید در حالتی که زمین از شدت گرما چو سینهٔ تشنگان کربلا تفسیده آب نایافت آفتاب در تاب
همرهان را اضطراب هر یک میشتافتند که خود را بآب برسانند در آن اثنا حضرت پیاده شد و بر آن زمین نشست
سیلاب اشک خونین بر آن زمین جاری نمود له چو ابر بهار گریه سر کرد خونابه روان ز چشم تر کرد
اشکش چه فرات گشت جاری یاد لب تشنهٔ پدر کرد نالید چنانچه نواهش اندر دل خاصان اثر کرد
پس آنقدر گریست که بیهوش شد یکی از آزادکردها سر مطهرش را برداشت و چندان اشک بر چهرهاش فرو
ریخت که بهوش آمد عرض کرد آقا سیل شما گشتی صبر ما را در دریای غم طوفانی نمود آنحضرت گریه اش زیاد شد و
فرمود له سرشکم لاله اندر لاله زار است بخواد دیده ام ابر بهار است در این وادی غریبم با غم درد که
دشت کربلا یادگار است زانش بار آیند شتانده دلم را غصه جانم پرشرار است ای غلام این صحرا
شنیدستی اینجا دیده غزالان شهادت را صید ستم گران روزگار دیدیم یعقوب را پسری ناپدید شد دیده هایش
کور و چراغ چشمش بینور گردید چگونه گریه نکنم که هفده نفر از اولاد فاطمه که پدر و برادر و عم و عمزاده من بودند
بچشم خود دیدم که کوفیان همه را پاره پاره کردند بخدا اگر هر یک در کنعان ساکن یوسفی و در مصر شهان عزیزی بودند
اگر خواسته باشم شمهٔ از کلمات کربلا گویم کبیل طاقت شنیدن نیست شعراً مصابيح اولاد النبي بكربلا
عليهن من حزني ماجيث طويل قبور عليها النور يزهو وعندها صعود لاملاك السماء ونزول
ولما رأيت الجبر جارت مدامعي وكان لها من قبل ذاك همول وله دیده گذشت بلا چشم ترم غرقه بدر
خون شده نعش پدرم دیدم آندم که فتاد از سر زین شد چو خورشید فلک خاک نشین شمر آمد چه اجل
سر او که برداشت از پیکر او تیغ بر حنجره اش مینالید زیر تیغش پدرم مینالید بود در کشتنگه سوی حرم

ذکر گریهٔ سید سجاد

که بریدند سر شه را زستم ‌ راوی گوید روزی از کوچهای مدینه میگذشتم دیدم از ناودان خانهٔ آب جاریست من بنا
احتیاط کناره کردم کسی صدا زد که چرا از این آب کناره کردی گفتم مبادا آب ناگواری باشد گفت نقی این نه آب است
این محیط دیدهٔ زین العبا است این همان سیل طوفان زمین کربلا است. این نه آب از چشم زین العابدین اشک است
اشک این نیست این شبنم بستان آل مصطفی است مکن ناز این آب یکمرده که آب زندگیست خضر او زین
العبا سرچشمه‌اش در کربلا است میگوید چون این حکایت را شنیدم بر خود لرزیدم و گفتم بروم بخدمت مولای
خود ببینم در چه حالست در بخانهٔ آنحضرت رفتم و بیکی از غلامان گفتم که از جهت من اذن دخول حاصل
نما بگو که بیا تو ای بر خسرو اسرار آستانهٔ تو حلقه بر در نظر خواهد ببیند کشاید چو فرمان
بیاید بیا نیاید بده رخصت بیا بوس خود او را که از آن معنی لا تدخلوا چون این سخن گفتم اجازت
فرمود داخل شدم دیدم که آن امام بر جهت وضو در دست داشته همین که آب بکف دست میریخت چندان میگریست
که مخلوط باب چشم میگردید آن را میریخت بعد میفرمود شعر أروح بغمّ ثمّ اغدو علی مثله کئیباً و دمع
المقلتین سکوب فللعین منّی عبرة بعد عبرة وللقلب منّی زفرة ونحیب یعنی خواهم رفتن داغم و
اندوه خود بدم در حالتیکه محزون باشم و آب دیدگانم جاری باشد و این اشک بی دریغ غم والم باقی خواهد
بود که بگذار این شکی که میکنم وضو کنند زین العابدین که معبود رو کنند وقت عبادتست بحال خوش کنند
وقتی بیاد عیش جهان آرزو کنند در کربلا نظر با و مهلتی قضا کاندر فراق باب دمی گفتگو کنند راوی
گوید عرض کردم ای مولا این گریهٔ شما تمام نشد فرمود ای مرد فدایت کردم همه انبیا مبتلا ببلیه اند بلا شدند آنحضرت
الهی کشید و فرمود نظم بر سر خوان بلا یعقوب تنها گریه کرد هر دو مهمانند اما این کجا و آن کجا غایب بر هم
یدید یعقوب از هجر پسر هر دو کریانند اما این کجا و آن کجا یوسفانند و عزیزانند در قتلگاه هر دو
عریانند اما این کجا و آن کجا اصغرانند کاهوان یونس اندر بطن حوت هر دو نالانند اما این کجا و آن کجا
مهر کردون بر فلک ماه بنی هاشم بخاک هر دو تابانند اما این کجا و آن کجا ابر آذار و سحاب دیدهٔ بنت نبی هر دو
بارانند اما این کجا و آن کجا آید مگر واقعهٔ کربلا از تشنگی وانا سیرگاه کوش زند تو نکرده نقی
وقتی تمام میشود این اشک سیل خیز کز خواطرم مقدمهٔ کربلا رود وقتی ز یاد میشود این آه سینه سوز
کز یاد بانگ العطش تشنها رود یاحسین نوح دلم شکسته شود نقش نگین زیر پشت یاران کجا رود
مرویست که روزی آنجناب با جمعی از اصحاب در صحرا تشریف داشت که مادهٔ آهوی از دور پیدا شد اشکش جاری
لبهایش متحرک سخنی گفت که بجز سر و دعا بلاد دیگر کسی نفهمید حضرت فرمود میگوید یکی از بنی هاشم طفل مرا
صید کرده بچهٔ خود را از شما میخواهم و من عهد کردم که طفل او را باو برسانیم پس آنجناب از پیش و اصحاب با آن
آهو از عقب بخانهٔ مرد هاشمی رسانند ای شیعیان اولغه دادم نظیر قصهٔ آهو دو قصه اما چه قصه
و قصهٔ پر حزن غصه فرزند یکی نسبط نبی سرور عرب یعنی حسین تشنه جگر شما تشنه لب وان یک

رضا ضامن شدن بچهٔ آهو

ز رکن دین مبین قبلهٔ صفا ازهر خورشید والی ملک علا رضا اورده اند که روزی جناب پیغمبر با جمعی از مخالف و مؤالف بطلب امام حسین رفته بودند در عرض راه مردی بخدمت انجناب عرض کرد که حسین را بر فلان تل دیدم شخصی با انجماعت بانمکان تشریف بردند دیدند که نور دیده اش پهلو بخاک نهاده و بخواب رفته و شاخهٔ ریحان در دستها دارد و انجناب را باد میزند چون نظر اهو بپیغمبر افتاد سلام کرد و گفت یا رسول الله مرا طفلی بود سه سال کم شده هرقدر گردیدم او را نیافتم تا اینکه جگر گوشهٔ ازادید بدو مینا اوردم و او را نزد خدا شفیع کردم طفلم پیدا شد بچهٔ اهو عرض کرد سه سال قبل سیلی امده مرا بدریا برد و در فلان جزیره جا گرفتم کنون بادی وزید و مرا باینمکان افکنده مادر مرا دیدم بالای سر فرزند تو ایستاده و استغاثه میکند و مرا از خدا میطلبد حضرت فرمود انجماعت مسافت ان جزیره تا اینمکان هزار فرسنگ است اما حضرت علی بن موسی الرضا روزی بصحرا تشریف داشت صیادی اهوئی صید کرده بود انماده اهو حضرت را دیده ملتجی گردید و گفت یا ابن رسول الله طفلی دارم شیرخواره دلم در بند اوست ازین بند که برهانی بروم و طفل خود را شیر داده معاودت نمایم انجناب ضمانت فرمود صیاد چون ان بزرگوار را نمیشناخت گفت اهوی وحشی چگونه بر میگردد خلاصه انحضرت او را ضمانت کرد و ماده اهو بصحرا رفت مشروط بانکه هنگام عصر برگردد مرد دیستکه اهو نیامد علی الصباح خجل و منفعل سر بزیر انداخته امد حضرت فرمود چرا تخلف نمودی عرض کرد چون از خدمت رفتم بعلت اضطرابیکه از جهت فرزندم داشتم منتقل نشدم چون بجای اهوان رسیدم همه را سر بزانوی غم دیدم طفلم پستان نگرفت و شیر نخورد زیرا که دیروز هم محروم بود و مادر را نزد خود نمیدید اه نظم هرجا که تو از دشت پا کشید هرجا که بود طایر از اشیان افتاد الغرض سخن در اینجا منتهی شد که حضرت سجاد بدر خانهٔ صیادی هاشمی روانه گردید امروز لقمه بازگو ای شیخ از ان اهو ز زین العباد وز کلامیکه بیان کرد بان نیک نهاد گفتگو کرد بسا که گویمت خواهم گفت داد دل داد بتو عیکه تو هم خواهی داد گریه سر کرد بوجهیکه جهان گریان شد خون دل ریخت بطرز اهو صیاد ناله میکرد بطوریکه سموات بسوخت میکشید اه بقسمیکه فلک رفت بباد چون صیاد از خواب بر امد نظر بر انجناب افتاد و انماده اهو را مشاهده نمود متعجب گردید و دست حضرت را بوسید عرض کرد مولا انصاف کجا که سگنم او را از خاک بردارد و کدام انصاف گو که شهنشاه او را ضمانت نماید یا علی مبا فرما که جبر رخ داده حضرت نگاهی بصیاد نمود و التفات باهو فرمود و گفت نظم ببر سرا من که این اهو چرا شیدا میباد بدل زکین مادر است و داغ فرزندش بجان دارد تو کر صید خود فرزند او را نترسیدی که داغ فرزندی بر بجانم تو بگذارد بگو فرزند خود را زود دارد طفل این اهو بدست مادرش او را ز روی مهر بسپارد مکن کاریکه این اهو نماید روی در صحرا بسان ام لیلا از غم فرزند گو بارد مرد صیاد اهو را بخدمت حضرت زین العابدین اورد چون چشم ماده اهو بفرزندش افتاد او را بوئید و بوسید و سرور کردید و بصحرا نهاد انجناب فرمود باصحاب که علاقهٔ مادر و فرزند را ملاحظه نمائید و تصور نمائید مادر علی اکبر را که چه کشید اه وامصیبتا نظم چو علی اکبر

میان دشمنان شد جلوه گر مادرش از غم چنان گردید با نوحه گر یا رب آن عقده گر آمد برسر و سینه چاک
کاکرتنش دید غلطان

مجلس دویم در بیان معاضدت عبد الله بن عمر با یزید

در میان خون و خاک و نشان فریاد از آن دمیکه سکینه برزد خروش کی بابا بیچند لب از گفتگو خموش ایا شراب طهور این چه جرعه بود کامروز خورده و چنان رفته زهوش ای تشنه خواب رفته در این خوابگاه گرم برخیز از این بدیده ما جرعه بنوش با این همه جراحت و این آفتاب گرم نگذاشت پیکر تو بنیاد مدلت بیهوش خاتم ز دست داده سلیمان حرم بیا همسایه طیور و هم نوا با وحوش آیا که از تن تو برون کرده جامه رات برخیز و بخیمه کن و جامه بپوش این نازپروران که بجا عزیزشان پرورده تو گاه در آغوش و گه بدوش اندر ره بیابان هی و تاب برهنگی بویند که خرابه نشین گاه کهنه پوش اینک کشیده معجر و آن گشاده روی آن از شکسته بازوان از دیده گوش اه اه ای شیعیان آل رسول بدانید و آنچه هستان زیاده از شمار است نه ز آنکه کردند آنچه کردند اعداء دین بعد از رحلت حضرت ختم المرسلین و اساس این ظلم را در روز سقیفه بنی ساعده گذاردند اینست که گفته اند الحسین مقتول فی یوم الاثنین یعنی امام حسین ع روز دوشنبه شهید شده و حال آنکه شهادت آنحضرت نیز از روز شنبه بود چنانچه مشهور است بزرگی از سنیه تحقیق نمود که جدت را کجا کشتند گفت در کربلا گفت خلاف است بلکه در سقیفه بنی ساعده و حقیقة چنین است و این حدیث حجتیست قاطع و برهانیست لامع بر ظلم ظالمان و همانا بدبختان فاضل مجلسی ره ذکر کرده است در بحار الانوار که چون خامس آل عبا روحنا له الفدا شهید شد و خبر شهادت آنحضرت باکناف و اطراف عالم رفت زنان بنی هاشم در خانه ام سلمه جمع شدند و شورش عظیمی برپا نمودند در آنوقت عبد الله عمر فریاد برکشید که ای جماعت بنی هاشم چگونه آرام دارید و لب [illegible] و حال آنکه حسین بن علی را بالب تشنه شهید کردند و خود و رهها نشسته و بشام نهادند و در قری و بلدان مردم را از ظلم یزید آگاهی نما اعلام نمایند و مردم میگفتند که این پسر خلیفه رسول است اگر او را اطاعت نکنیم از دین اسلام خارج خواهیم بود الغرض جمعیت تمام وارد شام شد خبر به یزید دادند بخندید و گفت این شور و غوغا دقیقه بیش نیست پس عبد الله با گریبان دریده و عمامه ژولیده وارد مجلس یزید گردید آن پلید از راه مکر و حیله او را نوازش نمود و گفت یا ابا محمد آرام بگیر و دیده بصیرت بگشا و سخن مرا بگوش هوش بشنو چه میگوئی در بارۀ پدرت گفت خلیفه بحق بود گفت آیا پدر من بواسطه پدر تو حکومت کرد یا پدر تو بواسطه پدر من گفت پدر تو بواسطه پدر من گفت حال بعهد پدرت راضی هستی آنگاه دست او را گرفت و بخلوت رفت و جعبه طلبید و او را گشود و از میان او طوماری بر آورد و گفت یا ابا محمد خط پدرت را میشناسی گفت بلی پس آن طومار را گرفت بر چشم نهاد و بوسه داد و بعد از آن گشاد دید که نوشته است از عمر بن خطاب بمعویة بن ابی سفیان بدان و آگاه باش آنکه شمشیر زد و ما را خبر نمود افرا با و غوغا و سینه های ما از دست او تنگ آمده بود و دل ها از تیر او می طپید اند نیا رفته و حال اعتقاد قدیم ما برقرار است بلات و عزی و هبل که ما تصدیق نکردیم مگر بحیله

عبد الله با

عبد الله عمر با یزید پلید

کہ در وقت فرصت تلافی نمائیم چہ بابا ما سحرها نمود زیاده از سحر بنی اسرائیل لہذا ای پسر ابو سفیان المؤلفه
تو هم دین خود را بدار استوار که اینک بکام تو شد روزگار مده دین اسلاف خود را ز کف که در دودمان
تو ماند شرف بسی سحر بابا پیمبر نمود ولی زنگ کفر از دلم نا زدود بلات و هبل یافتم من بر آن که بودند
آبای من پیش از آن بدان ای زاده ابو سفیان که ما را طعن میزنند که بت پرستید و چو سنگرا سجده مینمایند
ومیگویند خدا فرموده اِنَّ اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا اگر نه عقل مردم را ربوده چرا کسی
قبول مینمود پس بگوش هوش تعقل کن و شکر کن از لات و عزی را در خلیفه بودن سید عتیق بن عبد العزی
یعنی ابو بکر را بر اتباع محمد و تسلط او را بر مال و شیعیان و عرض ایشان و ابو بکر هم سابقا چاره نداشت که
ریش خند و تو نمیدانی که من چها کردم جستجو کردم بر شبهات اقب بنی هاشم و داماد او که حیدره نام دارد با آن
زنی که او را سیده زنان میگویند در بخانه ایشان رفتم و در را شکستم و کردم آنچه کردم له چنان آتش ظلم
افروختم که خانه مصطفی سوختم شکستم چه پہلوی بنت رسول نمودم دل مرتضی را ملول کشیدم علی را
ز خانه برون نمودم دل اهل اسلام خون و اگر منحصر با ابو بکر بود باین منزلت نمیرسید سینه خود را بدم شمشیر
و سنان دادم و با وجود این نتوانستم کاری بکنم بمکر و فتنه دیدم که طوایف بعلت خونریزی دشمن علی بن
ابیطالب اند آن وقت پا فشاردم و با وجود یکه محمد در جاها موضع از جہت او و از ما بیعت گرفته بود چہل نفر از خود
شاهد ساختم و تکذیب قول او کردم که امامت باختیار است نه بنصب و طایفه بنی هاشم دندان بدندان
میخائیدند علی الخصوص نبیره پیرام عمو و مرا و او را خواباندند و شمشیر از کفش بیرون کشیدند و بعضی را او کرفتم در
انظار ابو بکر میل نمید جبرا او را بر منبر کردم و او میگفت میترسم علی مرا بکشد و آخر مانند چوب خشک بر منبر
نشست و مرا زخشم دست خود را میگزید و خواستم بر منبر برایم ترسیدم مرا طعن بزنند چه تعریف بسیار در باره
او کرده بودم آخر گفتم بگو یا پائین بیا و او دانست که اگر نگوید من بر منبر خواهم رفت لا علاج شد و گفت اِعْلَمُوا
اَنَّ لِی شَیْطَانًا یَعْتَرِینِی اِذَا زَلَلْتُ فَقَوِّمُونِی وَاَسْتَغْفِرُ اللهَ لِی وَلَکُمْ و فرود آمد پس دستش گرفتم و بیعت کردم
و بعضی بجهت او گرفتم و بلات و عزی قسم که نه علی بیعت نمود و نه دوازده نفر دیگر و ما شهرت دادیم که بیعت کردند
و تو ای معویه چون میدانم معتقد بمحمد نیستی و تو و یزید و برادرت عتبه لشکرها در کوه حرا کشیدید و عقب
او رفتید و یزید بر شتر نشست و بر سر محمد آمد و او گفت لعن الله الراکب و القائد و السائق یعنی لعنت خدا بر آنکه
سوار است و آنکه میراند و آنکه جلودار است و برادرش شما سه نفر بودید و مادرت هند بوحشی چہ داد تا حمزه را
کشت و جگرش را مکید و در جنگ احد که مشرکین گریختند او ایستاده بود رجز میخواند و مرهم بچشم
گریختگان میکشید و لهذا اکنون امیدوارم که شما بنی امیه طناب این خیمها باشید و باین جہت تو را حاکم
کرده ام و این مملکت را بر تو مباح نموده ام و پروائی ندارم از نظم و نثر و طرز آن ساحر و او عداوت خود را از قدیم
ظاهر نمود چنانچه از قدیم بنی هاشم و بنو عبد شمس عداوت داشتند و میگفت الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ در قرآن بنی امیه

صد جور افسر جهان
دوستان است آنچه ...
کہ شعر آنکه شعر او در این
کتاب بتاریخ است و هم
کرده اند احتیاج
از کلام عارف و کتاب
در خلافت این کتاب
ضبط شد که با عشق
در نسخه ...
اختر شاعر ...
کتاب باشد ...
مطلع ...
بسم الله الرحمن الرحیم
...
عشق ...
عقل ...

حکایت عبد الله عمر

هستند وانچه بتو نوشتم مبادا که حوصله تنگ شود و مارا مطعون نمی و ما را باطل کنی باید چون داخل مسجد شوی
بادب بر منبر بروی و با مردم سلوک بنمائی و عطایا را از ایشان قطع نکنی و جدّ و دیگر نکنم همه را بجای خود دار
و مردم را بنا مشغول دار و از علی و فرزندانش غافل مباش که من ترا تمکین دادم بر این امر و استعداد ترا زیاد کردم
از جهت دفع شر ایشان پس اگر کشته کار و کش باش نه مو و چه کش وصیت را یکسی منما و تخلف مکن و هنگام
فرصت خون پیشینیان خود را بخواه و لیکن   مشو غافل از فرزندان علی که دلها شد از داغشان ممتلی
خصوصاً ز اولاد مجتبای او   از آنرو که فرزندان زاد او   کنون بر خطائیم بدا اعما   فلو وجعین ز اتو بنماشتا
پس از نحو وصیت نما در خفا . بانکس که دارند بما اقتدا   روا باشد این نزد اهل هنر   ستد کینها پدر از پسر
پس واضح شد که یزید پلید کلام از عنید را بنمود و بخون کشتگان خود را خواست و جناب سید الشهدا را
شهید ساخت و حرم ترا اسیر نمود و بمجلس خود طلبید و خوشحالی میکرد و با سر اطهر میزد و سر حضرت را در طشت
طلائی گذارده بود و شراب بسر میکرد و یزد میشیا رهرکا برحریف خود غالب میامد شرابی نمود و یزد را از امیر سخت
بجائیکه نه زبانرا قوه تقریر و نه قلم را قدرت تحریر است و بچوب خیزران اشاره بر لب و دندان شاه شهیدان
میزد مرویستکه در آنزمان نظر سکینه خاتون بسر بریده پدر افتاد آهی از دل کشید و رو بقبر جناب پیغمبر نمود
وگفت شعراً   یا جدّنا لو تری بالطفّ قد قتلت رجالنا   و ابنک السبط الشهید لقی   یا جدّنا لو ترینا
نستغیث فلا نغاث   وقد قطعوا مراد ونیا طرقا   یا جدّنا لو ترانا اذ نحث علی الاقتاب تطلب من
اعدائنا الرفقا   یعنی ای جد نامدار کجا بودی که بنگری مردان ما در کربلا کشته شدند و فرزند شهید تورا
بخاک انداختند یا جد اگر میدیدی که استغاثه میکنیم و کسی بفریاد ما نمیرسید و قطعها بر ما بریده بودند
یا جد اگر میدیدی که اعدا از دشمنان میطلبیدیم و کسی ما را یاری نمیکرد پس از آن رو بطرف بقیع کرد و گفت
شعراً   یا جدّتنا لو تری عیناک ابنک مجزورا   او و بید بدم النحر قد شرقا   یا جدّتنا لو تری عیناک ابنک
والشمر اللعین علیه قد جثی حنقا   یا جدّتنا لو تری عیناک ابنک بین الرأس منه و بین الجسم قد فرقا
یا جدّتنا لو رأیتنا و لیس لنا   عزّ اعین الناس من فوق المطی وقا   یعنی ای جده اگر میدیدی که فرزندت حسین را
در حالیکه سرش را از بدن جدا نمودند و در خونش الوده نمودند و شمر لعین بر روی سینه اش نشست و جمله انبیا سر و تنش
افکند ای جده اگر مشاهده مینمودی ما را در حالیکه نداشتیم حفاظی و بر شترهای بی‌جهاز بودیم در پیش نظر نامحرمان آه آه
آورده اند که زهیر مسخره یزید چون نظر بر زنان اسیر کرد و ایشانرا از اسرا مخالف پنداشت تخم تمنای فاسد
در مزرع دل کاشت و چون قدم پیش گذاشت ام کلثوم از خواهش کنیزی مطلوبه رو بجانب قبر پیغمبر نمود
چو بهر مکوسیم گفت که یا جدّنا سلام علیک   انا دخیلک یا جدّ النجات الیک   ببین که عترت خود را
عز بن میخواهند   ندختران عزیزت کنیز میخواهند   هنوز راس حسین تو در مقابل ما است   هنوز داغ علی
اکبر تو در دل ما است   هنوز فاطمه زار ما بار غم کمان دارم   هنوز ماتم عباس نوجوان دارم   هنوز کشتن قاسم

مجلس سیم در بیان خواب دیدن زینب خاتون

نرفته از یادم من آنجا و کنیزی بر سر بقعه بایم ظهیر خاتون مکالمات آنمخدره را شنید و ایشانرا عربی بار دیم بنزد بیمار کربلا آمده عرض کرد ای جوان من شما را اسیر مخالف میدانستم حالا رسم شما را باسلامیان می بینم پس سؤال چند نمود و جواب شنود که بگفتا حوالرا پرسم کماهی بگفتا ای پیر سراز هرچه خواهی بگفتا کافری یا ز اهل اسلام بگفتا سلام از ما یافتی انجام بگفتا کیست این ناشاد محزون بگفتا عمه من ام کلثوم بگفتا اشک سرخ بر جبین است بگفتا دختر پیغمبر است چنین بگفتا از چه شد در نکبت چنین بزد بگفتا هجر بابم این چنین کرد بگفتا کیست بابی صبور بگفتا اینسر که باشد در حضور بگفت او را چه نام این نورعین است بگفتا شاه بی لشکر حسین است بگفتا جد یاکرا چه نام است بگفتا جد من خیر الانام است بگفتا جده غم پرور تو بگفتا دختر پیغمبر تو ظهیر چون ایشانرا شناخت دست خود را قطع نمود و بجانب یزید پلید انداخت و از اسیران عذر خواست و از مجلس بیرون رفت حاصل کلام عبد الله عمر نامه پدر را از یزید گرفت و بوسید و گفت الحمد لله یا امیر الکافرین که کشتن حسین را بخدا پدرم نگفته بود بمن آنچه بسید نوشته بود پس یزید انعام و جایزه بسیار باو داد و او خوشنود برآمد و مردم پرسیدند که چه شد ای پسر خلیفه رسول خدا گفت معلوم کردم که کرده او صحیح بود و من هم تمنا میکنم که کاش در این امر شریک بودم آنگاه بمدینه مراجعت نمود و عرض از همین سخن عباسش بود و ایم عهد نامه از عثمان از ین شدید تر در دست داشت

مجلس سیم در بیان خواب دیدن زینب در مدینه

للسید مهدی الطباطبائی هذا مصاب الذی جبریل خادمه ناغاه فی المهد اذ نیطت تمائمه هذا مصاب الشهید المستظام و من فوق السموات قد قامت مآتمه سبط النبی ابو الاطهار والده الکرار مولاه آتام الدین صایمه صنو لنبی حنی قلب البتول له اقسو تر لیس فیها من بقا سیمه مطهر لیس یغشی الریب صاحبه وکیف یغشی من الرحمن عاصمه لله طهر تولی الله عصمته ازداه رجس عظیمات جرائمه لهفی علی الال صرعی بالطفوف فما غیر العلیل بذاک الیوم سالمه لهفی علی ما جنیت بنا ناپله علی السحاب غدا سقیاه خاتمه نظم یارب عزای کیست که صاغر اخدا و این آه و ناله چیست که در خیل انبیا است کردیده قدسیان همه نالان و نوحه خوان افلاک پر ز غلغله و شیون صدا است در ساق عرش نغمه پر داراست جبرئیل ارکان عرش هم متزلزل در این عزا است بر لب حدیث شان نبود جز فغان و آه خون و پیر که بر تن شان پیرهن قبا است در هم از ین بلیه همه محرمان قدس در خشم از ین قضیه خداوند ذی العلا گویا عزای سرور لب تشنگان حسین نور دو چشم حضرت زهرا و مرتضی است یا این همه مصیبت عظمی بر اهلبیت خون دل اندر دیده بتان اگر خطا است ای شیعه از نساده که چکونه خون دل از دیده نبار یم و در ماتمد رخود دار نبائیم و حال آنکه کوینده این فواید کلید دار نعیما بخیر کان دیده ایم و شنیده ایم و من جمله فواید یکی اینست بلکه عمده همین است که از معرفت جمیله انا عاظم اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که روز عاشورا خدمت

فرزند سید دو سرا یعنی صادق آل محمد مشرف شد حضرت را در سجده دیدم و بگوشهٔ نشستم وگوش خود فرا دادم
دیدم میگوید اللّهمّ یا من خصّنا بالإمامة ووعدنا الشّفاعة اغفر لی ولإخوانی المؤمنین ولزوّار قبر
جدّی الحسین اللّهمّ ارحم تلک الوجوه الّتی غیّرتها الشّمس وارحم تلک الخدود الّتی تتقلّب علی قبر ابی عبد الله
وارحم تلک الاعین الّتی دموعها لنا وارحم تلک القلوب الّتی جزعت لأجلنا وارحم تلک الصّرخة الّتی کانت
لمصابنا اللّهمّ انّی استودعک تلک الانفس الّتی والابدان حتّی ترویهم من الحوض یوم العطش الاکبر وتدخلهم
الجنّة وتسهّل علینا الحساب یعنی ایخدائیکه مخصوص کردانیدی بکرامت خود بیامرز مرا و برادران مؤمن مرا و
زوّار قبر جدّم حسین را خدا بیامرز ان صورتهائیکه مالیده میشود بر قبر امام حسین ع و بیامرز ان چشمهائرا که بر ما اشک
جاری میشود و ان دلهائیکه بر ما محزون میگردد و بیامرز ان نعرهائیکه از جهت ما از دل میکشند خدایا سپردم
بتو بدنها را تا انکه سیراب کنی ایشانرا از آب کوثر در روز تشنگی بزرگ یعنی قیامت و ایشانرا داخل بهشت سازی
و حساب را بر ایشان سهل نمائی پس انحضرت سر از سجده برداشت پیش رفتم سلام کردم دیدم رنگ مبارکش افروخته
و اشکش جاریست عرض کردم فدایتو کردم سبب گریه چیست فرمود مگر غافلی از امروز ایا نمیدانی که جدّم حسین را
شهید نمودند پس گریستیم و عرض کردم در این ایام چکار بهتر است فرمود بهترین کارها در این روزها گریستن
و محزون بودن و بزیارت از نزدیک و دور مشغول بودن است عرض کردم که من ندانستم انقدر ثواب دارد گریستن بر
انحضرت و اگر هیچ نباشد همان دعا شما را کافیست فرمود ای پسر وهب چند انکه زائران حسین و عزاداران او
در اسمان دعا گو دارند و در زمین ندا کنندهای پسر وهب ترک مکن زیارت حسین را که هر که ترک زیارت کند پیش از
مرگ بسیار حسرت بکشد و تمنا بکند که او زنده بکند تا انکه قبر او را نجوید نگردد و بدو آنکه زائر را تا یمحو اهی کرد در
محشر خداوند اکبر با تو مصافحه کند بعد از انجناب چندان گریست که اشک بر محاسن شریفش جاری شد پس هر
شیعه که طالب این دعا از زبان ائمه هدی و اهل اسمانها باشد و راغب این ثواب که از ملک وهاب بدو برسد
هر انیه بخواطر گذرانند از غربت امام حسین ع و دستگیری عیال و اطفال انسرور خصوص ان اطفال خورده سال
که لحظهٔ بی پدر آرام نداشتند راوی میگوید که سکینه خاتون نظر بصغر سنی که داشت در قتلگاه رو بطرف
قبر جدش پیغمبر کرده بود و بنوعی شکایت مینمود که دل اهل اسمانها بدرد می اورد و میگفت شعرا آیا جدّنا کان

الحسین نظامنا فصاده سهم الرّدی فتشتّتنا فمن بعده ضعنا وهتّک سترنا ولو کان حیًّا لو هتکنا
ولا اضعنا نساق علی اقتاب بدن ضوالع مهازیل انقاض من السّیر قد بلنا وابدلنا علی تهیا سیر یدهم
فیا لیتنا بدنا ولم نرکب البدنا اذا نحن نحنا اوعلونا بزفرة علونا بضرب لیت انا به متنا کان رسول الله
لم یک جدّنا ولا نحن للزّهراء والمرتضی ابنا یعنی ایجد بزرگوار حسین سبب نظام بود و بتیر قضا هلاک
کردید و بعد از او ناکمشدیم و پردهٔ ما دریده شد اگر پدرم زنده بود نه پردهٔ ما دریده میشد و نه ضایع میشدیم
ما را بر شتران لاغر سوار نموده اند و میبرند بنوعیکه نزدیک بهلاکت رسیده ایم بدنهای ما خسته شده از رفتار شتران

انحسین یا اهل زمین و زمان
انجلاو تلذذ بین و اسمان
ربّ بنوشتران کرمنام
انی بفتر الانش را
[illegible]

وفضیلة زیارت اینز کواد

آیینا ایکاشر هلاک میشدیم وبراشتر سوار نمیشدیم هرکاه نوحه نمائیم وصدا خود را بند بر بلند نمائیم ضرب بر
نما میزنند که تمنای مرک میمائیم مثل اینکه پیغمبر جد ما نیست وما فرزندان مرتضی وزهرا نیستیم آه آه ای مولیای
منقولستکه در عرض راه شام وقتی اناوقات تمامی شتران شامیان از رفتار باز ماندند هر قدر سعی نمودند
وتازیانه زدند کام از کام بر نداشتند میپایدید اکه حامل سرها بودند هر قدر قوه نمودند نتوانستند انها را
حرکت دهند این امر عجیب در حیرت بودند چون معلوم شد سکینه خاتون از پشت شتر بزمین افتاده بود بلی آن سکه
شترها میدوانیدند آرام وطاقت از اهل بیت قطع شده بود دمی استراحت نکردند و از کریه قرار نکرفتند تا
زنده بودند اکر چه بحسب ظاهر آرام داشتند وقتیکه وارد مدینه کردیدند آمادر باطن اصلا آرامی ایشان در آن
مکان بود که شب و روز را از غرا وفغان وزاری ساکت نبودند حتی آنکه شبها نمی غنودند واکر لحظه می خفتند در عالم
واقعه نیز سر کرم عزاداری بودند چنانچه روزی جناب زینب نزد بیمار کربلا آمد وعرضکرد که ای یادکار رفتکان وای
آرام دل بازماندکان دیشب خوابی دیدم حضرت فرمود بفرما وعقده دلم را بکشا عرض کرد یا علی دیشب در واقعه
مادرم را دیدم جوهری چه مادر مادر برکشته اقبال چه مادر مادر شوریده احوال چه مادر مادر غمخوار چون من فسرده
چه مادر مادر فرزند مرده چه مادر مادر محنت نصیبی بمانند دخترش زینب غریبی چه مادر بیکس ومعرسبیا
چه مادر پا تا سر خجل الهی کهی کفتی حسن ای نور عینم کهی میکفت ای بیکس حسینم چون نظرم بمادرم افتاد پیش
رفتم وسلام کردم چون جواب سلامشنیدم عرضکرد ایمادر چرا از دختر غریبت خبر نمیکیری واز فرزندان اسیرت احوال
نمیپرسی ایمادر نبودی در صحرای کربلا ببینی از لشکر مخالف چها دیدیم وچها کشیدیم ایمادر تو کیسوان حسینرا نولت
سنان ندیدی چرا افتادن پیشانی ایمادر تو تیر باران شدن علی اکبر را مشاهده ننمودی چرا مانند ابر بهار کریانی ایمادر
تو سیلی خوردن اطفال را وتشنکی حسین را ندیدی چرا رنکت پریده ایمادر تو وقت سوار شدن در بازارها
شام با ما همراه نبودی چرا کیسوانت سفید کردیده ایمادر تو وقتیکه سر عباس از توسن افتاد دود دست بر کمر کرفتن
برادرم را ملاحظه نکردی چرا قامت خمیده است ایمادر العطش کودکان تو نشنیدی نکاه جانب طرف تار
خصم ندیدی تو مثل ما اسیر بسوی شام نرفتی تو دست بسته میان بازار خاص وعام نرفتی چکونه شکایت
رو نکابتمادر دل افکار خود نمودم مادرم زار کریست و فرمود ای زینب ستمها ئیکه اینهمه بر شما رسید از همه
اطلاع دارم بلکه خود بهمه جا همراه بودم وآن ظلمها را دیدم ای دختر دیدم که تازه جوانان آل پیغمبر شدند کشته
بشمشیر ونیزه وخنجر دمیکه جعفر عثمان شدند ز اسب نکون دمیکه زد تن عباس وعون غوطه بخون
دمیکه رفت علی اکبر بعزم جدال دمیکه شد تن صد چاک قاسم پامال دمیکه ماند حسینم غریب وبیغمخوار
شنیدناله هل من معین از کفار باین نشانه که غریبانه شد سوار او باین نشانه که کسی رکابداری تو
دمیکه رفت سوی انکروه بی نیاد دمیکه آب طلب کرد کس جواب نداد من ایستاده بحسرت نظاره میکردم
بسینه میزدم وجامه پاره میکردم ای زینب ستمدیده واینخبرها دیدم من از کربلا تا کوفه واز کوفه تا شام

همه را شما بوده و لحظه‌ای از گریه نمی‌آسودم بخصوص در شب عاشورا که فرزندم حسین وداع اهل بیت اطهار
و دودمان طاهرین وداع کرد مینمودند آنشب دقیقه‌ای نیارامیدند تا صبح بر دور خیمه‌ها گردیدند له شب قتل ای برادر
کشته زینب بیانات هیچ نمی‌آید که آنشب بخواهم گفتنی ای ناشاد محروم ستمکش خواهر زار ام کلثوم
همین دم که ز فغان خاموش بودم ندانم خواب یا مدهوش بودم که خروشی برد از سر عقل و هوشم صدای مادرم آمد
بگوشم بلی من صاحب آن ناله بودم که آنشب تا سحر افغان نمودم من آنشب ز خیمه‌ها از جا گذشتم بگرد خیمه‌ها
تا صبح گشتم چه بعد از ظهر عاشورا جوانم حسین بی‌کس و بی‌خانمانم جراحت یافت از بیداد گردون
هزار و نهصد و پنجاه افزون دمی گر ذوالجناح افتاد بر خاک نمود حال و خون غار ضش پاک بصد خواری
جدا کردید از تن سر فرزند مرد بدادم من نشد مقتول جز سبط پیمبر پسر سرور بسر زانوی مادر
بعد از آن عرض کرد یا علی از مکالمات جانگداز مادر فاطمه دلریش و شدت گریه خویش از خواب بیدار شدم
حضرت سید الساجدین و اهل بیت طاهرین از خواب بیدار خواتون تعزیه‌دار برا از سر گرفته خروشی و شورشی برپا کردند
که هیچ دیده ندیده **مجلس چهلم خروج مختار و بدرک فرستادن قاتلان حضرت** بگوشی نشنیده
جوهری زال شب کز ماه و پروین خود و ختنا یافته صبح تن داد از اقرار مهر عریانی یافته از نگون گردید
توسن بیهوده افق یوسف خرشید از بر تخت سلطانی یافته ترک خان هند و شب هیچه شخص عشر زار
در لرزان با اختر پرستاکر بزان یافته شمع انور در تجلی کوه صحرا همچه طور زان تجلی تابش لعل بدخشانی یافته
یا بوضع انضباط اوضاع دیگر گون شده یا بطور انقلاب افلاک ساسانی یافته شیر خور شاه انجم خسته از اکناف بید
پیل اختر فام گردون شعله ثعبانی یافته یا ز عیسی دم نسیمی کشته گلشن روح بخش یا ریاحین آب حیوان از بر نیستانی یافته
یا ز رعد و برق طمس کشتی نوح نجاة رفته بر ساحل نجاة از موج طوفان یافته یا ز فیض همت دادار خیر المرسلین
زاده بو بکر کام از قتل عثمان یافته نی نی اینها باعث خشنودی افلاک نیست غافل این اختار انسیا از دانی یافته
زاده هند عمر سعد یزید کفر کیش کز عنادی آسایش از قتل شهیدان یافته وارد گر سوز داده زهرا کاندر غم خویش
اهرمنزا وارث تخت سلیمانی یافته هر دو را گر دون فکنده سرنگون در چاه ویل هر دو را دوزخ اسیر بند زندانی یافته
شمر اگر کوسار احمد داد و کرد نام سامری همسر موسی بن عمران یافته دیده از مختار اگر بنیاد آیات شرع
الهدم از انسه شو نامسلمانی یافته گر چه شد در کربلا صید لعاب عنکبوت طایر کشت دو زندان قدس طیرانی یافته
مشتاب کز از شمشیر تیز زاند مرد العمران انتقام از آل مروان یافته یافته از تیغ مختار وفادار از زمان
خضر نخاصیتی کز آب حیوان یافته روز هیجا گر هجوم برد لان نکاو زمین اضطراب از صدمه تیغ دلیرانی یافته
اندر آن هنگام ابراهیم مالک یکطرف توسن صرصر عنان اکرم جولان یافته کرد قبض روح بدخواهان آل ابن ز...
کشت سیل دشمنیش عزرائیل ایمان یافته وار ذکر شو خیل کفر از تیغ مختار دلیر خویش را در عین جمعیت پریشان یافته
حمد مخصوص خداوند را که بتیغ مختار انتقام فرزند احمد مختار از آل بنی امیه بدکردار کشید و بچنگال عقوبت

لهُ سینهٔ کرکس مردار خود چند درید / کز جفا کرد که آخر بسزائی نرسید فاما حکایت هزیمت و تیر بستن یزید بن
معویه اینستکه روزی از ایام از لهو و لعب بشکار رفته بود در میان شکارگاه مفقود شد لشکر هر قدر تجسس نمودند
اثری از وی نیافتند اما آوازها نفیرا شنیدند که این دشمن خدا و رسول را بجائیکه باید ببرند بردند و بعد از
آن معدوم کردند خلاصه در شب چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول مختار خروج کرد و مردم با او بیعت نمودند او را
والی کوفه ساختند ابرهیم پسر مالک اشتر و ابو عبدالله جدلی و ابو عثمان کیسانی و جمعی از اعاظم و اشراف عراب
با لشکرهای بیحساب بخونخواهی فرزند احمد مختار با مختار وفادار متفق گردیدند مختار گفت ابیات لهُ
کشتند بجواری پسر شیر خدا را / افسوس که امروز خرابهٔ شام است / داغیکه فلک بر دل احباب نهاد است / افزون همه
از عمل ابن زیاد است / وان لعین الحال در جزیره است پس ابرهیم را با جمعی از سرداران با لشکر بیکران بمحاربهٔ
آن بی ایمان رفتند چون بموصل رسیدند ابن زیاد نیز حرکت کرده در چهار فرسنگی لشکر ابرهیم فرود آمد
ابرهیم ندا در داد که ای یاران دین مبین و ای دوستان فرزند خیر المرسلین اینک ابن زیاد قاتل امام حسین در کربلا
خود نیز در شما آمده است جهد نمائید و او را بقتل برسانید لشکر از این سخن حرکت نمودند بیکبار بر عسکران نابکار
تاختند و از کشتها پشتها ساختند و سه گروه جنگ بودند که بیکبار لشکر ابرهیم رو بفرار نهادند یکی از لشکریان
فریاد کرد که ای ناصران دین رسول بخدا قسم که شنیدم از امیر المؤمنین ع که در محاربهٔ ابن زیاد بتحقیق اول اسلامیان
مغلوب و بعد غالب خواهند شد ای جوانمردان دقیقهٔ پا نگهدارید آن لشکر شکسته دل هم رسانیدند باز عود
کردند پس ابرهیم خود را بر میمنهٔ لشکر ابن زیاد زد و شور محشر بر پا نمود لهُ از خون بخواهان دین آنکه
کرد ز میدان کین شد بنات دعوا ریخته / تیغ از دو جا کرم خون / نای اندو سود نکاهو / تیر اجل از احباب او
بر قلب اعدا ریخته / جا و صفدر از افسونگری / از بن تل خاکستری / فارورها ارزی / بیضا بغیر از ریخته
گردید خاک از شرفشان / چون کورهٔ آهنگران / و از کرهٔ اشک اختران / از چشم شهلا ریخته / فوجی جراد منتشر
فی یوم نحس مستمر / عند ملیک مقتدر / از بیم تنها ریخته / یکفرقه کذا ابتر / غافل زام قد غدر
این المفر گویان مفر / اسباب یغما ریخته / چون نون مالک از نشان / از زاخت شمشیر از میان / از خرمن مرشد عیان
یک نیمه بالا ریخته / ابن زیاد بد گهر / خود را بچنان تیغی بسر / کز جسم از بیداد گر / شد طرح جوزا ریخته
کوکب بخت اسلامیان از خواب بیدار شد دشمنان دین را شکست فاحشی دادند و بخود آتش حرب فرو نشست و
معلوم شد که پسر زیاد و حصین بن نمیر کندی و سرخبیل ذوالکلاع و غالب باهلی و عبدالله پسر ایاس سلمی و ابو الاشرس
والی خراسان و سایر اعیان عسکران بی ایمان بنیران رفته اند پس ابرهیم سرهای ایشانرا با فتحنامه بجهة مختار
فرستاد و مختار بسیار مشعوف گردید بجههٔ مبارکباد کفش نوی پوشیده بود و تیر کفش را بر سر و روی عبید زیاد زد
و بغلام خود امر نمود که این کفش را بشوی که نجس شده است پس مختار سرها را نزد محمد حنفیه فرستاد و آنجناب نیز نزد
سید سجاد ع فرستاد در وقتی رسید که امام زین العابدین ع با اصحاب چاشت میل مینمودند چون نظر آنسرور بر آنسر

ذکر خروج مختار وفادار

افتاد بسجده رفت بعد از آن سر برداشت و گریست خصّار عرض کردند یا ابن رسول الله امروز روز شادیست چرا گریه
میکنی فرمود بیاد آوردم امروز را که ابن زیاد ما را با عمّه و خواهران بمجلس خود حاضر نمود لعنه مرا و اهل حرم را
شکسته بال و اسیر بنزد خود طلب کرد با غل و زنجیر حیا از روی من و از پدرم نداشت و قبول نکرد چه ظلمها که بدان
رسول نکرد من ایستاده و این کافر ظلوم جهول بچاشت خوردن و عیش و نشاط مشغول شد دو ساعت
از روی کین چشم و لنگر در من چه ظلم بدتر از این اعتنا نکرده بمن بخدا در آن حالت حالتی بمن روی نمود که نتوان بیان نکرد
پس دعا کردم از خدا تا از دنیا نروم تا سر این ملعون را هنگام چاشت نزد من بیاورند منت خدا را که دعا من مستجاب باشد
مرویست که در آن اثنا ماری سیاه پیدا شد و بدماغ آن لعین رفت و از گوش وی در آمد و پیوسته کار او این بود
الغرض چون مختار از قتل عبید غدار فارغ شد بزنکان عرب طلبید گفت طعام و شراب بر من گوارا نیست
تا احدی از قاتلان فرزند پیغمبر در حیات است باید همه را حاضر نمائید و ممانعون بشفاعت احدی نیستید بعد
از آن عبدالله بن رشید جهنی و مالک بن هشیم کندی و جمیل مالک بن بشر را حاضر نمودند و مالک ملعون بود
که کلام الله نکلام ناطق را غارت کرده بود مختار فرمود ای شما خدا فرزند پیغمبر را کشتید و قطره ابتر بند
امر نمود تا ایشان را گردن زدند آنگاه امر فرمود که خولی را بیاورید و او فرار نمود در مزبلهٔ یکی از شیعیان پنهان شد
خلاصه او را گرفتند نزد مختار حاضر نمودند و چون او را دید مختار بگریست و گفت کجا است آن نیزهٔ که سر فرزند
فاطمه را بر آن نصب کرده بودی و در کوچهای کوفه میگردانیدی ای پلید لعنه الله ای سرکش فاطمه بر دوش داشت
مصطفی پیوسته در آغوش داشت ای سر که آفتاب او را گرفته کرده بودی از زمین بلند کی او را
که هم جبرئیل شست و شو داکی باب سلسبیل چون نهادی بر نوک ای سر پاک که گیسوی پر خونش آلوده بخاک
حنجر پاکی که جدّش مصطفی بوسه زد کردی بنوک نیزه جا پس حکم کرد که آن لعین را با آتش عقوبت سوختند
بعد از آن عبدالله کامل را فرستاد تا حکیم بن طفیل قاتل حضرت عباس و منقذ بن مرّه عبدی کشندهٔ علی اکبر را
آوردند و ایشان را بدرک فرستاد پس سنان بن انس از کوفه فرار نمود ببصره رفت خانه اش را مختار خراب کرد و چون
خواست از بصره بقادسیه رود در عرض راه جاسوسان مختار او را گرفتند آوردند بمجرد ملاقات اشک از
دیده مختار ریخت و خاک بر فرق بیخت پرسیدند که ای امیر دولتها ظفر چرا گریه میکنی فرمود لمؤلفه
آنکه بدید بسنان سک کافر یا امام انس سبط نبی شافع محشر زان لحظه که از زین بر زمین خاک نشین شد
خاک سیه کربلا بالین شده بستر خاکم بسر افتاد نبودش احدی یار جز ناوک دلدوز و بجز نیزه و خنجر
کینه سنان بن انس نوک سنان زد بر پهلوی آن تشنه لب و بیکس و یاور بر خاک طپان کرد تنی را که پیمبر
بر دوش مبارک بکشید بتر مکرر لغشته بخون سلسلهٔ خیر کز نورش وادی قبس یکسره گردید منوّر
غلطان بزمین گردید جبینی که خداوند مخصوص سجودش و جهان داشت مقرّر افسوس ز اندیشه نبودم که دهم جان
او بخم کرد زانغرضی بنوم کرد هم سر آنگاه امر نمود که دست و پایش را بریدند و او را در روغن زیت جوشانیدند

و بدرک فرستادن قاتلان انحضرت را

وبعد ازان عمرو بن صبیح و محمد اشعث را اوردند فرمود تا هر دو را با نیزه پاره پاره نمایند انگاه جماعت کثیر شقاوت
عمر سعد را که دند مختار فرمود این جماعت جور بسی زاده سعد ستمگر کرده اند از جفا که بکربلا بنمودند کرد
بالایه بیجون امثال او نکو مظلومان بگیرید دامنم بگذرد کر از قصاص ابن عمر دین بو بکر عمر بکرد منم
پس از قتل او را امان داد بشرط بانکه از کوفه بیرون نرود روزی کسی نزد عمر سعد رفت و گفت که شنیدم
امروز مختار قسم یاد کرده که کسی را بقتل رساند که مرا نیست تو باشی ابن سعد توهم نمود و در خارج شهر پنهان شد
دوستی امد باو گفت غلط کردی چون مختار بشنود خواهد دانست که از وی شکست و ترا خواهد کشت و
پسر خود حفص را بعد از خواهی فرستاد نزد مختار مختار او را امان داد ابو عمره را طلب نمود و سخنی در گوش او
گفت و دو نفر دیگر را نیز با او فرستاد رفتند ابن سعد را در جا خوابش کشتند چنانچه جناب امام حسین
با و نفرین کرده بود سرش را نزد مختار اوردند مختار از حفص پرسید که این سر را میشناسی چون نیک نظر کرد
بحرص پدرش را شناخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار امر تا او را کرد که ابن سعد در جهنم تنها است
پسرش را با و برسان او نیز پیرش را بپید رسان مختار اسرار عمر سعد عداه مستقل کردید بطلب شمر فرستاد الخراج
زاده بتایه کر مخفیه بود ابو عمره با جمع کثیری بطلب وی فتند اما او سرا هر اتیا کرفت دعا عظیم
نمود چون زخم بسیار برداشت و در میان حرب تیغ عمرو بنادر اسبدار البوار رسید و چند مختار شوهند القصه
انده نفر که اسب بر بدن حضرت تاختند بودند یکیکرا با میخها اهنین بر زمین دوختند اکثر انجماعت را
جا بر مختار اقا یان خود را کشتند و ایشان ازاد نمود در کشف الغمه و در امالی از شیخ طوسی ره منقول است که
منهال بن عمرو کوفی گفت که بعزم زیارت حرمین شد در مدینه خدمت سید سجاد مشرف شدم انجناب احوال
مختار را از من گرفت عرض کردم در شهر ما امید کشد فرمود حرمله کاهلی اسدی زنده است عرض کرد بلی دست بدعا
برداشته و عرض کرد اللهم اذقه حر النار الحدید خدایا حرارت اتش را باو بچشان بعد ازان روانه کوفه گردیدم
مختار را دیدم سوار با جمعی در بیرون دروازه شهر ایستاده سلام کردم و ایستادم انگاه دیدم حرمله را با دست بسته
اوردند پس از امر نمود تا اتش بسیار افروختند و بند از بند ان ملعون جدا کردند و او را در اتش سوختند
دران اثنا دعای انحضرت بیادم امد متبسم شدم مختار سبب تبسم پرسید انچه از زبان مبارک انجناب شنیده
بودم گفتم مرا قسم داد که راست بگو تا سه مرتبه او تکرار فرمود و من اظهار نمودم انچه را ازاو استماع نموده بودم
پس از اسب فرود امد و دو رکعت نماز گذارد و مدتی در سجده گریست چون وارد شهر شد عبورش اندر بخانهٔ
من شد استدعا نمودم که غذائی صرف نماید فرمود تا انوقتیکه تو این خبر را بمن دادی طعام نخورده بودم و
بشکرانه اینکه اثر دعای حضرت بر دست من جاری شد نیت صوم کردم الغرض پلید دیگر را نزد مختار حاضر کردند
ابو خلیق نام از او سؤال نمودند که تو در کربلا چه کرده گفت من لشکر نویس ابن سعد بودم پرسید عدد لشکر
یزید را گفت سوار سی و دو هزار و پیاده چهل و دو هزار گفت لشکر امام حسین را بگو گفت ابو خلیق گریست و عرض

نمود

بود لمؤلفه گفتا حسین نداشت نه لشکر نه یاوری جز لعل خشک از عطش و دیده تری گفتا کدام وقت دلت سوخت بر حسین گفتا دمیکه داشت همین یک برادری گفتا دگر چه وقت بپاسخ گشود لب
کاندم که فرزند و نه اش یار یاوری مختار فرمود همانا بعد یکه مشاهده نمودی از لشکر امام حسین ع چه قدر بود
گفت سواران سی و دو نفر پیاده چهل نفر مختار فرمود ترا بخدا قسم میدهم کر زیاده دلت کجا سوخت بحالت انحضرت گفت
در حالتی کر دیگر نمانده بود بجز حسین و عباس بجو جناب عباس اراده میدان مینمود امام حسین ع منع میفرمود چون
امام حسین عزم میدان مینمود جناب عباس التماس مینمود و بجو هر دو میخواستند بیکبار حمله نمایند زنان
از خیمها بیرون میدویدند و دامان ایشانرا میگرفتند آخر الامر یکی از میمنه و یکی از میسره حمله کردند و غبار
معرکه صفحه کارزار را گرفته بود کسی کسی را نمیدید بعد از ساعتیکه هوا روشن شد سر حسین علی را بر نیزه دیدیم
مختار انقدر گریست که بیطاقت شد پس از آنجا عبد بجیا و بکفر اشنا ایراد آوردند که در کربلا لعش پاک آنحضرت
برهنه کرده بود نداه اه لهٔ دارم حکایت دوستاران بجو کشته شد از جو عدوان کنند انداز پیراهنش
عریان کنند جسمش میدان اسحق حضرمی پیراهنش را برد و گرد در انجای صد و سیزده زخم شمشیر نیزه بود و اللعین
پیس شد و موهایش ریخت و اصیبت ابجر بن کعب بن جامهٔ انحضرا برد و از زمین گیر شد وله پس بجیا بحم
نفائی عمامه اش برد از سر بریدن ولو اخنس بن زید یا جابر بن یزید بود و اکراه زاده دیوانه گشت و شمشیر
حضرترا جمیع اسود برد و از دو الفقار نبود زیرا که آنرا زو دایع امامت است و در مدینه سپرده بود نداه واویلا وله
اهر بنی برد انگشترش را لیکن نه اینقسم کز ان سلیمانرا برطور واقع اهل سخن را هر گز نگویم با دوستداران
یک نکته گویم الهم بیرده بایست فهمید ای نکته دانان دستش برید ازخون از جو کردن ابواب این عم
صندله افغان گویند بجدل بن سلیم کرد انچه کرد و انگشتر ربود مختار دستش یا تیر پا قطع نمود و در خون خود غلطید
تا بجهنم رسید خلاصه ان وفادار سی و هشت هزار از بنی امیه غدار گشت چنانچه حید کرار فرموده
بود کو یا یا لنحالش بدین مقاله منتهی بود نظم منت خدا را که بدینها بدست من شد انتقام خون شهیدان
کربلا ایکاش کشته میشد ه از روز با سپاه در موکب سعادت سلطان کربلا کاش نکرده ام اگر از قتل دشمنان
خون بکنده انم از سر نوان کربلا نی نی چه انتقام کنم تو ان رسید کس جز فاضحا بدیوان کربلا الحول

مجلس پنجم قتل نمودن احمد سفاح نیک نهاد جماعتی از بنی امیه بد نهادرا

جرت دموع عیونی لشدة الحسراتی لقتل آل النبی الوری کشط فراتی عجب که ذکر حسین کرد هد بجیفه دنیا
حتی البیبان النور جا فی الظلماتی بماتم شد انجم فلک بماتم و زاری فسال دمع کیساوی عشیتی و غداتی
حسین بشاه نجف با زبان بگله میگفت احبتی هجرونی کما تشاء غداتی جدا نتن سر و سر از بدن کرد شهیدان
لظلم آل زیاد طرحتنی فی الفلواتی زمین زجن و ملک تا فلک بشور حسینند اما رأیت الی الظهر نحن الو کراتی
کذار ملکت دنیا برای زاده سفیان نحن لقتل حسین الحزن بصوت علاتی بشوی لوح معا یاد دیده خونبا

ناثو بمکر اطمینان بیشتاب معنی انشا در اطمینان بیاب ناشو فاتل حقیقت ازین انشا حق تو دربند تو بیش نکند اسم تبعو شویر ناشو دیکر انبوه تو هالکه را ضی شو حبهی تا الله از امکان انوار بیش شود و حق خالق ظلال عبد که نا شنو کرمو فنتها معراج تو شیر دفنو فهم کن کانا الیم بکران بالکه خاج شو توار ابن سیر کن در عالم افلاکیان ها تو شو بر عرش و عزیر تیح عیرا زاین مید انوار ازاین پیج بالکه بر دو تو از فلک فلک ها بی یوین برتو از ملک ملک تو ابر بجز الا موتی ابی بیر سینه لبک از انجا ها مشو و انفس زانها مثل برق لامع انا انجا هست احسن از تو ان کاتب کر شکو وانفعی تو اعنق بجو مقاما خداوند احد نهایت کی ایجد

بیس

علی مصائب آل الرسول کالدجنات. بر بز اشک عزا ستیدل اندیده کرد محشر فقد بدل السیئات بالحسنات
مرحوم سید علی اعلی الله مقامه فرموده که در الحزنیه نحو کرد نقیا ترک گناه ثواب بدل خواهد شد بشرط گریستن
بری درحدیث است ان الحسنات یذهبن السیئات و چرا چنین نباشد زیرا که محبت خدا و رسول نسبت بنور چشم تو
نوربخش نبیت ع که در پیش حمید بحمد آید. چنانچه عبد الله عمر روایت کرده که روزی جناب پیغمبر در مسجد
بر منبر بود و مردم را موعظه میفرمود که امام حسین ع داخل مسجد شد پایش بر دامن مردم میرسید و بجدهٔ ... ش
میشتافت چون طفل بود بر بعد را افتاد و پیغمبر خود را از منبر بزیر افکند و نور دیدهٔ خود را بسینه گرفته و او را میبوسید
و میگریست پس فرمود بخدائیکه جان من در ید قدرت اوست همینکه این طفل افتاد دل من از جا کنده شد روزی دیگر
دیدی امام حسین ع در گاهواره میگریست پیغمبر فرمود یا فاطمه ساکن کن او را که دل من از گریه او بدرد می آید و نیز
فاطمه هر گاه گیسوی حسین ع را شانه میکرد تار موئیکه بعد شانه کنده میشد دل فاطمه از جا کنده میشد پس وای
بر گروهیکه دلی را شکستند که دل پیغمبر و فاطمه بود بلکه پیوند بود فرحم الله اشیاعاً یبکون علی
الحسین وصلی الله علی الباکین والمقیمین فی عزاء الحسین ای شیعه ائمه اطهار دوست میدارند اشخاصیکه
بگریند یا بگریانند یا خود را شبیه بگریه کنندگان بدارند بر امام حسین ع ما صدق اینکلام ابو عمار گوید روزی
خدمت صادق آل محمد ع رفتم فرمود یا ابا عمار شعری چند در مرثیه جد بزرگوارم که در پیش خود میخواندی و نوحه میکنی
پس خواندم حضرت گریست و صدای ناله از حرم بلند شد پس آنجناب فرمود یا ابا عمار هر که شعری در عزای جد بزرگوارم
پنجاه کس را بگریاند بهشت بر او واجب شود و هر کس سی نفر را بگریاند بهشت بر او واجب گردد مسمع گوید که صادق آل
محمد بمن فرمود تو از اهل عراقی اما تاتی قبر الحسین وتزوره آیا زیارت میکنی قبر حسین ع را فقلت یا مولای انا من
مشاهیر البصرة ومعروف بالتشیع وفی المحبة بولایتکم لم ازور الحسین خوفاً من الخلیفة گفتم ای آقا من معروف
در تشیع و از معروفین بصره هستم امام حسین ع را زیارت نمیکنم زیرا که از خلیفه میترسم فقال الا ما تذکر ما صنع
به وتبکی علیه قلت نعم گفت آیا بیاد می آوری آنچه با او کردند و گریه میکنی برا و گفتم بلی ابکی حیث یبکی عیالی و اطفال
واترک الاکل والشرب یعنی گریه میکنم بحدیکه عیال من با من میگریند و ترک خوردن و آشامیدن میکنیم فقال رحم الله دمعتک
فقد انت محسوب من احبائنا وعند الوفات حین انقطاعک من کل احد یحضرک آبائی واجدادی و یوصون
ملک الموت فیک وهو یکون بک رؤفاً کالام علی الولد وبکی ع و بکیت معه فرمود خدا بیامرزد اشک تو را
که تو از دوستان مائی و در دم نزع که دستت از همه جا بریده میشود آباء من بر سر تو حاضر میشوند و ملک موت را
سفارش مینمایند که با تو مدارا کند و با تو مهربان باشد مانند مادر با بچه گریست حضرت من هم گریستم با او
پس ای شیعه در اینصورت نه تنها خودداری و ترک گریه و زاری نیست بلکه محل تمام داریست برانگیزیکه عزادار اند ائمه
او نبا و غم خوار نداشت بلی اگر چه سپهر بی مهر نیرنگ ساز همیشه دست تعدی دراز و روزگار غدار شعبده
باز پیوسته ناکس پرست و سفله نواز است نه بجنگ او اعتنائی و نه بصلح او اعتمادی است چه بهر سفله کان

حکایت احمد سفاح

سفلگان نمانند از ایام عزت او را بسد هلاک اخر میبرد قوم لوط را بفلک لیک میافکند بخاک اخر
چندانکه اهل ظلم را تغافلی از زنجیر تهدید است صد چندان ظالمان را کنده مظلومان کردن گیر له
اینجا چنین کنند مکافات تا دیگر احوال ظالمان بصفحهٔ حشر نوشتن د در سرکشی است خاک نشینی
کرگفته‌اند فواره چو بلند شود سرنگون شود مرویست که چون کوکب اقبال بنی امیه از زمان ذلت و زوال
کوکب اقبال بنی عباس را محل طلوع و ابتدا ارتفاع رسید یعنی بسعی ابو مسلم مروزی کوفه مسخر شد و ابو عبدالله سفاح
گردید و عمش داود بن علی را بشام فرستاد و او بر مروان حمار که آخر خلفای بنی امیه بود مسلط را و را بادبیا کشت
و شام را بحیز تسخیر در آورده والی گردید و بنی امیه زاده را دولت خویش نهایت راستی ملتذ دندتا آنکه چون دایره کفر
محیط نقطهٔ خطهٔ اسلام گردیدند و هفتاد نفر نجد متکلمین سفاح سرافراز شدند بنحویکه ما فوقش متصور
نیست له هر یک از دیبا قبا پوشیده تنک بر سر هر یک عمامه تنک تنک بر کمر انگوهر خنجر فشان وزین
کمربند مرصع بمیان بصد مجلس جا گرفت کاربیت یعنی نقو بالا گرفت ابن نوازش چه در پهلو نشست
ظلم با بیداد هم زانو نشست روزی شبلی یعنی نوحه‌گر وارد بر امیر شد و سلام کرد و عرض نمود ایها الامیر عجب سازگی با
این طایفه بیحیا کرده با چو جفا پیشه مکر از نا انفعال گذشته خبر نداری له ندای واقعه از قصه کربلا بود
در آن عرصه پر بلا که چون مدتها خلقت ذات آن چراغ شبستان بطحا حسین نظر کرد بجا از توسن نگون
جوانی چه عباس در بحر خون دگر جان خون بسته قاسم خضاب عروسش بمجله زفرقت کباب گهی بر زمین افتادن طفل شما صغیر
یکی هر ابن یکی هر شهر بدامان مادر یکی کرده غش یکی نوحه گر کی پدر العطش سکینه که از تشنگی در خروش
گهی مشک خالی گرفته بدوش گهی کرده انکوک نا شکیب عنان گیر اسب شاه شهید خلاصه سفاح گریه
بسیار نمود و بنابر مصلحت فرمود ایشان یعنی این قوم امروز ضعیفند و در هنگام تسلط رحم بر ضعفا باید کرد گریه
سنت زیاده شد گفت ای امیر مگر قدرت نداشتند این نا اهلان بیحیا در کربلا در وقتیکه ذریه پیغمبر خدا را
با لب تشنه سر بریدند آیا قادر نبودند که امام حسین ع را درک کنند و حال آنکه میدیدند و میشنیدند
گرفتاری و جزع آن بزرگواران و ناله‌ها بیت اطهار را الغرض آن طایفه کافر کیش در تشویش افتاده و هر
یک با خویش میگفتند ایکاش امروز بهوری و ابن تنک بنی امیه بود می سوی سفاح چو انجا عذر این تشنیان
زبان بسته گشاد که غمگین نباشید و باغ خرم ابنیه دل را نخراشید که لیس علی المجنون حرج و انگاه شد را
در خلوت طلبید که از رفیق شفیق شنیدن ان الامور مرهونة باوقاتها هر کار موقوف بوقتش است یعنی له
شورشی فردا در این دار الامان خواهم فکند آتش اینقوم را فردا بجان خواهم فکند صبح چو خورشید خاور
سربند نام و نشان از جهان زین قوم بی نام و نشان خواهم فکند ایستد از بهر خون نوجوانان حسین
آتش اندر خرمن پیر و جوان خواهم فکند بو فرش استان کر چه صبح دم جمله را در زیر فرش استان خواهم فکند
بدان ایستد یعنی که خورشید امید نه از مشرق آرزو دمید و زمان رسید که از فیض جاوید خونخواهی حسین شهید

درنورد

درین روز رسول مجید روسفید کرد بهم برخاستن چو سفاح ان شب را صبح کرد صبحی که بنی عباس انرا نوروز القتل
نامیدند منادیرا امر کرد که ندا کنند در کوچه و بازار با خاصان بنی امیه بگویند که خلیفه امروز جائزه بشما باضعاف
دیگران اینقوم اشرار عطا خواهد فرمود انگاه هزار نفر جوانان هنرمند را در خوانها پنهان نمود و فرمود
هرگاه عمامه خود را بر زمین نهم شما بعون شمشیر تیغ تیز در آئید و از بنی امیه کسی را امان ندهید و امر
کرد حجاب درها را محکم ببندند و نگذارند احدی بیرون رود بعد از آنکه طائفه اعیان حاضر
شدند سفاح شمشیر بگردن انداخت و پا بر فراز منبر گذاشت غلام صبیح الشکل که صبیح نام داشت بر
بپا و سدیف در یمین منبر گذاشت که اسامی بزرگان بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه در آن ثبت بود
بدست صبیح داد و خود خطبه مشتمل بر حمد الهی و رفعت حضرت رسالت پناهی ادا نمود و فرمود ایها الناس
دولت بیقیاس بنی عباس امروز بما باز گشته که داد جوانمردی از عالم بستانم و بنای الجود در ربع امال الصغیر و
کبیر بگشایم بنی هاشم و بنی امیه و بنی عباس را درین احسان خرم گردانم از خواجه هر چه بخواهید از من
رواست و عطای من نسبت بشما بیش از حاجتهای شما است اول شروع باحسان بنی هاشم نمایم یا دست عطا
بنی امیه گشایم عرض کردند ای خلیفه بنی هاشم اولی و انسبند چرا که ایشان سادات عرب‌اند سفاح گفت
ای صبیح ندا کن که یکیک بزرگان بنی هاشم حاضر شوند و جائزه خود را بستانند پس اول ندا کرد که حمزه
پسر عبد المطلب کجا است جوابی نیامد صبیح آهی کشید و برخواست **وله** بگریه گفت صبیح ای امیر
حمزه کجا است که روز جنگ احد کشته چون قیامت راست ذلیل شد چه سلیمان بدست اهرمنی
شهید گشت بسنگ جفا پیرزنی سفاح گفت خبر نداشتم نام او را محو کن و ندا کن عمر او را صبیح
گفت ای یاران **وله** کسیکه بود بفرمانش آفتاب کجا است وصی نفس پیمبر ابوتراب کجا است
چه شد علی که بروز غزای بدر و حنین نمود رزم بصفین طعن بار بحین شد عامر زابر زمین زد
و گفت ای امیر این بیداد کرامت چشم از وصیت پیغمبر پوشیدند و در غصب خلافت از خلیفه برحق کوشیدند
وله داشت در بر شیر یزدان کسوت ماتم هنوز بود زهرا از ستم دیدگان پر نم هنوز آتش اندر خانه
خیر البشر افروختند روز اول کعبه اسلام را در سوختند کافر ظاهر مسلمانی ز عقبی بست کرد
محسن را شهید پهلوی زهرا شکست مسند بو بکر را بجای نبی انداختند بت پرستان کعبه را از نو کلیسا ساختند
ای خلیفه اسلام را ضایع ساختند و در پیمان در کردن حبل المتین دین انداختند با وجود این ستمها
بشما **وله** زکینه ابن ملجم ظلم کیشی که بود اینقوم را نزدیک خویشی بعالم شور شر محشر انداخت
ستون دین را از پا در انداخت بشمشیریکه داد از زهر کین آب علی را کشت در دامان محراب
سفاح بسیار گریست و در آتش غم زیست و گفت ای صبیح دیگر او را ذکر مکن ندا کن کجا است فرزند ارجمند

قتل ابو العبّاس سفّاح بنی امیه را

علی مرتضی حسن مجتبی سدیف آه از نهاد بر آورد و گفت ایها الامیر چون بنی امیه بی ایمان از قتل امیر مؤمنان
فارغ شدند **وله** ستم کارهٔ باد و صد مکر و فن . بزهر بلا ساخت کار حسن حسن را چه
آتش باعضا فتاد ز زهر معاویه از پا فتاد سفّاح بر هم انگیخت و خون دل از دیده ریخت و گفت دیگر برای
بخوان ید صبیح وانگرد ابجاعه **له** کجا است روشنی چشم سیّد ثقلین برادر حسن مجتبی امام حسین
چون سفّاح نام مظلوم کربلا را شنید گریبان طاقت درید و عمامه از سر افکند و گفت ای امیر چگویم **وله**
همین مکر و قسمها بیایش خوردند بمکر و حیله حسین را بکربلا بردند بکربلا چو رسید از ستم
دلش شکستند گذشتن از همه سوگند و عهد بشکستند شدند کشته جوانان چو در برابر او گلوی
تشنه بریدند سر ز پیکر او سفّاح از مکالمات سدیف چندان گریست که نزدیک بود مرغ روحش از
قفس تنش پرواز نماید گفت ای صبیح دیگر تاب شنیدن ندارم خدا بکشد کشندگان حسین را پس از آن
صبیح ندا داد **وله** کجا است شمع شبستان حیدر اشرف ناس کجا است شیر نیستان پر دلی عبّاس
کجا است ماه بنی هاشم آن جوان دلیر که هر جا بود حاضر شود بنزد امیر سدیف عرض کرد که ای امیر **له**
عبّاس هم باسب شهادة سوار شد در پای برادر خود جان نثار شد خاکش بسر که رفت چه این بجا که بخت
کارش ز دست رفت چه دستش نگار شد سفّاح گریست و در آتش غم زیست و گفت ای سدیف **له**
شنید که یحیی ال عبا چه رفت از مدینه سوی کربلا علی اکبرش را بهمراه برد شبیه همه از خوبی ماه برد
سدیف چون نام علی اکبر را شنید صیحه کشید و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت ای سفّاح نبودی
تماشا کنی وداع پدر را با پسر آه آه از زمانی که امام انس و جان میفرمود **وله** ای پسر میخواستم کز لطف دل
شادیت کنم شهر بطحا را چراغان کرده دامادت کنم مادرم خیر النسا آید به بزم شادیت مصطفی
آرد ز جنّت خلعت دامادیت ام لیلی حجلهٔ عیش ترا از نور کند عمه‌ات زینب تماشای علی اکبر کند
آخر الامر تیغ شمشیر بر فرق اختند کار ساختند از استماع سخنان سدیف دود از مجمرهٔ سینهٔ سفاح برخاست و
گفت واضح شد که بزرگان بنی هاشم حضور ندارند سادات ایشان را محبت و بطایفهٔ بنی عبّاس پیر دارد صبیح اول هر تبرّا نام
برد سفّاح را برد که قاتلش در مجلس حضور داشت گفت کجا است ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عبّاس سدیف کیفیت قتل او را
معروض داشت سفّاح گریبان درید و فریاد و اخاه و واعشیرتاه بفلک رسانید آنگاه عمامهٔ خود را بر زمین زد بیکمرتبه
جوانان از کمین در آمدند و همهٔ آن بیدینان را طعمهٔ شمشیر آتش فشان نمودند سفاح امر کرد فرش مجلس را بر روی اجساد
ایشان انداختند و طعام طیّبه بر روی ایشان نشستند و باده و ستان تناول نمودند **وله** صبح امید الزنار روشن
کرد بندا شنیدند انکه قیامت قیام کرد در یکدقیقه شد زدم تیغ بردلان دریای خون زهر طرف موج زن روان
زان بحر خون نهنگ بلا قصد روح داشت گرداب او نشانی طوفان نوح داشت وسیعلم الذین ظلموا

مجلس ششم در بیان ظلمهائی خلفای جور با اولاد ائمه طاهرین

اَتَخْدَعُنِی الدُّنْیا وَقَدْ شابَ مَفْرِقِی وَاَصْبَحَتْ مَعْقُولًا لَها بِعِقالِ اُنَسّی مَساوِیها وَکَمْ طالَ عَهْدُها
وَاَسْعی لَها بِالْجَهْلِ سَعْیَ خَبالِ فَلِی اُسْوَةٌ فیها بِآلِ مُحَمَّدٍ نَبِیٍّ خَیْرِ مَبْعُوثٍ وَاَکْرَمِ آلِ تَقَسَّمَهُمْ رَیْبُ
الْمَنُونِ فَاَصْبَحُوا اَیادِیَ سَبا اَشْتاتًا بِکُلِّ مَجالِ فَبَیْنَ شَرِیدٍ یَرْتَمِی غُرْبَةَ النَّوی بِه وَبَیْنَ عَطْشانٍ وَبَیْنَ
جِبالِ وَبَیْنَ سَمِیمٍ قَدْ سَری مِنْ عِظامِهِ مِنَ السَّمِّ قَتّالٍ بِغَیْرِ قِتالِ وَبَیْنَ دَفینٍ وَهُوَ حَیٌّ وَمُخْتَفٍ
یُراقِبُ خَوْفًا مِنْ وُقُوعِ نَکالِ وَبَیْنَ صَلیبٍ بِالْکُوفَةِ جِذْعُهُ تَهُبُّ عَلَیْهِ مِنْ صَبا وَشَمالِ الموه الفیه
تو یا از جفا وستمهای روزگار هرجا نظاره کرد کلبرا تمود خار دوباه باری فلکرا حیله ودنکر سلت
مینماید اهوی دشت حرم شکار آخر چگونه دل بجفاها بند دادمی چون شاد کرد از غم ایام ذو الشّعا بادئی
ودا هنمای هیچکس کرد یعنی علی ولی خدا شیر کردگار بادیه دهان دین مبین خود جها نمود تا چون
کند بما کنیابم در شما هر یک از اهلبیت نبی را بکشوری افکند بعضی و ظهیر ومعین ویار بعضی بکوه ود
دشت وبیابان وغارها بعضی نظلم وجور جفا رفته سر بدار این یکهزار یاره دل از سوز هر کین و بن
مانده در مساجد او ودلش فکار شیخ از امید کوثر فرداش بود امروز خون بنابران تشنکان داد مخفی نماند که علماء
رضا علیهم الرضوان وبنی عباس اساس ظلم وعداوت آل محمّد نهادند که دین خود را بالمرّه از کف داده علی الخصوص
ولید بن عبد الملک که قاتل جناب امام زین العابدین ع بود وهشام خون آشام وحجّاج بن یوسف ومنصور دوانقی
وهرون ملعون ومأمون و دیگر لعنة الله علیهم اجمعین هر یک بقصد کشتن اولاد ائمه اطهار باکناف واطراف عالم
نوشتند وایشانرا در بیابانها شهید نمودند وبعضی را در میان عمارت نهادند وبر جمعی بلاء جفا کشیدند
وان امام زادهها عالیمقدار دید میکردید ند مفقود گشتند یکی از اولاد آقا محمّد باقر ع در بغداد در حمامی
مخلب نام پنهان بود وان حمامی را با زن خود انجناب را پرستاری مینمود تا انکه مدّت دو سال انداز منوال
گذشت ودر همسایه خانه یکی از غلامان والی بود معقل نام ضعیفه وی فی الجمله استشمام رایحه این مطلب
نموده ادعای تشیّع کرد وهزار حیله و نیرنگ خود را بمجلس آن امامزاده عالیمقدار رسانید بعد از ان مرتبه شوهر خود بر
کرد بد واز کذارش انجناب او را اعلام نمود آخر زادد بجهت مال دنیا حکایت را بعرض والی رسانید مخلب در خدمت
ان سیّد زاده عرب وعجم مشغول بود که ناگاه خدامان دو سپاه بطلب انجناب آمد مخلب مضطرب شد
واهسته اهسته میکریست و با قاضی الحاجات مناجات میکرد کرای جابره ساز دکر مانند کان وای دستگیر
از پا شد کان راهی بنما وازین مهلکه عظیم رهایی بفرما واو یک فرزندی بود ابراهیم نام در ان اثنا از دد درد
پدر پیر را در بر کشید کذارش را با وبیان نموده انکاه فرزند ای نور دیده وای آرام دل نعمر سیده الدّنیا جیفة
وطالبها کلاب نظم دنیا که بعقول مصطفی مردار است مانند سگ کشت هر که دنیا دار است ای فرزند
ارجمند وای قرار دل مستمند این دنیا با کسی وفا نکرده ونخواهد کرد هر آینده رونده وهر ذی روحی فرصت
مرگ را چشیده است جان یکی بیانات ترا بعوض آقا زاده عالیمقدار بزد والی برم انجوان گفت بجان منّت دادم

دست فرزند را گرفته و بدربار ظلم شعار دوانیقی رفتند بان هم اندام امر کرد تا انجوان را بمیان دیوار
نهادند و پدرش بخانه مراجعت نمود با مادر پیر شکسته اش بگوشه نشست و آهسته میگریست و بزوجه
خود میگفت مبادا مادرش این خبر بشنود و رد آنجناب مطلع گردید و ضعیفه گفت نظر بر ده زانو و دلم از سینه
صبر و قرار آخر بیرون شد از من تا گهی از در زاد که بر ما از لخت جگر بستم دهانم ناله کنان هیچ نگفتم با کثرت هلهله و چشم اشکبار
ابکار شد میبودم تا گفتی بفرزندم میبوسیدید و با شربتی نوشیدید چشانیده و از دم باز پسین با من وداع مینمود و صیت
مینمود خلاصه نوبات معهود طعام از برای فرزندم ام بردند و آنجناب را عادت چنین بود که هر روزه با ابراهیم طعام
میخورد چون ابراهیم را ندید او را طلبید ثانیاً گریه در گلوی او گره گشت پس از اصرار بسیار ما جرا را بعرض
آن نور دیده سرور را خبر دار رسانیدند آن بزرگوار عمامه از سر برداشت و روی زبان نگاه بیننا زبر خاک گذاشت
وگفت لمؤلفه الهی بشاه شهید بن حسین که شد گریه بر حضرتش فرض عین بعباس و عون و علی اصغرش
بناکامی قاسم و اکبرش بآن ناله زینب سر نعشش او بدستی که میکند از فرق مو بان صدمه‌ها یتیم و اسیر
که بودند یکسر بغل دستگیر ببخشا بر احوال این ناتوان که داغ جوان زد آتشش ندیده رسانیدی نور چشم دلش
که نبود جز این در جهان حاصلش همون در شب بود که ابراهیم را داخل خانه شد یک و مادرش از فرح بیهوش گردیدند چو بهوش
آمدند کیفیت را از او پرسیدند گفت چون بمیان دیوارم نهادند شخصی پیدا شد و دست بر سر من گرفت تا این ساعت
که امام زاده عالیمقام بدینگاه ... استدعا نمود که جناب امیرالمؤمنین ع تشریف آورده فرمودند ای ابراهیم
برو که پدرت دلگیر و مادرت خون افشان است اما پدرت بگو که فرزند خویش اگر تو نمودی فدا فرزند
ما حسین فدا شد بگریه گو که بر پسر بسیار نمودی آرا دوست هنگامی که جوان من شده در بند او فدا چند آن که
راضیم من و پیغمبر از شما باشد خدا بلطف عمیم از شما رضا مهلتا از استماع این کلام برحمت ملک علام
پیوست که خوشا حال مرد راه خدا خوشا پیروان طریق هدی خوشا آنکه در راه جانان دهد خوشا آنکه سر
کرده یا خود بائی حدیث دیگر دارم اکنون بیا ذکر بار منصور آن بدنهاد که از آن خون دل ریزی از هر دو عین بقسمیکه
گرداب شوی بر حسین مروی است که منصور دوانقی در عصر حضرت صادق ع بود در بغداد عمارتی ساخت
گلش سرشته خاک و خون مظلومان و خشتش از عجین مال یتیمان و بیوه زنان و آجرش پخته آتش جحیم
و ستم و گچش بخته پرویزن درد و الم بنایش از ظلم و عدوان بانیش سرآمد اهل جور و طغیان سقفش چهار
جهان فتنه جوی گردون فرشش اشک مستمندان محزون قصرش را پایه شقاوت جدار فضائلش
دل تنگدستان روزگار هر که از اولاد شاه ولایت و ائمه اطهار و پیغمبر عالیمقدار را می یافت در میان
ستون کج میگذاشت روزی کودکی که در چمن اجتبی و در شاخسار ارتضی بند روییده و در آسمان سعادت
ماهی و در ملک خوبی شاهی از فرزندان حضرت امام حسن مجتبی ع گرفته بجهت این بیخ درخت شقاوت آوردند
آن بیرحم بنا را گفت تا او را در میان ستون گذارد هادی بستونی که خشتش پیکر آل نبی باشد تو را الحق

براو سقفی زدن از ایشان تمنا داشتند خواستند ان شتر را که بنیادش بود از بکر اولاد پیغمبر چون
ان طفل را اوردند که در میان ستون بگذارند نظر بجانب یمین کرد معنی بنیاد فن گریست و بطرف یسار
نگریست با وی دیدند ولـه جرم من یا رب چه باشد در جهان کز جفا بستند بر قتلم کمر تا حرم معمور
شد چشمی ندید بانی دیری چه این بی یادگر چون نظر بنا بران ما فلک کمال افتاد با خود گفت ولـه
بر اولاد پیمبر ظلم دیگر دلیست که نتوان با کس اورا باز گفتن بود این اخبار عقل کی بود بیکل خود
نتوان گفتن اما بظاهر همه حکم منصور را نتوانست ناچار ان ماه اوج خوبیرا در نقاب ستون گذارد
و چنان نمود که اسیبی ببدن شریفش نرسد پنهانی روزنه باز گذارد بجهة امد و شد نفس او و ستون را چید چون
چون شب شد تنها امد و باز چید و جوان را بیرون اورد و به بجلد دستی تمام چون روز ستون ساخت و گفت بکودک
ولـه ای گران گوهر که گشته بخاک کرد غم بر رخ رخسار تو پاک شکر لله که بقتل تو مرا ملتبست شرمی بر شاه
لولاک ای جوان من بر تو رحم کردم و در نجات تو سعی کردم تو نیز بر من و شاگردان من رحم کن و خود را از نظرها
پنهان دار و وضع خود را تغییر ده تا تراکسی نشناسد جوان قبول نمود و بنا بگفته ان کودک گیسوها را ببرید
و گفت نزد مادر خود برو که میترسم رسوا شوم و دشمن مرا عقوبت نماید ان امام زاده عالیمقام گفت چون مصلحت
ندانی نمیروم اما تو نزد مادرم برو و گیسوی مرا باو بنما تا دلش تسکین یابد که هاجر الخلیل از من بگو فرزند بعد
ذبیح اسماعیل قربانگاه ابد زنده شد تو زکشتن رست اما ندیر ترا فرزند میباشد دل عهد بلایش پیوسته اند ازدری
خوشا نقدی که چشم تو ای بیرایه عصمت غبار دامنت گاهی و گاهی خاک کوی تو ای بنا گیسوانم از نشان حنوطم بود
که ادام و قرار گیرنده که برای زخم بد باشد شمیم مشک ناب ما دل مجروح مادر را شمیم این تو گیسو بود که بیقراری
لازم گیسو شد و ما قرار بی قراری گیسوها او نخواهد بود بعموم الشبیه چه نسبت شبیه است این حکایه بپیغام اطفال مسلم
بزوجه حارث در ان ساعتی که حارث انها را با شمشیر برسر ایشان رفت گیسوها خود را باو دادند و گفتند بر
تو ما کشته شویم پیراهن خون الود ما را با این گیسوها نزد مادر ما بفرست و باو بنویس که مادر ز فراق بنشین
بخراش اماده بوی پیرهن باش بلبل چه کروه بیقراری کرد امده بر سر مزاری تو نیز برو ندا نمبانر کن که بر
ما باین تنها خلاصه انکودک دجله اشک از دیده روان نمود و از بعد بیرون رفت بنا گوید بخانه اورد
دید مادرش گریه میکند و میگوید ولـه کس ندانند حال ادم را زهر انجلد که غم فرزند در باغ جنان نالیده
انجو شا فرزند زینب انکه بشتر نیزه سر خود را بر رکاب شاه دین مالیده است ابی فرزند حسن چون باورا حسین
کاش در برابر من فدای اسیر و راهل و فا میشد تا دلم را سکونی حاصل می اید که کاش شهید کار ترا نند
کربلا در شمار جان نثاران حسین پیشوای بنا لکان کوی حق سر در حق افشان عالمین ابی فرزند تنها بود چون
تنها ستونت گذارند بنا طاقت من خراب شد بنا صدا را بلند کرد و گفت ابی جوان تو ان دلخوش باد که مژده
نجات وجود فرزند ترا دادم که صبا بوی گل از گلزار تنها اورده ام مژده راحت بجسم ناتوان اورده ام

بی گلستانها از مژده فصل بهار بلبلی را تحفهٔ انگلستان آورده ام ازین در بخانه رو بجوی گیسوی
بوی گیسوی فرزند را دید مدهوش شد چون بهوش آمد کیفیت استخلاص او را پرسید بنابنای
نمود این داستان چنین فرمود آه آه نظم چه عجب صبح قفای شب هجران آمد زانکه پیراهن یوسف بر کنعان
آمد دوستان قاصدان از مصر بیعقوب رسید که مکش ناله شب هجر بپایان آمد کور شد دیدهٔ یعقوب
گر از هجر پسر باز یوسف بر پسر خرم و خندان آمد هر خوش شنودی بلقیس سوی شهر صبا هد هد خوش
خبر از نزد سلیمان آمد کاش صبا دیگی مژده بام لیلا که علی اکبر از جانب میدان آمد کاش ازو نزیکی مژده
بسکینه آمد صبا که مخور غصه که سردار شهیدان آمد بسکینه بلا ای باد صبا پیغام منتظر باش که سقای شهیدان
بالله تازه جوان شنوم با قاسم بسوی حجله دگر با زخرامان آمد چه شود باد صبا مژده دهی عابد را که علاج
که زنجیر ابن تب سوزان آمد **مجلس هفتم حکایت سلطان روم و انجلا قرند و لبید** الحمد لله الذی
فاض علینا الکرب و البلاء فی محبة الغائض فی الکرب و البلاء فی ارض کربلاء و تفضل علینا بالبکاء
و الجفاء فی المحبة الغامس فی الجوی و العناء فی ارض الحزن و الابتلاء سید الکونین و ملجاء الثقلین
ابی عبدالله الحسین مخفی نماند که ارباب سیر و تواریخ ذکر کرده اند که یکی از سلاطین روم را جلیل
وزیری بود نهایت زیرک و خردمند متعصب وزیر اعظم از شیعیان بود و چون مومن آل فرعون ایمان خود را کتمان
مینمود و همیشه طالب عتبه بوسی خامس آل عبا روحنا له الفداء بود تا آنکه یکی او زیری روانهٔ بغداد
گردید منقول است که سلطان منجمی که ثانی اثنین بطلمیوس زمان خود اهلیت بود بجهة استکشاف احوال وزیر
گماشت و از هر روزه او را اعلام مینمود از نام منازلی که محط وزیر بود و کتابت ثبت او را مینمود
تا آنکه روزی خبر بغداد او داد و بعد از چند روزی گفت که وزیر امروز داخل بهشت شد سلطان
پریشان شد و گفت معلوم است که وزیر مرده است مرد منجم بار دیگر ملتفت جفا شد و هم
جواب داد تا سه دفعه خلاصه تاریخ آن روز را ثبت کردند پس از چندی که وزیر به نظر حاضر گردید
سلطان در مقام تحقیق برآمد اسامی منازل با قول منجم هر یک پرکرد دید و مطابق تاریخ نیز بود پرسید
زان تاریخ که در بهشت برآمد بیان کن که در کجا بودی وزیر اشکش جاری شد للمؤلفه بیاتی
که نامش بود کربلا بود جایی که زیبا علا بکرب و بلا بودم ای پادشاه که عرش آرزو دارد آن جایگاه بود که سر
که دارد بهشت تمنا که گردد در آن خاک خشت بگفتش که آنچیست این قرب جا که گفتی تو بنمود آن جایگاه
بگفتا که کشته در آنجا شهید حسین علی از جفا یزید عزیزان او یاران و طفلان او در آن سرزمین عمر ناکشته حرمش اسیر
گروه لئام گرفتار از کربلا تا بشام از این کلام مضمون هدیه الله خرسند شد دل سلطان روم و بقصد کربلا اسرام
گردید با کمال ثروت و تجمل و احتشام متوجه دار السلام بغداد شد و از آنجا بکربلا و هر جا دلیل و هادی سبیل
وزیر صاحب تدبیر بود اما چون وارد روضهٔ عرش درجهٔ عزیز مصطفی و جگر گوشهٔ فاطمه زهرا گردید کوه کوه غم

حکایة سلطان مرحوم

انروز پرسید که هر ضریح چرا چهار گوشه متعارف است چرا این ضریح شش گوشه دارد عرض کرد
که چهار گوشه ان متعلق بسبط پیغمبر و دو گوشه دیگرش از فرزند گوشوار اعظم حضرت علی اکبر
بلی امروا لی نظم داند چه مرقد علی اکبر باشد با مشهد پاک پدر می خواست که در تمامات تحبات
کرده بلکه عزیز باید بر هر حال از قبر حبیب مظاهر پرسید جواب شنید قتلگاه شهیدان را زیارت نمود
پس از ان بعزم عتبه بوسی حضرت عباس راه پیمود و پس از زیارات روانه خیمه گاه شاه بی سپاه گردید هر
زمین که میرسید غمی بمشام جانش میرسید و از هر گوشه اواز الفراق الفراق هوش از سرش میبرد دوری
را دید که در بر خیمه گاه نشسته و ندبا مد و شد و بر خود بسته الحمد لله انفاقا باو نمود و در تمنا نوازش برای
او گشود و گفت هر حاجتی که داری بخواه درویش با دل ریش عرض کرد این درختها که زانی نخل طور و بمنزله شجره
وادی ایمن مملو از نور است از آب چون لب شهدای کربلا خشکیده و از بی برگی چون بیرکان سکینه بینوا باد
خزان بر شاخ و برگش وزیده از ابر رحمت خود آبی باو بر رسان و سیرابش گردان که حاجتی ازاین نخواهد بود سلطان
عادل باذا امر کرد با ندک زمانی ابرا ببا موضع رسانیدند و درویش را خوشحال کرده باشند انگاه داخل خیمه گاه
شد **للمؤلفه** چه خیمه گاه ز افغان اهل بیت رسول دل ملایک هفت اسمان زغصه ملول چه خیمه گاه
کز او بانگ شور و شین آید چه گوش هیئت او از با حسین آید بخیمه گاه چه داخل شوی برادی زار
بدار گوش زمانی بناله بیمار درون حجله قاسم چه میرسی ناشاد سر هدی شنوی که وکه مبارکباد اکبر
چه گوش دهی بر سر روش لحن عرب بگوش و جا رسد افغان ناله زینب الغرض از در خیمه گاه و فوت برخ
جا بکاه کوه کوه غم و اندوه بر دلش نشست پس از ان برخواست و بمنزل خود شتافت و بعد از چند
چند روز دیگر بصوب نجف اشرف شتافت نمود و چون بمسجد کوفه رسید جمیع از زوار او را دید که با بار
کربان از مرکب خود فرود امدند پای پیاده بزیارت امیر مؤمنان روانند سبب پیاده رفتن را پرسیدند وزیر
عرض کرد که احتراما لامیر المؤمنین پیاده ..... اند سلطان خواست پیاده شود تمام وزرا از خستگی
مانع شدند که مناسب نیست و وزرا عظم ..... بود که سلطان از مرکب فرود اید و هذا بنابر تفال قرآن مجید
و چون قرآن را گشادند این ایه برآمد فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و این ایه اشاره برفرموده موسی
عمران است بکوه طور از برای مناجات گاه ..... فاجابه امر شد که نعلین را از پای در آر که اینوادی واد
مقدس است که اسم او طوی است اگرچه بعضی از مفسرین نعلین را محبت عیال نوشته اند بمضمون انکه نظم
دل منزل ماست عزم را راه مده در منزل خود ..... دو کامده و اما ظاهر ایه پاپوش است و در مقام کلمه از معراج
رفتن رسول ملک علام ختم رسولان پیغمبر ..... زالزمانیا منبها **هادی** ان افتخار دودمان افلاک کشف بدار
هر عروج در شب معراج در سیدر حبل ملک ..... شد دوا ولی جبرئیل از ان مقام رهبر بلبستر رسید برفش
جبهه سود که انبیا و حبیب من جز بامد تو بهر ..... رسید بر پا بپر افلاک سیر بشتن کاید مابتان تو منظر رسید

داشت سر بستر و بگذاشت تا بعرش در بقدم ز شوق الهی بسر رسید بر زمین نخر که افلاک در کند
آنکه بیگاه برون از نظر رسید مبدا انچه را اگر او ندز هر دیده دید بلبنیت لبشنید انچه نه هر گوش در رسید
زیر ده جلال بنی بگوش و هوش او از مرتضی شد والا که هر رسید آن آب بار کلش آنجا که باغ دین
ز بیت تیغ صولت او بار رسید شد تا اوج عرش که پس غرفها پرید جبرئیل تا بسایه آن بال و پر رسید
هاکم نبیره که از ستم کشته شد سبطیکه سر و ریش ز خجل بپا رسید سلطان دین حسین تشنه جگر
دشت کربلا براو چها ز دشمن بیدادگر رسید لب تشنه کر جدا شده او را سر از بدن خونخواه او
تو وجهها جو ذو المنن اگرچه حضرت موسی را امر شد که در کوه طور نعلین را بیفکند لکن جناب ختمی مآب
فرمود که خواستم نعلین را بکنم و بیفکنم خطاب رسید از رب العزه که ای حبیب من با نعلین خود بعرش بیا تا
بواسطه او عرش ما زینت بگیرد و حال آنکه پوست گاو باکاو مشی زیاده نبود بلی نظر میاه اه من تا
تفاوت از زمین تا آسمان است آری جناب رسول فرمود که چون بمکان قاب قوسین او ادنی رسیدم آثار
در قلبم ظاهر شد بجهة دفع آن حرارت دست رحمت الهی بر کتف من آشنا کرد بالشیفا در انمکان

از رفعت شأن ولی ملک منان لنگر زمین و آسمان حضرت امیر مومنان عرض کنم مروی است که چون جناب جنبی
با بسا مور بکسیر اصنام گشت در خانه کعبه هر بتی که میرسید میفرمود جاء الحق و زهق الباطل
خود بخود سرنگون میشد و بروایت ابن عباس سر نیزه را بچشم بتان میمالید تا مردم بدانند که نفع
یا ضرری از اینها متصور نیست و بعضی از بتها را بر بلندی نصب کرده بودند جناب حیدر خدمت پیغمبر
عرض کرد که پای مبارک بر شانه من بنه و بتها را بیفکن حضرت فرمود یا علی ترا طاقت حمل و نقل
بار نبوت نیست این ثواب را تو دریاب مرا حجی بدوش من از مهر بگذار پای بکن دوش من از شرع
سای برافراز بازوی خیبرگشای عز و هبل را برآور ز پا چه بشنید گفت نبی بوتراب ز خوی نجیب
صفحه کل کلاب بگفتا چنین با رخ پر ز شرم که بزم دو گیتی نزای تو گرم بود دوش تو جای دست خدا
کجا بنده بگذارد انجای پای بپاسخ چنین گفت دانای راز چنین گفت داننده راز باز که فرمان
یزدان چنین آمده است خداوند این کرد نامه که پایت شود زینت دوش من فزاید ز نیروی تو
هوش من و مراد آن حضرت وضوح عصمت شاه اژدر در بر مردم زیرا که نبی با عصیان نمیکشد بس
وای بر آنهائی که گویند نبی عایشه را بدوش خود نشانید تا آنکه تماشای دف و نقاره خانه همسایه نماید
و از راه جهالت و تعصب نسبت خطا به پیغمبر خدا میدهند هر تقدیر باید شرافت امام امم بر جمیع عالم
واضح شود بواسطه سواری بر کتف پیغمبر اگر پیغمبر را بر دوش جناب حیدر منبها دلیل شرافت ختمی مآب بر
جناب ابوتراب بعد اینست که روزی پیغمبر در حالت سجود بود امام حسین بر پشت آنجناب سوار شد و آن بزرگوار
سجده را طول داد که شرافت عصمت فرزندیه اش بر خلق ظاهر شود حاصل کلام ملک علام یا بر کتف ختم

الانام نهاد و بهارا افکند پیغمبر فرمود یا علی خود را چگونه می‌بینی عرض حجابها مکشوف شده و سرم بساق
عرش رسیده چنانچه دست بهر جا دراز کنم دستم میرسد که علی چون بر انجای بنهاد پای همه از بینش
برآمد ز جای نبی چون بقوسین ادنی رسید ز بالا در گذشت و بالا رسید علی چون بدوش نبی پا نهاد ز الا
قدم را ببالا نهاد سوی لات و عزی بر آورد دست در افتاد در بت پرستان شکست بزور دو انگشت هر جا رکند
پس انگه سوی آسمانش فکند بیکضرب دست خدا جهانی خدایان بر فتند تا آسمان همه خورد خورد و زبون آمدند
بسوی زمین سرنگون آمدند بعد از شکستن بتان امیر مؤمنان خود را بزیر افکند و تبسم نمود جناب پیغمبر ع
فرمود سبب تبسم چه بود عرض نمود از چنین جائی جستم و متألم نگشتم فرمود چگونه الم بینی و حال آنکه حامل
تو محمد و فرود آورنده تو جبرئیل است یا علی که تو بی آنکه نقاش روز الست ز دست تو دوش مرا نقش بست
بدوشم بهنگام خوف و رجا گهی دست بگذاری گاه پا و حسان بن ثابت این معنی بنظم در آورده شعر
قِیلَ لِی قُلْ لِعَلِیٍّ مَدَحًا ذِکْرُهُ یُخْمِدُ نَارًا مُوصَدَةً قُلْتُ لَا اُقْدِمُ فِی مَدْحِ امْرِءٍ ضَلَّ ذُو اللُّبِّ اِلٰی اَنْ عَبَدَهُ
وَالنَّبِیُّ الْمُصْطَفٰی قَالَ لَنَا لَیْلَةَ الْمِعْرَاجِ لَمَّا صَعِدَهُ وَضَعَ اللّٰهُ بِظَهْرِی یَدَهُ فَاَحَسَّ الْقَلْبُ اَنْ قَدْ بَرَدَهُ
وَعَلِیٌّ وَاضِعٌ اَقْدَامَهُ فِی مَحَلٍّ وَضَعَ اللّٰهُ یَدَهُ ترجمه اش اینست نظم گفتی مرا که وصف علی کو زجا دل
کز او بمیرد از دل تاریکه بیضیا است اقدام چون کنم بمدیح کسی کزو در گمرهی فتاده گروهی کو او خداست
بر کتف مصطفی ید قدرت نهاد حق شام وصال این سخن از قول مصطفی است جائی که حق بر او ید
قدرت نهاده بود از روی احترام بر او پای مرتضی است گفتم حدیث را است ولی میرد از حسد هر خارجی
که بشنود از من حدیث راست القصه انتهای سخن در جائی که چون بئر مذکوره سابق انتقال برآمد
سلطان گفت پیاده گی سهل است موجب ایذا نبایست پای برهنه رفتنا از ان سبب بر وزراء غضب نمود
و همه را اخراج فرمود با وزیر اعظم بعتبه بوسی امام امم اسد الله الغالب علی بن ابیطالب ع مشرف گردید
و بعد از آن عنان بصوب شاه ظلام منعطف ساخت **جوهری** چه شام سفله پرور الحذر تلخ کام
انوری چه شام تیره صبح تیره بختان کشته شام انوری چه کشور منبع اسباب خود داری و خوبینی
چه کشور خالی از دین داری اما بر زبیدینی سلطان را نظر ببقعه افتاد که چون گور ظالم تنگ و تاریک
و دراهش مانند صراط تنگ و تاریک سؤال نمود که این مزار کیست وزیر گفت **للمؤلفه** این بقعه
کیست که خصمش بود خدا بیزار از نبی و صیتش شه هدی این بقعه کیست که در صبح انتقام چون
شام تیره رو شود نزد کبریا این بقعه یزید بود گز ره عنا کرده شهید سبط نبی را بکربلا چون خواست
اهلبیت نبی را بشهر شام زد چاک صبح پیرهن خود در این عزا چون سلطان از آن مکان آگاه گردید
دلش اندوهناک و پیراهن صبر و تحملش در بر چاک شد امر نمود تمامی عسکر در خارج شهر خیمه‌ها
خود را از طرفین نصب کردند و سراپرده سلطان را در آخر خیام برپا نمودند اما چون اعیان و ارکان

اندیار بحضورش بار یافتند فرمود مرا ارادهٔ گرفتن دختریست از نجباء شام همه انگشت حیرت بدندان
قبول نهادند و روز دیگر عرض نمودند که دختر والی شام از هر جهة تمام است جوهری خورشید
مشتاق لعل نوش خندش جهان پابند زلف چون کمندش بشکر خنده لعلش عزیز حور نمک پاش جراحت
ناسور شکر از شکرش محتاج شهد زلیخای زمان شیرین عهد سلطان قبول نمود و در حضور امراء شام
یکی از خواص خود را طلب نمود و گفت که باید در هر حال مراقب احوال این دختر باشی که کنیز شام مشتاق
انمهر انور را بروی او رخ خود را از خرگهٔ حمام دختر را زبرج حسن بحجرهٔ خود اشکارش کن چه عزیزان
شد بر روی نافهٔ عزیز سوارش کن میوش انمحرم و نامحرم را اندر شام رخساش بگردان چون نکته کاران محل دست
بازارش خواص فغان شهر شام از استماع اینکلام سر تفکر در جیب تحیر فرو بردند که این ستم در کدام مذهب و آیین
رواست سلطان نمود این سم دین و آیین شما است در جواب گفتند که کی این بدعت از تو ما حلقه بر
در زد کجا از امت پیغمبر این بیعصمتی سر زند مسلمان بر مسلمان کی پسندد این با سا نی تو خود کو کفر محض
است اینچنین انکه مسلمانان پس انشاه جهان پناه بی اختیار گریبان صبر و قرار را دریدند و اشک حسرت فرو باریدند
و گفتند ای جماعت بد عاقبت و لیکن این حسین اخر عزیز خالق اکبر نبود یا که زینب خواهرش ناموس پیغمبر نبود
از بنی قطع نظر اینها مسلمان طائفه این حسین اخر مسلمان بود خود کافر نبود مرد و زن دیدید او لادنبی را یکجا
غیرت ای بیغیرات بکجو در این کشور نبود بر سر زینب نیفکندید کهنه معجری حق پیغمبر مگر مقدار یکمعجر نبود
ای بیحمیت طایفه بی اعتبار با انکه شما دیدید که فرزند احمد مختار را بناحق شهید کردند و زنان حرم او
که دختران پیغمبر شما بودند باسیری در این دیار اوردید بازارها را ائین بستید و بتماشای عترت پیغمبر خود
رفتید ایشانها بیحیا و ایظالمان پر جور و جفا بخدا فراموش نمیکنم اولاد پیغمبر را در وقتیکه چون عقد
گوهر مردان و زنان ایشانرا بیکریسمان بسته بمجلس یزید پلید ایمان برده و لیکن خواندید مستحق خلافت یزید را
کردید بخوار عترت شاه شهید را زینب که داشت سایه‌اش از مهر احتجاب شد سر برهنه داخل مجلس خراب
اندو دختری که فاطمه را نور عین بود یعنی سکینه که عزیز حسین بود بر چهره‌اش که دست تعدی کشود شمر
زد انقدر طپانچه که نیلی نمود شمر خلاصه با تمهید قریبه پلید را خراب نمود و مسموع شده که کال

مجلس ستم خواب دیدن متبل فضایل سید الشهداء تل ریکیستا السلام علیک

یا ابن رسول الله لقد عظمت الرزیة وجلت المصیبة بک علینا وعلی جمیع اهل الاسلام السلام علی
الحسین واولاد الحسین لاسیما الذبیح الطعین السلام علی زین العابدین المکروب الحزین
السلام علی الانصار المجاهدین والاصحاب المقتولین السلام علی زینب التقیة وعلی سکینة المستة
السلام علی فاطمة ورقیة السلام علی البنات الهاشمیة وعلی السادات العلویة السلام علی من سفک
دمه فی ارض ماریة وعلی من بکی فی هذه الرزیة السلام علی زوار الحسین وعلی من جاور قبر الحسین ع

ای شیعیان وای تعزیه داران سبط پیغمبر آخر الزمان نظم تشنگان کربلا محتاج آب دیده اند زانکه آب دیده را پاکیزه از
دیده اند سید علی حسینی در مقتل خود ذکر کرده که ایام محرم در مشهد معظم امام رضا علیه السلام در مجلس یکی از
شیعیان ذکر مصیبت شاه شهیدان شد و کسی از اصحاب مقتل میخواند باین حدیث رسید که جناب امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که هر که بگرید بر جدم حسین و بقدر پر پشه آب از دیده اش جاری گردد خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه بعدد
ریگ بیابانها و کف دریاها باشد مرد جاهلی که خود را عالم میشمرد انکار نمود که نمیشود برای یک قطره اشک
این همه گناه بخشیده شود جمعی برو منع نمودند ممتنع نشد روز دیگر دیدم که با دیده گریان عذرخواهان
آمد که دیشب در عالم رؤیا صحرای محشر را دیدم و چنان عطش بر من غالب شده بود که زبانم از کام
برآمده بود بر طرف راست حوض کوثر را دیدم که دو مرد و یک زن ایستاده اند و مردم را آب میدهند و نور
ایشان تمام محشر را منور نموده اما جامه سیاه پوشیده اند و گریه میکنند از کسی سؤال کردم اینها
کیستند گفت جناب پیغمبر و حیدر صفدر و فاطمه اطهرند گفتم چرا لباس سیاه پوشیده اند و میگریند گفت
ایام محرم است عزای امام حسین را برپا نموده اند پس من از جناب فاطمه آب طلب نمودم نظر تندی بمن فرمود
عرض کردم از شیعیان شما هستم فرمود هان شما تو منکری فضیلت گریه بر فرزندم را من از این دهشت
از خواب جستم و استغفار نمودم اینک از شما عذر میخواهم با وجود این احادیث و حکایات چرا شیعه
در بزم تعزیه ساکت نشینند نظم آخر چه غافلی در این مجلس نشین هم مجلس تو هست رسول ثقلین
انصاف کجا رفت و مروت چون شد سر در ره تو داده تو دل ده بحسین سلیمان اعمش گوید که مرا
همسایه بود در کوفه مخالف مذهب و منکر زیارت نور چشم سید عرب محمد که میگفت زیارت بدعت
است و هر بدعتی ضلالت و بازگشت هر ضلالتی بسوی جهنم است شبی از شبها که شب جمعه بود گفتم ای مرد
و ترغیبش میکنم بزیارت اگر شنید فهو المراد والا او را بقتل میرسانم چون پاسی از شب گذشت در خانه
اش رفتم و او را طلبیدم زوجه اش گفت ساعتی قبل از خواب جست و رفت بزیارت سید الشهداء من متعجب
شدم و از عقبش شتافتم تا داخل حرم فرزند سید انام شدم دیدم رو به ضریح مبارک سر بسجده نهاده و
میگوید خدایا بیامرز مرا غلط کردم بد کردم ساعتی مکث کردم تا سر از سجده برداشت گفتم فلانی تو که
منکر زیارت بودی چه روی داده که امشب بزیارت آمده گفت ای سلیمان کار بمن نداشته باش گر تا اول شب قائل بشان
و رفعت این بزرگوار نبودم چون بخواب رفتم قیامت را دیدم که برپا شده و شخص نورانی بر مرکبی از نور سوار بود چون
برق لامع گذشت مرد دیگر را دیدم که در نهایت جلال و استقلال بر ناقه از نور نشسته بود ایشان گذشتند از کسی سؤال
کردم اینها کیستند گفتند شخص اول سرور کائنات اشرف موجودات خاصه و خلاصه بنی آدم فخر عرب و عجم آفتاب مکه
و صفا و زمزم ابو القاسم محمد بن عبدالله بود دوم ثانی حیدر کرار غیر فرار ابن عم رسول زوج بتول والد سبطین
ابا الحسنین الطاهرین السالب علی بن ابیطالب علیه السلام بود چون چند قدم پیش رفتم ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بر آن بسته بود

وجوانی چون ماه تابان با دو زن سیاه پوش در ان هودج سوار بودند و ان ناقه میان زمین و اسمان پرواز مینمود
گفتم اینها کیستند گفت یکی حوا مادر ادمیان و دیگری مادر تشنه لبان و این جوان سید اهل جنان امام حسن
پرسیدم اینها بهیئت اجتماع بکجا میروند گفت یا شیخ هذه اللیلة لیلة الجمعة فهؤلاء یذهبون لزیارة قبر الحسین
یعنی امشب شب جمعه است اینها بزیارت امام حسین میروند ناگاه دیدم رقعه چندی از ان محل بر زمین میریخت و مردم
جمع مینمودند پرسیدم این چیست گفت برات آزادی از جهنم است برای زائران و عزاداران امام حسین پس پیش
رفتم تا بجهة خود بردارم کسی از عقبم آواز داد که دور شو با وصف آنکه منکر زیارتی برات آزادی میجوئی من هراسان
از خواب جستم یا سلیمان والله لا افارق قبر الحسین حتی یفارق روحی من جسدی بخدا ای سلیمان از قبر امام
حسین دور نمیشوم مگر آنکه روحم از جسدم مفارقت نماید بلی چه اشخاصی را که خداوند جهان بواسطه قرة
العین امیر مؤمنان از چاه ضلالت باوج جاه و جلال رسانیده چنانچه یکی از نواصب بغایت در دین خود
متعصب و زوجه اش نیز ثانی اثنین حمالة الحطب بود از ایشان اولاد ذکور نمیشد بعقیده فاسده خود نذر
کردند که اگر خدا پسری بایشان عطا کند بر سر راه زوار بفرستند تا ایشانرا قتل و نهب نماید خلاصه
بعد از چندی پسری از برای ایشان شد او را جمال الدین نامیدند جمعی از رفقا و ملازمین با تفاق بر سر راه
زوار برد اتفاقا وقتی رسید که زوار گذشته بود از عقب ایشان تاخت تا مسیب که چهار فرسنگی کربلاست
و نرسید بایشان چون مایوس شد توقف نمود تا آنکه زوار مراجعت نماید الغرض جمال الدین بخواب رفت
و در واقعه محشر را دید ناگاه ملائکه غلاظ شداد او را بجهنم کشیدند آتش در سوختنش توقف نمود
مالک دوزخ عتاب آغاز فرمود که ای آتش چرا در سوختن وی تامل داری آتش گفت چگونه او را بسوزانم
وحال آنکه غبار راه زوار بر بدنش نشسته لاجرم او را شستشو کردند و بسوی آتش کشیدند باز او را
نسوخت مالک گفت دیگر چه عذر داری گفت که غبار راه زوار بر بعضی از اندرونش جا کرده جمال الدین
از خوف بیدار شد و از عقیده خود برگشت و از خلص شیعیان شد و لباس فاخر و اسباب ظاهر را از خود
دور کرد و ترک وطن و اقارب نمود با پای پیاده مجاور حریم آن امام لازم التعظیم گردید و چون صاحب طبع
بود مراثی بسیار در عزای آن بزرگوار انشا کرد ای شیعه چه بسیار تاسف است که نواصب و یهود و نصاری
و هنود بواسطه از وسایط قابل هدایت شدند و گوی سعادت از میدان ربودند و ما ها که دعوی
تشیع مینمائیم بار عصیان بر دوش و از شدت تغافل بی بهره از عقل و هوش هستیم آیا قطره که شخص را بدریا
رسانند و حزنی که از غم و اندوه رهانند چرا غافل از خود مضایقه دارد و نقلا از دیلمی دارد رحم
الله اشیاعنا یبکون علی الحسین و یبذلون انفسهم فی محبته قال الصادق من قال فینا بیتا
بنی الله له سبعون بیتا فی الجنة یعنی که پس خدا رحمت کند شیعیان را که میگریند بر حسین و جان
خود را انثار میکنند بمحبت حسین و حضرت صادق فرمود که هر که درباره ما شعری بگوید خداوند هفتاد

خانهٔ جمعه او در بهشت بنا کند خوشا بحال ایشان وما در خانه خانواده نبوت واهل بیت طهارت منقول است
که مقبل در شباب جوانی بود ظریف ودر ظرافت بغایت لطیف اتفاقاً ایام محرم مجمعی دید که سینه
زنان وگریان در عزای شاه شهیدان مشغول بودند بطریق استهزا چیزی خواند که جمع عزاداران را متألم
نمود پس از چندی بمرض جذام مبتلا گردید بحدیکه مردم از او تنفر جسته در گلخن حمام مقام گرفت اتفاقاً
سال دیگر شد روزی در زاویهٔ خرابه با دل شکسته نشسته بود ناگاه جمعی از شیعیان سینه زنان یا حسین
گویان میخواندند نظم چه کربلاست امروز چه پربلاست امروز سر حسین مظلوم از تن جداست امروز
مقبل را آتش در نهاد افتاد و بنظر حسرت در ایشان نگریست وگریست وگفت روز عزاست امروز جان در بلاست
امروز فغان وشور محشر در کربلاست امروز در همان شب جناب پیغمبر را در خواب دید که ویرا نوازش نموده
و از تقصیر اتش گذشت وگویند که مسمی بمحمد شفیع بود وجناب ختم الرسل او را ملقب بمقبل نمود این بود که شروع
نمودند بذکر واقعات وشرح حکایات سید الشهداء ع گویند که چون واقعهٔ شهادت را تمام نمودم شب جمعه
چندان خواندم وگریستم تا آنکه در بستر غنودم در عالم خواب خود را در روضهٔ عرش درجهٔ فرزند
ابو تراب دیدم اما مقبل چه کربلا و چه صحن و چه روضه وچه رواق نوشته خلد براو عرضها السموات
ودر حرم محترم منبری گذارده بودند جا بجا محراب و منبر جناب پیغمبر نیز تشریف داشت در آن اثنا امر نمودند تا محتشم را
حاضر کردند فرمود امشب شب جمعه است بر منبر برو وچیزی در مصیبت فرزند من بخوان محتشم با بران سید محترم
بر منبر رفت خواست در اول درجه بنشیند حضرت فرمودند بالا برو وچون بپایهٔ دوم رفت فرمودند بالا برو
وهمچنین تا بعرشهٔ منبر نشست وخواند بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد شور ونشور واهمه را
در گمان فتاد هرجا که بود آهوئی از دشت پا کشید هرجا که بود طائری از آشیان فتاد هم بانگ نوحه غلغله
در شش جهت فکند هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد شد وحشتی که شور قیامت بیاد رفت چون چشم اهل
بیت بر آن کشتگان فتاد ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتاد بی اختیار نعرهٔ
هذا حسین از او سر زد چنانچه آتش از او در جهان فتاد پس با زبان پر گله آن بضعة البتول رو در
مدینه کرد که یا ایها الرسول این کشته فتاده بهامون حسین توست وین صید دست و پا زده در خون حسین
توست این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی دود از زمین رسانده بگردون حسین توست این ماهی
فتاده بدریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست این قالب طپان که چنین مانده
بر زمین شاه شهید ناشده مدفون حسین توست مقبل گوید پس از آن تعزیه داری و سوگواری جناب
سید امام خلعتی بمحتشم عطا نمود من بخیال آنکه البته اشعار من قبول سید ابرار نگشته زیرا که بمن التفات
ننمود وامر بخواندن نفرمودند ناگاه حوریه بخدمت سید آمد و سر را عرض نمود که انسیهٔ حورا فاطمهٔ زهرا
میگوید که مقرب بفرما مقبل واقعه در مرثیهٔ سید الشهدا بخواند پس حضرت مرا امر فرمود بر منبر رفتم و برپله

در فضیلت زیارت سید الشهدا

اول ایستادم و خواندم مقتل روایتی است که چون تنگ شد بر او میدان فتاد از حرکت ذوالجناح
وا دیدن کلان نه سید الشهدا بر جدال طاقت داشت نه ذوالجناح دیگر تاب استقامت داشت کشید پا از رکاب
افتاد اصغر اینجا بر رنگ پرتو خورشید بر زمین افتاد ملتفت قبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش
بر زمین افتاد ناگاه کسی اشاره فرمود که فرزند دنیا که دختر سید دو سرا بهشتی گشته پس من فرزند آدم
و منتظر عطای خیر البرایا بودم که دیدم ضریح منور سبط خیر البشر باشد و شخص جلیل القدری بر آستانه
امام خم سینه اش ایستاده افزون و جراحتهای بدنش از حد حصر بیرون بود خلعت فاخری بمن عطا نمود
عرض کردم فدات گردم کیستی فرمود حسینم **مجلس هفدهم در بیان فضیلت زیارت** آنحضرت اگر داعی بود
جامی فرستاده خلعت خدا از ابراهیم خلیل مراد از طف کربلا من زوار الامام الهاجد المتقلد سیف رسول الله
و ابن وصیه و سید شباب الجنة المولی حسین بن بنت المصطفی خیر الورى و اکرم خلق الله طرا و افضلهم قتیلا
بیدی حرب الامیه مذبوح العطشان الشهید الوحید **وصال** هنوز دست ها مشکبو دارد که در گلوی آنان
ما بود دارد هنوز تن نماید بلا خورشید که در کنار هزار آفتاب دارد هنوز سلسله از موی خویش
کشته فرات بجرم آنکه حسین اذن او دارد هنوز خون گلویش نشسته آن زجیر زخمهایش [illegible]
جو دارد علی بمریدان و اب بست و پیش [illegible] هنوز آب که شرم از آن گلو دارد مگو که پیکر شاه شهید
غسل نیافت که هم ز خون گلو غسل هم وضو دارد دلا بگری بگریان بماتمش که بخش ز فیض گریه
بود که کس ابرو دارد ز سوز مژه ات وز دشتها سرشک اگر که چاک دل خسته اش رفو دارد قبل
گریه بود نور چشم پیغمبر کسی مضایقه کی آب چشم از او دارد بگوش تاب شنیدن نمانده نه زبان
بشرح تعزیه صد گونه گفتگو دارد نه مختصر بتوان دوه اهلبیت رسول و گر تمام بنا سازم الحدیث
بطول خوشا بحال گریه کنندگان و زائران سلطان مظلومان سید الشهدا و سرور سعدا ابن
جعفر گوید که روزی خدمت حضرت صادق ع رسیدم فرمود اینجا بر چه قدر مسافت است از منزل تو تا کربلا
عرض کردم یک روز فرمود هیچ زیارت میکنی جد حسین را گفتم بلی فرمود میخواهی بشارت دهم ترا بثواب
زیارت او عرض کردم بلی فرمود هر گاه کسی عازم شود زیارت جدم را اهل آسمانها یکدیگر را بشارت
میدهند که فلانی بر خدا عازم زیارت شده و چون از منزل خود بیرون میرود چهار هزار ملک بر او موکل هستند
که بر او صلوات میفرستند تا بر سر قبر امام حسین هر گاه میگیرد بر دارد ثواب شهید که در راه خدا در خون غلطیده
باشد میدهند و عملش ثبت نمایند همین که داخل روضه حضرت گردید و گوید السلام علیک یا ابا عبد الله فی [illegible] باجمیع
فرشتها بر او صلوات میفرستند تا آنکه از زیارت فارغ گردد و بعد هر دو رکعت نماز بکه در آنجا شخص بجا بیاورد خدا ثواب
هزار حج و هزار عمره و هزار بنده آزاد کردن و هزار جهاد با او کرامت فرماید و هر گاه رو بمنزل خود میرود منادی
از جانب حق ندا کند که طوبی لک ایها العبد لقد غنمت و سلمت قد غفر الله لک ما سلف من ذنبک یعنی

خوشا بحال زوار بقعهٔ که غانم و سالم شوند و گناهان ایشان آمرزیده شود و اگر در آن سال بمیرد با رتبه بدست
قدرت خود او را قبض روح نماید و چون اراده معاودت نماید آن چهل هزار ملک که با او بودند بدرقه
نمایند و براو صلوات فرستند تا بوطن رسد آنگاه عرض نمایند خداوندا بندهٔ تو از زیارت ولی تو معاودت
نمود ما بجا بریم خطاب رسد بیابید عندی و سبحونی و قدسونی و کبرونی و هللونی و اکتبوا ذلک
فی حسناته الی یوم وفاته یعنی در خانهٔ بندهٔ من بایستید و تسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلیل گوئید مرا و
ثواب آنرا در نامهٔ عمل او بنویسید تا روز وفات او و احضروا عند موته و غسله و کفنه و حاضر
شوید دم مرگ او و غسل و کفن او پس امر الهی آنکه چنان کنند تا زمان معهود پس از آن گویند الهی حال
کجا برویم خطاب رسد قفوا علی قبر عبدک و سبحونی و اکتبوا فی حسناته الی یوم القیمة یعنی بایستید
بر سر قبر او و مرا تسبیح کنید و ثواب او را بجهه او ثبت نمائید تا روز قیامت پس امر ملک علام بتسبیح
مشغول شوند بر تربت او تا صبح قیام قال الحسین ع من زار تربتی بعد موته زرته یوم القیمة
وان کان فی النار لاخرجته یعنی جناب امام حسین ع فرمود که هر که زیارت کند تربت مرا
بعد از ممات روز قیامت او را زیارت کنم اگرچه در آتش باشد او را نجات دهم و صادق آل محمد فرمود
که هر که زیارت کند شب عاشورا جدم حسین را محشور شود در قیامت در خون آلوده مانند شهداء
کربلا و هر که در شب و روز عاشورا زیارت کند بجناب او مانند کسیست که در رکاب آنحضرت شهید
شده باشد اللهم اجعلنا من زواره و مجاوریه مرویست که خالق عالم زمین کربلا را قبل از
کعبه بچهار هزار سال آفرید و در قیامت افضل بقاع بهشت است و هنگام قیام نشور زمین را
زلزله بگیرد آنگاه زمین کربلا را بلند کنند با آنچه در او پنهانست و آن درخشان خواهد بود
بخوبیکه عالم را منور کند و او را در بهشت گذارند و در آن ساکن نمیشوند مگر اولوا العزم از پیغمبران
و خواهد درخشید چون آفتاب و ماه میان اهل زمین و ندا خواهد کرد که منم زمین مقدس
و تربت مبارک که در بر داشتم جسد مطهر جناب سید الشهدا را **مقتل** روایتست که زمین کربلا
در مقام فخر زمین مکه بر روی شرف بخود بالید بخویش گفت که من قبلهٔ انام شدم مثالی
مسجد عالم از خواص و عام شدم بر از منی بفضای جهان نخواهد بود زمین کربلا که چون اینسخن شنود
بود خطاب رب الارباب در رسید که قرّی و استقری یعنی آرام بگیر که بجلال خودم قسم که اگر منظور
کربلا نمیبود تو را خلق نمیکردم چنانچه از خلقت آدم و عالم وجود اشرف کائنات منظور بود
له بخود مبال که من مروه ام صفا دارم چه رتبه و چه صفا پیش کربلا دارم و در روز عرفه
اول نظر رحمت الهی بزوار کربلا میشود بعد از آن بحاجیان بلی این رتبه تربت مطهر از این زیاده
شرافت دارد شیخ طوسی از جناب علی ابن موسی الرضا نقل نموده که شخصی بسیار زد حضرت

در خوردن گل فرمود کل طین حرام کالمیتة والدم سوی طین قبر جدی الحسین فانه شفاء من کل داء
یعنی خوردن هر گلی حرامست چون مردار و خون بجز خاک قبر جدم امام حسین که شفاء هر مرضیست و
در امالی مسطور است که حسین بن عبد العزیز از پدرش نقل نمود که گفت در جامع مدینه نماز میکردم
دو نفر مرد غریب بر طرف من نشسته بود یکی از ایشان با رفیق خود میگفت که من مرضی اندرونی داشتم
که هیچ طبیب نتوانست معالجه کند چنانچه از خود مایوس شدم مرا همشیره بود ام سلمه نام عجوزه
مؤمنه شیخه بود شربتی بمن داد فوراً صحت یافتم و مدتی ازین میان گذشت روزی از او پرسیدم که این
چه شربت بود که باعث شفای من شد گفت از این تسبیح یک دانه در آب انداختم گفتم ای رافضیه خاک
خاک کربلا بمن خورانیدی پس غضب کرد و هنوز بمنزل خود نرسیده که دردم عود نمود و خود را در هلاکت
میبینم در این اثنا مؤذن اذان گفت و ندانستم که چون شد و ایضاً در همان کتاب ذکر میکند
که موسی بن عبد العزیز گفت یوحنا یهودی مرا در بغداد دید پرسید آنکه شما در کربلا او را زیارت
میکنید کیست گفتم حسین بن علیست گفت حکایت عجیبی دارم نیمه شبی بود خادم موسی بن عیسی هاشمی
آمد و مرا برد بخانه و گفت او را خلیفه است که این خویش را معالجه کنی ناگاه طشتی آوردند
که تمام احشاء او در طشت ریخته بود گفتند کسی از بنی هاشم ذکر تربت کربلا نمود موسی بن عیسی
گفت رفضه بحدی غالی هستند که خاک قبر حسین را شفا میدانند هاشمی گفت من خود مرض
صعبی داشتم و بآن مداوا کردم گفت اکنون از او داری گفت آری قدری گرفت و از راه استهزاء
در وجود خود نهاد لحظه نگذشت فریاد کرد سوختم طشتی بیاورید ناگاه تمام احشاء او در
طشت ریخت من گفتم این علاجی ندارد چراکه جگر وی بیرون آمده و یوحنا مسلمان شد و ما
دام الحیوة قطع زیارت ننمود بلی این وعده ایست که خالق عالم بسبط سید انام نمود و بواسطه
جبرئیل فرمود که یا حسین و که شهادت تو و بتولست دختر ما چهار چیز بتو امید هد کرامت ما
یکی دعا که بتولست تحت قبه تو دوم ائمه دینند از سلاله تو سیم که عمر دو بالا است در زیارت تو
دیگر شفا است که داخل بود بتربت تو آه آه خلفاء جور و طغیان از راه کینه و عدوان کوتاهی ننمودند
در انهدام قبر سلطان مظلومان و منع زیارت شاه شهیدان خصوصاً طایفه نسناس بنی عباس اما
شیعیان هم در اخلاص کیشی کوتاهی نکردند چنانچه آنها در شقاوت اینها در سعادت نقطه مقابل
بودند متوکل مردود منع زیارت نمود و مردم را اذیت کرد اما چون جاده متردّدین را نتوانستند
سد نمایند سعی در خرابی قبر مطهر کرد و یکی از خواص خود را که حارث نام داشت برای این امر شنیع
گماشت و چند بار زمین را شخم زد که هفتصد گاو با پشت شمشیر و تازیانه تلف کردند زیرا که نزدیک
قبر میرسیدند از نو بزمین میزدند چون فایده نبخشید آب بر قبر آنجناب بستند تا حد حایر که حال معیّن است

آب می آمد و بر یکدیگر سوار میشد اینست که آن مکان را حایر گفتند یعنی آب حیرت نمود نظم صد لعن بر کوفیان که صفها ببستند وز کینه دل شاه شهیدان خستند آبی که بر زنده کی ندادند بابو چون کشته شهید بر مزار و مش ببستند خلاصه زید مجنون که اعقل زمان خود بود چون اینخبر را شنید پای پیاده از مصر رحال نمود و بکوفه رفت چون بهلول او را دید شناخت پرسید چون مرا شناختی گفت الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ایتلف و ما تناکر منها اختلف در عالم ذر مرا با تو الفتی بود باین جهة ما را رابطه هست بهلول گفت چرا از مصر پای پیاده آمدی گفت اینخبر مرا داغ کرده اکنون بجهة زیارت آمده ام آنگاه هر دو با هم بزیارت رفتند چون بکربلا رسیدند دیدند که آب بر روی هم سوار شده انگشت حیرت بدندان گرفتند و گفتند یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ یعنی میخواهند نور خدا را فرو نشانند و خدا نور خود را زیاده میگرداند هر چند کفار کراهت داشته باشند بعد از آن حارث نامیکه موکل این امر بود نزد ایشان آمد و پرسید که از کجا می آئید سراسر وقایع را با او گفتند و ذکر مظلومی امام حسین را بنوعی کردند که حارث گریست و خود را بقدم زید انداخت که من مدت بیست سالست متوجه این امر شنیع هستم و اعجاز بسیار دیده ام امروز شما هادی من گشته اید پس حارث متوکل غدار را اخبار نمود از معجزاتی که دیده بود آن پلید امر نمود که آن سعید را کشتند و پاهایش را بریسمان ببستند و در بازارها کشیدند تا عبرة للناظرین شود و چون سبک شد او را در مزبله انداختند زید او را برداشت و بخاک سپرد و بر تربتش مشغول بتلاوت قرآن گشت بعد از سه روز شور عظیمی در شهر بلند شد و مردم را دید که سیاه پوشیده اند پرسید چه رخ داده گفتند خلیفه را جاریهٔ بود ریحانه نام وفات کرده این عوغا برای او میباشد زید صیحه کشید و گفت واعجبا مگر لمؤلفه

ای حسین ریحانهٔ بستان پیغمبر نبود یا که قدرش نزد او افزون ز حد و مر نبود
خود نبوده گوئیا قوة روان مصطفی یا که نور دیدهٔ زهرا و هم حیدر نبود
یا نفرموده نبی او از من و من از ویم آیهٔ تطهیر را مر شامل آن اطهر نبود
آه از آن ساعت که تنها ماند اندر کربلا یاور دیگر کسی غیر از علی اکبر نبود
چون علی اکبر فتاد از صدر زین روی زمین نزد او در نه پسر دیگر کسش یاور نبود
خود روان شد سوی میدان طفلش اندر پی روان شورش آن روز کم از شورش محشر نبود
این همان طفلست کش در شام در بزم یزید دست بسته پا برهنه بر سرش معجر نبود
بی تمیزی خواست تا او را کنیز خود کند آه از این ملعون گویا که پیغمبر نبود
خون دل ریزید از بهر کنیز ملحدی کو بقدر مرتبت خود بتر از کافر نبود
تا بپا افغان کرد از بهر عزیز ناله کش بغیر از حق عزادار دیگر در خور نبود

ای جماعت بد عاقبت شما بر ریحانهٔ رسول و اراملهٔ دل بتول چرا نمیگریید که با وجود این همه جور و ستم و محنت و الم که بر او شده حالا بر قبر مطهرش آب بسته اند و قلوب

شیعیانش را از این غم خسته اند این نامه مبنی بر نصیحت بسیار و وعید بیشمار بمتوکل غدار نوشت ان لعین زید را
طلبید پس از آن بسیار او را حبس نمود باطن شاه شهید همان شب بخواب دید که اشخاص مهیبی با گرزهای آتشین
تهدیدش کردند که زید را رها کن و با او نیکوئی نما و الا قصر ترا بر سرت خراب خواهم کرد در همان نیمه شب زید را
طلبید و عذر خواست و التماس کرد که حاجت خود را بخواه او خواهش نمود که قبر امام حسین را تعمیر کند
و اذن زیارت بمردم بدهد آن مردود قدری زر با فرمانی بزید داد و او روانه شد و در هر جا که میرسید میگفت
نظم در رفتن کربلا اشتابی دارم از بهر حسین دل کبابی دارم از خون جگر توشه زهرا بستم وز دیده
دو چشمه پر آبی دارم **مجلس هجدهم در بیان بی وفائی دنیا و گردش آن و قصیده** هر آنکس که
برکام گیتی نهد دل بنزدیک اهل خرد نیست عاقل چه نقد بقا نیست در جیب هستی ز دامان او دست امید
بگسل روانت بپیوسته از شهر هستی بسوی عدم از پی هم قوافل بصد آرزو رفت عمر گرامی نشد آرزوی
دل از دهر حاصل ندانم چه مقصود داری ز دنیا که گشتی مقید بقید شواغل اگر میل کسب کمالات
و همی حریم ضمیر تو را گشت شاغل همان به که از فیض فضل الهی شدی بهره مند از فنون فضایل
باصناف آداب گشتی مؤدب بدانش مقدم شدی در محافل بقانون مشائیان بر مقاصد اقامت
نمودی صنوف دلایل ز فرط توجه بسوی مبادی چه اشراقیان گشته کردی مسائل چه حاصل که از
صوب تحقیق روزی بنزدیک را تا بجنید بن راحل ندارد خبر فکر کوتاه نیت زمانیت مبتدا تا از اوایل
ضمیر تو ظاهر پراستاست ورنه چرا کرد در فعل اضمار فاعل معلل باغراض نفسیست فعلت که
گشتی از آن جوهر فرد غافل ز اقسام اعراض در فن حکمت جز اقسام نفسانیت نیست حاصل خدایا
بان شمع جمع نبوت که روشن بنور و بستاین مشاعل بشاهی که او در نماز ایستاده تصدق نمود
خاتم بسائل بنور دل پاک زهرای اطهر زهر که در عصمت او است آیات نازل بروشن دلان سپهر امامت
علیهم من الله رشح الفضایل که از لجه بحر دنیا دلم را بعون عنایت رسانی بساحل ز سر چشمه وحدت
لب کنی تر که شد بر من از لب تشنگی کار مشکل اِعلَمُوا عِبادَ اللهِ انکم وما انتم فیه من هذه الدنیا
علی سبیل من قد مضی مِمَّن کانَ اَطوَلَ مِنکم اعمارا واَشَدَّ مِنکم بَطشا واَعمَرَ دِیارا واَبعَدَ آثارا
فاَصبَحَت آثارُهُم دارِسَة واَخبارُهم طامِسَة واعلامُهم ناکِسَة ورِیاحُهم راکِدة ومِیاهُهم جامِدة
ونیرانُهم خامِدة وانفاسُهم بارِدة واَصواتُهم ساکِنة ودِیارُهم خالِیَة فکیف بکم لو عایَنتُم الامور
وبُعثِرَةِ القُبور وحُصِّلَت ما فی الصُّدور فاعتَبِروا بالآباءِ والاَجدادِ واتَّعِظوا بالاِخوانِ والاَولادِ وتَذَکَّروا
اُمَمَ الماضِیَةِ والقُرونِ الخالِیَةِ وتَفَکَّروا ابن آدم صفی الله وابن نوح نجی الله وابن ابرهیم خلیل الله
وابن موسی کلیم الله وابن عیسی روح الله وابن محمد حبیب الله صلی الله علیه وآلِهِ وابن علی ولی الله
وابن الحَسَن المَسموم والحُسَین المظلوم قتیل العبرات اسیر الکربات صاحب الدمعة الساکبة و

المصیبة الراتبة این اولاده وعیاله واخوانه واطفاله منهم ذبحوا کذبح الشاة ومنعوا
من الفرات ومنهم اسروا کاسر الروم والزنج واخذوا کاخذ اسراء الترنج فاقدین الاولاد مفتتین
الاکباد نایحات نادبات صایحات صابحات باکیات فاقدات لاطمات نعم لا اعتبار فی هذه الدنیا
الدنیة کما قال مولانا امیر المؤمنین ویعسوب الدین علیه الصلوة والسلام وله روحی له الفداء له
ملک ینادی کل یوم لدوا للموت وابنوا للخراب نظم ای بسا معصیت الود بیا فرمانی شرم بادت
تاکی از این نادانی همه شب خفته وغافل شده از رحمت حق روزها در طلب عشرت وهم عصیان هم
نشینان تو در زیر لحد خاک شدند چشم عبرت بکشا خواجه اگر انسانی چند گوئی که به پیری رسم توبه کنم
چون تنگیر بجوانی بلحد ره نمائی بر سر قبر کسی رفتم وگفتم چونی گفت احوال مپرس چه بیادادنی ای برادران
تصور نمائید که چون شدادم صفی ونوح نجی وابرهیم خلیل الله وموسی کلیم الله وعیسی روح الله و
خاتم انبیا وعلی مرتضی وحسن مجتبی وحسین مظلوم شهید دشت کربلا کجا یند واولاد وعیال وبرادران
واطفال او بعضی مانند گوسفند سر بریدند وبرخی را از آب فرات منع کردند جمعی را اسیر کردند چون اسیر
زنگ وبردندشان مثل خیل روم وفرنگ از شهر ودیار آواره با دل پاره پاره سینه زنان ونوحه کنان
صفحه خراشیده غم رسیده الغرض این دنیا را اعتباری نیست چنانچه مولای متقیان فرموده که خدا وند
را ملکیست که هر روزه ندا میکند بزائید از برای مردن وبسازید از برای خراب شدن ونیز فرموده
آن بزرگوار است ولم جعلت فداک وما لنا للذوی الوارث نجمعها وندورنا الخراب البین نبنیها یعنی
مال خود را از برای ورثه جمع مینمائیم وخانهای خویش را از جهة خراب شدن بنا میکنیم وطرفه اینست
که هر چند مال زیاد میشود انسان حریص تر میشود ای نظم چشم تنگ مرد دنیا دار را یا قناعت
پر کند یا خاک گور طوطی شکر شکن در افشانی واعظ قزوینی در کتاب ابواب الجنان بیان نموده که
روزی امیر مؤمنان بر قبرستانی گذر نمود حضرت فرمود خبر دهم شما را یا شما خبر میدهید عرض کردند شما
بفرمائید انجناب فرمود اعلموا ان ازواجکم قد تزوجوا واموالکم قد تقسمتها الوراث واولادکم حشرت
فی الیتامی ودورکم سکنت فیها اعداءکم یعنی بدانید که زنان شما شوهر کردند ومالهای شما را
ورثه تقسیم نمودند واولاد شما در سلک یتیمان منظوم شدند ودشمنان شما در خانهای شما منزل کردند
حال شما ما را خبر دهید از احوال خود فاجابوا قد تخرقت الاکفان وانتثرت الشعور وتقطعت الجلود
وسالت الاحداق وعلی الخدود ما قدمناه وجدناه وما خلفناه خسرناه ونحن مرهونون بالاعمال
ونرجوا من الله الغفران بالکرم والامتنان جواب دادند که کفنها پوسیده شدند وموها ریخته
وپوستها پاره پاره وحدقهای چشمان بر صورتها جاری شده اند وانچه را پیش فرستادیم یافتیم
وانچه را گذاردیم حسرتش بردیم وحال ما اسیر اعمالیم واز خدا وند کریم طلب مغفرت مینمائیم بلی التنیا مزرعة

الآخرة هرچه میکاری میدروی نظر از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو تا که دستت میرسد
کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست
در حدیث است که قبر آدمیزاد در هر روز ندا میکند که من خانهٔ تاریک تو هستم روشنی در من بفرست من خانهٔ مور و
تو هستم انیسی همنه خود بفرست جناب ختمی مآب فرمود که ملک موت هر روزه بخانهٔ هر کس پنج نوبت میرود
چون دید اجلش منقضی شد قبض روح مینماید چون کسانش ویرا او بگریند ملک موت گوید ای کسان
این جزع چیست که من کسی را نکشته ام تا مامور نشده ام و من در خانهٔ شما بازمی آیم تا آنکه یکنفر شما را باقی نگذارم
پس حضرت فرمود بخدا قسم که اگر مکان عزرائیل را ببینید و آواز او را بشنوید از مردهٔ خود فراموش خواهند
کرد و نه بر مرده بگریند بلکه بر خود باید گریست و چون میت را در تابوت نهند روح او بالای جنازه پرواز کند مانند ... بال
افشاند و بخواهد بر جای قرار گیرد آنگاه فریاد کند یا اهلی و ولدی لا تلعب بکم الدنیا کما لعبت بی یعنی ای اهل و عیال من
دنیا با شما بازی نکند و فریب ندهد چنانچه مرا داد حاصل کلام دنیا و مال دنیا را در نظر عقلا بجز وبال دیگر حاصلی
نیست چنانچه از ملک علام اشارت شده ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده فرمودند ویل چاهیست در
جهنم جهت غیبت کنندگان در خفیه و طعنه زنان در مواجهه و جهت آنکسانیکه مال را شمرده اند مرة بعد اولی از
برای حوادث ایام ذخیره نموده اند و غافل شده اند از مضمون صبح قیامت و مضمون الفقر فخری را از یاد داده اند و فخر و مباهات اینها
بر دو دینار مال دنیا بیقابلیت است و حال آنکه حضرت فرموده الدنیا جیفة و طالبها کلاب نظم دنیا که بنقود مصطفی مردار
مانند سگست هر که دنیادار است الغرض حضرت فرموده الفقراء یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم
وهو مقدار خمسمائة عام یعنی فقراء قبل از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز و آن روز پانصد سال است
مرویست که دو بندهٔ مؤمن یکی غنی و یکی فقیر بموقف حساب آیند آن فقیر را زود بی روانهٔ بهشت شود و آن غنی چندان بایستد
که از عرق تن چهل شتر سیراب شوند بلی فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب یعنی حلال را حساب در کار و حرام را عذاب
است و بعد از آن چون بندهٔ غنی داخل بهشت گردد رفیق فقیر خود را نشناسد بعلت نعمت بهشت اما نعمت حقیقی بودن در
خدمت سید شباب اهل الجنة شاه شهید امام حسین است و ارشاد است که شیعیان و گریه کنندگان در زیر عرش در خدمت آن
حضرت ایستاده اند و حوران بهشت هر قدر پیغام کنند که ما مشتاق لقای شمائیم جواب دهند که ما زیاده مشتاق خدمت شهید کربلائیم
با دیگر پیغام دهند و ایشان در جواب ایشان نمایند **لمؤلفه** گویند صحبت شرف پادشاه دین خوشتر بود ز جنت فردوس
و حور و عین از اکرسائی ز سلیمان بسر بود هرگز مباش کوثر با انگشت او نگین چون در لطافت شاه امینم گو مباش دیدار
حور ما ظهور یکیاز مبین خوش منبع معین بود آن تشنه لب واحسرتا که بود لب تشنه بی معین شاهی که هست
در نحو او عرش حق مکان بگرفت از اوج عرش بسطح زمین مکین تا الآخر پیکر او جمله دنیا غلطان بخاک عز او جمله
سوزان ز دود آه زنان هفتم آسمان رنگین بخون لالهٔ رخسار صفحهٔ زمین فریاد از آندم که سنان در کف سنان یا خنجر ستم بکف شمر بی ...
از داشت نیزه از پی دل جوی حسین وین خنجری بحنجر آن شاه مقربین پس بیحیا شمر سرش از قفا برید بر نیزه کرد لجی شوم سلطان لعین

خاتمة

از کربلا بکوفه و از کوفه تا بشام برند نه هند بهر سر و دل تمام یا بن رسول الله بشد جسم بیجا و تن در خون غلطان تو
ای غریب مظلوم وای امام معصوم راجع رزه چنین گفت راوی که چون شاه دین زپا اندر آمد از آن دشت کین
بزانو نشستند بر زخم بیحساب رزه بستر و تکیه گاهش سپر عمر سوی سالار دین بنگریست تنش پاره از ناوک تیر دید
شده خون ز زخم شهنشه روان زپیکان کینه تنش ناتوان سوی جیش بیداد و دون کرد رو که آمد شمارا بدست آرزوی
تنی خسته گردید از نوک تیر که بد بستر دست و چرخ پیر تنی را فکندم در این دشت خوار که پرورده
زهراش اندر کنار بگفت این و خندیدان بدسیر که ای نامداران فرخاش خر که گردد من
خنجر آبدار رود سوی سبط رسول کبار سر از خنجر تیز از کین که بد زیب دوش رسول امین
سنان انس تاخت بر کف سنان کرا شد سوی شه دین عنان سوی شاه چون دیده را بر گشاد
نگاهش بسوی پیمبر فتاد زکف خنجر افکند برگشت زود بسوی عمر رفت لرزان چو دود
که بنگر دمی اندر این دشت کین بر بنده دانش او را ببین که گوئی فتاده رسول خدا بدشت
احد با تن خون گرای پس آنگه خروشان حصین نمیر سنان برکف و دل ز دادار سیر
غریوان چه با شاه نزدیک شد بر او روز رخشنده تاریک شد سنان ستم را سوی
شاه تاخت سنانش نشان پهلوی شاه ساخت شکاف اندر آمد بعرش برین
سر نیزه بگسست حبل المتین که از مرکبش با دل پر ز کین ز لشکر برون تاخت شمر لعین
چنین گفت کاین کار کار منست که نسل و نژادم ز اهریمنست تنی را بخون در کشم خوار
زار که پرورده خیر البشر در کنار بگفت این و برگشت از پشت زین فراشد بر او از
عرش برین برآمد ز درگاه یزدان خروش فکر و بیان رفت یکباره هوش زهم ریخت
نقش قضا و قدر در افتاد در او زبینش شرر چگویم نگویم چسان شد شهید
همین بس که در خاک و خون آرمید فکندند بی باک نخلی بخاک که بد بار او
نور یزدان پاک خروش از صف کبریا شد بلند به یزدان پرستان بر آمد گزند
نگه کن تو ابعقل و بی هوش شو به بین انجمن مند و خاموش شو سیه تا ابد باش
ای روزگار همه لیل بادت همیشه نهار تو ای آسمان تا ابد خون ببار زخون
باش تا رستخیز اشکبار **خاتمه در بیان مجلس فی قتل رحلت سید الساجدین امام زین العابدین**
الحمد لله الذی جعل ائمتنا مخصوصا بخلاع العز والکرامة وصیرهم منصوصا
بالولایة ومنهم زین المنابر والمساجد وولی الملک الماجد سید الزاهدین زین العابدین
علیه سلام الله المبین **هادی** آنکه در صبر از بلا ایوب بود آنکه اندر
گریه چون یعقوب بود کعبه ارباب حاجت کوی اوست در امامت نزیکد

قبله گاه مقبلان ابروی اوست گرنه مهرش را گرفتستی دلیل ره بکوی کعبه کی بردی خلیل
انکه مهر دوستر امخصوص اوست درامامت از پدر منصوص اوست مخفی نماناد
که چون نوبت خلافت بعبدالملک مروان علیهما النیران رسید سجاد را از
مدینه بشام طلبید نه باختیار بلکه بتشدد بسیار جمعی را فرستاد تا انحضرت را
گرفتند و باز ان زنجیر ستم را که در کربلا و کوفه و شام بر بازویش بسته بودند
بر پایش نهادند و از مدینه بشام بردند لمه دوباره یوسف دوران چنانکه
مبتلا بمصر دهر شد از جور چرخ زندانی دوباره بازوی و ران ز روی کین
بستند درست عهد نبی را ز ظلم بشکستند زهری گوید که جمعی بر انجناب
موکل بودند بنزد ایشان شد و سعی بسیار نمودم تا رخصت گرفتم که بسلام
ان امام عالیمقام بروم چون بحضور ساطع النور انحضرت مشرف شدم
دیدم بند گران بر پای مبارکش نهاده اند و دست و گردن شریفش را
در غل کرده اند چون نظرم بانسرور افتاد بی اختیار گریستم و گفتم چه بودم
که من بجای شما بودم و شما را باین حال زار مشاهده نمی نمودم انجناب
فرمود که تو می پنداری این بندها بر من گرانست اگر میخواهم میتوانم از خود
او را دور نمایم اما میخواهم که در جای خودش باقی و برقرار باشد تا عذاب
الهی را در هر زمان بیاد م اورد پس دست و پای خود را از بند بیرون اورد و فرمود
چنین میتوانم کرد و باز در غل و بند داخل نمود و گفت من زیاده از دو منزل
با اینها نیستم چون چهار روز گذشت گماشتگان بمدینه باز گشتند و
انحضرت را می جستند و گفتند ما در فلان منزل گرد انجناب بودیم ناگاه
از نظر ما غایب شد زهری گفت که من بعد از ان بنزد عبدالملک مروان
حرامزاده رفتم و از حال انبزرگوار از او سؤال کردم گفت در همان روز که از
حارسان غایب شد بنزد من امد و فرمود میان من و تو چه واقع شده پس خوفی
از ان جناب بر من مستولی شد بحدی که نتوانستم بدی باو بنمایم
و با او گفتم اگر خواهی با عزت در نزد من باش و اگر خواهی برو بمدینه انگاه
ان سرور باختیار مراجعت فرمود و امثال این معجزات از ان منبع سعادات بعید
نیست چنانچه حماد بن حبیب کوفی گوید که سالی بحج رفتم در راه از قافله باز
بازماندم و راه گم کردم چون شب شد پناه بدرختی بردم بعد از انکه هوا باز شد

جوانی را دیدم جامهٔ کهنهٔ سفیدی در بر داشت از برای وضو چشمهٔ آبی ظاهر شد
وضو گرفت و بنماز ایستاد پس دیدم پیش روی وی محرابی نمایان شد با خود
گفتم این شخص از اولیاء الله است باشد پیش رفتم و بوی اقتدا کردم چون از
نماز فارغ شد فرمود یا حماده اگر توکلت نیکو بود راه را گم نمیکردی پس دست
مرا گرفت و گفت عقب سر من بیا و من از عقب میرفتم و چنین مینمود که زمین
را زیر پای من مینوردیدند چون صبح روشن شد فرمود برو که بمنزل خود
رسیدی و من او را قسم دادم و باو گفتم که تو کیستی فرمود نحن قوم مظلومون
نحن قوم مطرودون منم فرزند شهید کربلا علی بن الحسین ع بلی چنین بزرگوار
امام و مقتدای انامست مرویست که سالی هشام بن عبد الملک در طواف
کعبه بود هر چند خواست استلام حجر نماید از کثرت و ازدحام نتوانست
راجع شد که ناگه ز درگاه باب السلام نمودار شد روی خیر الانام جوانی
در آمد چه سرو روان که از دیدنش پیر گشتی جوان برد یمانی بپوشیده
تن کمین بنده اش شاه و دو قوم یمن فروزان از آن فر پیغمبری زرایش به پیغمبری
رهبری چه آمد خرامان بسوی حرم همه چار رکن حرم گشته خم چه دیدند
او را و مردم همه ستادند یکسوی ره چون رمه پس آن امام عالیمقام بعزت
و احترام استلام حجر نمود هشام از روی کبر و غرور پرسید که این کیست
که با این توقیر و احتشام حجر را استلام نمود فرزدق شاعر گفت ای امیر لفرزدق
هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن خیر
عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم هذا الذی احمد المختار والده
صلی علیه اله ما جری القلم لو یعلم الرکن من جاء یلثمه لخر یلثم منه ما وطی
القدم هذا علی رسول الله والده امست بنور هداه مهتدی الامم هذا ابن
سیدة النسوان فاطمه وابن الوصی الذی فی سیفه نقم اذا رأته قریش قال
قائلها الی مکارم هذا ینتهی الکرم یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا
ما جاء یستلم ولیس قولک من هذا بضائره العرب تعرف من انکرت والعجم
یغضی حیاء ویغضی من مهابته ولا یکلم الا حین یبتسم هذا ابن فاطمة ان کنت
جاهله بجده انبیاء الله قد ختموا الله فضله قدما وشرفه جری بذاک له فی
لوحة القلم من معشر دین حبهم وبغضهم کفر وقربهم منجا ومعتصم یستدفع السوء

وَالبَلوی یُجَنِّبهُم وَیُستَزادُ بِهِ الاِحسانُ وَالنِّعَمُ فی کُلِّ فَرضٍ وَمَختُومٌ بِهِ الکَلِمُ اِن عُدَّ اَهلُ
التُّقی کانُوا اَئِمَّتَهُم اِذ قیلَ مَن خَیرُ الاَرضِ قیلَ هُم اِن قالَ قالَ بِما یَهوی جَمیعُهُمُ وَاِن تَکَلَّمَ یَو
یَوماً زانَهُ الکَلِمُ ما قالَ لا قَطُّ اِلّا فی تَشَهُّدِهِ لَولَا التَّشَهُّدُ کانَ لاءُهُ نَعَمُ بُیُوتُهُم مِن قُرَیشٍ
یُستَضاءُ بِهِ فِی النّائِباتِ وَعِندَ الحُکمِ اِن حَکَمُوا مَن یَعرِفِ اللهَ یَعرِفْ اَوَّلِیَّةَ ذا فَالدّینُ
هذا مِن بَیتِ هذا نالَهُ الاُمَمُ یعنی این کسیستکه سنگ ریزهای بطحا و خانه خدا او را میشناسند
این فرزند بهترین خلق خداست و عجب از نوای امیر که او را نمیشناسی راجی که حیف است
عمری به ساختن خداوند خود را نشناختن سوی ناس اگر هستا و ناشناس بعرش
برینش بذیرند ناس شناسند او را زمان و مکان بود نام او ورد کروبیان بذیرند او را ملایک
سپاس بود ناشناستن خدا ناشناس کسی کو بود ناشناسای او نه در کعبه دارد نه بتخانه رو
چگویم که او را ندانی که کیست ثمین در در درج نبی و علیست جگر گوشه سید انبیاست
فروغ دل شبل شیر خداست ولی حقشان خلق نشناسند پر از خشم و کین سویشان تاختند بشمشیر
کین رهبری کشته شد بجوی نسر ویران اغشته شد که رهبر شد او بر فرستادگان از او مرتدی
جسته ازادگان کلوئی که بوسید خیر البشر بخاک و بخون کشته بی ابتر برآمد سر بر فراز سنان
کز انسر سنان کشته نه اسمان بخاک و بخون کاکلی شد قرین که رو بیاراز بال روح الامین القصه
هشام بد فرجام غضب نمود و جایزه فرزدق را قطع نمود گفت چرا چنین قصیده برای ما نگفتی گفت شما پدر و مادری
چون او پیدا کنید تا بجهة شما هم بگویم ان بدبخت شقی غضبش افزود و مدتی دوستان او را در ما بین مکه و مدینه
حبس نمود چون این خبر با امام رسید دوازده هزار درهم بجهة او فرستاد با عذر بسیار فرزدق قبول ننمود و
ابلاغ رد کرد و گفت که من سالها عمر خود را بدروغ و تملق و عصیان صرف کردم و روزیکه این قصیده را
گفتم منظورم لوجه الله بود امیدوارم که این کفاره ذنوب من گردد انجناب وجه را باز فرستاد و فرمود
که عطایای ما برنمیگردد و شفاعت تو را خواهد یافت انشاء الله تعالی الغرض عبد الملک لعین در قتل ان امام
مبین اقتدا نمود بمعاویه بیدین زهری با انجناب خورانید که از حدتش دو باره جگر امام حسن مجتبی
هفتاد پاره شد که گویا زهری بود که قاتل امیر المؤمنین شمشیر خود را با ان اب داده بود و جعده مکاره بسرور
جرعه نوشان بلا نموده بود حرارتش اتشی بود که خیمهای مظلوم کربلا سوختند و شرار آتش چون اتش
عطشی بود که بجگر تشنگان انصحرا زدند چون سرور عابدان نوشید فریاد و احسنا و افغان و احسینا
از جگر کشید **هادی** پیمانه ظلم از سر کینش داد زهر ستم انکه فریبش داد میخواست
سپهر نشنود ناله او اتش بدلش نکند و تسکینش داد ایشیعیان در شب رحلت انحضرت در مدینه
تجدید ماتم رسول خدا شد و مصیبت فاطمه و غم علی مرتضی و حسن مجتبی و رسم عزای شهیکه در

وصایای امام زین العابدین ع

کربلا یکه و تنها بدرجهٔ شهادت رسید و پیش از شهادت سر برادر را از تن جدا دید فریاد استغاثهٔ فرزندان
در میان معرکهٔ نینوا شنید و چون خواست روانه میدان شود بر سر بالین فرزند بیمار خود آمد و گفت له دل چه یعقوب

ای پسر از وصل تو بر داشتم یوسف خود را ز نظر بگذاشتم عاقبت شد کربلا کنعان من مصر تو شام
کربلا و شام را کنعان و مصر انگاشتم دشمنان دست جفا بگشاده من تنگدل نیست فرصت ورنه با تو گفتگوها داشتم

القصه در شب هیجدهم یا بیست و پنجم نود و چهار یا پنج از هجرت گذشته که عمر آن جناب پنجاه و هفت سال بود ماه رمضان سر درد مبتلا شد میمون نا توانی توجهش بعبادات معبود بیشتر از پیشتر میشد امام محمد باقر ع را فرمود که ای فرزند دلبند امشب شبی است که از وصل محبوب بی نیاز و فصل از عالم مجاز مرا عشرت و شما را حسرتی حاصل آید باید که تمامی اهلبیت من بصبر و شکیبائی کوشند و لباس شکر و تحمل پوشند تا حضرت رب العزة اجر بی‌پایان عطا فرماید پس زبان وداع گشود و بنوعیکه گویا شب عاشورا بود که جناب سید الشهداء ع برسم وداع قیام مینمود و اهلبیت را تسلی میداد در مصیبت خود بوعده مثوبات الهی و عطاهای نامتناهی و تمامی میدانستند که فردا آفتاب وجودش را زوال و وصال آن حضرت مبدل بانفصال خواهد شد یکی از ناخن غم رخسار خود را خراشید و یکی گلاب اشک بر گلبرگ عارض میپاشید دختران نالان و کودکان گریان سکینه بیکون فاطمه محزون کلثوم در افغان و آشورا زینب بفریاد واحسینا عباس علمدار ما بسما افراشته علی اکبر خاطر جانان شاد بدداشته اصحاب در رد و سرابردهٔ جلال در عبا وارد نمیند و صال شهادة لشکر اعداء در دایرهٔ آن حضرت حلقه زده متوجه بودند که مبادا صید عشق الهی از سر دام بلا برخیزد و اجر خود ناسعود در اندیشه آنکه مبادا آنکه خون حلق تشنهٔ میر چشمه‌سار قرب الهی در آن صحرا ریزد بیمار کربلا در بستر نالان فرزند ساقی کوثر یکسر عطشان له هر چند که گفتم از اهل بلا چون بیمار

مرا ز کربلا میرود از دست من ز گفتگو صفحه را از اشک شوی روبرو ای قلم کار تو ذکر بلاست شرح حال
خامس آل عبا است عابد بیمار هم بهترین فرزند او است پادشاه کربلا دلبند او است هر چه از آن مقتدا است
رقم شرح حال از حسین است ای قلم از پسر گو تا دهد کامت پدر از پدر گو هر چه خواهی از پسر عابدین از اهل
عز بی‌امتناع هست با فرزند سر گرم وداع

پس جناب سید سجاد ع فرزند را در بر گرفت و فرمود ای نور دیده چون حکم الله در رسد و من رحلت کنم مرا غسل ده و کفن بپوش و حنوط بپاش و بخاک بسپار و وصیتها چند بفرزند فرمود واسرار امامت و ولایت را تفویض کرد با آنجناب و خود مهیای وصول وعده بود ایمو الیان سراسر وصایای امام عابدان بفرزند همان وصیتها بود که امام حسین ع در وقت شهادت بآنحضرت فرموده اما وصایای امام زین العابدین ع در سرا امر دیگر داشت بر وصیت پدر یکی غسل دادن یکی کفن نمودن و یکی بخاک سپردن یا معشر المسلمین لا تنوحوا علی قتیل دمه غسله وکفنه ثوبه وحنوطه التراب وعیدانه الرماح تابوته قلوب من والاه قبره یعنی گریه کنید بر کشته که غسل او از خون مطهرش بود و پیراهنش کفنش بود اما آن پیراهن را هم از جسدش بیرون کردند و عریان بروی خاکش افکندند و له

کر چه از بلا گفت شد اختیار کز حدیث کربلا اختصار سوی نقل کربلا دارد نوی

در وصایا و وفات سید سجاد ع

خلاصه سید سجاد — عابدین را هست وقت احتضار بگذار طلب مطلب جانا تا بایدت از گفتگو منع نتوان کردنت
سفارش فرمود ناقهٔ سواری خود که آب و علف او را مهیا نمایند آن ناقه بود که بیست و پنج حج بر آن بجا
آورده بود و یگانه یادگار نزد او بود بعد از آن آنجناب بیهوش شد و چون بهوش آمد سورهٔ مبارکهٔ انا فتحنا
را از اول تا آخر تلاوت فرمود و شادمان روح مقدسش بهوای جنان پرواز نمود آنگاه شور و غوغا در مدینه بلند شد
بحدیکه زمین بزلزله در آمد و جناب امام محمد باقر ع بموجب وصیت پدر عمل نمود و بعد از تجهیز و تکفین و
تغسیل آن بزرگوار را در همان بقعه که اکنون مطاف خلایق و ملائکست دفن نمود آنگاه ناقهٔ سواری پدر را در حظیره
ضبط کرده و آب و علف او را مهیا ساخت تا آن ناقه بی اختیار بیرون آمد حضرت باقر ع او را برگردانید بار دیگر
متوجه تربت آنحضرت شد چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد **ولهُ** یادم آمد تا ای اهل صلاح شرح حال
یوم هلال ذوالجناح اسب گردون سیر فخر عالمین اشهب سلطان مظلومان حسین آنکه گاه پویه بگو باد صبا
میشد از حکم سلیمان تا سبا آنکه بر پشتش امام نامدار بود چون خورشید بر گردون سوار آه آه از آنزمان که ذو
الجناح داخل قتلگاه شد و بر سر هر کشته که میرسید او را میبوئید تا رسید بسر نعش سید الشهداء ع **از راجی ره**

خروشان بسر بر پراکنده خاک   بدندان تن خویشتن کرده چاک   کهی خویشتن را به پهلوی شاه   کهی بر تن شاه کردی نگاه
بدندان خدنگش ز پیکر کشید   بلب نوک پیکانش از بر کشید   کهی زانو گریان بپایش فتاد   ببالین خروشان کهی سر نهاد
کهی سوده رخسار بر پای او   کهی کشته از خون او سرخ رو   بر آن تن کهی دیده بگماشتی   کهی خاک بر دیده انباشتی
بناله بحلقوم شه ره نمود   ز حلقوم شه رنگ خونین نمود   شد از هوش آنکه زبان دراز   بحلقوم شه داشت روی نیاز
ندانم چه از آن لب پیکر شنید   چه از بوسه گاه پیمبر شنید   کز آنکه خروشان برآمد ز جا   بلب خون بچه کاو بلب خون رها
بدوش اندر افکند خفتان شاه   سوی خیمهٔ شاه پیمود راه   زره بر سر زین نمود استوار   برافکند بر پشت او ذوالفقار
بجوشن عرقه دوش و بر و بال و چنگ   بخفتان و جوشن ز خون داده رنگ   زمین از تف نالهاش سوختی   دلش بر زبان آتش افروختی
نظر چون بسوی شاه انداختی   خروشان بسوی دیگر تاختی   نگارش سپه زار و گریان شدند   دلیران ز سوگش غریوان شدند
نگارش دل لشکر کوفه سوخت   ز آهش بر افلاک آتش فروخت   غریو آمد از آسمان و زمین   برافتاد بر روی نه چرخ چین
زمانه بمردم فرو بست مهر   لها کرد خورشید بر روی چهر   بمرد در رود دشت خونبار بود   ز خون چهرهٔ خلق گلنار بود
ز غم خنجر و تیغ خون میگریست   چگویم که شمشیر چون میگریست   زبان سنانها پر از آه بود   سپر نوحه گر از غم شاه بود
ز غم کرده جوشن تن خویش چاک   ز اندوه غلطید مغفر بخاک   زره از غم و درد خونابه فتاد   نهر حلقه اش چشمهٔ خونفشان

لمؤلفه   توهم شیعه از گریه یاری نما   بغم تو ماتم باش و زاری نما   نه آن جامه‌ای که ماهوشمند
شنیدی که بگریست بر گریه بید   شب و روز در گریه میکوش و بس   کرانیست در محشرت دادرس   اللهم ارزقنا شفاعة الحسین ع

مجلس دویم در رحلت حضرت موسی بن جعفر ع

الحمد لله خالق العرش والکرسی والقلم وموجد السماء والارض وما بینهما من کتم العدم والذی کرمهم من

بین مخلوقاته بنی آدم وفضّل الانسان علی سائر الاکوان بتعلیم ما لم یعلم والصلوة والسلام علی نبیّه سیّد الامم وعلی اولاده الغرّ المیامین مصابیح الظلم وینابیع الحکم الهادین لما هو صدق واقوم لاسیّما الامام الحلیم والصابر الکاظم تقی الکلیم ابی ابرهیم الشهید بسمّ العناد المدفون بارض بغداد موسی بن جعفر علیهما السلام [illegible]

داستانی ز دردهای اهل دلیل سر بسر احوال عزّ و جلیل قصهٔ پر غصه کز شرح آن میرود از چشم هر کس رود نیل

حضرت موسی بن جعفر آنکه بود پاسبان آستانش جبرئیل آنکه در زندان چه ماه مصر ماند مدتی آن قبلهٔ هفتم علیل

مصطفی را بود آن فرّخ نژاد مرتضی را بود آن نیکو سلیل ذره‌ای از نور رویش آفتاب قطره‌ای از بحر جوشش سلسبیل

در کتاب مناقب از خالد سمان روایتست که مردی بود از اهل طالقان او را علی بن صالح گفتندی هرون رشید از او سؤال نمود که تو بر ابر سوار شده گفت بلی کیفیتش را بازگو علی بن صالح گفت که در دریا کشتی ما شکست من بر تخته سوار شدم و خود را بساحل رسانیدم پس دیدم انجا نهرها بسیار و اشجار بسیار دیدم در زیر درختی خوابیدم خواب هولناکی دیدم و آواز مهیب شنیدم از خواب جستم دیدم دو حیوان بصورت اسب با هم جنگ میکنند چون مرا دیدند داخل دریا شدند آنگاه مرغ عظیم الجثه غریب الخلقه دیدم که آمد و در حوالی کوهی بود و مغاره داشت قریب بان بر زمین قرار گرفت من از عقب اشجار رفتم که او را تماشا کنم چون مرا دید پرید من قدری پیش رفتم بحوالی آن مغاره صدای تکبیر و تهلیل و قرائت قران بگوشم رسید چون نزدیک شدم یکی آواز داد که ادخل یا علی بن صالح رحمک الله یعنی ای علی بن صالح خدا ترا بیامرزد چون داخل شدم دیدم مردی بزرگ عظیم الجثه با ابروهای سطبر و قامت بلند نشسته اما پیش سر او مو نداشت و چشمهای سیاه درشتی داشت بر او سلام کردم و جواب شنیدم پس گفت یا علی بن صالح تو خود را بمعدن گنجها رسانیدی و رنجها کشیدی و خدا از انجا داد میدانم چه ساعت سوار کشتی شدی و چند روز در دریا بودی و کجا و کی کشتی شما شکست و چگونه بر تخته سوار شدی و چند دفعه از شدت موج خواستی با خدا خود را غرق کنی و چون باینجا رسیدی و صورت دو حیوان مانند اسب دیدی که دعوا میکنند و آن مرغ که پرواز کرد تو از عقبش باینجا آمدی همه را اطلاع دارم علی بن صالح گفت چون اینسخنان را شنیدم مبهوت گردیدم و گفتم ترا بخدا قسم میدهم که از کجا میگوئی گفت عالم الغیب والشهادة مرا خبر کرد پس گفت بسیار گرسنه و لب خود را حرکت داد دیدم خوانی حاضر شد و دستمالی بر آن بود فرمود بیا و بخور از این طعامی که خدا روزی کرده چون خوردم لذیذ ترین طعامها بود و آبی نیز بهم از لذت نوشیدم آنگاه دو رکعت نماز گذارد و فرمود بر ما لازم است که دوستان خود را اکرام کنیم و آبی نیز بهم از لذت نوشیدم آنگاه دو رکعت نماز گذارد و فرمود بر ما لازم است که دوستان خود را اکرام کنیم پس دعا کرد که نفهمیدم و دست بجانب آسمان برداشت و گفت الساعة الساعة دیدم ابرها پیدا شد و ابر پاره پاره چه نزد او پائین که می‌آمد بزبان فصیح میگفت السلام علیک یا ولیّ الله و حجته و او جواب میداد و میپرسید بکجا میروی میگفت بفلان زمین میروم میپرسید برای رحمت یا برای غضب از جهت هر چه میرفتند میگفتند تا آنکه ابری سفید و روشن آمد و سلام کرد و جواب شنید از او پرسید بکجا میروی گفت بزمین طالقان فرمود بجهت رحمت یا غضب گفت بجهت رحمت فرمود بردار اینمرد را امانت ببر و برسانش و هستی گفت سمعا وطاعة فرمود قرار بگیر تو روی زمین باذن خدا پس بزیر شد و روی زمین و ان

شخص با روی مرا گرفت و برابر نشانید چون دانستم که حال بلند میشود گفتم ترا بحق پیغمبر و ائمه هدی که تو کیستی
گفت ابن نعمه بن ذکر است الی غاله یعنی عطا فرمود فرمود ای بر تو ای یعلی بن صالح بدانکه زمین خالی از حجت خدا نمیماند یکطرفة
العین یا باطن و مستور و یا ظاهر و مشهور و منم امروز حجت ظاهر خدا و حجت باطن او که روز معین معلوم یعنی قیامت منم
اداکننده فرمانهای الهی و رساننده پیغام او از اوامر و نواهی و خلیفه و جانشین حضرت رسالت پناهی منم موسی بن جعفر بن ... بیاد
و ورد امامت از ابناء اطهار او دیدم بلند شد بخدا قسم که ذو جوع یعنی عارض نشد و بطرفة العینی مرا از بلاد چین
بشهر طالقان در کمال صحت نزد عیال و اطفال خود رسانید هرون ملعون اسمعیل را شهید نمود که مبادا
اینخبر منتشر گردد الغرض شهادت آنحضرت باین جهت که چون علی بن اسماعیل برادرزاده آنجناب ببغداد رفت
یحیی بن خالد لعین او را بخانه برد و با او گفت عبارتی چند در باب عمت امام موسی نزد هرون نسبت بده تا او
خشمناک شود و چون وارد مجلس شد گفت **جوهری** دو امام کی دیده است جلوه گر بجهان دو پادشه
کی شنیده است حکمران بدنیا اگر خلیفه بر حق تویی زنجیل الغاظم بو خلیفه چرا دهند موسی کاظم هرون در
خشم شد و او را احترام نمود و بیست هزار درهم عطا فرمود چون از مجلس برخواست درد حلقی عارض او شده و در
همانشب وفات یافت ده نوع زنها را حاضر کردند ... منکر میمبر ... کار دم ... بگوخرانزد نمودند و در آن
لیلا هرون متوجه حج بود ... بمدینه رفت ... و ربیع را طلب حضرت فرستاد **له** بسته هرون چشم
حرمت داری ... صید نفس شوم شد ... شخص فضل بن ربیع از کین سراپا کر شد یعنی ان بو بکر
ثانی بو بکر شد تا ذکر اسلام را خاکستر بسر کند ریسمان در گردن حبل المتین دیگر کند تا خلیفه زاده بکر
زاتش بجا دود افکند نور پاک کعبه را در نار نمرود افکند یا که موسی را کشد از خوانه حی رؤف ایملانان کی
دیده وادی ایمن مخوف درآن وقت آنجناب در سر تربت جد بزرگوار خود بنماز مشغول بود که از نزد ضرب برونش کشیدند
بنحویکه همه خلایق گریستند پس هرون امر کرد تا دو محمل ببستند یکی بجانب بصره و یکی را بسمت بغداد فرستاد تا کسی ند
داند او را با خبر نگردد نظم عزیز مصر وفا باز گشته زندانی هما اوج وفا مانده زیر افشانی قضا کشیده
پای امام در زنجیر گسیخت رشته صبر و سکون عالم پیر بغیر سلسله پای امام کباد ندیده دیده گردون ملو خود هرود
پس آنجناب را روانه بصره نمود در حبس عیسی بن جعفر منصور برادرزاده آن لعین محبوس تا مدت یکسال بود هرون با او نوشت
جوهری تا توانی سعی کن در کشتنش در غوار کرید بیضا موسی را ... دیده شوق کن از زهر ستم چشمش اگر انگشت
معجز شق القمر را اشکار دیده عیسی در جواب نوشت که من جز عبادت چیزی از او ندیدم هرگز این کار نمیخواهم کرد چون
این مکتوب با نحس خیل اهل عناد رسید آنحضرت را ببغداد طلبید بخانه فضل بن ربیع او را حبس نمود عبدالله
قزوینی که از محبان خاندان رسالت است گوید که بخانه فضل رفتم دیدم بر پشت بام خانه نشسته چون مرا دید گفت
این روزنه نظر کن چون نگریستم گفت چه میبینی گفتم جامه بر زمین افتاده گفت نیک ملاحظه نما که
نه جامه نور خدا در رویست مظهر شراست این حجاب نور خدا خرقه پیغمبر است این چنان ضعیف و نحیف است که

برای تشبیهش هلال را نتوان گفت جسم لاغرش است این گرفته صید حرم را بکعبه وای هرون که حج اکبر ثان
وجها اکبرش است این ای عبد الله او را نمیشناسی او مولای تو موسی بن جعفر است دو روز و نصف شب از او دیده ام باین حالت میبینم چون نماز
بامداد میکند تا طلوع آفتاب مشغول بتعقیبات بعد از آن بسجده میرود تا ظهر آنگاه سر از سجده برمیدارد بی آنکه تجدید
وضو کند نماز میگذارد چون نماز ظهر و عصر را با نوافل بجا آورد باز بسجده میرود تا غروب هنگام شام بی تجدید
وضو نماز میگذارد و پس از نماز خفتن و تعقیبات باندک چیزی افطار نماید و تجدید وضو نموده بسجده میرود
چون از سجده برخیزد اندکی خواب کند بعد از آن برخواسته تجدید وضو میکند و بعبادت مشغول گردد تا صبح
حاصل کلام هرون بفکر چاره تدبیر افتاد که بقتل آنسرور نمود من جمله جاریه جمیله فرستاد بجهة خدمت آنجناب
که شاید بدو میلی نماید و از آنجا بهانه بر قتل آنبزرگوار نماید چون بر آنجاریه مشرف گردیدند که بسجده رفته و میگوید
سبحانک قدوس قدوس هرون گفت البته او را سحر نموده و چون جاریه را طلبید اعضایش میلرزید گفت
چه کردی گفت عرض کردم خدمتی بمن رجوع فرما فرمود مرا بتو احتیاجی نیست اینها عزم را بجهة خدمت کافیند چون
نگاه کردم باغهای رنگارنگ و فواکه و ابنیهای عالی و حور و غلمان دیدم پیش ایشان بمن گفتند برو تا متوجه خدمت
این عبد صالح شوید هرون امر کرد که جاریه را ضبط نمایند مبادا این راز را افشا نماید و دیگر آنکه پنجاه نفر
فرنگی او فرستاد که حضرت را شهید نمایند و خود از روزنه میدید که یکباره فرنگیان سلاح از تن انداخته و
بسجده افتادند و آنحضرت دست بسر ایشان میکشید و بلغت ایشان تکلم مینمود هرون تشویش نمود امر کرد ایشان را
بیرون آوردند اما هنگامیکه بیرون از عقب باب میرفتند بجهة حرمت آنحضرت رو بدرها نساعد رفتند شهره شد بیرون امام
آن امام مبین را بخانه سندی بن شاهک بردند حبس نمود روزی طبقی رطب طلبید و بزهر آلوده ساخت و بدست
ابن شاهک بجهة آنسرور فرستاد نظم رطب گو اجل شاه کشور دین بود که قاتل خلف خاتم النبیین بود
رطب مگو که بزهر جفا رسیده شده بابیات هرون پرورده شده چون رطب را حاضر کرد و ده خورد از آن مبالغه
نمود حضرت عرض کرد الهی تو میدانی که من مجبورم دو دانه زیاده دانه میل فرمود فی الحال اثر زهر در وجود شریف ظاهر
گردید هرون از جهة رفع مظنه مردم طبیبی ابالین آنجناب فرستاد چون نظر طبیب بر آنسرور افتاد آهی کشید و
نظم اگر علاج دل خسته اش خدا نکند طبیب چاره این درد بیدوا نکند مریض عشق ندارد دوا بغیر وصال
دلیکه صید کسی شد دیگر رها نکند مرویست که از قدوه اهل اسلام مسیب نداء آن بار الطبیبه فرمود مرا امشب
بجهة وداع جدم نبی بمدینه میروم مسیب عرض کرد چگونه میشود با این بعد مسافت و بندهای گران که بر دست
و پا دارید فرمود ای ضعیف الاعتقاد ندانسته قدر و مرتبه ما را خدا که درها علوی و ابن و الحرز ایا ما کشوده
اینها را خواهد گشود و ما را نیز بمقصود خواهد رسانید مسیب سند عابوتا نمود حضرت دعوتی
فرمود که اللهم ثبته خدایا او را ثابت بدار الغرض نظم بیک شانه انفاسم کنون کمال کسیکه عقده دل
چه تار وی تو خیال را شیانظر رفت هیچ مرغ نگاه چه رو بسید سوی روضه رسول الله مسیب گوید فلیلیکه

کذشت حضرت را در زنجیر دیدم که در مصلای خود بر بستر مرض خسته شده بود تا سر زانو زدم و سیم سر
بزانوی غم نهاد میفرمود نظم کجا ای طبیب که جای که دیده دوخته‌ام مکر نیامده پیش تو قاصدانم بیا بکلبه
سیر لاله زارم کن نظر بباغ غم اباد بی هزارم کن بیا بیا که بنعش پدر نماز کنی بیا مکر زدل من کره نو باز کنی
اندکی مسیب فرمود که چنین میدانم که امروز متوجه باغ جنانم و این شاهک هم چنین میداند که مرا غسل
خواهد داد فاما امام را بجز امام کسی غسل نمیتواند داد مسیب کوید پس از لحظهٔ دیدم جوانی عربی با عمامهٔ
ثعلبیه ناله میکرد و میکفت این ابا الغریب الشهید المسموم من کفتم ای جوان درها همه بسته است چکونه داخل
شدی کفت نظم نه ما ئیم معدن سر الهی بما داده علوم پادشاهی چه بر ما شد نهان اسرار هر راز
در بسته بروی ما شود باز کفتم نام مبارکت را بفرما فرمود منم ثامن ائمهٔ هدی علی بن موسی الرضا پس آنحضرت لب بر
لب پدر نهاد و جبین منیرش را بوسه میداد نظم نهاد لب بلب آن شمع دل پرخون که تا از فیض دمش زهر را
کشد بیرون چه بوسید از لبش را تشت شو جکر نمود جا تلخی زهر را بشکر پس آن سرور فرزند را در بر
کشید و ودایع امامت را تفویض او نمود و مهیای وصول کردید و کویا جناب امام رضا با پدر نامور چنین سؤال و
جواب مینمود نظم بکفتا در غریبی کفن خوارم غریبم یا و غمخواری ندارم بکفتا ارزوی درد لت هست
بکفتا ارزو در بر کرفتت بکفتا درد دل و جانت تب کیست بکفتا اتش زهر است تب نیست بکفتا شب که
افروزد چراغت بکفتا روشنی سوز داغت بکفتا چیست دیکر انتظارت بکفتا تا کنم جان را نثارت
پس فرمود یا ولدی استودعک الله ای فرزند ترا بخدا میسپارم و روح شریفش از جسدش پرواز نمود هر وزام بود
ابن شاهک ملعون متوجه تجهیز و تکفین آن امام مبین نکردد مسیب کوید بخدا دیدم که دست آن پلید بجسد طاهر
انشهید نرسید و امام رضا انجناب را غسل داد اما بامر هارون آنحضرت را چو غریبان برداشتند چون سلیمان
بنی عم آنجناب از مطلع کردید غلامان خود را سیاه پوشانید و خود کریبان درید و امر کرد ندا کنند که هرکه خواهد
نظر نماید بر جنازهٔ طیب و طاهر و بهمین قسم آنبزرکوار را بردند تا آنکه بمقابر قریش دفن نمودند ای شیعه
در اینصورت غریب امام حسین ع بود که نعش مطهرش سه روز بیغسل و بیکفن افتاده بود الغرض حضرت امام رضا
نمود ای مسیب در امامت من شک نیاوردی و رحلت آنجناب ششم یا بیست و چهارم رجب سنه ۱۸۳ و عمر شریفش پنجاه و پنج سال بود

مجلس سیم در بیان شهادت ثامن ائمهٔ هدی علی بن موسی الرضا ع

نحمدک یا من جعل احزاننا فی مصائب ذریة الرسول و قرة عین البتول لا سیما غریب الغرباء و اسیر الکرباء
معین الضعفاء السراج الوهاج و البحر الزجاج الشهید اللهفان المدفون بارض خراسان الرضی
المرتضی المجتبی ثامن ائمة الهدی انیس النفوس ساکن بقعة الطوس الامام المسموم و الغریب المغموم نظم
بر درد غریبم همه جز غم نیست یا ابن غریب غم همدم نیست سهل است غم اسیر درد فراق یا از ابجد
درد غریبی کم نیست و حکی عن دعبل الخزاعی قال دخلت علی سیدی و مولای علی بن موسی الرضا ع فی یوم عاشورا

فرأیتُه جالساً جلسةَ الحزینِ الکئیبِ فسلّمتُ وقال لی علیکَ السلامُ مرحباً بناصرنا بیدِه ولسانِه یعنی
از دعبل نقل شده که روز عاشورا بخدمت امام رضا ع رسیدم آنحضرت را غمین واندوهگین نشسته دیدم پس از سلام جواب
شنیدم آنگاه فرمود مرحبا بیاری کننده ما بدست وزبان خود ای دعبل آیا میگوئی امروز چیزی در مرثیه جد حسین
با لب تشنه شهید کردند آنچه از مراثی خود بخوان پس از آن امر نمود جمعی زنان حرم پرده کشیدند دعبل میگوید من جناب
فاطمه را مخاطب ساختم وگفتم لرده أفاطمُ لو خِلتِ الحسینَ مجدَّلاً وقد ماتَ عطشاناً بشطِّ فراتِ إذاً
للطمتِ الخدَّ فاطمُ عندَه وأجریتِ دمعَ العینِ فی الوجناتِ یعنی ای فاطمه اگر بخیال میگذرانی کشته شدن
حسین را با لب تشنه کنار فرات هر آینه صورت میخراشیدی واشک بر رخسار میباریدی أفاطمُ قومی یا بنتَ الخیرِ واندبی
نجومَ سماواتٍ بأرضِ فلاتِ قبورٌ بکوفانٍ وأخرى بطیبةٍ وأخرى بفخٍّ نالها صلواتِ ای فاطمه برخیز وندبه
نما بر فرزندان خود که ستارهای آسمانند ودر بیابانها افتاده اند وقبری چند در کوفه است که باید بر آنها نوحه کنی
قبر امیر المؤمنین ع ومسلم واولاد او وبعضی دیگر در مدینه است که قبر امام حسن وامام زین العابدین وصادقین وفاطمه
وحمزه وسایر شهدای بدر واحد باشد واگر از بزرگان منظور است قبر جناب پیغمبر است وفخ که قریب مکه است
بعضی از اولاد امام حسن ع در آنجا مدفونند قبورٌ ببطنِ النهرِ من جنبِ کربلا معرَّسُهم فیها بشطِّ فراتِ توفّوا
عطاشاً بالعراءِ فلیتنی توفّیتُ فیهم قبلَ حینِ وفاتی یعنی قبری چند در حوالی نهر فرات است که همه را با لب تشنه
شهید کردند ای کاش قبل از ایشان مرده بودم واین ماجرا نمی‌شنیدم وقبرٌ ببغدادٍ لنفسٍ زکیّةٍ تضمّنها الرحمنُ
بالغرفاتِ یعنی قبری در بغداد است که یکی از اجسام پاک فرزندان تو در آن مدفون است وخداوند ضامن شده برای
شیعیان او بهشت را دعبل گوید چون باین شعر رسید ساکت شد حضرت فرمود بگو وقبرٌ بطوسٍ یا لها من مصیبةٍ
ألحّت على الأحشاءِ بالزفراتِ إلى اللهِ أشکو لوعةً عندَ ذکرِهم سقتنی بکأسِ الموتِ والفزعاتِ یعنی قبر دیگر
در طوس است که مصیبت او جگر را میخراشد وبخدا شکایت میکنم از سوزش دل خود هرگاه بیاد ایشان اندوهها
من عرض کردم الحمد لله که شما حیات دارید آن قبر از کیست فرمود علیِّ بنِ موسى الرضا او شدَّ اللهُ أمرَه ونالَ علیه أفضلَ
الصلواتِ یعنی آن قبر من عزیزیست که در آنجا مدفون خواهم شد مروی است از موسی بن جعفر ع که فرمود که هر که زیارت کند
قبر فرزندم را در طوس ثواب هفتاد حج مقبول و فرمود هر که زیارت کند فرزندم را یا شبی که نزد ما بسر برد چنان است که
خدا را زیارت کرده باشد در عرش و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که کشته خواهد شد پاره تن من در خراسان
هر که زیارت کند او را در آن زمین و عارف بحق او باشد واو را مفترض الطاعه وشهید کشته بداند در رحمان
شناسائی او زیارت کند خداوند او را اجر هفتاد شهید عطا فرماید از آنها که در رکاب رسول خدا شهید شده
باشند از حضرت امام محمد تقی ع پرسیدند که آیا زیارت پدرت در طوس افضل است یا زیارت جدت حسین ع در کربلا
فرمود زیارت پدرم زیرا که جدم را هر کس زیارت میکند اما پدرم را زیارت نمیکند مگر از خواص شیعه اللهم ارزقنا
زیارته شخصی از صلحا در عالم رؤیا خدمت جناب پیغمبر رسید پرسید کدام یک از اولاد شما را زیارت کنیم فرمود

بعضی از اولاد مرا بزهر شهید کردند وبعضی بخنجر عرض کرد چون قبور ایشان متفرقست کدام را زیارت کنند
فرمود هر کدام بتوانند یکیست ودر غربت مدفونست عرض کرد حضرت رضا را میفرمائید فرمود بلی صلوات الله
علیه وآله ابو نصر عبد الرزاق گوید که در جوانی از راه نادانی از زوار رضا منع مینمودم روزی در شکار یوزم آهوئی را
متعاقب شد آن آهو پناه بمشهد امام رضا برد در آنجا دیوار بود یوز ایستاد من خود پیاده شدم داخل سوراخ
بشکل آهو بود و آهو را نیافتم پس نذر کردم که متعرض زوار نگردم بعد از آن هر سال بخدمت رو مینمودم و پناه برضا
آن قبر میبردم فرج حاصل میشد وهرگز اولاد من نمیشد ملتمس شدم بصاحب آن قبر اولاد ذکوری خدا بمن داد
چون بحد رشد رسید کشته گردید باز سؤال نمودم اولاد دیگر شد این تبعید در این معجزات شبهه نیست زیرا
که اهلبیت جود وکرمند چنانچه مؤلف گوید که این حقیر سراپا تقصیر بعد از تألیف این کتاب در ماه شوال سنه ۱۲۶
در شب شنبه هشتم ماه مذکور در بندر بمبئی در عالم رؤیا بحضرت علی بن موسی الرضا روحی له الفداء مشرف
گردیدم و آنجناب التفات بی نهایت فرمود و ابواب عنایت بروی کشود و با حقیر دعائی بیان نمود که از فرط بلاغت
وفصاحت نتوانستم اذکر ثانیاً وثالثاً القا فرمود بعد از آن استدعای دعای حاجت خیر کردم دعائی فرمود که ذکرش طولانی نیست
پس از آن بالتماس دست مقدس حضرت را بوسیدم و طلب فرزند کردم بعد از آن تاملی انگور سفیدی بمن مرحمت این
ذره بمقدار برتو افکن شده در بغل مبارک گرفت ودعا فرمود وچون خواستم مشرف شوم بطوریکه لطف با خدا حافظ عرض
کردم اللهم عجل فرج آل محمد یحتمل ان حبل المتین دین مبین فرمود امین عرض شرح این خواب طولانی مختصر عرض
کردم تا خواننده منزجر نگردد وباعث بر تحریر اینستکه ائمه اطهار چون خورشیدند نصف النهار برتو افکن بر هر ذره
بمقداری از شیعیان و موالیان هستند خالق عالم همه را معرفت کرم فرماید وهر گاه کسی بگوید اولاد چرا از جهة تو نشده
جواب اینستکه وجه تأمل وتعلل در دعا معلوم میشود که تأملی با بستانی ان رحمة الله قریب من المحسنین شکی وریبی نیست
در اینکه انشاء الله خواهد شد الامور مرهونة باوقاتها خلاصه بعد از این خواب ذکر مصیبت ایشان را شامل کتاب نمودم والله
الموفق للصواب سلام علی آل طه ویس سلام علی آل خیر النبیین سلام علی روضة حل فیها امام یباهی
به الملک والدین امام بحق شاه مطلق که آمد حریم درش قبله گاه سلاطین شه کاخ عرفان گل باغ امید
دُر درج امکان مه برج تمکین علی بن موسی الرضا کز خدایش رضا شد لقب چون رضا بودش آئین زفضل و شرف بینی
اوراجهانی اگر نبودت تیره چشم جهان بین پی عطر روبند حوران جنت غبار درش را بگیسوی مشکین اگر خواهی
اری بکفند امر او برود امر از لنجر او هست برچین چه حاجت شد لذت تیغ مهرش چه غم گر مخالف کشد
خنجر کین فاما وقایع شهادت آنحضرت چنین است که چون خلافت بمامون بانصار رسید وحکمش باطراف نافذ
گردید با الزام عراق بر ابن الحسن بن سهل تفویض نمود وخود در مرو اقامت نمود ودر اطراف حجاز ویمن غبار فتنه وآشوب
ارتفاع یافت یعنی بعضی از سادات بطمع خلافت رایات مخالفت برافراشتند وچون مأمون خبر شد با وزیر خود فضل
مشورت چنین مصلحت دانستند که علی بن موسی را طلبیده ولایت عهد را باو تسلیم نمایند تا آنکه سایر سادات بقدم

شهادت امام رضا ع

طاعت پیش آیند وثانی آنکه در ولایت عهد نقص آنجناب ظاهر شود و مردم گویند که طالب مال دنیا شده پس
نامه بآنجناب نوشتند و رجاء بن ضحاک را با جمعی از خواص بطلب آنسرور فرستادند که ما امام ندیدیم و مأمون با اهل
آن سرزمین تو را حجت خدا میدانند حضرت دانست که این طلبید جدش امام حسین است آنا چار مهیای سفر آخرت شد
پس عیال خود را طلبید فرمود هدایه مرا بخانه خود جوانان نگذاشت چه طایریکه سپهرش باشیان نگذاشت
نهال تازه جوانان برق بیکمانی جست که خوره خرمن درجهان نشان نگذاشت. پس خروش از حرم امام امم بلند شد
مانند روزیکه امام حسین ع عازم کربلا بود. عترت شیر خدا از کید گرگ روزگار گریه سر کردند بیوسف بنی یعقوب روا و
خواهر معصومه اش با صد هزار آن شور و شین. بود گریان برادر همچه زینب بر حسین. جناب فاطمه معصومه دست بگردن
برادر کرده بود و زار زار مینالید و میگفت رفتن تو بطوس ای عزیز خواهر داد. که هست چو سفر بجانب بغداد
ز گردش فلک ای آسمان مهر و وفا. ز جور چرخ ستم کار ای سپهر رضا. یکی بگریه و زاری ز جور دون نمر یکی بنالد و افغان زکید مه
القصه آنجناب متوجه روضه رسول ملک وهاب شد و چنان وداعی فرمود که ساکنان صوامع جبروت را بگریه در آورد
خلیل گفت ای رنج بجست ما بی پدر بقربانگاه میبرد. یعقوب گفت این یوسف است ما بی برادران بچاه میبرند موسی گفت نور
سینه سینا است آنرا از دیده پنهان میکرد. عیسی گفت خورشید آسمان رضا است آن را چشم از جهان میبندند محمد مصطفی
گفت هذا بضعة منی سیدفن بالخراسان علی مرتضی گفت والله ذا روحی یروح الی الجنان فاطمه زهرا گفت هذا
حسین یذهب الی الکربلاء حسن مجتبی گفت لیشرب بهذی کأس البلاء مظلوم کربلا گفت علی فرزند من است که
یوسف وار تنها گرفتار گرگان روزگار است یا حسین جانها بفدای تو و فرزندان بیکس گرفتار خصوصا
آن اسیر که شد از کوفه بشام الغرض بیکه روانند بطوس آنکه بودش دلی و صد حسرت آنکه بودش لبی و صد
افسوس. خلاصه از امام غریب مظلوم بی حبیب یعنی آفتاب بیت الشرف رسالت یعنی جناب امام رضا ع رو بوبال
آورده متوجه راه گردیدند در عرض راه معجزات بسیار از آنسرور احیا بظهور میرسید تا آنکه وارد مرو گردیدند مأمون لع
بعد از اکرام بسیار آنحضرت را جبرا و قهرا ولیعهد گردانید و اول کسیکه بیعت کرد عباس پسر مأمون بود بعد از آن
سایر اعیان و ارکان و سادات و علماء بیعت کردند و روز بروز کار آنجناب بالا گرفت و ناصبین در تدبیر هلاک آن
مفخر املاک و در عیون ذکر کرده اند از ابو الصلت هروی که محرم خاص آنجناب بود میگوید روزی امام رضا ع مرا طلبید
و فرمود که چهار کف خاک از چهار طرف قبر هرون بیاور چون آوردم یکیکرا بوئید و بدور افکند تا کف آخر را بوئید آهی
کشید و فرمود اینخاک از قبله از زمین است و محل مدفن منست و مأمون تمنا دارد که قبر پدر خود را قبله تربت
من کند اما آن نخواهد شد ای ابا صلت چون قبر مرا حفر نمایند رطوبتی ظاهر شود دعائیکه الحال بتو تعلیم کنم آنوقت
بخوان که قبر پر آب شود و ماهی چند آنجا ظاهر شود و نانیکه الحال بتو میدهم جهت ایشان بیفکن آنوقت ماهی بزرگی پیدا
شود و ماهیان خورد را بر چیند در آنحال دست بر سر آب بگذار و این دعا دیگر را بخوان که آب و خشک شود و این را در حضور
مأمون بعمل آور و چون روز دیگر شد خاتنا لا ارضا لهنیئه مهمانی رضا ع نمود ابتدا از انگور مهمانی رضا نمود ابتدا منتظر

ذکر شهادت امام رضا ع

مائده میزبان بقا نشست که نامزده خدا با قبطی نشان بی ایمان آمدند که خلیفه شما را می‌طلبد اندوه
و گویا میفرمود نظم میروم با دل غمگین ولیکن شادم که رسد بوی وصال جانب ابادم غم نباشد که کنند هرچه بنا
میبرد آخر از بن ره بر بنا آبادم گوهر فضل بود در نظرم نیست عجب که دل و دیده بطوفان مصیبت دادم مرسی
دفتر عشق شکست نهیاد نظرم چکنم درس دیگر یاد نداد استادم چو آنجناب بر آن بی ایمان وارد شد آن شقی استقبال
نموده دهانش چون مار پر زهر کینه بود بعد از تعارفات انگوری که بزهر آلوده بود طلب نمود گفت یا ابن رسول
انگوری بهتر از این نیست فرمود انگور بهشت شاید از این بهتر باشد آنرا از سر اجنه داده میل فرمود اما نظم چه انگوری
سراپا جوهر سم ما کلوگیر درون سوز جگرخوار چه انگوری علاوت باغبانش سر انگشت شر داده نشانش
پس آنجناب برخواست و نالان گویا بیت الاحزان پس فرمود ای اباصلت در را محکم ببند و فرشها را جمع نما آه
جو شرر آتش در دل خراسان بنهاد بر خاسر غریبا زانو بزانو از سوزش دل پهلو به پهلو از آتش
تو از بحر ریخت گاهی بر خاسا لخت جگر ریخت گاهی بدامانها یکدم مشوش چو روح بی جسم یک لحظه از غش
چو جسم بیجان یکدم چه مقتول در خون طپید یکدم چه مجروح سر بر افگند که در شکایت از ظلم مامون
که در تضرع در زن جانان که دوست بر تو پوشیده نیست درکنج غربت در زد غریبان دردی که او را صبر
جان صبر که او را مرگ درمان پس آنحضرت در بستر بیمار افتاده بود و دیده در راه وصل فرزند داشت
نظم ایکه گفتی بردم رخ تو هین نبوت بکذم وعدهات انتهی برو وقتست بکذر بسر در نقد فرزند گو
ای میلناه میرفت بنما ... اباصلت گوید دیدم جوانی ماهرو و لیده و غم رسیده داخل
شد گفتم تو کیستی و از کدام راه داخل شدی فرمود منم نقی ما از در بسته داخل شدیم بهواسطه راه میکند دیدم در بیخ
شوق کر بسته پروانه کند هوس نشسته ای اباصلت کسیکه در آن مدینه بطرفة العینی بطوس رسانید
میتواند از در بسته داخل نماید بدانکه منم امام محمد تقی حجت خدا بر تو و جمیع خلایق راوی گوید که آنجناب در بند
دلبند را در بر کشید و صورتش را بوسید و فرمود نور دیده کجا بودی کرد شب سوار دیده جان را بعد رون
عشر ملول داده هر نمانی چه اشکستنا بنکه اندر ما ابر دیده میریخت چه اهست اینکه سود هر شرارش بوستان
پس کنان برون سفید ... انداز هان امام غائب ابر امد حضرت جواد ع بزبان مبارک بر کرفت و خود پس دست خود را
دمید پیراهن ... چو گنجشک بر اورد و بفرزند خود انید و روح شریفش روانه اعلی علیین گردید حضرت
جواد ع پدر را تجهیز و تکفین نمود و نماز گذارد و تابوت حرکت نمود و از سقف خانه برون شد و بعد از لمحه برگشت
و آنجناب پدر را در بستر خوابانید و چنان نمود که آنحضرت را غسل داده اند آنگاه مامون با امنای خود داخل خانه شد
و بزعم خویش متوجه تجهیز و تکفین آن امام مبین گردید اباصلت گوید بموجب امر آنجناب در باب قبر مطهر معمول داشتم
و آنحضرت را بخاک سپردند انا لله و انا الیه راجعون تاریخ تالیف این کتاب مستطاب از کلام المؤلف ره
شکر کز فیض وجود مالک دنیا و دین حمد کز لطف عمیم صاحب تاج نگین صاحب عصر زمان و مهلک های امم

در تاریخ اتمام کتاب

والی ملک و ملل مولا و اولی المسلمین شد تمام از فیض فیاض ازل و فیض راد آنکتابی کو مسما شد بحزن المؤمنین

اسم و فعلش در مکان واحد مجتمع فی الحقیقه با غم و اندوه کرد بلا قرین کاو پر ز اشک سرخ از بدیها سیاه

ناه خون دل فشاند از قلوب ذاکرین روز و شب گریه ملک صبح و مسا نالد سماک بسکه ماه و اشک بر اسماء او

تا کی این بدفطرتی ای نفس از ذلت برآ تا بکی دون همتی تا چند بمالی زمین گاه بر درگاه شاه و گاه در باد وزیر

می نهی رو بر زمین و گاه می‌سائی جبین اینهمه از بهر دنیا آخر تراهم بجوی روی کن روزی بسوی آنشاه بی یار و معین

کشته راه خدا لب تشنه سر از تن جدا انتهی کوثر بدش از خو حلقش نجین ای از الطاف آنشه دین و دل تابش شود

یعنی از علم الیقین آئی بسوی عین الیقین جنة و فردوس اگر خواهی ز دیده خون فشان وصل حور ار گر جوئی برار از دل این

میدهند غرفهٔ فردوس پاداش عمل میکنند دست در آغوش از جان حور و عین الغرض در جستجو سال تاریخ کتاب

استعانت جستم از پروردگار دما و طین شد فرو در قعر بحر فکر چون غواص طبع در کف آورد یکصد و برد و

میکنم آنک نثار شیعیان بوتراب گر کنند ش در گوش خویش حبل سامعین شیخ از این مصرع بجو تاریخ

مؤمنین را علت اندر بیت حزن المؤمنین

قد تم کتاب حزن المؤمنین فی مصائب آل طه ویس [illegible] فی بلد [illegible] بمطبع الجلیل الاجر جناب المنشی فضل

الله الشیخ علی رضا اصانه الله من النوائب فی [illegible] بعد الالف من الهجرة النبویة علی

مهاجرها الف الف تحیة استدعا از اخوان [illegible] کاتب آن بنسبت که هر گاه خبطی یا غلطی

در عبارت و یا کتابت مشاهده نمائید [illegible] ان الخطا بقلم عفو

بپوشند و در هتک [illegible] ند

فان علام الغیوب وستار العیوب

یا ناظرا فیه سل بالله مرحمة علی المؤلف استغفر لکاتبه واطلب لنفسک من خیر تریده من بعد ذلک غفرانا لصاحبه

وبعد ما قبل شعر اکتبه

العبد المذنب العاصی

المحتاج الی رحمة

الباری ابن محمد کاظم

محمد رضا الطالقانی

کمترین منشی عزیز کتاب

کرکسی را با کمال لذت باد

کو چو برد به خط عبرمی

گرد انجمن با اهل بصیرت است









